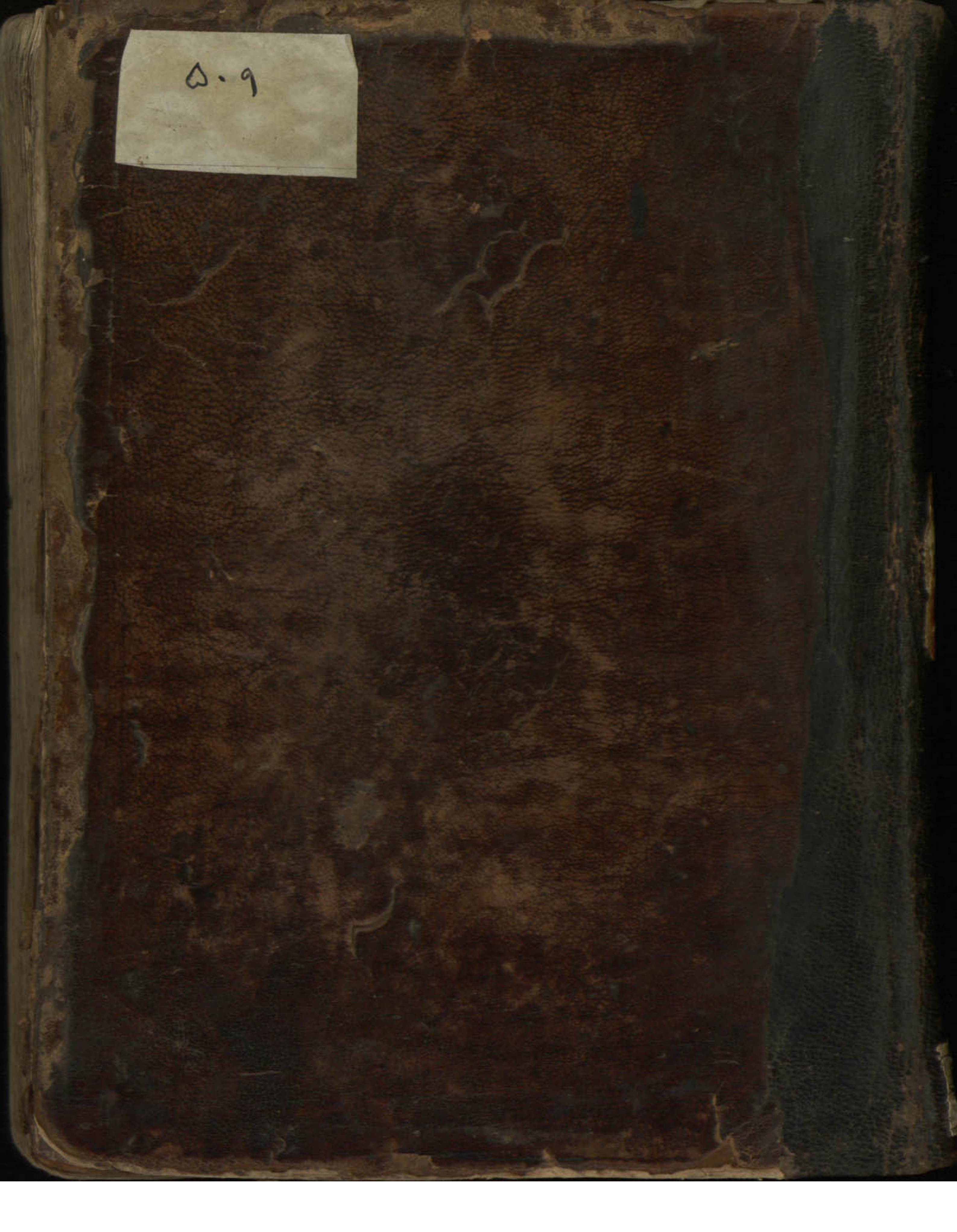
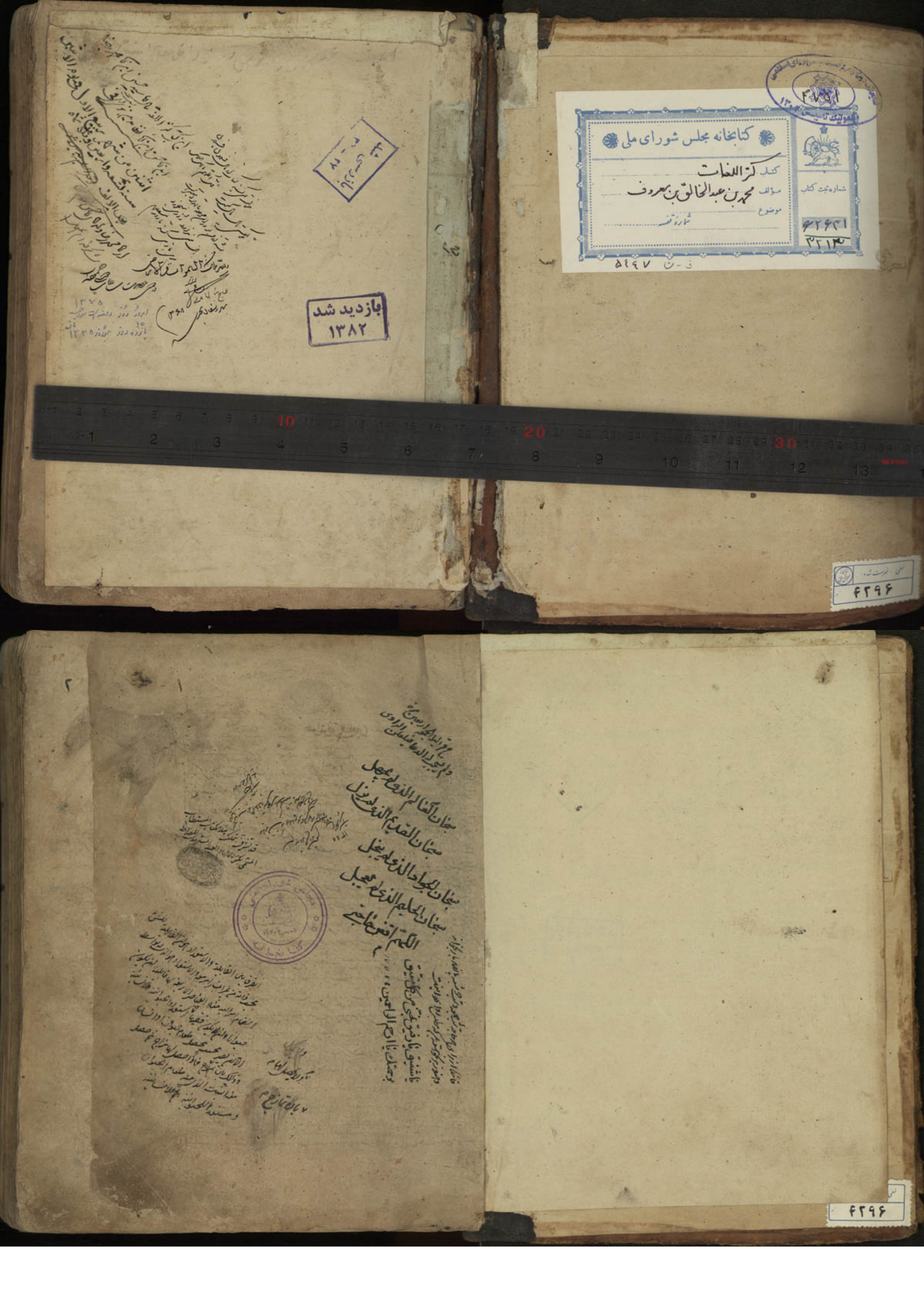

۵۰۹


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شمارهٔ قفسه
بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۲۹۶

هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر کنوز لغات حمد و ثنا بی‌کران نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف ادبا و بلغا را کلید گنج خانه سخن گردانید و ارباب الباب
و بتشریف تنزیل انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات
نامحصور بر جوهر اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش
بل افصح فصحاء جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی و بر عترت نجبا و صحابه نجبا او باد اما بعد چنین گوید محتاج
مغفرت حضرت غفور راوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادت مجتمعه
فی قلوبهم بر صحایف ضمیر محققان و الواح دانش و بصیرت جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست
که مشرف لغات هر صنفی از اصناف السنه بشرف فصاحت کلمات آن لسانست و اشرف و افصح هر کلام
کلام صانع و آیات بینات فضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها فاز مجید قران
کریم مجیدات که بلغت عرب نازل گشته و هذا لسان عربی مبین پس نظر برین جهات لغت عرب
اشرف جمیع لغات باشند و چون لغت کلید خزانه معانیست هر آینه شناختن معانی الحدیث نبوی
و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر نهج مستقیم سلامی قایم باشد دانستن لغات
عربیه واجب و لازم است بنابرین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات
قرانیه بترتیب نجوم و انتخاب اسمها از کتاب صحاح و عمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیع و لغات
القران و شرح نصاب کردیم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایة الله المنان بغایت آسان باشد و چون
شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قران و عربی بودن منزل علیه آنست بغیر اعظم انبیاء
کرام علیه الصلوات الله العلام پس با تحقیق مناسب و سزاوار نمود که این کتاب را کشیدن بخدمات
منبعات این کنز اللغات زینت جواهر دعاء و ثناء اکرام اولاد افصح العرب و سید المرسلین (حلیه)
و اعلم و اتقی و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت
سلطان داد گستر و برهان خواقین فضل برور اعظم نجباء حکام دودمان آل عبا و اکرم
خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوة نتایج موبد انا فتحنا لک (اجرا)
فتحا مبینا زبده اخلاق مورد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا افتاب برج سلطنت مراحم

وعطاء

وعطاء چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا نشانده تعالی الملک والدین
نوامان برازنده لوای ان الله یامر بالعدل والاحسان ◦ شه دانا دل دریای عرفان ◦ مه برج کرم خورشید
احسان ◦ خطاب اصل اولی لولاک لولاک ◦ نشان ملک او انا جعلناک ◦ ثنایش گشته اندر هر لغت فاش ◦ زبانها
جمله در مدحش درر پاش ◦ خدیو تاج گیر تاج داران ◦ نظام ملک و دین شهریاران ◦ بدانش خسرو ملک
معانی ◦ به بینش کاشف سبع المثانی ◦ سکندر فر لقمان رای کامل جهان عدل کبیر جهان آرای
عادل ◦ معالی مرکز مجد ◦ سرافراز شهان سلطان محمد ◦ جهانداری که عقل و فهم آدم ◦ زاده اکثر
نمی آید زدن دم ◦ خرد چون قاصر است از درک دانش ◦ چگونه گوید از کنه صفاتش ◦ بقول من
نه مدحش می نماید ◦ و له قولم بمدحش می ستاید ◦ ندانم گفت اگرچه از ثنایش ◦ توانم گفت فصلی
از دعایش ◦ همیشه با مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پرور دیباجه کتاب بیان ما سبات
صحاح کلمات را بذکر جمیل القاب ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مؤلفات دواوین دستور معانی
عبارت گستری عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات بشرح اختیارات بدیعه القاب اصحاب عظمت و
جلال مشرف و محلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خدا و ندان سلطان صاحب قران
سلیمان مکان سالها این نشان تا انقراض ادوار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رئوس طوایف اهل
جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد حضرت کریم بذ دانش چنانچه بنا
کافه اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته است بر مقتضای منتهای مراد غنی بتمتع شرف سلطنت
دو جهانی و غم تو بجای خوشنودی جاودانی خود کرد انا دبالنبی العربی و آله الامجاد و
فرزندان فیروزی نشان ایشان را متعهم الله بکمال الاقبال فی ظلال الاعلی الی آخر الزمان در
سایه مرحمت بی دریغ خود بلند و اقبال اعلی مطالب برساناد سیما خسرو حضرت سلطان
سلطان آفاق و جهانیان اعلی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از هیامن انوار جهان
داریش جهان را نشانها اسرار و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و هویدا و سلیمان نشانی
که عکس اطوار و اخلاقش جهانیان را مشاهده آثار و لقیهم نضرة و سرورا لایح و هویدا بیت
خلایق از شادی هر زمانی ◦ هزاران شکر حق ورد زبانست ◦ که این سلطان داودی نشان را ولی
عهد سلیمان جهانست ◦ یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی و آرایش لواء افتخار خاندان مرتضوی
قرة العین نبی و هم ولی ◦ حضرت سلطان دین میرزا علی اعلی الله علی ذروة العلی برایت سلطانه الکریم

وجعله فی الدین عزیزا و جار و صوانه الجسیم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال
سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای مراد خوشنود و برخوردار گرداناد بحرمة
کل اولیاء الله من الاقطاب و الافراد و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر وهاب
مرتب است بر ترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل است بر چندین ابواب
والله خیر الموفقین بالصواب و الیه المرجع و الماب اللهم بتوفیقک العظیم منتفعا بها الناس
و زینها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم باحسن اللباس الکنوز بدانکه پیش از
شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر
الوسع آنچه معلوم گشته است اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات
بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر ازان اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد
او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و
شکر و غفران و مراد بمصادر آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن دال
و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل ازو مشتق باشد و غیر مصادر آنست
که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقولات یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد
(دیگر مثل) که از آن معنی نقل شده باشد بمعنی صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و بعد ازان منقول بمعنی نماز شده
و مرتجل آنست که از معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ هیفطان که همیشه بمعنی
(و منقولات) دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است بعرف علم دوم
(دوم) آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد گاه بر حروف اصلیه مشتق خود باشد
همچو مصدر ضرب که ضرب است و مصدر قاتل که قتال و گاه بود که با تاء زاید بود همچو مصدر شدة
که شدة است و مصدر نصر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر و تاج که
هیجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زاید در اول و تاء زاید در آخر و یا بواو زاید
فقط آید همچو مصدر تترشیر که مترة است و سر سیم آنکه در کلام عرب بکلمت شاید که بمعنی
(سیم) بسیار آید چنانک عین که بمعنی چشم و چشمه هر دو آمده است و شاید که لغات بسیار بیکی معنی
(چهارم) آید چنانک شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده است چهارم آنک شاید که لغت
مصدر آید و هم غیر مصدر چنانک برز که بمعنی تخم آمده و هم بمعنی تخم افشاندن و قطره که بمعنی

بالمرة

یل آمده است و هم بمعنی بستن پل و این غیر مصدر را آنست که اسم مصدر گویند چنانک کلمه ثبت
و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی
مصدری فارسی کند که در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد همچو صبر که بمعنی در شبانروزی
یکبار خوردنست و یا بوزن مصدر باشد اما فعلی ازو مشتق نباشد و این بسیار است همچو دیگر
و امثال آن و یا در آخر معنی فارسی او دال و نون نباشد همچو شهرة که بمعنی آشکاری باشد نه بمعنی آشکار
کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر
باشد و هم اسم مصدر همچو شهرة که گذشت و همچو قدرة که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو
آمده است پنجم آنک شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادة که بمعنی افزون
(ششم) شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنک شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آید
همچو شف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و این چنین لغات را لغات الاضداد
(هفتم) گویند هفتم آنک یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنک معنی
جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم
شاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مونث آمده است بمعنی زن مست
و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست و دوم آنک معنی مناسب معنی
(هشتم) مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میان است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها
و مفرد او خلت است هشتم آنک شاید که تاء گرد ملحق به آخر لفظی جنسی شود و افاده معنی وحدة
کند همچو تاء الکلمة و گاه باشد که به آخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو محرفة
(نهم) و مستاء کلمه نهم آنک شاید که مصدر بوزن مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چست شدن باشد
(دهم) و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و اینها را لغات
شاذة گویند دهم آنک شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سقف که
(یازدهم) جمع سقف است و شاید که جمعی باشد که لفظا او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرة است
و شاید که جمع لفظی باشد برخلاف قیاس همچو معاشیب که جمع عشب است یازدهم آنک مصدری که
(دوازدهم) بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو ترداد
و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تجراب دوازدهم آنک شاید که لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از

باب [illegible] ابجو [illegible] بروی در افکندن و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد
سیزدهم اناث شاید که یک لفظ جمع راد و مفرد مخالف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان
که بمعنی بریده دستان و بی دستان باشد باینمعنی جمع اقطع است و بمعنی رمهای کاو و
اشتر هم باشد و برینمعنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو
آید همچو ندامی که جمع ندمان آمده است و جمع ندمانه هم آمده چهاردهم اناث شاید که اسم فاعل را
در حکم و معنی مصدری کیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیه که کویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبه
که کویند عقب فلان مکان ابیه عاقبه پانزدهم اناث شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله
تعالی حجابا مستورا ای ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای اتیا کذا فی الصحاح شانزدهم اناث شاید
که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم و شاید بعکس باشد همچو هبایب بمعنی جامه بریده
و بعد ازین شروع است در مقصود کتاب و الله اعلم بجمیع الابواب کتاب الالف
باب الالف مع الالف الممدوده اناء در یافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنکام شدن و بنهایت
رسیدن کرما اداء کذاردن اناء بکسر الف بسیار شدن کوسفند و چاروا ماضی و انا آید و مضارع
یاتوا آری بوزن اذی کینه کرفتن دل و ماضی و اری یاری بکسر را و مضارعش یاری اتاء بفتح الف
بار آوردن درخت خرما اماء بانک کردن کربه ماضی او اما آید و مضارعش یاموا اباء بکسر همزه باز
استادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و اب و ابرین اباء بفتح همزه بول بوشیدن
برتر او آ و ماوی کرفتن اذی آزرده شدن اشی اندوهکن کردن و علاج کردن من مصدر الا
فعال اجباء فروختن کشت پیش از رسیدن کقوله من اجبی فقد اربی اجباء بهمزه آخر شرف
شدن بر چیزی و بر کیاه کماه شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است هم آمده است
اجنا رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه و بسیار کیاه شدن زمین و بسیار
شدن کیاه اهبا کرد بر انکیختن اشتاد زمستان شدن اربا سود دادن و افزون
شدن و افزون شاندن و ربا خوردن اربما افزون شدن و ربا خوردن و انداختن اکبا
آتش زنه را چنان کردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اجثا بزانو نشاندن ارجا و ارجاء
واپس بردن واپس داشتن و قوله تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق از او لین است
ناقص است و الکه مرجون لامر الله میخوانند مشتق از دومین میکرد و همهوز اللام است اهجا

اکتشاف [illegible] اسم مفعول ... راضیه مرضیه ... عیشه راضیه ... شانزدهم

اندوهکن کردن و در کلو کیرانیدن انجا و برنحو که یعنی بر جای بلند [illegible] ورهانیدن
و پوست کردن و بریدن شاخ از درخت اصحا پاک شدن آسمان از ابر انجا فوابل در یک کرد
انجا روا کردن حاجت بچیزی و بکردانیدن انجاد اروبه بینی کردن و بخشیدن افتا فتوی دادن
یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و اغسا تاریک شدن شب ارخا راندن ارکا افزایش
کردن کشت و افزایش دادن اضحاد رجاشتکاه شدن و جاشتکاه کردن و کرد ایدن
ارخا فرو کذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن اخبا آتش کشتن و چیه
زدن ایدا آشکار اجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن احفا زین از پشت
اسب برداشتن ارکا مهیا کردن لشکر و کناه بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار
دادن اماء صید شدن و صید کردن انجا بزار شدن و نیک بکوشدن اترا بر جهانیدن
اردا هلاک کردن اردا بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا فرو کذاشتن کار و نرم
شدن دنباله غوره خرما و نیکوی کردن و تا جامه کردن و زود در یافتن و بخشیدن
و بمطلوب رسیدن اکدا بزمین سخت و یا سنک رسیدن و باز داشتن و بخشش
و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اغصا شاخها بریدن بیرون آوردن زراعت ادوا اندیدن
و یاری دادن و چیزی نزد کسی کذاشتن و درکذشتن علف از جای و رسیدن بجای
دیکر اهدای هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن ابذا ناسزا کفتن امذا
مذی آمدن و مذی کردن امدا و چیرا کاه فرستادن جاروا امنا بیرون آمدن منی و بیرون
آوردن منی و بمنا آمدن اثرا توانکر شدن و خاک را تر کردن و پر مال شدن و بر خاک شدن
زمین انقا برای دیک دیک پایه کردن افغاش کوفه بیرون آوردن کیاه افلا بچه
رفتن اجرا راندن و با بچه رفتن سبع اجزاء بهمزه آخر جز جز کردن و دختر زادن و بجزی
کردن و کزاردن و بس شدن و کار را دسته کردن اجدا استادن اخدا
بخشیدن اردا اغوا کردن ستور چنانک از رفتن باز ماند ادرا انداختن و بیختن
اضرا و اغرا برانکیختن و مردم را در هم انداختن و اضرخوکر کردن هم آمده است اطرا
ستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن آبیاری کردن و بعاریت دادن و کوشش و دسته
بر نهادن چیزی را و درخت میوه بعاریت بشخص محتاج دادن تا میوه آن سال از و باشد

افرا بریدن و تشنا [illegible] قضاء کردن استحا بوست واکردن و خراشیدن احسا آشامیدن
ارشا برای دلو رسن ساختن ارسا بسین غیر منقوط ثابت کردن اذرا اعلام کردن و آزمودن
ارزا پناه بکسی بردن اسرا بشب رفتن اثرا خوار و زبون داشتن اکرا و ابس
انداختن کار بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسراء بهمزه آخر هنکام
خایه کردن ملخ شدن اخرا خوار کردن و رسوا کردن افسا سخت دل کردن امسا شبانکاه
کردن و کردید اجها و اکشوده شدن آسمان از ابر و در رقت و اکشود کی آسمان در شکل
اقها باز استادن از اشتهاء طعام و ناخوش شمردن طعام انسا فراموش کردانیدن اخشا
ترسانیدن اغشا بعین غیر منقوط شب کور کردانیدن اغشا بغین منقوط کور کردانیدن
و به پرده پوشانیدن چیزی را و بیهوده کردن افشا آشکار کردن امشا خداوند چهار پای بسیار
شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن حضاء
بهمزه آخر سیراب کردن اشتا از ردن استرا بر کردن ظروف یا حوض آب اعقا سخت تلخ شدن
و از دهن بدر انداختن چیزی را برای تلخی اقضا بر کزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی در آمدن
اقناء بقا و همزه آخر مانده شدن اقناء بقاف بر خیار شدن زمین اقراء حایض شدن زن و از حیض
پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این لغات بر اضداد است ارضا خوشنود
کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقذا بدال غیر منقوط خوشبوی کردانیدن طعام اغفا
خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض دار و دشخوار آبستن شدن شتر
ماده و دیر زائیدن او اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی کفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز آن
مباشرت کردن چنانکه مرد و فرج زن یکی کرده شود از سختی مباشرت افصا بصاد غیر منقوط رفتن
کرما و باز استادن باران امضا بکذرانیدن و روان کردانیدن فرمان و غیر آن انضا لاغر کردن
چاروای لاغر بکسی دادن و لاغر چاروا شدن کسی و کهنه کردن جامه اعطا انطا بخشیدن
انظا فروتنی نهادن اخذاء بهمزه آخر رام کردن چاروا و مطیع کردانیدن آدمی اضغا
کوش فرا داشتن و میل دادن ارشا ستودن اطغا طاغی کردانیدن اعفا از کناه در کذ
و بکذاشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و رحمت کردن

اشقا اشامانیدن و آب دادن اشقا بد بخت کردانیدن الغا باطل کردن و فاما انداختن اخفا
پنهان کردن و آشکار کردن و این لغات از اضداد است اصفا صافی کردن و وا بریده شدن
از چیزی و خالی شدن و برکزیدن اخفا بجاء غیر منقوط بیبر آستن ریش و شارب کرفتن و مبالغه
کردن در سوال و پا برهنه چاروا شدن کسی و پا برهنه کردانیدن القا افکندن ارتقا پاک کردن
و مقر دار شدن و فربه شدن ارغا بانک آوردن شتر و شتر ماده بکسی دادن و کفیل کردن
و شیر خورده ابکا کریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرو شدن
اشکا بکله آوردن و شکایت را زایل کردن و این لغات از اضداد است ابلا کهنه کردن و
پوشانیدن و آشکار کردن و نجات قوله حق نعم یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و
دادن و کفایت نمودن و آزمودن اجلا آنجان و مال بیرون کردن و او متعدی لازم
آمده است اخلا ستبر کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و کیاه روئیدن زمین
و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی را و او متعدی لازم آمده است اشکا اندوه
بدر بردن استینا بکسر الا استادن در موضعی و بلند کردن و برزکوار کردن اشلا بیم راخواندن
اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرکوار کردن ادلا فرو
کذاشتن و فرستادن و کشیدن و فروهشتن دلو اغلا بغین منقوط کران بها کردن و
کران خریدن و کران بها یافتن و جوشانیدن اسها فرو کذاشتن ریسمان و فرو کذاشتن عنان
اسب و تنک کردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر بردن و آب دادن و جاه را بر سانیدن
در کندن و تند و تیز کردن اسب را در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسقا بسین غیر منقوط
نیست کردن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشه زرع اشعا واقف شدن بر چیزی
و بکار چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردن
چیزی را اصما لجام کزیدن اسب و شکار را در برابر چشم خود کشتن کقوله علیه افضل
الصلواة کلما اصمیته و دع ما انمیته امسا بمد الف تمام کشیدن کلام بکام رسانیدن و
بعلت زکام مبتلا کردن اتسا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی
الشیطان سول لهم و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و نویشتن فرمودن و
دراز کردن مدت و دراز کردن پنهان و کشادن نیاد استر اخما کرم کردن و حمایت

وبکار بردن ... وحرام وممنوع کردن چیزرا اِدما خون آلود کردن وخون برآوردن
اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن انما افزون کردن
ودر غیر ما بچشم شکار کشتن اِبنا بنا کردن فرمودن کسی را اخنا رسیدن میوه
چنانک سخت مغزی نباشد اخنا بخاء منقوط فحش گفتن وفساد آوردن وهلاک کردن
اِدنا نزدیک کردن اغنا توانگر کردن کسی را وبی نیاز کردن وفایده کردن افنا نیست کردن
اعنا بعین غیر منقوط رنجانیدن وخوار کردن وفروتن کردانیدن اقنا بقاف خوشنود کردن
وسرمایه دادن اقرا ... داشتن اقصا دور کردن وبپایان چیزی رسیدن اِنما
بلغم وانداختن سنگ چنانک هر دو دست او قائم باشد وبکون وانداختن آدمی چنانک مرد ...
او قائم باشد وهر دو طرف ... بر مرد وپاشنه نهادن در پایین ...
سُرما امراة بهمزه لام کشتن سرما کسی را وافکار کردن ... کسی را ودر سختی ...
بر خشکی ... کار کردن وبسیار خطا کردن در سخن ... چیزی را الها مشغول کردن انها خبر
رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا بثاء سه نقطه مقیم کردانیدن ومقیم شدن واو متعدی
ولازم آمده است اِدوا بیمار کردانیدن واو مشتق از دوا باشد مقصور الالف از دواء
بممدود الالف اِروا سیر آب کردن اِذوا بذال منقوطه پژمرده کردن اِضوا ضعیف کردانیدن
ولاغر کردن اِشوا بریان دادن ومقتل خطا کردن یعنی بقتلگاه نرسانیدن تیر با تبع باقی مانند چیزی
اِسوا بسین غیر منقوط بگذاشتن اِغوا گمراه کردن اِقوا خالی شدن جای ومختلف کردانیدن
قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن از عروض بیت وهمچنین خالی شدن وقوی جار واشدن
وبی توشه شدن اِلوا حق کسی بردن ونیست کردانیدن واشارت کردن وبلوای ... سبلت
بعضی بیابان ریگستان رسیدن وپژمرده شدن وپژمرده کردانیدن واو متعدی ولازم
آمده است اِهوا قصد کردن وانداختن واشارت کردن اِبها در بدن خانه موضع و...
خالی کردن وفرو گذاشتن ... کردن واسوده کردانیدن احیا زنده کردن ودر فراخی نعمت
شدن اِعیا بعین غیر منقوط مانده کردن ودشخوار شدن کار وماندن کردن کسی را در کار و
فروتن وذلیل کردانیدن اِغیا بغین منقوط برافراشتن علم اِنجا بجیم کردن وستور را سوء
سم کردانیدن وسم ستور ... آوردن اِنحا بحاء غیر منقوط وحی فرستادن واشارت

کردن ودر دل انداختن ونوشتن اِیدا هلاک شدن وتمام ...
اجیر ... دوا است ومعنی اولا ... ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن و...
کردن ووصی کردانیدن ایها درهیدن وسست کردانیدن ایعا در ظرف کردن ودر دل داشتن
ایفا وفا کردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن وتمام دادن ایرا آتش زدن وبیرون
آوردن آتش از چیزی ایتا دادن وآوردن ایکا بالف مقصور بخیلی کردن وحلق
گرفتن وسر مشک بستن ودهن بستن کقوله النبی ... ان کان بوکی فیه ایکا بهمزه
هم چیزی را تکیه گاه ساختن وبرای کسی تکیه گاه نهادن ایلا دادن ونزدیک کردانیدن
... جانیدن وضعیف کردانیدن اصباء برآمدن ستاره وبرآمدن دندان ...
تل بسیار شدن وغاله بخورد چیزی دادن انباء خبر دادن ونرم رسیدن ...
چیزی چنانک ضرب نرساند ایماء اشارت کردن ووبا آوردن زمین وبرونق شدن زمین
ابطاء دیر کردن ودر بغل کسی آوردن چیزی ومکرر کردن وقافیه در شعر وخوار کردن
الجاء کرسنه وانشاندن اِهدا خاموش کردن وآرامانیدن انبا بالف مقصوره دو
کردن اِقصاء طعام بخورد کسی دادن الجاء واگذاشتن وتباه کردانیدن ودر پناه کسی
بودن وبیاره کردانیدن ابراء بیزار کردن واز بیماری خوش شدن امراء گوارانیدن انبا
بی همزه آخر منقطع کردانیدن کقولهم جرلا یوبی ای لا ینقطع ارعا بعین غیر منقوط گوش
بسوی چیزی داشتن ورعایت ورحمت کردن ادنا بی همزه آخر نزدیک کردن انساء زبان
دادن وواپس افکندن ودور کردن انشاء آفریدن ولغاز کردن واز خود چیزی گفتن وبرپا ...
وبلند کردانیدن چیزی وبلند کردن کشتی بادبان وازین معنی اخذ است قوله تعالی وله الجوار
المنشأت فی البحر کالاعلام ومعنی اول قوله تعالی ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون
ابطاء کاهل شدن وکاهل ساختن وکاهل جار شدن کسی اخطاء خطا کردن وخطا
گرفتن بر کسی ادفاء گرم ساختن ارفاء نزدیک کردانیدن کشتی بکناره دریا وپناه گرفتن اشطاء
شاخ بدر آوردن کشت ودرخت وگیاه اطفاء فرو کشتن آتش وچراغ اطغاء بغیر همزه هم
بر سر آمدن چیزی را اتکاء تکیه کردن آوردن انداء نم کردن ازهاد اتم داشتن طعام
برای کسی ازهاء بزاء منقوطه زهو وسرخ شدن خرما وتکبر کردانیدن اِصنا بنون کردن

... کردن ... عزکردن اِضبا بباء والف مقصوره بریان کردن مشرف شدن بر ظفر
یافتن اضبا بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی ونهان کردن اِزرا وکینه در دل گرفتن
اظماء تشنه کردانیدن احکاء استوار کردانیدن اکلاء گیاه رویانیدن
وگیاه خوردن وطعام نهاری دادن الماء کرد فرو گرفتن وبیگیاه کردن زمین اِقماء خوردن
کردانیدن وخواب کردانیدن وخوش آمدن وفربستر شدن کسی اکماء برگردانیدن
بسیار گیاه کماة شدن زمین اکفا گونا گون آوردن قافیه وحرکت روی در شعر ومیل
دادن وبر وقسم کردن شتران تا یک قسم را یکسال کس داده شود وقسم دیگر را سال دیگر
ودنبال خیمه کردن ابذاء بذال منقوطه آزردن ... مهموز الفاء سوکند خوردن ایلا بهمزه
ذات الفعل واپس افکندن وباز داشتن وکاهل کردانیدن ایماء اشارت کردن ادواء
بهمزه لام دردمند وبیمار کردن ودردمند وبیمار شدن وتهمت نهاده شدن واو لازم و
متعدی آمده است ایواء جای دادن اِثاء سوراخ کردن مهره وافساد کردن میان مردم اِنا
دور کردن اِراء واِزاء غمودن وشناسانیدن ایواجا وجای دادن وفرو آوردن بجای
کقوله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین من مصدر المفاعلة اِخاء
باهم برادر گرفتن من مصدر الافتعال ابتداء آغاز کردن انتهاء بپایان رسیدن وبچیزی رسیدن
وباز استادن وخبر رسیدن اِجتبا برگزیدن اِجتنا میوه چیدن اِحتبا بحای غیر
منقوط فراهم بستن پشت وهر دو ساق بفوطه یا دستار خود اِستبا اسیر کردن کسی را
ارتجا امید داشتن التحا ریش بر آوردن وپوست از عصص جوب باز کردن انتحا
گفتن انتحا قصد کردن واعتماد کردن ومیل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن اِنتدا
ندا برافکندن استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن وچیزی را عصا
ساختن وشمشیر زدن وسخت شدن اِعتدا بعین غیر منقوط از حد درگذشتن وبیداد
کردن اِغتدا بغین منقوط ودال غیر منقوط بامداد کردن ودر بامداد رفتن اغتبا نادان
نکول شدن اغتذا بذال منقوط غذا گرفتن اِقتدا واِیتسا پی روی کردن اِهتدا راه
راست گرفتن اِزدرا حقیر داشتن ارتدا بر داشتن اِدرا فریفتن وقصد کردن
اِشترا برگزیدن اشترا خریدن وفروختن اِفتدا واخریدن خود را افترا بوستین

ودروغ فرا یافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة اِقتضاب ...
... وبیرون آوردن معنی از سخن وشمشیر بر سر زدن اِلتحا بحاء منقوطه نان
خیانیدن وخوردن الیتا لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن امتنا ما ... گرفتن شتر ماده از
بموضع منا آمدن انتشاء دور شدن وبرای خیمه نوی ساختن ونوی جوی است که
بر گرد خیمه کنند برای گذر آب باران اکتفا ابکر ایه گرفتن امتراء لبشک افتادن وبیرون
آوردن باران از ابر وشیر از پستان وبر فنا را آوردن ستور اکتسا در پوشیدن
ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا
کردن احتسا آشامیدن اختطا کام نهادن احتظا بحا غیر منقوط وظاء منقوط بهره مند
کشتن انتظار بانه آتش ادعا دعوی کردن وتمنا کردن اِتدا دیه ستاندن یعنی خون بها
ستاندن ارتعا چرا کردن ارتغا بغین منقوط کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن وکنار جای
چاه کندن تا آب بر آید اکتبا خود را خوش بوی کردانیدن بیخور استغا خواستن استشفا
شفا یافتن استخا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن ونالیدن اصطفا
برگزیدن اقتفا از پی رفتن وبرگزیدن اعترا وانتما خود را بکسی نسبت کردن انتضا برکزیدن
ودراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام برکشیدن وکهنه کردن جامه
اعتکا بغین منقوط شتابیدن اختفا برکندن وانداختن اختفا پنهان شدن وبیرون
آوردن اکتفا بس کردن واستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن
اِعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن من المصادر وکسب کردن من الاستهزا وفرا گرفتن چیزی
ونگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام کرفتن اِتقا
پرهیزیدن وترسیدن وچیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن وهمدیگر را دیدن انتفا
نیست شدن وبیرون شدن وبیگانگی نمودن انتقا برگزیدن ومغز استخوان بیرون کردن
ازدها سبک گرفتن احتشا واعتبا اکندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن ودر بلا افتادن
ومعنی اول است حق تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن واین کلمات ده سنت
است پنج بر سر متعلق است وان سر تراشیدن است وموی شارب گرفتن وسوال کردن
وآب بدهن کردن وآب بر بینی کردن وپنج دیگر با اعضاء دیگر متعلق باشد وان ختنه کردن است

ومو[illegible] وآن استنجا کردن وناخن کرفتن وموی بن بغل تراشیدن اصطلا
به آتش تابیدن امتطا برای سواری کرفتن شتر را وشتر سواری [illegible] امیدن شتر را اطلا
دار وبر عضوا نودن [illegible] خواندن اعتلا بعین غیر منقوطه بلند شدن وبزرکوار شدن
وغالب [illegible] وبرزبر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نکه داشتن واز چیزی زبان
دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن وپیروی [illegible] ارتما با همدیکر تیر انداختن
وچیزی بر شکار انداختن [illegible]
وباعنایت شدن اشتما [illegible] نزدیک اعتنا تیمار داشتن
کرد فرو کرفتن [illegible] ناخوش شمردن هوای موضعی را احتوا
دست یافتن مراست وبکسان [illegible] برچیزی [illegible] شدن استوا چیزی
نی چیزی کردن اشتوا بریان [illegible] کردن در
شدن اکتوا [illegible] چیزی التواجید
ماه اندیشیدن [illegible] وتقصیر کردن ارتا
اخر پنهان [illegible] اخشاء دهم
[illegible] شدن [illegible] خرچشم داشتن ارتنا
اند وهکن شدن [illegible] در پای وپیر استنبا
پنهان شدن از [illegible] فریفتن وفریفته شردن اختن
خود را از چیزی [illegible] زنک رو بکرداندن اکتلا
دلیر شدن اجترا [illegible] ستادن اجترا
انتشا [illegible] ایستادن چیزی اکتفا همتا شدن
[illegible] شدن اضطنا شرم داشتن انتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال انحجا
[illegible] شدن انقضا برآمدن مدت انبرا [illegible] انقفا شکافته شدن انترا
[illegible] غم انقرا شکافته شدن انصما [illegible]
پنهان شدن انقنا واکردیدن [illegible] شدن وفرو افتاده شدن انکما
انحنا بریده شدن انسلا بی اندوه وبی عشق شدن انبغا خواسته شدن وسزاوار
شدن کقوله تعم وما علمناه الشعر وما ینبغی له انجنا برود در آمدن انهفا شکافته شدن

انزوا بیکسو شدن وجمع شدن [illegible] دیده
شدن اتهوا فرو آمدن وفرو افتادن [illegible] شدن
انذرا [illegible] پشت [illegible] مردن چراغ وآتش
انکفا [illegible] استفتا فتوی
خواستن استنجا کمان کشیدن [illegible] یا مسح کردن ودرخت
وشاخ درخت بریدن وشتا [illegible] ستن ودور کردن استعدا یاری
خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن ونرم شدن وفرو هشته شدن
استنما [illegible] چیزی رفتن [illegible] استعلا برجستن بزیاده وبسیار درخت رفتن
وپناه کرفتن استعدا [illegible] پیاپی آمدن ومکرر شدن چیزی [illegible] دیدن وپراکنده شدن
وآشکار ومشهور شدن [illegible] خواستن [illegible] نمودن وخواستن استقرا
رفتن وجستجوی [illegible] ابکرامیه کرفتن استرشا رشوت خواستن
وشیر خوردن [illegible] جامه در بر کرفتن استمشا مسهل خوردن
استنشا بوی [illegible] شدن [illegible] ودرهشدن در صلاح
استصفا [illegible] استنضا [illegible] کردن برای
کرفتن شکا [illegible] شنودن [illegible] تقضا قاضی کردن استعطا عطا
خواستن [illegible] یافکردن خواسته [illegible] کشتن خواستن استدعا
درخواست کردن استرعا [illegible] خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا
بجیم جفا کار کردن وجفا کار شمردن استخفا پنهان شدن استحیا بالله کذاشتن وشرم
داشتن استشفا [illegible] خواستن استشفا [illegible] رهانیدن استکفا کفایت خواستن
استبقا باقی کذاشتن استسقا آب خواستن وعلت استسقا یافتن وعلت استسقا
کردن استبکا کریانیدن استحلا شیرین دیدن وشیرین خواستن استلقا بپشت
واخسبیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرکوار شدن وبلند شدن استرقا
افسون کردن وخواستن استمنا از یاد چیزی نوسانیدن خواستن استثنا بیرون کردن
چیزی را طائفه وانشا الله کفتن استثنا [illegible] کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا

بیرون کردن منی [illegible] ابر آب دادن استهوا سرکشته کردانیدن وشیفته دل کردانیدن
استنما چشم داشتن استخذا بخاء منقوطه فروتنی کردن استنبا بهمزه کلام خبر جستن
وتنبیو تک اتوهوا استیما برده وبیرخریدن استندا یاری خواستن استبرا
بدانش کردن پاکی رحم کنیزک ببک حیض استمرا کوارنده آمدن وکوار اندیدن استهزا سخریه
کردن استنبا بار پس بدلختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا کرم شدن
خواستن وبه آتش ومثل آن تابیدن استکلا تاخیر کردن استیطا نرم شمردن استینا
ناخوش آمدن هوا استیشا به پاشنه اسبار بر رفتن داشتن استیضا بذیرفتن ونیکو داشتن
استیفا تمام فراکرفتن استبرا بلند شدن خما راستا ستادن استبکا بسیار
به شدن از فربهی استیکا دست یافتن استیخا خرجستن من مصدر الافعلال اعوا
باز استادن من مصدر الافعنلال اعلنبا بلند شدن وخود را راست برکشیدن
اطلنفا بر زمین جسبیدن احنبطا به پشت واخسبیدن چنانکه هردو پا هوا بر کرده
شود من مصدر الافعیعال اغرنرا براسب برهنه نشستن احلیلا مترین شدن اذلیلا شتاب
اذلیلا بذال منقوطه پنهان رفتن اقطیطا نرم وشادان رفتن اکثیثا مبالغه
کردن در صفت خود وبسخن درماندن اقلیکا بی آرام شدن وبلند شدن وتنتا بیدن
اکلندی واعلندی سخت وستبر شدن شتر اغرندی واسرندا غلبه کردن بر کسی
اسلنقی به پشت واخسبیدن ابلندی ومحکم شدن من غیر المصادر اشیا
چیزها اسنا درخت خرما اشطا شاخها وبلکها از زرع وکیاه که از زمین بر آمده
باشد آباء کوهی آبا پدران ابنا پسران ابناء السبیل مردم رهکذر ابناء الجنس
[illegible] خبرها آلا وفکرها الی تا وبا وبسوی الا بتشدید لام مکر الا بتخفیف لام نعمت
[illegible] الا بفتح الف بدان واکاه باش واو حرف تنبیه است آلا مرد بزرک سرون
وکن سفند بزرک دنبه آلا یا سوکندها واو جمع الیه است آناء وقتها اناء ظرف آب
مثل کدام وکاسه وغیر آن این بتشدید نون جون وهر جون وکجا وهر کجا آنا من انثا وانا
ما اذا چون وو وقتی مالیس [illegible] وبمعنی لما اداة شرط است وبمعنی بوم ظرف وبمعنی
سیم اداة جزا همچونا وبمعنی چهارم برای مفاجات است آذا بفتح الف آزار [illegible]

آزار رسانیدن ازاء برابر انتما هر جا انتما شما دو کس اکما شما دو کس را ایاما را ایاهما
ایشان دو کس را ایامما ان زن را اذما واذاما چون [illegible] قبلها وزندکان را وجمع حی است
ایاما مردان بی زن وزنان بی شوهر را وجمع ایم [illegible] بتشدید یا کفوا کم وانکحوا الایامی
منکم ادا ارا بخلاف کرد واو فعل ماضی [illegible] ادکا را عضا [illegible] ایا عاقبها فوها بزرکان
ومهکان اعضا جزوها وبدن اسرا [illegible] اساری [illegible] اسیران وبردکان
واسرا فعل ماضی هم آمده است یعنی [illegible] سبحان الذی اسری بعبده
اشاری بشین منقوطه بشارت شادی وخرمی کنندکان واو جمع اشران است انبیا
پیغمبران اولیا دوستان اصفا شکهای هوا [illegible] وجمع صفا است امکا سولخها
جانورهای وحشی که مسکن ایشان باشد وجمع مکی است اظما جمع ظما است در کتاب
ظاهر است اضحی روز قربان واسب اشهب وجمع اضحات هم آمده آن کوسفندی است
که در روز قربان کشند اغنی مرد بر سوی وکفتار ربز واحق کامل اتی فعل ماضی
یعنی آمد ووفای کرد من الله سبحانه وعذاب کرد ورسانید من النصیر کقوله تعم فاتیتهم الله من
حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم وانا هم امت اشیا خلقها وخویها وکروهها وا وجمع
ملا است اعرا اسبان برهنه اعبا بارها وا وجمع عبا است اکلا آخر [illegible]
اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسر
خواندکان وپسرانی که اولاد الزنا باشد اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا
امینان ادبا ادب دارندکان ارجا وارحا طرفها وکوشها اکفا همتان ارمکا
خاکستر اربعا روز چهارشنبه اللتیا مصغر وحادثه بزرک وان زنک [illegible]
اللذیا تصغیر الذی است یعنی اینک آوی فعل ماضی است یعنی جای کرفت آوی [illegible]
از باب فعال یعنی جای داد الخی بخاء منقوطه مرد بسیار بیهوده کوی وآدمی وقتی که
زانوی او ستبر تر باشد از ان دیکر الحی بحاء غیر منقوطه مرد بزرک ریش الوحا الوحا [illegible]
منقوطه یعنی زود زود انضا آهن پارهای لجام انقا استخوانهای پر مغز واو جمع نقو است
اذرا اسب وبزیکه کوش او دو رنک وسه رنک باشد ودیکر اعضا سیاه ومردیکه موی پیش سر او
سفید باشد اوبا جمع وبا است اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی [illegible]

داد بمر کقوله تعالی و آوینا هما الی ربوة اَرطی درخت اَدواء دردها و او جمع داء
اَدوای مطرها آب و او جمع ادواة است اَفلاء اسب کرهها از شیر باز کرفته و او
جمع فلو است اَکسِیا پسهای چیزی اَلاء کاوان وحشی اَلِلاء تشدید لام و کسر
همزه بالف لام یعنی انها اَلاء بفتح همزه اول و تشدید لام دنبه فروش آلاء حکایت است
از آواز چیزی و نام درختی است اَحدایا لیس منقوطه است کوش من المصادر اَقوی
بزرک پشت اَمرار مرد و کرک اَقنی ماده اَخثاء اَحساء سرکینهای کاو و او جمع
خثی است آبها که از زمین در خود جنیده باشد و او جمع حسی است اَماء کنیزکان
اَیا یا ایا حرف نداست بمعنی ای فلان اولاء ایشان آری سختی اَنا غله زمین و
میوه درخت خرما اِجریا بکسر اول و تشدید یا و تشدید یا عادت اَجفلی و ازفلی
جماعت و طایفه اَدماء آهوی ماده سفید و شتر ماده سفید اَسی و اُسی پیشوایان
وایتها الجمع اسوة و اسوة اند و آسی صبر را هم کویند اساء بکسر اول دارو و طبیبان و بمعنی
دوم آسی است آسی درمان و علاج اَعنا جوانب و اطراف و کروهی از قبایل مختلف و او
جمع عنو است اَعنی دشخوار تر اَحری سزاوار تر اَزوا بز کوهی و نام زنی اَطبا
پستانها حار و ایان و او جمع طبی است اَشغی آنکه بعضی دندان او زیاد باشد
و آنکه دندان ناهموار دارد اَشلاء اعضاء پوسیده و پراکنده شده و بقایا چیزی و
او جمع شلو است اَلی ابر سیاه کشیف و مردی که لب و سینه کوبه باشد اَلمی
اَحوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء اَحوی و سیاه لب و کندم کونه اَباءة نی آبی بزری که
بول بوید اَعشی شب کور اَعمی نابینا اَمزی آنکه تیشش در رفته باشد و سینه بیرون آمده
اَجهی خانه بی سقف اَفعی ماریست بغایت زهرناک اَعلی و اَسنی بلند تر اَقصی
دوم تر اَدنی نزدیک تر اَولی صواب تر و سزاوار تر دو ای و بدین معنی از چیزی قوله تعالی
اَولی لک فاَولی ثم اَولی لک فاَولی اَلوی مرد سخت خصومت و مرد تنها کوشه کیر مجتنب از
خلایق و چیزی پیچیده شده اَقضی حکم کننده تر اَبهی زیباتر اَقوی قوت مند تر
اَجلی روشن تر اَسی غمکین اَدهی سخت تر و داهیه و عظیم تر کاری اَربی زیاد تر اَبدی آشکارا تر
اَکفی کفایت مند تر اَصفی صافی تر و برکزیده تر اَبکی کرینده تر اَذکی تیز کتر

اَزکی

اَزکی پاکتر اَظمی سیاه لب اِشفی بکسر همزه درفش اَشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اَشقی
بدبخت تر و مراد با اشقیها که در قرآن آمده است اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است
که ناقه صالح را پی کرده بود اَحد یکی اَدنا و اَهداء فرو هشته اَحنی مهربان تر و او از حنو
مشتق است اَشهی آرزو کننده تر اَکفلنیها یعنی پایندانی کن مرا بآن اَسفو
نا یعنی در خشم آوردند ما را اِهدنا راه راست نما ما را اِطّیرنا بمعنی تطیرنا ست یعنی فال بد کرفتیم
اَصلوها که در قرآن آمده فعل امر است یا مفعول یعنی سوخته شوید باتش یا در روید باتش که خطاب
بکفار جبانست اِفجیری بکسر اول دا و عادت اَخزی رسوی تر اَندی بخشنده تر و خیر تر
اَحنا جوانب و اطراف باب الالف مع البا من مصدر الثلاثی المجرد اَوب و اِیاب
بازکشتن و جست دست و پای بازکردانیدن جار و در رفتار و ادب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم
آمده است اَب و اَباب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای اَدب مهمان کردن و بمهمان
خواندن اَدُب بضم دال ادیب شدن یعنی نیکوکار شدن اَشب ملامت کردن و عیب کردن
و بیامیختن چیزی را اَرَب بفتح را زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن رونکار
من مصدر افعال اِتراب توانکر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین
معنی خبر است قول پیغمبر اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اِتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن
اِتغاب بغین منقوطه هلاک کردن اِثقاب روشن کردن آتش اِجداب تنک سال یافتن و بی بر شدن
زمین و بی باران شدن آسمان اِجراب خداوند کوسفندان و شتران کرکین شدن اِجناب
جنب و بجانب جنوب رفتن اِطراب شاد کردانیدن اِخراب ویران کردن اِخصاب فراخ
سال یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اِجلاب بجیم بانک بر چیزی زدن و فراهم
آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر پالان کردن یا بر زین
و بچه بر زاییدن شتر اِخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن بخواندن و فرود شدن
حنظل چنانکه بر خطهای سبز باشد و حنظل در کتاب جامع مبین ست اِذناب کناه کردن اِحلاب
بحاء غیر منقوطه دوشیدن یاری کردن و فراهم آوردن اِجذاب مهربان کردانیدن
اِحراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن اِحساب بس کردن و بس شدن و کسی را
چیزی دادن که بدان خشنود باشد اِحقاب زهار تنک بر شتر بستن اِذهاب بردن

و زنانه اندود کردن اِذراب بذال منقوطه تیز کردن اِرطاب پخته شدن خرما اِرغاب رغبت کردانیدن
اِزغاب بزاء منقوطه موی اول بر آوردن جوجه و غبار کردن چیزی بر آوردن بانک زدن اِرقاب
بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد اِرکاب
بر نشاندن و بر بن در آمدن اسب اِرهاب ترسانیدن اِسغاب کرسنه کردن اِسقاب
نزدیک آمدن اِسهاب بسیار کفتن و در بیابان فراخ رفتن اِطناب بسیار کفتن و سخت
شدن باد و بعضی شتر در پی بعضی رفتن اِشصاب سخت کردانیدن اِصعاب دشخوار
کردن و دشخوار یافتن و شتر نر را جهت ایغری کذاشتن اِصقاب نزدیک آمدن
اِشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی خبر است قوله تعالی
واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اِصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند
فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست کذاشتن و بریدن و طحلب بر سر آب آوردن و طحلب
در کتاب طامبین است اِضراب روی کردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایغری دادن
و کسی را زدن فرمودن اِطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اِعتاب
خشنود کردن اِعزاب بزاء منقوطه دور شدن اِعشاب باکیاه شدن اِعطاب
هلاک کردن اِعقاب پادش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او
و از پی در آوردن اِعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اِعراب بیان کردن
و سخن با اعراب کفتن و فحش کفتن و صاحب فرزند عرب رنک شدن اِغراب بغین منقوطه و راء
غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و سفید کردانیدن و سخت کرسنه کردانیدن اِغضاب
بخشم آوردن اِقتاب پالان بر شتر نهادن اِقراب نزدیک شدن زن بزائیدن و شمشیر
در نیام کردن اِکتاب بر چیزی نوشتن و کسی را کتاب آموختن و سر مشک بستن
اِکثاب نزدیک اِکذاب دروغ کو یافتن اِکناب ... کردن دست اِلغاب
بغین منقوطه مانده ساختن اِلعاب نازی کردن اِکراب شتابیدن و در اضطراب
و جنبش آوردن و ریسمان دلو در دست دلو کردن اِلهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن
اسب اِنجاب فرزند نجیب زادن اِنشاب در بردن ناخن و مثل آن در چیزی اِنصاب
رنجانیدن و کار را درست کردن اِنضاب بضاد منقوطه کمان را بعضی کشیدن و کذاشتن

تا وا زکند

تا وا زکند اِنهاب بغارت دادن اِهذاب شتافتن در تک و در پریدن و در کفتن اِهراب
کوشش کردن در رفتار اِثیاب بر جهانیدن اِیجاب واجب کردانیدن و بیع ثابت کردن
و بیع حصول آوردن و کاری کردن که از آن کسی که موجب دخول بهشت باد فرخ کردد اِیصاب
رنجور کردن اِیئاب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید اِیعاب
از بن بر کندن و همه را جمع کردن اِیکاب مهیا شدن برای پریدن و مهیا شدن شتر
برای رفتن اِرباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را
برای دوست داشتن او و ایستادن اِزباب بزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب
اِحباب دوست داشتن و بر کزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که احببت حب الخیر
عن ذکر ربی اِحباب اینجا بمعنی بر کزیدن است خیر بمعنی در خیل و عن بمعنی علی یعنی بر کزیدم
دوست داشتن خیل را بکر پروردکار خود اِضباب کینه در دل کرفتن و خاموش شدن و بسیار
ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبید و سخن کفتن و خون بیرون
از بن دندان اِغباب کاه کاه آمدن دیکر روز و در میان تب آمدن اِشباب بر جهانیدن
اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی کردانیدن اِکباب بر روی در افتادن اِلباب
مقیم شدن اِدباب نرم راندن اِهباب بیدار کردن اِیداب بمهمان خواندن اِیراب
فیروزی یافتن اِضباب رشک در موی افتادن و رشک در افتاده شدن عضو اِیزاب
رنجانیدن ~~من مصدر الافتعال~~ اِجتذاب کشیدن اِجتلاب کوسفند و شتر و برده
از جای بجای بردن برای فروختن اِجتناب دور شدن و جیب اِحتجاب در حجاب شدن
احزاب با یکدیکر حرب کردن اِحتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی اِختلاب
بخاء منقوطه بزبان فریفتن اِختضاب خضاب کردن یعنی رنک کردن اِختطاب مرد را
بر زن خواستن و داشتن اِحتطاب بحاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن اِحتقاب بر داشتن
کناه و مثل آن و بر پس کرفتن چیزی و ساختن اِرتغاب رغبت و ارادت کردن اِرتقاب
چشم داشتن اِرتکاب کناه کردن و شروع بکاری کردن اِستلاب ربودن
اِشتعاب پاره از چیزی ستاندن اِشتهاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی هم از
سیاهی در وی باشد اِصطحاب با همدیکر صحبت داشتن اِصطلاب مغز استخوان بیرون

آوردن بوقت ناخورش اُصطخاب بخاء منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافتن شدن
و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم والوفتن
اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوندی کردن اغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن اغتباب برگردیدن وطن
خویش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب
بریدن و در حال چیزی گفتن و چارپای نیاموخته را سوار شدن ازدعاب برداشتن
چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب مبیع را
از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت ستانده شود و منع کردن و در آخر و
عاقبت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب کردن روزی بسعی خود
فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته
شدن آتش التحاب بحاء غیر منقوطه با واز گریستن انتحاب و انتخاب برگزیدن بلند
و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده است انتداب بزودی جواب
گفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی
انتصاب بر پا خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب روبند بستن انتهاب
غارت کردن اتهاب بسته از همدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب
بجیم بشهرها گردیدن و جامه در پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن
و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن
اختباب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن است استقباب دادن دشنام
اهستیاب با بغری در آمدن اجتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن ایتاب
شوهر داشتن اینیاب بازگشتن ایتشاب پوشیدن اصل و نسبت شدن و بهم
آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن چیزی و شتاب رفتن اکتاب
اندوهگین شدن مر مصدر الانفعال انسعاب رفتن خون و آب انجذاب
کشیده شدن و نیک رفتن انحداب برآمدن پشت انسراب در خانه و مسکن خود
رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انشعاب روان شدن خون انزراب

درکمین

درکمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن مقلوب خون
رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن
انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل
آن و بازگشتن انقیاب چاه کرده شدن زمین و شکافته شدن جایه و برکنده شدن
انصیاب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انزقاب در سوراخ رفتن
موش انشطاب روان شدن آب و مثل آن مر مصدر الاستفعال استحقاب
گناه برداشتن و بر پس خود گرفتن چیز را استجلاب بمعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن
و خشنود کردن استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ
و سپید شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب
خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب
بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن
خواستن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب
بخشیدن خواستن استطواب و استصواب صواب شمردن استخباب بخاء منقوطه
جماع کردن خواستن استلباب راست و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن
و گزیدن استطباب صحت علاج کردن و علت خواستن مر مصدر الافعلال احسیاب
برنگ سیاه و سرخ و سفید بر شدن اشهیاب سفید شدن اسب مر مصدر الافعیعال
اشرنباب کردن دراز کردن تا بچیزی نگریسته شود اشهیباب یعنی اشهباب است مر مصدر
الافعیعال احدیداب قوزپشت شدن اخشیشاب و اخشیشان غلیظ شدن
آب و با گیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم مر مصدر الافعوال
اجلواب راست استادن کار و راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن
اخرنجاب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و نیک رفتن و خشک
ازلغباب دراز شدن موی جوجه و برآمده موی شدن جوجه ازلعباب بعین غیر منقوطه
بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آرد اسلحباب راست شدن در از کشیده

شدن راه احجواب سخت خورنده و سخت آشامنده مر غیر المصادر اسکوب آب روان و
خون روان اتب جامه که میان او را سوراخ کنند و در گردن اندازند بی آستین و بجز یها
اثوب جمع اشحوب آواز دره که بکسی زنند آواب تسبیح کننده باز گردنده بجانب حق
اب بتشدید با علفیست که چارپا میخورد و گفته اند اب مر بهایم را همچو میوه است مر آدمی را
اب بتخفیف با پدر ابو الابیض شیر خورده ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل اسب
ابو براقش مرغی که متلون بالوان شود ابو بشر نقل ابو جامع خوان ابو جابر نان ابو جمیل
تره ابو جعده گرگ ابو جعفر انکس ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو حمید
خرس ابو الحسل سوسمار ابو حصیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه ابو دغفل
فیل ابو دنیا الکادش ابو رجاء سفر ابو زرعه خولت ابو زنه بوزینه ابو زناب موش ابو زیاد
خر ابو سابغ یا سوده ابو سلیمان خروس ابو الشعی بربط ابو الفتح نای ابو صفوان
شتی ابو عون خرما و نمک ابو عمر گرسنگی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کباب ابو العباب آب
ابو الغیاث آب ابو فراس شیر درنده ابو القعقاع کلاغ ابو قتاده و ابو قیس بوزنه یعنی میمون
ابو قلمون جامه است رومی که برنگها گوناگون در چشم ابو لهو طنبور ابو المهنا شراب
ابو مسافر پنیر ابو المختار استر ابو مضا و ابو منقذ اسب ابو مزاحم کاونر ابو مره ابلیس
ابو محرز کنجشک ابو نافع سرکه ابو ناجح حلوا ابو النجم روباه ابو الوثاب کبک ابو الهیثم
الکد ابو الهیصم کلنگ ابو هاشم کبیت شخصی اوشاب طایفها متفرقه اصهب
اشقر یعنی سرخ و زرد امسک و اسلب سنگ تیره و خاک انبوب و انابیب بندهای
نی و اینها جمع انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود احزاب گروهها اتراب همسران
انصاب رنجها و تبهای از سنگ اکواب کوزهای بی دسته احقاب سالهای هشتاد
دهها نهاده اند احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان و پرورندگاران
اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و جمع طنب است
اسب موی دم اسباب سببها و آلتها و درها و رسنها و اطراف آسمان و بمعنی ثالث است
قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقصاب رودها و جمع قصب است اقطاب
قطبها انیاب سگ دندانها انساب نسبها اوطب خیکها که در وی شیر کنند و او جمع وطب

اکلب

[illegible]

اکلب کالب سگان القاب نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که از پس مادر
و پدر باشند و پاشنها و پیهای که بر کمان نهند احطاب هیمها اقارب خویشان و نزدیکان
اذناب دمها اردب بکسر همزه و تشدید با کیل بزرگ ارزب بتشدید با کوتاه سر اجانب
بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغگوتر اصب که در قرآن مجید
آمده است که اصب الیهن یعنی میل میکنم و او در اصل اصبو بوده است اسلوب
راه دوگونه و کردن شیر درنده اجب بتشدید با شتر کوهان بریده اقب باریک میان
درخت است احقب خر وحشی نر اخشب کوه درشت بزرگ احدب قوزپشت
اجرب گرگین املب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبارگون و سرخ تیره
رنگ اهاب پوست خام اهب و اهب جمع اهب برابرها و سازها حرب و بدین معنی
جمع اهبه است و پوستها خام دباغت نکرده و بدین معنی جمع اهاب است احسب
بزکوار نیز با صل شتری که در رنگ سرخ و سفید باشند و سرخ و مردی که موی او سرخ
و سفید باشد اشیب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد ارقب بزرگ گردن
ارکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ زانو اشعب آنکه سروها
او از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش و ریگ پشته و نام گیاهی است ارانب جمع ارکوب
تیر سواران اشراب رنگی بر رنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را کمان و تیر نباشد
و شتری که بر دوش و اوقب طرف و ناحیه اقطب نفخ طادر ازهب بستان ازیب شادی
و دشمنی و آب بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و باد کثیر که از انجا گویند ارب بتشدید با
فراخ سال پر گیاه و پر علف و حیوان بسیار موی و دراز موی اخطب نیک تر خطیب
و مرغ نر که بر پشت و خط سیاهی کشیده باشد و مرغی که او را شقراق گویند اخطب سخت
لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد و یا تیز باشد اشهب سیاه و سفید را گویند
که سفیدیش غالب باشد و اسب که درهم گویند و روزی که با باد سرد باشد اهدب مرد بسیار
مژه اعضب مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوان یک سر و شکسته انصب حیوان
راست سرد اغرب غریب تر و عجیب تر اعجب عجب تر اطیب خوبتر اغلب افزونتر و بسیار
تر و شخصی ستبر گردن و باغ پر از درخت ستبر و از انسب مناسب تر احرب شکافته گوش

[illegible]

وسوراخ کرده کوش اَدَبْ ادب دار بوده اَرْغَبْ رغبت کننده تر اَرْطَبْ تر تر اَرَبْ وإرْبْ
کار وحاجت واَرِبْ زیرک وعضو وانرا هم کویند آرِبْ دانا آرِیْبْ زیرک وعاقل واَرَابْ جمع اَدَبْ
عجب اَدَبْ بمهمانی خواننده اَدَبْ طریقه که پسندیده وبا صلاح باشد آداب جمع اَعراب عربان
بیابان کقوله تعالی الاعراب اشدّ کفرًا ونفاقًا ❊ باب الالف مع مصدر الثلاثی
المجرد ❊ إیالة سیاست کردن ورعایت کردن وبصلاح آوردن اَثَاثَة بسیار شدن موی
وکیاه ودرهم پیچیده شدن آن اَتَاوه خراج وحاصل ملک دادن ورشوت اَنْوَه آمدن الثنة بتشدید
تاء اول وتخفیف تاء ثانی مصدر مرة است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است واو بمعنی قطعه
باشد یعنی یکبار بریدن ودر اصل اَتَیَة بوده است والفقام در وزن ابدال است که عوض فعل علیا
امامة پیشوای کردن اِبَاوَة سخن چینی کردن اَذِیَة واَذَاة رنجه کردن ورنجه شدن اَمَارة امیر شدن
اَرَة عرفه راکشتن زبان در رکعت اَمْت اندازه کردن بدبد کردن چیزی را اَکْلَة واَکِلَة
غیبت مردم کردن اَلْت نقصان کردن وبازداشتن وکردانیدن وسوکند دادن اَهَّة
ولَهَّة آه کشیدن از اندوه واندوه نمودن اَنِیت نالیدن وحسد بردن اَتّ غلبه کردن
بحجت اَمالة دراز روی شدن اَثَالة اصل شدن اَلَفَة امغتکی کرفتن با چیزی اَنَفَة ننک
وعار داشتن اَمَنَة ایمن شدن یعنی بی ترس وبال شدن اِلَهَة عبادت کردن اَبْت سخت
کرم شدن اِحْنَة سخت کینه کرفتن اِبَة رحمت کردن اَبَوّ بد شدن وغذا دادن وپروردن
من مصادر الافعال ❊ اثبات قرار دادن ونوشتن وملازم شدن وبازداشتن اِخْبات
فروتنی کردن اِسْحَات نیست کردن واز بن برکندن وکسب الحرام کردن اِسْکَات
خاموش کردن اِسْبَات در شنبه رفتن وخواب کردن وآسایش کردن وارام قرار کرفتن
اِسْنَات در تنک سال افتادن اِشْمَات دشمنی را شاد کردن اِصْلَات شمشیر از نیام
برکشیدن اِصْمَات خاموش شدن واکنده میان کردن وبک رنک کردن اِعْنَات هلاک
کردن ودر کاری افکندن کاران بیرون شدن نتوان وشکستن استخوان والبنا اِنْکَات
زاییدن اِبْتَات بریدن وعزم قطعی وجزمی کقوله النبی صلی الله علیه وسلم لا صیام لمن لا یبیت الصیام من
اللیل اِشْتَات پراکنده کردن اِخْفَات ناکس وزبون کردانیدن وشرم داشتن اِفْلَات
رستن ورهانیدن وناکاه مردن اِنْبَات رویدن ورویانیدن واو متعدّی ولازم

آمده

آمده است اِنْصَات خموش بودن اِیْهات کنندیده شدن اِثَابَة پاداش دادن باعتدال
مزاج وبدن باز آمدن اِجَابَة جواب دادن ودفع کردن فضلات من قولهم اجابة الفی
واجابة الطبیعة اِذَابَة کداختن اِرَابَة کسی را بکمان افکندن وشک آوردن واو متعدّی
ولازم آمده است واَشَابَة بیر کردانیدن وسفید کردانیدن موی بیر شدن اِصَابَة رسیدن
ویافتن وخواستن وصواب کفتن وصواب یافتن اِطَابَة خوش کردن وخوش بوی کردانیدن
واستنجا کردن یعنی موضع خروج بول وبراز را پاک کردن اِنَابَة باز کردیدن بسوی خدای عزّ وجلّ
اِهَابَة حیوان چهار پا را خواندن اِهَالَة ریختن اِبَاتَة شب کذرانیدن اِدَافَة حسنات
اِمَاتَة در کذرانیدن اِقَاتَة توانا شدن وقوت وروزی دادن ونکهبانی کردن وکواه
شدن واز معنی اول است قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا اِلاتَة نقصان
کردن اِهَاجَة خشک کردانیدن کیاه وزمین را بکیاه خشک یافتن اِهَافَة تشنه شتر شدن مردم
اِمَاتَة میرانیدن ومیرانیده داشتن وقوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی اول است واماتنا الله
مانند عام بمعنی تلفی اِغَاثَة بفریاد رسیدن اِبَاحَة حلال کردانیدن اِنَاحَة بجای غیر
منقوطه تقدیر کردن اِرَاحَة آسودن وآسایش دادن وبه شبانکاه آوردن وبشب
چرانیدن چارپا وکندیده شدن ومردن وحق بمستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی
چیزی دریافتن اِرَاحَة دور کردن اِشَاحَة برهیزیدن اِفَاحَة بجای غیر منقوطه جوش آوردن
دیک وخون ریختن اِفَاخَة بخاء منقوطه باد از شکم رها کردن اِصَاخَة کوش فرا داشتن
وشنفتن اِنَاخَة فرو خوابانیدن شتر اِبَادَة هلاک کردن اِجَادَة نیک کردن ونیک کفتن
وخبر نیک دادن وبا اسپ نیک رفتار بودن اِرَادَة خواستن اِسَادَة مهتر زاییدن وسیاه
زاییدن اِشَادَة بلند کردن کردن وبنا شناسانیدن وبآواز بلند خواندن اِعَادَة باز کردانیدن
اِعَاذَة واَلاذة در پناه کرفتن اِفَادَة چیزی دادن وچیزی ستاندن وخیری بکسی رسانیدن
وخیر کرفتن از کسی اِقَادَة چیزی بقاف قصاص کردن واسپ بکسی دادن یا بکشد وبراه برد
اِبَارَة هلاک کردن اِثَارَة کرد انکیختن وبرخیزانیدن وزمین را بتخم زدن برای زراعت
وابر آوردن باد اَلهَکَة رسول والیلچی شدن اِجَابَة جواب باز دادن اِدَارَة کردانیدن
وکرد کردن اِدَادَة کرم در افتادن الاصته کرد کردانیدن چیزی بر چیزی الاحه ترسید

ودرخشیدن

ودرخشیدن وآشکار کردن وهلاک کردن وخون کسی بردن اِجَارَة زنهار دادن ورهانیدن
اِزَارَة بزیاده بردن اِشَارَة برمز کفتن وفرمودن وفرمودن راه بکس رفتن ومشورت کردن
اَصَارَة کردانیدن ومیل دادن اِطَارَة پرانیدن اِعَارَة عاریت دادن اِغَارَة غارت کردن
وبغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن ونیک دویدن اسپ واز انجاست قوله تعالی والمغیرات
صبحا ونیک تابیدن ریسمان وبکو فرو رفتن چشم اِنَارَة روشن کردن وروشن شدن
وجامه را علم کردن اِجَازَة روا داشتن وفرو کذاشتن وصلت دادن وبریدن واز
پس کذاشتن وآب دادن برای زمین یا برای چارپا ودستوری دادن وراه دادن
وتمام کردن مصراعی که دیکر کفته باشد ویک قافیه طاء ویکی دال آوردن در شعر اِفَازَة
هلاک کردن وفیروزی دادن اِسَاسَة سپیشه در افتادن کندم وبرنج را وکرم در افتادن
بشم را اَکَاسَة فرزند زیرک زاییدن اِحَاشَة شکار برخیزانیدن اِطَاشَة در
کذرانیدن چیزی از چیزی ومیل دادن اِعَاشَة زنده داشتن اِفَاصَة بصاد غیر منقوطه
نرم کفتن سخن وآشکار کفتن وبکریدن واز دست بجستن اِفَاظَة هلاک کردن اِرَاضَة
آب کرفته شدن بیابان وپوشیده شدن تک حوض بآب ورام کردن وآموختن
شتر کره وبر بوستان شدن زمین وسیر آب شدن اِخَاضَة در آب آوردن
اِفَاضَة بضاد منقوطه بسیار کردن وبغلبکی باز کردیدن مردم از جائی وبر اسیدن
آب وخیر رسانیدن وکشاد کردن ودر حدیثی یا وصف شروع کردن اِغَاضَة کم کردن
آب وقیمت چیزی اِحَاطَة کرد فرو کرفتن ودانستن اِبَاعَة چیزی را جهت بیع عرض کردن
اِتَاعَة فی کردن اِجَاعَة کرسنه داشتن اِشَاعَة آشکارا کردن وبخش یا کرده نهادن
وبول پاشیدن وبار کردانیدن اِذَاعَة آشکارا کردن وتمام آشامیدن آب حوض
کوزه ومثل آن اِضَاعَة هلاک کردن وبسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملک
اِمَاطَة دور شدن ودور کردن اِشَاطَة هلاک کردن وخون آلود کردن وسوختن
اِطْلاحة هلاک کردن وانداختن اِطَاعَة فرمان بردن ورسیدن میوه شدن درخت
ورسیدن میوه وکشاد شدن چراکاه اِرَاغَة طلب کردن اِزَاغَة بغین منقوطه
از راه راست بکردانیدن واز انجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اِسَاغَة بکلو فرو

بردن

بردن اِجَافَة در واکردن وبه اندرون چیزی جراحت رسانیدن اِخَافَة ترسانیدن وبجد
خیف منا رفتن اِسَافَة هلاک شدن مال وسوراخ کردن مهره اِشَافَة مطلع شدن بر
چیزی اِصَافَة تابستان شدن وبکردانیدن ودر پیری فرزند آمدن اِزَافَة فراخ نعمت
شدن زمین وبزمین فراخ نعمت در شدن اِذَادَة ناری کردن کسی را در راندن چارپا
اِزَارَة ضعیف وتنک کردانیدن مغز استخوان وغیر اِضَافَة مهمان کردن ومیل دادن
ومضاف کردن کلمه بکلمه وترسیدن وافزون کردن بر چیزی ودر پناه بر کسی بردن
وواکذاشتن کار بخدای تعالی ونسبت کردن وکرد فرو کرفتن اِطَافَة کرد چیزی در آمدن
وبکسی نزدیک شدن ونزد کسی فرو آمدن اِذَاقَة چشانیدن اِسَاقَة چارپا
بکسی دادن برای راندن وراندن فرمودن اِفَاقَة بهوش آمدن وفوق تیر بر زه کمان نهادن
اِرَاقَة ریختن آب واَنچه بآن ماند اِضَاقَة تنک دست شدن یعنی بیمال شدن اِطَاقَة توانستن
اِسَاغَة فرو کذاشتن وضایع کردن اِلاقَة نکه داشتن وراست کردن دوات بلیقه
به برزومداد وچسبانیدن اِحَالَة اثر کردن اِجَالَة کردانیدن اِخَالَة بخاء غیر منقوطه
حواله کردن وحیله کردن ومحال کفتن وبر اسب نشستن وروی بچیزی کردن ویکساله شدن
ویکساله ایستادن اِخَالَة بخاء منقوطه بکمان افکندن وسزاوار شدن ابر بباران که از و
امید باران داشته باشد وقابل وسزاوار کردانیدن ابر برای امید باران اِدَالَة دولت
دادن وغالب کردانیدن ونصرت دادن اِذَالَة خوار کردن اِزَالَة دور کردن اِسَالَة
روان کردن آب وسیل ومثل آن اِشَالَة برداشتن اِطَالَة دراز کردن وفرزند دراز زاییدن
اِعَالَة بسیار عیال شدن ودرویش شدن اِغَالَة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن
اِقَالَة بیع شکافتن اِمَالَة میل دادن اِنَافَة زیاد شدن وبلند شدن اِنَالَة عطا کردن
اِدَامَة دایم داشتن وساکن کردانیدن جوش دیک بآب ومثل آن اِسَامَة چرانیدن اِغَامَة
ابرناک شدن اِقَامَة ایستادن وبر پای کردن وراست کردن ومداومت کردن و
قامت کفتن وحق چیزی کذاردن وقوله تعالی واقام الصلوة در اصل اقامة بوده است که تا را
برای خفت حذف کرده اند وانجا بمعنی مداومت کردنست اِلامَة سزاوار ملامت کشتن
اِخَامَة سلاح کردن اِنَامَة خوابانیدن اِزَامَة بجا روا شدن اِبَانَة آشکارا کردن وآشکار

شدن و آشکار گفتن و جدا کردن ادانة قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و از نجاست قوله تعالی و الناله الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة باب رسانیدن چاه و اباد دادن و آب بر آوردن از زمین در چیزی ریختن اباءة قصاص کردن و بساوی آوردن اناءة اندا ختن تیر و مثل آن اجاءة آوردن و پناه گردانیدن و این معنی اقل است قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة درمند کردن و درمند شدن و تهمت نهادن اراءة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن اشاءة پناه گردانیدن افاءة باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن اناءة گران بار گردانیدن افخام کردن گوشت اءاسة نا امید گردانیدن من مصدر الافتعال اقتاءت بفا و همزه عین باطل گفتن و یکانه شدن برای تیر اقتیاب باعتدا العین سبقت کردن در کاری بی امر کسی و او مشتق از فوت است افتکات ناگاه مردن و نا گاه خبری گفتن التفات و ابس نگریستن انتکات بر سر افتادن اقتیات روزی خود کردن چیزی را و روزی ستاندن و او مشتق از قوت است اختیات دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن آن را و فرو آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکار قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی ابتتات بریده شدن من مصدر الانفعال انصلات بگذشتن و پیش رفتن انفلات رهیدن انشبات تمام پخته شدن خرما انبتات بریده شدن انصیات دو لا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز گشتن چوب انفتات خرد و مرد شدن من مصدر الاستفعال استشبات در نگ کردن استتابة توبه کردن خواستن استثابة ثواب و پاداش خواستن استجابة جواب دادن استرابة خبر یافتن از کسی که صر تر ادر کار خود بگمان افکندن و چیز بگمان افکنده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة بنیابت داشتن خواستن کسی را استراتة روغن زیتون خواستن استقاتة قوت و روزی خواستن استماتة از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استقالة بیع و اشکافتن خواستن استراتة
استقا

کامل شمردن استغاثة فریاد خواستن استعانة و استباحة بیرون آوردن استباحة مباح کردن و مباح یافتن و از بیخ بر کندن استراحة آسودن و بوی بردن استملاحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخة فرو خفتن شتر استجادة نیک شمردن و نیک استزادة افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن خواستن و باز کردن خواستن استفادة فایده کردن استقادة رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن استعاذة و او داشتن خواستن و پناه خواستن استثارة کردبر انگیختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهترین خواستن مهربانی کردن خواستن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن و فریب شدن استطارة پراکنده شدن و فاش شدن و برانیدن استعارة عاریت خواستن استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چارپا استمازة بزاء منقوطه جدا و اشدن استجاشة لشکر خواستن استیناصة و ابس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استخبار خبر خواستن و برانگیختن و فاش شدن خبر و گشاده شدن استلاطة جسبانیدن و سزاوار شدن استشاطة از خشم برافروختن و فریب شدن شتر استناعة فرو خفتن خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن استمالة دل خوش دادن و بسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استحالة محال شمردن و از حال بگردیدن استطالة کردن کسی کردن و دراز شدن استضامة ستم کردن استبالة بول کردن خواستن استقامة راست شدن و راست ایستادن استنامة خواب کردن و آرامیدن دوام خواستن استهامة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقلاة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید استبانة آشکار شدن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن استلانة نرم شدن استهانة خوار داشتن من مصدر الافعال ارفات ریزه شدن

اکمات گمت شدن اسب من غیر المصادر ارضة بفتح الف و را و ضاد کرمکی است که چوب خورد و بزبان کیل بیت گویند ارجوحة بجیم اول و حاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بر آن نشانند و بدین طرف و بآن طرف جنبانند و آن را بزبان کیل ملاجین گویند اخرة بتشدید راء زمینهای دشت که در میان پشتهای زمین و کوههای باشد و او جمع خریه است الخروة گیاهی است کما و را بزبان کیل کرخوانند اخلقه جاوری و اقولهم اوبة جمع و با آیة نشان و بدن و جماعتی از حرفها قرآن آیات جمع امت نوکر مردی و امت نوکر زنی ابنوبه نیدنی اباضیه گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله اباض تمیمی اند امیغه املکو سغند الوقة روغن تازه اذاة و اذیه از رو رنج و انجه از آن آزار رسانند امهه مادر امهات جمع امات بمعنی امهات است و او جمع ام است اتاوة خراج ملک و رشوت اغوبة بضم الف فحنی زمان اجوزة تیر درختیها که در خانه اندازند اسمیة جمع سما است اسوة و اسوة پیشوا اسطمة و اطسمة و اطمسة سزاوار و دریا و میان چیزی ازمولة بزکوهی او ارکننده ازملة بفتح همزه و سکون زاء و منقوطه بسیار از رملة ترا غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف فقیر محتاج ازنبة سربینی ارة جای آتش اخیذة زن اسیر کرده شده اردبة بتشدید با اجر بزرگ اربة اهل میثاق و پیمان آلة حالت جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و لاجق بران راست کنند آلات جمع اشنات پراکندها افة زحمت آفات جمع اشنة دار وی بیاست امت زمین پشتها خورد و جای بلند و بلندی و نشیبی امة بکسر الف راه و دین و نعمت امة بضم جماعت و پیغامبر انبیا علیهم السلام و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تعالی و ادکر بعد امة و بمعنی قد قامت امة امة کنیزک ابیات خانها و شعرها آدات آلت حصول چیزی اسرة خویش و قبیله اسرة جمع سر براست اناثیة منی و خود بینی الیة اخته الیة بفتح الف دنبه گوسفند و دبر آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت بن ران الیانة بفتح لام گوسفند ماده بزرگ دنبه الیة بکسر لام و تشدید یا سوگند اثفیة دیگ پایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیشی که باشد و سوزن و طرف بازک ذراع دست اکرة چاله و گو زمین اسطارة و اسطورة سخن باطل و افسانه چیزی باطل اسکرجة اسکورة کمقدار پنج مثقال آب گیرد و این نام

مغربت الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشحة بخیلان افوات زهرها اثرة و اثارة بقیه چیزی ازفة روز قیامت اقرزة زن جست و سبک و مرغابی اهل زبان کیل سکا گویند اولات خداوندان و او برای جمع مونث است و از لفظ او بی تلفظ و او بالید گفت اجلت بتشدید جیم یعنی زمان داده شد و او فعل ماضی مجهول است امنة و امنة مرد بعامیت امین امانت زنهار و چیزی که بکسی سپارند تا هر گاه که خواهند باز ستانند ارزیة بکسر همزه و تشدید یا کوبین که بآن چیزی را کوبند اخبیة الاجهای جامه پشمین و منزلی از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اضمات خشمها و کینها و او جمع اضم است امینة ایمنی امنیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته فی قرائته امیمة سنگی که بآن سر کسی شکسته شود آرزة درخت استوار شده در زمین و سر ما ده قوی و شب سرد آرزة بفتح همزه و راء درختی است که از و چوب عصا گیرند آرزة بسکون را درخت صنوبر اکرومة بزرگواری عظیم الغوبة بازی امدقة ستایش امصوخة بصاد غیر منقوطه و خاء منقوطه بلکه گیاهی است که از اتمام و یا انبوبة تمام کودکان اصیبیة تصغیر اصبیة است یعنی کودکان اصلت بیشانی که گشاده باشد اصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه اصلات کاردها و او جمع صلت است اصبوحة بامداد امسیة بتشدید یا شبانگاه آساورة سواران فرس و نام قومی است از عجم در بصره و دشت و نجها اشارة رمز و فرمان اشارات جمع اضحیانة بکسر همزه شب روشن بی ابر ازمة بکسر الف حاجت اردة بکسر الف حاجت اربة بضم الف کره و عقده اضبارة و اضمامة بکسر همزه جماعت چیزی مثل کتابها و غیر آن اضحوکة انچه مردم را بخنده آرد انحالت شیر که در غروق شیر دوشیدن شبان برای کسی پیدا شد اعفت و الفت احمق و جست و الفت بر کج شاخ را هم گویند اغنیة سرود آلت بتشدید لام و سکون تا و آلت بکسر تا بمعنی الت باشد ابوی پدری اخوة برادری اخوة برادران انفحة بحاء غیر منقوطه پنیر مایه انقفه تنک و عار اذرة علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد یا رطوبت در کیسه خایه اجارة و اجوهرد اپالة بتشدید با پشته هیمه آخره آن سرای آسامة شیر درنده اریکة تخت آراسته اسکفة آستانه در اساکفة کفشگران و صنعت کاران اوقیة مقدار ده درهم است

و پنج سبع درهمی و اُوقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم اِمَّعَة مرد ضعیف رای آخِنَة
کینه اِخلّة جوبهای دندان خلیل اَیکَة بیشه اَجِمَّة بفتح جیم نیستان اَذِلّة خوار شدها
اَعِزّة غالب شدها و بزرگوار اشتر شدها و نحبان واو جمع عزیز است اَتِیَة آینده اَئِمّة
امامان اَزِمّة مهارها اَکِنّة پردها اَناة بوزن قناة انتظار و آهستگی و زن آهسته اَتَّة
گوسفند ماده آنِیَة ظرفهای آب بدین معنی جمع اناء است و بغایت گرم کقوله تعالی
تسقی من عین آنیة اَبَّت و اَبِت و اَبُت روز سخت گرم اَوْظِفَة جمع وظیف است که در
کتاب واو مبین است اُصْدَة براهن خورد اَهَرَة متاع خانه اَهَرات جمع اَهَرَة
بارها از فراخ دهن آمّة بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را
اثر جراحت نشده باشد اِشْرارَة آنچه کشک بر و نهند تا در آفتاب خشک شود اَنجِیَة نجاها
اَدْخِنَة دودها اَزْمِنَة زمانها اَشْرِبَة شرابها و شربتها اَزْقِلَة و اَزْقُلَة گروه اَسْقِیَة نصیبها
آب و ابرهای باران و خیکها اَکْسِیَة پوششها و او جمع کساء است اَقْبِیَة جمع قبا
اَنْبِذَة شرابهای خرما و جو و گندم و ارزن و او جمع نبیذ است اَدِقّة آردها و او جمع دقیق است
اَدَّة بتشدید دال سختی زمانه و کار سخت اَدْبارَة و اَقبالَة پاره پوست که از گوش در آویختنها
اَنْقُوعَة ظرفی که در و ترتیب کنند اِداوَة ظرف آب که آنرا مطهره گویند اِطْرِیَة بکسر همزه
و او نوعی است از آش ازدبن و گویند رشته آش است اُظْرَة پی که بر فوق تیر پیچیده و خون و خاش
که بر دیگ مالند برای صلاح شکسته دیگ اِسْفَنجَة چیزیست که سر تراشان با خود میدارند
و بان آب میگیرند و بعضی لغة فرس انرا ابو مرده گویند اُفورِیّات حادثهای بزرگ و سختیها بزرگ
اِجاصِیَة آش آلو اِجّانَة بتشدید جیم تغار و از مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست که در و آب
و مثل آن کنند و مانند لاو ای چیزی از سنگ و غیر آن که در و جامه شویند اَبابِیت جمع بیت
اَیلَة نام شهری و پاره خرما اَخبِیَة جای اسب اَطعِمَة طعامها اَعذِیَة علفها اَغلِمَة پسران
اَسْلِحَة سلاحها اَسْلَة سر زبان و سر نیزه و سر مرفق اَوعِیَة ظرفهای چیزها اُبُنَة بضم الف
کوهی در وجوب میباشد و علتی است که مخنثان دارند اَبِنِیَة بناها اِثْنَة بکسر همزه دختر
اَیمَة بفتح همزه بیوه اَبَة بکسر همزه عار و ننگ و آنچه از و شرم دارند اَثْفِیَة سنانها اَنمُلَة سر
انگشت اَهالة چربیش گوشت و پیه و دنبه که گداخته اَهِلّة ماههای نو اَهْبَة ساز و بجای رش

چیزی و براق اَدِلّة راه نمایان اَلْسِنَة زبانها اَکاسِرَة پادشاهان عجم کسری است اَضامِمات
انباشها و بهانها اَجْنِحَة بالها مرغان اَقْمِصَة پیراهنها و او جمع قمیص است اَبِلَة موضعی است
اَجِنّة بچهای که در شکم ماده باشند و در گور کرده شدها و او جمع جنین است اَهْوِیَة گنده
زمین و چاله زمین اَبعِرَة جمع بعیر اَعْمِدَة ستونها و او جمع عمود است و عماد است اُضحِیَة
و اِضحِیَة و اَضحاة گوسفند و غیر آن که در روز اضحی قربان کنند اَرْوِیَة بز کوهی ماده
اُمْرُوعَة زمین ابدان فراخ اُغْلُوطَة مسئله که بآن کس را در غلط اندازند و نهی الرسول ص
عن الاغلوطات اُحْجِیَة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و از زبان گیل بدان مدلخه
گویند اَکَمَة پشته زمین بلند اَکَمات جمع اَکَمَة کوما سخت و سختی اَثْلَة درخت
گز اَثْلات ریکان جمع اَکْیاس زیرکان واو اصله اکیاس بوده که سین تبا قلب کرده اند
اُجْنَة طرف بالای روی که بلند بر آمده نهاده باشد اُرْبَة مقام و آشیاحرا کارچوب
باشد اُقْنَة خانه سنگ اَلْفَة گرگ ماده و میمون ماده اِطْنابَة خانه مرغی بزرگ و دوال
سر کمان اَبْهَة بزرگی اُرْثَة سرگین که بخاک آمیزند و نهند برای روز احتیاج افکند
در روغ اُرْبِیَة بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و کش که زیر شکم بو ستاست
اِلاهَة موضعی است در جزیره اُبْرُدَة علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اَتْرِبَة
خاکها و او جمع تراب است اَجْرِبَة جمع جراب است اَوقِیَة وقیها و او جمع اوان است اَحِقَّة
طرفهای موی که بر گرد اگرد سر باشد و موی که چیزی اگر در فرو گرفته باشد اُکْلَة بضم همزه
یک لقمه و یک قرص نان اَکَلَة خورندگان اِکْلَة بکسر همزه خارش اَکِیلَة خورده شده
اَکُولَة گوسفند پرواری اَدَمَة باطن پوست اُدْمَة بضم و سکون دال رنگ سفید
در شتر و پیشوا و دست آویز و رنگ گندم گون در آدمی آدَمَة پوستها و او جمع ادیم است
اِسْت دُبُر و حلقه دُبُر اَفْئِدَة دلها کقوله تعالی نار الله الموقدة التی علی الافئدة اَمْرِجَة جراحها
باب الالف مع الثاء من المصادر رَأَبَ مست شدن از بر خوردن شیر اشتر من مصادر
الافعال اِحْداث نو کردن و حادث کردن اِخْرات لاغر کردن ستور در راندن بسیار
اِحْناث سوگند را دروغ کردن اِخْباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث
گرفتن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را اِرْغاث بغین منقوطه شیر دادن

اِرْفاث فحش گفتن اِکْراث عاجز کردن اِلْباث درنگ کردن یعنی کاهل کردانیدن و درنگ
فرمودن اِنْباث راز خود آشکار کردن اِغْثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن
و گوشت لاغر خریدن اِلْثاث مبالغه کردن مقیم شدن و دایم شدن باران اِرْثاث کهنه شدن
جامه اِیْناث ماده زادن اِیْراث میراث گذاشتن اِیْعاث بر یک نرم رسیدن و بر زمین
نرم رسیدن و مال با سراف نفقه کردن اِفْعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصادر الافتعال
اِبْتِحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن اِبْتِعاث برانگیختن اِجْتِداث قبر کردن و
برای خود موضع قبر گرفتن اِحْتِراث کشت کردن اِجْتِناث باز گردانیدن خیک آب
با نطرف و از آن طرف خیک آب خوردن اِضْطِباث بکف خود گرفتن چیزی را اِکْتِراث
باک و فکر داشتن از چیزی اِنْتِفاث شتافتن اِنْتِکاث عهد شکستن و تاب باز دادن
ریسمان و باز گشتن اِلْتِیاث آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشخوار شدن
کار بر کس اِجْتِثاث بر کندن اِرْتِثاث زخمدار را از جنگ گاه ببر آوردن من مصادر
الانفعال اِنْبِعاث برانگیخته شدن اِنْخِناث شکسته شدن و دو تا شدن اِنْفِراث پاره
پاره شدن اِنْدِلاث گذشتن و شتابیدن اِنْمِیاث در آب خیسانیده شدن در آب گداخته
شدن اِنْبِثاث پراکنده شدن اِنْقِعاث از بن برکنده شدن و از بیخ بر افتادن من مصادر
الاستفعال اِسْتِبْحاث پیش آمدن بکاری اِسْتِحْداث چیزی از نو گرفتن و نو آوردن
و خبر نو یافتن اِسْتِحْثاث برانگیختن من مصادر الافعلال اِغْثِثاث خاک رنگ شدن
اِرْثِثاث پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اِغْبِثاث غبار رنگ شدن من مصادر
غیر المصادر اَنِیث آهن نرم اَثاث کالا در خت خانه اَلْوَث مرد ابله ضعیف سست عضو
اَشْعَث بر آشفته موی و گرد آلوده شده موی و شخصی که بطمع مشهور بوده اَغْثَث سخت
برهنه اَخْبَث پلیدتر اَضْغاث چندین مشتهای حشیش و آمیختها اضغاث الاحلام خوابها
آشفته اَبَث شادان اَثِیث گیاه بسیار و موی بسیار در هم پیچیده اَنائِث زنان بر گو
اَخْوَث مرد فرو هشته شکم و نرم شکم اِرْث میراث و اصل و کار دیرینه اَضْباث کفها و
چنگالها اَنْکاث ریسمانها که از تاب افتاده باشد اَناث زنان و او جمع انثی است
و مراد به اِناث که در آیه کریمه آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است اُنُث جمع اناث

است اَحادِیث خبرها و چیزهای نو و جمع حدیث اَجْداث و اَجْدُث قبرها باب الالف
مع الجیم من مصادر الثلاثی المجرد اَجِیج بر افروخته شدن آتش اَجّ دویدن شتر مرغ و
بگناه دلالت کردن اُجُوج تلخ شدن آب اَرَج و اَرِیج خوش بوی شدن و بوی خوش دادن اَجِیج
گرم شدن و تشنه شدن من مصادر الافعال اِبْهاج شاد کردن اِبْلاج کشاده کردن در
من المصادر اِثْلاج شتاب سنقطه بگل رسیدن در چاه کندن و در روز برف شدن اِحْراج
در بزه و گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اِحْماج کوشش نمودن اسب در رفتار
و بتنگ رفتار کردن اسب اِحْناج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن اِخْداج بچه ناقص
زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اِخْراج بیرون کردن اِدْراج در بردن
و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن اِدْلاج در اول شب رفتن اِدْماج در پیچیدن چیزی بجامه
و محکم گردانیدن و باریک میان شدن اِرْتاج و اِرْتاج در بستن و بسته شدن در و پراز
بیضه شدن شکم مرغ اِزْعاج بزاء منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کسیل کردن هم
آمده است من الوسطور اِرْهاج براء غیر منقوطه برانگیختن گرد اِسْراج چراغ فرا گرفتن و زین بر
اسب اِفْحاج پایها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن اِرْعاج براء غیر منقوطه بیلها
جستن برف و بی آرام کردن کار کسی را اِلْفاج مفلس شدن اِفْراج راه وا دادن اِفْلاج
ظفر یافتن اِمْلاج بچه را شیر دادن اِنْتاج آشکار شدن آبستنی اسب و اشتر و زاییدن
و نزدیک بزاییدن شدن اسب اِنْضاج بریان و پزانیدن اِنْفاج خرگوش را برخیزانیدن
اِنْهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن اِیْلاج در آوردن و از انجاست قوله تعالی
یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل اِیْهاج آتش فروختن اِحْواج نیازمند کردن
و محتاج کردن اِحْجاج بچه فرستادن اِضْجاج بانگ کردن و ببانگ آوردن جزی را اِلْجاج
در شهرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن اِزْجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است
که در بن نیزه کنند من مصادر الافتعال اِبْتِهاج شاد شدن اِخْتِلاج جهیدن عضو و بچه
از شیر باز گرفتن و کشیدن اِدِّلاج بتشدید دال با آخر شب رفتن اِرْتِتاج بسته شدن
اِرْتِعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن برق اِمْتِزاج آمیخته شدن
اِعْتِلاج بر هم کردن موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین و جنبیدن اِنْتِفاج پر شدن

نمی کاه جاروا از خوردن بسیار انتهاج بجای آوردن راه ابلاج در آمدن احتیاج نیاز مند
شدن انعباج برانگیختن شدن وبرخیزانیدن شدن ادماج در رفتن در چیزی انتعاج
نبرخوردن احتجاج حجت آوردن انحجاج کج رفتن ازواج حجت گرفتن وا همدکر حجت شدن
التجاج پناه گرفتن وبیچاره کردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن ولرزیدن التجاج بهم
شدن آوزه ها انجاج افروخته شدن آتش من مصدر الانفعال انبعاج شکافته
شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن واجای بجای رفتن وبرخیز انیده شدن
انسحاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفته شدن ودر پیچیده شدن وتمام منقطع
النسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی ودر هم رفته شدن انمیاج فرو آمدن سختی
وحادثه بر کسی انحضاج برافروخته شدن از غضب انشراج وانفراج شکافته شدن
انفراج اندوه وا رفتن وشاد شدن انعراج کوژ پشت شدن وخم شدن انذلاج بذال
منقوطه دریده شدن خیك انعیاج برو در آمدن من مصدر الاستفعال استخراج
بیرون آوردن استدراج اندك اندك نزدیك کردانیدن خدای تعالی کسیرا بعقوبت
خود وبعضی از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن وناخوش وبد طعم آمدن
استیثاج تمام وبسیار خواستن مال وبسیار شدن مال ودر هم رفته شدن کیاه استعاج
ستبر وسخت شدن پوست وطلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه
سفید شدن اعوجاج کج شدن وخم شدن من مصدر الافعیعال الهیجاج
شدن ونزدیك بغلیظ شدن شیر اخریجاج بمعنی اخرجاج است یعنی سیاه وسفید شدن
من مصدر الافعنلال ابلنداج پهن ودراز شدن اسلنطاح برقفا خفتن افرنباج
برپرشته شدن پوست بریان نماند درون آن من غیر المصادر اعرج لنك اشج شکسته سر
افوج احمق شتاب کار ودراز بالا ومرد آشفته اعوج کج ابلج روشن ودرخشان وآشکار او نخفف
ابروها از هم کشاده ازج بتشدید جیم تریخ ادعج سیاه کونه اشرج انکه یك خایه دارد افوج
انکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد وبهم رسید ادج طرف بالا بین افحج انکه هر دو پیش پای او
وساقها از همدکر دور باشد وپاشنها بهم نزدیك اهلیلج داروی است ابج فراخ چشم ابرج
نکو چشم ابریج آلت دوغ وروغن کردن که بزبان کیلی تبرم کویند ارندج پوست سیاه افلج

گشاده

گشاده دندان وانکه پستانهاش از هم کشاده باشد ازج براء منقوطه وتخفیف جیم یکنوع بنا وعمارت
ازج بتشدید جیم کشیده ابرو وباریك ابرو وشترمرغ فراخ کام انفج بخته ترا اسوج نیازمند تر احجج
کج پای اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سختیها کرما واو وجمع اجاست اجوج درخشنده ابحج بمد الف
بغایت کرم افیج یکنوع جامه ابست واسلیه دو ایارج دارویست ابج بویا یعنی دارو خوشبو
افواج کروهها امواج موجها امشاج بهم آمیختها وبا یمعنی جمع مشیج است وآب مرد وزن
که بهم آمیخته باشد وا ومفرد وجمع آمده است اوداج جمع وداج است الفج جوب عود خوشبوی
ابحوج دارویست خوشبو ازواج شوهران وزنان وخفتان بابلالف مع الحاء من مصادر
الثلاثی المجرد اح سرفه کردن ارتح درهم کرفته شدن وفراهم آمده شدن وابل بیستادن اجا
تشنه شدن وخشمناك شدن انوح ونخ وانخ سختی نفس کشید چنانکه کسی نغنغ کند من
مصدر الافعال ابجاح شاد کردن ابلاح غوره آوردن خرماها ابراح بزرك کردانیدن وسختی
نهادن برکسی ودر عجب انداختن اتراح غمکین کردن ارباح سودمند کردانیدن اجناح میل کردن
ارداح چیزی از عمارت برخانه افزودن ارجاح افزونی نهادن اسجاح نیك عفو کردن
اسماح رام شدن اصباح کشتن ودر صباح شدن وبامداد کردن اشقاح زرد وسرخ
شدن خرما انصاح بضاد منقوطه انداختن اصفاح سائل را رد کردن وپهن کردن ومیل دادن
کقوله النبی صلی قلب المؤمن مصفح علی الحق ای ممال اصلاح بصلاح آوردن وبمعنی اشتی کردن هم
آمده کقوله تعالی وان امرأة خافت بعلها نشوزا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا وبمعنی اشتی
دادن هم آمده کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد
کردن وکران بار کردن قرض کسیرا اطفاح برکردن افصاح تازی زبان شدن وعید کردن
نصاری وبریده شدن لبای کوسفند وخالص شدن شیر از لبا وروشن صبح وبیرون رفتن
اکماح لجام جاروا باز کشیدن تا سر بردارد ومترك شدن رز برای برك آوردن افلاح
فیروزی یافتن ورهیدن وباقی ماندن وبقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن
اقماح سر برداشتن وچشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمك
بسیار در طعام کردن القاح کشن دادن شتر نر شتر ماده را زادو آبستن کردانیدن انباح
سك را بانك آوردن انجاح روا کردن حاجت وروا شدن حاجت انداح فراخ شدن

سك خواستن وبانك آوردن سك را استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح
از کسی نصیحت خواستن وکسیرا ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن وشوی کردن
خواستن وجماع کردن خواستن استیضاح دست برابرو نهادن تا بچیزی نکریسته شود
استنکاح ستبر شدن استیقاح سخت شدن وشوخی کردن استلواح تشنه شدن
استرواح آسوده وبوی بردن من مصدر الافعلال املحاح برنك سفید وسیاه شدن
کوسفند اندجاح فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام من مصدر الافعلال اسلنطاح
برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن وویران
شدن حوض وعمارت من غیر المصادر ابطح رفتن کاه آب وسیل که دران سنك ریزه
بسیار شدن وزمین فراخ هموار اباطح جمع اسجح روی خوب افیح درهای فراخ اراجح
بویها اجلح انکه موی از دو سوی سر او دریده باشد وانکه موی پیش سرش نباشد وهودجی
که سر او بلند برآورده نشده باشد ازوح وابس ابسته از چیزی ابح بتشدید حاء و
وانوح کسی که چون چیزی ازو خواسته شود تنحنح کند از بخیلی انجه سختی نفس کشنده وانکه
چون ازو چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی ازسح انکه سرون وران او اندك کوشت باشد
افطح پهن سر اکسح لنك ونشستن کاه اقرح اسبی که مقدار یك درم سفیدی بر
پیشانی او باشد اجح انکه در آواز خود بح بح کند انداح زمینهای کشاد اصطلاح عرف
خاص قومی افلح انکه لب زبرین او شکافته باشد اقاح جمع اقحوان است یعنی بابونها ودر اصل اقاح
بوده افلح زهد دندان اصح تن درست تر افصح سخن کوتر وتیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر
اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها وجمع صبح است اصباح بکسر
همزه بامداد اصبح سرخ اقداح ونجهاد قمار وتیرهای بی پر وپیکان وتیرها قرعه اژواح جانها و
بادها ارباح بیاء دو نقطه تحتانی بادها وبویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود
اطیح دراز اشاح واشاح حمایل مرصع بزیور که زنان در برابر اندازند املیح کفك
ونام کیاهی است وکوهان دراز شتر افضح بفا وضاد منقوطه سفید مایل بغبار کون وشتر زنده
واشتر املح سیاه وسفید وشیرین تر ونمکین تر اجاح واجاح پرده وپوشنده چیزی اکمح
بذال منقوطه انکه رانهایش بهم واکوید در رفتار امنح جای هموار نه کیاه باسنك ریزه وانکه

خواهش کردن

تعها

شکم انکاح زن را بشوهر دادن ومرد را زن دادن امراح شاد کردن ایتاح اندك کردن
ایلاح کردن نهادن وفروتنی نمودن وفربه شدن شتر خوشحال شدن شتر وتوقف کردن نر در
حین بر جستن بر ماده ایضاح اشکار کردن ارواح کندیده شدن وبوی چیزی در یافتن
انجاح کران آواز وسطبر آواز کردانیدن اصحاح خداوند جهارپایان تن درست شدن انجاح
آبستن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن ابر ودایم باریدن ابر الحاح کهنه شدن جامه کسب
کردن اذباح ذبیحه کرفتن برای خود من مصدر الافتعال اجتداح تر کردن سویق بست
اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه کرفتن برای خود ارتکاح اکنده شدن وبملو شدن
اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با همدیکر صلح کردن اطراح
بدور انداختن اطفاح کف از دیك فرا کرفتن افتتاح کشودن وآغاز کردن افتضاح رسوا شدن
اقتداح عیب کردن وآب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم در خواستن وبداند ندیشه
فی الحال سخن کفتن یا شعر کفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن ودارو بدهن افکندن
اکتساح بر رفتن وتمام کرفتن مال وغیر آن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن
انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب وانجساب مانند انتطاح سر وزدن کاو وقوچ
ومثل آن انتضاح روشن واشکار شدن اجتیاح از بن بر کندن وهلاك ارتیاح شدن
ورحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتتاح آب بیرون زدن
چیزی وبیرون آمدن عرق وعرق کردن من مصدر الانفعال انسطاح بر پشت واخفتیده نهادن
انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن در رفتن وبرهنه شدن انشراح کشاده
شدن انصباح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش کرما ومتغیر شدن روی انجاح
فراخ شدن انفساح فراخ شدن وکشاده شدن دل انسداح به پشت افتادن وبابرو
در افتادن انسیاح فراخ شدن انصیاح شکافته شدن وروشن شدن ماه من مصدر
الاستفعال استصباح چراغ واکرفتن استصلاح نیك شدن ونیك آمدن وصلح
جستن وصلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن وکشودن وبیان کردن خواستن از
استسماح بخشش خواستن وشفاعت خواستن استقباح زشت داشتن وزشت شمردن
استجراح عیبناك شدن وتباه شدن استملاح نمکین وشیرین آمدن استنباح بانك کردن

سك

را بهایش واگوید در رفتار باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اَفخ بریافوخ سر
زدن و یافوخ وزیدن کاه سر باشد من مصدر الافعال اِبطاخ با ابسیار خربزه شدن قمی اِسباخ
زمین شوره در رفتن اِصراخ بفریاد رسیدن اِمراخ نرم و تنک کردن خمیر بسیار آب درو
کردن اِفراخ زایل شدن ترس و بجوزه آوردن مرغ اِفساخ فراموش کردن قرآن اِنساخ جرکن
کرد انیدن و جرک آوردن کما یقال داء مُوسخ یعنی جرک آرنده اِیضاخ اندک آب کشیدن
اِکماخ بزرگانه نشستن اِمخاخ آرد تنک سرشتن اِمخاخ مغز دار شدن و فربه شدن
من مصدر الافتعال اِصطراخ فریاد کردن اِطباخ چیزی پختن و بریان کردن اِمتصاخ
بیرون کشیدن اِقتضاخ از غوره خرما شراب ساختن اِمتخاخ شمشیر از نیام برکشیدن و بدر
کشیدن چیزی اِنتساخ نسخه گرفتن اِنتفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و آماهیده شدن
اِتساخ جرکین شدن اِرتخاخ آشفته شدن کار اِلتخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده
عقل شدن مست و پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن اِمتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن
اِصطراخ فریاد و فغان کردن من مصدر الانفعال اِنسلاخ بیرون از چیزی و گذشتن ماه
اِنشداخ کوفته شدن و شکسته شدن اِنطباخ پخته شدن اِنفساخ تباه شدن و از هم
چیزی اِنفضاخ کوفته شدن خرما من مصدر الاستفعال اِستصراخ فریاد خواستن
اِستفراخ مرغ برای بچه کردن داشتن اِستنساخ نسخه گرفتن من غیر المصادر
اَخ برادر اِسفاناخ تره ایست اَنفخ دبخانه اَبرخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش
بیرون آمده اَفلخ بزنده تر اَصرخ فریاد کننده تر اَصلخ کر اَصلاخ اسم موضعیست اَراخ
گوزن اُمصوخ و اماصیخ بلگهای گیاه است که آنرا ثمام گویند و یا انبوبهای گیاه ثمام و این هر دو
جمع اُمصوخه اند باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد اُبود ایستادن و رمیدن
اَبد خشم گرفتن و رمیدن اَدّ به اندرون باز کردانیدن شتر ماده آواز خود را اَسَد ترس یافتن از دیدن
شیر و مانند شیر شدن اَید سخت شدن و قوی شدن اَفَد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمَد
خشم گرفتن اَوَد برنج آوردن و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با خر روز
و میل کردن هر چه باشد من مصدر الافعال اِبراد خنکی و ماکاری کردن و بشتاب به رسول
فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد گذشتن در سختی اِبعاد دور کردن اِتلاد

خداوند مال کهن شدن اِتجاد اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِجهاد رنجانیدن و جهد
کردن اِحصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن اِحفاد بشتابانیدن اِحقاد
بکینه آوردن اِحماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسیرا اِخلاد میل کردن و از بجا
فولخ تعی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن جاودان کردن و دیر پیر شدن اِخماد
آتش فرونشاندن اِخفاد بخاء و فاء منقوطتین آبستن بوده خود را آبستن نمودن شتر ماده
اِرشاد راه بحق نمودن اِرصاد ساختن و چشم داشتن و در راه نکهبانی داشتن اِرعاد بعین
غیر منقوطه لرزانیدن و ترس دادن اِرغاد بغین منقوطه چارپای را بچراگاه گذاشتن و عیش خوش
کشتن اِرقاد بقاف خوابانیدن و خوابانیدن و خواب آوردن اِرفاد بفا بخشیدن و یاری دادن
اِرهاد محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حسن نزدیک بزا
شدن اِزباد کفک بر آوردن اِزهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از نجاست قول نبی ع
افضل الناس مؤمن مُزهد اِسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن و سست چشم اِسهاد بسنا
سه منقوطه بخاک رسیدن و برجای کندن و ایستادن اِرجاد لرزانیدن و ترس دادن اِسعاد یاری
کردن و نیکبخت کردن اِسفاد برابغری کردن داشتن اِسناد پشت و اداره کردانیدن و نسبت
کردن حدیث بکسی اِشهاد بخواب کردن اِشهاد گواه کردانیدن و حاضر کردن سنی و مکی از مردن
شدن و منکر بردن و آوردن اِصماد شتاب کردن و درنک و این از لغات الاضداد است اِصفاد
بکرمای آفتاب در آمدن اِضراد تبرع چیزی و از آن در کنار انیدن اِصعاد دور در رفتن در بیابان و فتن
اِضفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن اِطراد راندن و فرمودن اِعباد به بندگی گرفتن اِعتاد
ساختن کار اِعقاد غلیظ و ستبر کردن دارو و مثل آن اِغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن
اِعماد ستون بر نهادن اِفراد تنها کردن اِفساد تباه کردن اِفناد خرف شدن از غایت پیری و
دروغ گفتن اِقراد بقاف آرام گرفتن اِقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای کشتن او را
اِقعاد بنشاندن و لنک کردن و راست و انشاندن پستان دختر اِکهاد دوانیدن خر البلاد
برای زین بند زین کردن و هم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم برکردن و کفک زدن
شتر و بند زین را سخت بستن بر اسب و چیزی در لبیدن کردن یعنی در خجین خم کردن و زدن
و موی نوید کردن اشتر در بهار اِسناد بشتاب رفتن و شبانروزی رفتن و شب رفتن اِلحاد کردانیدن

کردانیدن و از حق بر گذشتن و کور و لحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن اِلجاد یاری دادن
و تجدید رفتن اِنشاد شعر خواندن و تعریف کم شده کردن اِنفاد نیست کردن و بسیار گشتن اِسواد
فرزند سفید زاییدن اِرواد اندک اندک رفتن و آهسته آهسته رفتن اِیجاد بهمزه فاء الفعل
قوی کردانیدن اِیجاد در وجود آوردن و توانگر کردانیدن اِیضاد و اِیصاد معتل الفاء و همزه
الفاطبق بر چیزی افکندن و در بستن و در بر نشستن کقوله تعا انها علیهم موصدة
اِبراد فرو آوردن و کل آوردن و بار آوردن اِیعاد بیم و ترس دادن اِیساد و اِیساد
سک را برای شکار حریص کردانیدن اِیفاد برسالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی
و شتابیدن اِیقاد آتش افروختن اِیکاد استوار کردن اِیلاد دیر اکنده کردن و دست
کسیرا بر زمین کشیدن اِجلاد توکردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانگر
کردانیدن و هموار شدن زمین در زمین هموار رفتن و بر راه راست رفتن و بوقت بریدن رسیدن
بار خرما اِزداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت
شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اِعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اِغداد
بغین منقوطه غضب کردن و صاحب غُدد شدن و غُدد جمع غدّه است اِحداد باز ایستادن
زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن اِشداد صواب گفتن اِضداد بکر دانیدن
و زهر آب گرفتن جراحت اِضلاد بضاد منقوطه خشم گرفتن اِمداد مدد کردن و مداد در
دوات کردن و بکر قلم مداد دادن بکسی و زهر آوردن جراحت و آب دادن چیزی را من مصدر
الافتعال اِبتراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اِجتراد با همه یکر شتر زدن
اِجتهاد جهاد کردن و رای صواب جستن اِحتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن
اِرتعاد لرزیدن اِزدراد بکلو فرو بردن طعام اِستناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی
بردن اِرتفاد کسب کردن اِزدهاد اندک شمردن اِرتثاد کالا و رخت بر هم چیدن اِضطهاد
مقهور کردن اِعتضاد یار گرفتن کسیرا و در بازوی خود کردن چیزی را اِعتقاد در دل گرفتن
و قرار دادن در دل و برای خود صنعتی یعنی زمین ملک یا مال گرفتن و سخت و محکم شدن اِعتماد پشت
باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اِغتماد بغین منقوطه در تاریکی فتن
و در تاریکی شب پنهان شدن اِفتصاد رگ کشودن اِفتقاد نا یافتن اِقتصاد میانه نگاه داشتن

و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اِقتعاد اشتر را خود ساختن مرکب اِلتباد برهم نشستن اِلتحاد
میل کردن و بر گزیدن و پناه بردن اِمتهاد بهن وا شدن اِنتقاد نقد ستاندن اِتحاد
یکی شدن و یکانکی داشتن اِتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن اِتقاد افروخته
شدن آتش اِرتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کقوله
النبی ع اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اِزدیاد افزون کردن و افزون شدن اِصطیاد شکار
کردن اِمتیاد عطا خواستن اِعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اِقتیاد کشیدن اِحتداد
تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بردن و از همین معنی گویند ما احد منه نعتد الا ای بدّا
اِرتداد برگشتن از اسلام و غیره اِستداد استوار شدن اِبتداد دو چیز از دو جانب بگرفتن
در آمدن اِستکاد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اِعتداد بشمار آوردن و شمرده
شدن و عده داشتن زن اِقتداد تدبیر کارها کردن و تمیز کارها کردن اِلتداد دارو در گلو
در دهن ریختن و لدود داروییست که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن اِمتداد کشیده
شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا اِمتناد کسب کردن اِرتناد لرزیدن از
غایت تازگی و فربهی اِفتناد بفا بریان کردن گوشت اِتئاد آهستگی کردن من مصدر الا
نفعال اِنجراد بجیم گذشتن از چیزی در رفتن و دور و دراز کشیده شدن سیر و سابیده
و کهنه شدن جامه و پوست وا کرده شدن اِنخراد بخاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن
اِنخضاد برو در آمدن و خم شدن اِنعقاد بسته شدن اِنفراد تنها شدن اِنقصاد
شکسته شدن اِنقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن اِنسداد بسته شدن
اِنقداد شکافته شدن اِنهداد شکسته شدن اِنثیاد برو در آمدن من مصدر الاستفعال
اِستئساد شیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده شدن گیاه اِستبعاد
دور شمردن و دوری جستن اِستحصاد بدرو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن
استفراد تنهای خواستن و تنها واستدن بچیزی اِسترفاد یاری کردن خواستن و نیکبختی جستن
و نیکبخت شمردن و یاری خواستن اِستطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود راه هزیمت
دادن برای فریفتن و مغلطه دادن اِستعباد به بندگی گرفتن اِستفساد تباه شدن و تباه شدن
خواستن اِستمجاد بزرگی و افزونی گرفتن و خواستن اِستنجاد یاری خواستن و قوی شدن

استفساد ... انغری کردن خواهی کردن و خاستن حق خواستن

بعد از ضعیفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانائی خود را کار
بستن استنزاد فرود آمدن و بسوی آب آوردن استنباط آشیانه ساختن و شکاه
ساختن برای گوسفند استیقاد بر سر پای نستن استیقاد بقاف آتش فروختن استنفاد
فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن استعباد تنها خود بکاری
ایستادن استجداد و کردن کشن کردن و نو گرفتن استحداد تیز کردن و تیمار تراشیدن
استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته برای کاری استمداد مدد
خواستن من مصدر الافعلال اربداد و اربداد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن
اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن من مصدر الافعیلال اغبیداد
بهم آمیختن شیر غلیط و رقیق و شک بردن در رای و تدبیر خود که چگونه صدر را بیابد اشمیلال
بر آماهیدن از خشم من مصدر الافعلال اعکنکاد فراهم آوردن و در هم شدن
آن و غلیط شدن شیر من مصدر الافعلال اجلخداد به پشت وا افتاده نهادن اسمغداد
آماهیدن و پر شدن بغضب اصلخداد بر پای استادن اشمهلاد دراز شدن کوهان شتر
اصمغداد و اجرهداد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه نزد تا او را چینه دهد منتقل
و من غیر المصدر امرد بی ریش برنا و رو شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میان ناف و نهار
او موی نباشد امارد جمع املد نوجوان نازک اخاد اخاد یکی یکی امداد مدها جمع مد هم یا
و آن پیمانه ایست اسد شیر درنده و نام برجی از بروج آسمان اسد و اسود و اسد و آسنا
جمع اسود سیاه و مار بزرگ اساود مار ان بزرگ احد یکی آحاد جمع ادحی کاند در حی
مرد بی دندان اود قبیله ایست اود بضم همزه موضعی است اود دوستان و جمع ود است
اجادطاق عمارت افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان احفاد یاران و فرزندزادگان
اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد شمارها و آبها که ماده آن باشد
و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع عد است و بمعنی دوم جمع عد انجاد
و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارها دانی و گروهها و جزها ابرکس در تر
انقد خارپشت و نقدتر اشد سخت تر اشد بضم شین قوة و بعده سالکی ابیست سالکی
اصلد بخیل احد نام کوهی احد شتر ماده قوی الد و الندد مرد سخت خصومت اید قوة ایاد

خاک کردن

خاکی که گرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب ابد زمانه و همیشه و زمانی
که آنرا نهایت نباشد آباد را و جمع ابد بشدید دال مرد بزرگ جثه و مردی که هر دو ران او از
هم دور باشد از فربهی و آسیبی که هر دو دست او از هم دور باشد و گشاده سینه باشد ابد بکسر همزه
و یا ماده خر و خر کره و کنیزک و کنیزک زاده آباد بر اکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع
ابا عد بیگانگان و دوران ابلد گشاده و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان و منبرها آنکه رمد یا
چشم و خاکستر و رنگ اقفد آنکه بسینه پای براه رود و پاشنه بزمین ننهند و چارواء که سم پای
او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد اکبد سیر میان اکلاد شتابندگان و کوشنده کان
وا و جمع کد و دست الندد دشمن سخت املد و املود نازک املید صحرای هموار انکد شوم و نامبارک
انکاد مردم بخیر و دشخواران اجید شخص دراز کردن اصید شخص متکبر کردن کش و
پادشاه اقفد بفتح همزه و کسر فا شتابنده اغید مرد نازک و مرد نعاس کننده که گردنش میل بطرفی
کرده باشد اد و اد کار سخت و سختی زمانه اد قوة اد سختیهای زمانه و او جمع اده است ادید
سخت و سختی زمانه اد بضم همزه نام قبیله ایست ازد نام قبیله ایست اصیل میان سرای و آستانه
اد بکزار و او همزه است امد غایت مدت و نهایت و دورتر جای اید و آد قوة مثالا و این
کقوله تعالی و السماء بنیناها بایید امید بتشدید یا قوی اوغاد جمع وغد انضاد بر سر هم چیدها
از رختهای و کالای خانه اجلد زمین سخت اجلاد اجالد جمع و اجلاد مفرد هم آمده است
بمعنی تن اجرد شخصی بی موی و اسب کوتاه موی و زمین بی گیاه اخدود شکاف زمین
آخادید جمع ایادی دستها و جمع بلد است اوماد بدخلقان و جمع وبست اوابد جانوران
وحش و قافیها مشهوره اقصد گوید در قول خدای تعالی آمده است کما قصد فی مشیک یعنی براه
راست برو در رفتن و با میانه برو باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد اخذ
فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع در رفتن اخذ بفتح خاتمه پیدا کردن از بر خوردن شیر من مصدر الا
فعال اخواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن باران ارذاذ
اندک باریدن و ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن اغذاذ زود در رفتن انفاذ بفا روان کردن و
فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن افلاذ یکی زادن گوسفند
من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن انتباذ یک سو شدن

اشقیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن
والتخاذ و اتخاذ فرا گرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ من مصدر الاستفعال استحواذ
غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
من مصدر الافعوال اجلوذ بنیک رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جگرهای اشتران و ادجع
فلذ است اخذ مرد سبک دست و سبک تن و اسبکم موی دم در منحی که بر روی شانه اندک باشد
و احذ یا القمیص در بدها گویند اجذ بریده الذ خوش مزه تر اذ چون و برای انکه اخید به اسیری
گرفته اخذ بضم همزه و خا و در چشم اخذ در چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جا
مانده باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه گرفته شود اخذ جمع اخذ بفتح همزه و سکون
خا طبیعت و مانند و همسر الذ و الذی بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی ست اقذ تیر بی پر باب
الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و
مزد و روبار بسته شدن و خوش شدن استخوان کج وابسته و استخوان شکسته وابستن
اشر بار اره بریدن اشر بسخت خرمی و شادی ائر وایر جماع کردن امر بفتح میم بسیار شدن
شدن و سخت شدن امر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حقتعالی آمده است
کما امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة ففسقوا فیها یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و
بعض کتب لغات القران ابر نیش زدن کژدم و سوزن دادن سلک را در نان و طعام و درخت خرما
کش دادن اسر اسیر کردن و آفریدن و با اسار بستن چیزی را یعنی بعال بستن اسار
اسیر کردن و بدوال بستن چیزی را اسر بضم الف در بند کردن بول و در بند گرفته شدن بول او متعدی
و لازم آمده است ادر و بجای ادره شدن اصر باز داشتن و شکستن اطر بر و در آمدن خم
کردن و بی برقاف تر بحیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن افر
سخت دویدن و چستی نمودن در جلدت اگر جاه کندن من مصدر الافعال اثبار
دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن انجار در دریا نشستن و شور شدن آب
اثبار شاد شدن ابصار دیدن ابشار ایستادن در دریا ابکار بامداد کردن
و بشبگیر رفتن اثمار بسیار حزم شدن کسی اثفار بار دم بر چهارپا کردن اثمار
بر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار بستم بر کاری داشتن اجحار

بریده شدن

درسو

در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن و رود رفتن
اجدار پچم اما هیدن احضار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و ارنج کردن و مانند
و تنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن احکام
محکم کردن اخبار خبر دادن اخدار بجای غیر منقوطه فرو آوردن و فرو فرستادن و اما
از هر بت چیزی و اماهانیدن از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده و جامه را دامن
کردن اخدار بجای منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در باران رسیدن
اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر یعنی در تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن
اخمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن در جای اکخار خوار کردا سدن ادبار پشت
بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و در بیمان جنان تابیدن
که دست تابنده را سوی سینه خود کشیده نشود بلکه به بالا برده شود اذکار یاد آوردن
و بر زادن ازهار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر
رفتن و در وقت سحر در آمدن اسفار روشن کردن و نماز بروشن صبح کردن اسکار
مست کردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و کوچک کردن و باز داشتن
و محبوس داشتن کسی را چند انکه بمیرد اجفار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار کوچک
کردن اشبار بخشش کردن اشکار بشین منقوطه دوشیدن اشتری که پستان
او پر شیر باشد اشعار زخم کردن اشعار خون آلوده کردن کوهان اشتر که چه بر کعبه فرستند
برای قربان و آگاه کردن و مشهور گردانیدن و بیم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشانیدن
و شعیره کردن برای کارد و شعیره در کتاب بشین مبین است و با موی گشتن عضو و موی
بر آوردن و با موی کردن عضو و از بجاست قول نبی صلعم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی
وقتی که موی بر آورده باشد اشهار بر ماه گذشتن و در ماه در رفتن اصغار در بروش شدن
اضحار بصحرا بیرون آمدن اضجار باز گردانیدن اضمار در دل گرفتن و ضمیر کالی آوردن
و لاغر کردن اضجار تنگ دل گردانیدن از اندوه اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن
در وقت نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و غالب کردن اعثار مطلع گردانیدن بر چیزی
اعذار عذر در دست آوردن و ختنه کردن و افسار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن

عیب شدن وازینجاست قوله تعالی لن یهلك القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار
ده شدن اعصار بالغ شدن دختر ونزدیك ابرسیار بودن اعمار معمور یافتن ومعمور داشتن
وبخشیدن چیزی بکسی برین وجه کنا مدت عمر تراست این چیز ازان تو باشد وبعد از وفات
تو ازان من باور ثه من باشد اقفار ابرانیم کرم کردن اقجار در وقت صبح شدن اقحار افزون
کردن کسیر ابر کسی اقطار روزه کشودن اقفار در جای خالی رفتن وخالی شدن جای
وبی نان خورش شدن وازینجاست قوله صلی الله علیه وسلم ما اقفر بیت حل افقار اسب واشتر بعاریت
دادن برای سواری ودرویش شدن اقبار گور دادن وو ماندادن بدفن کسی اقتار
درویش شدن وخوش بوی کردن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن وکوتاه کردن
وبچه کوتاه بالا زاییدن ونماز را قصر کردن وکوتاه دندان شدن جاروا از پیری اقمار
در ماهتاب واقع شدن وماهتاب گشتن شب وناشیرین شدن خرما اقهار مقهور وذلیل
یافتن وبحال مقهوری وذلیلی رسید اکتار فربه کوهان شدن بچه شتر اکبار بزرگ
داشتن وبزرك آمدن وبران غایط کردن رفتن کودك اکثار بسیار گفتن وبسیار کردن
وبسیار شدن مال وبسیار مال کرد ایندن اکفار کافر خواندن انجار چیزی را بدانچه
در شکم شتر آبستن باشد خریدن واین منهی است شرعا ولاغر شدن گوسپند در وقت
آبستنی کردن امطار باران بارایندن امشار برون آوردن زمین گیاه را وبرون آوردن
درخت شاخ وبرك را امعار درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر
گوسفند ومثل آن امقار نزش شدن شیر وسخت تلخ شدن چیزی امهار کاوین
زن کردن انذار ترسانیدن واگاهی کردن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انثار
خون از بینی آوردن انذار بدال غیر منقوطه انداختن انعار میوه آوردن درخت انظار
زمان دادن انقار بقاف باز ایستادن انکار از اقرار باز ایستادن وباور نداشتن
ونشناختن وناپیشه وناپسندیده داشتن اطهار بطاء غیر منقوطه پاك کردن انهار روان
کردن آب ومثل آن وفراخ کردن کندکاه آب ومثل آن اهتار بیهوده گوی کردانیدن کسیر اهجار
فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوطه بسیار گفتن ایتار بتاء دو نقطه
نماز وتر کردن وطاق گردانیدن وزه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه وماضی او

اوثر باشد ایثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن وماضی او آثر باشد ایغار گرم گردانیدن وخشم آوردن
وجوشانیدن وتمام ستاندن خراج وزمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار گران بار کردن
وگران بار شدن درخت ایجار نهار وبکاو وبدهن فروکردن ونیزه بر سینه زدن ایسار توانگر
شدن واو مشتق از یسار است اعوار برهنه شدن عضوی از سوراخ چنانك از وا
نتوان کرد وپدید آمدن سوراخ در حصار چنانك او را توان در رفتن وتباه کردن ابهار
بسیار گردانیدن اذآر برانگیزانیدن بر چیزی اثار نیز مکر بستن اثآر بنیم خورد گذاشتن ابرار
غلبه کردن بر کسی وسوگند راست کردن وقبول کردن خدا حج کسیرا ودر بیابان نشستن ابزار
بر دیك وانداختن ودور کردن اجرار بجیم شیر را زبان شکافتن تا شیر نخورد ونیزه در تن زده
گذاشتن وبگذاشتن کسیرا با هرچه خواهد کند وقرض را تاخیر کردن ودیر ستاندن
احرار بحاء منقوطه انداختن ادرار شیر وباران وبول فرو گذاشتن وبیوسته کردن بخشش اسرار
پنهان کردن واشکار کردن واین از لغات الاضداد است وقوله تعالی واسروا الندامة
لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها او اخفوها وبمعنی رسانیدن سخن
بکسی نیز هم آمده است اشرار اشکار کردن ونسبت کردن کسیر ابشر اضرار بر معصیت
ایستادن اضرار زکرند رسانیدن وبا او مسی شدن زدن وزن بر سر زن بردن ونیست
نزدیك شدن وبدندان گرفتن اسب لجام را وشتاب نمودن اطرار باز کردن وبر کنار شدن
رفتن در غیر محل پیدا شدن غضب برانگیزانیدن اعرار با سرگین شدن جای اقرار کرغبا
وبر گزاشیدن داشتن اقرار بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی وقرار دادن
وبعطا کسیر اتمام خشنود کردن وسرد کردن وروشن گردانیدن وثابت شدن آبستنی
شتر ماده امرار بگذرانیدن وسخت تلخ شدن وسخت تافتن ریسمان وتدبیر وعلاج کردن
برای نداختن کسی ومحکم کردن عهد وسخن تلخ گفتن ومصدر لا یعقل ابدا ربدال
غیر منقوطه بسوی چیزی شتافتن ابیسار لاغری کردن اشتر بوقت اشتهاء ماده
ابکار نو باوه چیزی گرفتن وبامداد کردن وبامداد رفتن وشنفتن اول خطبه ابتهار زدن
بیگناه را بخویشتن آلوده کردن ودعوی بدروغ کردن ابتجار بازرگانی کردن وبدین معنی مشتق است
از تجارت ودارو بگلوی خود فرو بردن وعلاج کردن وبدین معنی مشتق از وجور است ابتغار

دندان بر آمده شدن کودك ودندان کودك بر آمدن اثنار واتآر کشنده را واکشتن وکینه
کشیدن اجتبار نیکو شدن حال اجتزار جزور کشتن وجزور اشتر کشتنی باشد اجتهار
بزرگ شدن وبزرگ شمردن کسیرا وپاك کردن چاه اجتحار حجره ساختن احتضار حاضر
آمدن ودویدن اسب واز بیابان بشهر وده آمدن واز سفر بحضر آمدن وشتر بسیار بشیر خوردن
رسیدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شمردن احتظار حظیره کردن وحظیره در کنار
حاصین است احتکار نکه داشتن غله وخوردنی برای ریزگرانی اختبار آزمودن
اختصار کوتاه کردن سخن وبکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درودن
وبجوانی اختمار مقنعه بر افکندن وبر آمدن آرد سرشته ادخار ذخیره کردن یعنی
پس افکندن چیزی را واو مشتق از ذخر است بذال منقوطه ادکار یاد آوردن
واو در اصل اذدکار بوده است بذال منقوطه ودال غیر منقوطه اشتکار سخت بار بدن
وبر شیر شدن پستان ازدجار باز ایستادن وباز داشتن اهتمار روان شدن آب
وجاروا ازدفار بر داشتن ازدهار چیزیرا انجهانی کردن استنار در پرده شدن استغار
بغین منقوطه بسیار شدن عدد ومشکل شدن حساب بر کسی ودور شدن در بیابان
استحار بسحرگاه بجای رفتن وبانك کردن خروس در سحر استطار نوشتن استعار بعین غیر
منقوطه افروخته شدن آتش برانگیخته شدن وپیدا شدن گرد بین بغل وبن بغل ران اشتر
اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن استجار دست بن خلال نهادن از غم وباکسی
خلاف ونزاع کردن اصطبار شکیبائی کردن اضطمار لاغر شدن اسب وی دل گرفتن اظفار
فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن وقیاس کردن وبیاندیشه از پی چیزی رفتن ونیکو
شمردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنك ومعجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر
خواستن وبکارت دختر بردن اعتسار بستم بر کاری داشتن وبدشخواری ستاندن
دسوار شدن اشتر پیش از رام کردن وقرض دادن در وقت تنك دستی چیزی ستاندن
اعتصار فشردن وشیر گرفتن وپناه بچیزی بردن وباز داشتن واندك اندك آب خوردن چون
چیزی بحلق فرو ماندن تا آن فرو رود اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار باز گشتن
وبسیار شدن باران ودرهم آمیخته شدن تاریکی اعتمار حج وعمره کردن وزیارت

کردن ودستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن ومحتاج
شدن اقتدار توانا شدن ودر دیك چیزی ساختن اقتسار بستم بر کاری داشتن
اقتصار بر چیزی واایستادن افتقار از پی چیزی رفتن امتخار بهترین چیزی برگزیدن
انتخار حریص نمودن وخود را کشتن امتکار رنك سرخ گرفتن ریش وطلاء سرخ کرده شدن
ریش انتثار افشانده شدن واز بینی برون افشاندن آنچه در بینی باشد انبشار بشارت
یافتن انتشار افشانده شدن پراکنده شدن وبرخاستن ابر وآماهیدن بی دست جاروا
انتصار داد ستاندن انتظار چشم داشتن انتفار مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را
بدعوت خواندن وبعضی را گذاشتن وبرگزیدن انتبار آبله برآوردن انتهار منع کردن
اهتصار شکستن ائتزار گناه کردن واو مشتق از وزر است ائتسار وانیسار شتر
کشتن واعضا انرا بخش کردن واینها مشتق از یسر اند ابتیار آزمودن ابتسار
بخی کردن یعنی ذخیره کردن اختبار برگزیدن استیار فربه شدن اشتر وفرار رفتن
انگبین از مشتار ومشتار جای مکر است که در آن در انگبین کنند اهتوار هلاك شدن
اقتوار کرد بریدن امتیار واستیار کشیدن وخوردنی از جای آوردن برای عیال
یا برای فروختن اجتزار کشیدن ونشخوار کردن اشتر اصطرار تنك شدن سم
اضطرار بضاد منقوطه بیچاره کردن وبیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن برای خیری
ومعروفی اغترار فریفته شدن وناکه گرفتن اقترار واکما بریدن ودندان آشکار
کردن بخنده وغیر آن اقترار خود را باب سرد شستن وآرام گرفتن آب منی در رحم
آنچه در زیر دیك چسبیده باشد وفربه شدن اشتر وگرفتن ونان خورش کردن
چیزی در زیر دیك چسبیده باشد ایتبار وکسیرا پیدا کردن تا بنهای خرما آکش دهد
ابتجار مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن وشلوار پوشیدن وازار بستن یعنی
لنکوته بستن ائتمار بایکدیگر مشورت کردن وفرمان بردن فی مصدر الانفعال
انبتار بریده شدن انبهار نهر برافتادن وبر سیاپی نفس زدن باشد انجبار واسته
شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار واشدن
ابر وغیر آن از چیزی وپیدا شدن انحصار شمرده شدن وباز داشته شدن انشتار

انتشار شدن بعنی بلك در چشم درگردیده شدن انزجار وازده شدن وباز داشته شدن
انثجار روان شدن خون ومثل آن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار
خاک آلوده شدن انعقار ریش شدن انغمار بآب فرو شدن انفجار روان شدن آب
ومثل انفطار شکافتن انفغار دهن واشدن وواگشاده دهن شدن انقدار باندازه
شدن انقشار پوست بازشدن انقعار برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن
وبشتاب رفتن وتنك دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب
آن انصیار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن وویران شدن انشدار فروکذا
شدن موی وشتافتن انسفار واشدن چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن
انجرار کشیده شدن وباحرکت جر شدن حرف انسجار فروگذاشته شدن موی وپیلی در فتن
مرمصدر الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دم جامه
از پیش درهم پیچیدن دارمیان دو پای بدر بردن وازپس میان فرو زدن ودم درمیان هردو
پای خود فرو بردن جاروا وسك وغیر آن استجمار سنگ استنجا کردن استخبار به بند گرفتن
کسیرا استنجار بینی فرابوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید وطلب دانستن
آمدن گاه باد کردن که از کدام طرف بر آید ودر حدیث است کان اذا احدکم البول فلیستنجر الزجر
ای فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن گل چون سنگ
استحسار افسوس داشتن استحصار بجاء غیر منقوطه مانده شدن استحضار حاضر آمدن
خواستن وبحضور آوردن ودوانیدن اسب استحفار فروکندن جای وجوی خواستن
وهنگام کنه آمدن جوی وچاه استحفار خوار داشتن استخبار خبر خواستن وخبر گرفتن استدبار
از پس فرا رفتن وآخر کار را ملاحظه واندیشه کردن وکار باخر گرفتن استصغار خورد شمردن
وخوار شمردن استظهار یاری خواستن وباد گرفتن وپشت قوی کردن استشرار سرالالا
تابیدن بعکس تاب ریسمان چرخ اول استشعار درد گرفتن ودرخور گرفتن استعبار اشك
فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن وآبادان کردن خواستن نزد کا ح دادن کقوله تعالی
هو انشاءکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استعذار عذر
خواستن استفسار پرسیدن وتفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن

وناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن ومقصر شمردن استکبار گردن کشی وبدی استکثار
بسیار خواستن وبسیار انگاشتن وبسیار یافتن خیر وثواب کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر استمطار
باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنشار
بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن ورمانیدن
وبیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن وناخوش داشتن استنطار پراکنده شدن
استبهار فراخ شدن وروان شدن آب چنانك زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن
استیزار وزارت خواستن استیغار در پشت یافتن استیفار تمام ستاندن وبسیار ستاندن
استیکار در آشیان رفتن خواستن استیمار آسان شدن وآسان گرفتن استیسار
برگزیدن استیجار مزد ستاندن استیسار اسیری دادن استیخار واپس رفتن استمشار
مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن امحرار بحاء غیر منقوطه سخت شدن جنگ
استدرار بیرون آوردن شیر از پستان وباران از ابر ودو از اسب ونر چیدن بر ماده استقرار
پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن وثابت شدن استمرار استوار شدن وروان شدن
وسخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان مستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة مرمصدر الافعلال
احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احوار
سفید شدن چیزی وسیاهی چشم سخت سیاه وسفیدی چشم سخت سفید شدن ازورار
میل کردن وبکردیدن از چیزی اغورار یك چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن پوست
ولاغر شدن مرمصدر الافعیعال ابهیرار عشیر شب بگذشتن ودراز شدن شب
احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار میل کردن وبکردیدن از چیزی
اشمیرار کندم کونه شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن مرمصدر
الافعیعال اخضیضار سبز شدن مرمصدر الافعنلال اثعنجار ریخته شدن استحنفار
بشتاب گذشتن وفراخ شدن وفراخی نمودن در سخن اضعنفار پراکنده شدن احنجار
بر اماهیدن از غضب وسخت غضب کردن ادعنکار بشتاب درنظر کردن سیل
اسحنطار دراز شدن وپهن شدن مرمصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن وخشك
شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار خود را بازپهن وپهن واشدن وکشیده شدن

وپهلو خفتن اسکرار راست شدن وتمام بالا شدن جوان وبپهلو خفتن وکشیده شدن
اسمقرار واضمقرار سخت گرم شدن روز اشفترار پراکنده شدن ازهیرار بسیار خاستن
موی تن ودمیده شدن گیاه وموی ادمهرار درخشیدن وسخت غضب کردن اسمهرار
سفید شدن وسفید نمودن سراب در بیابان اسملرار سست بینائی شدن واقذعرار
واقمحرار مهیا شدن برای دشنام دادن وبدی کردن اسمخرار بلند شدن اقشعرار
موی از تن خاستن از سرما یا از لرزیدن یا از ترس وقشعریره برآوردن پوست وقشعریره دلها
حر درست که بر پوست اعضا پیدا شود یا برخاستن موی از سرما یا از لرزه اقمطرار
پراکنده شدن وسخت شدن وفراهم آمدن امذقرار وابریه شدن شیر وماست
خون چنانکه آب جدا باشد وخون با شیر یا ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن
وبرهم نشستن ابرو تیره رنگ شدن مرعین المصادر اختر ستاره آمرکار وفرمان
امور جمع امر است بمعنی اول آواخر جمع آخر است بمعنی دوم آمر بتشدید راء نخ تر رودها
که دران سرگین باشد من الصحاح امور فرمایید آمر کار وفرمان وفرمان ده امر بکسر همزه عجب
وسخت امیر پادشاه وفرمان فرما امار وقت ونشانه آمر بفتح میم وتخفیف راء نشانهای راه
بیابان واجمع آمرة است امر بکسر همزه وتشدید میم با فتح مردست رای وبره خورد کوسفند
اصغار آواز پست شترماده اکثار آواز بلند شترماده اکسیر کیمیا آسیر شخصی که
بغارت گرفته شده باشد آسیر آبگینه وآفرینش وهما اسیر بضم همزه پایهای تخت اجر
مزد کار اجور جمع اجر نبوی را ملك پیکان وادجمع اجر است ودر اصل اجر بوده اجیر
مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر بتشدید را واجور خشت پخته اذخر گیاهی است که بزبان
کیل استوم گویند انمار نام قبیله است از قبایل بنی سبا ایر قضیب مرد ایور وآیر وایار
جمع وایر باد شمال را هم گویند ایر بتشدید یا سنگ سخت ایر بکسر همزه باد شمال وباد
گرم اشفار کنارهای پلکهای چشم وکنارها هرچه باشد اشعار نظمها وموها اشعر شاعر
تر ود انار نو نام قبیله از قبیله بنی سبا وموی که دو اکر دو سم چارپا وآنکه بدن او پرموی باشد
اشاعر کسانی که بدن ایشان پرموی باشد واشاعر الناقه جوانب فرج ناقه را گویند
انهار دکها اخیار نیکان ونیکوکاران واجمع خیر وخیر هردو باشد ابرار نیکوکاران

انزار نهانیها وخطها برکف دست باشد اشرار بدان واجمع شر وشر است بفتح شین
اثر رحبه وروغن تازه اثر حب ونشانه وسنت پیغمبر آثار جمع اثر بالا ودوست وجاروا
کاز سم او نشان بزرك بر زمین افتد اثر بفتح همزه وضم ثا آنکه خود را برا قران ویاران بر
گزیدن خواهد بافعال وصفات حسنه اثر بسکون ثا گوهر شمشیر اثر نشانه جراحت که بعد
از خوش شدن مانده باشد گوهر شمشیر ادوار گردشها احرار آزادان اشجار درختان آوزار
گناهها وسلاحها وبارها که به پشت بردارند اشبار وجبها اسفار سفرها وسفیدیها
روزها وکتابها بدو معنی اول جمع سفر است وبمعنی آخر جمع سفر بکسر سین ابصار بینائیها
ودیدها انظار دیدها انوار روشنیها وشکوفها بمعنی اول جمع نور است بضم نون بمعنی
دوم جمع نور است بفتح نون همچو ادوار جمع دور اظفار ناخنها اظفور واظافیر ناخنها
واظفار بمعنی کنهای بزرگ که در جارها می افتد وستارهای خورد هم آمده است انصار
یاری کنندگان واو جمع نصیر است انهار جویها اوتار زههای کمان وطاقها بمعنی اول
جمع وتر است بفتح تا ووا وبمعنی دوم جمع وتر بکسر واو وسکون تا اقطار واقتار
کنارها اطوار گرات ومرات ونوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اکوار پالانهای
شتر واجمع کور است اصاغر خوردان اسارير خطهای که بر پیشانی می باشد واجمع اسرار است
اسار دوال وبند اشر واشر واشور تیز دندان اشر بفتح همزه وکسر شین سخت شادی
وفخر می کننده اطار چوب که گرد پرویزن گرفته اند وگرداگرد چیزی وهر چیزی که گرد فرو
گرفته باشد چیزیرا اطیر گناه اشتار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها وششها
حیوانات اساطیر افسانها وسخنها باطل ونوشتها وخطها واجمع اسطوره واسطاره
بدو معنی اول وجمع اسطار است بدو معنی اخیر واسطار جمع سطر است اشتار بضم تا
واجمع ستر است اسوار بفتح الف بارها واجمع سور است اسوار بکسر الف
سوار دست دربجن آساور جمع کقوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف سوار
گویند یعنی فارسی را آشار بشین منقوطه پارها گوشت قاق وصیرها که گشنك بران نهند
ودر آفتاب خشك کنند اسمار افسانها اشعار نرخها احبار مدادها ونشانها و
صورتها وذانایان اخطار تهلکها وقدرها ومنزلها ابقورکا ومن الله ستور اضر بتشدید را

سختیها او وجمع ضُرّاء است ابار کشتن درخت خرما ابور و اباء رو ابار چاهها اشتار بکسر اول وچهار
علد از مرجب باشد وچهار الهیم اساتیر جمع آوار کرمی آتش وکرمی آفتاب وکرمی تشنکی اشفار
کنارهای پلک چشم وکنارها مرجب باشد واو جمع شفر وشفره است ابکار بکسر همزه بامداد
ابکار بفتح همزه دختران بکر وبیکار برز دکان کقوله تعالی کانت ضربات علی ابکار اذا
اعتلی قدّ واذا اعترض قطّ اعصار کرد باد وآن بادی است که وغبار را بر انکیزد وبهوا برد
بماند دودی که راست بسوی آسمان رود وبادی که ابر برنکیزد با رعد وبرق امطار بارانها
ابتر دم بریده ودنبال بریده وبی فرزند شده ابجر لنکر ابجر شخص بر آمده ناف ابحر کنده دهن
ابخر دریاها ابطر انکه میان لب بالایین او پیش آمده باشد وانکه لب بالایین او بزرک با
اکر جامها او وجمع اکره است اکّار برزکر ایسر جانب چپ واسان تر اشهر ماهها
ومراد با شهر معلومات که در قرآن است شوال وذوالقعده وده روز اول ذوالحجه ازر
قوه وپشت وتهی کاه میان ازار زن وشلوار ولنکوته وفوطه ازر جمع اخزر مرد کج چشم
ومرد تنک چشم وخورد ازعر مرد تنک روی واندک موی وزمین اندک کیاه امجر
سرخ چشم وکرد ابی که موضع او کل خالص باشد اسمر کندم کون اذفر تیز بوی ابزار وابازیر
داروها که در دیک طعام میکنند اضابیر دستهای نا وکتابها بر سرهم چیده اشتر انکه پلک چشم
او باز کردیده باشد اظفر دراز ناخن اقرز قمر پشتی که بر پشتش سنی بزرک باشد اعجر
مرد سکم بزرک وهمیان پر از چیزی وایغن وستبر وستبر فیه امذر بذال منقوط مرد امدر
بدال غیر منقوطه بر خلاف کننده اغفر نام شخصی اغفر پوشاننده تر اغبر خاک رنک
اقلّه مرد کوتاه واسبی که پا از دست کذرانند در رفتار افشر مرد سخت سرخ اشقر آدمی سرخ
روشن واشتر سخت سرخ واسب بور اکدر تیره رنک اصفر تهی تر وزرد وسیاه را
هم کویند واسب زرده وبنو الاصفر رومیان را کویند انمر پلنک رنک اقور نام موضعی
احمر سرخ وعجم کقوله تعالی بعثت الی الاسود والاحمر ای الی العرب والعجم وموت احمر
کنایه است از موت سخت اخضر سبز وسیاه را هم کویند وجاروای در دیده وآدمی کندم کون
امعر مرد اندک موی وزمین اندک کیاه اعبر شتر بسیار کوشت احور نیکو چشم وانکه
سیاهی چشم او سخت سیاه وسفیده چشم او سخت سفید باشد وکوکبی که آن اشتری

کویند

کره

کویند وعقل اقمر سفید وانکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یک چشم وفاسد
واز مطلوب وحاجت باز مانده اصور آرزومند وقوز پشت ومیل کرده اسر بتشدید را
میان تهی وانکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر خانه کمان ورک دل که به پشت پیوسته است
امر رختها ومتاعهای خانه واو جمع امره است ابا مر برهای مرغها اجار هود انجها
اجهر انکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روز کور اعر اشتر بی کوهان اغر بغین منقوطه
سفید واسب سفید پیشانی ومرد سفید پیشانی را هم کویند ومرد بزرک وار اصبار
جانبهای آناء وابرهای سفید وآناء وبمعنی اخیر مفرد باشد وبمعنی همه هم آمده است
اقمار سرآناء ازهر روشن وروشنی کننده وماه وسفید وکاو نر وحشی ازها ر
وازاهیر شکوفها اغدار طعام عروس ختنه اعسر انکه بدست چپ کار کند ادر بسنه
انور روشن تر اضر زیانکار تر انکر ناشناسنده تر وناپسنده تر وناخوشتر اخر کم تر ابر
نیکوکار تر ابر بکسر همزه نیشها وسوزنها واو جمع ابره است آخر دیکر اخیر واخر پسین
آخر بمعنی پس هم آمده است ابصر به ببین واو فعل امر است بقوله تعالی ابصر به واسمع
یعنی عجب چیز است که بینا کرداینده است او را وشنوا کرداینده است اظار برون زن
اغصال دایها واو جمع ظیر است ابغار ضمان خراج زمین اصار واصر خستن وزن
کوباهی که در شیب لاحق وخیمه بمیخ بندند اصر جمع اصار است اباصر جمع ایصر است
اصیر نزدیک شده اصر عهد وبار وکناه وبمعنی دوم است قوله تعالی ولا تحمل علینا اصرا
کما حملته علی الذین من قبلنا انبار غلها وتغلهای بسیار که بیکجا جمع شده با
ونام شهری اترو زیر خورد امغر یعنی منقوطه سرخ موی وسرخ پوست واسب بور
اندر خرمن کاه وبیجهای که در وغله خورد کنند انادر جمع واز نام شهری هم باشد
ودر شام انجبار کیاهی است ادبار پسها واز پس آینده ها وقفاها ومراد بقوله تعالی ادبار
السجود دو رکعت نماز سنت است بعد نماز شام ومراد با دبار النجوم دو رکعت سنت است
که بعد از فرض صبح کذارند اباعر جمع بعیر است باب الالف مع الزاء من المصادر
الثلاثی المجرد ازّ فراهم آوردن وبکناه دلالت کردن وآمیختن ازیر آواز کردن رعد
آواز جوش دیک ابوز دویدن وبر جستن ارز وارور خود را در هم کشیدن وفراهم

بعین منقوطه خاص شدن امتراز جنبیدن من مصادر الانفعال انجاز وادا شدن
وبجا رفتن انحیاز بکردیدن از چیزی انمیاز جدا شدن انملاز رهیدن من مصادر
الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن ه
استجز از بعد در رسیدن کشت استفزاز سبک کرداینده وسبک داشتن ولغزاندن
من باب الافعلال اشمئزاز در هم کرفته شدن ورمیده شدن من مصادر الافعلال
اجر نجاز جمع شدن وانبوه وغلبه شدن اقعنفاز بر سر پای نشستن من غیر المصادر
ارز وارز بتشدید را ارز وارز بتخفیف زا ابوخ ارز بجبل ارز مرغ آبی که بزبان کیل
اورا سیکا کویند ومرد چست ارجز سری که ران وپایش لرزند در وقت برخاستن اعجز
بزرک سرین اضر انکه حنک اعلی واسفل نهاده سخن کوید اکواز کوزها افوز ابراء
غیر منقوطه بعد الفا سوراخ دیوار کز اسمعنا ابار واوز بر جهنده ارز درختهای صنوبر
واو جمع ارزه است انواز بازان واو جمع باز است اشکز جانوری است رهایی
اعز عزیز تر وبمعنی عزیز هم آمده است کذا فی الصحاح اوفاز شتاب وسفر وشتابها وبمعنی
اخیر جمع وفز است امعوز بز ورعنا هوان امعز زمین سخت اعجاز بنها وسرونها ودنبالها
انباز لقبها ارزیز تکرک خورد ولرزه باب الالف مع السین من مصادر الثلاثی
المجرد ابس باکسی درشتی کردن وشکستن وخوار کردن الس خیانت کردن وشوریده
شدن عقل ودیوانه شدن انس وانس خو کر شدن وآرام کرفته دل شدن اوس چیزی
بخشیدن وعوض دادن از چیزی ایس نا امید شدن اس کوسفند راندن بکفتن اس اس
من مصادر الافعال ابلاس نا امید وشکسته شدن دبریده حجت شدن وغمکین شدن
ابعاس بدبخت کردن دبر روی بر افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی
خوردن وآواز کردن پر مرغ در وقت طیران وآواز کردن زیور وآواز نرم کردن بچیزی
وآواز چیزی شنفتن وراندن شتر بنغم خوش اجلاس نشاندن احباس وقف
کردن ودر بند نکه داشتن ودر جای بستن اسب برای راه خدا املاس بازپوشیدن
اخلاس بحاء غیر منقوطه دام باران خورد باراندن وبلاس بر پشت ستور انداختن
اخراس یکدم بجای استادن اخراس کنک ولال کردن اهلاس سست خندیدن

آمدن ودر آمدن در چیزی وکرفته شدن بجبل وپناه بردن وسرد شدن شب وتابت شدن
من مصادر الافعال ابراز بیرون آوردن انجاز شتاب نمودن بکشتن مجروح وخسته
اجواز استوار کردن وجمع کردن ارکاز بکنج وکان رسیدن اعجاز عاجز کردن
وعاجز یافتن واز پیش رفتن ودر کذشتن از عذاب وغیر آن افراز جدا کردن ونزدیک امان
شکار کسیر استفزاز بی آرام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز راست کردن وعده
انشاز از جایی بر داشتن واستخوانها بر جای خود نهادن وبعضی را با بعضی ترکیب کردن انشاز
تر بر سر ناخن انکشت کرداینده وبرجهاینده ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت
کردن وفرمان دادن اعواز درویش شدن ومحتاج کرداینده واو متعدی ولازم آمده است
اجزاز کشت را درویدن فرمودن ونجدبیدن آمدن تیشم ارزاز بر زمین فرو بردن
افراز جنبانیدن وسبک داشتن وبترسانیدن انزاز آب زای شدن زمین برآب
که جاری نشود اضراز بضاء منقوطه وزاین منقوطتین لجام کزیدن اسب اعزاز عزیز
کردن وقوی کردن وتنک شدن سوراخ پستان کوسفند واشتر وشخوار بستن
شدن ودر غزان واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مصادر الافتعال
احتجاز بحجاز رفتن وفوطه وشلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن وخود را فراهم
کرفتن وبر سر پای نشستن وجنبیدن برای برخاستن وبمعنی اول است قول نبی صلعم
اذا صلت المراة فلتحتفز ارتکاز کوشه کمان بر زمین نهادن ویران تکیه کردن امتزاز
رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن انجاز رجز خواندن
خواندن وانجا شعر کفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم وطپیدن از زخم اعتناز
یکسو شدن اعتماز کسی را بر کاری عیب وطعن کردن اعتزاز رفتن کسی نزدیک کسی
اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز وتن بکوشت وخوشه بدانه ومثل اینها و
جمع شدن وپر شدن یعنی مملو شدن انتهاز فرصت یافتن وفرصت غنیمت شمردن
وفرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم بکذاشتن اختیاز جمع کردن امتیاز جدا
واشدن ابتزاز بودن اجتزاز بجیم درودن کشت وبریدن پشم احتزاز بحاء غیر منقوطه
بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی وبجبل شدن اعتزاز عزیز شدن اعتزاز

بعض

وا

اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن
و واپس استادن و او لازم و متعدی هر دو آمده است اسداس شش شدن و دندان
انداختن واشتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و
عروس بردن مرد افلاس تنگ دست شدن افباش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقاس
باب فرو بردن اخفاش ناز و مست کردانیدن شراب کسی را اشحاش غیبت کسی کردن
اضراس بی آرام کردن اغماس توانگری بی نیاز شدن و برگفتن ارکاس سرنگون کردن
و باز کردانیدن و از اینجاست قوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی بار خدایا برگردانید ایشان را
بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر الخاش رویدن و رویانیدن زمین گیاه را الباس جامه
پوشانیدن امراس رسن را در چرخ انگشتی مجرای خود آوردن و از مجری انداختن انجاس
پلید کردن انقاس بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن انجاس در دل گرفتن
ترسی و اندیشه و غیر آن کقوله و اوجس فی نفسه خیفة ایراس رزد شدن برگ درخت
احساس دیدن و یافتن و دانستن و پالاس را نشانه کردن ایداس گیاه رویانیدن
زمین اخساس ناکس و زبون کردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن املاس
بر بودن داشتن چیزی ایناس خوکر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن و شاد کردن
ایئاس نا امید کردانیدن ابساس راندن اشتر و اشتر ماده را در حین دوشیدن
بس بس گفتن تا شیر فرو کذارد هر مصدر الافتعال احتباس ارتماس غوطه
واداشتن و وادلشته شدن و در زندان کردن ارتماس غوطه خوردن در آب احتراس
خود را از چیزی نگه داشتن و در پیش گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس
بانگ کردن ابر یعنی و از رعد کردن اغتماس باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن
اقتباس فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار
ارتباس برگوشت شدن تن و بیدانه شدن خوش و مثل آن امتلاس ربوده شدن عقل
امتراس ستیزه کردن خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن
انتهاس گوشت بدندان گرفتن احتیاس جستجوی خبر کردن و در میان سر کشیدن برای
غارت اقتیاس قیاس کردن و بی رهی کردن اعتساس بشب گردیدن برای پاییدن

واعتساس میگویند باعتبار
کثرت استعمال بکی ...

دزد و بدکار احتساس سودن ابتیاس درویش شدن ابتیاس بهمزه عین اندوهگین
شدن و سخت شدن در جنگ هر مصدر الانفعال انحاس بیرون آمدن آب انطماس
ناپدید شدن انغماس و انقماس باب فرو رفتن انکراس برروی در افتاده
شدن و بروی در افتاده بچیزی در رفتن انملاس هموار شدن و رهیدن اندراس
ناپید اشدن انتماس پنهان شدن صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن خرمن
انقباس روان شدن آب بر قیاس اندساس پنهان شدن هر مصدر الاستفعال
استخساس خبس و ناکس شمردن استحلاس بحاء غیر منقوطه پوشیدن گیاه زمین را
خمیده شدن بر مانند کمان از غایت پیری استئناس خوکر شدن استیئاس ناامید
هر مصدر الافعلال احلیاس و ادبساس سیاه سرخ شدن اربساس ضعیف
شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن هر مصدر الافعنلال الثلاثی
المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه
هر مصدر الافعیلال املیاس هموار شدن هر مصدر الافعنلال الرباعی
اعقنقاس بدخلق شدن احرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن
اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر امس دی و مثل و کنایة هم میآید
از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس آس و اسس
بنیاد عمارت اناس جمع انس است آسس جمع اساس است اساس جمع اسس آس
و اس بعنی نهاد و پیرنیکی و بینکی نهاد ارس بتشدید برزیگر آرارس جمع من الجمل
اناس کانس و انس آدمیان و انس درون چیز را هم گویند انس بضم الف نفس شخص بعینه
افراس اسپان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها احمس جای سخت
و مردم سخت دین و مرد دلیر انیس هم خوی و همدم اخرس کال و شر غلیظ احلس چیزی میان
سرخ اخنس آنکه بینی او واپس جسته باشد املس هموار و چیزی که با وچیزی دیگر متعلق نشده
باشد و چیزی درست نشت املس بیابان بیگیاه املیس جمع اطلس ساده و گرگ دیزه
و هر چه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و اقچه بی سکه را هم گویند کقولهم درهم اطلس اعبس
گرگ دیزه و چیز خاکستر رنگ و اسب عند افطس مرد پهن بینی آکس فعل ماضی است یعنی خوکر

شد و دید و دانست و شنفت اوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام افعس آنکه اشتر
در رسته باشد و بسینه بیرون آمده اکیس خوبرو دندان ادموس شب تاریک ادوس
آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد الیس دلیر شری
که همیار کشد ابلیس شیطان آس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد
و بقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانها عمارت اوس و اویس گرگ و اوکر
نام شخصی باشد الوس چیز ادبس آنچه رنگ سیه سرخ باشد آراش بر وزن سراراش
بضم همزه دوم سرها او جمع چشیدنی راس است ادهو آنچه رنگ سیه سرخ باشد اکلس
گرگ چاروونگ و چیزی که مر رنگ چارو باشد و او مشتق است از کلس اکیاس زیرکان واو
جمع کیس است اقدس پاکتر اخس زبون تر اخنس بهبخت تر و نام ها کتر اینس خشکتر اکوس
دلیر اقعس نام کوهی و اسب جال لیث و مرد که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده
و شب دراز و مرد احمد ابوس سختیها و درویشیها و بدینمعنی جمع بوس است و بمعنی
مفرد هم آمده یعنی سخت و بدحال کقولهم فی المثل عسی الغویر ابوسا اکبس بزرگ سر و آنکه
پیش سرش پیش آمده باشد و پیشانیش اندرون رفته باشد بمعنی اول مشتق از کباس است بمعنی
دوم مشتق از کبس العس آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند باب الالف مع
الشین هر مصدر الثلاثی المجرد اشاش شادی کردن ارش آتش برافروخته شدن
و بر انگیخته شدن فتنه هر مصدر الافعال اجهاش برای گریستن ساخته شدن
احماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن
اکماش سرها پستان شتر را تمام بستن افراش بقاف بدگوی کردن و با کسی در افتاد
در بدی اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب تاریک
شدن شب و منعدی و لازم آمده افحاش ناسزا گفتن افراش بفا باز استادن و عست
کسی کردن و کستردن اتحاش سوزانیدن انقاش شب چرا کذاشتن گوسفند و اسب شبانه
ایباش رهانیدن ایحاش رهانیدن و خالی یافتن کسی کردن و ناخوش کردن و بتوشه
شدن و گرسنه شدن انحاش بخاء منقوطه زبون شدن اخشاش اره کردن و خوبرو کردن
گندم و مثال آن اطشاش و ارشاش خورد باران انیدن باران و ارشاش بمعنی خون چکانیدن

باشد چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
اغشاش اینا گردم بر دم بفرو آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرو آمده باشند هر مصدر الافتعال
احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش همدیگر خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش
دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون بر آید افتراش فراخ دست بر زمین نهادن و جماع کردن
و گستردن زبان بسخن گوی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن
و نیکو شدن حال و برخاستن انتقاش صورت بسته شدن ارتخاش از تن بیرون کردن بوردی
بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب چرا کذاشته شدن
چاروا بی شبان و موی از تن برخاسته شدن امتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش
ربودن و ستاندن احتواش در هم رسانیدن صید و فرو گرفتن جماعتی کسی یا چیزی را
ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش ستاندن انتیاش واپس استاده شدن اعتشاش
خوردنی اندکی از جائی آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه مرغ هر مصدر
الانفعال انکماش شتافتن جلد و جست شدن انخیاش رمیده شدن انفتاش
ست شدن و کامل و آرامیده شدن و آرامیده و دم شدن جراحت و بیرون آمدن باد
از خیک و غیر آن هر مصدر الاستفعال استجماش سخت و خشمناک شدن استیحاش
دژم و ناخوش شدن و غمگین شدن و رمیدن استنعشاش خاین و نا راست شدن
هر مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن هر مصدر الافعنلال
احرنفاش بحاء غیر منقوطه برای تر و غضب ساخته شدن هر غیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احبوش و احابیش جماعتی آدمیان که از قبایل
متفرقه احرش نیم کوفته ستبر تر احرش بحاء غیر منقوطه سوسمار و در بنا در پشت و هر چه
پوست او درشت باشد به نرم اوباش و خاش مردم فرومایه و ناکس احناش شکارها مرغ
و مارها ابرش رخش اخفش روز کور و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف
بینائی اعطش اغطش بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی احشم مرد بلند آواز
احمش باریک ساق ادوش بمعنی ادوس یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الضاد
هر مصدر الثلاثی المجرد اض سخت شدن هر مصدر الافعال اتراض استوار کردن

شد ودید ودانست وشنفت اوجس همیشه وزمانه وچیزی از طعام اقعس انکه پشتش
درشده باشد وبسینه بیرون آمده اکبس خورد دندان ادموس شب تاریک ادوس
انکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد الیس دلیر شری
که همه بار کشد ابلیس شیطان آس درخت مورد وبقیه خاکستر که درجای مانده باشد
وبقیه عسل که درجای مگس انگبین باشد ونشانها عمارت اوس واویس گرگ واوکر
نام شخصی باشد الوس جز ادبس انچه رنگ سیه سرخ باشد آراش بروزن سراش
بضم همزه دوم سرها واو جمع جشیش راس است ادهو انچه برنگ سیه سرخ باشد اکلس
کراک جاروب ونک وچیزی که برنگ جارو باشد واو مشتق است از کلس اکیاس زیرکان واو
جمع کیس است اقدس پاکتر اخنس زبون تر اتعس بدبخت تر ونامها کتر ایبس خشکتر اخوس
دلیر اقعس نام کوهی واست جالینیت ومردکه پشتش درفته باشد وسینه اش بیرون آمده
وشب دراز ومرد احمند ابوس سختیها ودرویشیها وبدینمعنی جمع بوس است وبمعنی
مفرد هم آمده یعنی سخت وبدحالی کقولهم فی المثل عسی الغویر ابوسا اکبس بروزن سرو انکه
بیش سرش بیش آمده باشد وبیشانیش اندرون رفته باشد بمعنی اول مشتق از کباس است بمعنی
دوم مشتق از کبس الغبس انکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند باب الالف مع
الشین مرمصدر الثلاثی المجرد آشاش شادی کردن ارش آتش برافروخته شدن
وبرانگیخته شدن فتنه مرمصدر الافعال اجهاش برای گریستن ساخته شدن
احماش آتش بسیار افروختن وبخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن
اکماش سرها بستان شتر را تمام ببستن اقراش بقاف بدگوی کردن وباکسی درافتاد
در بدی اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب وتاریک
شدن شب ومتعدی ولازم آمده افحاش ناسزا گفتن افراش بفا بازاستادن وعیب
کسی کردن وگستردن ابحاش سوزانیدن انفاش شب چرا گذاشتن گوسفند واسب بشبان
ایباش رهانیدن انجاش رهانیدن وخالی یافتن ونمکین کردن وبلخوش کردن وبتوشه
شدن وگرسنه شدن انخاش بخاء منقوطه زبون شدن اجشاش ارد کردن وخوبحر کردن
گندم ومثال ان اطشاش وارشاش خورد باراییدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن

باشد چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن وطلب کردن حشیش وجمع کردن آن
اغشاش ایذا کردن بمردم بفرو آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرو آمده باشند مرمصدر الافتعال
احتماش خشم گرفتن وجنگ کردن اختراش همدیگر خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش
دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون برآید افتراش فراخ دست برزمین نهادن وجماع کردن
وگستردن زبان بسخن گوی وگسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن
ونیکو شدن حال وبرخاستن انتقاش صورت بسته شدن وخار از تن بیرون کردن وبدست
برزمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب چرا گذاشتن
چاروا بی شبان وموی از تن برخاسته شدن امتماش هم در رفتن وآهسته رفتن امتراش
ربودن وستاندن احتواش درهم رسانیدن صید وفرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را
ارتیاش نیکو شدن حال انتباش ستاندن انتیاش وابس استاده شدن اغتشاش
خوردنی اندک از جایی آوردن برای عیال یا برای فروختن وآشیانه مرغ مرمصدر
الانفعال انکماش شتافتن جلد وچست شدن انخیاش رمیده شدن انقشاش
ست شدن وکاهل وآرامیده شدن وآرامیده ودم شدن جراحت وبیرون آمدن باد
از خیک وغیر آن مرمصدر الاستفعال استجماش سخت وخشمناک شدن استیحاش
دژم وناخوش شدن وغمگین شدن ورمیدن استنعشاش خاین وبار است شدن
مرمصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن مرمصدر الافعیلال
احرنفاش بحاء غیر منقوطه برای تر وغضب ساخته شدن مرغیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احبوش واحابیش جماعتی آدمیان که از قبایل
متفرقه اجرش نیم کوفته ستبرتر احرش بحاء غیر منقوطه سوسمار ودر بنا درشت وهر چه
بوست او درشت باشد بنرم اوباش واخاش مردم فرومایه وناکس اخناش شکار مرغ
ومارها ابرش رخشا اخفش ریزکور ونیک چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم وضعیف
بینایی اعطش اغطش بغین منقوطه انکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز
احمش باریک ساق ادوش بمعنی ادوس یعنی انکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الضاد
مرمصدر الثلاثی المجرد اض سخت شدن مرمصدر الافعال اراض استوار کردن

اخلاص پاک وخالص کردن وروغن را پاک کردن وباکسی دوستی بیریا داشتن وعبادت بریا
کردن ودین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بردن کسی را
یا چیزی را از جای بجای وفرستادن وهنگام رفتن شدن وغیبت کسی کردن افراص
فرصت کاری یافتن اقراص بقاف بر انگشتان شستن چیزی انشاص برخیزانیدن انقاص
لحظه بلحظه بول ریختن گوسفند وبسیار کردن چیزی امغاص بدرد آوردن روده وپیچش
آوردن ناف ادغاص کشتن کرها کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان
شتر پیدا شدن وکوهان پدید آوردن شتر اقعاص در حال کشتن چیزی را امکاص عدا انداز
زن بجیلت امتصاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه
فصیصه رویانیدن زمین وکشنده را واکشتن وزننده را وازدن وآبستن شدن گوسفند
واسب ومثل آن وبمرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن ونزدیک شدن مرگ امصاص
کسی را بمکیدن داشتن اخصاص نصیب کسی دادن مرمصدر الافتعال ارتخاص
ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار برخود در وقتی زخم خورده باشد وجنبیدن افتحاص
واکاویدن ووا پرسیدن افتراص وقت چیزی چشم داشتن وفرصت وغنیمت شمردن
اقتناص شکار کردن وکسب کردن انتقاص کم کردن وکم شدن اغتباص دشخوار شدن
وبی طاقت شدن اسب ماده پیان وشتر ماده از جماع ابغرار ارتفاص گران شدن نرخ اختصاص
خاص گردانیدن بچیزی وخاص شدن بچیزی وبرگزیدن وبرگزیده شدن منه الدستور
اقتصاص قصه گفتن واپی رفتن وقصاص ستادن اغتصاص غصه خوردن امتصاص
مکیدن مرمصدر الانفعال انخماص فرونشستن آماه انحصاص فروریختن موی
انملاص رهیدن اندلاص افتادن انفیاص بیرون کشیده شدن وافتاده شدن
مرمصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن برای خود خالص کردن چیزی را
استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص
قصاص دادن خواستن مرغیر المصادر احص ونامبارک واندک موی وانک موییش
ریخته باشد اخمص میان کف پای که برزمین ناید وباریک میان ابرص واعمص بیش من المصادر
وابرص فرس ماه را هم گویند من الحمل وسام ابرص معروف باشد من الدستور سام ابرص وسوام

ابرص

ابرص جمع اعقص چوانی سرویش گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه کردن اخوص تنگ گوشه
چشم ونام شخص واو جمع خوص آید آحاوص کسانی که مسمی اند باحوص وفرزندان کسی که
مسمی است باحوص اخوص بخاء منقوطه انکه چشم او در مغاک افتاده باشد اخصاص شخصها
اخصاص خانهای نی واو جمع خص است اص بن وبیخ واصیص کوزه وشکسته خم وکوزه
یعنی خم نیم شکسته وکوزه نیم شکسته که آن را گل بر کنند ودر وریاحین کارند اصوص اشتر سخت
ادمص اندک مو وباریک دنبال ابرو الحاص الواخوص آشیانه مرغ است که آن را قطاه گویند
افاحیص جمع افحوص رفتار شتاب وجست ارص والص انکه دندانها او بهم پیوسته باشد
والص متقارب المنکبین را هم گویند یعنی انکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر
وعیبناکتر امغاض بغین منقوطه شتران برگزیده باب الالف مع الضاد مرمصدر
الثلاثی المجرد انض مرج دست اشتر را بر بازوی دستش بستن تا دست از میان
بر دارد منقبض شدن آنکه که اثر آنرا انسا گویند اینض متغیر شدن گوشت انض بمعنی صیر ورد
ورجوع است یعنی گشتن وبازگشتن ارض بفتح را تباه شدن جراحت بریم وپاک شدن
ارض بسکون را چوب را خوردن ارضه جانوری است که مریان کیل بب گویند مرمصدر
الافعال انغاض دشمن داشتن اجراض خیو در گلو گیرانیدن اجهاض دور کردن وشتابانیدن
وبچه افگندن اشتر احراض بیمار وفاسد ولاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن
حجت وغیر آن وبلغزانیدن ومقهور کردن وقرعه بر افتاده گردانیدن ارباض خوابانیدن
چارپای ومحنت تابش کردن آفتاب وبیرآب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب
ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را وسوزانیدن درد واندوه وغضب کسی را احباض تیر
از چیز در نگذرانیدن وباطل کردن حق کسی را وآب چاه کشیدن چند انکه در وهیچ آب نماند اقباض
دستنه چیزی ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن وآشکار شدن وبطول وعرض
زمین رفتن وبخیص زادن وپهن کردن وخایه برکندن اغراض تنگ ذلک کردن وتنگ برشدن
اغماض پلک چشم فراهم گرفتن وآسان گرفتن در معامله وباریک کردن دم شمشیر افراض حد
زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی ناآمیخته بغیر کردن امراض
بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر وصواب وآفت بمال رسیدن وآفت رسیده مال شدن

کسیر انباض کمان را باز کشیدن و رها کردن تا آواز زه بر آید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی
فسینغضون الیك رؤسهم انفاض بجه زادن شتر و بی توشه و بیمال شدن انقاض کران
کردن بوزن و بانك کردن جوزه و زاغ بچه شتر انهاض بر انگیختن و برخیزانیدن ایفاض
شتابانیدن و شتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زم جستن برق
و دزدیده نگریستن زن بکسی ارضاض شیر و غوبه شدن شیر و غلیظ شدن شیر و مثل آن افضاض
درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اغضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت عض خوردن
اشتر و بکزانیدن و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم
یا عشق کسی را و بدرد آوردن امراض بعلت بیمار کردن ابناض نیم پخته و نیم بریان
کردن من مصدر الافتعال احتفاض زن را یختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در
شکم مادر و جنبیدن هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر
و غیر آن اعتراض پیش آمدن مر کسی را و در میان آمدن و حایل شدن چیزی را و بر کسی در
آمدن در چیزی اغتماض برهم آمدن چشم اقتراض قریضه کردن اقتراض قرض ستاندن
امتخاض شیر الف خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض
شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب
انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم
گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از
وابستن آن اقتضاض بکارت دختر بردن افتضاض شکستن امتضاض سوخته
کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض
باکسره شدن کلمه و افتادن و بنشیب افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن دل انقراض
بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن و
شکسته شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقیاض افتادن بنا و تباه
شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض
شکسته شدن انغماض و انغضاض فراهم گرفته شدن پلك چشم من مصدر الا
ستفعال استعراض بکشتن هرچه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن و خواستن

هرچه

و هرچه باید در خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن
استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن استخواض جمع شدن
استنقاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض پراکنده شدن و باز ایستادن
شدن آب و اشك و مثل آن ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر ارض نگاه
و زمین و موضع شیب دست و پای چارپا ارفض سر او از خیر و متواضع و پاك و فربه ابیض
گوشت تمام نا پخته اقض درشت اغضض فعل امر است یعنی فرو آورد کم و اکن افاض
فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزهای نو پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود
نباشد و تعابیر بغیر باشد و شهرهای حجاز و دهای انجا ابیض سفید و شمشیر افرض و
انواض و انا و نبض جایهای بلند و میانهای سرون و پشت شتران اضاض پناهگاه و فا
شتاب و گروهها آدمیان از قبایل متفرق اخریض بنوع رنگی که آنرا عصفر هم گویند اخراض
مردم ضعیف که کار نتوانند کرد ابض زهانه اباض جمع اباض بکسر الف رسمانکه بان دست
اشتر را بر بازوی دستش بندند تا دستش از زمین برخاسته شود اراض بساطی است که از
موی یا از پشم اغریض بغین منقوطه اول بار خرما که پیدا شود و هرچه سفید تازه باشد
باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد اعاط بیرون آوردن نهمین درخت ارطی و دباغت
کردن پوست درخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن اطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن
شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشك پنیر من مصدر الافعال احباط
باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن اشراط نشان کردن و آماده کردن اسعاط
سعوط در بینی کسی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و
درویش گردانیدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن اضراط بتیز آوردن
کسی را اغباط پیوسته شدن تب باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا اغلاط
در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط
در قحط افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده
شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را اهباط سخت انداختن کسی را چنانکه برنتواند خاست
اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت ابناط برون آوردن آب چاه و کام زیر آب

رسیدن چاه کن اخلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه در بردن کسی
قضیب اشتر را در فرج ناقه امخاط بکذرانیدن تیر از انچه بر آن انداخته شده باشد اشلاط بیچه از
شکم انداختن اشتر اشتر الغاط بانك کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چارو
کسی و گره گشادن الطاط بازی کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را انکار
کردن حق کسی را داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار سخت انداختن
که از وی بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور
شدن من مصدر الافتعال احتلاط بحاء غیر منقوطه خشم گرفتن و تنك دل شدن
بجستن کسی اختباط نرم یافتن کسی رفتن
اختلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن و شوریده عقل شدن اخراط شمشیر از نیام
تابی و سیلی با نواختن کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا
برکشیدن ارتباط ببستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دار و
در بینی خود کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مردن داد
و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط شاد شدن و آرزو بردن بنیکوئی حال کسی تا او را
مثل آن حال باشد اقتماط دشنام دادن و غیبت کردن و عرض و آب روی کسی بردن اقتعاط
دستار بستن بی تحت الحنك التباط دویدن اشتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن
امتخاط یعنی پاك کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی بودن
امتشاط موی بشانه کردن انتشاط بکشیدن ریسمان تا گرهش گشوده شود احتیاط
استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اغتباط آبستن شدن گوسفند و
اشتر انتباط دور شدن التیاط چسپیدن و پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشانه
بنا کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد گذشتن و دور کردن من مصدر
الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن
و نیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی در آمدن ببدی و در میان
جماعتی در رفتن و باریك شدن تن انمعاط بی موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن
و شتابیدن و فرود آمده شدن چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط با بغیر رفتن من
مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه کرفتن

استن

استخلاط بر رفتن اشتر نر بر ماده استحطاط از بهای چیزی افکندن خواستن استبساط
جا فی کندن که سرش تنك و شکمش فراخ باشد من مصدر الافعلال ارقطاط سفید و سیاه
شدن من مصدر الافعیلال ارقیطاط بلك بدر آوردن گیاه عرفج من مصدر افعوال
اعلواط ملازم شدن و به کردن شتر و آویختن و بر کردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن
اخروط بعید و دراز کشیده شدن سفر من مصدر الافعلال امرغطاط سخت غضب
کردن من غیر المصادر اقط کشك اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و مالهای
زبون و این از لغات اضداد است احظ فرو افتاده تر اضبط مرد چپ و راست یعنی آنکه
بهر دو دست کار کند ابط بغل و بن بال آباط جمع ابط مردی که او را فرزند نشود اوسط
میانه و نیکوتر و فاضل تر اقسط عادل تر ارقط پلنگ و آنچه بر و نقشهای سیاه سفید باشد
امرط و املط ریخته موی و انکه موی ریش او کم باشد و بی موی ابرو و تیر بی پر و امرط
در از ایشم گویند امعط انکه او را موی نباشد انط گوسه الط مرد دندان از بیخ افتاده اخوط
کرد فروگیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشد و او جمع بسط است اطرط
مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینها مانند فراخ و او جمع غایط اشمط مرد دو موی
یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خمر باشد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب ع و بدانکه اسباط
در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمت انها به اسباط و اینها بقبایل برای آنست
تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق اخلاط دارویهای خوشبو و خلطهای بدن
یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینها بلند سرابالا اسماط شلوار بی پنبه و کفش
یك لو جرم اسواط تازیانها اقواط رمها گوسفند انواط چیزهای در آویخته بچیزی و میانها
پشت و سرون و او جمع نوط است اغبط بلند و دراز و مهره دراز کردن باب الالف مع
الظاء من المصادر من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ است
انعاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن ایر و گشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن
آن انکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و گرد و غبار بر انگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن
اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن انعاظ بند گرفتن
اغتیاظ خشم گرفتن التظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن من مصدر

استن

الافتعال احتفاظ نگه داشتن التماط چیزی خوردن اقتطاظ شکننه فرزدن وآب آن خوردن
مر مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد کردن خواستن استغلاظ ستبر شدن
استیقاظ بیدار شدن مر مصدر الافعلال المظاظ سفید شدن لب بن بین اسب مر مصدر
الافعیلال احفیظاظ بجیم آماهیده شدن مرده مر غیر المصادر ایقاظ بیداران احظ
بتشدید ظا والحاظ بفتح الف وتخفیف ظا جمع حظ باشد یعنی بخشها و نصیبها اما الحاظ بتخفیف
ظا جمع غیر قیاسی است باب الالف مع العین مر مصدر الافعال اتباع در پی داشتن
و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی
بضاعت دادن یعنی بر مایه دادن و چیزی را سرمایه و سیرآب کردانیدن و جواب بسا گفتن
اتراع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع فراخ شدن ایلاع کردن افراشتن اجداع بد پرورانیدن
و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوطه دو ساله شدن کاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن
اشتر اجزاع بر جزع و بی صبری و داری کردن داشتن کسیرا اجماع اتفاق کردن و جمع کردن
و همه پستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه کردن اخضاع و اخناع فروتن
کردانیدن ادقاع بخاک چسبانیدن کسیرا یعنی سخت خوار و ذلیل کردانیدن اذلاع زبان از
دهن بیرون آوردن اذراع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن ارباع در بهار
در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و چرانیدن بهاری و منزل بهاری استادن و تب
ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع
احمقی نمودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن
کیاه اسباع فرو گذاشتن و سیر شدن و سبع در میان جانوران در دم رفتن و سبع بخود
کسی دادن و فرو گذاردن اشراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب جاروای شتاب رفتار
شدن اشکاع در غضب افکندن و ملول کردانیدن اشراع بشین منقوطه گشودن در برا
ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو سمع
ساختن اشباع سیر کردن کسیرا الجود و سیر کردن جامه برنگ اشسلاع دور کردن و نعلین
را شبع کردن و شبع در کتاب شین سین است اضجاع و انجاع خوابانیدن و آرامانیدن
اضراع ذلیل و فروتن کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند

وغیرآن در چیزی که نزدیک بر آییدن باشد اسطاع درخشیدن چراغ و روشنی آن اطلاع
واقف و دیده ور کردانیدن و فرا کردانیدن و اول بار بیرون آوردن خرما و آنرا طلع کویند اطماع
در طمع انداختن افراع برای منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع برای غیر منقوطه
از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن و این از لغات الاضداد است و سرا شیب رفتن و کفاف هم
و محتاج کردن و نزد کسی فرو آمدن و در زمین کردیدن برای دانستن چون شاخ بر آوردن
درخت افظاع دشخوار و شنیع آمدن کار را اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود
وا بریدن بکسی دادن و از حجت وا بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و ببریدن چیزی رخصت
دادن کسیرا اقلاع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و تیر
مال بکسی دادن و شتر نر برای ابغری بکسی دادن اقساع واشدن ابر اقلاع بار از سکان
و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسیرا انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر
و بعد از آن کار را رکردن و بهره کرفتن شتر ماده از نر اضلاع میل دادن و کران کردن بار اقناع
خورسند کردانیدن و خشنود کردانیدن و سر و چشم و روی را بر چیزی داشتن و کردن دراز
کردن شتر برای آب خوردن و دست بدعا برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد
و میل دادن چیزی بچیزی امتاع برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از
چیزی امراع بسیار شدن کیاه و جای و ابدان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن
و سیر آب کردانیدن و تتبع و از کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و آمیختن شتر اهطاع
شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و ساقین ایجاع بدرد آوردن ایداع بامانت دادن و
بضمان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و بر انگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه
بعد انجماع شتر نر یا او محبوس داشتن و منقول است فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام
فرا رسانیدن و توانا شدن و از نجاست قوله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون ای لقادرون
اینساع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و برون
آوردن شعاع خوشه را و شعاع تیغ خویش ایضاع وضیع و زبون کردانیدن و شتابیدن
و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زبان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن
اینفاع بحد مردی رسیدن کودک ایناع رسیده شدن میوه ایلاع حریص کردانیدن مر مصدر

الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آوردن
بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و
سکاقین سخنی از سخنی اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و اخریدن زن خود را بمهر
اختزاع برای منقوطه و ابریدن کسیرا از قومی یا از چیزی ادّراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن
زن ارتباع در بهار بجای بودن و کیاه بهاری خوردن و دو بس شدن و سنگ بر افراشتن
ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را ستاندن و واگردانیدن
ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بقاف بلند شدن
و از جای بر آمدن ارتقاع بقاف پاک نگه داشتن از چیزی ازدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن
اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکوی کردن و برگزیدن و از نجاست قوله تعالی واصطنعتک
لنفسی اضطباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل بیرون آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع
بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن اقتضاع تمام فرا گرفتن
و سر بر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ امتشاع
ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ در و نگذاشتن و ستاندن
اقتراع بقا بکارت دختر بردن اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن
اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب
و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در درون
کرفتن و آب از آن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التلاع بذال منقوطه
سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر کرفتن و سبز شدن زمین بکیاه التماع درخشیدن
و کونه روی کردانیدن امتقاع انتقاع کونه روی کردانیدن امتناع واستادن و قوی کشتن
التقاع یعنی امتقاع است انداع آسایش کردن و آرامیدن و بناز و نعم زیستن انتجاع بجیم کیاه
و آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتخاع بخاء منقوطه دور شدن انتزاع بیرون
کشیدن انتفاع سود گرفتن انتقاع کونه روی کردانیدن و برای مهمان سر کردن و کشتن حیوانی
که بغنیمت گرفته باشد پیش از قسمت کردن انتزاع لرزیدن و شتابیدن اتراع وا استادن
اتساع فراخ شدن ارتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتباع ترسیدن التباع از هر مند

شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق یا از دوستی مر مصدر الانفعال انخلاع
و انخلاع از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و برکنده شدن اندراع در پیش شدن
اندفاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن
انزاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع
ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع رام شدن
و فرمان بردار شدن انخضاع نرم و سست شدن از گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش
آن شکم انضیاع بضاد منقوطه بر خود پیچیدن انقشاع وا شدن ابر از آسمان
انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوطه واکردیدن و شتاب رفتن و پراکنده
شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن و کداخته شدن من الجمل افعلاع
بثاء سه نقطه و بدو عین غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن مر مصدر الاستفعال
استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن
استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرقاع قابل پاره در کردن
شدن جامه استجماع فراهم آمدن خواستن استخلاع و دا شدن خواستن استرجاع
وا پس کرفتن چیزی بخشیده و باز کشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استنقاع جمع شدن آب و استادن آب در جای و در آب فرو رفتن و در آب
خیسانیدن و بلند شدن آواز استنزاع بر خواستن ماده کاو استیداع چیزی بزینهار
بکسی دادن و امانت داشتن خواستن استرواع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن
استنقاع چشم داشت بودن چیزی را مر مصدر الافعنلال مر الرباعی المزید فیه
ابرنداع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجلنقاع ستبر شدن ادرنقاع کریختن اسلنقاع
درخشیدن افرنقاع پراکنده شدن و دور شدن اقمنطاع بر سر انگشت پای نشستن
افرنباع در هم کشیده شدن از سرما مر غیر المصادر اتباع پیروان اطباع جمع طبع
جمع طبع است بکسر طا اشیاع یاران و مانندها و مقدارها قوله تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل
ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها افراع گروهها آدمیان و نام بطنی از قبیله

همدان بمن واین بطن را اوزاعی هم کویند اسجاع واساجیع سخنها با قافیه وآوازها کبوتران
وابنها جمع سجع اند السرع زود جو زود اسرع نقش وخطی که بر کمان میباشد وشاخ
زرد کیاهی که از بیخ درخت وتن درخت روید وکرهها سرخ که در تره می افتد وبدان تشبیه کنند
انکشتان زنان اسارع جمع اقطاع پیکانهای پهن وکوشهای زمین ازلاع منزلها وسراها
اذرع زرهها وپیراهنها زنان اوجاع دردها اسماع کوشها انواع کونها افواج وافوج جمع
قاع باشد یعنی زمینها هموار افرع کل اشجع دلیرتر ودراز وبیخ انکشت که بکف دست
پیوسته است وبکونه مار ونام قبیله است اکوع باریک ساق اقدع موش صحرائی
اوکع آنکه انکشتان پای او بهم افتاده باشد وبخیل وناکس واحمق اشاجع بنهای انکشتان
اقرع یکی وآخرین تیر که در کیش مانده باشد اتلع بتاء دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع
کوش بریده وبینی بریده ودست بریده ولب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیامده باشد وندل
بنوشد اصقع ابخد زهبان سر وسفیدی باشد اخدع رکی است در موضع حجامت
عنق وآن شعبه ایست از وریه وحیله کری کننده تر ایدع زعفران اصیلع مار باریک کردن
اصبع واصبع انکشت ونشانه نیک اصابع جمع اسبوع یک هفته وهفت بار اربع چهار
ارضع آنکه کوشت اندک دارد بر کفل وران اسطع دراز کردن امّع مرد ضعیف رای که
تابع رای همه کس شود اصلع داغ سر وآنچه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد کوش
وزیرک افرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع واکتع وابصع همه وابصع احمق را
هم کویند ابقع کلاغ سیه سفید وهر مرغی که سیه سفید باشد اقطع آنکه اندر پلک پیش
سفید باشد وآن آدمی هند باز نکی باشد وآنکه دندانش فرو ... زیر بده باشد انزع
آنکه موی پیش سر او بریده باشد اروع نیکو روی ارتفاع غله ودانه که از مزارع بردارند
افدع مردی که بند دستش کج باشد انکع مردی سرخ که پوست بینی او واشده باشد
اوشع بشین منقوطه جانوری است که آن را بعجم سموره کویند اوسع فراخ تر اشنع
زشت در شتر یعنی ولعه مشبهه است وبعضی کویند افعل تفضیل ارفع بلندتر باب الالف
مع الغین من مصادر الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ تراه کردن باران زمین را و
بکل تر رسیدن اسباغ تمام کردن وزره فراخ پوشیدن امراغ آب دهن ریختن وخمیر را

بخت نرم

سخت نرم کردن وبسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن آب ومثل آن واکنده کردن دروان
چیزی را اصباغ خواب انیدن ایشاغ اندک کردن عطیه ایتاغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه
بول کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون وآب بلبلاع دادن من مصادر
الافتعال اصطباغ نان خورش کرفتن من مصادر الانفعال انداغ دباغت یافتن پوست
انصباغ رنکین شدن من مصادر الاستفعال استفراغ تمام توانائی خود را بکار بستن
وتهی کردن بدن از فضلات وتهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی استبلاغ
سرزنش ومذمت وعار بالغ داشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
ارفاغ آدمیان زبون وبن بغلها وکش رانها وجمع شدن کامهای چرک اوزاغ وزغها اصبغ
اسبی که طرف دم او سفید باشد یا پیشانی او سفید باشد ومرغی که بن دم او سفید باشد
اصباغ رنکها واجمع صبغ است امیغ فراخی معاش وخوشحالی وسال فراخ بهر الثغ شکسته
زبان وآنکه سین را تا کوید در سخن وراء را لام یا غین باب الالف مع الفاء من مصادر الثلاثی
المجرد اوف آفت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی
واندر دربینی نالیدن انف بفتح نون ننک وعار داشتن وسابق شدن ازف ازوف نزدیک
شدن وشتاب نمودن انف بثاء سه نقطه پیروی کردن اسف بفتح سین اندوهکین شدن
برای فوت شده وخشم کرفتن الف خو کر شدن من مصادر الافعال اتحاف تحفه دادن
اتراف کراه کردن نعمت کسی را ونعمت دادن وازینجاست قول حق تعالی امرنا مترفیها ای
منعمیها ومطغوا النعمه فیها ازلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن وکار برکسی تنک
کرفتن وبیرون ونزدیک شدن وبا کسی نزدیک نمودن احراف نیکو مال شدن وافزایش کردن
اخراف در پائیز در رفتن ودر پائیز زائیدن اخطاف خطا کردن ودر نوردیده شدن زوده
ومثل آن ازحاف مانده شدن جاروا ازراف شتابیدن در رفتار وحریص کردانیدن ازعاف
بزودی کشتن ازهاف براء غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازهاف بزاء منقوطه انداختن
در دروغ کفتن وهلاک کردن وبردن اسجاف برده فرو کذاشتن وتاریک شدن شب اسداف
تاریک شدن وفرو کذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وروشن شدن وروشن کردانیدن اخصاف
استوار کردن ودویدن احلاف بحاء غیر منقوطه سوکند دادن اخلاف بخاء منقوطه وعده

دروغ کردن وخلاف باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر شدن
ولاغر کردن ونزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب ونزدیک شدن بمرک از مفارقت محبوب ارجاف
چیزهای دروغ افکندن وشروع کردن در چیزی ارساف شتر را ببند نهاده رها کردن
ارداف از پی در آمدن وکسی را بر پس اسب خود نشاندن ارعاف خون از بینی آوردن وشتابانیدن
ومملو کردن ازلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف کزاف کاری کردن وبی اندازه
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی بتبیع سلم
دادن ببیشی اسناف استوار کردن ودر پیش شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی
را وواقف شدن چیزی را وبلند شدن وبر بالا چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفهها
ومکتوبها در جای اطراف طرف ونو آوردن وچیزی نو خریدن وعلم بر اطراف جامه انداختن
اظراف بظاء منقوطه جمع ظریف زاییدن یعنی زیرک اضعاف دو بالا کردن وافزون شدن
وافزون کردن وخداوند افزونی شدن وضعیف چاروا شدن کسی وضعیف کردن
اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف بسیار خایه کردن
ملخ ومثل آن واستخوان بکسی دادن تا مغز از آن بیرون آرد انجاف لاغر کردن اغداف
پرده فرو کذاشتن انشاف کفک سر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف
سر در بر فرو بردن مرغ اهداف بر بالا خز رفتن وپناه بردن وبر پای ایستادن اعصاف
بعین وصاد غیر منقوطتین هلاک شدن وسخت باد وشتاب رفتن اسب وبسیار کسب
شدن زمین وبالک بر آوردن کشت اغضاف بغین وضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب
اغلاف در غلاف کردن وچیزی را در غلاف کردن اقراف بیاصل شدن وتهمت نهادن و
نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکوئی کردن ودر
بردن مرد ابر شتر را در فرج ناقه الحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب
انزاف مست شدن ومست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون سست کردن
رفتن خون کسی را وآب رفته شدن چاه وآب چاه رفتن انصاف داد دادن ومسلم داشتن
چیزی آنکه حق باشد وبنیمه رسیدن روز انجاف براه بردن ستور وشتر وفراخ رفتن شتر
وستور وشتابیدن در رفتار وکار بستن وازینجاست قول حق تعالی فما اوجفتم علیه من

خیل ولا رکاب

خیل ولا رکاب ای فما اعلمتم در دل کرفتن وازینجاست قول حق تعالی واما وجف منهم حیفة
ایکاف به همزه فاء الفعل وبه اعتدال آن بلاد وایکاف بهمزه فاء الفعل بمعنی اب چکانیدن
خانه هم آمده است ایغاف بغین منقوطه سخت دویدن ایخاف بخاء منقوطه بدست زدن
خطمی خیسانیدن چندانکه خیسیده شود اخفاف بخاء منقوطه سبک باز کشتن وسبک
حال شدن ازفاف بر رفتن داشتن وسابانیدن وعروسی بخانه شوهر فرستادن اسفاف
نزدیک کشتن وچیزی نرم برجای فشاندن وتتبع کارها باریک کردن وچیزی از بالک برخاستن
یافتن ومر بکر رسیدن ودایم بکر رسیدن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف
پرهیزکار کردانیدن احفاف بحاء غیر منقوطه موی سر را آمدن بی روغن کذاشتن وچندان
بار برچاروا نهادن که سخت او را زشت ... کننده راه ایلاف اندوهکین کردن وخشم
آوردن ایلاف خوکر شدن وهزار شدن وهزار کردانیدن آن من مصادر الافتعال اختراف
صاحب پیشه شدن اجتحاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن
اختلاف ناموافقی کردن وپیش کسی شدن وآمد کردن وبهم در رفتن ونوعی شکم رانده شدن
اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن ودر پس
کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن وکرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن
ودر رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن وبرپای برخاستن اصطراف حیله کردن اطراف
چیزی نو کرفتن وچیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن وصبر کردن وخبر پرسیدن اعتساف
بره بی راهی رفتن اعتصاف کشت وزراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای
عبادت وباز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف
بغین منقوطه آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخن اشامیدن اقتراف کسب کردن
اکتناف کرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر در کرفتن وخود را در جامه پوشیدن و
جامه خواب برخود انداختن التقاف فرود آوردن وبزودی چیزی یاد کرفتن انتتاف
برکنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف وازده شدن بپنبه انتقاف بیرون
آوردن انتساف ربودن ودر کون کردن رنک روی وبرکشیدن وپوست وا کردن
انتشاف بشین منقوطه آب در خود چیدن وکفک شیر اشامیدن انتصاف مکیدن

انتصاف نیمه شدن روز وغیر آن وداد ستاندن ومقنعه بر سر انداختن انتکاف
از باران گذشتن انصاف صفت کردن وبمعنی موصوف شدن اجتیاف درمیان چیزی
شدن استیاف بوی کردن چیزیرا وهلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف
نموده شدن خیال ووسوسه وبقضاء حاجت رفتن وگردیدن بمعنی دل مشغول است از طیف
وبمعنی دوم وسیم مشتق از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف
موی از روی خود برکندن وهرچه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن
وزن بخانه شوهر فرستادن استنفاف بافتن مال خرما ودر آوری سائیده ناخیسانیده
ومعجون ناکرده گرفتن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف
ورجه استادن اعتفاف اندک خوردن وباندک خبر معاش کردن التفاف خود را
پیچیدن وبسیار شدن گیاه ایتلاف باهمدیگر آمیختگی گرفتن وجمع شدن ایتناف از نو کردن
واز سر گرفتن کاری مر مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده
شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انحراف خم پشت شدن وبشکستن ومیل کرده شدن
انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف برو در آمدن وخم شدن
انغراف بریده شدن انکشاف واشدن مر مصدر الاستفعال استحصاف
استوار شدن وسخت شدن زمان برکسی وتنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن
خواستن وسوگند دادن استخلاف بخاء منقوطه بجای کسی استادن خواستن وخلیفه
کردن وآب بر کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف ریش شدن وخون
برآوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن بچیزی ودست برابرو نهادن تا آفتاب
برچشم نتابد وچشم را خیره نسازد تا چیزی را تواند دید وچشم کردن چیزیرا استسعاف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن ونو گرفتن استعراف
خود را شناسانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن
استکشاف واشدن خواستن وروشن کردن خواستن استلطاف در بردن سر قضیب خود را
در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن وهمه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف
ننگ وعار داشتن از چیزی استیکاف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن وعلا

خوا

خواستن استیقاف استادن کسی خواستن وبازداشتن سور خواستن استخفاف سبک
داشتن وسبک گردانیدن وخوار داشتن استدفاف راست استادن کار وممکن بودن
وآسان بودن استطفاف بربالا آمدن وممکن بودن وآسان بودن استشفاف دیدن چیزی
از پس چیزی شفاف استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن پیر از غایت پیری
استکفاف کف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن چیزی
واز نو گرفتن مر مصدر الافعیعال اخریراف میل کردن وبرگشتن احقیقاف کج شدن
اعریراف بعین غیر منقوطه صاحب یال شدن اسب ونیز برای شر وبدی ومهیا شدن وبلند
موج شدن دریا مر مصدر الافعلال اطرهفاف تمام خلعت شدن وسکو صولت
شدن ادرعفاف بگذشتن ورفتن وحریصی نمودن برای کارزار مر غیر المصادر
انف بینی واول چیزی وپاره کوه که پیش آمده باشد وطرف دندان درچیزی که بر می آید وبزرگ
قوم وسخت تر چیزی آنف وانوف وآناف جمع انف بضم همزه ونوک بوستانی که بخریده باشد
وگیاهی که بخریده وکاسه که از آن آب بخورده باشند آنف اول وسابق اف واف وافٍ
تف ومرداری واینها اسم فعل هم می باشند بمعنی انضجر بمعنی تنگ دلی باشد واین لفظ بکسی
گویند که ازو تنگ دل وسرگران شده باشد واورا عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف واف
بمعنی هنگام وبمعنی چرک گوش وتراشه ناخن که افتاده هم باشد هم آمده الفه فرار الاف الوف
جمع اسف غضبناک اساف بکسر همزه ونام بتی است از سنگ وزمینی که در وگیاه نروید
اسوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگ دلی اسیف بنده وتابع ومزدور وخشمناک
وآنکه دایم لاغر شود ومطلقا فربه نشود احنف کج پای اکلف جاروای کمیت رنگ یعنی سیه
سرخ اذلف مرد خورد بینی که سر بینی او راست وخوب باشد اقف اسبی که بن موی او سفید
باشد وهرچه سفید قفا باشد ومرد خرد گوش وتیزگوش واین از لغات الاضداد است
اسقف دراز خمیده اسقف بضم الف وتشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان
اعجف لاغر اعرف بالدار وساخته تر وشناسنده تر اغضف سست گوش وفروهشته
گوش وتیره تر وعیش فراخ اغلف بغین منقوطه عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده وهرچه
در غلاف باشد وعیش فراخ اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه بی سرچنگل رود وآنکه دو

طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک
چشمش سیاه باشد ویکی کبود وهمچنین مرد یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وشتری که
غلاف بیر او فراخ باشد اخیاف انواع آدمیان وبرادرانی که از پدران مختلف واز یک
مادر باشند اکاف پالان خر واسب اکف جمع ارف ساماها وحدها چیزها واو جمع ارفه
الف والف والیف انجمن او چیزی خو کرده شده باشد والفا الف گیرنده راهم گویند آلاف
جمع اجوف پوچ اندرون وفراخ احصف سیاه وسفید را اسب وگوسفندی که هر دو
طرف تهی گاه او سفید باشد ارجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان
الف بتشدید فا گران زبان وکاهل وستبر ران اعراف نوعی از خرما وریگ پشتهای بلند
وباروئیست میان بهشت ودوزخ وبویها اجلاف بجیم مردم فرومایه وستمکار احلاف
بحاء غیر منقوطه هم عهدان وقومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد ومرد
دراز ابرو وعیش خوش واشتری که موی مژه او وموی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها
احقاف ریگ پشتها کج شده ومیل کرده ودیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه
بالاحقاف الفاف واللحاف کنارها چاه وکنارها حوض احرف جمع حرفت اخراف بکسر همزه
مال بسیار اخاسیف زمین نرم اصلف مکان سخت اضعاف مانندها ومیانها
ودو برابرها چیزها اضیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف توفیقها ونوازشها
اعطاف مهربانیها اکناف اطراف وجوانب الفاف درهم پیچیده ها وبوستانها
ودرهم رفته درختان کقوله تعالی وجنات الفافا انف بی روا اسیاف شمشیرها وکنارها
دریا وبمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکها که بر فقرا ومساجد ورباطات وغیر
آن مباح اسکاف واسکوف کفشگر وصنعتکار اسکف بلند ستبر بین چشم اخلاف
از پس چیزی آیندگان وسرهای پستان شتر اشغاف پستانکان اصعف کبر اوصاف
صفتها اصداف صدفها اغیف میل کرده بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف جمع وجایها
بلند انصف داد دهنده الطف خوبتر ونازکتر وباریکتر باب الالف مع القاف
مر مصدر الثلاثی المجرد اباق گریختن وازینجاست قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
الق دیوانه کردن ارق بفتح را بی خواب شدن انق بفتح نون شاد شدن وبغایت خوش

شدن وخوش آینده شدن ازق تنگ شدن افق بفتح فا رفتن وبغایت کریم شدن افق
بسکون فا دباغت پوست کردن وعطا کردن بمردم بعضی را بیشتر وبعضی را کمتر مر مصدر
الافعال ابراق بر رسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق
بچه احمق زاییدن وکسیرا احمق یافتن احناق کینه ور کردن وبخشم آوردن وباریک
میان شدن ولاغر شدن اخراق بخاء منقوطه حیران گردانیدن اخفاق تهی دست
ماندن غازی از غنیمت وصیاد از صید وخداوند حاجت از مراد ومرد وبال بهم زدن مرغ
ودرخشیدن وفرو رفتن ستاره اذراق روبایدن ذرق را وذرقی گیاه حندقوق باشد
ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق فایده رسانیده ونرمی کردن با کسی ارهاق در آوردن
ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیز گردانیدن آب ارهاق
در رسانیدن وتاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد وشتابانیدن ومرد شتابی
ازلاق خزانیدن وبچه انداختن شتر ماده وموی ستردن ازهاق هلاک کردن وکشتن
اسحاق دور کردن کهنه شدن جامه وخوشیده شدن پستان از شیر ونرم وسائیده
شدن سم شتر اشراق روشن شدن ودر روشنائی روز رفتن ودرخشیدن اشفاق
مهربان کردن وترسیدن اشناق سر خیک بستن وبجای درآویختن اصداق کابین
کردن اصعاق بمیرانیدن وبیهوش کردن اصفاق موافقت کردن ودر را تمام فراز کردن
اسفاق در تمام فرو کردن اطباق اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افکندن وسر چیزی پوشانیدن
اطراق بعاریت دادن اشتر نر برای گشنی فرمودن وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن
اطلاق از بند رها کردن وروان کردن وگشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور
شدن درخت وبیخ بر زمین فرا کشیدن درخت وبرابری کردن وبعراق رفتن وآب اندک آمیختن
شراب اعلاق در چیزی آویختن وناخن ومثل آن بچیزی فرو بردن وچیزی را علاقه کردن
اعناق فراخ رفتن وقلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن وزیاد کشیدن کمان اغلاق
در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه یا آفتاب
از میان افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهراق بسیار
خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن واین مصدر باب افعال است بغیر قیاس ومضارعش

وبمعنی آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و در رسیدن و با آخر چیزی بپیوستن و بچیزی
وابستن ارماق گریستن و خشم کردن و در پاافتادن و مانند آن فواق جبر لب کز بعد از
گریه بر آید مانند الزّاق والصاق والسّاق چسبانیدن املاق درویش ازلاق برجهانیدن
انطاق بسخن در آوردن انباق آهسته باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن
کقوله تعالی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق و رواج گرفتن بازار ایباق ملالک کردن ایساق
شتر بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن
ایذاف یا غیر جستن ماده خر ایراق بلکه آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن
شکاری و بمراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ایفاق بسیار گفتن احقاق
بر حق داشتن و بحقیقت دانستن ادقاق باریک گرفتن ارتاق تنگ کردن و بنده گرفتن
و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب مر مصدر لا افعال احتراق سوخته
شدن اختراق دریده شدن و بزودی وزیدن باد و فرایافتن دروغ اختلاق فرایافتن
دروغ اختناق گلوگرفته شدن ادتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن
و بچیزی یاری گرفتن استباق برهمدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا
نستبق استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی
و جنبیدن اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی
گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویخته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر
کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا
شدن امّلاق عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی
چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن انتشاق فراهم آمدن و تمام شدن
انتاق قاف کردن اتّفاق با همدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی استنشاق
راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن اختناق با همدیگر خصومت کردن
و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق
شکافتن سخن از سخن و نیم چیزی ستاندن ابتراق بجواب شدن ابتاق درخشیدن
امتشاق از خشم گریستن مر مصدر لا انفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل

انبعاق

انبعاق باران ریزان ابر بدشواری و ریخته شدن آب ناگاه و در آمدن چیزی که از آن
شعوری نباشد و بسیار گفتن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سابیده شدن
گلوگرفته شدن اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن
و گذشتن انزلاق لغزیده شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از
نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و در سر در آمدن سیل انزعاق ترسیده
انسقاق فرو کرده شدن در انصفاق از چیزی گردیدن انحیاق بحاء غیر منقوطه گشاده
شدن بازار و کهنه شدن جامه انماق کاهیده شدن انطلاق رفتن انفراق وانفلاق
شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبساق فرو آمدن حادثه و
سخن رهانه بر کسی اندهاق بر در آمدن بر کسی بر رخصت انغفاق باز گردیدن انفتاق
وا شدن ابرو شکافته شدن انزراق واپس رفته شدن چوپان شتر من الصّحاح و چکیده
شدن انسیاق روان شدن انفلاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انعقاق
وانشقاق شکافته شدن انفقاق واشدن و بدریده شدن مر مصدر لا استفعال
استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریت خواستن برای گشنی استرزاق روزی
خواستن استطلاق گشاده شدن شکم استغراق همه فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام
توان خود کاری کردن و غرقه شدن استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن
استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن من است استنشاق آب با باد در بینی باز کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استیثاق
شتر ماده شدن استیثاق استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق بر خواستن
ماده خر و مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق
توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن و بنده
گرفتن مر مصدر لا افعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سفید شدن ازرقاق
کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن مر مصدر لا افعیلال ارمیقاق سست شدن
ازریقاق کبود چشم شدن مر مصدر لا افعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن
درخت ادرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن مر مصدر لا افعیعال اخلیقاق

راست استادن ابر و سزاوار باران بارانیدن شدن ابر و کهنه شدن اخریراق دریده شدن
اغریراق ریزان شدن اشک مر غیر المصادر ارق بیخوابی ارق بکسر را بیخواب آزق
بزاء منقوطه تنگی افق بغایت گریه افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست
دباغت کرده ناد وخته آفق جمع الق که اِن الق که کان ماده و از جمع القنا است الّق
بتشدید لام درخشنده ابنق خوب و خوش آینده ابنق وابنق شتران ماده انوق
مرغیست افق کنار جهان و کرد اکرد گوش و اسب نیک رفتار آفاق جمع اماعق واماعیق
طرق فعلیابان افاویق آبهایی که در ابر جمع شده باشد و شیرها تازه دوشیده و او جمع
فقیاست افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سرین او بران دیگر
مشرف باشد ابریق لولئین و شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبا ستبر
اعنق مرد دراز گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح با قنب ابق بکسر با گریزنده
اراق موضعی است ابلق سیاه و سفید و نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش تر
و انکه و انکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود چشم و آب صافی و هرچه صافی بیغش باشد
املق ساده و هموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم
و گردنها اعنق بضم نون بزغالها ماده و او جمع عناق است اولق دیوانگی اوقه موضعی ست
و گرانی بار اورق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد امراق بفتح تاق بن بخت و او
ماضی است و در اصل اراق بوده است ازرق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد
از سنگ و ریگ و کل بارق جمع و ابرق ریسمان دو رنگ و هرچیزی که در رنگ سیاه
و سفید باشد هم گویند ارماق ریسمان است اطراف هامون از زمین و او جمع موق است
اسوق ساقها اسوق بفتح واو دراز ساق و نکوساق امهق سفید افوق تیر سوفار
اشق وامق دراز اشق بضم همزه و تخفیف قاف صمغ گیاهی است اخلاق خویها ادق
باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر و جولاهه که پای بجای دست نهد در رفتار احقوق
بضم الف و سکون خاء منقوطه شکافته زمین اخاقیق جمع باب لام الف مع الکاف مر مصدر
الثلاثی المجردة افک برگردانیدن و ضعیف عقل و ضعیف رای کردانیدن و بخیر و نیکی بار نرسیدن
ارک خوردن شتر درخت اراک را مر مصدر لا افعال ابراک فرو خسبانیدن شتر

اختناک

اختناک ازمایشت کردن روزگار مردم را اشواک برخار شدن درخت ادراک دریافتن و در رسیدن
کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاک شتر یا دوانیدن اسلاک در آوردن
چیزی در چیزی انواک کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن با خدا و انباز گردانیدن کسی را
اضحاک خندانیدن انهاک عقوبت کردن و لاغر گردن امساک و اِستادن و نگه داشتن
و چنگ در زدن املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اهلاک نیست و هلاک
کردن ایشاک زود بودن انعاک در غلتانیدن و انداختن و سخت انبوه شدن بر سر هم
انکاک باران خورد بارانیدن مر مصدر لا افتعال ابتراک فرو خفتن شتر و انداختن کسی را
و در شیب سینه خود نهادن او را و شتابیدن و کوشیدن ابتشاک دروغ گفتن اتراک
بگذاشتن احتباک شلوار و لنگوته بر میان سخت بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود
بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی احتناک
خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و استوار شدن فرس در دهن
اسب یا شتر کردن و منه قوله تعالی حکایة عن قول الشیطان لاحتنکنّ ذریّته الا قلیلاً بمعنی لاستاصلنّ
و نزد فرا بمعنی لاستولینّ ادراک بهمدیگر در رسیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت
افتادن اشتباک بهم در رفتن احتزاک بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انباز کردن
اعتراک انبوهی و غلبگی کردن اعتناک رفتن شتر در میان در میان ریگ بسیار امتساک چنگ
در زدن انتهاک حرمت کسی بردن اهتتاک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن استیاک
مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن و با کسی واکوشیدن استکاک کر شدن و بهم در
پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفته شدن التکاک غلبگی و انبوهی کردن افتکاک خلاص
کردن ابتفاک بر گردیدن ابتکاک کر شدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن اشفته گفتن سخت چنانکه
نتوان فهمیدن مر مصدر لا انفعال انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در
کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفراک سست شدن و منکب پست مالیده
شدن خوشه و جامه و غیر آن و باز گشتن انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن مر مصدر لا
ستفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک
رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استحماق احمق شمردن کسی را مر مصدر لا افعلال ازمکاک

ضعیف

بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد مر مصدر الافعیلال را اضبیکاک خشم کردن
اضبیکاک واضبیکاک گیاه بدر آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه مر مصدر الافعیعال را
احلیلاک سخت سیاه شدن مر مصدر الافعنلال را اسحنکاک تاریک شدن شب سخت
سیاه شدن موی وغیر آن اعلنکاک فراهم آمدن موی مر غیر المصادر را اراک درختی است
که از آن چوب مسواک گیرند اوارک شتر که درخت اراک خورد اریکه مکانیست افک دروغ
و او جمع افکه است افاک دروغگو الوک پیغام و رسالت ارائک تختها و گوشها آراسته
اولئک ایشان املاک ملکها و پادشاهان بمعنی اول جمع ملک است و بمعنی آخر جمع مالک اذناک
که در قرآن آمده است بمعنی علمناک و نبهناک باشد اشراک انبازان و او جمع شریک است الک و
والیک بغایت کرم اعفک و انوک احمق اصکک الکن زانوها خود برهم فرو کوبد در رفتار اسلک
فعل امر است بمعنی برد و در بر بمعنی اول مشتق است از سلوک و بمعنی دوم مشتق از سلک و از انجا است
قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء ادراک فعل ماضی است بمعنی دریافت و در رسید
و او مشتق از تدارک باشد ایاک بفتح کاف ترا که مردی ایاک بکسر کاف ترا که زنی اکل بشتر درخت
اسک مرد بی گوش اثک شرب باب لا لف مع اللام مر مصدر الثلاثی المجرده احل برانگیختن
و شر و شور انگیختن افول فرو رفتن ستاره اکل خوردن و خاریدن و غیبت کردن امل امید
داشتن اهول کدخدا شدن اهل در رفتن در جاء و انس گرفتن ازل در تنگی و سختی افتادن
و باز داشتن اصل بشبانگاه در رفتن اول و ایال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست
کردن و غلیظ شدن آل و الی و ایل بالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آلا کردن آب شدن
و حریر زدن و شتابیدن و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چرا
شتر اجل بفتح جیم دردناک شدن کردن مر مصدر الافعال انجال انخیل یافتن کسی را و ببخیل
نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بجواری گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و بسلاح بستن
داشتن ابطال باطل داشتن کردن ابقال باگیاه و تره شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن
و مجال ارادت خود بگذاشتن چیزی را اتبال نالان کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن و گران
بار دوست کسی را اثعال بخالفت کردن اثقال گران کردن و گران بار کردن و گران بار شدن
اثکال بی فرزند کردانیدن اجذال شاد کردن ازغال بزاء منقوطه در نشاط آوردن اجزال

تمام کردن

تمام کردن بخشش اجعال ترجستن سل ماده در شوة و بهای مزد دادن اجفال دو بدن شتر مرغ و بشتاب
گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن چیزی را اجمال جمله کردن و خوب کردن و بسیار شتر
تر شدن کسی در چریش و پیکداختن احبال بحاء غیر منقوطه آبستن کردن احقال پراگنده یلک
آوردن کشت احکال مشکل شدن احجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین
و شرمنده کردانیدن اخضال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ادمال
خوش کردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن ادبال پژمرده و گاهیده کردانیدن و لاغر
کردن اذهال غافل کردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن یعنی شتر باری و
سواری بکسی دادن ارعال براء غیر منقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال
فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارفال نوعی دویدن
ارمال حصر یافتن و بیوه شدن زنی و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال فرو
گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اسل و خوشه بر آوردن زرع و برون
آمدن خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسهال راندن دارو شکم
دست و قوم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزند
خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شیر ماده اشعال آتش افروختن و پراگنده شدن و
اندودن و پراگنده آب و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور
و رسیدن خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قول بکسی منسوب
کردن احوال یکساله شدن اطوال دراز کردانیدن اطفال با بچه خورد شدن اعوال
باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ازغال بغین منقوطه گیاه و غل بر آوردن زمین و شیر داد
نه و کم شدن شتر از چراگاه اعجال بشتاب بایدن و بچه افکند شتر اعقال خردمند کردن و در
یابنده یعنی کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار نمودن و کار فرمودن اغزال
باغزال شدن آهو یعنی با بر شدن آهو و کردانیدن دولاب چرخ اغفال غافل کردانیدن و فرو
گذاشتن افضال نکوئی کردن و افزون آوردن اقبال پایندانی کردن و روی بسوی چیزی
کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و به پیش باز بردن و سعادتمند شدن
اقحال بغل بکسی دادن یعنی شتر بکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل کردن و باز

کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال
انزال بکردن مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن مال بعبث صرف
کردن آن و بیجا انداختن زن تمام شیر پستان دوشیدن امثال مثله کردن یعنی بینی و گوش
بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی امحال در قحط سالی و خشک سالی شدن
امهال زمان دادن انجال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و بر آوردن امغال سخن چینی کردن
و یکسال دو بار زائیدن گوسفند و هر سال زائیدن زن انسال پشم یا موی پاپر انداختن
حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن
انهال شرب اول دادن و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بیچاره گذاشتن شتر بی شبان
ایجال ترسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل و ثول انداختن ایصال رسانیدن
ایهال کدخدا کردن و بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز رسیدن
و غالب شدن اتلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن
احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار
عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن اخلال محتاج کردن و
محتاج شدن و زیان و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال ناز کردن اذلال بذال
منقوطه خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت
سل آوردن و شمشیر و تیغ آوردن کشیدن اشلال شل دست کردانیدن و راندن اشتر
و بشمشیر راندن گروهی را و جنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال بی راه کردانیدن
و گم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال اشراف شدن
بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اعلال
بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن و پوست چنان کندن قصاب
که چیزی از گوشت بران پوست چسپیده باشد و نیک نظر کردن و بند برنهادن افلال بر زمین بیگیاه
و زمین باران نرسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشته مال شدن اقلال اندک کردن و
درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بیکار زدن و خداوند ستور مانده شدن املال از بر
چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن فرمودن و ملول کردن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن

و تمام چیزی

و تمام چیزی برداشتن اسال آجاج روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ابکال بخوار سیدن
و سخن چینی کردن مر مصدر الافتعال را ابتذال ناپاک و زبون داشتن جامه و غیر آن و دائم
بکار داشتن جامه و غیر آن را ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن
احتذال شاد شدن اجتعال کردن اجتبال بدام شکار کردن احتمال برداشتن و بار
بر نهادن احتفال بهم جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن اختبال کم خرد کردن و ناقص
کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه
بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن است و جمع کردن ملخ براء بریان کردن ارتحال بحاء غیر منقوط
بار بر نهادن و برداشتن و بجائی رفتن ازمال بتشدید زاء منقوطه برداشتن اشتعال افروختن
شدن و آشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بغین منقوطه بکاری در شدن اشتمال
کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اعتزال
یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن
و چیزی را در میان مرد و پای خود گرفتن اعتمال کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل گرفتن
کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال باهم کارزار کردن
و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن
و تمام شدن عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن
انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال گزیدن
انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن با همدیگر بدعوی و بیرون کردن
احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال کردن کشی و تکبر کردن اشتیال از جای بر خواستن
و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه بکشتن و ستبر و فربه شدن اقتیال گفتن و حکوم نمودن
اکتیال بکیل پیمودن ستاندن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن
احتلال حیله بر چیدن یعنی سرگین شتر بر چیدن اختلال زیان شدن و کار درهم و اد و خنق
و نیازمند گشتن و لاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن
اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن اغتلال تشنه شدن
اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن ابتکال

خورده شدن دندان وسروی کاو وکوسفند ومثل آن اِئتیال ساختن چیزی واصلاح کردن
مر مصدر الانفعال اِنجدال برزمین افتادن اِنجفال شتافتن وبرکنده شدن مردم ازمقام
اِندمال ازبیماری بِهشدن وخوش شدن جراحت اِنخزال بریده شدن اِنفعال شرمنده شدن
واثرپذیرفتن ازچیزی اِنعدال برکردیدن اِنفتال تافته شدن وبازکشتن اِنفصال جدا شدن
اِنسجال بجیم ریخته شدن اِنسحال بحاء روان سخن شدن وساده وهموار شدن اِنحلال از هم
فروکذاشته شدن اِنهمال ریخته شدن آب اِنهیال ریخته شدن وروان شدن اِنثیال
فروریخته شدن اِنزیال جدا واشدن اِنشیال بشین منقوطه روان شدن اِنغلال بغین منقوطه
درمیان چیزی شدن اِنفلال شکسته شدن اِنکلال خندیدن ودرخشیدن ابراز برق
اِنهلال ریخته شدن مر مصدر الاستفعال اِستبدال بدل کردن بدل کرفتن چیزی را
اِستبسال خودرا درهلاکت انداختن اِستبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن اِستجمال
بایعزی جستن درآمدن سباع ماده اِستجهال نادان شمردن اِستحمال بر داشتن اِستدخال
درآمدن خواستن اِسترجال پیاده شدن خواستن اِسترعال بی در پی رفتن کوسفند در اول
رمه بیرون رفتن کوسفند واسب اِسترسال انسیت کرفتن وکستاخ شدن وفروهشتن
موی اِستسعال سخت بر وزشت شدن زن وهمچو غول شدن اِستسهال آسان شدن اِستعجال
شتافتن وشتافتن خواستن اِستعسال انکبین خواستن اِستعمال کار کردن خواستن
وبکار داشتن چیزی را وکار کردن اِستغسال شستن خواستن وشوی آمدن جامه اِستفحال
بر خاستن شتر ماده وبزرک شدن کار اِستفسال ناکس شمردن اِستقبال پیشواز رفتن و
پیش چیزی آمدن اِستقتال مبالغه نمودن در حرب وخودرا کشتن خواستن دران اِستکمال
تمام کردن وتمام شدن خواستن اِستمهال مهلت خواستن در آن وانتظار کشیدن اِستنبال
تیر خواستن از کسی اِستنسال در پیش شدن ومهیا شدن برای کاری اِستنجال بسیار آب
زاییده شدن موضع ها چشمه شدن جای اِستنزال فرو آمدن خواستن اِستنفال
بخشش وغنیمت خواستن اِستئبال جمع شدن شتر وغیر آن اِستیبال ناموافق آمدن هوا وهر چه
باشد ونا موافق یافتن وتر طلبیدن کوسفند ماده اِستیصال موی کسی بموی خود بستن
خواستن اِستیصال بهمزه بیخ از بن برکندن اِستیکال مال کسی ستاندن وخوردن آن خواستن
مر

اِستبال

اِستبلال ازبیماری بِهشدن اِستحلال حلال داشتن وحلالی خواستن اِستدلال دلیل آوردن
وبدلیل کرفتن اِسترذال ترانیدن ولغزیدن خواستن اِستذلال خوار کردن اِستظلال سایه
کرفتن اِستغلال ازجای غله کرفتن اِستقلال اندک شمردن وبخود بکاری ایستادن واز
برخاستن وبرداشتن شدن اِستملال غمکین شدن وتنک دل شدن اِستهلال ماه نو دیدن
وکریستن کودک خورد وباران ریختن آسمان وریخته شدن باران وریخته شدن اشک ومبین
وآشکار شدن چیزی مر مصدر الافعلال اِبذلال بذال منقوطه سست شدن وبی
حس شدن عضو اِشعلال سفید شدن دم اسب اِخضلال ترشدن مر مصدر الافعیعال
اِعشیشال بسیار شاخ وبرک شدن درخت مر مصدر الافعوعال اِعثیثال سخت شدن
ودرهم پیچیده شدن کیاه اِخضیضال ترشدن شاخها وبرکها درخت باشاخ وبرک شدن
درخت اِجزئلال بجاء جیم منقوطه وزاء منقوطه بلند شدن وبرداشته شدن اِتمهلال
راست شدن وراست ایستادن وتمام قد شدن وارهیدن وسست شدن اِسبغلال
وازبغلال با آب ترشدن وارمعلال وارمغلال بعین وغین وبراء غیر منقوطه جریش
چکان شدن باران وآب دهن چکان شدن کودک وروان شدن آب دهن وبیاری آمدن
آمدن اشک وراه راست یافتن اِشمعلال شتافتن اِقذعلال تشخوار شدن اِجثنلال
خشم کردن وبراه کار زار مهیا شدن وراست ایستادن وواخیدن مرغ پر وموی خود را
اِضمحلال نیست شدن اِقفعلال بقاف مقدم وفاء مؤخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی مر
اَجَل بفتح جیم مراء ومدت ووقت هر چیزی وبلی وبعضی چیزی ونهایت چیزی را هم کویند
اِبال وقتها اَمَل امید آمال جمع اَنامِل سرهاء انکشتان واوجمع انمله است اباطیل اباطیل
اِجل الحوت والبکر بکیه اَجَل درد عنق وبه سکاو کوهی وجمع او آجال آید اَجَل بفتح همزه وسکون
جیم جهت وسبب اَبَل شتر وشتران آبال جمع اِبل وابل امکه استاد باشد در شتری اِبِل بمد الف
وفتح بانیکتر واستاد تر در رعایت شتر اَبیل راهب نصاری اَبول وابیل کروه مرغان ابابیل
جمع کقوله تعالی فارسل علیهم طیرا ابابیل اَثل درخت کز شوره اُثال بضم همزه نام کوهی ونام مردی
آثیل محکم وشتر بزرک ثیل اَثال بفتح همزه بزرکواری اَذل شیر نرتش ودرد اسیل نرم ودراز موی
کوه فروهشته شده باشد اَسَل نیزه وخار دراز ودرخت خار دار اسال اثار ونشانها اسلات

رشوة ودزدی اَفیل شتر خورد بچساله آفال وافائل جمع اَبدال بدلها بعضی از بندکان خلق خدا
اَذبال دامنها واواخر قوم آل اعبل وابل بادها از مکی توشه ومسکین ودرویش وکوسفند
که چهار دست پای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران آرامل جمع آزمل بزاء منقوطه
آواز همه وبسیار اطریفل دارویست اکلیل تاج وسفیدی چشم ویکنوع ابریست وفروتر الا
از منازل قمر واکلیل الملک کیاهی است اَصل بیخ وحسب وبنیان اصول جمع اصیل شبانکاه
وان بعد از وقت عصرست تا وقت فرو رفتن آفتاب وخداوند حسب ونسب بزرک اصل واطانل
واصال نکاه ان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرکان اقیال فیلان انقال رختها و
وبارها ووزنها وکرانیها واثقال الارض دفینها زمین را کویند مثل اجساد آدمیان وغیر آن
کقوله تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها اِسحل بکسر همزه درخت
مسواک اسقبل عضل بعنی برا وایزا مصل الفار هم کویند اجمال شتران نر از مول وازمول
اوازکننده اَسبال لبها دلوها وخوشها اسافل شیبها وشتران خورد اسدال جامها وپردها
که بر هودج اندازند اِیال ظرفی که در وی شیره انکور کنند اَهل منکوحه وجاء انس کرفته باشد
شده وخانه وسزاوار وخاندان ومراد باهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل ذمه اند
یعنی یهود اِهال جمع آبال اب غلیظ چرکن وشیر غلیظ اِیَّل واِیل بضم وکسر همزه وتشدید یا بز کوهی
نر وآیل بضم همزه جمع آیل است هم آمده است آیایل جمع ایل است اَیِّل بفتح همزه تشدید لام
آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اَسول آنکه شکم فروهشته باشد وابر فروهشته
برروی زمین اَوَّل نخستین وپیشین اوائل جمع اَنجل بزرک شکم وانکه پوست شکمش
سست وفروهشته باشد اَثعل آنکه او را دندان زیادی باشد اَجدل بجیم کوشه بلند
وچرخ وبمعنی قوی هم آمده اَحدل بحاء غیر منقوطه آنکه یک دوشش او بلند تر باشد از ان
دوش دیکر اَخطل آویخته کوش امثال مانندها وقتها وداستانها انفال غنیمتها کافر کفار
کرند اراذل زبونان وناکسان اغلال غلها آهنین که بر کردن مردم نهند وآبهای روان
که درمیان درختها رود انکال بندها وغلها اجوال بجیم دیوارها چاه وپهلوهای چاه واوجمع
جول است احوال بحاء غیر منقوطه حالها اهوال ترسها اوعال بزان کوهی ومردم قوی وام
اوعال زمین پشته بلند را کویند اَمثَل برکزیده وراست وفاضل تر اماثل برکزیدها اَرجَل آدمی

بزرک پای وچاروائی که دریک پایش سفیدی باشد اِلّ بکسر همزه وتشدید لام خدای تعالی وپیمان
وخویش وسوکند آلّ بفتح همزه وتشدید لام والال بکسر همزه حربهای نیزه وار واین مرد وجمع اله اند
الال بفتح همزه نام کوهی است اِیل خدای تعالی واز اینجاست جبرائیل ومیکائیل یعنی بنده خدا آل تابعان
وخویشان واهل خانه وشخص وفرزند واهل دین ومثل آب بیابان چیزی که در اول وآخر روز دیده
میشود وچوبهای که خیمه واعیون بر ان راست میکنند وبدین معنی آخر جمع آلة است اَرذَل زبون تر
وناکس تر وارذل العمر که در قران آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری وفرتوتی است اَرغَل
وآغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند واغرل عیش فراخ هم کویند اَعدَل داد دهنده تر وراست تر
اِصطَبل آخور اِحلیل سوراخ ایر وسوراخ پستان اِسرائیل یعقوب پیغمبر اِجفیل بددل
اَخیَل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد ونام مرغیست که آنرا شقراق کویند اَحول اَخول
پراکنده وانها دواهمند که دوم ناکند اول است پیچو الشرع اطلال نشانها خانه وسرا
وبدنها اشکل سرخ چشم وسرخی که با سفیدی باشد ونام درختی است وکوسفند تهیکاه سفید
وشبیه تر ودشخوارتر وخوش شکل تر اشعل آنکه در دم او سفیدی باشد آکل خورنده وپادشاه
اُکل واکل خوردنی ومیوه ونصیب وروزی فراخ عقل ورای وسختی جامه واستواری جامه
اَکیل خورنده وخورده شده وهم سفره اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد
اَعزل مرد بی سلاح وابر بی باران ونام ستاره واسبی که دم او بیک جانب افتاده باشد اعقل
خردمندتر واشتری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم واکوبد اقبل آنکه سیاهی
چشمش پیش آمده باشد بنزدیک بینی اقرل براء منقوطه آنک زشت اشل شل دست از آن
بتشدید لام آنکه ران ودرویش لاغر باشد وکرک لاغر سرین ازل بتخفیف لام همیشکی وزمانه که آنرا
ابتدا نباشد ازل بکسر الف دروغ ازل بفتح الف تنکی وسختی حال ابطل واطل واطال پهلو
وتهیکاه میان آطال جمع اطل اسب ایاطل جمع ابطل اکال بمد الف مهتران قوم اکال بضم
همزه خارش اکال بفتح همزه خورده اَمیل کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد ونام موضعی
اَمیل بسکون میم وبفتح یا مرد بی سلاح وانکه بر پشت اسب راست نتواند نشست ومیل کنند تر اهل
جائی که در وا اهل وعیال شخصی باشند انهل میوه درخت عرعر وبفارسی تخم وهل کویند اَیِل
بتشدید لام بغایت ظالم وشوخ وفاسق فاجر اقل بتشدید لام شمشیری که دمش شکسته باشد افکل

بزرک

لزره ارجل بجاء غیرمنقوط اسب سفید پشت وگوسفند سیاه پشت اکحل انکه پلک چشم او سیاه
باشد ورگ میان دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان وکج ساق اقتل مرفق سخت محکم
ومرفق است که دور باشد از پهلو او انجل رگیست که در دست اسب وشتر میباشد بجاء رگ اکحل
آدمی انجل زمین فراخ ومرد فراخ چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه احول کج چشم یعنی انکه
یکیرا دو ببیند ومرد حیلت اقل فعل ماضی است یعنی فرو رفت اکمل تمامتر افضل افزون تر بهتر
افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجل اجل بزرگتر اقل کمتر اثقل گرانتر ارامل
جانوران وحشی که بگیاه سبز خوردن از آب باز ایستاده باشد انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی
فرو آمده از هیل نشکرده کفشگران اکیل شب سخت تاریک انگول وانکال خوشه خرما باب
الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد ام آهنگ کردن ومیان سر زدن وسر شکستن
چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود ومادر شدن امم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن ادم
نان خورش دادن والفت دادن ازم خوردن وبدندان گرفتن ورسیمان تابیدن ایم وایوم بی زن
شدن مرد وبیوه شدن زن ودوری جستن زن از شوهر وشوهر از زن ایام دود برکندن
مگس کردن برای عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه واشکافته شدن دو الک در یک شدن دو خشته یا شدند
ازم بزاء منقوط بدندان گرفتن ودندان برهم نهادن وملازم شدن وباز ایستادن ورسیمان تابیدن
وسخت شدن زمانه وغیر آن اثم واثم گناه کار شدن اجم ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن
الم درد مند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن وتافتن رسیمان وملول کردن ابهام
پوشیده ومجهول گذاشتن وبسته کار کردن وغیر آن ابکام لال شدن وبمعنی لال گردانیدن هم
آمده است در خطبه کشاف ارشام بشین منقوط اندک درخشیدن اتخام ابشام ناگوار آوردن
طعام را اتخام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران وبرشدن آب اتهام بتاء دو نقطه فوقانی
بشهر تهامه رفتن اجمام من اجمام باز ایستادن از کاری وبدلی کردن ابلام ورم کردن فرج شتر
اجذام بجیم وذال منقوط تشتاب رفتن وباز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف
نمودن کار بر کسی احشام شرمنده گردانیدن ودرخشم افکندن وایذا کردن احرام بحاء غیر
منقوط حرمت گرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام شدن وحرام کردن وغلبه کردن بقمار بهبازی
احکام استوار کردن وباز داشتن وحکمه برسر آب کردن وآن آهنگی است که گرداگرد بینی اسب و

کرد اگرد فک اسفل وفرو گیرد افرام پرکردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن وخدمه فرمودن
ادغام لجام در دهن اسب کردن ودر بردن حرف در حرف دیگر ارثام بتاء چیزی بر انگشت کسی
بستن تا آنچه با وگفته باشند بیاد آورد ارزام براء غیر منقوط مقدم وزاء منقوط موخر بانگ کردن
شتر چنانکه دهن باز نکند وبانگ کردن رعد ازرام بزاء منقوط مقدم وراء غیر منقوط موخر
منقطع کردن بول بر کسی اردام همیشه بودن اذام بذال منقوط زیاد شدن اسجام ریخته شدن
وباریدن ارغام خوار کردن وبخشم آوردن وبخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام
مسلمان شدن وخواری گذاشتن وگردن نهادن وسلم کردن چیزی بکسی سپردن ودر سلم
آمدن اسنام بلند شدن وبلند گردانیدن اسهام قرعه بر انداختن اسحام خداوند پیه بسیار
شدن اشخام بخاء منقوط فاسد شدن ومتغیر بوی شدن شیر وغیر آن اقضام جو بچهارپا دادن
اصرام درویش شدن ومنکام بریدن باخرما شدن اضرام بضاد منقوط آتش در هیمه زدن
اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن ودر تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن
رفتن وکار دیر کردن اعجام حرف نقطه زدن وعجمی کردن سخن را ودر را قفل کردن اعدام نیست
کردن ودرویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن وبزرگ داشتن اعلام
آگاهانیدن ونشان کردن وجامه را علم کردن ودریافتن اغرام در هلاک افکندن وحریص گردانیدن
وتاوان کار کردانیدن وتاوان فارسیست یعنی گناه فرزاین افحام در ماندن وناشاعر یافتن افصام
باز ایستادن افخام بخاء منقوط بزرگ کردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر
نهادن تا آنچه در وست صافی بیرون آید وجامه را رنگ سرخ کردن وسیر کردن رنگ افعام
پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام در یابانیدن اقهام از اشتهاء طعام باز ایستادن
وتنفر کردن از چیزی وواشده شدن آسمان از ابر اقعام بنقاف درد بکسی رسانیدن وکشتن
اقحام چیزی را بجور در آوردن در چیزی اقدام در کاری پیشی کردن ودلیر شدن وفراپیش شدن
اقرام پروردن نر برای ایغری اقسام سوگند خوردن الزام واذآم بکراهت بر کاری
داشتن ازکام بغایت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگواری کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش
کردن اکتام پر کردن ظرف اکمام خیره شدن چشم وکند بینائی شدن آن الجام لگام بر
سر اسب کردن الحام گوشت دادن وگوشت بر آوردن وروبانیدن گوشت وپر گوشت داشتن

کسی در خانه وداند برآوردن کشت ووا استادن جاروا وبراه نرفتن او وپوده کردن جامه را التحام
یافتن وچسبانیدن وچیزی را طعمه چیزی کردانیدن وتمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام
در دل انداختن وفهمانیدن الزام لازم کردن وکسیرا بر کردن گرانیدن کاری وگرانیدن سخن
کسیرا الذام حریص کردانیدن الجام واشدن ابر از آسمان وواایستادن سوراباران
انعام نعمت دادن وچشم روشن کردانیدن وکسیرا بلی گفتن ونیکوئی کردن وزیاد
کردن وناز کردن انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن ایشام اندک درخشیدن
ونگریستن وظاهر شدن گیاه زمین ایدام واجب کردانیدن ابضام گوشت برخان یا بر طبق
یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام در غلط انداختن وفرو گذاشتن از قرآن
ومثل آن وتمام کردن چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن ایام آبستن زن اجمام بجیم پرکردن
پیمانه ونزدیک وآسایش دادن احمام بحاء غیر منقوط تب آوردن وبحمال کردانیدن ونزدیک
شدن وآب گرم شستن وسیاه کردن واندازه کردن اذمام خوار ومذموم یافتن وباز پس
ایستادن ومعیوب شدن وزنهار وامان دادن ازهام مغز داشتن وخاموش شدن اشمام
بویانیدن وسر بر داشتن در رفتار بر کردیدن از چیزی اصمام کر کردن وکر شدن وکر یافتن
کسیرا وشیشه را صمام کردن یعنی سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم بزرگوار کردانیدن
کسیرا اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت وجامه را آستین
کردن المام فرو آمدن وگناه صغیره کردن ونزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایثام
گناهکار کردانیدن ایلام الفت واتفاق دادن مردم را با هم ایلام در دمند کردن ایمام دو یکبار
زائیدن بیک شکم ارآم مهربان کردانیدن ودوا کردن اشآم بشام رفتن افآم فراخ کردن من
مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن وبا خرما بریدن احتجام حجامت کردن
احتدام سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبجوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن
احترام حرمت داشتن احتزام بزاء منقوط در پوشیدن جامه وسلاح احتشام شرم داشتن
وخداوند خدم وحشم شدن بسبزه کی اخترام بخاء منقوط بریدن ووابودن وازبن برکندن
اختطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن وبخواب انزال منی کردن
اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن ادغام بتشدید دال تکیه کردن بر ستون ادغام

بغین منقوط وتشدید دال در بردن حرف در حرفی ارتسام فرمان بردن وصورت بسته
شدن در چیزی ودعا کردن وتکبیر کردن ارتشام بشین منقوط مهر کردن غله را در خرمنگاه
ارتطام در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن
ارتقام والتقام والتهام علف فرو بردن وفرو گوارید چیزی را استلام حجر الاسود را کعبه را
بوسه دادن ویا بسودن بآن ویاد بر گرفتن آن استهام بایکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن
اصطرام باز درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه
زدن آتش ودویدن اسب اطعام طعم وعزه یافتن اظطلام واظلام ظلم وستم را کردن
نهادن اعتزام بزاء منقوط دل بر کاری نهادن اعتصام چنگ در زدن وخود را باز داشتن
از معصیت اعتدام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن وچون بقرب
آب رسیده شود جاهی خوردی کنند در تک چاه تا آب پدید شود وآنهم دشوار شود که اگر آب خوب
در کرهمان جاه بزرگ را کنده شود والا ترک کندن کرده شود ازدرام علق فرو بردن اغتلام سخت
شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن اقتحام بجهد در رفتن وخوار وحقیر داشتن اقتسام
بخش کردن وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام
بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام بهم یکی زدن موجهای دریا التدام
سخت جنبان شدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری ودر
بر گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن وبهم وابسودن مهره ومثل آن وبهم باز دوختن انتقام
کینه کشیدن از کسی اهترام ابانک کردن رعد ومثل آن وگوسفند کشتن اهتشام تمام
دوشیدن اهتضام ستم کردن وازحق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن اتسام خود را
بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن اتیام گوسفند نیمه را کشتن ونیم گوسفند ماده
که در خانه نگه دارند وبچرا نبرند استیام در بیع مکیس کردن اعتیام بعین غیر منقوط برگزیدن
احتمام جماع رفتن وخانه رفتن ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اصطمام فراهم آمدن
وگرد فرو گرفتن اغتمام غم بر هم بستن وتمام رسیدن اغتهام بغین منقوط اندوه خوردن
اقتمام بر هم رفتن خانه وغیره وخوردن اهتمام تیمار کردن وهمت خواستن واندوه خوردن
ایتدام نان خورش کردن انتطام بطاء غیر منقوط شکم بسته شدن ایتمام پیروی کردن
داشتن

کردن کسیر التئام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن هر مصدر الانفعال انثلام
وانخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام انحصام شکسته شدن انسجام ریخته
شدن آب ومثل آن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن
بی جدا ئی انقصام بقاف شکسته شدن باجدائی انهدام ویران شدن انقحام در آمدن
انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام کوارنده شدن
انضمام بهم آمدن انغمام بغین منقوطه غمگین شدن انبهام کداخته شدن انثیام در
در چیزی و منظور الیه کسی شدن هر مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده
شدن استحرام با یغر جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت
خواستن استسلام کردن نهادن استعجام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن کفتن
جنك در زدن ایستادن استعظام بزرك شمردن استعلام آکاه کردن خواستن استقرام
تنك کردن زن فرج خود را بدارویی فرا استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی
خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن استکرام نخل و کشتن مثل شتر
جوانا استحکام نکر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوکند خوردن خواستن استکتام
پوشیدن و خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرکواری بستن
استلحام کوشت خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا و ناکوارنده یافتن استیشام نقش
بر دست کندن خواستن بوزن و یا بنوعی دیکر استیضام ستم کردن استیهام مفهوم
شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی استجمام
بجیم بر آسودن استحمام خود را باب کرم شستن و عرق کردن استرمام تیمار و مرمت کردن خواستن
عمارت هر مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن ارثمام سفید شدن لب و لا بینی اسب
ادلهمام سیاه شدن آدمی و خر هر مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن
کشت و کیاه از سیرابی اضحیمام زرد شدن کیاه هر مصدر الافعلال اخرنشام بخا منقوطه
لاغر شدن و متغیر بدن شدن و تکبر نمودن اخرنجام و اجرنثام و اعرنزام فراهم آمدن و اخرنجام
بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده اخرنطام بخاء منقوطه و طاء غیر منقوطه خشم کرفتن و کردن
کشی کردن هر مصدر الافعنلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بخاء منقوطه بر

پای ایستادن اطلخمام بجیم مقدم و خاء منقوطه موخر جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتادن
از غایت پیری ارزهمام غضب کردن ازلهمام زود پشت بر کردن و راست ایستادن و بلند شدن
روز اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و کردن کشی کردن اسلهمام
متغیر شدن اطرخمام کردن کشی کردن و جوان خوب شدن هر غیر المصادر قال الله تعالی
الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهاء قرآنست و می شاید که هر یک حرف اشارت
اسماء همین سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و می شاید که هر یک حرف
اشارت بصفتی از صفات الله تعالی باشد بر مقتضاء مناسبت مقام چنانکه الم که الف اشارت
بالله باشد ولام اشارت بلطیف و میم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب
و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت
به علیم و صاد اشارت به صادق و می شاید که آن ت بدیگر معنی باشد که آنرا جز خدای تعالی
نداند و ما یعلم تاویله الا الله آنام خلق عالم اکتم ناقص خلقت و بریده کوش اکثم فراخ شکم
و مرد سیر شده از طعام و نام مردی اصرام و اصارم خانهاء مجتمع ایتام بی پدران ناناالغ اداام
نان خورش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع آیا دیم روهای زمین و او جمع ادمیت
علی غیر القیاس ام مادر و اصل و علمی که در میان لشکر میدارند و جای و مهتر و قبر و ماوی و
مصیر کقوله تعالی فامه هاویه وام القری که در قرآن آمده است بمعنی اهل القری است و مراد بآن
مکه معظمه است ام الطریق شاه راه و کفتا ام الدماغ جائی که مغز سر در و می باشد ام مثواک
یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام التنایف بیابان دور ام البیض شترمرغ ام خنور بتشدید
نون کفتار و حادثه زمان ام الطعام کندم و معده ام الدهیم و ام اللهیم مرک ام الطبق سختی
ام ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد و ایات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام
المغبر و ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام درز سختی ام النجوم آسمان
و کهکشان ام القری مکه معظمه ام حفصه و ام نافع ماکیان ام طارق شترمرغ ام عقبه و ام طلحه
شپش ام الرقوب مرگ ام حبو کرای سختی زمانه اسقام بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران
اجرام و اجسام تنهاء جرمها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها الخلام بخاء
منقوطه یاران و دوستان و جانهاء آهوان ایام روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن

آمده است ده روز اوایل شهر ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز است
یکی روزی که پیش از روز اضحی باشد و یکی روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی باشد ایم
بتشدید با مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دود ایهم جمع
اصنام بتها اقوام کروهها آدمیان و او جمع قوم است آقاوم و آقاویم جمع اقوام اقلیم بخشی
از زمین اقالیم جمع انعام چارپایان و کان باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام و این در کشاف منقول است از سیبویه و می شاید
که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع کیر بعد و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ
انعام دلالت بر آن میکند هیجو اعدلوا هو اقرب للتقوی و هیجو المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة
الاعیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها اسم و اسم نام اطم و اطم
حصار مدینه و قلعه و بفارسی دز کویند آطام جمع ارم و اریم یکی ارم بکسر همزه و بفتح را نشانه
و نام بلد عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و کناه
و خمر کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذالک الاثم یذهب بالعقول اثام جزاء کناه اثیم
کناهکار اثیم و اثوم کناهکار دروغ کوی اجم بضم همزه و جیم نیستانها و نام حصاری است در
مدینه و چهار کوشه آجام جمع و آجام بمعنی نیستانها هم آمده و بدین معنی جمع اجمه است آجام
بی ملالظ و اجم نیستانها و انها جمع اجمات است اخشم انکه بوی در نیابد امم کروهها امیم
سنکی که بآن سر کسی شکسته شود امایم جمع امم بفتح همزه اندک و میانه نزدیک و دور و برابر
چیزی و نزدیکی اصحم سیاه زرد اصلم از بن بریدن کوش امام بفتح الف پیش امام بکسر الف
پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوشه از زمین و چوبی که بنایان بآن بنا راست کنند
الملکم موضعی است که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی آ ضامیم کتابهاء بسیار
بر سر هم چیده و جماعتها و او جمع اضمامه است آم با انتم شما کروه مردان ابا کم شما را کروه مردان
ایا هم ایشان را کروه مردان شد اتم کاهلی اتوم بضم همزه و نام درخت زیتون اتوم زن مفضات
یعنی زنی که مرد و فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت ادم کندم کونه و نام پیغمبر که پدر
همه آدمیانست ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید اوام کرمی تشنگی اکم کنك یعنی لال
ارقم ماری که بر و نقطها سیاه و سفید باشد آرام قم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد ارم زمین تشنها

وا و جمع امکه است اکام جمع اکم اکم بضم همزه جمع اکام اکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و آهن و مثل
آن که در سر کمر میکنند و آنرا بزبان کیلان وزبن میکویند و حلقه تنك را هم میکویند ابازیم جمع
اجحم انکه چشم او سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست
احثم بحاء غیر منقوطه و تشدید میم سیاه و نزدیک اخثم بثاء سه نقطه پهن بینی اخرم مرد بوابی بینی
بریده و سوراخ کرده کوش افحم کج لب کج دهن و کج بینی و کج دوش اغشم انکه سخن خوش نشنود
باشد ادا ازاتم که در قرآن آمده است بمعنی ندا ارام است فعل ماضی است یعنی خلاف کردید
شما و بهم دفع کردید اثاقلتم که در قرآن آمده است فعل ماضی است و بمعنی تثاقلتم است یعنی
کران کردید شما اعصم بز و آهوی که یک دستش سفید باشد و یکی سیاه اقوم کج بینی اقوم راست
و درست تر اعلم داناتر و انکه لب بالا بین او شکافته باشد اکرم بزا و منقوطه خورد انکشت و بینی
که کوتاه باشد و اسب سطر لب ابریسم بکسر همزه و را و فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته
اهیم تشنه ابهم کرو دلبر و نام شخصی اهتم کار سخت تر و ضرورتر اقصم بار یک میان احزم سطبر
اخثم و اخشم جاروئی که سر بینی و بالای بینی اندوی او سیاه باشد و انرا دبزه هم کویند
اغتم مرد غیر فصیح ازمام ریسمان کهنه اقصم انکه دندان او نیم شکسته باشد بپهنا و آنچه سر وی
او شکسته باشد ازمام بکسر همزه موضعی است اخزم بخاء منقوطه مار نرم و نام شخصی اخظم مرد دراز
بینی اهدام جامهای کهن و او جمع هدم است افقم کج دهن و کار نا راست و کج و انکه دندانها
زیرینش از دندانها بالائین پیش آمده باشد اذرم انکه کعب او پوشیده شده باشد بکوشت و انکه
دندان او ریزیده باشد و نام شخصی ادلم مرد سیاه و خر سیاه آرام آهوان سفید و او جمع ریم است
اسحم سیاه و شاخ و ابروشب و خون و زهدان و سیاهی ریستان و خیك آب اسحم بخاء
منقوطه یعنی سیاه اسطم و استم در یا و حق و سزاوار و میانه و شریف ترین و جمع شدن کاه
مکل انجبین اساطم و اساتم جمع اشطام انکه بآن خاك از کاله بر دارند و آنچه بآن خمیر از لاك بر
دارند اسیلم رکیست که میانه انکشت بنصر و انکشت خنصر باشد اشائم شومان و نامبارکان
اکاسم اسبان بسیار اشیم نام کوهی است ادهم سیاه و سفید آداهم جمع اجم بتشدید میم کو
بی شاخ و مرد بی نیزه در جنك و عمارت بی کنکره انجم کند زبان اشم بلند بینی و کوه بلند
اشیم انکه نشان مادرزاد دارد اصم کر و سخت و ماه رجب اغم تنك پیشانی و تنك فعا

وانکه موی پیش سر او شیب تر از دو سفیدگاه معتاد رسته باشد واین معنی از کتب فقهی معلوم شد
چه در معالات ربع انداخته اند اقدم پیشتر ازلام بخشها ونصیبها که در قمار بلغت قرض میکنند اعلام
کوهها ونشانها وعلمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر وبخشنده تر اعجم فارسنده تر اکمام
آستینها اقلام قلمها انعم توانگریها وخوشحالیها ونعمتها ارحام خویشیها وزهدانها ابهام انگشت
بزرگین باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد اَبن تهمت نهادن اَون آسودن
وآرمیدن ونرم رفتن اَجون واَجن واَجن از حال بگردیدن آب واجن بسکون جیم بمعنی
کوفتن هم آمده اَفن واَفن کم خرد کردانیدن وکم خرد شدن وکم شیر شدن شتر وتمام شیر پستان
دوشیدن وتمام شیر پستان خوردن وناقص شدن اَتن ایستادن اینان آمدن معنی نجال
کردن اَین هنگام آمدن چیزی را وماند شدن اَنین واَنان نالیدن اَنن بودن وپیدا شدن
وبدین معنی است قول عرب کما فعل بالله فی السماء نجم ای ملکان او ما ظهر اَتّان واَتلان
کام نزدیک نهادن در رفتار اَذن بفتح همزه وذال گوش داشتن ودانستن وقوله تعالی واذنت
لربها وحقت یعنی گوش داشت مر امر پروردگار خود را وسزاوار کرده شد او را باین گوش
داشتن وفرمان خوب بردن اَذان آگاهانیدن وبانگ نماز گفتن اِذن بکسر همزه وسکون ذال
دستوری دادن اَرن واَران نشاط وخرمی کردن ونشاطمند وخرم شدن اَسن بیهوش
شدن از بوی چاه ومتغیر شدن آب اُسون متغیر شدن آب اَمن واَمان واَمنة ایمن شدن
یعنی بی ترس شدن وامن بسکون میم بمعنی ایمن کردن وامین کردن هم آمده است وقوله تعالی
مالک لا تأمنا علی یوسف بمعنی لا تأمننا است یعنی ایمن نکنی ما را من مصدر الافعال
اِتقان استوار کردن اِثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وا کردن وغلبه کردن
واز اینجاست قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اِثمان مشتک اِبطان کسیرا از خواص
خود وصاحب سر خود کردانیدن اِجبان بد دل یافتن کسی را اِحزان اندوهگین کردن اِحسان
نیکویی کردن ونکو کردن ودانستن اِحصان نگه داشتن وشوهر کردن وزن خواستن
واستوار کردن وپرهیزکار شدن ومستور شدن زن اِدجان پیوسته باران باریدن ومستور
ابرناک بودن آسمان وایستادن اِحیان بهنگام بجای ایستادن اِحضان بضاد منقوطه
حقیر داشتن اِدران جرکن کردن اِدهان پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن کقوله تعالی

افبهذا الحدیث انتم مدهنون وقال ایضا ودوا لو تدهن فیدهنون اِردان آستین کردن جامه را
وتاریک شدن وهمیشه بودن تب وغیر آن اِرسان سخت بستن بریسمان اِذعان کردن نهادن
ورام شدن اِظعان راندن اِرصان استوار کردن اِرکان آگاهانیدن اِرهان دایم کردن
وبگرو نهادن وگران خریدن وبیشی خواستن ودر هلاکه انداختن اِزمان دیرینه شدن و
کار کردن اِزقان مدد کردن کسیرا در چیزی اِدمان دایم داشتن ودایم کردن اِسخان گریان
کردن چشم وگرم کردن اِسکان آرامانیدن اِسمان فربه شدن وفربه کردن وخداوند خیر
وچیز فربه بکسی بخشیدن اِبهان ضعیف ساختن وحقیر کردن اِرغان بغین منقوطه گوش
سخن کردن وقبول کردن ودر طمع انداختن اِرعان بعین غیر منقوطه رعنا کردانیدن اِضبان
در بغل گرفتن چیزی را اِشحان مهیا شدن کودک براء گریستن اِعطان فراخوابانیدن شتر
بکنار آب اِعلان آشکار کردن اِغصان بصاد غیر منقوطه شاخ بر آوردن درخت اِغضان
بضاد منقوطه پیوسته باریدن اِفتان بفتنه انداختن اِقران طاقت داشتن ونرم شدن
ودفع کردن وسر نیزه برداشتن وبسیار شدن خون ووقت شکافته کشتن دمل شدن اِشدان
بزرگ بچه شدن آهو وقت ماده چنانکه احتیاج شیر دادن بچه نداشته باشد اِلبان بسیار شیر شدن
اِمعان دور در رفتن ونیک در رفتن وسیراب شدن وشتافتن اِمتان محکم کردانیدن اِمکان
دست دادن وجایز وممکن گشتن اِنتان گندیده شدن اِیقان بی گمان دانستن اِیطان وطن
گرفتن اِیبان بیدی یاد کردن اِیهان سست کردن اِینان استادن اِجنان در آمدن شب
وپنهان کردن ودیوانه کردن اِرنان بانگ کردن بزاری وبزاری آوردن وآواز کردن کمان اِزنان
بزاء منقوطه تهمت نهادن اِصنان تکبر کردن وپر شدن بغضب وگندیده شدن گوشت
وگندیده بغل شدن اِسنان پیر شدن وبر آمدن دندان ورویانیدن دندان اِطنان بآواز
آوردن رویینه ومسینه وغیر آن اِغنان بسیار گیاه شدن زمین وپر شدن خیک اِکنان
در دل پنهان داشتن ونگه داشتن اِلذان آگاهانیدن اِیمان بگرویدن وایمن کردانیدن و
باور داشتن یعنی تصدیق کردن وامان دادن بطرف دست راست رفتن وبطرف دست راست
بردن وبایمن رفتن من مصدر الافتعال اِحتنان بحاء غیر منقوطه بابکه بکسر است ببرابر آمدن
اِجتحان بسوی خود کشیدن اِحتضان به بغل گرفتن وچیزی را در زیر خود گرفتن مرغ خایه را

اِحتفان بفا فرا گرفتن واز بن برکندن اِغتنشان بفکر ورای خود چیزی گفتن اِحتقان حقنه
کردن وواداشته شدن اِحتیان علت استسقا یافتن اِختتان بخاء منقوطه خود را ختنه کردن
اِختزان چیزی بخزینه نهادن اِقطان وطن گرفتن اِمتحان دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِدخان
خود را دود کردن بچیزی اِدهان خود را بروغن چرب کردن اِدفان گریختن بنده وپنهان شدن
واو انباشته شدن چاه وغیر آن اِرتجان بجیم آشفته شدن کار وفاسد شدن روغن تازه در کلاه
وفاسد شدن آن اِرتهان بگرو ستادن اِطحان بزه زدن اِضطغان بغاوشت پای بنشستنگاه
کسی زدن اِضطغان بضاد وعین منقوطتین چیزی بزیر بغل گرفتن وکینه گرفتن مردم با هم
در بن بغل گرفتن چیزی را اِعتجان سرشتن آرد ومثل آن اِفتتان در فتنه افتادن اِقتران وابسته
شدن بچیزی اِمتحان آزمودن ودر محنت وبلیت افتادن اِمتهان دایم بکار داشتن چیزی را
وخوار کردن اِتزان سنجیده ستاندن چیزی را اِختیان خیانت کردن اِکتیان پاینده
شدن اِدیان بوام چیزی خریدن اِندان تر شدن اِزدیان آراسته شدن اِعتیان بعین غیر
منقوطه بنسیه چیزی خریدن وچشم چیزی شدن وبچشم کردن چیزی را ومختار وبرگزیده ستاندن
اِیتمان امین داشتن کسیرا اِستنان در دویدن هر دو دست بیکبار برداشتن وانداختن
اسب یعنی بنشاط دویدن اسب وسنت نهادن بدندان گرفتن ومسواک کردن دندان اِحتنان
پنهان شدن ودفن کردن اِظطنان بظا وطا واِظنان بطا منقوطه تهمت نهادن اِفتنان
گوناگون آوردن اِقتنان بقاف بر سر قله کوه راست استادن نخجیر اِکتنان پنهان شدن
اِمتنان منت نهادن ونعمت دادن من مصدر الانفعال اِندفان انباشته شدن من مصدر
الاستفعال اِستبطان در نهان داشتن چیزی را وچیزی بزیر خود بر گرفتن اِستحسان نیکو
شمردن اِسترهان بگرو ستادن وخواستن اِستسمان فربه شمردن وروغن گاو وگوسفند
خواستن اِستعلان آشکارا کردن خواستن اِستنقران نرم شدن وبسیار شدن خون
در رگ اِستلبان شیر خواستن اِستمکان دست یافتن اِستبطان وطن گرفتن اِستیقان
بی گمان شدن وبی گمان دانستن ویقین خواستن اِستیثان بسیار خواستن مال اِستحیان
استکان در پرده شدن اِستیثان لاغر شدن اِستیذان دستوری خواستن اِستیتان
ماده خر خریدن اِستیمان امان خواستن من مصدر الافعیلال اِرثعنان سست ونرم شدن

اِقمئنان واِکبئنان در هم گرفته شدن ومنقبض شدن اِرجحنان میل کردن وبیکبار واقع
شدن وجنبیدن وگران شدن لشکر اِطمئنان آرامیدن اِقسئنان سخت تاریک شدن
وسخت پیر شدن وسخت شدن چیزی اِرفئنان آرامیدن من مصدر الافعیعال اِغدیدان
دراز موی ودراز موی شدن وسخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اِخشیشان درشت
شدن من مصدر الافعیلال اِشعینان آشفته شدن موی سر وآشفته سر شدن من غیر
المصادر اِبن پسر اِبن السبیل رهگذری اِبن آوی شغال اِبن لبون شتر سه سال اِبن الماء مرغ
اِبن ذکا بضم ذال صبح اِبن حبته نان اِبن الحرب مرد جنگ اِبن طامر کیک اِبنا سمیر
شب وروز اِبن عرس جانوری است که از آن راسو گویند اَجبن آنکه مرض استسقا دارد
اَجن فوز پشت وکج یعنی وچیزی کج شده انگون خوشه خرما من الجمل رهبون که در قرآن
آمده است یعنی ترسید مراد اصل دار هبوتی بوده است بالمحذوف کشته بر آن خفت ووقف
ورعایه بسجع اهون آسانتر اذقان زنخدان اَعین مرد فراخ چشم اَغین بغین منقوطه سبز
اَقرن پیوسته ابرو وگوسفند شاخدار الکن کند زبان امش آنکه بول باز نتواند داشت اَدن
مرد خمیده پشت وخانه که بامش فرو شده باشد وچارپای نکون الصواد ان آب نه یعنی او چکاسن
وآسن آب متغیر شده از حال خود آسن بتشدید نون سالدار تر احسن نیکوتر اَسمن فربه تر اسکن
آرامیده تر اَرعن مرد احمق ولشکر کوهی ولشکر بسیار اَعلن آشکاراتر اَیمن مبارکتر ودست راست
اَجن واجن آب متغیر شده ان اکر ونیست وبد سستی اَین رنج وماندگی وهنگام ومار اَبون
جمع اَبن بفتح نون کره هر کجا وکجا اَئین نالنده آن آن بتنوین نون در پاینده وبغایت گرم آن انکمان
مرد خوش وقت وآسوده اَوان وقت هنگام الان اکنون اَزمان وقتها اَقران همسران اَخدان
دوستان اَعیان بزرگان وبرادران وچشمان انوان ماهیان واو جمع نونست اَعوان
یاران ویاوران اَرکان جمع رکن است اَغصان واَفنان شاخهای درخت اِشران بمعنی اَشر است
یعنی بخت شادی وخرمی کننده اَرذلون واَرذلین زبون تران وناکسان تران اَسحوان آنکه
پرخورد اَنثیان هر دو خایه وهر دو گوش اُصلان شبانگاه واو جمع اصیل است اُصیلان
تصغیر اُصلان است یعنی شبانگاه امکان اَبهقان تره ایست که از آن جرجیر بری گویند اَحن
کینهای جوی در دشمنیها واو جمع اُبنه است اَبردان صبح وشبانگاه اَحمران گوشت وشراب

اسْلان جاها وچیزها که بر موج اندازند اندریون کسانی که منسوب اند بشهر اندر از مملکت شاه
واو جمع اندریّی است ایامِنْ دستهای راست ومبارکها وخجسته ها ایمان پیمان وسوکندها ودستهای
راست واو مفرد وجمع آمده است الوان رنگهای الیان بسکون لام هر دو طرف دبر ودنبه واو
تثنیه الیه است الیان بفتح لام کوسفند بزرگ دنبه آمیین وآمنون بی ترسان انسان آدمی ومردمک
چشم اکنان نهان خانها وپردها اسنان سالها ودندانها اجفان پلکها چشم وغلافها شمشیر وشاخهای رز
اوَن یک شوَن ویک شق خرجین آونین هر دو شق بار وهر دو شق خرجین ایوان واوان پیش کوشک
وصفه بزرگ اُوُن بضم همزه جمع اوان است اواوین جمع ایوان است اِرْبیان بکسر همزه یکنوع
ماهی است در بصره اِحَن کینها واو جمع احنه است اخن واغن انکه ببینی سخن کوید واغن صحرای سبز
کیاه را هم کویند ارقان علتی است که آدمی را پیدا شود وآنرا یرقان هم کویند وآفتی است که در زرع
پیدا شود امدان آب سخت شور اهان بیخ خوشه خرما اذن کوش اذن بمد الف وفتح ذال الحیوان
بزرگ کوش اُذُن بضم همزه وذال کوش او ودوستان وبرادرخواندکان انکه سخن هر کسی شنود
اخوان برادران اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز ویا سپاس کفتن وجای آواز بانگ نماز از هرجای
بانجا رسد اذن بمد الف وکسر ذال دهان اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان امن
بضم میم سوکندها ودستهای راست اصن بتشدید نون کنده بغل اصرمان کرگ وزاغ امرّان
درویشی وپیری اقحبان پیل وکاومیش امتون کسانی که کتاب ندانند انتن شما کروه زنان اثن
واثنان تبهای غیر مصور وانها جمع وثن اند اضغان کینها وعداوتها اسن خلق وخوی بازه سیه
آسان جمع اِنّ واَنّ بدرستی والبته اِذَن این هنگام واو حرف جزاست احضان جوانب
واطراف چیزها ونواحی زمین آنان هنگام ووقت احیان وقتها ازان خانه جانور وحشی وخیان
چوبین ازن اشتر نشاط کننده ارون وارین جاهای آتش واین مرده جمع اره اند آنان وآیان
کسی ایامن ایشان اکر کروه زنانند اباکن شما اکر کروه زنانید امین بفتح همزه استوار وکسی که برو
اعتماد باشد وآنچه از وایمن باشند ونامیست از نامهای خدای تعالی ومراد به البلد الامین که در
قران آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در وایمنی وبی ترسی است آمن بتنوین نون یعنی
ایمن آمِنْ بسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آورد بکرویدن کقوله تعالی ویلک آمن
امّان بضم همزه وتشدید میم آنکه با وایمن باشند یعنی امین اموّن شتر ماده محکم امان زنهار وپناه

امین

امین بمد الف وتخفیف وامین بفتح همزه که بعد از دعا کویند یعنی چنین باد ومستجاب کردان اینکل
آمین بمد الف وتشدید میم قصد کننده کان اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است اسطوان
شتر بلند استن نام درختی است کذا فی مجمل اللغة ودر صحاح پنجهای کهنه درخت را هم کویند
ابیان بفتح همزه ویا سرکشی کننده وباز ایستنده واو مشتق از اباست اشهران دو رکاند
در سوراخ بینی ارزن درختیست که از ان چوب عصا کیرند افان بتشدید فا هنکام اباتان و
وابانین نام دو کوه است افن خانهای سنگ واو جمع افنه است اُجوان بضم همزه یکنوع
رنگی است بغایت سرخ اجْلان کیاهی است وآنرا بزبان کیل کول برکویند ادمان مردم کندن
کون واو جمع آدم است ازهران آفتاب وماه احَدان یک یکان ویکانکان بمعنی اعلا جمع و
وبمعنی دوم جمع اوحد اسراین اسرائیل اسمعیین اسمعیل اوابین شلب توبهکاران
ابهمان سیل وشتر مست یا آتش غلبه وسیل آب امهجان بضم همزه وهاشیر دوش غیر غلیظ
اشطان ریسمانها واو جمع شطن است اصفران طلا وزعفران اعمیان سیل آب وشتر مست
افعوان مار افعی نر اقحوان کیاه بابونج انعبان روی بزرگ سفید خوب الذان آن دو چیز
الذین واللاون واللائین آنها اقورین حادثها وسختیهای بزرگ انبجان بنون وبا وجیم و
انبخان بنون وبا وخا خمیر رسیده برآمده ارونان سخت ودشوار وآواز اهیغین اکل وشرب
وفراخی وخوش حال اعجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی
ولو انزلناه علی بعض الاعجمین اکدن بفتح همزه ودال وتخفیف نون بخ سرخ که از کرم ابریشم
حاصل شود اردن سرها آستینها اردُنّ بضم همزه ودال وتشدید نون مقدمه خواب ونام رود
ملکیست در شام احصان بصاد غیر منقوطه اسلد غلام خر اسودان خرما وآب وبعضی کویند
شب وسنگ سیاه اسمران کندم وآب وبعضی کویند آب ونیزه اطیبان اکل وجماع اجردان
دو روز ودو ماه ابیضان شیر وآب ودو رکی که در پشت میباشد اخدعان دو رگ اند در
موضع حجامت اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط اجمعون واجمعین همه الیاسین
که در قرآن مجید آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام واهل دین او وبعضی از مفسران کفته که
الیاسین بمعنی الیاس است میکائیل که بمعنی میکال است آماکن جاها افانین شاخها
درخت وانواع سخنان اِدَرُون جمع ادر است افیمون واو دوئی است افسنتین کیاهی است

اساورن دار وئی است اجاجین چیزها مانند لاوک که در ان جامه شویند ومانند نیم خم ونیم
کوزه چیزها که در ان آب ومثل آن کنند واو جمع اجانه است ادیان دینها وقول قتاده است
که الادیان ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است واما ادیان شیطان
یکی دین دین صابیین است که پرستندهٔ ملائکه اند وخوانندکان زبور ومتوجهان قبله دوم دین مجوس
است که پرستندکان آفتاب وماه اند سیم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود
که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اثنان واثنین
روز دوشنبه اتان ماده خر وسنگ کرد بزرگ که در میان آب باشد وسنگی که ایستادن
کاه باشد بر لب چاه اتن واتن واتن ماده خران اتون واتون بتخفیف تا وتشدید آن اتون حمام
که در و آتش کنند اتاتین جمع اتون بتشدید تا **باب الالف مع الواو من المصادر**
الثلاثی المجرد اتو آمدن وبخشیدن وبیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن وبر کردن
شتر دست خود را در رفتار اتو بتا سه نقطه بد بر کسی کفتن نزد حاکم ادو فریفتن آسو دارو
در جراحت کردن وجراحت را دوا کردن الو تقصیر کردن وتوانستن ابو پدر شدن وغذا دادن
وپروردن **من غیر المصادر** اویا و بمعنی بل هم آمده است اتو بخشش وروغن تازه که
از مخضه بیرون آید اولو خداوندان واین لفظ را بعد از الف واو مکتوب کنند اما تلفظ بآن
نکنند اللاو بمعنی اندبن است واصل اللاوون بوده است نونش را جهت خفت انداخته اند
اداراو فعل ماضی است یعنی خلاف کردند وتدافع کردند واو مشتق از تدارو باشد
ادرأو بمعنی دور کنید ودفع کنید واین فعل امر است ادارکو یعنی بهم رسیدند کقوله تعالی
اذا اداركوا فيها جميعا اخسئو یعنی رانده شوید ودور کرده شوید وخوار شوید امتازو
که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اوو یعنی جای دادند واو فعل ماضی است
باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد انه وانوه بسختی نفس کشیدن
برای بار کران ومثل آن ابه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد ودانستن ابه بفتح
با آکاه شدن امه وامه فراموش کردن وابل بر آوردن کوسفند **من مصدر الافعال**
اشباه مانند شدن اکراه بجور بر کاری داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری به کردن
کسی را انجاه خلاص دادن وقله کردن کسی را وخلاص دادن وقله یافتن کسی را ایقاه فرمان

بردن ودریافتن ارفاه خود را همه روزه روغن مالیدن واین منهی است شرعا اشکاه شکل
شدن اغواه آفت بمال رسیده وآفت بمال رسیده شدن مردم افهاه فراموش کردن
وکنده زبان کردانیدن **من مصدر الافتعال** اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه
بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن ابلاه بی
عقل شدن وحیران شدن **من مصدر الاستفعال** استکراه بجور بر کاری داشتن
استفقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن گنده کردن
خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه ودریافتن بوی دهن کسی خواستن
استیداه فراهم آمدن شتران وروان شدن شتران ومقهور شدن خصم ورام شدن خصم
من غیر المصادر الله واله خدا اواه اندوه نماینده وآه کننده برای شکایت از مکروهی اوه
بکسرها واوه واوه وآه یعنی آه ایه وایه اسم فعل یعنی زیاد کن کار را یا حدیث وقصه را
وایها بفتح همزه وفتح مع التنوین یعنی دور شدن است اقه بقاف فرمان برداری اسباه مانند
افواه دهنها وداروهای خوشبو افاویه داروهای خوشبو افوه فراخ دهن ابله انکه کول
وکم عقل باشد در امر معاش ودنیا نه در امر معاد واخرت کقول الزبرة فان نلد خبرا فلا دنا الابله
العقول الی الابله فی امر الدنیا والعقول فی امر الاخره وابله جوان غافل مغرور وعیش وزندکانی
بیغم را کویند اجبه فراخ پیشانی اجلی انکه پیش سر او از مو نباشد استه بنون دیرینه اناه
او را اکر یکه مرد است اکمه کور مادر زاده آنه بسختی نفس کشیده آنه جمع استه بنا بزرگ در بر
اشوه مرد بدچشم که زود چشم کند چیزی را اشبه کاو دو رنک یا پیشر وآنرا بزبان کیل کلا
کویند **باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد** ای واوی تا وای کرفتن
وبماوی بردن ایه آمدن وهلاک کردن وبمعنی عذاب کردن واینکار کردن هم آمده من اشعر
قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ازی انکبین کردن مکس بجوش آمدن دیک ازی و
ازی برا منقوطه مقبوض شدن ادی بضم همزه غلیظ شدن شیر انی دریافتن وهنکام شدن و
بنهایت رسیدن کرما **من غیر المصادر** اضلتی مرد کردن باشد در کار وکار کزار باشد
اری انکبین اوی امر حاضر است برای واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوبی معه
اوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل

یعصمنی من الماء اِیْ بلی اَیْ ای فلان و بمعنی اول حرف نداست و بمعنی حرف دوم حرف
تفسیر اَیُّ چه و کدام و هر کدام اِیّای مرا اَیّ و اَیّای اَیّها آیهی بمد الف بوزن رامی عمکتاب
و طبیب اَلّذی آن مرد و آنکه و اَیْضًا او بمعنی جمع که الّذین است هم آمده است و نون را برای
خفت حذف کردند اَلّتی سخنی و آن زن اَللّاتی آن مردان و آن زنان و او جمع الّتی و الّذی
هر دو میباید اَللّائی و اَللّاتی و اَللّواتی آن زنان آذی جامه فراخ و ساز و براق اُولی
خداوندان کقوله تع اُولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اَعادی دشمنان آبی آبی سرکش کننده
و باز ایستنده اَکی ولی هنگام اَظْبی آهوان اَوَانی ظرفهای آب و او جمع انیة است
و آنیة جمع انا اَفاعی مارها اَفْعی اَسَاقی درفشهای کفشگرای و او جمع اشفی است اَنَانی
بزرگ یعنی اَعالی بلندان و بلندمرتبها اَدانی نزدیکان اَقاصی دوران اِنسی آدمی و روی
کمان که برابر زه میباشد و جانب راست مرکب که از آن جانب سوار نشوند و جانب راست هر
چیزی اَنَسی بفتح همزه و نون آدمی اَنَاسِیّ جمع اُنسی جستی و خرمی و رفتار شتاب و بدی
و کار بزرگ اَدَابی جمع اَدَاتی دیک پایها اَمانی آرزوها و مرادها و ندلاوتهای و غیران و
دروغها و او جمع امنیة است کقوله تع و منهم امیّون لا یعلمون الکتاب الا امانی اُمّی آنکه نوشتن
نداند اَیْدی دستها و نیکوییها و نعمتها و منتها و اینجه در قول حق آمده است و لما سقط فی ایدیهم
یعنی پشیمان شدند اَیَادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع الجمع
ید اَجنبی بیگانه اَسَاقی خیکها و او جمع سقا است اَجِنّی نام تازیانه است اَغانی سرودها
و او جمع اغنیة است اَقاحی گیاهی است و عنب الثعلب را هم گویند اُقحی تصغیر اقحوان است
بابونه یعنی بابونج خورد اَقاحی جمع اقحوان اَوَاغی روان شدن کامهای آبها در غراجها اَرْوی
بز نر وحشی اَحْکَری خر وحشی اَنْدری آنکه منسوب باشد بشهر انده از شام اَحْنیّ بتشدید
نون یکنوع جامه است اَیاری بضم الف مرد بزرگ اَبِراَذانی شخص بزرگ کوش آنی و
اَتاوی غریب و سیلی که آب آن بتو نرسد و آنی جوی خود را هم گویند که برای فراخ
بوده باشند اَتاوی خراجهای ملک را هم گویند و بدین معنی جمع اتاوة است اُدْحی
جای خایه نهادن و جای بچه کردن شتر مرغ اَهالی جمع اهل است من غیر قیاس آذی سخن
چین و عیبگوی و او مشتق از اتاوة است آذی موج دریا اَوَاذی جمع آذی جوا

کبیها

کبیها فراهم کرده از شوخی اَوَاقی جمع اوقیة است و آن خیلی کیل که در باب الالف مع التا مبیّن است
اَحاجی سوالهای اَحْجیة که بر سبیل امتحان از کسی کنند و او جمع احجیة است اَحْوَری سفید
نازک اَحْوَذی بزاء منقوطه و اَحْوَذی بذال منقوطه مرد چست و چالاک اَلمعی مرد زیرک
که چیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنفته است اَعکی مرد کوتاه ناکس زبون اَذْرَبی
آنچه منسوب باشد باذربایجان **کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصادر**
الثلاثی المجرد بِلا بکسر با کهنه شدن و پوشیده شدن بِذا فحش گفتن بَوْءٌ باز گشتن و اقرار
کردن و همتا شدن بقصاص بَاءٌ نکاح کردن بَلا بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن
و آشکارا کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بَرْحی پشت در کوشیدن و سینه
بیرون آمدن بُغا بضم با جستن یعنی طلبیدن بِغا بکسر با زنا کردن بُکا و بُکاء گریستن بَکّا
و بکوءٌ اندک شیر شدن بَنا بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بَدا
آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن دو بُرُوءٌ بضم با از بیماری به شدن بُرءٌ بفتح با
آفریدن و از بیماری به شدن بَهاء و بُهوء و نَبا خو کر شدن با چیزی بَقا و بَقوی بفتح با
و بُقیا بضم با ماندن بها نیکو و زیبا شدن و بزه شدن خانه موی و مثل آن و خالی شدن
خانه بُطا کاهل شدن و دیر شدن **من غیر المصادر** با قلا معروفست بَلا زحمت بد
و نعمت و نیکی بَلی آری کقوله تع قالوا بلی بَرِیّ بیزار بَیْدا بیابان بَیْضا آفتاب و سفید بَطْسا
دیبی و کاهلی بَطْی کاهل و دیر بَطْحا زمین فراخ و هموار که آب رفتن گاه فراخ که در و سنگ
ریزها باشد بُرَحا سختی بَرَاء بریده دم بَرَاکاء ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم
مصدر است بُرْنُسا و بَرَنَاسا و بَرْاَسا آدمیان بَنکی اشترماده چست رفتار بُرَخا بزا و خا
منقوطتین زنی که پستش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بَخَنْدی زنی بزرگ تن
بَدا زنی بزرگ جثه بَدَاء آغاز و اول و نصیب از جزو ربعی از شتر که بکشند و جاه آنکه در سنگ
کنده شده باشند بَدیّ و بوزن فعیل اول و جاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع
و غریب بَلَنْدی بهن بلجور امعنی که هادر تا بستان بُصْری نام موضعی است در شام بُصَراء
بوزن فعلاء بینندگان بُدَلا ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حضرت حق باشند و او
جمیع بدیل است بَرْلا بزاء منقوطه فکر و رای نیکو بُقیرای بتشدید قاف خاک پشته که خورد

که کودکان میکنند برای بازی بازبا و بوریا چیزی که از نی بافته باشند بُوَیْطی بضم با بیماری
و درویشی باشاء بفتح با سختی بَرْشاء آدمیان بَلْنصلی جمع بالصوص است بغیر قیاس
بَقْعاء سال که در و قحط و تنگی باشد و نام شهری بَرْقاء زمین بلند مرکب از ریک و سنگ و گل
بَلْهاء زن بیعقل بَظْراء زن ختنه ناکرده بائی بفتح همزه فعل ماضی است یعنی باز گشت و اقرار
کرد و همتا کرده در قصاص بَثْناء زمین دشت و نرم بَجاء قبیله ایست بَحاء بتشدید جیم جشمی
که فراخ باشد بَرَاءٌ بیزار شونده و آخرین شب از ماه بَرَاء و بُرآء جمع بری بضم و فتح را
خانهای که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و او جمع بُرْأة است بَنّا بنا کننده بِنا
و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بَرَی بفتح با خاک بُرای بضم با جمع بُرَة است یعنی
حلقهای روین و سیمین و مثل آن بَوَاءٌ یکسان و برابر بُو بُو زیرک و دلاور و اصل چیزی بَلوی
زحمت و بلا بَلایا جمع بَقایا بازماندها بَغایا کنیزان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر بُهْمی
گیاهی است بُهّاء بهره لام شتر ماده که باد و شنیده خو کرده باشد بُغثاء گروهی از قوم متفرقه
و عامه خلایق و کوه سفلی که بر و نقش سیاه سفید باشد بَرْزُ القطونا تخمی است بَغْضاء
دشمنی سخت بالغاء با چها بقلة الحمقا گیاهی است و آنرا خرفه هم گویند بَغْراء قبیله ایست
برایا خلایق و بَکْری مژده **باب الباء مع الیاء من غیر المصادر** باب در بوّاب دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بَتّ بریدن و بَتِّ جزم کردن و طیلسان فروختن
و طیلسان بافتن بَتّة بریدن و البتة ابجا است بَطْنة پر شدن شکم از طعام بَهَیْتة بهتان
و دروغ گفتن بَیات در شب کاری کردن و واقع کردن ابیات در شب و شب بر کسی زدن و
بمعنی صبر هم آمده است بَکیتوته شب جا بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن
بَحوته محض و صرف و ویژه شدن بَرقطة پشت بر کرده باز پس نگریستن و گامها نزدیک نهادن
در رفتار بَکیتوته جدا شدن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بَلْت
بریدن بَلَت بفتح لام بریده شدن بَکارة دختر بودن بَصارة و بَصیرة بینا شدن و دانا شدن
بَطالة بیکار شدن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بَغْت و بَغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن
بَرکعة بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن حیوان بَرْشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگاه کردن
و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه بَرْطمة خشم گرفتن بَهْکسة خرامیدن بَرْغثة

شکوفه

شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بَرْهمة تیز نگریستن بَاه جماع کردن بَثبثة آشکارا کردن
خبر بَحْظلة برجهیدن مانند موش بَسْمَلة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله فقط گفتن بَلَه بَلْه
تر شدن بالة و بالهة باک و فکر داشتن از چیزی و اصل ما ابالیهم بالیه بوده یا را برای کثرت استعمال
حذف کرده اند بَلَهة نترسیدن و بعد از ترس خاموش بلغمة بگلو فرو بردن بَغْیة
خواستن بَصْبَصَة دم جنبانیدن باقیة کقوله تع فهل تری لهم من باقیة و این غیر مصدر
بهت هم آمده است بَهْت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بفتح ها
دروغ گفتن و حیران شدن بُهْت بضم با حیران کردن من المصادر بَرْبرة بانگ کردن و در غضب
سخن گفتن بَرْمة شبانروزی یکبار خوردن بقبقة بانک کردن کوزه بوقت آب کردن در
وی و یا وقت آب فرو کردن از وی بلکفة بی کیف دیدن بَیْطرة پزشکی چارپا کردن و سکان(?)
بَیْقَرة مانده شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود در بادیه و شتابیدن در
رفتار و غیر آن و مردن بَرْقشة برنگهای مختلف رنگ کردن بَرْذنة گران تن شدن و کاهل
شدن بَعْثرة برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و پراکنده
کردن بَرْقَعة رو پوش برو فرو گذاشتن بَجْبجة چیزی که کودک بآن فریفته شود بَلْدحة
خود را بر زمین زدن بَلْطحة بمعنی بلدحة است بَجْدة دانستن بَلَج و بُلْجة گشاده بودن ابروها
از همدیگر بَعْثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بَغْثَرة
بغین منقوطه برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بَلاصة بوزن دحرجه گریختن بجحة
بجاء غیر منقوطه بانک کردن بر گرفتگی گلو بخبخة بخاء منقوطه بخ بخ گفتن در حین ستودن
چیزی و بوقت خنکی کاری کردن و بانک کردن شتر در وقتی که در دهن وی باشد از شقشقه
و شقشقه در کتاشین مبرّا است بَلاهة کول و بیعقل شدن در امور دنیاوی و معاش
نه امور اخروی و معاد بَلادة کند ذهن شدن بَدیهة و بداهة نا اندیشه آمدن سخن و
ناگاه آمدن بَطْشة سخت گرفتن و حمله بردن و بطشة کبری که در قرآن آمده است مراد
بآن واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه روز قیامت بَضاضة و بُضوضة
نازک شدن بِلاوة و بَلاوة در بیابان ایستادن بَغْضة و بَغاضة دشمن شدن بادرة
تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن بَرَاعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اهل آن

در فضل و هنر بَشاعَة کلوکیر شدن طعام بی طعم شدن و ناخوش آیند شدن بَلاغَة
بلیغ شدن بعضی سخن کوی کامل شدن بَزاعَة بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بَسالَة
دلیر شدن بَغبغة شادیدن و بانک کردن و سوائیدن بَلادَة و بَلَدَة بدحال شدن و بد شکل شدن و نزار
و پیشی کرفتن و کهنه شدن بَرکَة نوعی فروختن شتر بزرک افزون شدن بَرآءَة دور شدن و
شدن بَهجَة شاد شدن و نیکو شدن مرغیر المصادر بَنیَة اصل ترکیب و آفرینش
بَنیَّة بتشدید یا کعبه بَترَة ابلک کویند انخرد که بر عضوی میساید بَثَّرات جمع بَکَرة شتر ماده و
کو ماده که جهت قربان ونذر کشند بارِقَة ابرو شمشیرها با طیه ظرفی که در وی شراب کنند و آنرا
با جو هم کویند بابِجَة سختی بَلجَة و بَلَجة روشنی بصّاصَة چشم بطّانة صاحب سر و دوست
و استر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام بسطة کشادی بقیاقة
بسیار کوی بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح با کوشت پاره باضعة زخم
کوسفند و شکسته و بریده که پوست را بریده باشد و کوشت را شکافته و خون بر آورده اما خون
روان نشده باشد بُضاعة بضم با نام چاهی است بُرایَة آنچه از تراشیدن افتاده باشد بُراءة
خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بَعلة زن بُعولة شوهران کقوله تعالی بعولتهن احق بردهن
بالُعَة سوراخ آسیاب باعَة فروشندکان و او جمع بایع است بالوعة و بَلُوعة سوراخ
که در میان سرا باشد و آب در آن ریزند بکینه کواه و روشن و حجت آشکار بَطَرَة بکسر غ آبی که
آنرا بزبان کیل سیکا کویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند و تا او برای وحدت است نه برای
تانیث بیعة مسجد نصاری بَکیرَة بیختی یعنی چیزی که آنرا بیس افکن کنند و جاهند بتوکز نه
که بریده باشد از رشیا بدانة اغاز بَنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین
خالی بَتَّة بوی چیزی بَغرَة بکنو بشاران مفت بادِرة بجوبه کیاهی است معروف و این فارسی
معربست بیّة احمق کاهل و کنیزک و نام شخصی بَتّ طیلسان بُتوت جمع بتات بتشدید تا دال
اکحه طیلسان بافد و طیلسانا فروشد بابک لاغر احمق بتات بتخفیف تا بریده و سرکار و نزدیکی کا
توشه وجهاز و رخت و ما یحتاج خانه و بمعنی اخیر است حدیث رسول که لا یخطر علیکم البتات ولا یوخذ
منکم عشر البتات بجّلة و بَجلة اندهه و باطن چیزی بَجّلة بفتح با دانش و اندرون و باطن چیزی
بَجنَدلة زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرک تن بَلّة قوت ناکی و توانائی و نصیب بکیکة

بنها و عوضها و جدایها و او جمع بدا است بضم با برودة سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریک
و سنک و کل باشد بُرمَة بضم با دیک سنک بِکعَة چیزی که نو در آورده شده باشد در دین
با در دستوری که در آن دین و دستور نبوده باشد و حادث نو براده ریزه که از سوهان زده
افتاده باشد بُرَدَة تخم کفوله اصل کل داء البردة بَذیَة بذال منقوطه یعنی بد بَذیّة بذال منقوطه
مکسوره و تشدید یا زن بدزبان بَرِیّة طایفه از زیدیه بجرة زمین و آشکار بذیهة و باره سخن بی اندیشه
و بادره تیزی و حدة آدمی را هم کویند برکیت بتشدید را صحرا ابرکات جمع بمازرة بازیاران
بهیتة بهتان بقُلة تره و در کتب طبیه بقله مطلق کویند و بقلة الحمقا خواهند بلّة و بلّة تری
و بُلّة بضم با بمعنی خیر هم آمده است بَلّة بفتح با نمناک و خیر و نیکی بَجَرة سنک سفید نرم که نام آن
بُودَة جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار دارند و هرچه بسیار بکار داشته شود و جامه زبون
و جامه کار که نا پاک باشد بیکّلانة ماده خر بلاهة ناکاه و اوله رفتار اسب بقیّة باز مانده از چیزی
و قوله تعالی بقیّة خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و آنرا حرام نکرده
است بهتر است برای شما باقیات باز ماندها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن است بنفس بعضی
مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و می شاید که مراد
بآن هر عملی که صالح باشد و مرضی حق تعالی بود بریقة شیری که در روغن وجریش کرده باشند بلطة
ناکاه و پشته زمین بهطّة طعامی که از آب و برنج باشد و کویند آن هریسه ایست از برنج بلغة
آنقدار اندک روزی که زندکانی را کافی باشد بُرقاوات جمع برقاء است بُظارة کوشت پاره
که بر پیش لب بالایین بر آمده است و کوشت پاره که در میان فرج میباشد بعرة سرکین شتر و کوسفند
بَقَرة مطلق کاو خواه نر و خواه ماده و تا او وحدت است نه تا تانیث بقرات جمع با قورت بمعنی
بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بزّة بکسر با صورت و سلاح بَسباسة دارویی است که
آنرا بفارسی بزباز کویند بهسة طایفه ایست از خوارج بابغة لب رخ پر خون ستبر بهثة
نام قبیله و زینت بهیمة حیوان چهار پای بُهمة سوار و لشکر بهمة بره کوسفند بهرة
میان چیزی بُلحة جُبوحة و باحة میان سرا بَریّة بتشدید یا خلق عالم بریّة بتشدید را
و با صحرا باسقات درختهای دراز خرما برنت تبر بدامنها بکرة چرخی که بآن آب کشند از چاه
مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکرة بضم با صباح بارکة دختر دوشیزه

باکورة میوه نوبر که رسیده و جامی مانند حوض که آب در وی ایستد در بیابان بنات صورتها و لعبتها
که با آن دختر کان بازی کنند و دختران را هم کویند بُنیّات بضم با و تشدید یا راهای خرد
بنت بکسر با دختر بنت المنیة مرک بنت الکرم می بنت الشفة سخن بنت عیال مزد و بنت قصر
و خانه و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر خانه کعبه معظمه
و آن مسجد ملایکه است بیوت و بیوت خانها بیت بیتة بکسر با توشه بیروت موضعی است بادیة بیابان
باسرة کریه اللقا و ترش روی برّاة بازان و جمع باز بیت بلوة بکسر با و بلیّة بفتح با رنج و سختی بلیات جمع
بلیة شتر ماده را هم کویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلو کور او می بستاندند و آب و علف
نمی داده اند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی و کیاه زمین
که بروی زمین باشد بَشارة بفتح با نیکو روی بُشارة بضم با و بِشارة بکسر با نیکو بلدة شهر و زمین
و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بَرذَعَة بلاسی مانند جل که در زیر پالان شتر بالای
جلش اندازند بکرة ده هزار درهم و پوست بره و بز عاله و چشم پیش بین و چشم تمام مانند بیره بکیلة
و بکالة روغن بدوغ آمیخته و آرد بسویق و روغن با شیر آمیخته و خرما با سویق آمیخته بالة ظرفی
که در وی داروی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهنیة زندکانی خوش بحیرة بحر دهیمن شتر که
مرده ماده باشند و او را کوش بریده شده باشد و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیه میکرده اند
و همین شتر را که ده بچه ماده کرده است سایبه کویند و او نیز آزاد کرده شده است بغتة ناکاه و بغیة
حاجت و مراد بازغة طلوع کننده کقوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بُومة مرغی است بَرَرة
نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است بُرَة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست ورنجن و
خلخال و مانند حلقه کوشوار باشد بیانة سر انکشت بارزة آشکار ابکة مکه معظمه بجت بجا منقوطه
دولت و این فارسی معربست بجت بضم با شتر بزرک قوی بایت آنچه شب کذاشته شده باشد
از کوشت و نان و غیر آن و شب باشد بیوت کاری که در شب هم کنند برای اهتمام بان و آنچه شب
کذاشته شده باشد از کوشت و نان و غیر آن بجاجة نام بتی است بجبلجة مرد فربه تر ابنار که کوشش
لرزان از فربهی و تا اینجا برای مبالغه است نه برای تانیث بجت بجا غیر منقوطه محض و حرف
بجة بضم با و تشدید جا سبزی آواز بیضة تخم مرغ و کلاه البلد خود و خایه آدمی و میان سرا و کنایه
چیزی بیضة ذلیل و عاجز و خایه شتر مرغ بیضه خدر دختر بکر بیضة بکسر با نام شهری بصیرة بینا

و چیز بینا و پاره خون و حجت و سپر و زره برقة حیو بهزرة شتر ماده بزرک برقوقة اسب ادبار
سوار می خیزد و وی باصرة بیننده بعوضة پشه بارحة شب کذشته و شبینه و یاد کرم بوطقة
بوته زرکران بوقة یکدفعه باران بایقة حادثه زمانه و بدی باقة دسته تره بکرة اول شب با ربعة
و پاره چیزی بطیخة خربزه بطیحة بجاء غیر منقوطه رفتن کاه آب که در وی سنک ریزه باشد بن البحار
و زمین ما مون نزد الدستور بطاقة وصله کوی یا کاغذی که در جامه چسبانند و رقم بهای آن جامه
در آن بنویسند بلوقة بیابان بنیقة کریبان پیراهن برکة بضم با مرغابی سفیدی است
برکة بضم با نوعی است از کشتی دریا بعکوکه جمع شدن کاه آدمیان باذلة کوشتی که میان
بن بغل و پستان میباشد بتیلة درختهای خرد خرما که از درخت بزرک جدا باشد و هر عضو
که با کوشت باشد بجیلة قبیله ایست از یمن بجالة قبیله ایست از بنی سلیم باینة تقدیم با بر نون کمانی
که از زه دور باشد و چاه فراخ ژرف بانیة بتقدیم نون بریا کمانی که نزدیک بزه باشد بازلة چیز
بیکی عضو شکسته که خون از آن روان شده باشد بسلة مزد کار افسون کران برجمة مفصل
انکشت که نزدیک سر انکشت بکنة زمین نرم بثنیة کندمی است که در شام میباشد بجنة
نام زنی است بجونة بفتح با خیک فراخ بهکنة زن جوان و تازه بهنانة زن نیکو بوی نفس بر که هم
زن فربه توانا بر هوت و بر هوت بفتح و ضم با چاهی است در حضرموت بغشة باران ضعیف
بلقة سیاهی و سفیدی باهم برجمة بضم با و جیم مفصل میانین انکشت که میانه اشجع و راجبه
است باب الباء مع الثاء من المصادر بثّ پراکنده کردن و آشکارا کردن بعث بر
انکیختن و اشکارا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن از معن و زمین را کاویدن
و طلب چیزی کردن در خاک بحوث بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن من
غیر المصادر بَغاث و بِغاث و بُغاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون ضعیف و
و بغاث بمعنی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و هر که بغاث خواند
بضم با که مفرد است تستنسر خواند بیابر غوث کیله براغیث جمع بثّ حال و اندوه سخت کقوله
تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم براث
و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بجّ شکافتن بلج
و بلوج درخشیدن و روشن شدن برج سفیدی چشم بکرد تمام سیاهی آن در آمدن بعج شکم شکافتن

بهجح شاد شدن وبنکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه وخانه وستاره بروج جمع بانوخ
کیا می معروف وابن فارسی معرب است باج نوع وزنک بجباج مرد فربه تر انبار که کوشش لرزدان
فربهی بجرج بزاء منقوطه کوساله برزج برده یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد واین فارسی
معرب است بغبغ شکم وشکمی که شکافته شده باشد بغج مرد سست رفتار بوکیج کارهای سخت
وسختیها بلج بچه میش بهرج باطل وزبون بهجج بنکو وشادان باب الباء مع الحاء من
المصادر بوح آشکارا کردن راز بوح در بغل کرفتن بروح پدید آمدن طرف چپ شکار
چنانکه از طرف راست تو در آید وبطرف چپ تو در رود وبدین طور شکار عرب تشائم کنند واو ضد
سنوح است بلح روی بباد افکندن بجح شاد شدن بدح بدال منقوطه شکافتن براح
وبرح از جای خود بآنسو رفتن ونیست شدن وشهره شدن وآشکارا شدن بلح خشک شدن
بلح انداختن وبجیب زدن وآشکارا کردن دکران کردن کار کسی را وپیش آوردن کاری برای
کسی وعاجز شدن بحح وبحج بح بح کردن در آواز بلوح نیک براه رفتن زن بلوح مانده شدن
من غیر المصادر بتاح وبیاح نوعی از ماهی بطاح وبطایح جاهای فراخ که رفتن کاههای
آب سیل باشد ودر آن سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح وزمینهای هامون من الدستور وبطا
جمع ابطح است بغیر قیاس وبطایح جمع بطحه بلح غوره خرما بلدح موضعی است بلندح فربه
کوتاه بجابح میان سراها واو جمع بحبوحه است بوح ابروتن ومیان سراها واو جمع باخ است
مح بخششها ونصیبها در قمار وکسانی که در آواز خود بح بح کنند بدح آشکارا بدالح زمین فراخ
بلح جمع بدح بکسر با فضای فراخ بدلح جمع بدوح بذال منقوطه شکافها برح سختی برح
شتران ماده نیک واو جمع برحه است بارح سخت وباد کرم بحیری که طرف چپ او پیدا شود چنانکه
از طرف راست شخص در آید وبطرف چپ او رود وبآن تشائم کنند عرب واو ضد سانح است کراح
روشن وزمین فراخ بی کشت وبی درخت باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ وبذخ
کردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن کرما وغضب آتش ومثل آن
ومانده شدن برخ در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه و
بطیخ هندی هندوانه باشد ودر کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار ترش را کویند وبطیخ هندی
هندوانه برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل باشد وآنچه میان دنیا وآخرت باشد وآن

از وقت موت است تا وقت نشور وآنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ
اینجا قبر است زیرا که واقع است میان دنیا وآخرت برنخ رک تن وآن که از کرده تا بن ران کشیده است
وآن مجرای بول است براخ جمع بوخ آمیختگی کار وآشفتگی آن بخ بخ بافراد وتخفیف خا بخ بخ بتشدید
خا کلمه ایست که هنگام پسندیدن چیزی وبا راضی بودن کویند بخباخ شتر آواز کننده که دهنش
پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند بیذخ زن فربه سطبر باب الباء مع الدال ل
من المصادر بجود ایستادن بردو سرد کشتن وسرد کردانیدن وتکرار باز رانیدن وکشتن وآنجا
کویند بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل وثابت شدن وواجب شدن وسرد سرد در چشم
کردن وبسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن برود خفتن ومردن بداد بفتح با برای
جنک کسی بیرون آمدن بدا دیکر را بمعارضت بیع کردن بکد دور شدن هر دو از آنکه یکی
از بسیاری کوشت وبمعاوضه بیع کردن بدد دم کردن ویراکنده کردن وجدا کردن بلود مقیم شدن
بعد دور شدن وهلاک شدن بعاد از کسی دور شدن وکسی را دور کردن بعد بفتح عین
هلاک شدن بود وبید هلاک شدن من غیر المصادر بلد شهر ونشانه وشتر مرغ وجای
خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد بضم دال مننون بعید دور بعد
پس وبمعنی مع وبمعنی غیر هم آمده بکد طاقت باد که در قرآن آمده است مراد بدان اهل بدو است
یعنی بیابان نشین بید بیابانها واو جمع بیدا است بید بفتح با غیر بردی سرما وخواب برد
تکرک برد بکسر را سرد وابر تکرک بارنده بارد سرد وثابت بوارد کشندکان کقولهم بالمرهفات
البوارد برد یکنوع جامه ایست برود جمع وبرد نام غلامی هم باشد وبالمرخ راهم کویند بجاد
جامه ایست مخطط من الصحاح وکلیم من الدستور بکاد بکسر دال یعنی پراکنده وجدا جدا بداد بکسر با
زین کوه اسب بادد بتشدید دال اندرون بکید زین کوهه اسب وبیابان فراخ وبکال خرجین بدل
عوض وبت وکریز وآنچه کویند لابد منه ناکزیر است از بکانه یقال لا فراق منه برود بفتح با سرد
وسنگ سرد ودارو وسرد ساییده که بر جای افشانند برید رسول که بجای فرستند ومقدار
دوازده میل راه وجانوری که پیش شیر میرود برجد جامه ایست درشت وستبر از آن عرب
بسلنجح مرجان باعد خوار شده بعد بفتح با وعین خوار شده وخوار شده کان بعید بمعنی
آخر جمع باعد است بالد جای ایستند بند علم بزرک بنود جمع باب الباء مع الدال

که زمین ریکستان در خود جمع باشد ودر هم خورد ودانه مانند آبله که بر عضو بر آید ببر
جانوری است ببور جمع بجر بوی کند دهن بئر چاه بیار جمع بکر وبذر وبذر تخم بحتر
کوتاه در هم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه چهارده هم ونام موضعی بدور ماههای تمام بیدر
خرمن کاه که در غله خورد کنند بیادر جمع بعور کوسفند ماده که بر دوشند خود بعر
سرکین شتر وکوسفند بعیر شتر نر را کویند وماده را هم بغیر بغین منقوطه علتی است که
شتر را پیدا شود چنانکه آب خورد سیر نشود بصر چشم ودانش وبینا بصیر دانا وبینا
بصایر جمعها روشن وبینایها دل وخوبیها آثار نیکوکار وپرهیزکار بر نام یک صنفی است از
بر ابر جمع بریار بغره زننده وبخشم سخن کننده بر بیر میوه درخت اراک بر کوه حشیش
کندم بیزار بیزار باز بازار بازور مرد شک آرنده بیز چوب جامه کوب بیادر عصاهای بزرک
بسر آب تازه وغوره خرما که نیم رس باشد بسار آبهای تازه بور زمین خراب شده وتباه شده
وهلاک شده کان وتباه شدکان کقوله تعالی وکنتم قوما بورا واین مفرد آمده است جمع
آمده که مفردش بایر باشد بهتر کوتاه بالای در هم رسته بهاتر جمع بهر هلاک وعجب
بهر بضم با واقع شدن نفس پیاپی برای بارکران ومثل آن واین اسم مصدر است به مصدر
بالعنبر یعنی بنو العنبر بفارسی یعنی پسران عنبر بجبار غباری که از جائی نمناک بر آید بجور بوی خوش
بوادر کوشتها که میان دوش وکردن باشد بطر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بیطار
ومبیطر بوزن نزبر کسی که بر شکی چار وا کند بکر خرما درختی که اول خرما آرد بکور جمع بکر
دختر مهر نشکافته وزنی که یکبار زائیده باشد وبچه اول وبیکبار دو بیده بکر وبکرا آنکه با مداد
کاری کند بکر شتر جوان بزر بکار جمع بذکور آنکه سر مردم فاش کند بذر جمع بذر بیذر تبدید
ذالثام چاه آبی است بمکه بحور بضم با جانب وکناره وستبری وبمعنی اخیار است حدیث رسول
بحر کل سماء وسیره کذا بمعنی سنک سفید هم آمده در دستور بهار بضم با سقطار رز ورسم
وظرفی که بآن چیزی بیخند وانمقدار رسیده رطل است بهار بفتح با شکوفه کیاهی است عرب آن
دا نراعین البقر هم کویند بجر بسکون جیم وکار بزرک وسختی زمانه وکسانی که شکمهای ایشان
بزرک واین لفظ مفرد وجمع آمده است بجر بفتح جیم عیبها واحوال درونی ورکها در وی شکم
که بهم در رفته باشد وبجر که باهم کویند جمیع احوال الخواهند بحر دریا واسب فراخ رفتار

من المصادر بذغلبه کردن من غیر المصادر بذو باذ بد باب الباء مع الراء
من المصادر بتر بریدن بثر بفتح ثا ریش شدن عضو ومانند آبله بر بر آوردن عضو
بثر بسکون ثا وبثور مانند آبله چیزها از تن بر آمدن بدور پیشی کرفتن وشتاب کردن بذر
تخم افشاندن بشر وبشور رنکی ترش کردن وکوشش وبکردانیدن وبیمحل حاجت خواستن و
پوست از تمام وجراحت واکردن پیش از رسیدن آن جماع کردن شتر نر با شتر ماده در وقتی که شتر
ماده اشتهاء جماع ندارد وخرما بسر را با غیر بسر مخلوط ساختن واز اینجاست قول نبی لا تنبذوا الخ
بشر وبشور مژده دادن وروی پوست تراشیدن وخوردن ملخ کیاه زمین را ومباشرت کردن
یعنی جماع کردن بشر شاد شدن بقر زهم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن خون بطر بفتح تا حال
وسرکشته شدن وبشادی تمام کذرانیدن وبافراط شادی نمودن وبناسپاسی کذرانیدن نعمت
در توانکری با رهیخی وذخیره کردن وجای آتش کندن بر وبعصا زدن بکور با مداد کردن
وبامداد بر خواستن بور بوییدن شتر نر شتر ماده را وعرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته
شود که آبستن است یا نه وآزمودن بوار هلاک شدن وفاسد شدن وباطل شدن وکاسد
شدن متاع بخر بخاء منقوطه بوی کند کردن دهان بجر بجیم بیرون آمدن ناف وبزرک وستبر
شدن آن بحر کوش شتر شکافتن بحر بحاء غیر منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن ومتحیر شدن
از غایت ترس بعر بشکل انداختن اشتر وکوسفند یعنی سرکین انداختن ایشان بهر غلبه کردن بحسن وکمال
وغیر وپیاپی نفس زدن بر افکندن بارکران یا حرکت سخت کسی را ونا پدید شدن نور ماه وبغایت روشن
شدن وتمام شدن بیرنکی وجمال وفضل بر نیکوی کردن وخوشنودی مادر وپدر زندکانی
کردن وراست شدن سوکند وراست کفتن وفرمان بردن وقبول کردن طاعت وحج وراندن
کوسفند بصر بینا شدن ودانا شدن من الدستور بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست
دوختن بغور افتادن ستاره که ثریا است وباران انکیختن بظر بفتح ظا منقوطه ختنه ناکرده شدن
زن بغر بفتح غین منقوطه سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوطه بزم کردانیدن باران
زمین را من غیر المصادر بر بکسر با نیکویی وطاعت ونیکو شمردن بر بفتح با بیابان
ونیکوکار بر بضم با کندم بنصر انکشت چهارم که در پهلوی کوچکین است بناصر جمع بشیر مرد
نیکو روی ومژده دهنده بشر آدمی وظاهر پوست آدمی بشر وبشیر بسیار جبر آبیر اهم کویند

وآب شور و عمیق رحم بحور و بحار جمع و بنات البحر ابرها سفید و تنک را هم گویند و بنات البحر
بحا منقوطه هم بهمین معنی است باحر خون سرخ و احمق باحور سختی گرما در تابستان باسور
علتی است که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع بِشر بکسر با نام کوه است در جزیره و نام آبیست
از آن بنی تغلب بهاز رشتران ماده بزرگ و او جمع بهزه است بقر گوشت پاره که بر در فرج باشد
باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعت گاوان با گالشان بقار نام بیابانی است و گویند که
آن موضع جنیانست بقر و بیقور گاو و بقیر جماعت گاوان و پیراهن بی آستین و آنچه شکمش
شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن براز با
کسی برای جنگ بیرون آمدن بز ربودن بغز بپای زدن با بعصا زدن بهز دور کردن و
بجهد دفع کردن من غیر المصادر باز زاشکار و بیرون آمده براز بکسر با مرکین آدمی براز
نفح با زمین فراخ بز رعاقل و بی هیزگار برغز بفتح با و غین بچه گاو کوهی بز رجامه فروش بز
جامه و سلاح بلز بکسر با و لام زن ستبر باز معروفست باب الباء مع السین من المصادر
بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن بکس فرستادن و نرم
راندن وامیختن و تر کردن آرد پشت بروغن و کوشش کردن بئیس و بؤس بهمزه و عین درویش شدن
حاجتمند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن بأس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن
من غیر المصادر بهس شیر درنده بئیس و بئیس سخت و بئیس یعنی دلیرهم آمده است
بجس بوزن خلص ابرهای آب ریزنده بخس ناقص و کم کقوله تعالی و شروه بثمن بخس و زمینی که بی آب
دادن در رود و گیاه روید برنس بکسر با بعینه برنس کلاه دراز من الصحاح و روپوش من الدستور
برجیس ستاره بسیار شیر و ستاره ایست که آنرا مشتری هم گویند برجاس هدفی است که برای
تیر انداز بر عیس و برعس شتر ماده بسیار شیر بس بکسر با و سین لفظی است که برای
شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی
بوده است و همین بسوس را شتر ماده بوده است که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دید
که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب را قهر کرفته تیر بر پستان همان شتر زده پس جساس که خواهر
زاده بسوس است بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و از سبب میان قبیله جساس و قبیله
کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و از آنجهت عرب با هر حرابی را که در وی شامتی باشد

بضرب المثل حرب بسوس گویند ابس زمین بسناس سخنهای باطل و جاهای خالی بلس بفتح لام چیزیست
مانند انجیر و آن در یمن بسیار باشد و در دستور انجیر سفید گویند بلاس پلاسی که برجا راندازند و
این فارسیست بلس غرار ما یا لاسی که کاه در آن کنند بلبوس پیاز صحرائی بلعس شتر ماده بزرگ بکس
فعل ذم است یعنی بد بشد بؤس درویشی و بد حالی و سختی بردیس مرد بد هیئت که بد منظر باشد
مرد بد حال از غایت فقر بائس دلیری و سختی و عذاب باب الباء مع الشین من المصادر
بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش بغین منقوطه باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن
و شادی نمودن من غیر المصدر بغش باران ضعیف برش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد
و یا نقطها ئی که برنگ مخالف رنگ دیگر اعضا باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است برقش بکسر با و غین
مانند گنجشک براقش نام سگی است و ابو البراقش نام مرغی که بچندین گونه متلون میشود بوش
گروه آدمی که از هر جا آمیخته باشند بیش گیاهی است در هند و ستان و آن خاصیت زهر دارد بشش
خرم و گشاده روی بشاش خرمی کننده برش علتی است که در آدمی پیدا میشود بهش
درخت مقل باب الباء مع الصاد من المصادر بوص در گذشتن و گریختن و پیشی گرفتن
و پیش دستی کردن و از پیش کسی برفتن برص پیس شدن بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن
بخص بفتح خا منقوطه گوشت کف پا و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زیر
چشم برآمده باشد و گوشت بن انگشت که در پهلوی کف دست باشد بصبصاص شتر حیت
و چالاک بوص سرین زن و رنگ بوص بفتح با سرین زن برص علتیست که ان سفیدی است
که در پوست پیدا میشود و از ابیسی گویند نعوذ بالله من هذا و من جمیع العلل بابیص
شتابنده و پیشی گیرنده بیص بفتح صاد کلمه است که کسب بسازنده با حیص و گویند وقعوا
حیص و بیص یعنی در شدة بلصوص نام مرغی است باب الباء مع الضاد من المصادر
بیض خایه کردن و و هر کردن و سخت شدن گرما بض جنبانیدن بضیض رفتن آب
اندک اندک بغض دشمن شدن برض بیرون آمدن و بخشیدن من غیر المصادر
بیاض سفیدی بض تخص باریک پوست و فربه و مردنازک بعض پاره چیزی بعوض پشه بغیض
منقوطه دشمن براض و برض و برص بکسر با و بروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بدر
آید براض بتشدید را نام شخصی بضض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود

آهنین رومی که بر دست است برآید بیوض بضم با جمع ابیض مرغ خایه کن بیوض بفتح با مرغی
که بسیار خایه کند بیض جمع ابیض بکسر با شمشیرها و سفیدان و او جمع ابیض است بمعنی بسیار
خایه کن هم آمده است و بدینمعنی جمع بیوض است باب الباء مع الطاء من المصادر
بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت بلط سنگ در جای فرش کردن
من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغابی خانگی که بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ
بربری و ماده اطلاق کنند بساط آنچه کسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط
جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و چیزی فراخ و نام بحری است از شعر بسائط غیر مرکبات و او جمع
بسیط است بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نگیرند و دست گشوده
یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراة عبد الله بل یداه بسطان بساط جمع بسط است
بمعنی اول بعنط و بعنوط ناف بیابان بهط بتشدید طا نوعی است از طعام بساط بفتح با
زمین فراخ و هموار بشتر ط شتر با بچه بلاط سنگی که بان فرش کنند سرا را بلوط داروی است
باب الباء مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من
غیر المصادر بظ آب منی حیوان من من الحمل باهظ گران بودن و دشوار باب الباء مع
العین من المصادر بقع رفتن و بهتان نهادن و بعضی زشت گفتن کسی را بقع بفتح
قاف منقش بنقش سیاه و سفید شدن مرغ و سگ بکع نو آوردن بوع مقدار کشش هر دو
دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع پیمودن چنین او فراخ گام نهادن است و شتر در
رفتار بیع فروختن و خریدن بجع کشتن و علالاء کردن بغم و از ینجاست قوله تعم و لعلک باخع
و تعالی و بهلاک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن
از آب بضاع جماع بلع تمام بخشیدن بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بد طعم شدن
طعام و غیر آن و گلو گیر شدن آن بلغ تمام بخشیدن و رفتن و بیابی زدن کسی را و علامت
خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزی که نا خوش آید او را بتع دراز شدن کردن بضع رفتن
و فراهم آوردن من غیر المصادر بتاع جهاز و رخت و اسباب خانه و بار ابرا باران بتع بکسر با
دو نقطه سخت مفصل و دراز گردن بتع شراب عسل بدیع نو آرنده و بی ماده و مدت پیدا
کننده و نو آورده شده و حادث و غیر آن کقول النبی صلی الله علیه و سلم ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره

بضع میانه سه تا به نه و بعضی گفته اند میانه سه تا به ده و آن قول اصمعی است و بعضی گفته اند میانه
یکی تا به ده و قول اول معتبر تر است و همچنین است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین
زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت پارها و او جمع
جمع بضعه است بضیع بضم با و فتح صاد موضعی است بقیع گورستان مدینه بلع سوراخ
و آسیا و او جمع بلعه است بلالیع سوراخهای جویها و سوراخهای میان سرا و او جمع بلوعه است
باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگواری بواضع جماعت گوسفندان بضع
فرج زن بکاح باضع شمشیر برنده گوشت بضیع گوشت و عرق و جزیره دریا باخع کشنده
و اقرار کننده براع جوان زیرک بریع جوان و زیرک و پسری فصیح بیشتر بکع نزدیک از مثال
فرا باخع فایق شده در فضل و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین نا خوش و بد طعم
و گلو گیر برقع بکسر با و قاف آسمان هفتم برقع و برقع و برقوع روپوش بقلع پارها زمین و او
جمع بقعه است بیع بکسر با و فتح یا مسجدهای نصاری و او جمع بیعة است بدع نو نو آمده کقوله قل
ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصی و نام زنی و نام ماده شتری برشاع بکسر با مرد احمق شتاب
کار جفا کار باب الباء مع الغین من المصادر بلغ رسیدن و بجای مردی آمدن کودک
بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و برآمدن دندان و مثل آن بزغ نیشتر زدن بدغ آلوده شدن
ببدی و بنجس بطغ آلوده و خود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر
بلغ و بلغ رسنده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و بنیکو تبغیبغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد
باغ بتنوین غین طلب کننده و ستم کننده بزاع و بزیغ و بزغ جوان تمام رسیده بازغ
طلوع کننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را
و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده دم
خود را آبستن نمودن او بی آبستن برق بفتح را خیره شدن چشم و حیران شدن و بیمار آمدن
شکم گوسفند از خوردن گیاه بروق برق و بتق و بصق خیو افکندن بسوق دراز شدن
درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی و مکروهی بکسی رسید بخق کور کردن
بخق بفتح خا یک چشم شدن بلق گشادن در بق بسیار حیث شدن زن و بسیار گفتن و باران
سخت باریدن آسمان من غیر المصادر بوق مانند چیزی است که در رود در هند و و غ

وباطل بَق پشه وبشها بمعنی دوم جمع بقهاست بقباق وبقاق مرد بسیار کوی بَرق روشنی که از
ابر بیرون جهد وبرق خاطف بَجت بی باران بَرُوق شتر ماده که دم خود را بالا کیرد وخود را آبستن نماید تا شتر
نر نزود برانو شترهای که چرانش رغبت باشند بُرُوق بسکون را وفتح واو کیاهی است بُرقَه بَرا
زمینها با سنکها وریک وکل واین هردو جمع برقه اند بارق ابری که از ابر بیرون جهد ونام قبیله است برو
ونام موضعی بَرق برّه کوسفند این فارسی معربست بَرازِق وبَرازیق کروهها بطریق نام قایدی از
قواد روم یعنی لشکرکش روم بَیدَق پیاده شطرنج بلعق یکنوع خرمایی است بَلالیق بیابانها
واو جمع بلوقه است بَلانُق ابهای ایستاده بَنائق کریبانها پراهنها واو جمع بنیقه است بَوائق
سختی وبدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه بُندُق کمان که
مهره و جوز خورد کرده یعنی فندق به ججه اخیر معربست بنادق جمع بُراق نام اسبی که رسول در وقت
بمعراج رفتن برو سوار شده بود بُراق وبساق وبصاق خیو بصاق نوعی از درخت خرما را
هم کویند باسق درخت دراز خرما بوستنق پوستین واین فارسی معربست بعاق باران سخت
وابری که باران سخت بارد جَنق بکوی که عوزنان برسر مقنعه کیرند تا آن از روغن و سیاهی
ومثل آن نکیرد وکردن بند کودک که بزبان کیل کولبند کویند بلق سیاهی وسفیدی با هم
وخانه مؤمن وسرا پرده بهق رنک سفیدی وبار رنک سیاه که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف
رنک اصل پوست باشد **باب الباء مع الکاف من المصادر** بتک بریدن بتک بسون یعنی
ایستادن بَرُوک فروختن شتر وایستادن وثابت شدن بشک دوریدن وبخیه زدن جامه را
ودروغ کفتن وشتاب رفتن شتر بوک بر رفتن ایغر بر مادیان بک کوفتن وکردن شکستن وانبوهی
وغلو کردن **من غیر المصادر** برُک طعام برکت برکه جمع برکه بضم با وانست یکنوع مرغ آب است
سفید برک جمع برکه بکسر با است یعنی ایکرها برک بکسر با موضعی است در یمن بُتُک بضم با وجزو بن جزری
ودارویی است خوش بو برک سینه شتران بسیار بروک جمع بتاک دروغ کوی بوک جزی باک
شتر ماده خوب جوان بوایک جمع بتک بکسر با وفتح تا پارها چیزی واو جمع بتکه است بروک
بفتح با زنی که پسر بزرک بالغ داشته شوهر کند بلعک شتر ماده پر بست ونوعی است از خرما بتادک
نیهای که یانها پراهنها **باب الباء مع اللام من المصادر** بکل بخشش کردن تزلیل
شکافتن وصاف کردن شراب یعنی پالاییدن آن بزول بر آمدن دندان پیشین شتر بطول وبطل

نادراست وناچیز شدن تبقل وبقول موی ریش بر آمدن وبر آمدن دندان شتر بجکل آشفته سخن
کفتن وآمیختن بدل چیزی را با چیزی بدل کردن بکل کل و جمع مبتلا شدن بکل جا مین کردن بکل از
بیماری به شدن وتر کردن وپیوستن خویشی وطراوت متفرق شدن وانهم دور شدن
بکل غمناک شدن وستم کردن وفتو کردن وظفر یافتن بتل بریدن وجدا کردن چیزی از چیزی
بعال بعل زیستن زن وسوهر با هم وبازی کردن زن وشوهر با هم تبعل شوهری کردن مرد وشوهر
شدن تبعل بفتح عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل بخل وبخل نابخشنده شدن **من غیر
المصادر** بقل تره بقول وباذل بخشنده باذل کوشتها بی که مابین حبستان وبین بغل میباشد
واو جمع باذله است بزل بفتح بازل شتر نه ساله وشتر هر که دندان پیشین او بر آمده باشد
بزل وبزل وبوازل جمع باقل نام مردی است که بغایت کند زبان بوده است وزمینی که در وقره با
بتول زن باکره بریده شده از دنیا وبریده شده از شوهر ودرخت خورد خرما که از درخت بزرک
کماهاوست جدا باشد بتائل عضوهای که با کوشت باشد بجل به جیم نام شخصی براسل بضم میم موی
سینه برکنده کردن مرغ باشد بهکل زن تازه وجوان بعل شوهر وزن ونام بتی زرین که در دیار
بعلبک قوم الیاس پیغمبر ازرای پرستیدند وخدا وند درخت خرما که نیج خود آب خورد ولحیا
باب دادن نداشته باشد وزمین بلند بجیل نام قبیله ایست بلال بفتح با نم وخیر ونیکی بلال بکسر با
آب وشیر وهر چیز حلق را تر کند ونام مؤذن رسول علیه السلام وپیوند وخوشی وجمع بله هم آمده است یعنی تری
وخیر بابل نهر بلیل هوای نمناک وباد سرد نمناک بل نمناک بل بکسر سلاح وحلال بلبال اندوه ووسواس
دل بلبل مرغی معروف ومرجت بهل اندک ولعنت بهلول خوش روی بغایت خندان ونام شخصی
باهل شتر ماده که سر پستان او را بر کو نبسته باشند وشتر ماده بی نشانه وشتر ماده که جوب در بینی
او نکرده باشند بقل جمع بقال تره فروش ودکان دار بصل پستبر بل حرف اضراب است یعنی بلکه
بال دل وحال وخوشی نفس وماهی بزرک وبدین معنی اخیر معربست بجیل مرد بزرک تن ومرد پیر بجال
مرد پیر وفربه ومرد بزرک تن ومهتر وشتر فربه بجل بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بخیل وبخل
وبخال نا بخشنده بجل بهتان عظیم من الحمل بکل بکل وبکیل چیزی که بجای چیزی دیکر باشد
وبدل جمع با هم کویند که درست وپاک میشود وبدیل یکی از بدلا را هم کویند که عباد خالص حق الله
بصل پیاز باطل نادرست وناچیز وشیطان تبطل وباسل دلیر بطال بغایت بیکار بجیل شتر بغال

جمع بغال بتشدید غین استر وصاحب استر بوال حجامین وعلاء بسیار بوال علتیست که چون پیدا
شود حجامین بسیار آرد برطیل سنک دراز براطیل جمع برطل بضم با نام کلاهیست بابل موضعیست
در عراق که سحر را بدان نسبت کنند برغیل شهری که در صحرا بر سبزه زار وبیابان خشکی باشد
براغیل جمع سبل حرام تبسل بضم باد لیران واو جمع باسل است بسهل بد شکل وبقیه شراب
که در ظرف مانده باشد **باب الباء مع المیم من المصادر** بغام بانک کردن بز کوهی وآهو
وشتر ماده وسخن غیر واضح کفتن بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شدن وناکوار
شدن وتخمه پیدا کردن بکم کنک شدن یعنی لال شدن برسام تیز نکریستن برم بدندان پیشین
کزیدن وشتر دوشیدن با انکشت سبابه ووسطی برم بفتح با وراء غیر منقوطه ملول شدن
من غیر المصادر بضم میانه انکشت بنصر وانکشت خنصر بکم مردمان کنک یعنی لال برم
کردن بجار یعنی بخم جوب را آن سوراخ کرد کند واو را اسکنه هم کویند وانچه سراج جرم
را آن سوراخ کند بجار بجیم سفته ها نهاد بذم بضم با وسکون ذال منقوطه رای وعقل
ونفس وتحمل وغربهی برسام بفتح با علتیست معروف برم میوه درخت عضاه وانکه داخل
قمار بازان نشود بریم ریسمان دلو یا دو رنک ولشکر وطعام بی کوشت برام بکسر با دیکهای از سنک
واو جمع برمه است برام بضم با جانوریست که در اسب کرم میافتد وبغارسی کنه کویند براجم بجیم مفاصل
میان انکشتان که میانه رواجب واشاجع میباشد واو جمع برجمه ونام قومیست از بنی تمیم بن عمرو
وبرهم بضم با اعیم جمع برطام مرد سطبر لب بریم براء غیر منقوطه جکر وکو هان شتر را هم کویند
بریم براء منقوطه رشته که در قلاده کنند وتوشه زیاده مانده ودسته تره واول بار خرما که آرا
طلع هم کویند بوار که در قرآن آمده است یعنی فرود آورد شما را وجای داد بهائم جهار پایان
واو جمع بهیمه است بطم درخت حبة الخضر که بفارسی ون کویند وبشرازی بن یکنوع درخت
است که در ساق سیاه میشود بقم رنک سرخ معروف بشم نخم نشام نام درختیست که از آن
جوب مسواک کیرند بُغام آواز شتر ماده وآهوی وبز کوهی بغوم شتر ماده یا آهوی یا بز کوهی بانک کنند
بکیم لال بلد بلدم حلقومیست آنجا دیجید بلندم مرد کران تن لرزان بلعوم وبلعم مجرای
طعام واثر امری هم کویند بلعم بسیار خورنده وسخت بلع کننده طعام بهزم شتر عوده بهم
ترهای کوسفند واو جمع بهمه است وبهمه بره وماده اطلاق کنند بهام جمع بهم بهم بضم با وفتح

سواران سخت جنکی ولشکرهای مردی که نباشد از چیزی نباشد کقوله النبی صلعم یحشر الناس حفاة عراة
بهما واو جمع بهیم یک رنک بُهم بضم با وها جمع بُوم مرغیست معروف بسام تبسم کننده بسام
بتشدید سین بسیار تبسم کننده **باب الباء مع النون من المصادر** بطلان
ناچیز ونادرست شدن بطن بفتح طا بزه شکم شدن وبزرک شکم شدن از پر خوردن بطن
بسکون طا بر شکم زدن ودر رفتن وباطن چیزی اشناختن واز خواص کسی شدن بدن بدن
فربه شدن وپیر شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بروان بفتح را منقوطه
بمعنی تر واست یعنی برجستن تبیان طلب کردن بیان وآشکار شدن وفصیح شدن بین
جدا شدن وبهم پیوستن واین از لغات الاضداد است وبمعنی فایق شدن آمده است **من غیر
المصادر** بحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعة در اشتداد بیماری واو لفظ یونانی
معربست بحارین جمع بلبان بکسر با ولام وبتشدید یا براکنده آدمیان بی امام ومهتر بحرین نام شهری
ودو دریا برجین تثنیه برغیث بزان جمع باز بقعان بندکان وخدمتکاران بیعان تثنیه
بیعست یعنی خریدن وفروختن بلغین بضم با وفتح سختی بوان ستون خیمه بون جمع بان
یکنوع درختیست بهکن بمعنی بهکلست یعنی زن تازه وجوان بیکون چاه ژرف فراخ بوائن جمع
بون میانه بین بین بکرار یعنی نیک وبد ومیانه سخت ونرم ومیانه ثقل وخفت ومیانه دراز
وکوتاه ومثل اینها بین بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین وکوشه زمین بیون جمع بجون بفتح حا
غیر منقوطه مرد بزرک شکم بعران شتران واو جمع بعیر است بروقان برها کوسفند واو جمع برقاست
بذنقان دو دایره است که در شیب کردن اسب میباشد بلسن عدس من الدستور ودانه
مانند عدس نه عدس من الصحاح بروش نام قبیله ایست وانکشت سبلح وطیور واین مخلب
بلکه غلب ناخن انکشتهای ایشانست براثن جمع بطن بکسر طا بنده شکم وزمین نشیب ونشسته
باطن درون ونهان وداننده نهان وبدین معنی اخیر است قوله تعالی الاول والاخر والظاهر والباطن
بطین دور وبزرک شکم بطان تنک پالان شتر بطین بضم با منزلیست از منازل قمر بطن شکم وقبیله
وجانب دراز ترین پر مرغ بطنان جمع وبطنان زمینهای نشیب فرو نشسته میان بوستان را
هم کویند بمعنی او جمع بطنست بکسر طا ابطان ابطانهای جامها واو جمع بطانه است بطان بضم
با وفتح نون اسم فعلست یعنی کاهلی کرد وبفتح با هم مردیست بنان سرهای انکشتان واو جمع

بنانه است بَیَنان بنیاد و دیوار باشد وُهُن که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید با زنان
بَنَیْن. وبَنُون پسران بَنِیْن بتشدید یا آشکار بکیدان هر دو زمین کوهه است وهر دو خانه
بَلاداان بکسر با هر دو طرف زمین کوهه است بَیْضان آدمیان سفید بَاذنجان معروفست بُهْرِیان
دارو بیست وانبیج کیاست بَزْوان بسکون زاء منقوطه نام شخصی بَوْن وبَیْن بمعنی فرق
وفضلست کما یقال بینهما بَوْنٌ بعید وبَیْنٌ بعید بُرهان حجت براهین جمع بُدْن بسکون دال
شتران قربان واو جمع بدنه است بِرْذَوْن اسب ترکی سواری غیر عربی براذین جمع برنین
مشربه ایست از پوست طلع خرما بَرَنْکان جامه سندس بَولان قبیله ایست برین جمع برة
وان حلقه ایست مانند حلقه گوشواره وخلخال بَرْنکان بوزن زعفران یکنوع جامه ایست
بِلْخان بکسر با برهای گوسفند واو جمع برجست برذان صبح وشام بُرجان نام شخصی است
بغایت دزد بوده است بِرَحین وبُرَحین سختیها بادِن وبَدِیْن مرد شیروزن فربه دادن
بتشدید دال هر دو باطن هر دو ران بَدَن بکسر دال مرد پیر بَکَیتان جائیست در شام بُعْدان
دوران واو جمع بعید است باقین باز پس ماندگان بَرْدان بفتح را موضعیست بَکَن تَن
وزده کوتاه ومرد پیر وبز کوهی پیر بهتان دروغ بِنَان بکسر بوم ها چیزها واو جمع بنه است با
ب الباء مع الواو من المصادر بُرْوُ پدید آمدند بَغْوُ جرم وخیانت کردن بَرْو
آفریدن بَزْوُ بزاء منقوطه بکبر وفهر کردن بَلْوٌ آزمودن بَدْوٌ به بیابان رفتن بَاوُ بکبر کردن ونازیدن
من غیر المصادر بَجْو بخاء منقوطه خرماز بون بَزْو بزاء منقوطه مانند بلو شتر ماده که
او را اسفر تر مرده کرده باشد بَوٌ بوست بکاه آکنده بَهْو خانه که در پیش خانها ساخته شده باشد
بَدْوٌ بیابان باؤ فعل ماضیست برای جمع مذکر یعنی باز گشتند کقوله تعالی فباؤ بغضب من الله با
ب الباء مع الهاء من المصادر بَدَه ناگاه آمدن وپیش باز آمدن کسی را بکاری
بَلَه کول و کم عقل شدن در امور دنیا معاش وزیرک شدن در امور آخرت ومعاد بَوْه در یافتن
باه جماع کردن من غیر المصادر بَلْه بسکون لام وفتح ها یعنی بگذار بیل وبدینمعنی اسم فعلست
وبمعنی غیر هم آمده کما فی حدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتم علیه بُلْه جمع ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا ومعاش
شده امور آخرت ومعاد کقوله النبی صلعم اکثر اهل الجنة بُلْه بُوه بضم با مرغیست وآن بوم خرد است

باب الباء مع الیاء من المصادر بَهْبَاه شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد
بَرْی تراشیدن ولاغر کردن شتر وماده کردن شتر ورواندن بسیار بَغْی از حد در گذشتن وستم
کردن وبغت باران شدن آسمان واماهیدن جراحت وریم جراحت در آمدن وخرمی وفتنه
کردن اسب بَقْی چشم داشتن وبکریستن بَنْی بنا نهادن وزن بخانه آوردن بُکْی بضم وتشدید
یا زیبا وخوب شدن من غیر المصادر بَرِیّ آفریننده بَرِیّ بیزار واو در اصل برئ بهمزه
دو بوده لام الفعل بَغِیّ باران سخت بَغِیّ زن فاحشه فاجره وکنیزک باغی ستمکار وخواهنده
بازی باز بانی بنا کننده بُکِیّ بضم پیکو با هی خانه خالی بادی آغاز کننده واصل بدؤ اول
چیزی بادِی الرای یعنی ظاهر فکر واگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بُوی
بتشدید یا یکنوع کشتیست باری آفریننده باقی همیشه وپاینده وباز پس مانده از چیزی
بُکِیّ بسیار گریننده بَلِیّ بکسر را وتشدید یا بمعنی بلیاتست بَلِیّ بفتح با وکسر لام قبیله ایست ومنسوب
بقبیله بلی را بلوی گویند باکی گریننده بُکِیّ بضم با وکسر کاف جمع بَرْنِیّ یکنوع خرماییست بحرانی
بجاء غیر منقوطه خون سرخ وآنچه منسوب باشد بَهْبَرِیّ بُوتیّ بتشدید تا ویا وانکه طبلیسا با فهد
بافروشد بُنَیّ پسرک کقوله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک بَنِیّ بفتح با وکسر نون پسران من بَوالکی
نهان کننده واو جمع باکیاست بَدْوِیّ بیابانی بالکهن بَکِیّ شتر ماده که او را اسفر تر مرده کرده باشد
باقلانی باقلی فروش بکالی منسوب بقبیله بکاله بکالی دربان حضرت امیر المومنین ع بوده
بُخْتِیّ شتر قوی بَخاتی جمع بَرْدِیّ گیاهیست که بزبان گیلانی آن استوم گویند بُرْدِیّ بضم با نوعیست
از خرما لطیف بَرِّیّ نام بیابان است ویا جاه آب که در اسلام کنده باشند بَذِیّ بذال منقوطه فحش گوینده
بَجَاری بجیم سختیها اولین نهانی بَرَاری صحراها واو جمع بریه است بتشدید یا ورا باریّ ووتری
بتشدید یا بوریا بُوشِیّ مرد فقیر پرعیال بَکِیّ مرد بزرگ تر ذلیل پیشی معجونیست بُزرجلی معجونیست
کتاب التاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد
تقوی پرهیزیدن وترسیدن تلقاء دیدن واو غیر مصدر هم آمده است تَنْو بجای مقیم شدن
تَوا هلاک شدن تماشا خالی باشیدن تهجا محو کفتن من باب التفعیل تَنْبُوْ دعوی پیغمبری
کردن تبدو ابتدا کردن تلمو پوشانیدن تکشو پوست واشدن تجشو گوارش آوردن تفشو
پراکنده شدن تفشو ببین غیر منقوطه کهنه شدن جامه وپاره پاره شدن آن تکمو گیاه کما قد تجید

واما بفارسی نماز وغ گویند تَهَتُّوْ وتَهَمُّوْ کهنه شدن تَبَرُّوْ بیزار شدن تَجَرُّوْ دلیر کردن تجزو
بزاء منقوطه پاره پاره شدن واکتفا کردن بچیزی تَقَمُّوْ فراهم آوردن تَهَزُّوْ افسوس داشتن
تخطو بر صواب بوده خطا نمودن وخطا کردن وخطا بر کسی گرفتن تدفؤ بگرما تابیدن وگرم شدن
بچیزی تکفؤ باین طرف وآنطرف جنبیدن زن در رفتار وجنبیدن اجزای باران باد
براره حجه نشسته وحرکت کردن تهزوء فاسد شدن جراحت وپاره وشکافته تفقؤ
شدن تسنو شیر از پستان بیختن شتر سید وشیدن تلکؤ باز ایستادن از کار تملؤ پر
پرشدن بچیزی از چیزی تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست زدن کسی را توطؤ پای مال کردن
چیزی را ونرم شدن توضؤ دست در شستن توکؤ تکیه کردن وانجاست توحی تعدی
عصای اتوکؤ علیها تبوء جای گرفتن تفیؤ واکشتن سایه تقیؤ قی کردن تودؤ هلاک
کردن تهیؤ ساخته شدن من باب التفاعل تجاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ بر یکدیگر
سنگ انداختن تراقسؤ هم پشت شدن وبا همدیگر موافقت کردن تکاکؤ با یکدیگر خلاف
کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار وباز ایستادن از کار تخاطؤ خطا کردن خطا کار نموده خطا
بر خود گرفتن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن وجمع شدن واتفاق کردن
تلاکؤ انبوه شدن تکشاؤ همدیگر در شمردن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن باب
التفعلل تراوخواری نمودن وترسیدن تکاکؤ فراهم آمدن وبدل شدن وابلیسیدن
از چیزی وکوتاه بالا شدن وبمعنی اعل قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده بود واکر مردم جمع
شده مالکم تکاکاتم علی تکاکؤکم علی ذی جنة اجر نقعقوا عنی ترهیؤ باین طرف وان طرف جنبیدن
زن در رفتار وترددشدن در کاری بعد از قصد کردن در آن تنابؤ سست شدن وناتوان شدن
تثاثؤ ترسیدن تلالؤ درخشیدن من غیر المصادر تانا بوزن فعلال مردی
که در بعضی حرفها گفتن را تردد کند تیهاء بیابان تیماء بیابان ونام موضعی ترکای پلبیک
از پس یکدیگر واو در اصل وتری بوده است که واو را قلب بتا کردند تلکه الستة تناء بوزن
فعلاء جمع تربا خاک وزمین تکراء بضم تا قی وتوانا تا تمام تکا مرد بسیار تکیه کننده وآنچه بر آن
تکیه کنند تلقی فعل مضارع مجهولست از باب تفعل یعنی پیش آورده شود تاء این زند تکلی فربه
شد ونزدیک واو فعل ماضیست از باب تفعل تقوی ترس وپرهیزکاری تلقاء جهت وبرابر

تغشاها که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا او وشستو از غشیانست تضحی اهل مضافات
برای مخاطب یعنی بیرون آی بنزد آفتاب باب التاء مع الباء من المصادر
تعب بجوهشدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه باز گشتن وتوبه اوزانی کردن
بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن ترب بفتح را درویش شدن وخاک آلود شدن تبّ وتباب زیانکار
شدن وزیان کردن وهلاک کردن تبعاب آواز کردن زاغ وشتاب رفتن تشراب آشامیدن
تخراب ویران شدن تکذاب دروغ کفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن
تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب سرزنش کردن
ومنعت کردن تثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانک کردن و
فراهم آوردن تحنیب بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب تجنیب بجیم دور کردن وخم شدن
پای اسب تحزیب بخشم آوردن مردم را با سکانرا در انداختن تحصیب ریک بچیزی در انداختن
وسنکریزه بر کسی انداختن وبسنک ریزه فرش کردن عمارت را تخصیب بصاد غیر منقوطه
فره کردانیدن تخضیب بضاد منقوطه سوی را رنک کردن تذنیب دنبال کردن چیزی را وپختگی
پدید آمدن غوره خرما را از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال کرفتن ومرتبه بمرتبه آوردن
ترجیب بجیم چوب بر زیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار وبزرک داشتن وماه
رجب کشتن جار وانکه ترحیب بحاء غیر منقوطه آزمودن وبار زر ابصیل آموختن ترحیب بحاء
مرحبا کفتن تحذیب بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو
پشتر بهمدیکر در نشاندن چیزی در چیزی تسریب آب در خیک نو کردن تا در رهاء او استوار
کرده پی در پی فرستادن وجوق جوق فرستادن تشریب بالیجورد کسی دادن وآب بکل بخیک
نو کردن تا خوش طعم کرده تصلیب سخت کردانیدن وخشک شدن خرماء رطب وبر دار کردن
کسی را کقوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل ونقشی مانند صلیب کردن بر چیزی وتیز کردن
سر نیزه وغیر آن وصلیبه سنکه متن است تشعیب سخت پراکنده شدن وشاخ کردن درخت
تشذیب پاره پاره کردن ودور کردن چیزی از چیزی وبریدن شاخهای درخت تا آزاد شود وپوست
واکردن تضهیب کوشت را بریان کردن وراست کردن نیزه وکمان بآتش تطریب او از خوشاینده
کردن تضریب انکیزیی کردن میان مردم ومردم را بهم انداختن بخصومت وخیک دوختن

تجبب در عجب کرفتن انداختن کسیرا تعذیب عذاب کردن تعریب سخن کفتن از کسی او زشت کردن
ورد کردن سخن کسی را بکار و سخن غیر عربی را عربی کردانیدن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب
و پیراستن شاخ درخت تا درخت زیاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس انداختن و در پی
داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و آمد
شد بسیار کردن در طلبکاری و استقصا کردن تغریب دور بردن بجدا و دور کردانیدن و
بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن بر کوه از کرسنکی
و تاج بر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصا الیغا بمعنی رکوست تعقیب یلک آوردن
کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک
کردانیدن و هر دو دست و هر دو پا بیکبار برداشتن و بیکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و
قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف ابکردن کردن تقضیب جمع کردانیدن سوی و بدر آمدن
بلک کشت تقضیب بریدن زر تادیب ادب کردن تاریب سرزنش کردن و ملامت کردن
تاتیب جامه بی آستین بکسی پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع کردن
لشکر و جیران و بر انکیختن تغعیب در میان سخن رفتن و بفور سخن رسیدن تقطیب روی در هم
کشیدن تقلیب بکردانیدن تکثیب کروه کروه کردن لشکر و جامه را انکار کردن و حلقه در فرج
استر کردن تکذیب رفتن شیر شیر و بند وغ داشتن و بدو لی کردن تکعیب نار پستان شدن دختر
تکلیب سک را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تجبیب بجیم ابلک سیر شدن کوسفند تلحیب
بحاء غیر منقوطه پاره پاره کردن کوشت و تن تلقیب لقب دادن تخیب کوشیدن و نزدیک شدن
آب تنضیب بر پای کردن سنکها را بجهت آن ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها کردیدن
تحجیب کردیدن و کردانیدن تقشیب نجانیدن و آمیختن تهذیب جامه را ریشه کردن تهذیب
پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز کردن بریدن و تیز کفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم از
بریدن تاویب تسبیح کردن و نیم روز رفتن و شب تعقف کردن و بمعنی ولاست حق تعالی جل
او بی معه توثیب بر بالش نشاندن توریب توریه کردن توجیب افکندن و شبانروزی
یکبار خوردن و یکبار پوشیدن را بر خود نهادن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد
دادن و پیاپی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم کفتن تقویب چاه کردن تذویب

کذائیدن

کذائیدن ترویب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن
و صواب کردن و سر نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن و آب را
بر رفتار داشتن تخییب از بکارت افتادن زن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تجبیب
کریبان جامه کردن تسییب رها کردن چاروا تا هر که خواهد درود تشییب سفید موی کردن
تطییب خوشبوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب
پیر شدن اشتر و چیزی را بدندان نشان کردن تکبیب هلاک کردن تجبیب از خیل کریختن و سفید
شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست کردانیدن تخبیب بخاء منقوطه فریب دادن
و غلام کسی یا فرزند کسیرا ابراهمی دادن و نماز پیشین بخنکی هوا کردن و تباه کردن تذنیب
شتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار تربیت پروردن ترنبیب بزاء
موبز کردن و کف بر دهن آوردن تشعیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب
جسبانیدن آهن پاره بهم بردن برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب بحال خود در عشق
او کفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوالدر سیال در زخیل کرفتن و آویختن خیک پر
ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تغبیب تقصیر کردن تلبیب کریبان کسی کرفتن
و کشیدن و با مغز شدن دانه **من باب التفعل** ترتب خاک آلود شدن تنقب سوراخ کردن
تجنب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجلب
خشک سالی رسیدن یعنی برشدن زمین و بی باران شدن آسمان تحلب بحاء غیر منقوطه
بهن پا کردن تذنب دنبال دستار کذاشتن تحزب کروه کروه شدن تحلب روان شدن عرق
و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن و بر هم نشستن ترهب عابد کردن
و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرب در خود چیدن و آشامیدن تسلب باز ایستادن
از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب در رفتن در چیزی تشعب ناز کردن
تحشب کیاه خشک خوردن تشعب پراکنده تطلب جستن تعتب عتاب کردن و خشم کرفتن
تعجب عجب کرفتن تعرب عرب بیابانی شدن تعزب بزاء منقوطه عزب شدن تعصب عصبه کردن
یعنی پیشی کردن کسیرا تعقب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بکناره کرفتن کسیرا و
خبر پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم کرفتن تغلب

غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب بر کردیدن تکتب کروه
کروه شدن لشکر تکذب دروغ کفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب باقب کرفتن
تذعب زبان کشیدن تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب بر پای خواستن تنکب
بیکسو شدن و کمان در بار انداختن تحوب از کناه پرهیزیدن و مرهبا کردن و اندوه بردن تصوب
بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوب پوست و اشدن و شکافته شدن خایه و از
بیخ بر کنده شدن چیزی تطیب خود را در بوی خوش کرفتن و خود را بوی خوش کردن تعیب
عیب کردن تغیب بغین منقوطه غایب شدن تهیب ترسیدن و سهمناکی داشتن کسی خانلک
دیکری از و ترس افتد تهیب کهنه شدن جامه تحبب دوستی نمودن و بر آب شدن شکم
کربت پروردن تضبب بضاد منقوطه فربه شدن چنانک پوست شکافته شود تطنب
بزشکی کردن بزشکی نمودن تکبب بر هم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای
کاری تادب ادب کرفتن تارب سخت شدن و کردن کش شدن و خردمند شدن تاشب
انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن
تاوب باز کشتن تذاب بذال منقوطه از بر طرف و از ان طرف آمدن باد و مهربانی کردن شتر ماده را
بر بچه غیر او را بصورت کرک بچار دن **من باب التفاعل** تجاذب از همدیکر کشیدن تجانب
دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیکر جنک کردن تضارب با همدیکر شمشیر زدن تراکب بر هم
نشستن تعاتب با همدیکر عتاب کردن تقارب بهمدیکر نزدیک شدن تکاتب بهمدیکر نامه
نوشتن تعاقب از پی همدیکر در آمدن تکاذب با همدیکر دروغ کفتن تناسب بهمدیکر خویشی
کردن و بهم مانند شدن تواثب باهم بر جستن تواهب بهمدیکر چیزی بخشیدن تجاوب
همدیکر را جواب کفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیکر غایب شدن تحاب همدیکر را دوست
داشتن تساب همدیکر را دشنام دادن و از همدیکر بریدن تصاب بصاد غیر منقوطه آشامیدن
صبابه آب یعنی بقیه آبی که در ظرف باشد من الجمل تذاب کاه از ین طرف و کاه از ان طرف باد جستن
و بصورت کرک ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر تثاوب بهمزه یعنی دهن دره
کردن تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح **من باب التفعلل** تجلبب پنهان شدن
و چسته رفتار شدن شتر تحوب جورب پوشیدن تجحجب کوشت را قدید کردن تذبذب

جنبیدن

جنبیدن تقضقب پخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن کرها و غیر آن تطنطب جنبیدن
خیک و پستان زن تهبهب جنبیدن **من غیر المصادر** تعب رنج ترب و تورب
و ترب و تراب و توراب خاک تذنوب غوره خرما که دنباله آن پخته باشد ترب در وقت
و همسر خنیب بضم تا و خا و کسر با یعنی باطل کما یقولون وقعوا فی وادی تخیب تواب توبه
کننده و توبه آرزانی دارنده بر کسی تایب باز کردنده بسوی خدای استنده از کناه ترائب
سینه و استخوان سینه ترایب جمع تربیه است یعنی استخوانهاء سینه کقوله من بین الصلب
والترائب ترکیب نهاد ترتیب چیست تعاشیب کیاهها پراکنده تغلب نام شخصی است که بدو قبیلة
کما یقال بنی تغلب تنضب نام درختیست که از ان چوب تیر کیرند تولب خر کره ترتب بضم تا اول
و فتح دوم کار ثابت **باب التاء مع من المصادر الثلاثی المجرد** تجارت
بازرکانی کردن ترارت پر کوشت و فربه شدن و نازک شدن ترة و کینه جو خواستن
و کینه ور شدن و او در اصل تر بوده است همچو عدة که وعد بوده تباعة بی روی کردن تبانة
زیرک شدن تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة دروغ
بستن واو در اصل وهم است بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذ است
تودة نرمی و آهستکی نمودن تکلة توکل کردن و توفة سستی کردن در کار تلاوت قرآن و
کتاب خواندن تنائة بجای استادن توبة از کناه باز استادن و توبه بر کسی ارزانی کردن
باب التفعیل تبکیت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت بر جای داشتن
و تربیت و تربیت پروردن ماضی ابست است و ماضی دوم ربی تجربة آزمودن تذکرة پند
دادن و یاد آوردن تبصرة بینا کردانیدن تقدمت در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا
کردن و پراکنده کردن تزکیت مملو کردن یعنی پر کردن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را
و دعا بخیر کردن کسیرا و تسمیه بمعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت خاموش
کردن و خاموش شدن واو متعدی و لازم آمده است تنبیت تربیت کردن و رویانیدن
درخت نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن
تبهیت مشغول کردن و تبشیب کاری ساختن و بشب کفتن و بشب اندیشیدن و تقدیر کردن
چیزیرا تهنیت بیانک خواندن چیزیرا انکیت آسان کردانیدن جهاز تزیبت روغن در تون

چیزی

داون تسنیت زبره در طعام کردن توکیت نقطهای رنك بچنکی پدید آوردن غوره خرما توجیه
شنا بایدن توریة پوشانیدن خبر واندوهکین کردانیدن زرشتی جراحت داروکننده را واز آتش
از آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش ونکار کردن جامه را توصیة اندرز کردن
وفرمودن وکسیر اوصی کردن توفیة بفا تمام دادن وبیك وفا کردن توقیة بقاف نحت
نکهداشتن تولیة والی کردانیدن وروی بچیزی کردن وپشت بکردانیدن وچیز آنچه خریده
باشی بکسی فروختن تکنیة بکنیت کردانیدن چیزی را ومثنی کردن کلمه را وثنا کردن کسیر الجبیه
برصورت رکوع کنند استادن تعبیة وتعبیئة لشکر ترتیب داشتن برای جنك وساختن
وبوی خوش انگیختن تکبیة بنك ساختن چیزی ببوی خوش تکنیة کسی را کنیت نهادن
وکنیت کسی کفتن تلبیة وتلبئة لبیك کفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن
وبخشیدن کقوله تعم ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی
تشتیة پسندیده بودن چیزی برای زمستان تقنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون
نرود وبا کودکان بازی نکند ومستور داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن وکسی
را امیدوار کردانیدن ترجیة بزاء منقوطه روزکار کذاشتن وبراندن تنجیة بجیم
کسی را در جامه پیچیدن تنجیة رهانیدن وبر موضع بلند افکندن وبدین معنی اخیر است
قوله تعم فالیوم ننجیك ببدنك تهجیة حرف هجا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی
چاشت کاه چرانیدن کوسفندان وچاشتکاه سربریدن کاو وکوسفند وشتر وهنری و
وآهستکی نمودن در کار تفخیة در دیك توابل کردن تنجیة خمانیدن چیزی را وسیل کردن
تردیة ردا بر کسی افکندن تعدیة در کذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تغدیة غدا چاشت
دادن تفدیة فدای تو باد کفتن تندیة تر ونمناك ساختن واز آب خوردن کامی آمدن
نسدیة تان در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوطه طعام دادن وپروردن وبول کردن
سك وسبع ووا بریدن تقذیة بقاف وذال منقوطه خاشاك از چشم بیرون کردن تکریة کردن
تصدیة دست برهم زدن تصریة کوسفند وکاو نا دوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود
تذریة خاك معدن زر را کاویدن برای طلب زر وافشاندن تخم مثل آن وبریدن پشم کوسفند
وچیزی از پشم بر پشت او کذاشتن تا بدان شناخته شود وستودن حسب ونسب کسی تزکیة

زان خواندن کسیر انعزیة بر انکیختن وخوی کردن سریش چسبانیدن وسریش کردن تعریة
برهنه کردن تعزیة صبر فرمودن تطبیة معالجه طنا کردن وطنا چسبیدن سپرز است
بر پهلو از غایت تشنکی تقصیة رهانیدن وجدا وا کردن کوشت از استخوان تقضیة
بقاف وضاد منقوطتین قاضی کردانیدن وتمام کذرانیدن حاجت تخزیة برجهانیدن تدسیة
پنهان کردن وکم نام کردن تمسیة شبانکاه آوردن چیزی تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة
حاشیه کردن جامه را وحاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة سخن نیست کردن
وناپیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن وبلند
بر رفتن مرغ بر هوا تعشیة بعین غیر منقوطه کسیر اطعام شام دادن تغشیة پوشانیدن
تمشیة رفتن وبر رفتن در آوردن وکار کذاردن واو متعدی ولازم آمده ترضیة خشنود
کردن تعضیة عضو بعضو کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث است لا تعضیة فی میراث
مراد بدین تعضیة عضو عضو کردن وپراکنده کردن وانچه در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث
مراد بدین تعضیة عضو عضو کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وجوال
نبذ وماندن آن تخطیة بدین که کسی دور کردن واو مشتق از خطی است نه از خطا تغطیة پوشانیدن
تنغیة دیك پایکردن برای دیك تصفیة صاف وپاك کردن تقفیة چیزی در قفا
چیزی داشتن کقوله تعم ثم قفینا علی آثارهم وبا قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن
ترقیة بلند کردانیدن وبر بالا بردن تسقیة بنك آب دادن تنکیة نکایت ورنج
رسانیدن تنقیة پاك کردن تبکیة کریستن وکریانیدن تذکیة کلو بریدن وتیز
آتش بیرون شدن وشش ساله یا هفت ساله شدن اسب تزکیة زکوة دادن وزکوة ستاندن
وپاك کردانیدن وانجاست قول خدای تعم وتزکیهم بها ای ونظرهم بها وستودن کقوله
تعم ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوا تبلیة کهنه کردن وپوسانیدن تجلیة اشکارا کردن
وپاك وصاف کردن وتیز کردن تحفیة جفا کردن تحلیة شیرین کردن وزیور بر کردن ویا
را صفت کردن وازکسی نشان دادن تخلیة رها کردن وخالی تنمیة رسانیدن خبر سخن
بر وجه شر را فساد وهیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود وافزایش دادن ترغیة
کف کردن آب وشیر ومثل آن تدنیة کارها زبونها از پی رفتن ونزدیك طرف خود چیزی

خوردن وضعیف شدن تدلیة کسیر الجیلت در کاری داشتن وچیزی بجای فرو کذاشتن
تسلیة عیش خوش دادن وعیش خوش فرمودن ودلخوشی دادن وبدر بردن اندوه از دل کسی
وبیرون کشیدن سلا شتر زاده وسلا در کتاب مبین مبین است تقشیة بقاف پوست وا کردن
تصلیة نماز کردن بر مصطفی درود کردن ودر آتش در آوردن وراست کردن چوب بآتش
تطلیة پرستی کردن تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار مدت برخورداری دادن
تدمیة خون آلود کردن وخون بر آوردن وخونی کردن چیزی را تسمیة نام نهادن تسنیة
بلند کردانیدن وکشودن تعمیة کور کردن وپوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن
وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تکنیة بنك بنا کردن تعنیة رنجانیدن تغنیة بغین
منقوط سرود کفتن تقنیة کاهر کینذن تمنیة در آرزوی انداختن کسیر التشهیة
در اشتها آوردن کسی وا کفتن ترا چه آرزو میکند تا بدهم تخویة روی بزمین خفتن
چنانکه شکم بر ران نهاده نشود بهمین طریق سجود کردن وفرو هشتن مرغ هر دو پر خود را
وخوی ساختن برای زن در ولاده وخوی یکنوع طعام است تکویة تو بر سر آوردن شیر
واشو وآواز کردن شتر نر ورعد آوردن ابر وبر کردیدن سك در زمین ترویة سیر آب کردن
وبر کار اندیشه کردن وکسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن وتمام آفریدن
وبرابر کردن تشویة بریان کردن وبریان دادن تصویة پروردن شتر نر برای ابغری وخو
شانیدن شیر کوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه شود تقویة بکیاه قوی یعنی پرورانیدن
زنك کردن چیزی را تقویة نیرومند کردانیدن تلویة بنك پیچانیدن تنویة کسیر ابانیت او
کذاشتن تکنیة خندانیدن وقصد کردن واعتماد کردن بیادشاهی وجای دادن وماضی
او بنی آید ومضارعش یبنی تحلة راست کردن سوکند وقول عربست که فعلت هذا تحلة القسم یعنی
لم افعل هذا الا بقدر ما حلت به یمینی وقال النبی صلعم لا یموت للمؤمنین ثلثة اولاد فتمسه النار
الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن وزندکی دادن وسلام کردن بر کسی تزیة چیزی را
لباس چیزی کردانیدن تشکیت بر اکنده کردانیدن تفتیت بفا خوردم کردن تقتیت بقاف
روغن را برایحین وعطریات بوشانیدن تانیة راه آب باز زدن تاخیة برای ستور اخیه
ساختن واخیه جائیست که اسب در وبندد تادیة رسانیدن وقرض کذاردن تازیة

آتش بلند کردن میان مردم وحیوان الفت افکندن تالیة تقصیر کردن تاسیة صبر فرمودن
شماتة نشان کردن وآکاهانیدن تلزیة بنك چرانیدن شتر تخبئة پنهان داشتن
وزن را در پرده داشتن تنبئة آکاهانیدن تلجئة بجیم بستم کاری داشتن تطریة
وتطریة پروردن وتازه کردن تفسئة کشیدن چیزی چندانکه کسیخته شود تکنئة آوردن
ونهادن وپروردن وافزایش کردن سبد تبرئة بیزار کردن تجرئة دلیر کردانیدن تهرئة کوشت
را نیك پختن تجزئة پاره پاره کردن تزدیة بسیار زیان ومصیبت رسانیدن وبزرکوار
خیر پند کردانیدن تبطئة کاهل کردن کسی را یا حیوانی را تخطئة خطا منسوب کردن
تعنئة راندن شتر تونیئة کار بر کسی تنك کرفتن وتنك کردن تشنئة کسی را بر کاری داشتن
تظمئة تشنه کردانیدن تکفئة کفك کردن شتر وبر بالای آب ایستادن شیر وروئیدن کیاه
وبیرون آمدن پشم از تن شتر تکذئة پژمرده کردانیدن سر کیاه را تکلئة موقوف داشتن
کشتی در کنار آب وطعام نهاری دادن وکیاه خوردن شتر تخنئة بجا رنك کردن ترقئة
کسیر بالرفاء والبنین کفتن در وقت نکاح کردن ورفا بمعنی اتفاقست که بعد از بن سیاك
تفقئة شکافتن کور کردانیدن تخلئة از آب باز راندن شتر وغیر آن تفنئة سخت سرخ
کردانیدن تهنئة مبارکباد کفتن وبکوارانیدن توصئة کسی را وآب وضو بایك و
پاك کردانیدن توطئة کستردن ویا یمال کردن ونرم کردن تودئة هلاك کردن وراست کردن
زمین وغیر آن تونئة انداختن شتر با کف خود را ویر کردن ظرف وخیك ومثل آن بچیزی
تولئة والی کردانیدن وروی وا کردن وپشت بر کردانیدن وچیزی آنچه خریده باشد بکسی
فروختن تبوئة جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجای فرو آوردن وراست کردن
نیزه بسوی چیزی تسوئة کسی را کفتن که بد کردی تذئة کوشت را نیك پختن تضیئة
شتن تفیئة بفی آوردن تهیئة ساختن **من باب التفعل** تثبت در کاری کردن
وبجای آوردن تعنت خطا وسهو کسی جستن توقت آراسته شدن عروس تفلت النقاب
کردن یعنی وا پس نکریستن تخوت بخاء منقوطه کم کردن ترنموت یعنی ترنم است یعنی
سرآییدن وواو وتاء دوم زاید است تسکت خواستن مرد فرومایه مال زن بزرك زاده
اندك مال را تفوت در کذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن **من باب التفعل**

تخافت پنهان با همدیگر راز گفتن تهافت بپای افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی از چیزی
تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهت پارسائی نمودن بدروغ و ریا
تحاتّ بتشدید تا فرو ریزنده شدن و پاشیده شدن **باب الفعللة** تمتمة زبان
در پیچیدن بگفتن تا تبجرة ریختن تفجرة آب راندن ترترة جنبانیدن کرچه بیان کردن
لغت بلغت دیگر تعتعة کند سخن شدن و بجور کشیدن کسی را و بی آرام کردن و در گل ماندن
جاروانگلة پایمال کردن چیزی را چند انکه شکسته شود ثوبلة توابل در دیگ کردن تقتقة
از کوه فرو افتادن تأتاة تردد کردن در گفتن تا **من غیر المصادر** تبعة بچهل گوسفند
کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة تفدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوطه کشنیز تبعتة تر
تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن واحد جمع تبع است تفوالة مرد بسیار گوی
تفرت بکسر تا و حا ملء که زیر بینی بر بالایین میباشد تکة بند شلوار تکأة و تکیة
تکیه کنند و آنچه بر و تکیه کنند نولة مغنی زمانه تولات بکسر تا رفتن و تلطف و دل و فریبی ترعبة
پاره از کوهان شتر تفة سبعی است مانند یوز که در مثل است کمعوا عنی من الفة عن الرقبة
و رفتنگاه هست زیرا که سبع کاه نمیخورد تریدیة جامه ایست منسوب بتوید که نام شهریست
ترنیات جمع ترویة جوبکی که بر پستان شتر بندند ترعة در ویشان و دو جتید و جوها خورد که
کد ریبان فراخ میباشد و او مفرد جمع آمده است و بمعنی او لست قول رسول صم ان منبری هذا
علی ترعة من ترع الجنة ترکة باز گذاشتن مرد تهنیة جمع شدن کاه آب در بحر افتقرة بتشدید با
حاجت و ضرورة تامورة ابریق و غلاف دل و صومعه تنوفة و تنوفة بیابان تحت نیر
تسبغة زرهی که در داس کلاه خود باشد تبعات بکسر با تباعة و فتح با و کسر اع عقوبت حوت
حقیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذات که در قرآن آمده بمعنی لحذت ترقمة راحوره جاده
و جز باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان و پیروان تهامت و تهامت شهریست در عربستان
نغایت که هر سبزیه بکسرا گوسفند ماده که در خانه نگاه دارند و دوشند و بچه ابر زند توت درخت
کمان رکت او کبر ابریشم پرورند تولابة روشنی کتاب اسمانی که بر موسی ع فرو آمده تهمة دروغ
تهلکة هلاک شدن تکلة عاجز و کار خود بکسی واگذاردن تخمة طعام ناگوارید تخمات جمع
تره کینه و خشم ترات جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت شتر رام شده تبت نام ولایتیست

تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیة و ترغیة بکسر تا و ضم تا ترغایة
اناث شتر را نیکو چرانند ترتیرة خط و کتابة ترسة سپرها نقصارة بکنوع کردن مند و تلادة ست
تلعابة مرد بر بازی تلعة جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین
پست و این از لغات الاضداد است ترقوة چنبر گردن تریبة استخوان سینه تخمة درود
و سلام متهادرة بکسر تا و سکون با منقوطه و ذال منقوطه مردی که خود را بی باک کند و اسراف کند
تربة سرانگشت و بادی که با خاک آید و نام گیاهیست تربات جمع تربت خاک توربة بوزن همزه نام
بیابانیست ثلثة و ثلثة و تلونة حاجت و درنگ تلبثة بفتح با و تلاوت بضم تا بقیه قرض
توفة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشد مانند در کرکة کاه خورد تریکة خایه شتر مرغ که شتر
مرغ گذاشته باشد و بوستانی گذاشته باشند و رعایة نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و هیچ کس
نکاح نکنند تذکرة پند **باب الثاء مع الثاء من مصادر الثلاثی المجرد**
تفث در مکه مبارکه شارب گرفتن و سر تراشیدن و موی بغل گرفتن و پشت زهار تراشیدن
و ناخن گرفتن و اکشتن شتر **من باب التفعیل** تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن و سه
کردن و سیکی کردن و بعضی از عطر کردن نکه آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن
تکثیث نرم کردن ترییث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه
کردن تلبیث درنگ کردن یعنی کاهل کردانیدن تنفیث شتافتن تخنیث بر در آوردن
چیزی و آنطرف کردانیدن حیک آب و از آن طرف آب خوردن توریث میراث دادن
تغویث و اعوثا گفتن یعنی گفتن ای مردی فریاد برسی تلویث تر کردن و آلوده کردن تذلیث
رام کردن چیزی و راست کردن را تعبیث بدست چیزی را دید و جستن تبثیث و تشثیث
حدیث آشکارا کردن تحنیث برانگیختن تاریث بدی انگیختن و آتش افروختن تانیث
ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن **باب التفعل** تشعث پراکنده شدن
تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تریث درنگ و باز استادن تحنث عبادت کردن
و از گناه پرهیزیدن تخنث بخا منقوطه نرمی کردن ترعث گوشوار در گوش تنفث حبل
در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن **باب**
التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاث

همدیگر را در حرص انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن **من باب التفعلل**
تلثلث مرد در خاطر شدن در کار و باز استادن از چیزی **من غیر المصادر** تراث میراث
کقوله تعالی و تأکلون التراث اکلا لما و او در اصل وراث بوده است و او را بتا قلب کرده اند برای
خفت **باب التاء مع الجیم من مصادر باب التفعیل** تلهیج طعام نهاری
دادن تبجیح شاد کردن تهجیج بکو فرو رفتن چشم تشنیج کار آشفته کردن و عصا بر پس
پشت گرفتن شبان تحریج تنگ گرفتن کاری بر کسی تخریج ادب کردن و بعضی جراکاه را
چریدن و بعضی را گذاشتن تکریج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سنوه
شدن آن از نم یافتن تحمیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تجحیج آشفته گفتن خبر و بیهوده
گفتن آن تسحیج بیلک خراشیدن و بدندان گرفتن خرکوران دیگری را تضریج تمام رنگ کردن
و بخون آلوده کردن تعریج ایستادن تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان تهزیج
تفشیج پاها از هم جدا نهادن برای بول کردن تهریج بانگ بر سباع زدن توشیج محکم کردن
تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و رواج دادن تزویج مرد را زن دادن
و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج
یکسال نارسیده استادن تشبیح شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه بستن ترجیج
دو ریسه بخیه زدن و آمیختن تشبیج درهم کشیدن چیزی تفجیج خام کردانیدن تکذجیج
ابر ناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر
تلجیج در ژرف دریا شدن کشتی و غیر آن تاجج آتش بر افروختن **من باب التفعل**
تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز استادن
تخرج بخاء منقوطه بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج
خزیدن پای تفجج اماهیده شدن تهکج مهربان نمودن شتر ماده بر بچه و پیوسته شدن او از برف
تهرج بنغمه او از کشیدن تکرج فاسد شدن نان و کرم گرفتن آن تموج در جنبیدن
تسدج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست بریان تفصج
موهای کسی عرق کردن تفتج واکشوده شدن و خون آلود شدن تسرج در هم رفتن تزنج
ذمن شدن تسنج پوشیدن و آن یکنوع جامه تعرج ایستادن تعجج بر خود پیچیدن

تعجیح گرفته کردن تغلیج ستم کردن تلجیج زبان بگرد دهن بر آوردن یا دهن را از طعام پاک کرده شود تفحج
پاها از هم دور نهادن در رفتن تفحج بمعنی تفحج است تفرتج آرامیدن شدن و انس جستن و عم و اکبر
شدن تکرج چسبیده شدن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن تعوج
کوژ پشت شدن و کج شدن تهیج برخاستن باد و غبار و گردها و امثال آن تکبج تمام سلاح
در پوشیدن تاجج بر افروخته شدن آتش **باب التفاعل** تخالج در دل در آوردن شک
تدارج با همدیگر راه شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر
تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تهالج بر همدیگر
بر جستن بر جاجیان تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاحج پاها از هم جدا نهادن
تلاحج با همدیگر بستیز کردن **من باب التفعلل** تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناپختن گو
را و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن تزحزج جنبیدن و آمد و کرد شدن تلجلج آشفته کردن
سخن چنانکه مبین نباشد تجنج بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت **من غیر المصادر**
ترنج بفتحتا نام موضعی ترنج معروفست و بزبان گیلان و ارنگ گویند تکرج بسکون را تذکره
که بزبان گیل تخرج فراخ ساله و تنگ ساله تماج افر تولج خانه آهو و دیگر جانور
وحشی **باب التاء مع الحاء من المصادر** تبح مقدر شدن چیزی ترح اندوهناک شدن
باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن ترحیح اندوهناک کردن
تحلیح تر کردن آرد پس تجلیح بیک خوردن و بقوت گذشتن در رفتن و در کاری کردن
تدلیح از دو سر فرو آوردن برکوع پشت خم کردن چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال
النبی صلعم انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تدبیح بدال منقوطه بسیار کشتن جوانان
رانش تجبیح افزونی دادن ترشیح پروردن توقیح نقاف بصلح آوردن ترنیح بیهوش کردن
و سرگشته کردن و ضعیف شدن تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز کردن
بشین منقوطه پهن کردانیدن تسریح رها کردن و آسان کردن و موی فروگذاشتن و موی
کشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوطه بیان شرح
کردن سخن را و شرحه کردن گوشت تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست کردن
نیزه تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تشقیح رنگ آوردن غوره خرما تصبیح بامداد

آمدن وصیلح بچیزی گفتن تصریح آشکارا گفتن واشکار او بالیده وصافی شدن تطریح بسیار
انداختن تطفیح پر کردن حوضی تکریح اندکی از چیزی در آب کردن و فراد تمریح در طعام کردن
و آن جانوری کانی اندسرخ که نقطهای سیاه بر پشت است و از جمله سموم اند تفتیح کشاده
کردن و شکوفا نیدن تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن و چشم وا کردن سلخیه تقبیح
زشت کردن بدال غیر منقوط باریک میان ساختن اسطح و در گو افتادن چشم تکویح
غالب شدن تفریح بقاف و ذال منقوطه و حاء و نوابل در ریک کردن تکبیح نیک خراشیدن
تطمیح بر هوا انداختن بول تقنیح کشودن و فتاح کلید است تمدیح بسیار ستودن تنقیح
پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تلقیح
ابغر دادن ماده یا نر و کشتی دادن درخت خرما را ترویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن
تصویح و تقبیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاه بگرما تطویح انداختن
بجای افگندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن بآتش گرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن
آفتاب و آتش گوی چیزیرا توضیح روشن کردن توقیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حمایل
در کردن کردن و آراستن تقبیح ریم کردن جراحت و ریش تسبیح خط بر جامه انداختن و در
بافتن تضییح آمیختن شیر با آب تا تنک و روشن گردد و شیر با آب آمیختن و بکسی آشامیدن
تفصح درست کردن تنجح ممکن شدن من باب التفعل تنجح بر یک طرف افتادن تبجح
شادی کردن تبطح بر همواری پهن وا شدن ترجح افزون شدن و خود را جنبانیدن در
ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را بر طرف و آنطرف میل دادن و ارجوحه از زبان
کیلها چین گویند ترنح باینطرف و آنطرف میل دادن سست و غیر آن تراشح تراویدن
آب از جای تسلح سلاح پوشیدن ترقح کسب کردن تصبح بامداد خفتن و بامداد چیزی
آب خوردن تصفح نیک نگریستن تفتح شکفته شدن تفتح و اکشوده شدن و شکفته
شدن تفسح فراخ نشستن تفصح خود را فصیح نمودن تقمح سر برداشتن تلفح آبستن
نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بوی نزدیک تنقح کم شدن پیه
شتر و پاک شدن تلطح پی در پی جستن برق تمدح خود را ستودن تمسح خود را
بچیزی مالیدن تنسح پهن وا شدن گوسفندان در چراگاه تنصح دوختن و نیک خواهی کردن

توشیح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن و بجای آوردن توقح اندک چیزی
آشامیدن ترقح در پی رفتن و بر وی باد زدن و در از شدن گیاه بوی چیزی گرفتن آب
تصوح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیح بمعنی تصوح است تطوح و تطیح هلاک
کردن و سرگشته شدن تقیح ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تنازح دور
چیزی را با هم باتفاق برداشتن تداح همدیگر را کلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست یکدیگر
گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان کردن کسی
که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را
واکوفتن و همدیگر را شاخ زدن تماجح باینطرف و بانطرف میل کردن مست و غیر آن تواطح
شر انگیختن و کار زار کردن تطاوح یکدیگر را چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح
بروی بروی یکدیگر زدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح حریص نمودن من باب التفعلل
تمضمح جنبیدن بر سر آب و درخشیدن سر آب تلحلح بیجا استادن ترحرح
کشاده نهادن اسب پاها خود را برای جا پهن کردن تفرطح پهن شدن تکردح در کریدن ترحرح
دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تمابیج جمع تفاریج توابل که در
دیگ طعام کنند واحد جمع تمنح است تباریح باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثی
المجرد توخ و توخ چیزی تیز و رفتن و این هر دو لغت بحرف ثاء هم مشغولند تنخ بجای ایستادن
من الجمل من باب التفعیل تسبیخ سبک کردانیدن و سبک شدن پشم و پنبه از همدیگر
جدا کردن و واخیدن و سخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تکبیخ
بیکجا ایستادن و سست شدن بینا چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و پالاییدن خون
و مثل آن و کوشیدن پس سرشتر و این لغتها بجلال اللغه منقولست تشییخ خواندن کسیرا و پیر شدن
تکبیخ رام کردن تشدیخ سر چیزیرا کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تضمیخ آلودن
و روغن مالیدن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن تکویخ و تاریخ وقت چیزی پدید
کردن توسیخ چرکین کردن تدفیخ در شهر ماگردیدن و رام کردن و منهور کردن تنوخ
رام کردن من باب التفعل تنبخ زدن کشتی و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ آواز سخت
کردن و افغان کردن تبوخ جنبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمخ آلوده شد

تفسخ ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلودن تفسخ چرکین شدن تنبخ بیری
نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن باب التفاعل تناوخ استادن و ظالم کردن زن
شوهر خود را تواضخ بر همدیگر تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت
آدمی بصورت دیگر و مردن از پی و رثه دیگر بمیراث و انجشیدن بازآمدن من باب التفعلل تنخنخ
آرامیده شدن که با تختخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست
تخت حکایتست باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثیه المجرده تلود که شدن
حال یعنی قدیمی شدن و استادن در میان قومی من باب التفعیل تبرید خشک کردن تبکید
خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن
و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتابرا جلد کردن و پوست
از شتر وا کردن تخبید لشکر جمع کردن تحرید بحاء غیر منقوطه در غضب آوردن و کج کردن و
بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تحمید نیکو ستودن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن
تخلید جاودان کردن و دست بر نجن در دست و گوشواره در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن
ترسید پنبه را وازدن و واخیدن و کفک کردن ترثید بخیل گردانیدن و بستن موی ها شتر ماده
بچه پیها خورد بعد از ولادت او و افتادن زهد آتش و نیک پهنا کردن جامه را ترقید بر فادن
جراحت و بزرگ گردانیدن و بهتر گردانیدن ترهید زاهد گردانیدن و بیرغبت گردانیدن
تسبید ستردن موی و بر آمدن موی و موی کسیرا بموی خود پیوستن زن دیگر تا کردن
موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن تسرید راز زره راهم
نیک پیوستن و کاری بپیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیک سخن راندن تسنید
چوب برد دیوار بر افراشتن تسهید بیخواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه رانیدن و پراکنده
کردن فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و به نشیب رفتن تصعید کردن نبند سخت
بستن تضمید قصد کردن و استوار کردن و اکنده کردن تضمید غیر دستار چیزی دیگر مثل کو
عمامه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن تعبید بنده ملک کردن و رام کردن و راه پایمال کردن
و بقطران آلودن و به بندگی گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی اندک دادن
کسیر تشدید تا بلهید بدو داشتن چیزی برای زبونی و خواری و تعقید ساختن و مهیا کردن تعرید بعین

غیر منقوطه گریختن تعقید نیک بستن و بسیار گره کردن تغرید بغین منقوطه آواز گردانیدن
تفنید کسیرا با پیری و غیر آن یا بضعف یا بکم عقلی یا بعجزی و مثل اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید
خوار کردن و قراد از تن شتر بر کشیدن و انداختن و قراد را بفارسی کهنه گویند و فریب دادن تقلید
در گردن کردن و پیروی کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر گرمی که جانور که است
تمجید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن و بیرگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک
گسترانیدن و راست ساختن کار و صلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید
دلیر کردن و خانه و جامه آراستن تنضید بر هم نهادن تسخید زرد شدن و آماهیدن تهجید در
خواب کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن توقید
آتش افروختن تورید کاکون کردن و گل را بیرون آوردن درخت توسید چیزی با آتش کردن
توطید بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزا باییدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی
از اصل پدید آوردن تجعید موی را لوج گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید
بخاء منقوطه شتاب رفتن تدوید کرم در طعام و غله افتادن تکوید بدال منقوطه نیک
و اراده ترزوید توشه دادن کسیرا تسوید سیاه کردن و مهر کردن تفوید عادت فرمودن بر
شتر و خوگر کردن و حریص گردانیدن سد بر شکار تقوید نیک کشیدن تهوید جهود گردانیدن
و نرم رفتن کقول النبی صم اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود والنصاری تحبید
و سست گردانیدن شراب کسیرا و آرامیده سخن گفتن تصبید جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند
کردن بنا تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تغتید نبد کردن و کتابرا نقطه زدن و اعراب زدن
تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن پستان شتر بریدن و خطها مختلف بر جامه انداختن تحدید
تیز کردن و حدهای چیزی آشکار کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت
ترديد و ترداد بسیار باز گردانیدن چیزیرا تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن برای راه سعی و
صواب تشدید نسبت بهند کردن چیزیرا و ببازی و ملاطفت بنده عشق خود گردن کسیرا تشدید
استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف مشدد کردن تعدید مال بر عدد و جمع کردن و چیزیرا
بپایان شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را در یدن تمدید کشیدن نشکید او از بلند کردن
تهدید ترسانیدن تابید قوت دادن تابید جاودان کردن و رمانیدن من باب التفعل

تبرّد خود را بآب سرد شستن تبلّد کند ذهنی نمودن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیران و متردد خاطر
شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن چیزی شدن تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن
و جلدی نمودن تحشّد بحاء غیر منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تحشّد خود را استودن (?)
تونّد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهیّب هیبت گرفتن
و هیبت دانه حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن تشهّد
برای تحیات خواندن نشستن در نماز و شهاده آوردن تصعّد بجانیدن و ببالا بر شدن
تضمّد مرهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبّد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تغیّد (?) غلظ
شیر جیاشا آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تریّد (?) کفالت کردن و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی
کردن تعهّد پاینده گردن و نگه داشتن تغرّد آواز گردانیدن تغمّد بغین منقوطه گناه پوشانیدن
تفرّد یگانه شدن تفقّد واجستن و واپرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن تقعّد
باز داشتن و باز استادن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و گردن بند در گردن افکندن تلبّد
برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و امرد ماندن کسی تمهّد راست شدن
حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است
توحّد یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در آمدن
بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد ایستادن توعّد ترسانیدن و وعید کردن توقّد افروخته شدن
توکّد و تاکّد استوار شدن ترؤّد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی تولّد پدید آمدن از چیزی و
زاییده شدن تزوّد توشه گرفتن تعوّد عادت کردن و خو کردن تهوّد جهود شدن و توبه کردن
و عمل نیک چیزی کردن تغیّد نیاخرامیدن (?) تزیّد افزون کردن و افزون شدن در دروغ گفتن و گران شدن
نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقافی خود را بند کردن تبدّد پراکنده شدن
تجدّد بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد آمد شد
کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن تلدّد بسوی راست و چپ
خود واپس نگریستن تمدّد خرامیدن و نازیدن تهدّد ترسانیدن توکّد پراکنده شدن و آهسته رفتن
تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای تأیّد قوت ناک شدن من باب التفاعل
تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد

همدیگر را حسد بردن تراقد همدیگر را ماوی کردن تعاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر بر رفتن
جاروا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی وا گذاشتن تقاعد از کاری باز
استادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد پاینده چیزی کردن و عهد کردن و نگه داشتن تناهد
نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران نقد و نفقه همدیگر تناشد با هم شعر خواندن توارد
باهم آب آمدن و باهم آمدن بجای تواعد با همدیگر وعده کردن توافد باهم بجای رفتن توالد نهادن
با همدیگر زادن ترائد افزون شدن تناکد با همدیگر دشخوار گرفتن تحادّ با همدیگر خلاف کردن
ترادّ با همدیگر رد کردن تضادّ با همدیگر دشمنی کردن و با همتا گردن تبادّ همسر خود را و
مانند خود را گرفتن در کاری تنادّ بنون با همدیگر رمیدن تناد بتخفیف که یا کجا در قرآن آمده
در اصل تنادی بوده است یا را بجهت خفت و دلالت کسره بر و حرف کرده شده است و بعضی قرآن
تنادّ هم خوانده بتشدید دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و ستبر و درشت شدن
کودک و بر عیش درشت ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالد و تلاد مال
کهن و چیزی پیشینه از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده
فعل امر است یعنی میخ مزن تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ
ترید نام قبیله است باب التاسع الذال المعجمة من مصدر الثلاثی المجرد تخذ و تأخاذ گرفتن و
ستاندن من باب التفعیل تعویذ تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب
خرما کردن آنرا نبیذ گویند تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان گردانیدن فرمان
تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک گردانیدن و میانه باریک من باب التفعل تنفذ روانیدن تلمذ بر کسی
چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن تلمیذ شاگرد
باب العاشر الراء من مصدر الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن ترفر دور شدن و افتادن تبار هلاک
شدن تمر خرما بخورد کسی دادن تشیار یعنی پیراهن یعنی رفتن تعسور (?) جست دست و پا برداشتن جاروا
در رفتار و تر بر شدن تهذار جوش زدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج و نفقه کردن تبشیر مژده
دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن و ببصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد
کردن و پیشی گرفتن بکاری تبغیر بازی کردن کوه کان بغیر که کتاب بابهم است تتبیر هلاک تثمیر بسیار
کردن مال و عسکر بر آوردن خیل ماست تجمیر لشکر را در بر بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن

چیزی بر بخور و به درخت خرما بر بین سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن
تحذیر ترسانیدن و پرهیزانیدن تحجیر داغ کردن بر گرداگرد چشم شتر و خطی که در ماه بر آمده شدن
تجییر (?) فراخ گردانیدن جاه تجبیر نیکو کردن و شکسته را بر بستن تحقیر زبون و خوار کردن و تصغیر کار کردن
چنانکه از بیان تصغیر معین میشود تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن تخمیر بخاء منقوطه
هلاک کردن و نابکار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن عضو و حس گردانیدن آن
تخصیر را باریک میان گردانیدن تخضیر سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سر پوشیدن و پوشانیدن
و هلاک کردن تدثیر تیمار کردن مرغ آشیان را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن
و سکرین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد
آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تشطیر نیمی باطل گفتن و چیزی باطل نمودن
من الجمل تجییر (?) ... کردن تسخیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن بسیار جادو کردن
تسخیر رام کردن و بتکلیف کار فرمودن مزد تشعیر زخم نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر چشم
و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر دامن بر چیدن و چست شدن در کار و روان
کردن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن
و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن تصغیر بگردانیدن از غایت ... تصغیر خرد کردن
و مصغر ساختن کلمه یعنی اول کلمه را مضموم گردانیدن و دوم مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا
زیاده کردن مجیس جبیل در تصغیر جبل تصفیر بین زرد کردن تضفیر موم کردن خرما خشک بدوشاب تضمیر
بضاد منقوطتین استوار گردانیدن خلقت تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود
تضفیر بضاد و فاء منقوطتین بافتن و تابیدن رسن و گیسوی از موی و غیر آن چیزی بافتن تطهیر
پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن چیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخن تشمیر روشن و رقیق
کردن شیر را آب و بگذاشتن و منجنیق آهنین بر چیزی زدن تعبیر تعبیر خواب گفتن تعبیر عبارت ساختن
و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ
داشتن و با گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و تمام گردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بار
بانگ کردن خر بیکنوبت و عشرا شدن شتر ماده و عشرا شتر ماده است که از وقت آبستنی رفتن ده ماه
گذشته باشد تعسیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سفید گردانیدن و خشک کردن

گوشت بریان کردن در آفتاب و خاک مالیدن زن سر پستان خود را تا بچه شیر نخورد و وقت این
در بچه از شیر وا گرفتن تعکیر تیره گردانیدن شراب تعمیر دراز کردن تفتیر سست کردن تفجیر روان
کردن تفخیر حکم کردن بغالبی بر کسی در فخر تفقیر جای کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ
کردن و مهره را در پشت شمشیر نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن
تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن
و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو گذاردن کار و بهم کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن
و شستن و باز ماندن از چیزی را و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر
دور رفتن در سخن تکبیر خدای عز و جل را ببزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن
تکسیر نیک شکستن و کلمه جمع مکسر گردانیدن و جمع مکسر آنست که بنا واحد و بناء جمع مختلف باشد تتمیر
گردانیدن خرما و گوشت تکفیر بزدن (?) و سر فرا آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن
و کافر خواندن تشعیر پراکنده کردن و بالک و شلخ بر آوردن درخت و گیاه بر آوردن زمین تنثیر
نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک
و نیک زهره کردن تنحیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن و بنا مهیا کردن تنذیر بذال منقوطه دست
فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن تنضیر بضاد
نوی گردانیدن و ناز و نعمت پروردن تنغیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر
ملکاویدن (?) چیزی و وا کردن ماننده وا از مرغ شکره از جا گردانیدن و اسم آنکره کردن تهجیر در تصحیف
نهار که سخت گرم باشد بجای رفتن تهجیر بانگ کردن شتر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین در
سنگستان رفتن و بسیار ایستادن در جای توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توزیر پاره پاره
کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن
توقیر بزرگ داشتن و آزمودن کردن و آرامیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر
کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن شیر
شتر و گوسفند و بسیار شدن شیر گوسفند و شتر تثویر بر انگیختن خبک و فتنه و گرد برخیزانیدن و از علم
قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر بحاء غیر منقوطه سفید و گرد کردن نان و سفید
کردن جامه و غیر آن و گرداگرد چشم شتر را داغ کردن تزویر بسیار راستی دروغ و نیکو کردن چیزی و آراستن

کردن تسویر دست و رنجن در دست کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن
تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه را بر کردن و بر کردانیدن تغویر بغین منقوطه
بغور رفتن و خواجات کردن تقویر گرد بریدن و شکل بر کشیده از جامه و خربزه و غیر آن و صرای راسرخ و سفید
کردن تکویر بر هم نهادن اسباب و رختهای و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بر ده
بردن و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن
گیاه و درخت تهویر و تهییر ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تکبیر سرکهن بر ترین
شیر مالیدن تابچه شیر خورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن
و جامه مخطط بافتن خطها همچون دال و دانه تطییر بر انیدن تعییر بعین غیر منقوطه سرزنش کردن
تغییر بغین منقوطه از حال گردانیدن تقبیر بقبر اندودن تکبیر علم بر جامه انداختن در بافتن تجریر
بجیم بند کشیدن تحریر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن
و نیک نوشتن تشریر چیزی با آفتاب خشک کردن تطویر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن تغریر بغین
منقوطه در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و بقرار
در دادن تکریر و تکرار بسیار باز گردانیدن تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تامیر
امیر کردن تازیر ازار بر کسی بستن یعنی لنگوته بر کسی بستن تاشیر تیز کردن دندان تابیر نر دادن درخت خرما
من باب التفعل تخبر و تبقر بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغر
خورد شدن تبخر خود را خوشبو گردانیدن ببخور تبصر نیک نگریستن و شناختن تبتر بثره و آبله
بر آوردن تحجر گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آن خورده و چریده شده باشد تحدر اما هیدن
و بر نشیب فرو آمدن تحسر اندوه خوردن برای چیزی نیک که بآن رسیده شده باشد و افتادن
و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز گرین رفتن تحجر سنگ شدن تخبر خبر خواستن تخدر و نشستن در پرده
شدن تخفر نهر داشتن تخمر مخمر بذال منقوطه ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت
شده و برسانیدن و گرم شدن و بیخود شدن تدبر اندیشه کاری کردن تدثر جامه بر خود گرفتن و بر
چارپا از بر ماده و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکر یاد کردن و بیاد آوردن تذمر هلاک کردن شدن
تزحر سخت نفس کشیدن و گشادن تزکر پر شدن شکم از چیزی تسحر سحر خوردن تسخر افسون
داشتن و رام شدن و بیگار فرمودن و بمزد تشذر برای جنگ ساخته شدن و وعده دادن

کشیده

کشیدن خیلت و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسپی کسی نشستن و جامه را مانند
دم ساختن و از میان پای بعقب بردن و به پشت فرو زدن و دم بمیان هر دو پا ساقها و غیر آن تشکر سپاس
داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبائی بر خود گرفتن تصدر بالا نشستن تطهر
پاک شدن سر و تن شستن و پاک جستن و پاکی نمودن تضجر تنگدل شدن و اندوهناک شدن تعثر
بسر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزها خوشبو گردانیدن تعکر تیره شدن تعسر دشوار شدن تغمر اندک
آب خوردن تفجر روان شدن تفزر کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطر شکافته
شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن و باندازه شده و قرار گرفتن تعذر بذال منقوطه
ناخوش شمردن چیزی تشعر بغین منقوطه کوشش کردن تشزر در رفتار تقشر پوست واشدن تقطر
چکیدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارها تقتر مهیا شدن برای کارها تمخر جهیدن
گاه باد را ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد تمشر توانگر شدن تمعر دو رد رفتن و در تاک
چیزی رفتن تقعر از پی چیزی رفتن تقسر ملک بدین شیر در نده شکار را در ربودن تنجر گرد مکیدن
کردن و بزرگی گرفتن و بزرگوار شدن تکثر بسیاری جستن تکدر تیره شدن تکسر خورد و مرد
شدن تکفر پوشیده شدن سلاح تمرر بر خود مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدر به نفس شدن
تمطر شتافتن در رفتار تمضر بقبیله مضر مانند شدن تمهر استادی نمودن در کاری تنمر
بزرگ شدن تنفر بعین غیر منقوطه دریدن موی و متغیر شدن رنگ تنصر ترسا شدن تنظر
چشم داشتن بچیزی تنکر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفر رمیدن و دور جستن
تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تنجر کهای وزی که کرها باشد بجای رفتن و مانند شدن
بهاجرین تورغ در دهشت شدن توفر تمام دادن حق کسی را توقر آهسته نمودن تیسر آسان
شدن تجوز بر پهلو افتادن تسور دیوار بر آمدن و بر رفتن تعور بعاریت گرفتن تمور حرکت کردن
و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان تکور بر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده
و شکم از طعام و شراب تشور شرمسار شدن و انفعال خوردن تثور بر جوشیدن تصور صورت
چیزی در عقل در آوردن و بچوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکور افتادن و مهیا شدن
برای کاری بکار داشتن تضور بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان
کردن تنور از دور آتش نگه کردن و نوره بکار داشتن تهور و تهیر خراب شدن و شکسته شدن

و بیباک شدن و بیباکانه جنان بابکاری رفتن و بیشتر شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب
و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحیر سرگشته شدن تجمع شدن آب در
گردیدن آب تخیر برگزیدن تدبر سرای گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن تعصر
در حمت یافتن تقور آرام گرفتن تکرر بسیار واکردیده شدن تاثر قبول کردن درخت خرما تازر
پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیده شدن و با هم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن
آن و قوی شدن چیزی و بمعنی اخر مشتق از ازار است که بمعنی قوت است تاطر مقیم شدن زن
در خانه و دو تو شدن و خم شدن تاخر واپس رفتن و واپس افتادن تاگر جاه کندن برای درخت
نشاندن و غیره تامر امیر کردن **من باب التفاعل** تبادر با هم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری
تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر با همدیگر دلیر کردن تخازر بلکها چشم را در هم کشیدن و چشم
تنگ کردانیدن تا چیز را نیکو دیده شود تحاضر بحاء منقوطه و ضاد غیر منقوطه دست همدیگر را گرفتن
و در رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر با همدیگر یاد کردن تذامر همدیگر را جنگ بر انگیختن تساکر
خود را مستی نهادن بمستی تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن
چارپا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تضاغر بغین منقوطه
خوار و زبون آمدن بجست کمی و خواری نمودن تضافر و تظافر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری
دادن تعاسر با همدیگر دشخواری کردن تعاشر با یکدیگر زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و یکدیگر
را جراحت زدن و با یکدیگر حیوان را پی زدن تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و با هم
چکیدن تقامر با هم قمار باختن تناثر با هم نزدیک شده در جنگ تکاثر با هم معارضه کردن بمال
بسیار و قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تناصر تناکر
بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تناذر یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری دادن تناظر
یکدیگر را نگریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن
تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل
بر یکدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی
کردن تحاور بحاء غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن تشاور
با هم رجستن تشاور و مشورت کردن با هم تغاور با همدیگر فرا گرفتن چیزی را گرد چیزی فرو گرفتن و به بر

باد

بادشانه چیزی را تغاور بغین منقوطه یکدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن تطایر با هم
بریده شدن و پراکنده شدن و در آسمان تغایر غیر یکدیگر شدن تبایر با هم نیکوی کردن تسار با هم راز
گفتن تعار بغین غیر منقوطه شب بیدار شدن تفار با هم بگریختن تقار با هم قرار گرفتن **من باب**
التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبحتر
بحاء منقوطه خرامیدن تصغر و مدهوش شدن تبحثر بحاء غیر منقوطه پراکنده شدن تبعثر بکل بر هم
آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن تغشمر مقهور کردن و بر بیراه رفتن **من غیر المصادر**
تمر خرما تمور جمع تمار خرما فروش تامر خداوند خرما تمیر ربعار نام کوهیست تشویر انفعال و شرمساری
چنانکه گویند فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد و تشویر خورد یعنی انفعال خورد تجر بر تاجر
بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار جمع تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بدان اندازه بنا
نهادن کنند تار بتشدید را و قربه باریک پوست تنکار بوره زر نوعی از کران تقضیر بضاد منقوطه
رنگ کاسه چینی که اکثر کارها بر زرک تیار موج دریا و در یک بیک جهنده تیر بار ها و جمع تارات
تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر تصاویر صورتها
که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار یک نوع قلاده است و گردن بند تنگ تفاصیر جمع تور
الجی نام ظرف که در آن آب خورند تنور تنور زنان پختن تامور هر چیز و جان و خون و نفس تهور
ریک پشته بلند تیاهر جمع تیهور تاهیر امید که تباشیر اوایل صبح و اوایل هر چیز و نشانها تبشر نام
مرغی **باب التاء مع الزاء من المصادر من الثلاثة المجرد** تمز نشستن تیر در بوته
و جنبیدن او در آن ترز سخت شدن و قوی شدن **من باب التفعیل** تبریز بیرون آوردن
و ظاهر کردن و بیان کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تبریر بر کردن خیل بچیزی تحریز
بر جهانیدن تحلیز تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم بر جامه انداختن
در بافتن تجزیز پشم زدن و بجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن و باز داشتن از کار تعزیز دنبال
نومید فرو بردن ملخ تنقیز تیر بر ناخن انگشت کردانیدن و جهانیدن تنقیز بقاف بر جهانیدن
تنبیز لقب نهادن توبیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز به بیابان
بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تحویز بحاء غیر
منقوطه راندن شتر بسوی آب تحزیز رحنها کردن سر چیزها را چنانکه سر دندانها جوانان است تا دندانها

تر باشد ترزین کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل کردن تعزیز عزیز کردن و قوی کردانیدن تلکزیز سخت
سبز کردن و در هم رستن خلقت کردانیدن کسی را تمزیز ترش و شیرین کردانیدن تهزیز نیک جنبانیدن
من باب التفعل تبرّز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلّز و تحلّز مهیا شدن برای کاری تحجّز
ساختن تحرّز پرهیز کردن تعزّز تکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن ترمّز جنبیدن تعجّز بر پس اسب واشتر
نشستن تقفّز دست را رنگ کردن بحنا آرایش کردن بچیزی تمکّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن خواستن
تجوّز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و بمجاز سخن کردن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن تلوّز پیچیدن
و از طرفی بطرفی دیگر کردن تمیّز از هم دیگر جدا شدن و تیز دیدن و پاره پاره شدن از خشم تخرّز
خسته شدن سر و دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ
شدن پستان شیر تلزّز بهم در رفته شدن عضو در خلقت تفرّز پرهیز کار شدن و رسیده طبع
شدن از بهاری و بدی تمزّز مکیدن من باب التفاعل تبارز بیرون یکدیگر بیرون آمدن
برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با هم چشم اشارت کردن تشامز با هم دیگر بسوی شاف
تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز جمع شدن و رفتن
تقرمز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی سخت و خشک تنابز مرد کوتاه درهم رسته تلمیس
تجاویز نوعی از جامه بود باب الثاء مع السین من المصادر الثلاثیة المجردة تعس هلاک شدن
تناس سخت رفتن من باب التفعیل تترسیس با سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر
در خود گرفتن هم آمده است تحرسیس محکم دای کردن و آزمودن تحریس بخاء منقوطه مراوزنک زاید
باشد طعام ساختن تحمیس پیچ کوشه کردن تفریس آزموده کردانیدن و محکم کردانیدن و بندالله کرفتن
نا هموار و درشت کردن زمین و جامه چنانکه کویی دندانه دندانه داده تدلیس عیب فروختن بر خریدار
پوشانیدن تکدیس جرکن کردن و بزشت چیزی آلوده کردن تربیس حلوا ساختن تشمیس در آفتاب خوش
کردن تخمیس کم شدن و کاهیده شدن تکدیس پنهان کردن فلوس فلوس مانندن فلوس ماهی پیدا
شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوش خوان کردن و استقبال حاکم با دف و چنگ و بمثل آن و
مرد و دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن و پاکی خواندن
عیب فروختن بر خریدار و پوشانیدن و آشفته کردن کار و بحلیت کار کردن تجسیس بجوی کردانیدن
تجلیس نیک هموار کردن و رهانیدن تنجیس پلید کردانیدن تنکیس سخن کردن تنفیس داد در دوات
کردن

کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس کیاهی است که بزعفران میماند تنفیس غم و اندوه
زدن و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تبئیس خشک کردانیدن تقویس خم شدن همچو کمان و خمیده
کردانیدن تسویس مال و حاکم کردانیدن و شیشه در افتادن در چیزی و غله تکویس بر روی در افکندن
تعجیس بام کردن تکییس زیرک کردانیدن تانیس خو کردانیدن تاسیس بنیاد نهادن تربیس
مهتر کردانیدن تابیس بباء یک نقطه محتاج کردن و خوار کردن و شکستن تانییس نا امید کردانیدن
من باب التفعل تبجّس روان شدن آب تترّس سپر دار شدن و سپر در خود گرفتن تجرّس سخن گفتن
و بنازد و نغمه نعت زیستن تجسّس بجیم خرامان براه رفتن تخمّس بخاء منقوطه کرفتن غنیمت و غیر آن
تحبّس نگاه داشته شدن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی نگه داشتن تخلّس پر بودن تدنّس چرکن
شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس روی ترش کردن تعجّس
تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال در یافتن چیزی را با ثار و علامات تقدّس پاک شدن
تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کلاه در رفتن تلبّس جامه در پوشیدن
تلمّس جست جوی کردن تمجّس مجوسی شدن یعنی کبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس بیرون
و هموار شدن تحلّس جست و جوی کردن از خبر تنجّس بجیم پلید شدن تنطّس نیک پاک کردن و نیک
اندیشیدن و نیک نظر در کاری یا در مسئله نیک تفحص خبر کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور
صبح توجّس واز نرم را کوش کردن تقوّس دو تو و خم شدن و مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن
تانّس متغیر شدن تحوّس دلیری نمودن و با ارادت سفر از سفر باز ایستادن برای مانعی تحسّس
و تجسّس جست جو کردن تقسّس شنفتن آواز و طلب کردن و پیروی کردن من باب التفاعل
تجالس با هم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشارس دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن
بنا و غیر آن تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاخس پیاپی شدن
دندان و تباه شدن تشاکس با هم بدخوی کردن تعابس بعین غیر منقوطه عافلی بر خود کرفتن تنافس
رغبت کردن تناوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از کبر تماس بهمدیگر بسودن من باب
التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکردس فراهم
آمدن و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرس بیداد کردن کردنکشی
کردن تنطس در بیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب

من غیر المصادر تیس بز نر تیوس جمع تاسیس حرف الفست در قافیه که میان او و حرف روی حرف دیگر
باشد توس پیر تراس و تروس جمع ترمس باقلی شامی و مصری توس طبع و خلق و اصل باب
التاء مع الشین من المصادر الثلاثیة المجردة ترش بدخو شدن و سبک شدن من باب
التفعیل تحمیش باری کردن من المصادر تهریش و تحریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ و بر هم
انداختن سگان را بجنگ تخدیش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش
آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید زدن تعریش چفته
کردن برای رز انگور و بر تخت بودن و کتام بردن و سقف بردن و سر برداشتن و در هم بار کردن
خر بعد از آن حمله بردن بر مستخود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تعریش
سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقریش بهمدیگر در انداختن مردم را بدی
و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنغیش پنبه یا پشم را واخیده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش
جست جو کردن تنکیش شوریده کردن تنویش خبر دادن تعشیش لانه برای شدن درخت خرما و
و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کرم گرفتن تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن
تحیش جامه و سلاح انداختن ترس توبیش آمیخته شدن بگروه ها مختلف توطیش دست بر کسی
کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تورش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را
بدشمنی من باب التفعل تخفش بد بینا شدن و اکفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب کردن تکرش در هم
کرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تنفّش پنبه وفا موی بر پای خاسته شدن که بعد از آن کوش
خالی شدن زمین و جای و تهی شدن از گرسنگی و رسیده شدن توقش جنبیدن تجلّش جمع شدن
تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن کار تعیش بحیلت زندگانی کردن ترششّ بچکیدن آب کل
تر یا مثل آن بر چیزی تمشمش جاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان من باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزودن و بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث آمده است که لا تناجشوا
تهارش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش بوا و فایده گرفتن و غیر آن و بر داشتن تناوش بهم
بعنی و ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن
تخشخش آواز کردن سلاح بلجام یا کیاه خشک یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و درست شدن
تحرش جمع شدن باب التاء مع الصاد من المصادر من باب التفعیل تتریص استوار کردن

و راست کردن تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص درخشان شدن ترخیص دستوری دادن کردانیدن
تحریص حریص کردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برقصانیدن مادر کودک را و رقصانیدن
کسی را تقریص سر انگشتان ستن چیزی تقریص گوشت در میان سر آب آفتاب و انداختن تا خشک شود
تقلیص برجسته شدن جامه و لبها فراهم آمدن و بالا بر کشیدن جامه و بلند شدن تبغیض واز کردن مرغ و
سال را خواندن من المجمل تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن تمحیص آزموده کردانیدن و بیگناه کردن
تحمیص بحاء غیر منقوطه بریان کردن غود و مانند چیزی و مثل تنغیص ناخوش کردانیدن عیش ترقیص بهم
پیهای خود را بر آتش نهادن توبیص چشم باز کشودن سانبچه تجصیص تقصیص عمارت را بگچ کار کردن
تحصیص بمعنی باز کشودن سانبچه هم آمده است توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانچه غیر از چشم
چیزی دیگر پیدا نباشد تخصیص خاص کردانیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار بر آوردن و عمارت
ترصیص بمعنی نیک در نقاب شدن زن چنانکه مردم چشم پیدا باشد هم آمده است تنمیص موی از روی
بر کندن تخویص بیرون آوردن کشت پلک خوشه را تبصیص چشم واکشودن سانبچه من باب التفعل
تربص بوخ گفتن تخلّص و رهیده شدن تربّص چشم داشتن چیزی و غله نگه داشتن برای گرانی
و در دستور بمعنی توقف کردن هم آمده است تفحّص جست جوی کردن و واکاویدن ترخّص آسان فرا
گرفتن چیزی را تقمّص پیراهن پوشیدن تقنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص بالا جستن شدن
جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغّص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را
نقص و عیب کردن تنمّص موی از روی بر کندن تخوّص بخشیده را واستاندن و بیرون آمدن بلکهای خوشه
کشت تقصّص از پی رفتن تلصّص دزدی کردن تمصّص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل
تفارص نوبه کاری کردن تخاوص بدنبال چشم نگریستن تخاص بهمدیگر بخشیدن چیزی را کراهیت
در پهلوی همدیگر استادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن
سگ و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن باب الثاء مع الضاد من باب التفعیل تبغیض
پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب بخیک
کذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کتاب اشغنه کردن
چنانکه نیک نتوان خواند و متعرض کردانیدن کسی را برای کار کسی و طعام راه آوردی کسی دادن و نشان
پهن پیدا روا کردن تحویض بر حنیک و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم بر هم نهادن

و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تغریض نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن
دندانها مانند سر دندانها جوانان تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال
باشد تخمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار و سستی کردن و بیمار کردن چیزی
کسیرا تنفیض سخت جنبانیدن و انگشت بهم زدن تا آوازی چون نی بهم رسد توریض پیک نویکاری
تمام کردن و بیکنوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض
کردن و گره چیزی بر کشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بستان کردن و گره شتر و غیر آن آموختن
تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بیمهر نکاح کردن تقویض رخنه در عمارت کردن و خیمه
بر کندن تبکیض سفید کردن تعبیض مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب
ساختن تحضیض بر انگیختن کسیرا برای جنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک کوفتن
و نیک خوردن کردن تفضیض بر اکنده کردن و نقره گرفتن و نقره کار کردن چیزیرا من باب التفعل
ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تمرض باندک چیز روزگار
گذرانیدن بمعیشت و اندک چیزی گرفتن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و بجیبها است بکوه
بر رفتن و بچیزی وا پرداختن و تباه شدن و بمعنی اخیر از مجمل اللغة منقولست تبعض بعضی بعضی شدن
تقبض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و در هم جسته شدن پوست و بر کاری فرو استادن
تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز استادن زن در ایام حیض تقیض شکسته شدن
و شکافته شدن و بلند شدن تأیض در هم کشیده شدن رگی که آنرا انسا گویند و برج شتر بیست و بستی
تا دست از زمین بر ندارد و برج شتر بیست او بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی
استنطاق کردن از کسی ترضض کوفته شدن تمخض جنبیدن و آبستن شدن و در درد زه بیدا شدن تارض
قابل رسته شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزیرا باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن
تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض تکرار پیش آمدن و برابر هم شمارض بیماری نمودن بی بیماری
تناقض ضد همدیگر شدن تماوض با همدیگر مشورت کردن تعاوض انباز شدن و باهم مشورت کردن
تماض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعاض همدیگر را بدندان گرفتن
من باب التفعلل تمخمض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر
تعضوض خرمائیست سیاه و شیرین باب التاء مع الطاء من المصادر من باب التفعیل تبلیط

ورش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بدارو ی خوشبوی آمیختن
تخبیط باز داشتن از چیزی و کامل کردن و خار کرد انیدن و دست رغبت کرد انیدن و این دو معنی
اخیر از لغات قرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کاری تسلیط بر گماشتن تسمیط
شعر گفتن چنانکه هر قافیه آورده شود و بعد از آن سه قافیه اصلیه شعر که آن غیر الف آن قافیها باشد رفته
شود و چیزی بر دوال زین آویختن تلطیخ خون آلود کردن تسبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر
ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تعلیط مهار جهاز از شتر فرو کردن و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط
انداختن و بغلط منسوب کردن کسیرا تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن
و دور کردن تضریط بر کسی تیز دادن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن چیزیرا و لجام بر سر
اسب کردن و سوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط
در کتاب نقاف مسطور است تنشیط به نشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تشعیط تنور و مدور کردن
سر و غیر آن و از نیجا راست سقط توریط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن و چیزیرا میان بدو نیم
کردن تحویط دیوار کردن و گرد چیزی گردیدن تسویط و آمیختن و بتازیانه زدن تشویط چیزی
باتش داشتن تا موی او بسوزد تشحیط بمعنی تشویط است و بمعنی دود دادن گوشت بپختن هم آمده
تعطیط جامه را مخطط یافتن و نیک نوشتن من باب التفعل تبسط گستاخ وار رفتن بهر طرفی
تحفظ حوظ بر خویشتن کردن یعنی خود را بدارو ی خوشبو آراستن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن
و بی بصیرت رفتن تخمط آگهی بخشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط
اندک شمردن بخشش و ناخوشنود شدن و خشم گرفتن و فتنه شدن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب
رخت و متاع زبون کردن و خطا جستن تقسط و لبخشیدن چیزیرا تمغط مرد و دست در از انداختن اسب
در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط در خون خود گردیدن مقتول تکبط از کاری
وا استادن تقرط گوشوار در گوش خود کردن و گوشوار در گوش کرده شدن تلقط از جای برچیدن
تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و رخنه رفتن شتر تنقط آب بر
بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط خود را از کار
و شر امیدن تأبط در زیر بغل رفتن من باب التفاعل تبالط همدیگر را شمشیر زدن تساقط افتادن
تماقط از همدیگر جدا شدن تهابط فراهم آوردن تعارط همدیگر را دشنام دادن تعاط همدیگر را بسر بازی گرفتن

تغلیط تخلیط تسمیط باز داشتن چیزی را در میان شدن بیخ و حاجت بیفتادن از شکافتن بلند

تهابط نقص و عیب کردن من باب التفعلل تغطمط بانگ کردن بانگ فتنگی کلو من غیر المصادر تخلیط کارها
ناصواب و ناحق شوا طانجه در موج آویزند بر اسار آرایش شوط و شوط و شوط مرغیست که آنرا بفارسی و جه
گویند و بجلل آیل باب التاء مع الظاء من المصادر من التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت
کردن تقریظ ستودن شکرکشانیان تقییظ پسندیده بودن چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار
کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان آوردن سخن
و از دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تغیظ خشم گرفتن و
بانگ کردن خشمناک بانگ فتنگی کلو تیقظ بیدار تقیظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب
التفاعل تلاحظ با دیگر یاد از حد دشمنی کردن باهمدیگر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن
من باب التفعل تبحیه شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع العین من المصادر الثلاثی
المجردة تسع نهم شدن و نبات سخت ستاندن تبع بفتح تا و با پیروی کردن تفرع بر شدن ظرف
و شتابیدن سوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر زن از حیض آبستن شدن تجاع خفتن
تلع دراز کردن و در از شدن گردن و بلند شدن روز و در از شدن آدمی توع نان در فلک یار و غنی یا مثل آن
انجیدن تبع روان شدن آب و مثل آن بروی زمین بیرون آمدن فی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد
ما من باب التفعیل تبدیع کسیرا مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تبلیع پدید آمدن
سفیدی در موی تبلیع از پی رفتن و در پی داشتن تجذیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست
تجریع بکلو فرو بردن اندوه و آب و غیر آن تخذیع بشتر خرما پخته شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن
تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعه آمدن تخلیع نیک رفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تفجیع در جواب
کردن کسیرا تخضیع فروتن کردانیدن تخلیع از جای بر کندن و از هم جدا کردن هر دو طرف درین حال
قطع در بست مفتعلن در عروض بحر بسیط و در ضرب این هر دو جا کردن تا مستفعلن مستفعل شود و در تقطیع مفعول
بجای او بنهند و همین جزو محقوق را مخلع گویند تدریع زره پوشانیدن تکمیع سخت رفتن اشکار ترجیع
تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن و دست جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بارش
دهنده ترجیع جار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع تبا
شدن چشم و تباه حسم شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر آن ترفیع نیک
راندن شتر ترقیع پاره پاره ماده دادن جامه را ترلیع پوست با از گوشت جدا شدن و شکافته شدن

دست

دست یا انشجیع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ و روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش
چیزیرا تشلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن به بدی و با بیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن
تشبیع صفت گردانیدن تشجیع نعلین را شیع کردن و شیع دوالیست که در نعلین کشند تشجیع
دلیر کردن و دلیر کردن خواندن تشریع باب خورد نگاه آوردن تشقیع شفاعت کسی دادن تشفیع
زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و چست شدن تصدیع در دسر دادن و پراکنده کردن
و شکافتن تصریع بدو پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصفیع تفصیل کردن
و نزدیک غروب شدن آفتاب تضلیع منقشی مخصوص نقش کردن تطبیع نیک گران بار کردن و پر کردن
خیک و ظرف چیزی و نیک مهر کردن تطمیع در طمع انداختن تضمیع بلند گردانیدن ترتیب مانند
سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام در دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بضاد
غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع ببالا شدن و چیزی را
فرع گردانیدن تقضیع بیرون کردن تفقیع بفاء مقدم و قاف مؤخر انگشتان برهم زدن تا آواز بدید
آید تقریع ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بدین معنی اخیر است قول حتی اذا
کرجتی اذا فزع عن قلوبهم تقلیع شکافتن تقریع ملامت و عیب کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی
موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تکمیع کفک بدر انداختن دیک تقشیع ابر از آسمان وا بردن
تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن آب بط اسبان و از ایشان جدا شدن تقلیع از
بن بر کندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر از بر گردانیدن خروس و خود آهنین بر سر نهادن
و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن او تازیانه زدن تکنیع دست و پای بهم بستن و در هم کشیدن
چیزیرا تکفیع سه چیزی پوشانیدن و باز گردانیدن خیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع بر خود
داری دادن و زن را کابین دادن تمزیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع
نیک چسبانیدن تنزیع سخت بر کشیدن و کردن و کرنبک تنظیع درخت را با پوست گذاشتن
تا آب بخورد تشدیع بزعفران رنگ کردن تمزیع سخت شکستن تودیع وداع کردن در چین رفتن
ما بجای بگذاشتن و پروردن تن برای ایغر و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود توزیع باز داشتن
توزیع وا بخشیدن چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وا زده را در پیچیدن
توضیع بضاد منقوطه پنبه وا زده را در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن توقیع نامه را

نشان کردن وپیکان وتیغ تیز کردن وکمان بردن وستور را پشت ریش کردن ودر پلیشانداختن
ودر کار زار انداختن وپایمال کردن توليع نقطها سفید یا سیاه وسفید در چیزی پدید آمدن تجوّیع
گرسنه شدن تروّیع ترسانیدن تصوّیع خشك کردانیدن آفتاب گیاه را وخشك شدن گیاه
تطوّیع فرمان بردار کردانیدن تنوّیع گونه گونه کردن تلوّیع بسوختن عشق ومحبت واندوه دل کسیرا
تهوّیع قی آوردن تسمیع دیوار را کاه گل زدن وخیك را بپیسا لیدن من الجمل تشییع از پس
جنازه وپس مسافر رفتن ودلیری دادانیدن وهیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش فروخته شود یا آتش
سوزانیدن تضییع ضایع وباطل کردن من باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب تسرّع زیرك
شدن جوان وزیرك شدن شتر وفتنه تصنّع عرق ریختن تورّع وضو کردن تتبّع پیروی کردن تسرّع
شتافتن تطلّع سر برداشتن ونگرستن برافراشتن برای برخواستن تجرّع فرو خوردن خشم واندوه
وآب ومثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع وتخضّع فروتنی نمودن تخلّع بر اکنده شدن واجا بر
آمدن بند دست ویا وغیر آن ویا ها از هم جدا نهادن در رفتار وخود را جنبانیدن در رفتار
تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن ودر بهار بجای بودن ترفّع تکبر نمودن ترمّع
جنبیدن تزیّع بدخوی کردن وخشم کرفتن تزلّع شکافته شدن تسرّع شتافتن تسکّع سرکشته
شدن ورفتن تسمّع کوش بشنفتن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد
وخود را زیادتر جلوه دادن آراستن تسلّع شکافته شدن تشنّع جست شدن وکوشیدن وآشکار
شدن تجشّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن ودرد سر دادن
تضمّع خون آلود شدن تصنّع خود را برآراستن وصنعت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری
وتقصیر کردن ونزدیك شدن ابر بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن وسیر آشامیدن
تذرّع بذال المنقوطه بسیار شدن سخن وبسیار کفتن وبعضی از شماتت بیمودن وچیزی را دست
آویز کردن ونزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تطمّع کریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن
تفرّع برزبر چیزی شدن وشاخ چیزی شدن وبسیار شاخ درخت مهتر بزنان قوی الخواستن
تفرّع ترسیدن تفلّع نعا یعنی شکافته شدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع از هم واشدن ابر
وپراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن وپراکنده کردن کار ووا پس ایستادن وخلاف
کردن تمتّع برخورداری کرفتن تمنّع استوار وقوی شدن تقلّع بقاف برکنده شدن تقمّع

مکس از خود وا راندن آهو با خر ویا مثل آن تقنّع قناعت نمودن ومقنعه بر خود افکندن زن
تکنّع در هم کشیده شدن تلفّع از سرتا پای خود در پوشیدن بچیزی وجامه خواب کردن چیز را تجعّع
خرما در شیر آغشته کردن وخوردن تمزّع بزاء منقوطه پاره پاره شدن تجزّع قسمت کردن ووا ابلی عناد
از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بیرون افکندن تفرّع لرزیدن ویاره یاره
شدن وشتافتن توجّع رحم وشفقت نمودن واندوه نمودن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بزاء
منقوطه وابخشیدن چیزی میان گروهی ووا بخشیده شدن توسّع فراخ کردن وفراخ زندکانی
نمودن وفراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع شدن گیاه و
پراکنده شدن چیزی تصیّع خشك شدن گیاه تضوّع تضیّع بضاد منقوطه بوی خوش دادن
تطوّع چیزی که نه فرض باشد ونه سنت کردن وفرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن
تشیّع دعوت مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع بیاپی
شدن تکالم از همدیگر منع کردن تنازع دشمنی کردن تراجع باهم باز کشتن ترافع باهم عرضه کردن
چیزی ا پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن تقادع باهم افتادن ودر پی
شدن ودر پی در پی مردن وبیاپی افتادن وباهم نیزه زدن وبمعنی اول است حدیث رسول بحمل الناس
على الصّراط يوم القيمة فتقادع بهم جنبتا الصّراط تقادع الفراش على النّار تقارع باهم قرعه زدن
وباهم شمشیر زدن تقاطع از هم دیگر بریده شدن وهمدیگر را ببریدن توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع
فروتنی کردن وناکس وزبون شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن وبیعت کردن تتابع بیاپی در افتادن
به بدی وستیزه وبیاپی در افتادن بادیانداختن کیاه خشك وبیاپی مست ودو پش جنبان شده
شتر در رفتار تشایع باهمدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن کون بر زمین آید
تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز کردن انکشت در جنبی که انکشت بر انکشت زده شود تبرقع برقع
بر روی پوشیدن تزعزع بزاء منقوطه جنبیدن تسعسع بر شدن وبیشتر وقت کذشتن وفرو
افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن وجنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن وویران
شدن تقعقع جنبیدن وویران تکعکع بد دلی کردن وباز ایستادن تلعلع شکسته شدن از خواستن
وغیر آن وا از کرسنکی بیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی بجمع تعتع کشیده بجور شدن تنعنع
دور شدن من غیر المصادر تضرّع نام موضعیست تضلّع بضم تا وراء نام کوهیست در نجد تکبیع

بچه کاو یکساله که در پی مادر رود در روز پی رود انجه مال کسی در نزد او باشد که نیز خواه تبّع سایه وکنیز
مرغی ونام پادشاه یمن وچهار دست ویای جار وانا تابع پیرو تبع وتوابع جمع وتبیع مفرد هم آمده است
بمعنی تابع تبابع وتباع جمع تبیع است یعنی بچه او دیکساله کاو ترّع شتابکننده بما لا یعنی اکر غضب کند
یعنی از سخن کفتن وظرفی که پر باشد از چیزی ترع بضم تا درها را وجمع ترعه باشد تعاتع کارها نا حقی
وسخنهای دروغ تلع اکبرکوها کردن خود نکرده وظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلند
فرو آینده باشد واو جمع تلعه است ترلع بتشدید لام در بلد تلبیع دراز تقع سخت توقیع نشان
سلاطین که در مکتوب کنند باب التاسع مع الغين من المصادر الثلاثي المجرّد
تلاع کردن من باب التفعيل تبليغ رسانیدن وفرو کذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تبیغ
نیك رنك کردن تفریغ فارغ کردن وریختن تمریغ مراغه فرمودن بستور را توزیغ صورت کردن
بچه را در شکم مادر تشبیغ بخاندن انداختن اشتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیك زرکری کردن وآفریدن
من باب التفعل تبلّغ روزکار را کذرانیدن باندك چیزی واکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن علت
وغیر آن تمغّغ احمقی نمودن ترفّغ فراخ عیش کردن تفرّغ واپرداختن تفشّغ بسیار شدن سفیدی
در موی وغلبه شدن چیزی ودر رفتن در چیزی تمرّغ در خاك غلطیدن تبوّغ وتبیّغ بر شدن
خون ودر جوش آمدن ان كما قال النبی عليكم بالحجامة لا يتبيّغ بأحدكم الدّم فيقتله ترّبغ خود را
زد من باب التفاعل تراوغ باهمدیکر دست بردن نمودن تزایغ میل کردن من باب التفعلل
تسغسغ در خاك در زمین رفتن باب التاسع مع الفاء من المصادر الثلاثي المجرده تلف
هلاك شدن تطوّف طوف کردن یعنی کرد سر آمدن وکاف آب چکانیدن خانه تردّاف از پی در آمدن
من باب التفعيل تثقيف راست کردن نیزه تجریف نیك ریزیدن وتمام بلا بردن تجلیف
مال کسی را هلاك کردن ونیك ریزیدن تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن واندك شمردن نعمتی که خدای
تعالی داده باشد کقوله تعالی لا تجدّفوا بنعم الله عزّ وجلّ تحریف بکردانیدن قلم ومحرف کردن یعنی تیز
تراشیدن آن تحلیف سوکند دادن تحذیف ساختن ومهیا کردن تخشیف سخت شکستن
تحریف حرف خواندن یعنی بر قوت فاسد عقل خواندن تخصیف نیك بهم جسبانیدن وبر هم نهادن
ونیك دوختن کفش وموزه ومثل آن تخلیف واپس کذاشتن تذریف بذال المنقوطه افزون شدن
تردیف از پی در آمدن ترصیف نیك پی بر بستن جعیدن ونیك سخن بسخن پیوستن ونیك بر هم

سنك وخشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو کذاشتن تسخیف
بخاء منقوطه نیك کردانیدن ونرم کردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن
وطعام نهاری دادن تشریف بزرکوار کردانیدن تشنیف بنون کوشوار در کوش کسی کردن تصحیف
خطا کردن در صحیفه تصریف سخت کردانیدن وخمر صرف خوردن وشروع دادن کسی را در کاری
تصحیف انوخ کتابی ترتیب کردن نوع ونوع کردن وجدا کردن بعضی نوع بعضی تضعیف الدال
طعام خوردن کسی که بخیزد سیر نشود واز طعام خود چیزی وا کرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن
وخوشبو کردانیدن وبعرفات استادن تعطیف مهربانی کردانیدن ونیك بروی در آوردن یعنی خم
کردن تعقیف کوژ پشت کردانیدن وخم کردن تعنیف سخت سرزنش وملامت کردن تعلیف چیزی را
نیك در غلاف کردن وبغالیه برآمیختن چیزی را تا خوشبو شود وغالیه در کتاب عین مبین است تضعیف
دوبالا کردن وافزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن تقذیف سخت سنك انداختن و
سخت دشنام دادن تقصیف نیك شکستن تکثیف نیك وابردن وتمام پرده برداشتن تکلیف
رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه جا کندن تکنیف
نیك سوی بر کندن تکشیف کفك بر آوردن وکفك بر آوردن شیر شدن تنذیف پنبه زدن تنصیف
بدو نیم کردن ومقنعه بر سر کسی افکندن تنطیف کوشوار در کوش کسی کردن وچکانیدن آب ومثل آن
تنظیف پاك کردن توجیف بجاء غیر منقوطه لاغر شدن شتر را وبعصا زدن وخود را بر زمین زدن
توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف کردانیدن وبموقف حج استادن وبجا روا داشتن ودر
رنجی علاج در بست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار وا پس انداختن
وکسیر اموال کار خود کردانیدن تعویف جامه برد با خطهای سفید بافتن وتنك وباریك بافتن
برد تشویف نیك زدن وجلی کردن تطویف طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف بکوفه
رفتن تحییف بحاء غیر منقوطه از کناره چیزی کرفتن وکم کردن آن تجحیف مرد امید ترشیف زبون
ونا چیز کردن تصویف پس نمودن چیزی برای تابستان تنفیف زیاد شدن تضعیف کسیرا فرو آوردن
برای مهمانی کردن تغییف میل کردن از حرب وبد دل شدن تجفیف خشك کردن واسب بر کستوان
پوشانیدن تخفیف سبك کردن تذفیف وتذفیف زود کشتن مجروح وخسته را تطفیف کم
پیمودن بکیل تلفیف نیك در هم پیچیدن تأفیف اف کفتن تأثیف دیکپایه کردن برای دیك بر دیك

ودیکجایه نهادن تألیف جمع کردن وآمیختگی کردن وهزار کردن تأنیف کنار چیزی کردن من
باب التفعل تحرّف چیز را بمیل فرا رفتن تخشّف جامه کهن پوشیدن تحرّف میل کردن وبر گردیدن
تحصّف محکم شدن تخنّف مر استرین راه رفتن واسترین دین میل کردن وبتردین ورزیدن
وبهترین استادن وخود را ختنه کردن تخلّف ربون تخلّف وابس استادن ترحّف رفتن وخزیدن
تدلّف نرم وآهسته رفتن ونزدیک شدن تشرّف مکیدن وخوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی
در بیع تشرّف بزرگواری جستن وبر بالا چیزی شدن تشنّف در کوش خود کردن تصرّف شروع
کردن در کاری وستاندن وحیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن واطراف چراگاه
را چریدن وبر کنارهای زمین رفتن تعطّف مهربانی کردن وخشم شدن ورداء خود افکندن مهم ولشکر
تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن وشناسانیدن وپرسیدن تعسّف بر بیراهی
رفتن تغضّف بضاد منقوطه شکسته وسیل کردن وخم شدن تعضّف بصاد غیر منقوطه شکسته
شدن تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف براء غیر منقوطه پوست واکرده شدن جراحت تقشّف
بقوت اندک وجامه درشت ونهشت بر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن
وا خود چیزی نمودن که آن نباشدن تکهّف کهف چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن ومهربانی کردن
ولطیف چیزی آوردن وچابکی نمودن وباریک دیدن کقوله تعم ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن
وزود فرو کواریدن ومعنی اخراز مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن واندوه نمودن
تشفّق در جود چیدن تلحّف دواج کشی کردن وجامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوسیدن
ونا پدید شدن جاه تنصّف بدو نیم شدن ومغنعه بر سر افکندن وخدمت کردن تنطّف بطاء غیر منقوطه
کواشوار در کوش خود کردن تنظّف بظاد منقوطه پاک نمودن توقّف آهسته خرامیدن ونزدیک گام
نهادن در رفتار وشتابیدن توسّف پوست واشدن توکّف استادن توکّف چشم داشتن تنوک
کردن وستدن بر شدن وجمع شدن ومانند شدن با هل کوفه تجوّف در میان چیزی در شدن ومیان
تهی شدن تخوّف وتحیّف از کنار چیزی نقصان کردن تحوّف تو سیلی ونقصان کردن یعنی کم کردن
کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را وسر بلند بر داشتن بر چیزی نگریستن وچشم
داشتن تطوّف کردیدن تعیّف سیل کردن درخت بجانب راست ومیل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان کردن
تضیّف صیل کردن ومهمانی شدن وتابع شدن وجمع شدن وبدو معنی اخیر از مجمل اللغة منقولست تعفّف

برهر کاری نمودن وآشامیدن عقاقه یعنی بقیه شیر در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن
تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف کره چیزی در آمدن وبجای آستان تأسّف اندوه خوردن تألّف
ذل بدست آوردن وبا هم پیوستن وآمیخته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تخالف
با هم سوکند خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن ودر پی یکدیگر نشستن وهم
پشت شدن تراصف نیک بهم در بردن ونیک بر هم نهادن در جبر جبا استادن تعارف همدیگر شناختن
تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تعاذف انداختن وبهم انداخته شدن ودور شدن وتیز دویدن آب
وهمدیگر را دشنام دادن تناسف با همدیگر راز گفتن تکاسف درشت وستبر شدن ودر هم رفته شدن
تکاشف عیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف با هم انصاف دادن تواصف
با هم وصف کردن تواقف با هم استادن تسایف با هم شمشیر زدن تشافف ابخه در ظرف باشد از آن
ومثل آن بتمام خوردن تصافّ با هم صف زدن تداف بر پشت همدیگر نشستن تضافف بهم بسیار جمع شدن
بر سر آب تقاذف تنک شدن رود خانه واز هر دو طرف رود خانه آمدن واز دو طرف صید آمدن سکان
ونزدیک به پهلوی چیزی شدن من باب التفعلل ترخلف در کردیدن وخیزیدن تجحرف به پاک
نمودن شتر از غایت جستی وتیز رفتاری تخجّف بهم خشک شدن جامه تعطرف وتغترف تکبر کردن من
غیر المصادر تجناف برک استوان که در اسبان اندازند تجافیف جمع تشریف کتا رتفه جراحاخی
وکاه باشد که جهت امانت بمعنی اف کویند بکسی کنند که دل شده باشد وبا ین اعتبار بمعنی مصدر است
واسم فعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تنکدل میباشم باب التاسع القاف من المصادر الثلاثی
المجردة توق آرزومند شدن تاق بد خوی شد وبر خشم شدن وپر شدن خیک از چیزی تصوقعا
بیهوش شدن توقاق وتیقاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن وآخر بانک کردن من باب
التفعیل تحذیق وتر شیوتین نکریستن تحریق تحیّک در چیزی سخت وبسیار دروغ کفتن تخلیق تمام
آفریدن وهموار کردن وسزاوار کردانیدن وخلوق آمیختن چیزی را وخلوق داده ونیست تخلیق بود
بر هوا پر شدن مرغ وسر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دویدن وبسیار دروغ کفتن
تدقیق بستر شو استوار کردن تدافیق نیک ریختن تذنیق دهم در رفتن ودایم چیزی نکریستن ونیکو رو
رفتن چشم بلاکه شمار کردن چیزی را ونزدیک شده آفتاب بفرو رفتن تذلیق تیز کردن کنار چیزی از منتقی
دایم نکریستن تبریق چشم باز کشودن وتیز نکریستن تبعیق شکافتن شتر وخون ریختن از تریق

برای بزغاله کردن بند ساختن ترنیق استادن وتیره کردن ودایم چیزی نکریستن وسست شدن
در کار یا در بینایی ویافتن وخوب چشم در آمدن وزائیدن بز راه چشم داشتن ترهیق بسیار من
مهمانان نزد کسی وتهمت نهاده وکمان بد بردن بکسی تزلیق موی سر تراشیدن ترزیق چکانیدن وپایین
بردن شتر پالان را از پشت خود تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تکریق آمیختن شیر آب تشریق
کوشت را فراق کردن در آفتاب وبطرف مشرق رفتن تصدیق راست کو داشتن وباور داشتن وراست
کردانیدن واینجا کویند صدقت ریحا وصدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش تصفیق چیزی را
زدن چنانکه آواز کند ودست بر دست زدن چنانکه آواز کند بالها بر هم زدن مرغ وجنبانیدن باد درخت
ومثل آن وشیر آب آمیختن وازظرفی بظرف کردن شراب وشتر را از چراگاه دیگر بردن تطبیق
بر بند کاه عضو آمدن شمشیر وموافق کردانیدن چیزی با چیزی ودو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت
رکوع ورسانیدن ابر باران را بهمه زمین وهر دو دست وهر دو پای یکبار بر داشتن ویکبار نهادن اسب
در دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن ونزدیک شدن زن بزائیدن وراه باز دادن کسی را
تا بگذرد وباز داشتن شتر از کیاه وغیر آن ونکاه کردن حق کسی را که وپس از آن اقرار کردن بآن وسرکین
انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن وشراب بآب اندک آمیختن وعصیان
بیکوشت کردن ودلو را پر آب نکردن وعرق کردن تعلیق در آویختن وعاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردن
وباستقصا نکریستن تغریق غرقه کردن وکشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق ونغلیق شکافتن
تفسیق فاسق خواندن تفیق بغنا نباز ونعمت پروردن تفریق جدا کردن وپراکنده کردن تلبیق چرب کردن
ثریت تلفیق بهم آوردن ومطابق کردن ودروغ وباطل کفتن تنمریق در یدن وپراکنده کردن تلزیق
استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنگ کردن وشتاب نوشتن وشتاب خوردن با نرم زدن ومثل آن
تنزیق اسب را بر جهانیدن تنفیق در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق نظم آوردن
سخن وبقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن ونقش کردن تنمیق نوشتن
وآهسته ما در رها کردن از زیر وهموار کردن یک جبر درخت شناندن توثیق استوار کردن استوار شمردن
کسی را ثقه کفتن توریق بالا بر آوردن درخت تو شیق بسیار کوشت قاق کردن توفیق سازوار کردانیدن
وموافق کردانیدن اسباب ترویق صاف کردانیدن شراب وغیر آن وتمام تاریک شدن شب وپرده
از بوریا یا غیر آن درشت در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیار

وغیر آن وراست کردن ونیکو کردن وتکلیف کردن وفرمان بر داری کردانیدن تعویق سست کاری کردن
وازکاری وا داشتن وازکاری وا استادن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند کردانیدن تطویق
توانا کردانیدن وطوق در کردن کردن تعوییق بغین منقوطه مخالف رای کردانیدن واشفته رای
شدن تفوّق وتفویق بر فوق کردن وفوق تیر بزه کمان نهادن وبچه شتر را شیر دادن در ما بین جا ستن
ناقه در یکساعت وان اندک زمانیست تلویق چرب کردانیدن ونرم کردن طعام تنویق رام کردن ناقه را
وریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن وکار بر کسی تنگ کرفتن تحقیق حقیقت کردن وحقیقت
دانستن واستوار کردن سخن واستوار بافتن جامه ترهیق براء منقوطه از طرف سر دوست کندن
تدقیق باریک کردن ونیکو کرفتن ترقیق تنک کردن ونیکو کردن سخن تشقیق سخت شکافتن وبنیک
برون آوردن سخن تاویق کار مکر ومکر کردن ومشقت بر کسی نهادن تاریق بیخواب کردن من باب
التفعل تخلّق خوی کردن تعوّق سخت ریخته شدن آب تحمّق احمقی نمودن تحرّق سوخته شدن
تحلّق حلقه حلقه نشستن مردم تخرّق دریده شدن ورخنه وسوراخ کرده شدن ودروغ کفتن وفراخ
بخشش شدن تخلّق خوی کسی کرفتن ودروغ کفتن وخلوق بر خود کردن وآن داروییست خوشبوی تدفّق
سخت ریخته شدن آب ترفّق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی تزلّق خزیدن تسلّق بدیوار بر شدن
تشدّق لب پیچیدن در سخن کفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تغفّق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن
تصدّق صدقه دادن تصلّق او از سخت کردن در وقت پیدا شدن در دزه تطرّق راه کرفتن ودر
جکش خوردن ونقص وعیب کردن کسی را تعرّق کوشت از استخوان بریدن تعشّق عشق نمودن وعاشق
تعلّق چنک در زدن وبچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق کشاده شدن وشکفته
شدن تفرّق جدا شدن وپراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تفنّق بناز ونعمت زیستن تأزّق تنک
شدن تأنّق در پرده شدن وواداشته شدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو نکریستی در کاری
تا آن را نیکو کرده شود وبتعجب نکریستن تمزّق دریده شدن وپراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن
از خوش طعام تمهّق ساعت بساعت آشامیدن شراب وغیر آن تملّق وتملاق بتملق لا بجا نکو
کردن ودوستی نمودن ولطف نمودن تنطّق کمر بستن وسخن کفتن توثّق استوار شدن تذوّق
چشیدن تسوّق بازخجستن وخرید وفروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن
تطوّق طوق در کردن خود کردن تنوّق نیک نیک نکریستن در کاری تفوّق بالا نشینی جستن وبرتری

جستن بر کسی تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترقق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن
تمقق جای نرم استخوان خاییدن و مغز و استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی
اندک اندک که نه رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی بر خود گرفتن ترافق همراهی کردن و
باهم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق باهمدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق
باهمدیگر بیعت کردن تلاحق باهم رسیدن تلاؤق بکر قافی که در قرآن مجید آمده است در اصل
بوده است یا را جهت خفت و دلالت بکر بروی حذف کرده شده است تواثق باهمدیگر استوار
بر چیزی تواهق باهمدیگر رفتن توافق باهمدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و بتنگ آمدن
باهمدیگر و تشفیق کردن تشاق باهمدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی و زیرکی
نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تقرطق قرطه پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و
دو روی رفتن در سخن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و
گردیدن اشک در اندرون چشم و جنبیدن آب و سراب ترندق ملحد شدن و بیدین شدن ترفق
اتکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروییست
مشهور تیق بدخو و غضبناک تواق سخت آرزومند ترنوق کاییست که ممر سیل میباشد و در جوی
ترویق نقش تراوبق جمع باب التاسع الکاف من المصادر الثلاثیه المجرده تکوک
احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن
و پاره پاره کردن تبریک دعا در برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن
و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن و شراک
دوال نعلین باشد تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن تمسیک خبک در زدن و خداوند مشک کردن و مشک زنان کردن و مشک آلودن تعریک
بمالیدن و گوشمال دادن تمعیک ستوه و امراغ فرمودن تهلیک هلاک کردن تورک گناه بر کسی نهادن
و بر سرین ستور نشستن و سرین خود بر پشت ستون نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار
معاینه کردن و با خار شدن چیزی و در از دندان شدن شتر و موی بر آوردن سر و بریده شدن کشت و خار
بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن
تفکیک از هم کشادن و از هم جدا کردن من باب التفعل تبرک ببرکت داشتن و مبارک بودن تحرک

جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک خبک در زدن تمعک در خاک غلطیدن تبتک استادن تملک
پادشاه شدن و خداوند شدن خدا پرستیدن تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک کرده و تکسک
شدن تحنک دستار را بتحت الحنک بستن تلمک زبان بکرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک کرده شود
و جگر بجاییدن شتر تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرین ستور نشستن و سرین خود
بر چیزی نهادن و تورک فی الصلوة نهادن الیه است بر سر پای در حین تشهد تسوک مسواک بدندان
مالیدن تشوک با خار شدن تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن بیباک تحکک با کسی
و آکوشیدن تفکک از هم جدا شدن تمکک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن
و مغز استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن و در گرفتن بر غریم من باب التفاعل تدارک در یافتن
و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن تبارک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته شدن و برتری
بر رفتن و بلند شدن و پاکی شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضلحلع خندیدن تماسک
تمالک توانستن تداعک باهمدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک بتنگ آمدن در حرب و ... با
و آنطرف میل کردن شتر از ضعف تملحک باهم لجاج کردن تهالک افتادن و بچیزی در افتادن
من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویش نمودن و موی انداختن شتر تبهوک ...
و هلاک کردن ترهوک بیل خر رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود
آهنین و او جمع ترکات ترک طایفه معروف از آدمی تهالک بضم تا و ها و تشدید لام مع الضم
تبوک نام غزایی است که محمد المصطفی صدر بدر عالم صلی الله علیه و آله کرده است تبوک نام موضعیست تک تک
کوهان در از شتر تا را بتشدید کاف احمق تکلک نبودها شتلوار و جمع تکه است تیک تالک
این و اینها هر سه اسما اشارتست تانک و تانک ایشان دو زن ترالک بکدار و این اسم فعلت باب
التاسع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة تبل فانی کردن و تباه کردن تفل حواله کردن
تل بروی در افکندن تهتال تهطال باریدن باران و اشک تجوال طواف کردن تحال ... رفتن
تقتال کشتن تفل بفتح فا نا خوشبوی شدن تن بجهت بکار نداشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل
از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبجیل بجیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغیر کردن
تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان
خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و آشکار کردن و بدینمعنی ابراست

توله تعالی و حصل ما فی الصدور تحسیل بحا غیر منقوطه تقصیر کردن و ناکس نمودن تحفیل ادوشیدن گو سفند
مک تا شیر در پستان او جمع شود تخجیل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما
تدجیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی در خواستن تجبیل کم
عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکار
خواندن ترجیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن
موی ترطیل موی را بر روغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و پر کردن چاه ترکیل بپای بیل کوفتن
چیزی را ترمیل خون آلود کردن ترمیل براء منقوطه در حامه بیدن تسجیل چیزی را سجیل کردن یعنی گذا
در راه خدا تشغیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و روا کردن
تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعذیل عذل خواندن و عادل خواندن و راست کردن
تعذیل بذال منقوطه بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را بانگبین پروردن تعضیل
شتن تعضیل شل کردانیدن و تنگ شدن جای از مردم بسیار و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه
بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را بی تعهد کردن ...
تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفتیل نیک بافتن تفضیل
ناکس و رذل خواندن کسی را تفصیل آشکار کردن و جدا و اکردن و پاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن
و افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن
تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل پاینداری کردن چیزی را بکسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل
تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن
پر و پشم و موی انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بر کردن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات ...
تنعیل نعل بستن تنبیل پلپی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن ...
و لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که ای مادرت بی تو باد تو یعنی کم کرده بودت مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی
تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن چیزی و مثل آن بر کسی گوسفند ... نیک جستن تو
نیک پوستین توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحویل گردانیدن تهویل نیک بسیار گردانیدن
و بسیار کردن تحویل خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بدینمعنی اخبر است
قوله تعالی ثم خولناه نعمة منا ای اعطیناه ترویل حرب و نرم کردن طعام بروغن و فرو نشستن اسب بر خود را برای

بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن
و بآواز بلند گریستن تقویل سخنی بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل
در خیال انداختن کسی را تکبیل در از دامن کردن تزییل جدا واکردن تسییل روان کردن آب و مثل آن تعییل
بر غذا شدن و رها کردن جار و اتام ... خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن تقییل نیم روز در شراب
دادی تعبیل میان دو کار مترددبودن تا کدام کرده شود ده تبلیل تر کردن تحلیل حل بر ستور انداختن
و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرو آمدن و فانی کردن چیزی را و کفاره سوگند دادن و زن مطلقه ثلثه
را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن
و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پامال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها
تذلیلا تصلیل صر بوست در چیزی کردن و گندیده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع
کردن تظلیل بظاء منقوطه سایبان کردن و چیزی را به سایه بردن تعلیل ببازی داشتن کسی را و چیزی را علت
نهادن و علت گفتن پیاپی شراب و آب دادن و پیاپی میوه چیدن و علت تاییل کردن تغلیل بغالیه آلودن
و غالیه نوعیست از دار وی خوشبو تغلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و بیل گذشتن در جنگ بدل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل
لا اله الا الله گفتن و باز استادن و بر گشتن و بدل شدن تاکیل سخت تیز کردن چیزی را تاثیل و تاصیل اصل
کردن چیزی را و اصل خواندن تاکیل بکار خرید آوردن تاخیل یعنی زمان دادن و دیر کردن کسی را
معالجه کردن تاسیل هر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید
انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن باب التفعل تکیل بالخلای کردیدن و کار خلا
برای خلای کردن و ترک نکاح کردن تبکل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی و دشنام دادن و زدن
و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبزل شکافته شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو کار
نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن و بخود
نهادن تبجیل تحشل زبون شدن تحمل زبون نمودن تبذل بذال منقوطه خود را بکار کشیدن
داشتن ترتل فربه شدن و سبز گشتن زمین بعد از خشک شدن آن ترجل بجیم پیاده شدن و روز
چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل بخون آلوده شدن ترهل نرم گوشت شدن و نرم شدن
گوشت عضو ترحل بحاء غیر منقوطه بار بر داشتن و بار بر نهادن و رفتن و سفر کردن ترسل آهسته خواندن

و رسالها انشا کردن ترسّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل
بشتاب ستاندن تغزّل نیکو شدن تعطّل بیکار شدن دل و غیره بعد شدن تغزّل بغین و زاء منقوطتین
عشق نمودن تفضّل افضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن
تا بزمین فرو رود تشکّل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبّل بپذیرفتن تدلّل خود را بزرگ و بلند قدر
داشتن و جواب با پادشاه ندادن بجهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تحلّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیل
شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تغسّل روان شدن آب تغتّل خرامیدن در رفتن
و آهستگی و بزمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهّل بدحال شدن و بد لباس شدن تجلّل بسر در کردن
تکحّل با نیک آمدن تمثّل مثل زدن بر و مثال چیزی شدن تحمّل حیله کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل
مردن و چیز را از میان چیزی بر گزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تنکّل دست از چیز بر بستن تنزّل فرو
آمدن تفصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پای کردن بخشش کردن فرض و
کفت باشد کردن و سنت بجا کردن تنقّل از جای بجای نقل کردن و چیز را از جای نقل کردن و نقل خوردن
تهدّل فرو هشته شدن تهوّل مهربان کردن شترماده بر بچه غیر او بالباس کردن بچارد ن توسّل نزدیکی
جستن و نزدیکی کردن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در کوه یا در زمین
توقّل در شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جای بجای رفتن تخوّل بخاء منقوطه بعهد چیزی
استادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تعوّل از حال گردیدن و از زنان گریدن تقوّل سخن بر کسی بستن
تموّل مالدار شدن تخیّل خضاب بستن و ابر نالستن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر با باریدن
و برگزیدن کسی را و در یافتن خیر از و و مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن
بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تغیّل انبوه شدن درختان تبلّل ترشّل
تخلّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی ابر را گرفتن تخلّل استثنا کردن در سوگند و فاسد
چیزی بگداختن تخلّل در نان اخلال کردن و سرگرم شدن چیزی و در میان گروهی با چیزی شدن تمایل بیقرار
شدن در جامه خواب از غایت در دندل گل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تدیّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل
در پس مردم پنهان شدن و خود را و از دزدیدن در میان مردم و خود را دزدیده از میان مردم بیرون آمدن
تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تقلّل رخنه شدن
در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تاتّل خود را

با میل گرفتن تازل تنگ شدن تاجل بجیم کله کله شدن گاو و گوسفند و مثل آن تاکل خورده شدن تا مّل
نیک نگریستن تاوّل بیان و تفسیر کردن تفاءل نیک فال زدن تفضّل افضل کردن من باب التفاعل
تبادل با همدیگر بدل کردن بدل تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل کردن
و خصومت تجاهل نادان نمودن بنادان تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی
خصومت زور کردن و رنج چیزی کشیدن تخاجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر
را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن
تراکل پا بهم زدن تسایل بیان شدن پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاردن
تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست شدن
تغافل خرمندی نمودن تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن تفاضل
از همدیگر افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور
دراز شدن تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل
کاهلی بر خود گرفتن به کاهلی تکامل تمام شدن تماقل یکدیگر را با آب فرو بردن تناثل فرو چیدن تناسل
نژاد و زاد کردن و از همدیگر زاییده شدن تناضل بضاد منقوطه با همدیگر تیر انداختن بعوی تواصل
بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم و اکوشیدن تصاول با همدیگر حمله کردن
در جنگ تطاول دراز کردن کشتی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن گفتن
تناول یکدیگر را بنیزه گرفتن در جنگ تناول فرا گرفتن و بر داشتن تزایل جدا واشدن و پراکنده
شدن تسایل با همدیگر لشکرها غیر آن از هر طرف تمایل میل کردن تخایل با همدیگر را دوست داشتن
تطاول بر جای بلند رفتن تا چیزی را دیده شود تضاول خرد و باریک و لاغر شدن تساول از همدیگر
پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل تسربل برا هن پوشیدن تعثکل بهمدیگر فتن
خوشه خرما گرفتن تشلول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و پیاپی خوردن شترکیاه را
چنانکه هیچ فرو نگذارد تسلسل چکیده شدن بول تعلعل سیاه شدن سر پستان زن تجحفل جمع
تجلجل بر زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تحلحل جنبیدن و جدا شدن تزلزل غارت کردن و مانند
افغان نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و تخلخل خرمای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که
آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند

تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد تاویل آنچه معنی با دی کرده من غیر المصادر
تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل دار و یها و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است
و تابل بفتح جمع توابل اسب تابول و تنبل بر له در ختیست که در هندوستان باشد مانند بر لیس نارنج و آن
نارنج معرب تنبال کوتاه بالا توبال پوستگی که از مس یا از آهن بریزد تنها و پیل تنکهای کوتاکون و آنچه
از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده است
تتفل و تتفل بعجسر روباه تعال را است بفتح لام تعلی تبعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن درانده تبل
کینه و دشمنی تلاتل سختیها تابیل کردن باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی المجردة
التکرم مبالغه الکرم و گرامی تمام آخر شدن تهم سخت شدن گرها و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام
تدوام گرد گردیدن و ساکن گردانیدن من باب التفعیل تثلیم زشت کردن تجسیم جسم گردانیدن چیز را
تجثیم بر سینه خوابانیدن و محبوس گردانیدن مرغ چنانکه بمیرد تجزیم بجیم و زاء منقوطتین عاجز شدن
و پر کردن ظرف تحشیم بثاء منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تحسیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن
تخشیم بخاء منقوطه سخت سست گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام و بالغ ناکردن
پوست و محترم گردانیدن تخطیم مهار بر کردن و خطها و رنجها بر غوره خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن
باران زمین را و چرب کردن و چربش دادن کسی را ترجیم بنیک سنگسار کردن ترحیم بنیک رحم کردن
ترخیم اخر اسم منادی را انداختن ترزیم جامها را پشته پشته بر هم بستن ترکیم جامه را پاره کردن ترسیم
نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز
گردانیدن ترکیم راست تراشیدن و بدغذا گردانیدن و کم کردن و سبک کردن ترنیم بازنشان گردانیدن
و کسیرا بقومی وابستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر آن بریدن و بگان گذاشتن تسحیم
و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام
کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تشهیم جامه را نقش کردن تشحیم فاسد کردن
طعام تشریم پاره کردن شکار جراحت یافته و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن تضریم
سخت بهم وا کوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه از و هیچ شیر بدر نیاید
تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم بر افروختن آتش بضرام تطهیم تمام خلقت کردن هر دو اسب
و گرد روی کردانیدن کما قال علی رضی عنه فی وصف النبی لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمنتفخ

الوجه و لا بالمعظم الوجین تظلیم ظالم خواندن تغنیم کامل کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار
و دیر وا داشتن در عتمه یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر زدن تعظیم بزرگ
داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر واز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن
تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله ناکردن حرف را تقدیم
قدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در و باشد مصفی بیرون آید و قدام سر بند ابریق باشد
و یا چیزی که در دهن ابریق بندند تفهیم در یابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن
اسب سوار خود را تفحیم سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم
جدا کردن و وا بخشیدن و بنیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکمیم نیک پوشیدن تکذیم
سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار گردانیدن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم تونجیم
زدن تلقیم لقمه دادن تجذیم جزجز کردن چیز را و بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن کار و بچند
بارها بدادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بدو گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن
تنغیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع شدن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تهدیم سخت ویران کردن توخیم آنچه آرزو کرده آبستن است با و دادن از طعام و کشتار کردن توزیم
آماسیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن نقش در دست کندن
توصیم درد کردن اندام و سست و شکسته کردن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن
توذیم قلاده و دوال کردن سگ کردن و علاج و ذم ناقه کردن و ذم در کتاب طاو صین است و
یعنی یاد کردن هم آمده است بقسیم کسیرا تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی
کردن تبکیم تیمم گردانیدن تدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بر کیچه در آوردن شراب
مرد را و گرد گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ با آب و تر کردن و خیسانیدن و زبان بگرد دهن گردانیدن
تا خشک نشود و سخت دور گفتن سگ تسویم چرا فرستادن اسبان و بچرا گردانیدن اسبان
و نشان کردن و مرد را بگذاشتن با آنچه اراده او ست و نیکو خوی گردانیدن اسب و غارت کردن مردم
و افساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسیرا بر مال خود تقویم نان کندم پختن تقویم راست کردن
و قیمت کردن چیز را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم
کسیرا در خواب کردن تکریم کسیرا طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن

در ثغاس تتکیم بنده گردانیدن بعشق بر کسی را و بنده گردانیدن عشق کسی را التخیّم مقیم شدن و چیزی را
مجی خیمه کردن تکوثیم پیوسته شدن و پیوسته بودن باران ترثیم استادن و دایم بودن تغیّم ابرناک
شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و بیرون آوردن جوجه و نت موی دادن بعد از طاق و
چیزی از غال سیاه کردن تکومیم نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن تزمیم مهار بر کردن تضمیم بکدیگر شدن
در کاری و گذاشتن شمشیر در چیزی که بر آن آید و گزیدن چیزی و دندان بر آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر نهادن
کسی بستن و همه را فرا رسانیدن و بهره کردن کسی را التغمیم بغین منقوطه نیک بپوشانیدن چیزی را
تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تسمیم استخوان و استه را شکستن
تاثیم بزه و گناه نسبت کردن تلویم فربه گردانیدن تامیم قصد کردن تابیم زن بیوه کردن تغشیم فراخ
کردن **من باب التفعل** تبرّم ستیه بر آمدن یعنی ملول و غمگین شدن تبسّم آهسته خندیدن تتمّم تر خنه
شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجشّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن
و کار بزرگ نزدیک تر پیش گرفتن و بر گزیدن و قصد کردن تجثّم رنج چیزی کشیدن تحتّم بحاء منقوطه
متغیر شدن گوشت تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تخرّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن
و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن
تختّم بخاء غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم بخشایش
و مهربان شدن ترسّم بنشانه چیزی نگریستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره درزدن آن
و ره در پا کردن جامه و اینها متعدی و لازم آمده اند ترنّم سرائیدن و ترخّم و تزغّم خشم گرفتن و بانگ
کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن ترقّم لقمه کردن و بسیار آشا
میدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تترّم
دریده شدن و شکافته شدن تقرّم چیزی خوردن تعظّم ... تطعّم ناخوش شمردن تظلّم
از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعمّم
جاه کندن و آمدن شدن کردن تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن به آنکه جدا شود تفهّم در راه
تقحّم بجور در رفتن و در خطر افتادن تفهّم بکسی چیزی فهمودن و فرا پیش شدن تقسّم پراکنده
شدن و پراکنده کردن تقصّم بقاف معجمه شکسته شدن چنانکه جدا نشود تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن
تکلّم سخن گفتن تلثّم بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن

حاجت

حایض لجام را و لجام رکوی است که زن حایض در حین حیض در میان بران خود بندد تهشّم شکسته شدن
و مهربان شدن تهمّم بلغم انداختن تنکّم ... نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم چیزی سبیل
تنعّم بناز و نعمت زیستن تهدّم ویران شدن تهشّم شکسته شدن و آواز کردن و تهکّم استهزا و سخریه
کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد
کردن تهقّم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن
کورم آماهیدن توضّم بر سر زن افتادن مرد توغّم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسّم بفراست در
یافتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک وضو کردن و قصد کردن تسوّم خود را نشان کردن در وقت کارزار
تلوّم درنگ کردن و چشم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تسنّم در رفتن تذمّم ننگ
و عار داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم
درد مندی نمودن تأیّم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشأّم شومی گرفتن و شوم داشتن تأمّم قصد
کردن تدأّم بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تهمّم خواستن تقسّم
پراکنده کردن و پراکنده شدن **من باب التفاعل** تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم
تخاصم دشمنی کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تشاتم
... تصارم از هم بریدن تضاجم کج دهن شدن و کج دوش شدن و تفاقم شدن کار و کج آمدن
کار تظالم مظلومی با هم نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ
شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم و لخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بکرم
تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان و با هم پیوستن و نیک اندام شدن تلاطم بهمدیگر
تپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر مشت زدن تنادم با همدیگر ندیمی کردن تداوم
گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر بیکدیگر مضایقه کردن در خرید و فروخت و بها کردن
تقاوم با همدیگر پیلچ ایستادن در جنگ تلاوم بهمدیگر را ملامت کردن تناوم خود را خفته ساختن
تتامم با هم تمام شدن و بهم آمدن تشامم با هم بوییدن چیزی تشاوم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن
چیزی را تصامم خود را کر ساختن تضامم فراهم آمدن **من باب التفعلل** تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن
تلعثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تجهجم و تغمغم آشکارا نگفتن تجرجم آرام گرفتن جانور
وحشی بمسکن خود تجضّم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای علف

ترمرم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن تکهکم کلاه بر سر نهادن تدملم در آمدن چیزی کذا
فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطور است بکاف **من غیر المصادر** تمیم سخت و استوار و نام قبیله
تمتام آنکه در گفتن تا در پیچد و تردد و تکرار کند در آن تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل
التمام بکسر تا دراز ترین شب از شبهای سال گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و نام قبیله هم باشد تسلم
فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد او زن و آنچه عرب گویند لا ابذی تسلم ملکا
کذا کذا یعنی لا والله الذی یسلمک ملکان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا ابذی تسلمان یعنی لا والله الذی
یسلمکما و برای جمع گویند لا ابذی یسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه عرب گویند اذهب بذی تسلم
یعنی اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد شهر و در حدیث ملعون من غیّر تخوم
الارض تخمه بضم تا و خا جمع تخومت تخوم جمع تخمت تلام شاگردان و او در اصل تلامید بوده است
کسیا و دال را جهت خفت انداخته اند تراجم جمع ترجمانست ترثیم نام موضعیست تؤزّهم که در قرآن
مجید آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و او مشتق از اذّ است
کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزّهم ازّا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست
در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم تؤام مرقصه ایست در عمان که مرلیدها بآن نسبت کنند و دوم
از سهام میسر و آنکه با دیگری یک شکم زاییده شده باشد توأم و توائم جمع توم دانه ایست که از نقره
سازند مانند در **باب التاء مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة** تبن کاه بجاروا دادن
و کاه فروختن تبن بفتح بازیرک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تانان
نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن **من باب التفعیل** تبطین جامه را آستر کردن تبدین
بر شدن تثمین هشت گوشه ساختن تثدین پر گوشت گردانیدن ترثین باران پی در پی باراندن
و باران ضعیف باریدن ترتین آمیخته کردن تجبین بددل کردن و بددل خواندن تحزین زار و سوز آواز
کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن
تطجین تابه و ابرشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین
کاملی نمودن و آرامانیدن مادر بچه را تبیین نیک نگریستن در کاری یا در چیزی ترقین بنشان زنگ کردن
بزعفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقولست و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب چیزی ترخین
زدن ترکین مانند کردن تردین جامه را آستین کردن تزیین آراسته گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین

آرام دادن

آرام دادن تسمین زهر کردن و خنک کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی
در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تعضین توتو کردن چیزی را و در هم کشیدن
گردانیدن چیزی او خود را بطریق آبستنی نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر
قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بجیم منقوطه چپ بیده کردن و سبز کردن تلحین
بحاء غیر منقوطه خوش خواندن و بخطا منسوب کردن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت و نفرین
کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن
و هجین گردانیدن کسی را و هجین آنست که مادر او کنیزک و پدر او آزاد باشد تکنین کندیده گردانیدن
تمتین استوار کردن تمدین شهر کردن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن
کاری تعثین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی بر چیزی نهادن توهین سست
کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن و جنه روی تخوین خائن خواندن
کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کهنه بانوه شدن زن تکوین در وجود آوردن
تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منوّن کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه
در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان گرفتن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین
هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن اشتر تدیین کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین
آراستن تطیین بگل اندودن و گل کاری کردن عمارت تعیین چیز دادن از بدی کسی در برابر او و عین چیزی
نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب بمثل فرو ریختن تا درزهای آن استوار گردد و سوراخ کردن
تعیین زدو آرایش کردن تلیین نرم کردن ترنین گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد
را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لجام کردن گرفتن تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تاذین
بانگ نماز گفتن و آواز دادن تابین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین
آمین گفتن بعد از دعا تیمین بیمن آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تاوین سیر علف و آب
خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو **من باب التفعل** تبطّن کسی را در
زیر خود آوردن و بمیانه رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تثبّن چیزی را در طرف نهادن
و آن طرف را بهر دو دست گرفتن و با چیزی در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزّن اندوه بردن
تحصّن خود را در حصار گرفتن تشخّص صورت چیزی مشاهده کردن تعشّن نشانه چیزی جستن

ومکان چیزی طلب کردن وخود را بچیزی مانند کردن تدقّق خود را بروغن چرب کردن تشکّن خوار و
ضعیف شدن وبیچاره شدن تشزّن بدشمنی کسی برخاستن تضمّن در میان خود گرفتن تعکّن شکن شکن
شدن شکم از نهایت فربهی تغضّن در هم کشیده شدن پوست عضو تفکّن پشیمان شدن تکهّن
اختر گویی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تلجّن باهم چسبیده شدن وجراحت برسر
ماندن بعد از شستن سرها وبرگ را با استخوان خرما کوفتن وبشتر دادن تلقّن تلقّن فرا گرفتن تلقّن
طعام نهاری خوردن ترجّن کاهلی کردن وبکراهت کاری ترقّن بحنا رنگ کردن تمکّن جای گرفتن وقادر
شدن ودست یافتن بر چیزی تمتّن قوی وسخت شدن ونرم شدن وابن از لغات الاضداد است
تمزّن بزاء منقوطه سخاوت کردن توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توعّن بنای فربه شدن
تکوّن سست شدن تلوّن رنگ رنگ گرفتن تخوّن بعهد خود گرفتن ونقصان کردن توکّن جای گرفتن تبیّن
آشکارا شدن وآشکارا کردن وبجای آوردن ودرنگ کردن تحیّن هنگام شدن تدیّن دیندار شدن
تیمّن ببرکت داشتن تزیّن خود را بر آراستن وآراسته شدن بچشم کردن چیزها وبعینه ستاندن
وآشکارا شدن وخاص شدن وبر کسی کارزار شدن چیزی بعینه تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی کردن
تشنّن کهنه شدن پوست وخیک در هم کشیده شدن پوست آدمی وغیر آن وخشک شدن پوست
تغنّن گوناگون شدن تافّق کسیر انقص کردن تسنّن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تادّن آگاهانیدن
تاسّن متغیر شدن آب ومثل آن وخود را بکسی مانند کردن وخلق وخوی کسی بر گرفتن وکاهلی کردن
تقمّن طلب کردن من باب التفاعل تدافن همدیگر را دفن کردن وازهم چیزی نهان داشتن تراطن باهمدیگر
لوترا گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن آب بحصه هر کسی تراهن باهمدیگر گرو کردن تضاغن
باهمدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن وزیان آوردن تهادن راست شدن کار تماجن مسخرگی کردن
وبی باکی نمودن توازن هم سنگ آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون بخوار داشتن تباین از همدیگر
جدا شدن تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تمایز دروغ شدن تجانّ خود را دیوانه ساختن
من باب التفعلل تجهّن خدمت کردن طعام پختن تمسکن بیچاره شدن وخوار وضعیف شدن
تطامن فرو نشستن تفرعن بد شدن وسخت متکبر شدن من غیر المصادر تنّین کاه وقلع
بزرگ تنّین اژدها ونام کوهیست در شام تنّین اژدها ونام موضعی است در آسمان تین مانند وهمسنگان
دو چیز مانند همدیگر تسحرون بجادوی فریفته می شوید تخرصون دروغ میگویید تورون که در

در قرآن آمده است یعنی بیارید بیرون آتش را از آتش زنه وآتش میزنید تلاّن بفتح نون بمعنی الان است
یعنی اکنون توامان دو بچه یک شکمی توابانیان هر دو سر پستان تربان جمع ترابت تان تان ایشان
دو زن تساخین موزها واین لفظ را واحد نیامده است تمر این خرماها واو جمع تمر است تیجان افسرها
واو جمع تاج تین بکسر بازیرک تهتّان باران بی رعد وبرق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان
می پیچانید واو مشتق از لیّ است تفجرون در می شوید وبیرون میکوبید تبّان شلوار کوتاه وجزو
که بفارسی تبنان گویند تکتان بفتح تا کاه فروش تعبثون بازی میکنید ترجمان وترجمان وترجمان
لغتی که معنی لغتی دیگر را باشد تقن بکسر تا مرد استادکار ونام تیراندازی است که بغایت استاد بوده است
در تیراندازی وکل والاسی طبیعت باب التاء مع الواو ومن المصادر تکوّا زپی رفتن وبکذاشتن وخوار
ساختن من غیر المصادر توفد تلو بیرو وبچه شتر که پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر
الثلاثی المجردة تیه حیران شدن وتکبر کردن تسمه کندیده شدن روغن وزیان شدن خورد فی نجه
روی بسوی چیزی کردن تفکه بیمزه شدن واندک شدن وتجون شدن من باب التفعیل تدلیه
بیخود کردانیدن ترفیه آسان کردانیدن وغم وا بردن وخوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل وسفیه
خواندن کسیرا تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجای فرو آمدن مسافر وبجای ایستادن تجبیه
سوار شدن دو کس بیک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند تفقیه زیرک ودانا کردانیدن وفقیه
کردانیدن تکریه دشمن داشتن وناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن ودلالت بر چیزی که از آن غافل
باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت واز بدی وکسی ابعد بودن از صفات زشت صفت
کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن وکسیرا نزدیک کسی بکاری فرستادن ونیک بیان کردن
تولیه شیفته وحیران کردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند ودر حدیث است که لا توله والدة بولدها
تمویه وتنکیه سرکشته کردن ترنیه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن وچشم
کردن چیزیرا تا ناقص شود تفویه فراخ دهن کردانیدن ونیک سخن گوی کردانیدن تمویه ابدا کردن
وبیاراستن وتلبیس کردن وزر واستوفه کردن تنویه بلند نام کردن وبلند کردن تفهیه کند کردانیدن
کسیرا از سخن گفتن تاویه آه گفتن تابیه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی کردن
وکم عقلی نمودن وشدت وبیعقلی نمودن وفریب دادن وشنوانیدن وجنبانیدن باد درخت را
تسنه بسال زاده شدن وفاسد شدن نان وغیره وسبز رنگ شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن چیزی

بمرور سالها وبسیار سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تنجه باز داشتن تمله خود را ستودن
تعته دیوانگی نمودن واحمقی نمودن وحیران شدن تکمه سرکشته شدن تفقه فقه آموختن
تفکه تعجب نمودن بر خورداری گرفتن وپشیمان نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی ودور داری
ودور شدن از چیزی وببوستان رفتن توجه روی بچیزی کردن بقضای حاجت رفتن تویه جنبیدن
سراب تعوه سخن گفتن تشوه از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود وشکار کوسفند کردن تابه
کردن کشته کردن تاله عبادت حق کردن تاته کم عقلی واحمقی نمودن تاوه آه کردن وغمگین شدن
من باب التفاعل تشابه مانند هم بودن تباله ابلهی نمودن من باب التفعلل تدهده در گردیدن
تهته وتجهجه بجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه وتجاه برابر تیه وتیه ابن زن واین
مرد واین هر دو اسم اشارت اند تکبه یعنی باک وفکر سیلابی وا ومضارع تیاه متکبر وبیباست
در اصل تیه بوده است تا را کسره دادند واو محذوف عود کرده است ومنقلب بیا شده برای سکون
وانکسار ماقبل تیه بیابان تباله نام شهر یمن است تره باطل واصلا تره بوده است که تار حذف
کرده تراریه جمع تفه بکسر فا بیمزه وتبوه تافه اندک وزبون وبیمزه باب التاء مع الیاء من
المصادر من باب التفعل تجبی خیمه ولاجوق زدن ترجی ترجی بر وبه رفتن تربی بزاء منقوطه در زبیه رفتن
صیاد در آنجا پنهان شود وبرای صید کردن ودر صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید شیر هم
آمده است تقی قبا پوشیدن تصبی کودکی نمودن وکودک شدن تشتی زمستان کردن تعدی از حد
در گذشتن وبنهایت پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن وجوانمردی ورزیدن تدجی تاریک شدن شب
ترجی امید داشتن تزجی باندک چیزی روزگار گذرانیدن وباندک چیز اکتفا کردن تسجی بیجا کردن حرف
ترحی کرد شدن تلحی دستار بستن باتحت الحنک تغدی طعام چاشت خوردن تنحی دور شدن تسخی وتند
بخشش کردن تبدی ببیابان مقیم شدن وپیدا آمدن تحدی از کسی در خواستن کسی را ومعارضه
کند در کاری وبا معرف شود بخود تردی ردا بر خود انداختن وهلاک شدن واز جای بلند در افتاد
تسدی بر بالای چیزی رفتن تصدی تعرض پیش آمدن تضحی موی فرو گذاشتن وبا بر زکر بن قومی ترفح
کردن تنضی بضاد منقوطه لاغر کردن تنزی بر جستن وشتابیدن تکنی کسی را بر خود خواندن وفرزندی
قبول کردن ترزی عتاب کردن تعدی از حد در گذشتن وافزونی جستن تغذی غذا چاشت خوردن
تحری صواب جستن وقصد کردن ودرنگ کردن وطلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تدری فریفتن

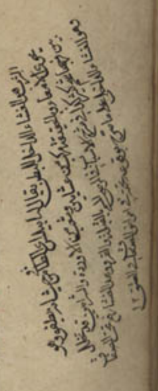
وموی کشودن وفرو گذاشتن موی تعرّی برهنه شدن تذرّی بلند داشتن وبا بر زکر بن قومی ترفح کردن
تعفی پوست شدن وویران شدن تمتّی سخت کشیدن کمان تفرّی بغا واشدن وشکافته شدن تقرّی
بقاف در شهرها گردیدن واز پی چیزی رفتن تقرّی بعصا زدن تغرّی صبر کردن ونسبت کردن تخشّی آشامیدن
تکسّی گلیم بر خود انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی یعنی منقوطه خود را بجامه وغیره پوشیدن وجماع
کردن واز نجاست قوله تعالی فلما تغشّاها حملت حملا خفیفا تفشّی بزرگ شدن وفراخ شدن وتباه شدن
ریش تمشّی رفتن وکار گذارده شدن تقضّی در شدن تمضّی روان شدن وگذاشتن ترضّی خشنود کردن
تقضّی از هوا در آمدن جانور وبسر آمدن مدت وتمام شدن تخطّی در گذشتن تغطّی فرا پوشیده شدن
تمطّی خود را بازیدن وخرامیدن تشظّی بظاء منقوطه تو تو از هم برخاسته شدن چوب وغیر ومثل آن بوقت
شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه نمودن در اکرام کسی واز حال
پرسیدن تشفّی شفا جستن ودل خوش کردن از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی ببالا بر شدن
تلقّی پیش فرا رفتن وچیزی از کسی ستاندن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن وصدقه دادن وپاک کردن تشکّی
شکوه وگله کردن تجلّی آشکارا شدن تحلّی زیور بر کردن وآراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن
وسخت نزدیک شدن وآنچه در قرآن مجید آمده است که دنی فتدلی در صحاح گوید تدلل بوده است که لام
دوم را قلب بیا کرده اند وبعضی گویند بمعنی خود سست یعنی سخت نزدیک شد تسرّی کنیزک سرّی خریدن یعنی
کنیزک مستوره خریدن تسلّی دلخوشی یافتن وخوش عیش شدن وواشدن از غم وتاریکی ومثل آن تصلّی گرما
تابیدن وبآتش تابیدن تعلّی بلند شدن وپاک شدن زن از نفاس وسالم شدن از علت تغلّی غالیه بکار
داشتن ونالید تو چاست از دار وخوشبو تمکّی چشم خار ریک اسب بر انوی دست خود تمتّی بنا بر شدن وبیکو سند
تفعّی بچه مار افعی شدن ودر شر زهر بسته شدن انگبین وبعضی ناقص است وگیاه لعاب در دست گرفتن وان اول
گیاه باشد وبمعنی اخیر مضاعف است واصله تلمّع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی
بسیار بهره کار بر خوردار گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تکنّی پنهان شدن در سلاح وپوشیده شدن در چیزی
وپوشانیدن چیزی تکنّی خود را خوش بوی کردانیدن بخور تبنّی پسر خواندن تدنّی دو تا شدن وبر دوره
آمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن وبهانه جستن تحنّی مهربانی کردن وبر دوره آمدن تمنّی قرآن خواندن وکتاب
خواندن وآرزو کردن ودروغ گفتن تکنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن تغنّی بهج بردن تغنّی سرائیدن
وبی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی آرزو چیزی کردن تلهّی بازی کردن ودروغ کار گذاشتن چیزی

ومشغول شدن تابی کردن کشتی کردن تاتی حاصل شدن ومهیا شدن و پیش آمدن برای احسان و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاری استادن تاسی صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تمانی کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تابتی درنگ کردن تاوی فراهم آمدن مرغان وغیر آن تزنی لباس پوشیدن و او مشتق از زی است تالی سوکند خوردن تاتی کنار رسیدن تانی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توقی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی تولی برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن توجی جیم درنگ شدن ستور توحی بحاء غیر منقوطه جستن و قصد کردن تطوی و تحوی گرد شدن تروی سیراب شدن تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی برخود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و ماشوق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را و اخریدن و از چیزی رهائی جستن و بیکسو شدن تحامی از چیزی پرهیز کردن تمادی در نهایت براهی در رسیدن تنادی همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر هدیه دادن و فرستادن تحاذی بذال منقوطه سنگ برافراشتن تباری با همدیگر معارضه کردن در کاری تبارزی بزاء منقوطه جنبانیدن در رفتار تبالی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاری بکرایه گرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجازی بزاء منقوطه تقاضا کردن تحاسی با همدیگر آشامیدن تناسی فراموش کردن تحاشی بیکسو شدن تحاجی با همدیگر انجیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی با همدیگر رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناطی با هم بدگر چیزی تعاطی خود را چیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و با هم ستم کردن تراغی بغین منقوطه با همدیگر بانگ کردن شتران تجافی بیکسو شدن و جدا و اشدن از چیزی تشافی و تنافی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی در برخود را بیرون میل کردن برای بادنرم بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن تقفی در یافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و تندرستی یافتن تنافی همدیگر را نیست کردن تباقی با هم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی با هم تیر انداختن

و دراز و بلند شدن گیاه وغیر آن و درین نیز شدن کوشت جراحت و نیست شدن تغاضی از راه شدن من دستور اللغة تغالی نیز تعالی از سر همدیگر ... سبقت جستن تقالی همدیگر را دشمن داشتن ترامی با هم تیر انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تساهی با هم معارضه کردن در بزرگی تعالی کودکی خود کرفتن تدانی به همدیگر نزدیک شدن تفانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تفانی با هم نیست شدن تباهی با همدیگر مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جائی و بپایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توانی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای فتنه و بدی تهاوی از پی همدیگر افتادن تاخی با همدیگر برادری کردن تادی همدیگر را یاری دادن و تهیه کار کردن تاسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن من باب التفعلل تذعلی پنهان رفتن تکهلی در کردیدن و او در اصل لام بوده است که عای آخر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده و تخزی فعل مضارع است یعنی بکزارد و بی نیاز کرداند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بکزاری و جزا دهی و بی نیاز کردانی اگر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار داند اگر برای غایب باشد و یا خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تکمرتی موش کوتاه و خورد ترائب جنبرهای که در سینهاو جمع تریبه است توادی چوب پارهاکه بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است تناهی موضعهای که آبهای صحرا در آن جمع شود و او جمع تنهیه است تهامی منسوب به تهامه تودری دارویی تمر حرماء دوست تومریی مکی و افریدیه چیز

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر ثری بسیار شدن و شاد شدن ثرا و توانکر شدن و بسیار شدن مال ثغاء در وطن انداختن چیزی و تربیت کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و کوسفند و آهو و مثل آن ثاثی سوراخ شدن مهره و شکافته شدن ثوا و ثواء ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زن پرمال ثریاء زمین نمناک ثغاء آواز کوسفند و مثل آن ثنا بکسر ثاء ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام کیاهی است ثفاء بتشدید فا تخم کیاهی است که آنرا حب الرشاد کویند و بعضی کویند خردل ثلاثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راهها سال بالا و کارهای بلند ثنی کاری که دو بار کرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لاثنی فی الصدقة ای لا تو ... فی السنة مرتین والله

مهتر قوی باشد در مرتبه ثنی آن که دوم مهتر قوی باشد باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثکلی زنی که فرزند او نابید اشود یا فوت شده باشد ثنویا دهن دره ثولاء کوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیز بزرگ ثمرا درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی شتر بحت و برکزیده باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن شتر ماده ثووب باز کشتن ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح اللام رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن من غیر المصادر ثواب مزد طاعت و عمل و نام مردی است که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید وا و صاحب جامه ثیب زن نابکر و مرد نابکر ثائب باد سخت که باران بیدا شود ثرب پیه تنک که در کوسفند وغیره میباشد و بر کرد روده و شکم پیچیده است ثعب ممر آب در بیابان ثغب آبی خوش که در کوهها ماند باشد ثغاب جمع ثغب بفتح الغین انکیری که در کوه در موضع سایه باشد و در وی آب خنک باشد و آب خوش که در کوه و آبکیرها مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح ثا هیمه که بآن آتش برافروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشن کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر ثا شتر پیر که رخنه در دندان افتاده ثلب بفتح لام و ثاجراک ثلب بکسر لام و فتح ثا رخنه افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میباشد و بیرون آمدنگاه آب باران که در موضع خشک کردن کاه خرما میباشد ثعب و زغبها و جمع ثعبه است که زبان کیل چیچ کویند باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبوت استادن شت شکافتن زمین ثخانت ستبر شدن و سخت استوار ثقافة زیرک و استاد شدن و سخت استوار شدن ثنة استوار شدن ثوهرت کشنده را و اکشتن ثرمکة بچیزی خوردن ثغثغة در حین حض کفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن اوجانك سخن او را نتوان فهم کردن ثروة بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثکنت کندیده شدن کوشت ثاء ثاءت بدو در داشتن و سیراب کردن ثرراثرثرة بسیار کفتن و واکفتن من غیر المصادر ثموت کروه ثمت بکسر نون کوشت کندیده ثکنة جاعه کبوتران و مرغان ثلة بضم ثا کروه ثلة بفتح ثا کوسفند بسیار و پشم مثال چاه ثمیلة بقیه آب وغیر آن که در جائی مانده باشد ثمغة سر کوه ثبرة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطیة بکسر ثا مرد احمق ضعیف



ثرطة کل تر ثجلة و ثقلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف کرانی ثمالة کفك و بقیه آب وغیر آن که در ته چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در ته ظرف مانده باشد و ثملة کل ته چاه را هم کویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثباة جمع ثویة جای کوسفند ثویة بضم ثا وفتح واو نام مکانی است ثایة جای کوسفند و شتر و سنکی که شبان در راه برافرازد برای نشانه برای راه ثروة بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرة چاه سینه که در بن حلق میباشد ثجرة میانه رودخانه و موضع فراخ آن و میانه سینه ثاطة کل و لای ثغامة کیاهیست که آن را در پیری سفید کویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابیدن بر زمین نهند ثفنات جمع ثنة موئی که بر سر چ دست و پای چاروا باشد و میانه ناف و شرم ثاغیة کوسفند ثنة خار تر و تبون تر و جمع ثغیان آمده است ثنیة بتشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیش و راه سر بالا و بچه کوسفند که یکساله شده باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایة ریسمان موئین و پشمین ثوبلة کروهی که از جاهای پراکنده باشند ثندوة موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثرقبیة جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصی است و روباه ماده ثعلبیة موضعی است در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت ثنایت ثهبت مرد ثابت عقل ثلاثا ثلاثاوات سه شنبهها ثقة استواری و استوار ثقات جمع ثغبة و زغ و ثلا زبان کیل چیچ کویند ثرملة روباه ماده و نام شخصی ثلموت نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردانیدن چیزی را من غیر المصادر ثلث سه یک ثلث و ثلث و تثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بلثج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باریدن و کندن که در دل ثلج بفتح لام و ثلوج آرام کرفتن و شاد شدن تاج بالك کردن کوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو برنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ و ثیخ بچیز نرم فرو رفتن پا و دست وغیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکه آب مرد تمام دابریده شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثید بکسر هم نمناك و سرما رسیده ثمد و ثمد آب اندك که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر اند ثوهد جوان

نوخاسته و نیکو نزدیک ببلوغ باشد ثَهْمَد موضعی است ثَعْد نرم و تازه ثَرید ترید ثَرد بفتح ریش کنده در ابرباشد **باب الثاء مع الراء من المصادر** ثَبْر باز داشتن و هلاک کردن و زبان رسانیدن ثُبور زیان کشیدن و هلاک شدن و واهلاکا گفتن و اسمعیل انچه از تعبیر منقولست ثَوْر برانگیختن شدن و بر جوشیدن مثل حصبه و آبله و غیر آن و برجستن برای کسی از روی غضب برای زدن ثَرّ بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین نجی آمیختن ثَعْل خرما با چیزی دیگر ثَغْر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و ست کردن بیرون رفتن گاه کسی ثَأْر کشنده را واکشتن و کینه کشیدن **من غیر المصادر** ثَور گاو و نام شخصی و نام کوهیست در مکه مبارکه و پاره کشک و پهن مردم و سرخی بر دل شفق و نام برجی از دوازده برج فلک و ثور الماء چیزی است سبز است که مانند کفک بر سر آب باشد و آنرا طحلب هم گویند ثَفَر پاردم ثَفْر بسکون فا فرج دد و دام و غیر آن ثَمَر میوه کرفها و بنبه‌ها و مازرایه ثِمار جمع ثَمَر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثَأْر کینه و کشنده خویشاوند ثَبیر کوهیست در مکه ثَغر دندان و ترسیدگاه ثُغور جمع ثَغر جایهای سینه‌ها که در بر حلق میباشد و رخنها و جمع ثَغرات ثَجیر ثفل چیزی که بفشارند ثَجر بول پهن ثُجَر بضم ثا ترهای سطبر ثائِر کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامِر درخت که میوه او رسیده باشد ثَرّ ابر بسیار آب ثَرثار شیر ماده پر شیر ثَغرور چیزی مانند سر پستان که بر غلاف ایر اسپ میباشد و مانند آبله چیزی که بر عضو میبرآید و آنرا بزبان گیل جلک گویند و میوه گیاه طرثوث ثَعارِیر جمع ثُرثار بسیار گوی و نام جوی است بزرگ **باب الثاء مع الشین من غیر المصادر** ثَمنش گیاه ضعیف **باب الثاء مع الطاء من المصادر** ثَرط و ثَلط سرگین انداختن و رریغ زدن ثَعط گندیدن گوشت و آب ثَطَط کوسه شدن **من غیر المصادر** ثَطّ مرد کوسه ثُطاط جمع ثُطّ بضم ثا کوسگان و اجمع اثطاط است ثاطَّه کلها و کیلها و اجمع ثاطه است ثَلْط سرگین ثَرْط سرگین و کیش کفش گرشمط کل و تول و نحو روش است **باب الثاء مع العین من المصادر** ثَطع آشکار کردن و در کام کرفتن کسیرا ثَعّ فی کردن ثَلع سر شکستن **باب الثاء مع الغین من المصادر** ثَلغ سر شکستن **باب الثاء مع الفاء من المصادر** ثَقف یافتن و راست کردن نیزه ثَقَف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن **من غیر المصادر** ثَقْف و ثَقِف و ثُقُف مرد استاد و زیرک و چست ثِقاف چیزیست که بآن راست کنند نیزه را ثَقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایة ترش و تیز ثَقیف نام قبیله ایست و سرکه کهنه و تیز ترش و چیز باشد بطعم **باب الثاء مع القاف من المصادر** ثَدق روان شدن آب و ابر و غیر این دو من

غیر المصادر ثُفروق جوب خوشه خرما و انگور که دنبالهٔ انگور و خرما بآن پیوسته باشد و بعضی گویند که ثفروق دنبالهٔ خرماست و انگور که چوب خوشه متصل میباشد ثُفاریق جمع ثا دق روان و نام اسبی هم میباشد **باب الثاء مع اللام من المصادر** ثَلّ هلاک شدن و ویران شدن ثَلّ خاک در چاه ریختن و ویران و هلاک کردن و سرگین انداختن جاروا ثَوَل دیوانه شدن گوسفند ثَمَل گرترده شدن چیزی بر روی زمین ثُکل و ثَکَل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثَمِل مست شدن ثَمْل بسکون میم مؤخر گردن تراب از طعام ثَقل مست و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثِقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بوزن و بدست بر گرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک **من غیر المصادر** ثُفل درشت پس افتاده از چیزی فشرده و سرگین و دانه ثِفال شتر کاهل ثِفال پوستی که در شیب سیاه دست با زیر اندازند تا آرد بر سر آن افتد و سنگ شیبین آسیا ثِقال گرانان و مردم آرامیده و فرس بزرگ سرین ثاقِل دینار درست ثَواقل جمع ثَمیل بقایای آبها که در رود خانه و آبگیرها مانده باشد و اجمع ثَمیلات است ثُمال بضم ثا سوراخ و کف شیر و آب و مثل آن و بدین معنی آخر جمیع ثمالات است ثَمِل مست ثِمال بکسر ثا فریاد رس مردم و کار گزار مردم ثُعل بضم ثا سر پستان که زیادی باشد ثُعول جمع ثُعَل بضم ثا و فتح عین نام شخصی ثَعَل دندانها زایده ثَکول زنی که فرزندش نا بایسته یا فوت شده باشد ثَیل غلاف ایر شتر و اسب ثَیّل نام گیاهیست ثُول جماعت مگسان انگبین تَهلَل باطل ثَلَل بکسر ثا گوسفندان بسیار و اجمع ثِللا است همچو بدره که جمع بدرة است ثَنقل مردم مرد و عاجز ثَیتل نام کوهی و بز کوهی پیر و گاو کوهی پیر ثُؤلول مانند آبله کنده آکلی است که بر عضو بر میباید و آنرا بزبان گیل جلک گویند ثَآلیل جمع **باب الثاء مع المیم من المصادر** ثَمّ جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جای و بر کندن گوسفند چیزی را به دهن ثَکم ایستادن ملازم شدن ثَلم رخنه کردن ثَرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنان که دندان شکسته و دندان کسی افکندن ثَغم کشیدن ثَتم تباه کردن **من غیر المصادر** ثُوم سیر ثُرکُم نقیب طعام که در کاسه مانده باشد ثَم درخت و اسباب خانه ثَم بفتح میم پس ثَمَّ بفتح ثا آنجا ثَمثام انکه چون چیزی بکیرد بشکند ثُغام گیاهیست که آنرا در هند کویند ثُمام گیاهیست ثَغم سال خوکر ثَکم و ثُکم میان مرد و میان راه **باب الثاء مع النون من المصادر** ثَبان و ثُبن بر کردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در جامه نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و یاد ظرف نهادن و بهر دو دست آن ظرف را بر گرفتن ثَفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی عضوی که بر زمین نهد چون فرو خفتن ثَفَن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن ثَمَن

ثَمن هشتم شدن و هشت یار ستاندن ثَوَبان باز گشتن ثَوَران برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثَنَن گندیده شدن گوشت و قدن تغییر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن **من غیر المصادر** ثَخین سطبر ثَخن سطبر و مردم تمام صلح ثَمن بها ثَمین هشتیک و چیزی قیمتی ثَمُن هشتیک ثُکن جماعة کبوتران و مرغان و اجمع ثُکنات است ثَخن بسکون کاف راه راست و شاه راه ثَکَن بفتح ثا و کاف نام کوهی ثَفن اطراف خایه که در وقت خفتن باشند ثَرَی بکسر ثا حسنی خشک ثُعبان اژدرها ثَعابین جمع ثُعبان ممرهای آب در بیابان را هم گویند و بدین معنی جمع ثَعب است ثُعلبان روباه نر ثُغبان بکسر ثا و سکون عین منقوطه آبگیرها که در سایه کوه باشد و آب خوش و سرد باشد ثَعرورانِ مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایر اسپ میباشد ثُبون و ثُبون جماعت متفرقه و اجمع ثُبة است ثِنتان دو ثمانین و ثمانون هشتاد ثَروان مرد پر مال ثَقَلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثُنَن جمع ثُنه است ثِبان انبان و زنبیل و هر وعایی در وی چیزی کنند و بجای برند ثُنیان ان که دومین کسی باشد در بهتری و فضیلت ثیران گاوان و اجمع ثور است ثَکنِ فره **باب الثاء مع الواو من المصادر** ثَرو بسیار عدد کردانیدن چیزی را **باب الثاء مع الیاء من المصادر** ثَوی مقیم شدن ثَنی دو تا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن **من غیر المصادر** ثاءی جای گوسفند ثَدی پستان ثُدی و ثِدی جمع ثَنی کننی دو بچه بیکبار زاییده باشد و ریسمان و گردش گاه آب و دو خانه گردش گاه ریسمان ثِنی تری که دو بچه بیکبار آورده باشد و دو بچه که بیکبار زاییده باشند ثانی دوم و دو تا کننده و بر گردانیده ثَوِی بفتح ثا مهمان ثَوِی معنی ثَنی گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر بچه ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم گویند ثَرِیّ بسیار ثُرقُبی یک نوع جامه سفیدیست در مصر

کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر

جَفا ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و قرار گرفتن چیزی بر جای خود جَلا از وطن و جای بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و بدر بردن غم و بخشیدن و مقر شدن و آشکار شدن و روفتن موی از پیش سر جِلا بکسر جیم زدودن و جلوه دادن عروس را جَزا پاداش دادن و گذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جَنا چیدن جَزء پاره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جُزوع پس کردن بچیزی از چیزی جَراءِ کودک جُسوء و جَساء سخت و درشت شدن جُشوء و جَشاء ذل از جای برخاستن از اندوه و از جای بجای رفتن جَفاء انداختن و کفک انداختن دیگ و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب بعضی دادن دیگ را

تا کفک برنیزد جَوی تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه یا غیر آن و کرفته شدن دل از چیزی جُسوء و جَساء سخت و درشت شدن جُبوء و جَبا پنهان شدن و واپس ایستادن و بدر کردن و بیرون آمدن و دور شدن جَناء گوژ پشت شدن و بر روی در افتادن جَهاء آشکار شدن **من غیر المصادر** جَلْواء زمین درشت سخت جَهراء زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند جَمَزی چست و تیز رفتار جَرشی نفس جَماء تن چیزی جَمّاء بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جِراء سگ بچگان و اجمع جرو است جِرا و جَرا بچه جَراء کودک و جهت جوای درد دل و سوز دل جَرباء آسمان و زن کرکین و زمین قحط رسیده جَواء زمین فراخ و ظرف که دیگ درو نهند و نام موضعی است جاواء لشکر جِبا ظرفی که در وی دیگ نهند جَرعاء ریگستان که گیاه در وی نروید جُفاء گیاه و خاشاک که آنرا رود و سیل برد و آنچه در قرآن آمده است کما قال الله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر کرده اند جَدی نمدزینها و بدین معنی جمع جدیة است جَدایا خونها که بر تن چسپیده باشد و نمدزینها و اجمع جدیة است بتشدید یا جَدی و جَدوی بخشش و عطیه و جَدی باران عام را هم گویند جَوزا گوسفند سفید میان و نام ستاره و نام برجی از برج آسمان جَرِیّ دلیر جُزء و جَنا میوه جُبا خاک چاه جَشا کمان سبک و شاخ درخت که از آن کمان کنند جِراء جمع جاذی است جِزا جمع جزیه است جَهوی آشکار جَلواء اسمانی ابر جِلاء بکسر جیم سرمه جَلاء بفتح جیم کار آشکار جِلا با الف مقصوره نام شخصی جَلند نام پادشاه عمان جُلساء هم نشینان جُؤجُؤ سینه مرغ و سینه کشتی جاءی ملخ جَبا گیاه کماة جُبا بضم جیم و تشدید یا بدل جِداء بزغالها نر و اجمع جدی است و جُذی و جِذی خدرها آتش و اینها جمع جذوه جُشاء گوارش جُبطانا دار و بی است جَساء سختی جُرَمی شراب جلعبی مرد سخت چشم و از اینجا گویند فلان جلعبی العین **باب الجیم مع الباء من المصادر** جَلب و جَلَب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانک داشتن و بانگ بر زدن و نیامدن صدقه ستانندن برای صدقه ستاندن در میان قوم تا صدقه را پیش او برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جُنوب دور کردن و پهلو شکستن جاب کسب کردن جَوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جِباب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جَبّ کوهان شتر بریدن جَبّ بریدن و خادم کردن کسیرا و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جَلب عیب کردن جَدب بفتح دال خشک سال و قحطی رسیدن جَذب کشیدن و بودن و کم شیر شدن شتر و حیله کردن از ماده جَلباب عهد پیکر کشیدن

چیزیرا ونزاع کردن باهمدیگر درکشیدن چیزی جُلُوب پوست برآوردن جراحت جُعَب برکندن وانداختن
جَعْب جمع کردن جَشِب درشت شدن طعام وبیخوش بودن طعام جَنَب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر
ازغایت تشنگی وبه پهلو لنگیدن وباد جنوب وزیدن جاروا واسب وغیرآن وبرده کشیدن دبودن جَنَاب
بکسر جیم دوری کردن جواب پاسخ دادن سخن را جَرَب گرکین شدن من غیر المصادر جَرَب گر جِراب
انبان واندرون چاه وگرگنان ومعنی اخیر جمع جَرِب است جُرُب انبانها واو جمع جِراب است جُرُب
گرکنان واو جمع اجرب است جَراب گرکین جَنْب پهلو ونام قبیله ومراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده
یار ومصاحب است جُنُب مرد غریب ومرد بیغسل وهو کقوله فبصرت به عن جُنُب وهم لا یشعرون ای عن
بعید واو مشتق از جنابة است وجنابة بمعنی بُعد است ومراد بالجار الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه
که از قوم دیگر باشد جانب غریب وکناره وطرف وآنچه در قرآن آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد بجانب غربی
طرفیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جَنیب غریب وفرمان بردار جُنَاب
جمع جَنوب طرف دست راست کسی که رو بمشرق باشد ووادی که همین طرف آید جَنائب جنیبها جانب
کوتاه جَنْدَب دراز جُخادب وجُخدب وجُخدُب شتر ستبر وملخ ستبر دراز وا جَخادب بفتح جیم جمع جُخدب ملخ
جادب خرکور بزرگ ستبر جَنیب شتر که پهلو لنگد وشتری که خودرا درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب
رباینده وکشنده شتر کم شیر جِذاب وجَواذب جمع جاذب پیه درخت خرما جَریب مقدار زمین معلوم و
معروف ومقداری معین از غله وارتفاعات جَراجب شتران بزرگ جَشیب جامه ستبر ودرشت جَشب طعام
درشت وطعام بی نان خورش جَشب پوست آثار جَیُوب روی زمین وزمین درشت جُباب جرات
مانند کفك که بر شیر شتر پیدا شود جَلَب آوازهای چیزها جَب جا مجاب جمع مجاب جمع جبه هم آمده است
مجو قباب جمع قبا است جِجاب وجَباجب آب بسیار جَباجب بفتح اول زنبیلها از پوست که بان خاك
وگل بجای برند وشکنبها که در آن گوشت یا پیه یا غیر آن نهند واو جمع جبجبه است جَلْعَب اسم موضوعی جَلعب
نام نیکو نیست در مدینه جَبُوب مرد زبون کوتاه جَعَب مرد شرانگیز جَلَب وجَلَب ابر تنك بی باران و
وچوبهای پالان چوبین جِلباب چادر ووردا جلابیب جمع جلباب مغت پیر جباب که در گرد سرا وکوشه
چنان بکسر جیم ریسمان که در کردن وسحار واکنند وکشنده جَنب قومیست از عرب جواب بکیر که در قرآن
آمده است کقوله وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیه است
بار احفرکه اند برای خفت جوب سپر وپیراهن بی آستین که زنان پوشند جلابیب وجکبب همین خراب

وسال تنگ وجدب یعنی تنگی وقحط هم آمده است جیب گریبان پیراهن جَورب آنچه بپای پوشند وآن معرب
جوراب جمع جعاب کیشهای تیر واو جمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المصادر جُهُوت
منك زهار شدن اسب ومنك شدن چیزی جَوْدة تشنه شدن جَوادة تشنه شدن جَهالة نادان شدن
جِدَة نو شدن جِدة بتخفیف دال توانا شدن وتوانگر شدن جَرْمَزة جمع شدن جَرْبَزة گربز شدن جَبْهة
بر کردیدن جَحْمَضة استوار کردن وسخت کردن جَحْمَلة انداختن جَرْدَمة بسیار گفتن ودست بر طعام
نهادن تا کسی نخورد جَرْدَمة بکار خوردن جِبایة فراهم آوردن آب وخراج وغیر آن جَبْهة فرو رفتن
آفتاب جُونة سیاه رنگ بودن اسب واشتر جُعُودة لوچ شدن موی جَلادة چست وچالاك شدن
جَلادة تیار باز کردن جَسارة دلیر شدن جَنابة دور شدن وغریب شدن وجنب شدن جَهارة بلند آواز شدن
جَبَرُوت وجَبُورت وجَبَرُوت وجِبِریة تکبر تکبر کردن جَردبة دست بر طعامی که پیش نو نهاده است
نهادن تا دیگری نخورد جَلالة بزرگ شدن وپیر شدن جَزالة تمام شدن ومحکم شدن وبزرگ شدن و
فصیح وروان شدن سخن جَمالة خوب شدن جاه جاهت شتر را بآب خواندن جَنْدَرة خط کهنه را قلم بر سر برد
تازه کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جَوْرَبة جورب پوشیدن جَرْشَبة وجَرْشَمة دمل بر آورده شدن
بعد از لاغری وبیماری وجرشمة بمعنی تیز نگریستن هم آمده است جَسامة بزرگ تن شدن جَمامة
وجُمُومة سخت ترش روی شدن جَفْوة جور کردن جَیْبة جواب دادن جِلْوة خرامیدن جَحْجَنة
کسیرا خواندن وافغان کردن وانداختن وارام گرفتن وخواب کردن جِیاة وجِیاة آمدن جُرادة وجُرة
دلیر نمودن جَمْعِیة فراهم آمدن وسازگاری نمودن جَحْفَلة وجَحْمَلة بانگ کردن آسیا وکسی را جلبس
کردن بجای بد وبانگ کردن اشتران نر ومضایقه کردن با قرض خواه در ادای قرض جَهْجَهة بانگ بر زدن
جِبِلّة آفریدن جِنّة دیوانه شدن جِنایة گناه کردن جِباوة فراهم آوردن مال وخراج وآب وغیر آن
جَلْبَبة چادر پوشیدن جَهْدَمة شتاب کردن جَنْدَمة جمع کردن جَحْجَمة جمع کردن خاك بر سر گور
وبعضی خبر را پنهان داشتن وبعضی از آن گفتن جَمْجَمة گرفتن خواستن جَمْجَمة آشکارا گفتن جَلْبَنة
آواز وغوغا کردن جَلْجَلة بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای ومثل آن من غیر المصادر
جَحْفَلة کنار دهن جُمانة گوهر نقره تراشیده نیم کفته ستبر از کندم وغیره که افتاده باشند جاحظة
سیاهی چشم جِزْعة آب اندك ومال اندك وبعضی از شب جَلَنْفَعة شترماده بزرگ ستبر جَفْجَفة گروه
وهم جَفْجَفة زمین بلند جالفة شکسته وزخم رسیده که پوست وگوشت آن هر دو شکافته شده با

جمعره

وسال تنگی وقحط جُبْلة کوهان شتر جَلِیفة سال تنگی وقحط جَثْلة موی که سخت دراز وبسیار نباشد
وموی چه بسیار سیاه ودرخت بسیار برگ جَدالة زمین جَدِیلة قبیله وناحیه وتهیگاه میان جِزْلة پاره
جَلبة پاره چیزی وزن منك رای جُلّة ظرفی که در وخرما کنند جِلّة بفتح جیم سرگین شتر جَحْرِیة تنگی وبدخلقی
جِذْمة تازیانه وپاره از چیزی جُذامة بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد جَذِیمة نام پادشاهی است
جَکَمة تمام گوشت چیزی وهم جَهْدیة قبیله ایست جُلَهْمة نام شخصی جَمْرة منك زین وجذوه آتش
وگروه وهزار سوار وقرحه وتیر آنکه بر عضو پیدا شود که بفارسی آتشك گویند جَمّة شراب که از جو سازند
جیرة کنار وگوشه چیزی جامعة غل که بر گردن وپای نهند جادسة زمین خراب جَلْسة بسیار نشستن
جِحَرة بکسر جیم وفتح حا سوراخها جَحْرة بفتح جیم وسکون حا سال سخت جَنْبة نام گیاهی است که در زبان
بعد از خشك شدن گیاه سبز شود وپوست وکناره زمین وغیر آن جَوْنة کلدانیست که بان اشتر را ابوی آب خوانند
جَرّة خرمهره وسبوی جِرّة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جُرّة چوبیکه دوسر او دام نهند جِزّة
کنده پشم جِزْجَة پشم کنده که بر هم پیچ او پیوند جز فرم گوسفند پشم بریده جَرْجَبة بدو جیم منقوطین
ظرفیت مانند خرجین جَحْجَبة شاه راه جَلْجَة کاسه سر جَلْجَبة مرد نیست جار ونیة طایفه اند از زنادقه
منسوب بغار وود بن ابی زیاد جُرْدة زمین هموار بکانکه جُرادة تراشه چیزی جَرْدة بفتح جیم زمین بی گیاه جَعْدة
گیاهیست که بر کنار جو وچاه بر آید وجعکة فنا هم گویند وان پر هیاو شالت جُمْسة خرمای نیم پخته
جُنْبُذة چیزی بلند گرد مانند قبه جَدِیدة سوی تو جَبّة جامه جَعْظارة مرد درشت خوی جائفة حلقه
دبر وطرف نان که متصل بزانوست وطرف جار واجَمّة مرد کوتاه وگوسفند زبون جاذبة کشنده
ورباینده جابیة حوض جاریة روان وکشتی وکنیزك ودختر وآفتاب جاریات جمع جَنّة بهشت
وبوستان جُمْجُمة کاسه سر وکشکول چوبین وجاه زمین شوره جِرْیة تنها وشاخ درخت خرمای بی برگ
جَلَنْدِیة شترماده قوی جَذْوة جُذْوة وجِذْوة آتش پاره وانکشت آتش جاثیة بر زانو نشسته جِلّة شتران
بزرگ سال دار وشترماده فربه جُرْعة مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن جَرّارة نوعیست از کژدم
که دم بر زمین کشد جَصّاصة جای کچ جَحْمَلة نادانان جادّة راه راست جامِعة ایستادن فرده
جُرْثُومة اصل وخانه مور جَنازة تختی که مرده بر آن نهند جَحْفَلة لب اسب وخر جُمْجُمة اول از آسیا واول
شتران جُثْوة وجَثْوة وجِثْوة سنگ چند که جمع کرده شده باشد جُبّة سوراخ آهن سر نیزه در آن کنند
وسر ساق جاوب که سم پیوسته است جائزة صله وبخشش جَفْنة چاه خرد جَفْنة بفتح جیم کاسه

شاخ زر جارحة دست واندام آدمی وجراحت کننده ومرغ شکاری وبعضی سبع شکاری را هم گویند
جَبّانة دشت وصحرا جَنِیبة اسبی که بجار نکند ریش پیش سوار برند جِراحة بکسر جیم ریش وزخم جَبیرة
وجِبارة دست ورنجن ودست بند وچوبهای که بر سر استخوان شکسته بندند جِیفة جثه جِثّر مرده
ومردار جُنّة بریان جُمّة بضم جیم سر جَحْشة خر کره ماده وشپی که شبان بدست خود بپیچیده باشد
وریسند جَدایة وجِدایة آهو بره جَرِیة بتشدید را وبا حوصله جانور جَلِیّة خبر یقین وروشنائی کار
جالیة جزیه که از کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کنندگان جالوط نام شخصی جَوْبة پوست پاره که خیك
وصل کنند وپاره از زمین ورنگ گندم گون جِبِلّة بتشدید لام آفرینش وآفریده کقوله والجبلة الاولین جَبْلة
آفرینش جُبْلة بضم جیم کوهان اشتر جَلبة شخصی بهانه پوست پاره که بر سر جراحت رویید در ابتدای
خوش شدن وپوستکی که بالان شتر را باشد جَعْبة کلیشه جَبَرُوت بزرگی جُمْجُمة اول شب تا ربع شب وبعضی
میان شب را گویند جُهْمة چشم جَمرة اشکار جَفرة میان واندرون وزمین پاره گرد جَفْرة بفتح جیم بزغاله
ماده جَمَلة همه جُرَیحة بضم جیم وفتح را وکسر همزه یعنی سر جَلة عَمه خورد وکودك جماعة گروه جَفالة
بدال المهمله نخود آب من شرح الموجز جُثّة تن جانحة آفت وسختی جَبْهة پیشانی وگروه آدمیان وگروه آسمان
ومنزل از منازل قمر جُعْبة زنبیلی است از پوست که خاك وریگ در آن کنند واز جای بجای برند وتعلقی
زنبیل را هم گویند وشکنبه که بیک گوشت در وکنند جُدّة راه وخطی سیاه که بر پشت خر باشد جِبْت
ساحر وفال کیر ومعبودی که جز خدای تعالی باشد وکافر معاند جِزْیة خراجی که بر یهودی نهاده
جَراهیة وجَرکمیة آواز بلند وسخن بلند جِزّة پشم یك گوسفند که بریده باشد جُرازة سم شتر وسر شتر ونیا
پاهای شتر جَزُوزة گوسفند پشم بریده جَزِیرة گوسفند فربه جُرامة دسته درفش جِمالة وجُمالة
شتران جمالیة شترماده بزرگ قوی جَمالة وجُمالة وحَبیلة پای مزدور شود وجلد وجُهَینة نام زنی که
بغایت احمق بوده است جَبابرة گردن کشان جَمّازة شتر سخت رونده جَلالة شترماده بزرگ جَلّالة
بتشدید لام اول گاوی که سرگین خورد جَرِیمة وجَرِیرة گناه جَلَبة آوازها وغوغای مردم وغیر آن جُونة
قرص آفتاب در وقت غروب جُونة بضم جیم شیشه دان جُوبة فرجه که در ابر پیدا شود ومیان دو کوه
وموضعی از سنگستان که ابر از و دو شده باشد وقضا جُوّة وجَعُوة رنگ اسبی سیاه سرخ باشد جِباوة
وجِباوة طرفی که دیك در آن نهند جَبّة جامی که در و آب جمع شده باشد جُباة جمع کنندگان خراج واو
جمع جابی است جَبادة تخته کفشگران جَبْوة وجِباوة آبی که جمع کرده شده باشد برای شتر جَخابة احمق

جربة موضع خشك كه میان دریا باشد جسرة شتر ماده قوی جریة مزرعه جرنة بفتح جیم جمع شدن موی پیشانی وجمع شدن كاه موی سر وجماعتی كه مطالبه میكند وقبه گیاه كه شكوفه ازان بدر آید جمة آدمی وبك مثت انجیزی بجارنة شتر قوی جرة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن بر كندن جاثث ترسانیدن ورفتن شتر در حین كران باری من غیر المصادر جث زمین بلند جث موم ومكس مرده وبر مكس وغیر آن كه با عسل امیخته باشد جلاث قمر جثیث درخت خورد خرما جثاث جث گیاه بسیار درهم رفته شتر بیتر جثجاث گیاهیست جنث اصل جریث ساده ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرج جنبیدن من غیر المصادر جرج سنكستان وزمین درشت جرجر بكر را بجا رام وجنبد جلج سفیدة اول صبح وسرها وكاسه‌های سرها وبدینمعنی آخر جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل كردن وبشتاب رفتن شتر وبر بال مرغ زدن وجوانح شتر شكستن جلح ع تر كردن پشت ودارو وغیرها بجلح بجلاح جو بكی است مانند كجیج كستردن وكشیدن جرج زخم وریش كردن وكسب كردن وخسته كردن وساختن وطعن كردن درجی گسی وبازدن كواهی ودروز بجای آمدن جنخ بریدن جلخ ریختن موی پیش سر وخوردن حیوان سر درخت جموح وجماح انداختن وسركشی كردن وبشتاب رفتن و زن نزد خویشان خود بیرخصت شوهر جوح از بن بركندن وهلاك كردن من غیر المصادر جنخ عطیه وبخشش جناح بال مرغ ودست آدمی جناح گناه جنخ وجنخ بعضی از شب وجنخ پناهگاه وپاه كاه مردم را هم كویند جنخ موضع مكس انكبین در كوه جنخ بزرك جنخ بضم جیم ریش وزخم جرح جمع جراح جراحتها جلاخ سیل عظیم جوارح اعضای آدمی كه بدان كار كنند وجانوران شكاری وجوارح كنندكان بجحاح مهتر قوم جحاجح وجحاجیح جمع جارح برنده جامح اسب سركش باشد بر هوای نفس خود خود وادرا ازان باز نتوان كرد جایند جموح اسب سركش جماح بتشدید میم تیر بی پیكان كه دنبال آن كرد ما ... وآن كودكان را تعلیم تیر انداز كنند وحضد وآن را بفارسی سنك زدن كویند جوانح ضلعها كه در پهلوی سینه شتر وشیب تراسینه میباشد جلخكا وبه شاخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ وجخ فخر ومكر كردن جخ بر پهلو خفتن وانداختن بول وغیر آن جلخ بریدن سیل زمین را وبر كردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن سیل زمین من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ وبر آب جلاخ كوش كه جاه و تقب كند وسیل كه برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست وا كردن وبرك را از درخت باز كردن وتراشیدن وملخ را خوردن ملخ جریر اجرد بفتح را بی موی شدن وآبله بر آوردن

از خوردن جراد جمد وجمود فسردن وایستادن جود نیك باریدن باران جود بخشش كردن وكرسنه شدن معنی دوم از جمل منقول است جمد در از شدن كردن جواد تشنه شدن جوفن جان دادن ونفس زدن در حین كشش جد كوشش كردن وسخن بحقیقه گفتن جلد بتازیانه زدن وبر روی زمین افكندن و زدن جد وجود وجد انكار كردن وكم خیر شدن جهد كوشیدن ودشواری بر خود كرفتن ودشواری بركسی نهادن وبیرون آوردن كفك از شیر وبجانیدن وبسیار خوردن وآرزوی طعام كردن جهاد با كفار كار زار كردن جلاد با كسی شمشیر زدن جلد سخت شدن وچست شدن جد اندك نعمت شدن وبزرك شدن وتوانگر شدن وقول رسول صلعم در دعا آمده است كه لا ینفع ذا الجد منكم الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منك غناه بل ینفعه العمل بطاعتك من غیر المصادر جید كردن جند لشكر وشهر شام ویاران جنود جمع جلد پوست جلود جمع جلندی نام توان جلسد نام بتی است جلعد سخت جدید نو وبریده وروی زمین وزمینی كه بی آب باشد جلد جمع جملخ وفردها وبمعنی دوم جمع جامد است جرد جامه كهنه جراد سلخ چیزی ونام كوهیست جلد وجكید چست وجلد بمعنی را هم كویند كه مانند برف بر زمین افتد ویخ را هم كویند جلاعد شتر سخت جلاعد جمع جمد جای سخت وبلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمین كه در وی باران نبارد وسالی باران وچیزی كیا ودانش ونما نباشد جمود حشم بكرمی خاهد كوشنده و آرزو طعام كنند وجهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی وطاقت وغایت كار جود باران بسیار جود بخشندكان واو جمع جواد است ودراكردنان وبدینمعنی جمع جید است وجمع جاید هم آمده است وجاید باران بسیار باشد جرید تمام وشاخ خشك درخت خرما ودرختی كه بالك و پوست او باز كرده شده باشد جرد موضعی كه در وكیاه نباشد جارود مرد شوم ونحس ونام یكی از صحابه علیهم السلام جواد بخشنده وسرا بلاه دور واسب نیك رفتار ونیك دو جیاد جمع جسد خون وتن وزعفران جسد وجاسد خون خشك چسبنده جساد زعفران جعد موی لرج پالك وپای كوچك ومرد بخشنده ومرد قوی فاما جعد الیدین فی جعد الاصابع بخیل را هم كویند جلمد وجلمود سنك وجلمد شتر بسیار را هم كویند جكل بدر وپدر مادر و بزرگی وتوانگری وبخت وعظمت خدای تعالی جدود جمع جداد بضم جیم وتشدید دال رشتهای خیمه وجامهای كهنه وشاخهای درخت بهم در رفته ورشتهای كه بجا مانده باشد بعد از بافتن آن ودرختهای خورد خرما وغیر آن جلاد كوسفند ماده كم شیر جلاید جمع جدود نام موضعی هم میباشد جد چاه كهنه جلد راهها و جمع است جلد زمین سخت وهموار جد جد چاه بسیار آب ونام منحی است كه صرار اللیل هم كویند وبعضی كویند آن بوم است

جلد جمع جلجد بفتح جیم زمین هموار بجید درویش محتاج ومرد كم خیر وسال اندك باران جلاد شتران ماده بیشیر وبی بچه وكوسفند ماده بی شیر وبی بچه ودرختان بزرك خرما واو جمع جلد است جلد زمین سخت وشتران بزرگ كه ایشانرا بچه نباشد وشیر نباشد وپوست شتر كرة كه كنده شده باشد جاید باران بسیار جامد افسرده جنگ زمین درشت سنكستان كه در آن سنكهای سفید باشد ونام شهری است در زمین جماد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جذ بریدن وشكستن جبك ربودن وكشیدن من غیر المصادر جرذ موش صحرائی جرذ بفتح الجیم انچه زانوی چاروا پیدا شود از نهادنی وآماه ومثل آن جذ وجذاذ سنك ملاوا فروع ورزه وخورده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شكسته را وا بستن ونیكو كردن حال كسی وتوانگر كردانیدن وبر وبانیدن استخوان جبور شكسته وابسته شدن جر بریدن وشتر كشتن ووا پس رفتن آب دریا ورودخانه وكم شدن آن وبند كردن خوف وخواندن جسور روشن وپیدا شدن صبح جسر درشت وسخت شدن جسر بجی اكذاشتی اسب واشتر وغیر آن وسر فرو كرفتن كسیر اجفور رست خلدن برای شهوت از بسیاری جماع كردن وباز ایستادن او از جماع وفراخ شدن جفر شتاب كردن جور ستم كردن واز راه كردیدن جوار وجوار همسایكی كردن وهمسایه شدن ودر زنهار كسی شدن جر كشیدن وبجفض كردن كلمه را وجنایه كردن جار ربودن جهر آواز بلند كردن وپاك كردن چاه وبر زمین نامعروف رفتن وبزرك دیدن چیزی واجنبانیدن خیك برای روغن كردن ماست جهر بفتح ها روز كور شدن جوار با نالك كردن كاو وزاری كردن در دعا كقوله تعالی ثم اذا مسكم الضر فالیه تجأرون تجر بكود رفتن چشم وابر استان بجر بجاء منقوطه تغیر یافتن بوی كوشت جخر بفتح خا فراخ شدن چاه جبار هرزه ریخته شدن خون من غیر المصادر جر بذبان كوه وخن مهرها وسبوها وسفالها وبمعنی دوم جمع جرة است جرور اسبی كه بكشیدن نیاید وچاه ژرف جرو ریاشند جبكر كوتاه بالا جوا جر دركان پنهان خانها جمهور همه وبزرگان مردم وپشته بلند از ریك جهر سركین مرغ وسبع جعار كعتار جار یكرحم ریسمانی كه در میان بندند وبچاه فرو برند جعفر جوی خورد ونام شخصی جراد بسوی خود كشنده ولشكر بسیار جواد كه جوی كه از سیل شده باشد جرا بر جنایتها جرا بر چینهای دریا جابر ستم كننده وكرمی سینه از غضب یا كرسنكی ودامی كه بر جوشان شد یعنی راه ضلالت كقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر جرجیر وشیها كه افسار كنند جحر سوراخ جانوران ومقام او جلار جكر ربواد جلد جمع جدار است جكاره نام كیاهیست جكر نشان كردن كبر كردن شتر را شد ورشها وعملها كه در بدن پیدا شود وبمعنی اخیر جمع جكاره است وجلد نام شهری هم باشد

جابر نزار ورمكانی كه كرد او دیوار كرده باشند جدر اصل چیزی جزو شتر كشتی جزر جمع جز كه بر كوشتی كه طعمه سباع باشد وكوسفند فربه وآنچه كشته كذاشته شده برای طعمه سباع جسر وجسر پل جسور جمع و شتر بزرك را هم كویند جسور دلیر جفار موضعی است در نجد وزمینهای فراخ وبمعنی دوم جمع جفرة است جفر چاه فراخ وشتر بچه بسیالدو بر غالد بز وجماعه فراخ شكم جفیر كیش تیر جهر آشكارا وآواز بلند جمر آتش پارها وانكشتهای آتش دار واو جمع جمرة است جرجر بكر را یعنی پالیع وبمعنی جفا هم آمده است جرجر باقلا جرجیر تره ایست كه بفارسی تره تیز كویند وكیكر هم كویند جار شریك وهمسایه ونكهبان وزنهار داده شده وبمعنی نكهبان است قوله تعالی انی جار لكم جابر نان وباز بندنده استخوان شكسته جبار خون هرزه كه ضمان كسی بر آن لازم نیاید ودو روز سه شنبه جبار بفتح جیم وتشدید با بزرك وبزرك وار ومتكبر كننده و كسی كه هیچ كس را بر وحقی نباشد ومرد مسلط ومرد كشنده وبغضب ودرخت خرمای دراز واسب بلند جبیر سخت تكبر كننده جبابیر دست بندها ودركوها وجوبهائی كه جراحت بندند جور باران بسیار جهد كوتاه ونام شخصی جودر وجودر بچه كوزن جاذر جمع جذامیر همه جذمور وجذمار بیخ شاخ درخت خرما كه بریده بر تن درخت مانده باشد جرا جر خم مهرها وچیرها وامثال این جوار همسایكی جاء مر زنان بیر واو جمع جمار است جحیمر تصغیر حمار است جراره شتر كش جندر شهرها به سلك آبی جمهر شكل وهیئة جمیر بعض بلند آواز نیك منظر جوهر دانه قیمتی جبار جاروا وآهك وكری دل كه از غضب یا از تشنكی باشد جی خود وجراجر شتران بزرك جرجار گیاهیست خوشبو وشتر آواز كننده جشر كسانی كه با شتران در بیابان بیتوتند ومكر خود نیابند وجار وباركی جواكا خود جی اكند ونزد صاحب خود نرود وجرك خیك را هم كویند جشیر جوال بزرك وكیش تیر جشر خیك جر كن جعر كرد وبكنج خرما نیست بغایه بزرك جمار سنك كور جماد بیدرخت خرما جمیر جمع شدن كافه مردم وابنا جمیر شب وروز باشد وابن جمیر شب تاریك را كویند جود بفتح واو وتشدید اشتر سخت آواز وباران بسیار كه بارد بعضی باشد جحبر مرد درشت ودر بعمل بمعنی كوتاه بالا است باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن وكذشتن ورفتن وآب دادن جروز خشك شدن جر وجز از بریدن باره درخت خرما وشاخ آن وبریدن پشم ودرودن كشت جمز دویدن جرز بریدن جرز نیر ودرشت شدن جاز آب در كلو مانده شدن وغصه در دل مانده شدن جماز كشتن رمیدن اسب جمز من غیر المصادر جلفز زن سخت پیر جراز بفتح جیم نیك خورنده جراز بضم جیم تیغ سخت برنده جرموز حوض خورد جرامیز جمع وجرامیز اعضا را هم كویند جرز وجرز وجرز وجراز

زمین بیگیاه وجرز بمعنی درشتی سال سخت هم آمده جروز آنکه طعام چنان خورد که هیچ نگذارد
وشتر ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت وزنی که آبستن نشود جرز عمود آهنین که آنرا بفارسی گرز گویند
و زمین بیگیاه جماز رسن جهاز رخت وساز جهاز جهاز بفتح جیم فرج زن انیز گویند جوز میان و کرهگاه
و جوز الطیب جوز بویا باشد جماز نیک دونده جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب وآبی که در گلو
ماند جوایز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جوارز زمینهای خشک و درشت و دو یکیتا و او جمع
جاروه است جرز بکسر جیم پوستین ستبر و درشت جرز مرد گربز فریبنده جروز خشک جباز جبارها
جهیز اسب نیک دونده جایز روا و تیر درخت که در خانه اندازند جیز گوشها و کنارها و او جمع جیزه است
جزاجن کندهای تیم و او جمع جز جزه است جواز خط راه و آبی که بمال و ملک خود دهند جبز بکسر جیم
بخیل جیزران خشک جمیز درو انجیر جلوز چیزیست مانند پسته و آن بادام کوهیست و بعضی گویند فندق
و آن سهو است کذا فی اختیارات البدیعی جلواز علاوز جوکیر باب الجیم مع السین من المصادر
جموس فسردن جوس خبر جستن و درمیان سرا گشتن برای غارت جس بسودن و دست مالیدن طبیب برای
دانستن نبض و جست جو کردن از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مگس انگبین چیزی را جلوس
نشستن جلس بر زمین بلند بر آمدن جعس ریدن سگ و مثل آن جماس و تجس کار زنا کردن و خراشیدن جحس
تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز نرم و بعضی از شب جرمس نوعی از زنگ
بزرگ که بر گردن اشتر و استر بندند و آنرا بفارسی درای گویند جوارس مگسها انگبین جرجس گل سیاه
و پشه جاسوس جست و جو کننده احوال و اخبار جدیس نام قبیله ایست جرجیس نام پیغمبر علیه السلام جعسوس
کوتاه و زشت جعاسیس جمع جعس و جعموس سرگین جعامیس جمع جعموس است جرفاس درشت و ستبر جلس
زمین درشت و زمین بلند و چیز غلیظ و محکم و ستبر وزنی که با عطر بنشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس
جمع جالس عزه جاموس گاو میش جوامیس جمع جعس کوتاه زشتی حساس نام شخصی و آن ابن مره شیبانیست
است جعیش ناکس و بدل و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن و شکستن و خرد
کردن چیزی بآسیا و زدن و رفتن و پاک کردن آن جیش جوش آمدن دیگ و موج زدن رود دریا و افزون شدن
آن و دل بهم بر آمدن جماش همدیگر را خراشیدن و کار زنا کردن و همدیگر را دفع کردن تجمش خراشیدن جاش
رمیدن دل از ترس جشن آغاز گریستن کردن و برخاستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و نتاش
کردن موی سر جمش تراشیدن و سر انگشتان دوشیدن من غیر المصادر جش کوه جرش نیم کوفته

وفلان

و نام درشت بوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را موضعی در یمن جشیش کوفته و خورد کرده و سویق
جمیش تراشیده و زمین که در وی گیاه نباشد جیش لشکر جیوش جمع جرنفش و جرافش بزرگ پهلو جمرش
زن پیر و مار افعی درشت جحش خر کره جحاش جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جمش آواز
جوش سالی که گیاه پدید نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوشوش دل و سینه چیزی جعشوش
مرد کوتاه و بالای زبون باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر جص و جص گچ که از سنگ میباشد
باب الجیم مع الضاد من المصادر جض خیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جمض
دیر شدن و شتابیدن و غالب شدن و بجا ر شکم افتاده شدن شتر جیض بر گردیدن جض بر نیزه بر کسی بردن
من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد و بیرون نیاید جرض بفتحتین آب خیو که در گلو گرفته
شود از اندوه جرواض و جریاض و جحیفض و جرائض شتر و بزرگ شکم جاهض زیرک جیض بوزن
جیحف رفتار و تکبر از جمیض جخنط تمام که از شکم مادر افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر
جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن من غیر المصادر جرط زن پیر باب الجیم مع
الظاء من المصادر جحوظ بیش چیز بدید شدن چشم جعظ باز داشتن جظ نکاح کردن جوض تکبر رفتن
من غیر المصادر جعظ بسکون عین ستبر جعاظ و جعظ بکسر عین بدخلق من الجمل جواظ مرد ستبر متکبر رفتار
کقوله النبی صلعم ان اهل النار کل جعظ متکبر جاحظ آنکه کالا و چشم او پیش آمده و نام شخصی جاحظ آنکه بسیار
موی بر تن او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جذع بذال غیر منقوطه قطع
مسافت کردن و بریدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن
جدع بفتح دال بد غذا شدن جزع بفتح زا ناشکیبائی کردن جرع و جرعه جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع
سخت حریص شدن جلع بفتح لام گشاده شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش
گفتن او جلع بسکون لام حجاب بر کندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن من غیر المصادر
جماع زن کوتاه و تیری که پر دارد پیکان ندارد جذع ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع
چیزی چنانکه گویند جماع الخبا الاخبیه و دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند الخمر جماع الاثم ای جامع جمع
گروه و جو ما های زمین بهم آمیخته جمع بضم جیم همه مشت دست و آنچه گویند ماتت لامره بجمع یعنی ماتت
و ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل منصرف باشند جذع
بفتح جیم و ذال منقوطه نو شده در کاری و شتر که چهار سال باشد و پا در پنج نهاده و گاو و اسب که سال که پا در

نهاده باشند و گوسفند یکساله که در دوم نهاده باشد جذاع جمع جایع گرسنه جیاع و جوع جمع جلع جالع
مرد کم حیا فحش گوی جرشع جار وای بزرگ شکم و بزرگ سینه و شتر بزرگ جلنفع شتر ستبر جناع اوایل
هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و مثل آن و ذات الجناع سختی زمانه باشد
جازع جوی که در زیر رز و انگور و مثل آن جزع مهره ایست سیاه سفید جزع گردش گاه رود آنجا که رود دو تا
شود جعجاع موضع درشت تنگ و زمین و شتر سخت آواز جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی
باشد جزوع بی صبر جادع بدال غیر منقوطه برنده یعنی از لب تا گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف
پوست کندن و گل ببیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جحف
برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بلب چاه و بمعنی وقت آب از و ریختن شدن تجفف شناختن و بیرون
ونقصان کردن تجفیف بازیدن مرد زیاد بر مرتبه خود جحف بخاء منقوطه تکبر کردن جذوف بشتاب بریدن
مرغ و بشتاب رفتن و باز پس گردانیدن بال مرغ جذف بذال منقوطه بریدن و بشتاب رفتن و باز گردانیده بال
شدن مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام بهم بردن و تمام گرفتن چیزی و گل ببیل از زمین فا رفتن جرف براء منقوطه
گزاف ستاندن و بسیار ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن
و انداختن من غیر المصادر جف همه و گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد
جناذف بضم جیم کوتاه و ستبر جفیف باد سخت و زمین بلند جلف قبر و گیاهیست و نوعی از شراب جارف
طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف جرف مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده کرده جرف بفتح
جیم نشانه ایست بروان شتر جحاف سیلی بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن برای تخمه و بعین اخیر اسم مصدر است
جراف سیل بزرگ و مردیک بهر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعی از کیل بزرگ جراف بکسر جیم همان
کیل است جراف جزاف گزاف یعنی بی شمار جلف ظرف چیزی و پوست کنده شده و بی دست و پای
و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف هر کعام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا یعنی خشک
جوف اندرون و زمین دشت و نام موضعیست جفیف گیاه خشک جواف نوع ماهی جوف فراخ
و پیچ و اندرونها و او جمع اجوف است باب الجیم مع القاف من غیر المصادر جرموق نوعیست
از کفش که بر سر موزه پوشند و بفارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق کمان گروهه جلق
بتشدید لام نام موضعیست در شام جوالق بضم جیم خرجین و این فارسی معربست یعنی جوالک جوالق
و جوالیق بفتح جیم جمع جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز فارسی معربست جاثلیق قاضی

ترسایان

ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال و جدل باکسی پیکار و پیکار بدشمنی و دشمنی کردن
و جدل بمعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است جدل بسکون دال پیچیدن و جرش که اختن جزال بریدن بار درخت
خرما جزل بریدن جزل بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا شود جعل سرگین شتر
برچیدن جلول جلائی وطن کردن جلال بزرگ شدن جحل انداختن جفل شتابیدن جول گشت وطواف
کردن و گردیدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا
ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی و جعل الظلمات والنور ای خلقت جذل بذال منقوطه مفتوحه
شاد شدن جمل یاد داشتن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهیست که آنرا
ثمام گویند جل بزرگ بزرگ و کل وجل اسب جلل کار بزرگ و شتر و کار خورد آسان و جهت جلال بضم جیم
کارها بزرگ و او جمع جلل است جحل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قوم و لشکر جحنفل ستبر لب جحال بضم جیم
و حاء غیر منقوطه زهر قاتل جحل سبک جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و جزل هیمه خشک
بزرگ هم گویند جمیل نیکو بیه گداخته جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جرل و جرول سنگ جرل
بکسر را زمین سنگستان جریال بیاخمر و رنگ سرخ جرذل بزاء منقوطه زهر و بچه کبوتر و نوجوان جرد حجل
شتر ستبر جفل ابر بی آب جفال پشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جافل سبک و زود رفتار
و موی گرد آمده بر سر جبریل و جبرئیل و جبرائیل و جبرئیل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروفست
که پیغام حضرت کردگار جل جلاله نزد پیغمبر علیه السلام میاورد جل بادبان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم
بزرگ و ساق و گندم و برنج بریده باشند جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلهای چارپایان جلال بفتح جیم
جهت و بزرگی جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل خیک بزرگ و مگس انگبین بزرگ و هر چیز بزرگ
باشد و جعل را هم گویند یعنی کوکال را و بعضی گویند حرباست جحل فربه قوی جحال غوره خرما جادل شتر نوزده
که در پی مادر تواند رفت و بیرون بالغ مثله جدیل مهاری که از پوست تابیده باشند جذل بذال منقوطه درخت
که هیمه کننده و آنکه مرم سیاست باشد یا مال یا طول جحال دکوبی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد
جعل جمع جعل کوکال الجعل بفتح جیم درختهای کوتاه خرما جعل بضم جیم پای مزد و رشوه و جبال و جبل
و جبل و جبل و جبل گروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جبل و کسر یا مرد درشت خوی و جفاکار جاهل
نادان جهال جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جمایل و جمال جمع حامل مشتر جلجل زنگها که بر جندی ست
در چرم دوخته که بر اسب یا استر آویزند جلاجل جمع و نام موضعی جلاجل بضم جیم اول و خوی که او را ترش

صاف باشد حُبَل بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان ستبر جُبَل بتخفیف جیم جهل جَنْدَل سنگ جَنْدَل
بفتح نون و کسر دال سنگستان جِبِلّ بسیار و صنفی از آدم و غیر آن کما قال الجبلّ من الناس ای صنف منهم و کار و
راهم گویند جَبْنَل و جَیَل گفتار جُبَل موی بسیار و نرم جَدْل عضو جُدُول جمع جَدْل بفتح دال قوت حَدْل
جوی خورد جَدَاول جمع جَذَل بذال منقوطه کوشنار کوه کسیدا شود جاذِل برپای داشته جَوْل عقل و دل و
و پهلو چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه **باب الجیم مع المیم من المصادر** جَثُوم بر سینه خفتن مرغ
و آدمی و برجای استادن جَمّ پر کردن پیمانه و ترک ابغری کردن است و از هانه کسی بدر آمدن و ترک سوار
اسب کردن جِمَام بکسر جیم گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جُمُوم بسیار شدن آب
در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک جَمَا بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از هانه کی بدر آمدن اسب
و ترک ابغری کردن اسب جُمَام بضم جیم پر شدن کیل بچیزی جَلْم بفتح دال علت جذام پیدا کردن آدمی
و بریده شدن دست جَلْم بسکون ذال علت جذام گرفتن کسی را و بریدن جَلْم بریدن گوشت از استخوان تمام بریدن
جَجْم هر دو چشم واکشودن جُرْم بزه و گناه جَرْم کسب کردن و از نجاست قوله تعالی لا یجرمنکم شنان قوم
و بر داشتن و بریدن و گرفتن و ساختن جِرام بریدن بار درخت خرما جَزْم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف
و خوار را سزو کردن جَشَم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شوره کردن
شتر و ستبر و ضخم شدن مرد و طعام آرزو نکردن جَشَم رنج کاری کشیدن **من غیر المصادر** جَمّ بتشدید
میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی جَمَاجِم قبیلها جِرسام علت برسام جُرْهُم قبیله ایست جُراهِم
شتر ستبر قوی جَسِیم و جُسَام بزرگ و بزرگ تن جِسام بکسر جیم جمع جسیم است جُعْشُم و جُعْشُم مرد کوتاه
ستبر قوی جَلَم آنچه بدان چیزی را ببرند جَمُوم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمِیم گیاهی که تمام بالا نکرده
باشد جُهَم نام موضعی است جُرْضُم و جُرَاضِم سخت خورنده جُشَم شتری که هر دو پهلوی او بر
آماهیده باشد جُعْشُم شاه سر نقطه شخص خورد بدن کلاغ جَحْرَم مرد بدخلق جُخْظُم بزرگ چشم و بزرگ کعب
و آن هر دو پهلو او بر آماهیده باشد جِمام بکسر جیم آنکه بر آب جُمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از
پوشدن کیل جَعْشَم مرد بزرگ سر کرد روی و شیر درنده جَهْم زشت روی و ترش روی جَهَام ابر بی آب جُمُوم
ناتوان جَهَنَّم دوزخ و آتش دوزخ جَهَنَّام چاه ژرف جَلْجِم جائی سخت که در جام نوعی از هر جِیْم
جَحِیم دوزخ و آتش عظیم جَیْهَم موضعی است جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است جَلَم
مردان کوتاه و گوسفندان زبون جَرَم جار و کهتر و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جَرَم

کر یعنی زسر دو این معرب است جُرُوم جامهای که بهر سیر جِرْم بکسر جیم زنان و آواز و تن جُذَام علت و نام قبیله ایست
جَذَم بیخ و بنیان جُرْم گناه جَرِیم بود تن و استخوان خرما و خرمای خشک جِرَام جمع جَرَام بفتح جیم استخوان
خرما و خرمای خشک جرایم گناهان و او جمع جریمه است جَشْم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه شتر و نام
قبیله و کرانی بودن و بار و نام شخصی **باب الجیم مع النون من المصادر** جُنُن و جُنُون بدل شدن جُنون دیوانه
شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگسان و نشاط کردن مگسان باواز بسیار ایشان و شب در آمدن
و تاریک شدن شب جُنّ بضم جیم و نون نخست دیوانه شدن جَنّ دفن کردن جَوْشان خبر جستن و در میان
سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جَوَلان خرامان و متکبرانه رفتن جَوْلان گردیدن و سیر کردن جُرْیان
روان شدن جَنَی بد غذا شدن جُرُون عادت کردن و بر کاری ایستادن و نرم سابیده شدن جامه **من غیر المصادر**
جَنِین و جَنَین بنیر و بدل جَنَن قبر جَنِین در کم کرده و بچه که در شکم مادر باشد جَحْران سوراخ جانور و مقام
چیزی جَوْلان بفتح واو ما الماء خورد و زبون مثل گوسفند و شتر و بچه گاو و شتر و امثال آن جَوْلان بسکون
واو نام کوهیست در شام جُوزان تیره درختها که در خانه اندازند و لو جمع جایز است جَحْشان خر گرها
نر و او جمع جحش است جِذْعان جمع جذع است جَنّ پری و دل و نوعی جانْ مار سفید و پری و ابلیس
و دیو جَنَّان بتشدید نون جمع جَنان دل و بزرگتر قوم و جامه جِنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها
و بوستانها و او جمع جنة است جَرِین و جُرُن و جَوْخان موضعی که خرما را در آنجا خشک کنند و جرین خرمن
را هم گویند جِنْجِن استخوان سینه جَنَاجِن جمع جُنْبان صحرا جُرْدُبان آنکه دست بر سر طعام نهند تا کسی نخورد
جِلْبان جامه ساییده نرم و بچه مار و راه کهنه خراب جَفْن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی
جُلْجُلان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه کشنیز جَوْعان گرسنه جَیْحُون رود خانه ایست در بلخ جَیحان
رود خانه ایست در شام جَحْن شخص بد غذا جَاعِرْتان هر دو طرف سرون جار و اجحاظتان هر دو سیاهی
چشمان جَبَان بدل جُرْن زمین درشت و سنگستان جَبِین کج که در عمارت بکار کنند جُران درون
کردن شتر و غیر آن و پیش کردن جُرُن جمع جَوْشن زره و دل شب و میان و سینه جَواشن جمع جُمان
کویهای نقره و مروارید و او جمع جمانه است جَنّ سپرها و او جمع جنة است جُون سفید و بمعنی سیاه
هم آمده جُون بضم جیم جمع جَلْبان دانایست بزرگتر از ماش کما از اطحلو کونید بتشدید لام جَلَّان شاه
جُثمان و جُثمان تن جاثِمین بر سینه فرو خفتگان و بر جای استادگان و هلاک شدگان جِفان کاسه‌ها
جوبین و شاخهای رز جِیْران همسایگان و انبازان جُمْران نزاء معی نوعیست از خرما جُرْدان بضم جیم و دال غیر

منقوطه ابر اسب و اشتر جِرْذان بجیم مکسوره و ذال منقوطه موشان دشتی و او جمع جرذ است جِرِیدان
دو مرد زاده ماه جُرْبان جمع جریب جُرُبان بضم را دو یا و جِرِبّان بکسر جیم و را اطرافیست که شمشیر را از
در آنجا نهند و گریبان پیراهن جَبِیتی بدل و پیشانی **باب الجیم مع الواو من المصادر** جُثُو بر زانو نشستن
جَدْوا از کسی چیزی خواستن **من غیر المصادر** جَوّ هوا جَرْو و جُرْو و جِرْو بچه سگ و بچه سبع و هر
چه خورد باشد و جرو خیار خورد را هم گویند **باب الجیم مع الهاء من المصادر** جَبْه تر داب آمدن
و بر پیشانی زدن و کسی را بناحق خشتی و درشتی انکاری و وا داشتن جَبَه بفتح با بزرگ پیشانی شدن
جَوْه کسی ابرو از کاری وا داشتن جَلَه ریگ و سنگ ریزه از جائی بدر کردن جَلَه بفتح لام موی پیش سر ریزیده
شدن **من غیر المصادر** جَبْهَه پیشانی و گروههای آدمیان و گرمهای اسپان جاه بکسر اسمی است مستعمل
برای راندن شتر **باب الجیم مع الیاء من المصادر** جَرْی روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جَلْی
کردن بد بدان و نگه داشتن جُثِی بر زانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** جانی
جو کننده جَنُوبی آنچه بطرف جنوب باشد و نوم جنوبی روز گرم را گویند جاری روان جَلِی آشکاری
و خبر یقین جَرْی ابله جَدْی بز غاله نر و نام برجی از برج آسمان جلذی کار سخت و شتر قوی و رفتار
بشتاب و چست جَوالی حوضها کقوله تعالی و جفان کالجواب جلاذی درختهای خورد جُونی فراخ
اندرون جُوفی بضم جیم و تخفیف یا یک نوع ماهیست جنکی مورد بری و آن را خیزران هم گویند جلاذی
بذال منقوطه و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت یا استخوان باشند بر زمین نهند و مرد کوتاه دست جلجی
سینهای مرغان و سینها کشتیها و او جمع جوجو است جَعْظَری مرد درشت خوی ستبر جَهْوری مرد بلند
آواز جمهوری شیره انگور پخته که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جِنّی بتشدید یا چیده جنی بتشدید
نون و یا پری جِنّی شمشیر و زره و زره باف جُثِّی و جِثِّی بر زانو نشستگان جِرّی بکسر یک نوع ماهیست
جَرّی وکیل و رسول جَوَاری کشتیها و کنیزکان و دختران جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران
جادی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده است مهمون الادم
هیچو تاری جُمّای مرد بزرگ هیکل جاپی گنهکار و چیننده میوه را هم گویند **کتاب**
الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر حیثی در حرص انداختن و چیزی را آشتی کردن حِبَا
و حِبَال بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک حَدَاء راندن شتر بنغمه حیاء شرم داشتن حَطَاء
کف دست بر چیزی زدن و از آن دفع کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء نکاح کردن

و پوست وا کردن و تازیانه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی از سنگ سابیدن حَلَاء بفتح حا و لا خراشیده
شدن پوست و آبله بر آوردن پوست حِمَاء حمایت کردن حَدَاء بفتح دال جسبیدن حَدَاء بسکون دال
کج ابیدن و پناه بردن و یاری کردن حَجِی حریص شدن و ملازم شدن حَجَا بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد
شدن و استادن و بخیلی کردن حَشَا غیر مهموز معلول العلت و فربه شدن حَشَاء بهمزه لام الفعل در اندرون
کردن و زخم و تیغ بر شکم زدن و مجامعت کردن حَفَا سوده سم شدن ستور و پای برهنه شدن حَمِی
گرم شدن حَرِی سزاوار شدن حَصَاء سیر آب شدن حَزَا جمع کردن شتران و آب دادن ایشان حَمَاء
بدر آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن حَمَاء پر شدن گل سیاه در چاه **من غیر المصادر** حَیَا شرم و فرج
و زهدان شتر حَیَا بالف مقصوره باران و فراخی سال حِوَاء خانه نشینین و مو بین عرب صحرا نشین حُوّاء
بضم حا و تشدید واو گیاهیست حَوّاء بفتح حا و تشدید واو زن کندم گون و لب حَمُوء بدر شوهر و پدر زن
حَصَی و حَصْبا سنگریزه و حصی شمار از هم گویند حمراء سرخ و عجم و نو و سال سخت حَمِی چیزی حرام
حما گل سیاه حَشَا دل و نواحی و آلات شکم حُبَاری نام مرغیست حَسْنَاء زن خوب شکل حُسنی خوبتر زن خوب.
بنت حَذَاء برابر و کفش و کمالکه در پای کنند و سم شتر و سم اسب حِجی عقل حجا بالحی و حیا بها حِجِّیا سوال
کم سبیل آزمایش از کسی کنند و آن از آن کیل بران و بدانکی گویند حَمِی تب حاشا پناه کقوله تعالی حاش لله ای
معاذ الله و مکرود و در شل و نام دارو ئیست حُوباء تن حَسَکا کنه که در چاروایی افتد و مرد در از پشت کوتاه
پای حَشْواء زمین بر خاک حَلْواء بادشما الحشا کاه ریزه حرا کرها کرد چیزی حَسَاء شوربای آرد بنه و انچه
یا شامند حَفْیا حرکور ماده حَفَیْنا بوزن فعلیل مرد کوتاه فربه حَوْتاء جگر و ملحول آن حَوْجا حاجت
حَری بتشدید را زن تشنه و شتر ماده تشنه حُفری گیاهیست حَفَیسا کوتاه بالا ستبر حِرْشاء مار درشت پوست ظ آن
و کرده شت دانه دانه و نوعی از گیاه زمین حُوّاء زمین سفید پوست و زن سیاه سفید چشم که سیاهی و
سفیدی او بغایت کمال باشد حَنْدَقوقا اسپیت صحرائی حَمَادی غایه قصاری حُوَاری بتشدید واو نان
سفید و طعام سفید حَمَاء دبر آدمی حَمَاما دارو ئیست حَبَنْطَی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حَلفاء گیاهیست
در آب حُلْقُذی واقعه زمانه که پدید آید حُجُوکری سختی زمانه و بیک بسیار و نام جوی که حادثه عظیم باشد
حُبْلی زن آبستن حُبَالی جمع حبلی حُجْلی کبکان ماده حَوْلاء پوستکی که با بچه از شکم مادر برون آید و آن که با بچه
برون آید حا نام قبیله ایست و نام حرف حاء بکسر همزه کلیست که بر آن راندن شتر گویند حَمَقی و حَمَاقی احمقان
حَمْقَاء بالف مقصوره زن کم عقل حِنَّاء بتشدید نون و مد الف آنچه بان دست یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن

معروف است حِرباء بفتحها زره وجوشن وجانوریست که بفارسی آفتاب پرست گویند وبزبان کیلا چیچر گویند حزباء
بزاء منقوطه زمین درشت حوضاء زن تنک چشم حِدَاء جمع حداءة است وان بکسر حا مرغیست حَدَاء
تبرهاء دوسر و جمع حداء است حَلْوا معروفست حُلْوی بضم حا شیرین حُسْبَانا بس شونده مار احوال با
جریر دودها باشد و او جمع حوبا است حُنَفَاء مسلمانان و میل کنندکان بدین حق و ختنه کرده شدها حَیاری
سرکشته کان واو جمع حیران است حُلاوی بضم حا کیاهیست خَفازج کیاهیست سفید که بخورند حَزا و حَزا
کیاهیست خطایر ها خورد بی پیکان واو جمع خطوة است حتی تا حینما هرجا باب الحاء مع الباء من
المصادر حُطوب فربه شدن حَجْب باز داشتن حَرْب بفتح را ستاندن مال کسی و بسخت غضب شدن حَسْب
شمردن و بس شدن حِساب شمردن حَصْب سنگ انداختن و رفتن حَصَب حصبه یعنی سرخجه بر آوردن حَطْب
هیمه جمع کردن و هیمه کردن حِبَاب بکسر حا باکسی دوستی داشتن حُبّ و حِبّ و حِباب بضم حا دوست داشتن
حَلَب مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و توز رشت شدن و قوز شدن پشت حَقَب وابسته بول شدن
شتر برای نهاده شدن حقیب او یعنی زها رتنک او بر غلاف ایراد وابسته باران شدن سال حُرُوب سیدن
حَلْب بزانو نشستن حَلَب بفتح لام دوشیدن حُوب کناه کردن من غیر المصادر حَبّ دانه حُبوب
جمع حَبّ الغَمام تکرک را کویند حَبّ الصُّفر کاجیله و حَبّ السُّنبل هم کاجیله ایست حَبّ الخِرْوع داروییست
حَبّ الصَّنوبر دارویی است حَبیب و حِبّ دوست حُباحِب نام مردی است که بغایت بخیل بوده است
و آتش ضعیف حَبّاب کره خورد و مرد کوتاه بالا حُباحب جمع حُباب بضم حا دوستی و مار و مانند
کفک خورد که بر سر آب افتد و شیطان و غایت کار حَباب بفتح حا آب بسیار و کفک کوفته چیزی که بر سر آب
سیاافتد و آنرا کوبلا کویند حِباب بکسر حا جمع حَبّ اب کرزبری و شخص کوتاه سیر درشت حَسیب بزرکوار
حَسَب بکسر حا مزدها کارها واو جمع حسبه است حِساب شمار و بس شونده و بر بعضی اجراست قوله تعالی
عطاء حسابا حَسْب بس و بس کننده و حساب کننده و پاینده کننده حَسَب شمرده و شمار و اندازه و بزرکی
و بزرکواری و دین و مال حَدَب زمین بلند حِداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حُنظب علح نر و
خنفسا حَناظب جمع حِضب آواز کمان و مار نر حِزب طایفه و یاران حوشب بزرک شکم و مرج دست و پای
جارو احاصب بادی که سنک ریزه پاشاند کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حَطب هیمه حِطب بکسر طا مرد بسخت
لاغر حَطْب بسکون طا کار بزرک حطیب جای بسیار هیمه حِصْب و حَصَب هیمه و هر چه بان آتش بر افروزند
حِقاب یکنوع میان بند زنان و نام کوهی حَقایب جمع حقیبه است و توشه دان کدا و شبان است و خرجین

حقب

حَقَب بفتح قاف زها رتنک پالان شتر حُقُب و حُقْب زمان دراز و هشتاد سال حِقَب بکسر حا سالهای هشتاد
هشتاد واو جمع حقبه است حالب رکیست در زبران و دوشنده حُلُوب آنچه او را بدوشند از حیوان حَلیب
و حَلَب شیر تازه حوب و حَاب کناه حَوْأب نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای فراخ حَوْب و
حُوب و حَوْب برای راندن شتر کویند حُوب بضم حا و فتح واو مردم ضعیف و درویشها و پشتیها
واو جمع حوبه است حِجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب
حُروب جنک و دشمن حُروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و بار دارنده و در زبان حُجّاب دربانان حَواجب جمع
حاجب است باب الحاء مع التاء من المصادر حَیوة زنده شدن حَتّ تراشیدن و فرو ریختن
برک و غیر آن و شتابانیدن حلاوت شیرین شدن حزامه نیک رای شدن و چست و محکم و استاد
برای کاری و هشیار شدن در کار حقارة خوار و زبون شدن حُرمة معزز و ارجمند شدن و حرام شدن
حرمه نیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة یبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیاء
حکومه داوری کردن حِکمة دانستن حِجامة حجامت کو نهادن بر عضوی برای خون کرفتن حیا کنجا
یافتن حداثة نو و تازه شدن و جوان شدن حکایت سخن کفتن و مانند شدن و نقل کردن
سخن از جایی حابت کناه کردن حُرْت مالیدن حوت کرد صید بر کردیدن مرغ بر هوا حلاجه همواد
کردن و محکم تابیدن ریسمان حترة یکبار شیر خوردن حمضنة آرزوی چیزی کردن حیاطه کندم فروشی کردن
حصافة قوی عقل شدن حسرة اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شدن از وحشت کینه داشتن حمیة و حموت
پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حمیة ننک و عار داشتن از چیزی حماتة حیطه و حیاطه
نکهبانی کردن و رعایت کردن حراسة نکهبانی کردن حلت بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست
بر کندن و قرض کذاردن حصانة پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن و استوار شدن حصار حضانة بچه
پروردن و در بغل کرفتن و دور کردن حشمة خشم کردن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن
حوایة فراهم آوردن و کرد فرو کرفتن بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن
حِفوة و حَفوة و حَفیة و حِفایة سوده سم شدن و پا برهنه شدن حماقه نیک نکرستن حرفة
در پیشه کردن و تنک کردن جای بر کسی حفیظة و حفیظة خشم کرفتن و عار و ننک داشتن حشرجة خرخره
کردن آدمی در حین جان دادن و آواز مرده در حلق کردانیدن خر حرجمة بجای مقدم و جیم مؤخر فراهم آوردن
حرمرة از راه کردیدن حفت کرفتن حَلْبی سخت تافتن ریسمان حضرمه بضاد منقوطه خطا کفتن اعراب

در سخن حضرمة بصاد غیر منقوطه کمان سخت بزه کردن حثحثة حریص کردن و برانکیختن حجحجة و اپس
کردیدن و باز کشتن کسی از کفتن سخنی که بکوید حقحقة بتنک رفتن و باول شب رفتن حولقة لا حول
ولا قوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلوة کفتن حُرقة سوخته شدن حرارة کرم شدن حرّة تشنگی
حاتنه شدن حُموضة ترش شدن حیکة و حیکودة بر کشتن حلة بتخفیف دال یکانه شدن و تنها
شدن حِدّة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن سوکند
عرب است که و حجة الله اصل کذا حجة بکسر اول هم بمعنی حجه است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است
زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است حملقة کردانیدن چشم تا چیزی نکریسته شود حذلقة بدال
استادی بسیار نمودن و زیاد استادی بر خود کرفتن حوقلة سخت پیر شدن حالة فرود آمدن حذلمة
شتابیدن جنة دیوانه شدن همچنان جنة حکلة کند زبان شدن حبرة شاد کردن و شاد شدن
حسابة و حِسبة شمردن حوذقة بزرک شدن سرین حلقمة حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در
حظوة سخت بزه کردن کمان و سخت خلقة کردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حجاة بکسر حا خواندن
بزوشته نزد خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نکه داشتن خوردنی تا چون
کران شود حضارة و حیضارة در حضر استادن حمت فاسد شدن کرد کان و مثل آن حموة کرم
شدن حلقنة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین و سنک زار شدن آن حرافة
تیز طعم شدن و کزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم خط و کم نصیب شدن حذاقة زیرک
شدن و استاد شدن حمالة تحمل دیه کسی کردن یعنی قبول کردن دای دیتی که بر دیکری لازم باشد اداء
آن و این خاصه رجال است و اکر زنی متقبل شود درست نیست حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرکشته
شدن و کرد کردیدن آب حجارة درد کردن دل حمارة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن
حصحصة بشتاب رفتن زانو بر زمین نهادن اشتر برای خاستن و آشکار شدن کقوله تعالی الان حصحص
الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کیرد دران خِطوة و خُطوة دولتی شدن زن از شوهر و بزرک
شدن و ظفر یافتن من غیر المصادر حوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان حیة مار و کژدم در از حیات
جمع حیوت مار نر حبة دانه حنطة کندم حت شتابنده و چست حیلة مکر حجارة سنکها و او جمع حجر است
کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حرة سنکستان که در وی سنک سیاه باشد حزات جمع حزة بیشه
حرة بضم حا زن آزاده و بزرکوار و ابر بسیار باران حرة بکسر حا تشنکی حجلة بفتح جیم تختی که عروس را در

کرخواهد

نشانده

نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و کبک ماده و شکره خورد مانند حلیلة زن منکوحه حبیلة رام حدیقة
باغ حوبة روده و چربی که بر روده باشد و پلاس کوبد چیزی که بچیزی آکنده کرده در زیر پالان بر کوهان شتر نهند
حماة لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و کوشت عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر حماة بسکون میم کل
سیاه حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان کیلا سرخجه کویند حصبة بکسر صاد ریزی
که در وسنک ریزه باشد و بادی که با سنک ریزه آید حشنة کینه حریة جاهلی که بر میان لب بالا این بشیب
پلی باشد حطمة سال سخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش هوی و مرد بسیار خورنده و مفحص کمر و هم بر حیوانات و هم
قلق قوی حبالة دام حبالة هنکام حرکة جنبش و جنبیدن و این مصدر اسم است و از و فعل ماضی و مشتق نیست
حدائة اول چیزی و تازکی و نوی حکاکة انچه رسانیدن چیزی افتاده باشد حاجة نیاز حلقة سو کند
حدلقة سیاهی چشم که بزرک باشد حقنة داروی مسهل که در حقنه کنند و بدبر استعمال کنند برای
اسهال الحجرة کوشه سرا حجرة خانه و خطیره شتر حجرات جمع حفظة نکهبانان و یاد دارندکان و فرشتکان
که اعمال بنی آدم را مینویسند حجرت فعل ماضی است یعنی تنک شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حرصة
و حارصة شکسته که پوست شکافته باشد حبرت بردیمانی کذا فی الصحاح و حارصة ابری را هم کویند که
باران سخت باشد حریصة ابری که باران سخت باشد حرارة و حرارة و حروة کرمی حرارة او از چیزی
و غوغای مردم و میانه سرا و کوشه زمین حاشیة طرف و کناره و شتران خورد و مردم فرومایه حشوة روده‌ها
و مردم فرومایه حنجرة جاه آب در جای ریکستان حظوة تیر خرد حُظیة تیر بی پیکان حثاثة فرو ریزیده
از چیزی حراقة پر خورنده حرقة باتش سوخته حلتیت و حلتیت صمغ کیاه انجدان حمارة سنکها که بر کرد
حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای باشد حمرة مرغیست حمارة بتشدید میم
سلحبان خران حمارة بتخفیف میم و تشدید را سختی کرما حملة سر ستان و یک مرغ کیاهی است و کنبد بزرک
و کرمکی که در پوست کوسفند میافتد حوالیات زنان سفید رنک حزمة دسته غله و دسته هیمه و غیران
حمیمة آب کرم حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی و کرمای سخت حمة الفراق قضا و قدر فراق و فراق مقدر
حمة بتخفیف میم زهر کژدم حمرة سرخی و نام مرضی است جبلة بضم حا یکنوع زیوری است که در قلاده اشتر
میکنند میوه درخت عضاه حبلة شاخ رز حبل الحبلة نتاج نتاج را کویند حاریة مار افعی پیر مرده
حریرة طعامی که بران بنا کردن حمارت مهیا سازند حکرة غله و ارتفاعاتی که نکاه دارند برای روز کرانی حفظة
بکسر حا و سکون فا و حفیظة غضب و ننک و عار حلقة بفتح لام سر تراشندکان واو جمع حالق است حلقة

بسکون لام و این مجوف حجرة و حجورة نای حلق حطة که در قول حق تعالی آمده است که قولوا حطة یعنی
حط باشد و به معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از ما کناهان ما را کویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل
مامور شده اند بکفتن آن و هرکاه که این کلمه کفتندی کناهای ایشان فرو انداخته شدی کویند حطة
بمعنی لا اله الا الله است حرقدة کره حلقوم حافرة راه و اول حال و اول کار کقوله انا لمردودون فی الحافرة
ای فی اول الحال حفنة و حفرة چای و جای کو حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک
حمالة زن بارکشنده حشبانة نیز خورد و بالش خورد حجزة موضع شلوار که بند شلوار در وی کنند و بندکاه
شلوار و بندکاه کمر حجزات جمع حجزة بفتح زا همچنان حطامة خورده و ریزه حالیة زیور حسرات
اندوهها بر چیزهای فوت شده خضیرة منهاد کروه اندک از لشکر که غزا کنند و جمع کی که در حوایجت جمع
شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظیرة بظاء منقوطه محوطه که
برای خرماها و غیر آن کنند و دیوار بیت حکمة دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة بفتح حا
و کاف حلقه آهنین که در دهن لجام کنند و نقره کوسفند حافة کناره چیزی و جانب چیزی حانة شرابخانه
حنة زن منکوحه و باتك شترحانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات جمع و بردارندکان
و ابرها که بردارندکان آیند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حملة بردارندکان حرمة کاو حمیة ننك و عار
حمیت سخت و خیك بی موی حممة بضم حا زغال حمت و حامیة بغایة کرم حمیة بکسر میم خیك آب
کرم جحفة سپر از پوست حزانة اهل و عیال و آن که برای او غمخواری کنند حجاجة پشه و دو شتر جحشا
سنك ریزه و عقل و مشك پاره سخت که در درون نافه مشك میباشد حصیات جمع حضرة نزدیکی
و کرد اکرد سرا حوالة بضم حا و فتح واو سخن حیله مند حولة بسکون واو سخن حفدة یاران و فرزندزاده
کان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و او جمع حافد است حقیقة درستی و لفظ
مستعمل در معنی موضع له خود و آنچه واجب باشد حمایت او و علم پادشاه حوقلة حوجلة شیشه خورد فراخ
و حوقله ابریست را کویند حقیبة توشه دان مشبان و خرجین حفالة زمین و در بیست در شکم حقة
ظرفیت حقوة در شکم جلقة و ابر و بخشی از غیمت حذبة بخشی از غنیمت حذیة کوشت پاره ه
حنیة نزد کار حال الجنابة و هودج حسدة حسد بر ندکان حقة شتر سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد
حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف و حوکة جولاهان حکیجة حنظل حشاشة باقی جان که
در حین مردن مانده حسوة مقدار یکبار آشامیده از آب و مثل آن حاضرة شهر و دیه حوصلة چینه دان

مرغ حلجة مسافت حیدة بند شاخ بز کوهی بز حمكة و حلمة آواز شعله آتش حدمة بضم حا یکی کرم
زود در جوش آید حرورة نیشه زمین خورد حزورات جمع حجة کواه دعوی حجة سال و شحم کوش
حزنه کوه سخت حاجة امید و مراد و نیاز مندی حاجات جمع حلبة دوشندکان حلبة بسکون لام
اسپان جمع کرده شده برای دوانیدن حلبانة شیر داده شیر دادة حلبة بضم حا داروی است و آن
است معروف حمدة بضم حا بسیار ستایش کننده چیزی احثالة و حثارة پوست جو و کندم و غیر آن
که افتاده باشد و حثالة ثفل روغن را هم کویند و زبون هر چیزی را هم کویند حریرة جامه ابریشم و آرد
که با شیر پخته شده باشد حرزة بهتر چیزی و دوست داشته و برکزیده حرزات جمع حرة باک پهلو و
پاره و سوراخ بند کردن کاه شلوار و کردن آدمی و کوشت پاره دراز حرقة کوتاه بالا حرقة بکسر حا و
سکون زا کروه چیزی حضرت حاضر شده کان حباشة چیز و کروهی که از قبایل متفرقه باشد حکمة
او از دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسك است حضرموت نام شهر یست و نام قبیله
ایست حصیلة درو ده شدن حوبات تنهای مردم و غیر آن واو جمع حوباء است حربة نیچه نیزه حوبة
وحیبة اندوه و حاجت و حوبة عیالان ضعیف هم کویند خافشة رفتنکاه آب خافقات جمع
حشمة خشم و شرم حشفة و حوثرة سر ایر حشمة نشیب زمین سرخ حلیمة نام شخصی حلمة زن کوتاه
بالا حمة چشمه آب کرم که بعضی علت مند از او فایده دهد حمامة یك کبوتر یا ملك قمری یا یك فاخته و ما
او حده است نیز برای تانیث خاصیة داین حاقنة سر کین و درکه کردن و جاهکی که در جنبر کردن در برحلق
میباشد حمنانة کنه که در جلو امیا فند حومانة جای درشت حریمة طمع کرده که فوت شده
باشد و بآن رسیده شده باشد حفقة چوبی که جولاه جامه برای پهن و بافد یعنی کاچوب حقانة
جوزه شتر مرغ حیرة کمان بز حیرة و عقد طاق عمارت حیرة نام شهر یست نزدیک کوفه حزنقة کوتاه بالای
حرارة درد یست که در دل پیدا میشود از غایة غضب حلزة بتشدید لام زنجبیل و نت کوتاه حمزة تره تیز
که زبان را میکزد حریسة کوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسة الجبل بکوه نکاه داشته شده
و کوسفندی که او را بکوه شب در آمده باشد پیش از آمدن بجای خود حوبة کناه و مردی که از و شر خیر
آید و فرزند و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی حربصیصة دیو دحاضة علیشة
که موی تن مرد برآید حصة نصیب حیضة بکسر حا کویی که زن حایض بروان خود کیرد نام دار نشود
حذافة اندانخته شده و چیزی از طعام حرقفة و حرکفة و حجبة استخوان سر سرین حسانة

خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقة سرران که نزد سرین است و یا رکیست در سرین
وزنی که درویش و محتاج باشد حوافة نیز بشد بد اکشتی در یا حشفة دشخوار ترین سیب و سفر و سبری
که در اول شب باشد حوافة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاك و خاشاك و غیر آن حسیکة خار پشت
و کینه و دشمنی حنیفة نام شخصی حسیقة کینه و دشمنی حثالة ناکس و پیر و زبون حفالة همچو کوشت
حلة جامه بهشت و برد یمانی و شلوار ردی احنامة بقیه طعام که بر خان مانده باشد و نان ریزه
حثرمة بکسر حا جا هکی که در میان لب بالایین باشد بشیب بینی حمولة شتر بارکش و هر چاروایی که بار
کش باشد حمولة بارهای چاروایای حادثة سخنی که نو پدید آید حریة آزاد مردی حوزة ناحیه
و میانه ملکت و فراهم آوردن کاه و طبیعت کسی حاشیة درباینده حاقة سزاوار شده و قیامت
حافة کنار و طرف حمالة بند شمشیر حقبة هشتاد سال و بعضی از زمان حرمات حرمتها حسنات
اشتهای حسنة نیکی حسنات جمع حومة کار زار بزرگ و معظم هر چیزی حلقة و حندرة و
حندیرة سیاهی چشم حیدرة شیر درنده کقوله علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة
باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پدید شدن حنث سوکند را خلاف کردن حرث
کشت کردن و قران خواندن و جمع کردن و کسب مال کردن و بهم بر آوردن آتش تا بر افروخته شود و کم
کردن نستور و شتر از بسیار راندن حث و حثوث بر انکیختن و شتاب نمودن من غیر المصادر
حدیث خبر نو حنث بزه و کناه و معصیت و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساءکم حرث لکم
فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث حادث
شیر درنده و جمع کننده مال و برزیکر و نام شخصی و قلی از قلهای جولان در شام حثیث و حثحاث
شتاب کننده و حریص حثاث و حثاث خواب و سرمه مثل الاستور حث ریك سخت و درشت و مرداك
خشك و سویق و کاه ریزه و نان تهی حکوث و حکیث بضم و کسر دال البیك حلیث کوی حوادث سختیهای نو
شده حکث مرد نو خاسته و چیزی نو پیدا شده و بیوضوی حدیث بکسر حا و تشدید دال الکثیر بسیار
حدیث خبر کوید حلیث خبر کوی و افسانه کوی حراث برزیکر حوث بضم حا و باکیاهیست خوا
نام ما ریست حفث روی درون شکنبه حثیث و حوث مرحا و البخا باب الحاء مع الجیم من المصادر
حج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبة الله کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قلم
و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت حجاج حجت آوردن و پی

مصدر باب مفاعل است حجج نیکو چشم کماشتن برای نکریستن چیزی حجج چوب زدن حجج بکسر از زدادن
حجج بفتح با آماهیدن شکم شتر از خوردن عرفج حلج بالان شتر و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر بستن
و بکسی تیز نکاه کردن و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیکری نهادن حضج آتش بر افروختن و جا
را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و نان را بحلاج پهن و کرد کردن حرج
تنك دل شدن و تنك شدن چیزی و خیره شدن چشم و در کناه افتادن و حرام شدن حجج میل دادن
و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج تنك و تنکی و کناه و تابوت و مرد مخنث و شتر ماده لاغر
و بیشه های پر درخت واو مفرد و جمع آمده است حرج تنك حرج بکسر حا آنقدر کوشت شکار که نصیب سك
باشد و کناه و مهره ایست سفید که از بان بکیل کلاچان کویند حجج سالها واو جمع است حاج حج کننده و جمع
حاجی هم آمده است همچو دکه جمع بودی آمده است حجیج و حج و حجاج جمع حاج اند حلج حنظل خشك
حدوج جمع حدج بار و هودج که زنان در آن نشینند حدایج بارهای شتران و جاوالها و هودجها واو جمع
حداجة است حرج و حرج و حجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراجیج جمع حضج آبی که در حوض باقی
مانده باشد بعد از خوردن شتر حضج بفتح حا مرد زبون ناکس حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه کناز
دانه جدا و اکرده باشند یعنی لوکه حج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حج و حوایج جمع حاجة اند و حا
یکنوع خار را هم کویند حنذج نام شخصی حاج و حجاج استخوانکه بر اکرد چشم است و یکطرفش در شیب ابرو
حجاج جمع حاج شاخ کاو و دم خیك که زرکران دارند حشرج کوزه خورد و جامك آبی که در کستان ما
حلج مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پایها بهم نزدیك باب الحاء مع الدال من المصادر
حسد و حسود بدخواهی کسی را حصاد و حصاد و حصد درو دن حد کنار و چیزی پیدا کردن و حد شرعی
بر کسی راندن و باز داشتن و تندی کردن و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت
بعد از وفات شوهر حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن
در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن حقد کینه کرفتن حید و حیود بر کردیدن و میل کردن حرد آهنك
کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح را غضب کردن و سست شدن پی دست شتر حرود دور شدن
از قوم خود حی احیکم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال و این از باب مفاعلة است حمد ستودن من غیر المصادر
حرید دور شده از قوم حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حیود جمع حید بند ها
شاخ بز کوهی واو جمع حید است و حیود هم جمع حیدة است حاد تیز حدید آهن تیز حداید جمع حدید است

بعنی آمنها حِذا د جمع حذیه است وجامها سیاه وکبود که در ها قر پوشند حدّاد آهنگر و دربان و زندانبان
حدّاد بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حدّ کناره چیزی و مرتبه و منتهی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان
دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهم یکدیگر حدود جمع حمد ستایش محامد ستایشها حمید ستوده
حرود شتر کم شیر حنك کل سیاه حسود بدخواه حشد گروه حلد نام شخصی حفلد [illegible] بتشدید لام بخیل
حصید درود شده حصد بکسر صاد استوار محکم حصد بفتح صاد درود حصاید درود شدها
وحصاید الالسنه سخنانی باشد که بسبب آن زبان [illegible] حقود کینه دار حمد مقام حمد بضم
حا و تا چشمه که دایم آب از وی روان آید حکتی با مال و کریم حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند
زاده و داماد و پدر زن و برادر زن **باب الحاء مع الذال من المصادر** حذ بریدن حذذ سبك دست
بودن و اندک موی دم بودن و انداختن و تدارك [illegible] در شعر حنذ بریان کردن گوسفند در
زمین بسنگ گرم کرده و اندك آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب و سوزانیدن و عرق گرم
خوذ بشتاب راندن **من غیر المصادر** حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعیست از [illegible]
حذ و حاذ پشت خاذ سر دوش اسب آنجاکه ابتدای موضع موی یال است و پشت آدمی و طرفی [illegible]
و نام گیاهیست حنك نام شهریست **باب الحاء مع الراء من المصادر** حبر شاد کردانیدن و نیکو
کردن و نیکوئی کردن و نعمت دادن و بزرگی داشتن حبور شاد کردانیدن حبر شاد شدن و زرد
شدن دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن جراحت حجر باز داشتن و حرام کردن حظر
حرام کردن حدر بشتاب قران خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و
فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسیر از حال او و دوست و [illegible] و مثل آن را
کیجان تابیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حدور قوی تن شدن و آماهیدن و سراشیب آمدن حشر
جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاك کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و [illegible]
حصر شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل و بخیل شدن و در ماندن
در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاك شدن و نقصان
شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده حوور بازگشتن حور
کم شدن و هلاك شدن و بازگشتن حور بفتح واو و سیاهی چشم در غایت سیاهی و سفیدی آن در غایت
سفیدی بودن حضر دویدن حوار روبرو جواب دادن حرور و حر گرم شدن حرار آزاد شدن حتر

انداك

انداك چیزی بخشیدن و چشیدن و کرد خانه و خرگاه پرده کردن حسر پوست باز کردن از چیزی خراشیدن
حمر بفتح میم تحمید اکردی چاروا از جو حزر تقدیر کردن کشت و ارتفاعات آنچه معلوم است و ترش شدن
شیر شراب حسر [illegible] و مانده کردن و برهنه کردن حسور خوار شدن و ابخه شدن و مانده شدن
و کند بینش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینائی و اندوه بردن بر چیز فوت شده و بی کش
شدن شتر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و بکو فرو رفتن حفر خوار داشتن
حذر و حذر و حذار پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حتر ستبر شدن پلکهای
چشم و درالدمسح برآوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دانه برآوردن دوشاب و عسل و غیر آن
من غیر المصادر حور پوست حور سیه چشمان و سفید پوستان حوار شتر کره کمتا مادر باشد
حمار خر حمر بضم حا و میم و حمیر جمع و حمیر دوال جرم سفید را هم گویند حمر بسکون میم سرخان و او
جمع احمر است حیدر شیر درنده حناجر گفتار و بزرگ شکمان حنجور بزرگ شکم حنجور نای حلق
حناجر جمع حفر چاهها و کوهها و او جمع حفره است حسیر کند چشم و مانده شده حمر بتشدید میم
باران سخت حمر بضم حا و فتح و تشدید میم حمرة است و آن مرغیست حتر قر کوتاه بالای زشت حیر
جواب سخن حایر سرگشته و جمع شدن گاه آب حیر مانند حظیره حبرنیست حمیر قبیله ایست از یمن از
قبایل بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حاز خورد کننده غله و میوه و شیر ترش حسار
گیاهیست حوار سنگستانها و تشکنان حار گرم حرور باد گرم حریر کرم شده و جامه ابریشمین حر
آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و نیکو و گل بی ریگ و ریگ بی گل و حر البقل تره خام را گویند
حر بفتح جا گرمی حر بکسر حا فرج زن کذا فی الدستور حقیر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع حفیر قبر
حفر خاکی که از چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کنند و فساد بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حفر بسکون فا فساد
بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حجر ستبر حبوکر بسیار و سختی و حبوکر حادثه عظیم باشد حادر مرد
در هم بسته و قوی حادور گوشوار حکر و حکر [illegible] زمین سراشیب حندر سیاهی چشم حنابر و
حنابیر شتر ماده [illegible] جمع حنافر [illegible] و ناحیه و موضع اعلای چیزی حنافیر جمع حر [illegible] بیکهای
بی کل حذر و حذر مرد آگاه و پرهیزنده و ترسنده حاصر شمرنده و در حصار کننده و باز دارنده و شکم
بسته حصر جمع حصیر بوریای حصر و بساط و بخیل و پادشاهی و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه محبت ها
و همسران او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت

اجتناب نماید و پارسائی کند و شتر ماده که سر پستان او تنك باشد حضیر [illegible] از پوشند حصار
قلعه و بارو و پالان شتر حظار حظیره حابور [illegible] سقان حبس [illegible] و حبور [illegible] چیز حر [illegible] پشته زمین
خورد و پسری که نزدیك ببلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بتشدید واو
و فتح زا هم بمعنی حزور است حبار نشانه حبیر جامه نو و ابر و کف دهن شتر حبر دانا حبر صورة
و رنگ و دانا و نشانه و زردی دندان و مداد که بدان کتابت کنند حبور جمع حبر بردهای یمانی حبر
بتشدید را و کسر حا و با نام شهری حتر بخشش اندك و پرده که بر گرد دامن خیمه و خرگاه که باشد حتار
ایضا چیزی را گرد فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی حتر جمع حتر کوتاه حشر [illegible] گوش خورد و نازك و گوشها
خورد و نازك و سر نیزه نازك حاشر نامیست از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کقوله صلعم لی خمسة اسماء
انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب حشور [illegible] ابی کم
مرد و تهیگاه او بر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور
آمده و ایستاده و قبیله بزرگ حضار جمع حضایر جمع حضیرة است حظایر جمع حظیره است حضار
بضاد منقوطه شتران سفید و شتر ماده بینك رفتار حضار یکی را نام ستاره ایست حضر مردی که سفر
نکند حضر بسکون ضاد نقطه است و گویند نام شهریست حضور حاضر شدگان حضور بفتح حا نام
شهریست در یمن حجر سنگ حجار جمع و حجر نام مردی هم باشد حاجر و حاجور بندی که نگه دارد
آب را از روان شدن و حاجر دیوار و لب مخانه را هم گویند حجر عقل و خویش و اسب ماده یان و حرام
و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقعست و بندی که آب را نگه دارد و نام دیوار است در حرم کعبه
حجر حجرها حجر جانب کذا فی الدستور و گوشهای سرای و بدین معنی جمع حجره است و نهی را هم گویند که از
یمامه بر آید حجور نام موضع و جمع حجر و حجر هر دو آمده است **باب الحاء مع الزاء من المصادر**
حجز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن حوز جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب حز بریدن حفز دفع
کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیزی زبان را و سخت شدن و استوار
شدن حمز استوار شدن **من غیر المصادر** حز هنگام و سوراخ حزاز و حزاز بتخفیف ابر
سرد در دیست که در دل پیدا می شود حزاز بتشدید زا دردیست که از غضب در دل پیدا می شود
و خراشنده و اندوه و غضب حزیز جای درشت حلز بتشدید لام مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز زیرك
و سخت و استوار حماز قبیله از تمیم حاجز بازدارنده و در میان دو چیز در آمده حجاز شهر مکه و بعضی

دیگر

دیگر شهرها که نزدیك مکه است و ریسمانی که دستهای شتران بدان بندد حفز افراط کننده حبنز کوتاه
حرز پناهگاه و جای استوار و تعویذ حزز زمین سخت و گردکان پوست و اگرده که کودکان بآن بازی
کنند حیز و حیز مکان حوز کنار **باب الحاء مع السین من المصادر** حوس در میان سرای گشتن
برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر و پراکنده کردن حسن بفتح حا سوزانیدن سر
گیاه را و فشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن
آتش بچوب و کشتن و شانه کردن یال ستور و او از بن بر کندن حس بکسر حا بجنبانیدن و مهربان شدن
و کوشش کردن و آواز کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس
گمان بردن و زود دریافتن و پامال کردن چیزی را و گمان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در
سوراخ بینی شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتار و انداختن حوس [illegible] حیس
گرفتن خرمای بروغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان حمس سخت دلیر شدن در جنگ و
استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن **من غیر المصادر**
حلیس دلیر و حریص حلس نمد زین و پشماکندی مانند نمد زین که در زیر پالان شتر در پشت شتر نهند
و برذعه بر سر پر [illegible] اندازند حساس دریابنده حرس نهانه حارس پاسبان حرس و حراس
جمع حارس گوسفندان که در شب دزدیده شده باشند حوس حوادث و مشغلهای نهانه که مردم
را پیش آید حیس خرمائی که بروغن و دوغ آمیخته باشد حلیس و حلابس و حیلبس مرد دلیر حبیس
و حبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در پیش مرآب نهند تا آب ببندد حمارس سخت
حندس تاریکی شب و سخت تاریکی حندلس شتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان
و او جمع حاسه است و حواس الارض منح است و آن سرما و تگرگ و باد و ملخ و مواشی مثل گوسفند و گاو
و شتر و امثال آن حواس بتشدید واو و تخفیف سین آنکه مروارید را سوراخ کنند و بمعنی در شب چیزی
جوینده هم آمده حفس بکسر حا و فتح یا کوتاه بالا ستبر حسیس کشته و آواز نرم حساس شومی و بدفعلی
و بدخلقی و ماهی خورد حس درد که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند دردیست
که در حین وضع حمل پیدا شود و سرهای که گیاه را بسوزانند حیحاس مرد سخی **باب الحاء مع الشین**
من المصادر حش برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن و خشك شدن و بر بودن حشیش [illegible] شدن
حنش شکار کردن و برگردانیدن حبش جمع کردن حرش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار و سمار کردن

وخراشیدن حوش بکرد جانور درآمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش بفتح را
درشت پوست شدن حفش درآمدن سیل در جائی و روان شدن و بردن سیل چیزی را و دوشیده و جمع
شدن وی در پی رفتار کردن اسب حمش باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر
حشیش گیاه خشك حشائش جمع حرش نشانه و درشتی حاش دور شدن کما یقال حاش لله حفش
مار و شکار حبش حبشی حبیش بضم حا و فتح با مرغیست حتروش کوتاه بالا احتارش حرکات حرش مار ی
کر پوست او نقطهای سیاه و سفید باشد و جانوریست که از زبان فرس کرکدن گویند و نام قبیله است
حش و حش باغ و بوستان حشوش جمع حفش خانه خورد و ظرفی که دوك چرخ در ان نهند حمش
جاروهای باریك ساق خاش درختهای حرما و این جمع بیمفرد است حوش جارپای وحشی و جزیره
و تیز حوش الفواد تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حوص فروشتن آماه
و جوش و آرمیدن حوص دوختن و تنك کردانیدن حوص تنك شدن گوشه چشم حص فرو بریدن
کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن بکسی حصص کم موی سر شدن و کم موی شدن حص شکستن
و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت نیاز مند شدن بچیزی حیص
و حیوص برکردیدن حبص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن و تیز دادن من غیر المصادر
حمص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهری حوص تنك چشمان و او جمع احوص است حرقوص
جانوریست مانند برده غوث حص و رس و آن گیاهیست مانند زعفران است حصاص رفار شتاب
و جست و نام موضعی حایص شتر ماده که فرج او در هم بسته باشد چنانکه قضیب مجال در رفتن نبود حصیص
تره ایست حفص بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد حصحص خالك و سنك حیص کلمه ایست که مرکب باز بد
بالفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص بیص فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر
حمض ترش شدن و چریدن گیاه حض بر انگیختن اهل خود را بر طعام دادن مسکین و بر انگیختن بر هر چه
باشد حرض تباه شدن و حریص شدن حوض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و بر انگیختن حفض
بچایندن جوب و غیر آن و انداختن حیض به نماز شدن زن حبض جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از
دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب جاه من غیر المصادر حضیض طرف نشیب چیزی و زمین
نشیب دامنه کوه حرض و حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض براء غیر منقوطه که مزولقات بزوقلیا
بز حضض و حضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ باشد یا شور حموض جمع حماض

کیاهیست که بزبان گیل چیچم گویند حوامض شتر انی که گیاه حمض خورند حرض کسی که درو خیر و نفعی نباشد
و کسی را که اصلاح نباشد و کار زیاد نکند و آنکه نزدیك بهلاکت باشد و اندوهگین باشد و آنکه از عشق یا از غیر آن
کفوت شده و حتی بکون حرضا حفض رخت و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه بر و بار کنند حوایض و
حیض زنان حایض زنی به نماز شده از آمدن خون حیض حوض چاه کوچك که برای آب ساختن کرده
باشند حیاض جمع حایض تیری که از دست تیر انداز بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء
من المصادر حط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیز از بالا بنشیب حبط و حبوط باطل شدن و
ناچیز شدن و بی ثواب شدن حبط آماهیدن شکم چارو از بر خوردن و عود کردن جراحت حطاط
رام شدن شتر بهار و اعتماد بهار کردن شتر حنط سرخ شدن و رسیده شدن میوه محفظ سلك شدن
تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط دارویی خوش بوی که مرده را بسته حبنطا و حبنبط و حبط
مرد کوتاه بزرك شکم و اینها مصغر حبنطی باشند حطوط زمین سرا شیب حماط گیاهیست خشك که آنرا
افاعی گویند و کرمی که در گیاه میباشند حنط جمع حنطه است یعنی کندمها حناط کندم فروش خرانط
بغایه سرخ حوط نوعی از زیور نقره حطاط بفتح حا کفك شیر و دانه که بر روی پیدا شده باشد و یا کرد اکرد سر و ذکر
باشد حطایط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگه داشتن و یاد گرفتن
حفاظ نگه بانی کردن و خشم داشتن و ننك و عار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر
حظ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظ دارو ییست و اینها بمعنی
حضض حضض بنهاد اند حافظ و حفیظ نگه دارنده و باز دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع
الفاء من المصادر حف و حفوف بر آراستن ریش و شارب گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن
و کرد چیزی در آمدن و کرد چیز در آوردن و موی از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی
حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن دست اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد
و آواز کردن بال و پر مرغ در طیران حفف و حفوف بد شخواری زندگانی کردن حفاف موی از روی
برکندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی ابچوب چه کوش را زده و بعضی از عضو بریدن و انداختن
بضرب تیغ و پیوستن چیزی بچیزی حلف و حلف سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف
گرخشك بر آوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حلف بکسر حا عهد
کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف پاك کردن خرما و حصافر آن بدر کردن

و حصاید خرما زبون باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین براست و بطریق حق
و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف عهد پیمان حلیف هم عهد و یار و تیز زبان حصف
گرخشك و دانها خورد که بر اعضای بر آید حراقف استخوانهای سرهای سرینها و او جمع حرقفه است
حتف مرك حتوف جمع و الجمع گویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل بالا ضرب جحف سرها
که از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است حقوف جارهای لاغر حنیف باد سرد حرشف فلوس
ماهی که از زبان گیل سیم ماهی و مانند چینار ضیها نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که از ابفارسی
کنگر گویند حقیف بکسر حا بك پشت کج شده و میل کرده حوف لنکوته پوست که زنان حایض بر میان بندند
حشف بفتح شین خرمای زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چیزی لاغر خشك حشیف جامه
کهن حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته حرف
کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب بالا کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت
و معامل حریف تیز طعم یعنی دهن گز حرف بضم حا دانه ایست که از احب و الرشاد هم گویند و بفارسی تخم
اسفندان گویند حرف بیتها و او جمع حرفه است حلاف بفتح ذال المنقوطه گوسفندان خورد سیاه و نام مرغی
حفف کناره و اثر و درویشی و زندگانی بد شخواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف کرده دارنده
حف جوبی که بران جامه بافند و آنرا بفارسی کار جوب گویند و زین کوهه باب الحاء مع القاف
من المصادر حرق بسوهان سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حرق سوخته شدن
جامه از کوفتن و سخت پیدن برق و وریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن
و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق
دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز دادن حلق بدال غیر منقوطه بر دن و کرد فرو گرفتن
حلوق تیز شدن و کردنیدن حلق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرك شدن در کار و حفظ قرآن یعنی
قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حزق سخت بستن و سخت کردن حالق موی تر اشیدن و بر
کلو زدن حلق لغری کردن اسب و خرچنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حنق فرو آمدن و کرد فرو گرفتن
حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصادر حق خدا و درست و سزاوار و ملك و دشمنی
حقوق جمع حرق آتش حریق با آتش سوخته و آتش زبانه حرق ابر سخت برق حراق آنچه بدانه شود
و اسبنك دونك و آنچه آتش در افتاده باشد حلاق تو باغها حماق علتیست مانند آبله که آدمی را

طاری شود حلق مال بسیار و انگشتری و مال حالق و حلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده
و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ نرکه بر شاخ درخت پیچیده باشد حلق و حوالق
حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشد حاق میانه حق جا هکی و کوی که در استخوان باشد حلق
و حداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست حاذق استاد و برنده
حذق بریده شده حرق و حریق گروه حوف گروهها و او جمع حرقه حقا احمق حنق کینه حناق
جمع حنق خشمدار و کینه دار حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلوق جمع حلاق وجعیست که در گردن
پیدا شود حلیق تراشنده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرك حمق احمق احمقان حملاق اندرون پلك
چشم و سفیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتح با ذبح حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق
آواز پای حزق مرد کوتاه حازق آنکه موزه بپای او سخت تنك باشد حازوق و حزاق نام شخصی خرف
شتر سه ساله که بار در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حبلق گوسفندان خورد باب الحاء مع الکاف
من المصادر حیك کار کر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزك سخت کردن
و سخت بستن حلوك سیاه شدن حنك کام کودك مالیدن و رسن در حنك اسب کردن و دریافتن و
استوار کردن حوك جامه بافتن حك خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل و خاطر آمدن حسك کینه کرفتن
حتك نزدیك نهادن کام در رفتار و بشتاب رفتن حبك نیك بافتن جامه حرك جنبیدن حرك
بر پهلوی نشاند زدن حشك ترك کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان جمع شود و باران باز ایستادن
آسمان و فراهم آمدن حشوك پر شدن پستان از شیر و بر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد
و مختلف جهیدن من المصادر حنك کام درون دهن آدمی و نشیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی حلك
سیاهی حلکوك و حالك و حانك سیاه حشاك نام رودخانه ایست حواشك بادها مختلف حبك
موی جعد و زنه و راههای که در آب استاده و در ریك پیدا میشود از مرور باد و بمعنی اخیر جمع
حباك است حباك راه آسمان که از آثار او پیدا میشود و باره ستاره و راه که در آب و در ریك پیدا میشود
از مرور باد حریك آنکه جیت چیت برای رود حایك جولاه حراك و حرکیك سرهای سرینها اسبان
و شتران و غیر آن حطارك بهلوی شانه اسب میان هر دو شانه حرك زنیك و جست حیهك زعیبا حسك
خاو گیاهیست که آن گیاه را سعدان گویند حتوك کوتاه لاغر حوالك پیهای شتر مرغ حبایك جمع حبیکه
و حبیکه بمعنی حباك است حشوك شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشك درخت خرمای پر میوه

حشالة مجوبه که بر دهن برغاله بندند تا شیر نخورد حکک سنگ نرم سفید حکیك سم تراشیده و کفک خراشیده حولك گیاهیست و آن ریحان کوهی است و انرا بادروج هم کویند حمك شپشها و چیزهای خورد و او جمع حمکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدائی افکندن و بازداشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیله نمودن حول بفتح حا و واو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول گردیدن و رفتن از جائی بجائی حوول یکساله شدن و گذشتن و برجستن و برجستن جهت بر اسب نشستن حول آبستن ناشدن مادیان و شترماده و خرماده حیال بزین در نهاد شدن اسپ آبستن ناشده مادیان حل برون آمدن زن از عهده کشودن گره و مثل آن و فرود آمدن و واجب شدن حل روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم و احرام بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت حظل بظاء منقوطه بازداشتن و از تصرف چیزی و از جنبش حظل بفتح طا حنظل خوردن شتر حیقال بکسر حا حوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلک ست شدن زانوی پای شتر حیال حیلت نمودن و قوة یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن تحجل رفتن مقید براه و برجستن برجستن بیکپای رفتن و رفتن کلاغ حمل برداشتن و باردار شدن زن و بار برنهادن و حمل بردن و کسی ابر ستور خود نشاندن قوله تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله کنی برو زبان از دهن بدر میاند از غایت تشنگی حذل ریزیدن مژه چشم و دمانه بر آوردن پلك چشم حسل نا کس شمردن و خوار کردانیدن حتل بخشیدن حفل جمع شدن و جای دادن و روشن کردن و پاکی داشتن یعنی مبالغه کردن حنظل تباه شدن بیخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن حصل بدر آمدن اسپ از خوردن خاك حقل درد شکم پیدا شدن شتر را هردو دست بر میان زدن بدرد وقت رفتن حذل متم کهن من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانوری که از پوست او پوستین دوزند حوتکل پیری که زن نیك سیاه دست باشد حول قوة و کر داکرد چیزی و سال حیل قوة حایل بازدارنده و میانجی شتر حایل نیز و شتر ماده که آبستن نشود حال بتشدید لام فرو آیند حبل ریسمان و عهد و امان و رگ پشت در ازدکا ریوسته حبال جمع حبل بکسر حا شخص نهاده حبول جمع حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست در دست حبل الحبله بچه بچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام میان پشت اسپ نهادی کرده و سیاه شیم که لك سیاه و یك پشت جامکه نکول بر و از ند حلاک روزی کشته حنظل مانند کدوی خرد چیزی که در صحرای میباشد و برلب درخت او مانند برگ درخت هندوانه است حامل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و بفایه حامل و حال برداشته حمل بکسر حا باری که بر پشت

کرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل بره و نام برجی از بروج آسمان حمیل پاینده کسی که از ولد الذنی و کیاه و خاشاك که سیل برداشته برد حمایل نجید بر اندازند حنکل نیز نجیه او را کویایی نباشد و آنچه آواز او شنفتنی نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند حیثل نام درختیست و مردی کوتاه حجل و حجل خلخال و قید که بر پای نهند حجل بفتح جیم شتر کرکها و کیکها و کبك و او مفرد و جمع آمده است حصایل بقیها و او جمع حبله است حصل اول غوره خرما حصیل گیاهیست حقل زمین پاك بیدرخت و بیمارت و زرعی که برگهای او پراکنده شده حنتال جاره و کنیز حیهل اسم فعل یعنی بیا حرمل دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حل حلال و فرو آمده و فرو آمده و ساکن شده بچه خورد حساکل جمع حجل در از حزنبل مرد کوتاه محکم خلقت حسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو حظال و حظل درویشی که محاسبه کند با عیال خود ابخیری را که نفقه کرده است حظل شتری را هم کویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح حا روغن کنجد حلال رخت پالان شتر و فرو آینده کان حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت حمول شتران که بر ایشان هودجها باشد حذل دانه خورد که بر پلك چشم پیدا شود و در من جامه و کناره لنگوته حول شترچکان ماده و او جمع حایل است و سیخهای زهانه و بدین معنی جمع حوله است حلال کشاینده حلیل شوهر و هم منزل حلاحل بهتر قوم حلاحل بفتح حای نخست جمع آمده است باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن و کرداییدن چشم از چیزی و بازداشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز داشتن و حکمه لجام در دهن اسپ کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری کردن حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن و آب گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن حشم گرم شدن حلم بریدن و شتاب کردن و جست رفتن حزم و حزیم بدبره و بینی بزی کردن حتم بخشیدن و مالیدن حزم استوار گرفتن و تنك بر بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا دور سینه ماندن چیزی و سیر میان شدن حسم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم احرام بستن حطم شکستن تیز دادن من غیر المصادر حمیم آب گرم و باران که بعد از سرماهای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوند دوست حشم

بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن پدر شوهر و پدر زن قضا حتوم جمع حتم کالهای سرخ و او جمع حتمه حلقه حیث و سبك حذام بکسر میم نام زنیست خام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام کرمابه حمایم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع حامه است و بدو معنی آخر جمع حمیمه حام که در قرآن آمده است که ولا وصیله ولا حام در اصل حامی بوده است و مراد بآن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیه باز نهادندی و گفتندی قد حمی ظهره عن الحمل و از ین جهت حامی گفتندی حشم زغال و خاکستر حتم کز و دبرهای آدمیان و بدین معنی جمع حماء است حمم دنبه گداخته و آنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد و کنیز خادم قاضی و حاکم و ذلح و و او جمع کجاینده و نام مرد بخشنده است حمحم بغایت سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام بضم حا تب اشتر حلسم حریص حطام بکسر حا رای حرام کوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حیرم گاوان و او جمع حیرمه است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسوم نام موضعی حسوم بیاپی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرك بسیار تبع و خدم حلم آنچه در خواب بیند حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم کلو و بفارسی نای هم کویند حزام تنك اسپ و استر و شتر حکم دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیك از بد و حکم کننده و نام شخصی حزنبر و حیزوم سینه و تنك کاه اسپ و حیزوم نام اسپی از اسپان ملایکه علیهم السلام هم باشد حزم زمین بیشه درشت و سخت حزوم جمع حزم پشتهای هیمه و غله و غیر آن و او جمع حزمه است خازم آکاه حزیم کرداگرد چیزی و مطوی که فوت شده باشد و جامه کس و پوشیدن آن حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم احرام بستگاه و حرمت داشتها و ماهها حرام و آن ذی القعده و محرم و رجب حرام احرام بسته و حرمت داشته و تا روزی کشته حرم تا روزی کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکیم حکم حطام خورده و شکسته شده و زبون شده حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه معظمه حطم مرد کم حم بسیار و احطم در هم شکسته و اسپ بغایت پیر حکیم دانا و استوار کار و حاکم حکم فرمان حرم منکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و بار روزی شده حرم بضم حا و فتح را حرمتها حتم سیاه و سفال سبز و خم سبز حلایم جمع حلام بتشدید لام بزغاله که از شکم مادرش بیرون کرفته باشند و کوسفندان خورد حلم کنهای بزرك که در چارپایان میباشد حلقوم حلقه شیر حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب حمم کبوتر حجم مقدار تن و بر آمدگی عضو حجام چیزیست که بر بینی شتر و

دهن او بندند تا نگزد حوم و حووم رمه بزرك شتر باب الحاء مع النون من المصادر حجن کشیدن حون نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسپ و گاه گیری کردن آن حنکان تبای قرستگام نزدیك نهادن و در رفتار و شتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی حنکان بپای حطی رفتن کوتاه براه و پایها از هم جدا نهادن و دوشهای خود را جنبانیدن در رفتار حجلان بیکپای برجسته رفتن و رفتن مقید براه و برجسته برجسته بهر دو پای رفتن حولان بگذشتن سال و غیر آن حقلان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوهگین کردن حزن بضم حا و سکون زا و حزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و بازداشتن و پروردن بچه و دور کردن حضن بصاد غیر منقوطه در پوده شدن زن و بی بهره کرده شدن حرمان بی بهره کردن حومان گرد چیزی گردیدن مرغ و غیران حشن گندیده شدن حبن شکم زرد آب گرفتن و بعلت استسقا معلول شدن حیصان نگردیدن از چیزی حفن مرد و ان بهم و اکوفتن در رفتار حظلان رفتن غضبناك براه و باز داشتن حظلان بکسر حا حساب کردن نفقه بر عیال حلوان بخشش کردن در مقابل کاری و مهر دختر ستاندن حسبان شمار کردن حسبان بکسر حا گمان بردن حقن بازداشتن و واداشتن بول و واداشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست در و ریختن تا شیر را ماست شود حقن کسی را که فی چیزی دادن و انداختن چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی برگرفتن حین هنکام شدن و نزدیك شدن هنکام و هلاك شدن حنین آرزومند شدن و بانك کردن شترماده برای بچه حنان رحمت کردن حسن نکو شدن حضان یکطرف پستان گوسفند را خشك شدن حتن سخت شدن گرما من غیر المصادر حبشان حبشان حلقان نوعی و نازکی حدثان بضم حا برنایان حدثان و حیدثان و اقعه نو که پدید آید حدثان بفتح حا و دال روز و شب حشون خارکی خوردنیست که بر پشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع حشان بلغمها حضان ضعیفان و ناتوانان که کارزار نتوانند کرد حبقطان دراج حنظبان بیهوده گوی حلقان خرمای نیم پخته حلقان گیاها حندمان جماعت و طایفه حذنان هر دو گوش خرنوق شمارند حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسپ نر استوار و نیك حضنان نام شهری حضون بضاد منقوطه گوسفند که یکطرف پستان او خشك شده باشد حضن جامها حرون جانوریست حرون نخچیری که دایم در کوه باشد و اسپ نافرمان و گاه گیرنده نام شخصی حزن و حزن اندوه حزن زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله ایست حزین بکسر زا و حزین غمکین حزن کوههای سخت حزون گوسفند بدخلق حضن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاص

زن بر هیزکاه حواصن جمع حصین زندان وجای محکم حقان بفتح حا وتشدید خا جوزهای شترمرغ
وشترکرها حیطان دیوارها واو جمع حایط است حشایشون حشایش شناسان حیتان ماهیها
واو جمع حوت است حاشرین برانکیزندکان وفراهم آرندکان حسن نیکو ونام کوهی ونام شخصی
حسین نیک ونام شخصی حسان نیکوان حاسن ماه حسان وحصان بغایت نیکو حاقن بازدارنده بول وانکه اورا سخت بول رسیده باشد حقین ماست من اللهستو حتکان بسکون تا جست
رفتار حافقان هر دو جانب حنون باد سخت آوازکننده حنان بخشاینده وراه روشن حنین اواز
شتر ماده حنین نام موضعی کقوله تعالی یوم حنین ای یوم حرب حنین حلان قبیله است حن قبیله
از جن حوامین جاهها درشت وسنکستانها واو جمع حومانه است حصن عاج ونام کوهی حضن
شیب بغل آدمی وجانب وناحیه وخانه وکنار حالبان دو رک اند در هر دو بن ران حلان بزغاله خورد
کاز شکم مادرش کرفته باشند حملان بضم حا برها وکوسفندها وجمع حمل است حین هنکام و مدت
شش ماه کقوله تعالی توتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر حبن مانند دملی که بر عضو
آید حین وحکن مثل وهمچنین مثلان حاتن رفرهصن کرم حجون دوروده ازو ونام کوهیست بمکه معظمه
حیز بون زن پیر حسنین که در لحدی الحسنیین مراد بان نصرت یافتن وشهید شدن است حان حان
مرد کوتاه حوذان کیاهیست حاذان دو طرف ران جاروا که دم او بران واقع شود حجران جمع حاجر است
یعنی دیوارها ولبهای رودخانه که بازدارد آب وروان از روان شدن حوار یون یاران ویاری کننده کان
وبرکزیدکان انبیا وتصدیق دل ومصدق کننده کان ایشان وکازران حسبان ملخ وتیرهای کوتاه و
شمارها وعذاب واو مفرد وجمع آمده است حیران سرکشته حیوان بفتح یا تن زنده وقوله تعالی
ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحیاة الباقیة بلا زوال وفوت حجران نقره وطلا حلزبان سخت
حافین کرد در آیندکان کقوله تعالی وتری الملئکة حافین من حول العرش حوان بتشدید را سنکستانها
واو جمع حره است حران بتشدید رای غیر منقوطه مردتشنه ونام شهریست در جزیره حیران وحوزان
شترکرها وبدین معنی جمع حوار اند وجمع سرکاههای اسب وبدین معنی جمع حابر اند باب الحاء مع
الواو من المصادر حتو خاک پاشیدن واندک چیزی بخشیدن حجو ایستاده وبخیلی نمودن وغلبه کردن
برکسی بچیزی بر رسیدن واندازه کردن وکمان بردن حبو بکون خیز رفتن کودک ومنع کردن ونزدیک شدن
بلند شدن وبخشیدن وبرزمین آمدن تیر که وبعد از ان خیزیدن وبرهدف آمدن حدو برانکیختن ورا

شتر بغمه سرود وملاطفه راندن راهم کویند حذو بذال منقوطه برابر کوده چیزی بچیزی ودر برابر چیزی
افتادن ودر برابر نشستن حسو آشامیدن حشو اکندن حنو خم کردن وکج کردن حنو مهربانی کردن
وارزومند ترشدن کوسفند ماده حقو بازداشتن از چیزی حصو باز شکم رها کردن وبازداشتن
حضو بضاد منقوطه برافروختن آتش من غیر المصادر حو سیاها وسیاه لبان وکندمکون لبان واو
جمع احوی است حنو خانه زین ونام شخصی حجی بجو پالان وکجی مجانب چیزی وکوشه کوه حقوتهی کاه
ومیان آدمی وشلوار وطرف باریک تیرکه نزدیک بر میباشد حشو هر چیز آنچه آمیزند وبیاشامند و
شوربای آردین وغیر آن ومردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر وخویش شوهر پدر زن وخویش
زن حشو درمیان افتاده زاید شتران خورد ومردم فرومایه حلو شیرین حلو بفتح حا وتشدید واو سنکی
که بان دارو چشم سایند باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حنی جمع کردن
وکرد فرو کرفتن واو در اصل حوی بوده است حلی زیور بر کردن حمی سخت کرم شدن حری نقصان
شدن حری بزای منقوطه تقدیر کردن وحز رکردن ارتفاع برداشتن حذی بریدن وکزیدن شراب
وسرکه وشیر وغیر آن زبان را حفی مبالغه کردن ومهربان شدن ودانستن ونیک برسیدن حجی بول
کردن بادکشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حبشی کوهیست در مکه حوشی وحشی وبعض غرس
حی زنده وهیان دیه وقبیله حی بفتح یا اسم فعلست بمعنی بیا وروی وآکن کما یقال حی علی الصلوة
حفی وحافی مهربان ودانا وسوال کننده وبرهنه پای وبوده سم خابی نزدیک وتیری که اول بر زمین
آید وازمین بخیزد وبسوی هدف رود حبی ابر حظی مرد صاحب دولت وبزرکوار حاوی
کرد کننده وکرد فرو کیرنده حزابی مرد سطبر کوتاه ونشیبهای درشت وسخت جبی شترنهاله حلی
فصیح زبان حوتلی کوتاه ودوغ حواری کارد وسفید پوست ویاریاری کننده وبتصدیق دل
تصدیق نبی کننده وازینجاست قول رسول الله زبیر عمتی حواری وامتی حسی آبی که از زمین
درخود چیده باشد حشی نجا مثل حشی نجاست بغمشک حوای رودها واو جمع حاویا است
حامی نکه دارنده وبغایت کرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد واو را آزاد کرده باشند از
بارکردن حالی زیور آراسته حلی زیور حلی جمع واین مانند طلی است وطلی حلی کیاهیست حولی کره یکساله
وبره یکساله حری سزاوار حری بتشدید را وپاشتری که در سنکستان چرد ونام شخصی حیری همیشه
ومنسوب بشهر حیره حجی حریص حاکی حکایت کننده را کویند
کتاب

الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خبص خاص شدن خطیبی زن خواستن خوزری
وخبرزی وخوزلی وخیزلی نوعی رفتن خیسری هلاک شدن وکراه شدن خلیفی قایم مقام
کسی ایستادن وپادشاهی کردن خیقی نوعی دویدن خلا خالی شدن بخلوت شدن وافسوس
داشتن وکذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلا وخلا بهمزه کاه کیری کردن شیر خضا خایه کندن
خوی خالی شدن شکم ومیل بغروب کردن ستاره خوا بمد الف خالی شدن وانهادن خنا بازداشتن
خبا نکبر کردن خبا پنهان کردن خذا وخذوع فروتنی کردن خفا پنهان شدن خنا ناسزا وفحش
کفتن خسا دورکردن ودور شدن واو متعدی ولازم آمده است خیره شدن چشم خسو دور شدن
وخیره شدن چشم خطا ناحق کردن خجا جماع کردن من غیر المصادر خلیطی کار فاسد وکلام شفقه
خلطا انبازان در مال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خیطا شترمرغ دراز کردن
خیطی شترمرغ خصی خایها واو جمع خصیه است خلطا بیابانی که در وچشمه آب باشد خلیصا
اسم موضعیست خوثا زن بزرک شکم فروهشته مشکم خبرا بیابانیست که در ان درخت سدر روید
وزمین نرم خباری جمع خبرا وخبرا آمیزندکان خصا دشمنان خضاری بتشدید ضاد کشت
شبر خبازی کیاهیست خرسا لشکری که آواز ایشان نشوند وابری رعد وبرق خرشا پوست مار
وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار وکره خشا بتشدید شین استخوان پس کوش خشا بفتح خا زمین
مرکب از کل وسنک وموضع مکس انکبین خلا بالف ممدوده متوضی وخالی ونیز خلا بالف مقصوره
غیر وکیاه تر خفایا پنهانها خبی پنهان خوا جای خالی ومیان هر دو پای خطبا خطیبان خضرا
سبز وسیاه ولشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح وزره که در پوشیده باشند وآسمان وکیاه سبز
وخضرا الدمن علف سبز است که در میان سرکین زار برآمده وزن خوب شکل بد اصل راهم کویند خوقا چاه
فراخ وچاه فراخ وشتر ماده کرکین خطا خطا وکناه خطا بسیار کام نهاده‌ها واو جمع خطوه است
خطایا کناهان واو جمع خطیئه است خجوجی مرد دراز پای خنفسا بفتح فا کوکال خلفا پادشاهان
واو جمع خلیفه است خیفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد ویا یکی چشمش کبود باشد خبا
پنهان باران وکیاه خبا الاحق بلا خص پشمین یا موین که بر صحرا از فند وانخانه عرب صحرا نشین
خرباء زن شهدار خرایا مردم شهرنالی خزا کیاهیست خسا فرد یعنی غیر زوج خاسی دور کننده
ودور شده وچشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا خطا کوشتی که در هم رسته باشد

خطا پرده وروپوش خرقا باد سخت وکوسفندی که در کوشش سوراخ باشد ونام زنی خلا زن فربه
ساق خنثی انکه الذن والذکر در هر دو دارد خناثی جمع وخنثی سرش کفش کران راهم کویند خطبا
ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد حشبا درشت ونهشت خشیا زن ترسنده خو سرکین
خرو جمع خذوا کوش نرم فرو افتاده خذبا زره نرم وزن شتابنده وزن دراز بالا خلقا هموار و
املس وزن رتقا خنا سخن فاحش وبیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر خبب وخبیب نوعی
دویدن وکاه بر پای وکاه بر ان استادن اسب خب بکسر خا فریب دادن وکربزی نمودن خب بفتح خا
موج زدن دریا وبلند شدن کیاه وکاه بر پای وکاه بران پای استادن اسب خشب نیز تراشیدن اول
بار وشعر کفتن بهر نوع که آید وشمشیر صیقل زدن خلب زدن وشکافتن پوست باکوشت خلب
کرفتن ودراز شدن ودروغ کفتن وشتابیدن خضب وخضاب رنک کردن موی وسبز شدن درخت
خراب ویران شدن خطاب باکسی سخن کفتن خرب کافته شدن وسوراخ کرده شدن در چیزی
خصب فراخ شدن وفراخ سالی شدن خنب سست شدن پای وهلاک شدن حرب بزاء منقوطه
آماهیدن پستان شدن شتر وکوسفند وآماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنک شود من غیر
المصادر حب موج دریا ومرد کربز خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب طایفه اند از عرب
خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده وشتر سطبر وچوب تیر که اول بار تراش کرده شده باشد
خیذب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال وکار وسبب کار خلیب مردی که
خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب فراخ خصیب آبادان وفراخ خصب فعی وفراخی را
هم کویند خضاب درخت حرمای بی بار خصاب بضاد منقوطه آنچه بان ریش وموی رنک کنند خرعوب
دراز ونو شده خرب نام مرغیست که از احبار آرند هم کویند خاب خویشی خواب جمع خلب بکسر
خابرده دل خلب ابری باران وبرقی که باران خلب کل سیاه وربیشه درخت خرما خایب بی بهره وخار
که در قرآن آمده است که وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خلب ستر خرب بضم خا اخر ویا بیس
ریک پشته وسوراخ وبر وهر سوراخ کرده باشد خارب دزد خراب جمع خروب وخرنوب کیاهیست
خرب بکسر زا منقوطه کوشت نرم ونازک خصب فراخ وابدان خاضب شترمرغ نر که استخوان ساق
او سرخ شده باشد خضیب بخضاب رنک کرده وکف الخضیب نام ستاره است خنابیب جامه بریده
باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن وخطبه خواندن خطبة زن خواستن خطا

بفتح خا خطیب شدن خلابة فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن خشیة و خشیة ترسیدن خیبة
بی بهره شدن و نا امید شدن خبرة بسکون یا نیك کردن و نیك دادن خبرة بفتح با و کزیدن خریقة
بسیار بچه خرکوش شدن زمین و پر کوشت شدن هر دو پهلو شتران و بچه خرکوش خز علة و استادن
خثورة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بآب مانند از مایعات و آمیخته شدن نفس با کسی و مقیم شدن بجایی
خیاطة دوختن خبرقة و خریقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد کردانیدن کار خسة و خساسة
ناکس و بخیل و زبون شدن خلعة و خلعة فریفتن خفة سبك شدن و جست شدن و سبك لنکر
و سبك قدر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة
کناه کردن خسارة زیان کشیدن و کمراه شدن و هلاك شدن خطارة و خطورة با قدر و جاه شدن
خلافة قائم مقام کسی شدن بعد از آن کس و پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز خلقة
آفریدن خیفة ترسیدن خراءة غایط کردن خدمة کاری برای رضا کسی کردن بفروتنی خصوصیة
و خصوصیة خاص کردن و فتح افصح است خزایة شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن
خلة براه رفتن شتر ماننده شترمرغ ختنة و ختانة سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی
دغل و ناراستی کردن خوات آواز کردن بال و پر مرغ در حین فرو آمدن از هوا خوت فرو آمدن مرغ از هوا
برای اشکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن خوورة سست شدن و فرو شکسته شدن خفوت مردن و فرو
افتادن آواز خفت آهسته کردن سخن و آواز خفات ناکاه مردن خفارة زنهار دادن خجالة شرمنده شدن
و بسیار کیاه شدن زمین خلة و خلولة دوست داشتن و محتاج شدن خجخة فراهم کرفتن خود را از
ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خرفجة فراخ کردانیدن عیش و پاره شلوار
بر پشت پای انداختن کما جاء فی الحدیث انکره السراویل المخرفجة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خنجبة
در خنکی نماز پیشین کردن و نرم کردن و جنبیدن خرابة در زیدن خرت راه شناس شدن و جای
شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو هشته شدن چیزی از بن خلاعة بدکار
شدن و فاسق شدن خلبسة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خنذفة پایها از هم کشاده نهادن
در رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خیلولة پنداشتن خردلة و خردلة خورد خورد
پاره کردن کوشت خیمومة بد دل شدن خلعة طلاق دادن زن در مقابل مهر خمصة کرسنه شدن
خلطة نکاح زن کانی خوش کردن خلطة بضم خا انبازی کردن خظرفة و خذرفة جناب رفتن

جاروا بکام فراخ نهادن خطریة کمان سخت بزه کردن و سخت حلقه کردانیدن و سخت تافتن ریسمان
خطوة یکبار کام نهادن خصرمة بد نسبت کردن کسی را و بد و نیم کردن روز کار کسی را و شکافتن کوشت تر و
مشبه کردن کوشت چنانکه کسی نداند که از آن نرست باران ماده و زن را ختنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت
مر یعرا دریافتن خرخرة بانك کردن پلنك و غیر آن در خواب یعنی در خواب خر خر کردن و شکافتن آب زمین
خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کیاه خشك و کاغذ و امثال آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة
زشت خوردن و سخن منکر اکر کردن و به بینی سخن کفتن خلبصة کریختن خنة و خنخنة به بینی سخن کفتن
چنانکه نیك در نتوان یافت من غیر المصادر خوارة بتشدید دال و آب اول که در خرارات جمع خریطه
ظرفیست از پوست و غیر آن که در وی چیزی نهند خراجة زنی که بسیار از خانه بیرون رود خطوات بسیار کام
نهادنها او جمع خطوة است خطوة کام خطوات و خطوات جمع خفیة پنهانی خیفة ترس
خلیفة پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقة طبیعت و آفریده خلقة آفرینش خلجة سورا
ورخنه و در و پیشی خالفة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و ستون و الاچق و خیمه
خالفة البیت پس خانه باشد خلفة خلاف کننده کان و مخالف همدیکر و از پی همدیکر آینده و کیاهی که از پس
کیاهی بروید و میوه که از پس میوه ها پیدا شود و دو کونه و علت اسهال که خلطهای کوناکون بیرون آرد خلفة
بکسر لام شتران آبستن خلالة بکسر ظا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که بر کوشه
کمان پیچیده باشد خلالة طعامی که در میان دندان مانده باشد خلاة بضم خا کیاهی که شیرین طعم باشد
و دوست و دوستی خالة بفتح خا و خصلة خوی و خلة شراب ترش و درویشی و بیم شتر بکیاله آنچه کویند خار
طبیعه و خوی و اثر خنزوانات تکبر و خصبة خوار و زبون خلجة بتشدید لام زنی که بازوها و ساقها
او فربه باشد خوبحیة حادثه زمانه و سختی خبرة بخش و نصیب خشارة بقیه چیزی خلاریة عقاب شتر
ماده سیاه و شتر بانك خرزة در دست که مهره پشت پیدا شود خرزات جمع خیزرانة سکان کشتی
خشارة چیز زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی خضرة در اسب و شتر رنك تیره
را هم کویند و در آدمی رنك کندم کون را خضیرة درخت خرما که خرماهای او خورده و سبز بوده فرو ریزد خضراوات
سبزیها خفرة و خفارة امان و زنهار خمرة خاك خورد و خمیر دان و سجاده که از شاخ درخت خرما
سازند خمرة بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیرمایه خمرة ثانی که در شیب خاکستر پزند
خزعة از کار و حاجت باز دارنده خبیثاة سالها شتر ماده که شیب از شش باشد و ناکس و زبون خلاصة

خلاصة پاکتر چیزی و خوبتر خمیصة جامه سیاه دو علم انداخته و اکر بی علم باشد خمیصة نکویند
خطة حال و حاجت و مقصد و خط و نام بزیست خطیطة زمینی که در باران نبارد خنبعة مقنعه
ایست خنبعة پوست پاره که تیر انداز در انکشت بزرکین بجای انکشتانه خصعة بسیار فروتنی کنند خلعة
جامه دوخته خلعة مال برکزیده و طلاق در مقابل مهر خراقات افسانها و سخنهای ظریف که از آن خنده آید
و او جمع خرافة است خلخلة خلخال و معالی که پا شتر بندد خالة مادر خواهر خصیة خایه خنزوانة
تکبر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خنزوانات است خشفة جنبش و آواز و دریافتن خبتة
تواضع و فروتنی خوزعة ریك لیشته بزرك خرت سوراخ کوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و
مثل آن خریت راهنمای استاد خرفة میوه پایزی و بعلة الحمقا خصومة دشمنی خنعة بدکاری
و بی سامانی و تهمت و بستان خوات بتشدید واو بی باك و دلیر و نام شخصیست ابعکه خبت بیابان و زمین
پهن خیطة ریسمان و بعضی هیچ را هم کویند خلبوت دروغکوی و فریبنده خوبة زن شوهر دار
و دختر بکر و دیه سوراخ ناکرده خجاة مرد پر کوشت کران تن و شتری که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده
خطیئة کناه خرعبة و خرعوبة زن نازك و باریك استخوان و شاخ سبز درخت خشبة چوب خلابة
زن فریبنده بزبان خیابة طرف بینی خوبة زمینی که در و باران نبارد و زمین زبون بی کیاه و کرسنکی
خثلة و خثلة ما بین زهار و ناف خرشة پیخ خریمة طعامی زنی که در نفاس باشد خرعبلة قول و فعل
که مردمان آن خنده آید و شنود و سخن باطل خرعبلا جمع خضمة بضم خا و ضاد و تشدید میم موضع میزین
از دست و بزرکترین هر چیز و هر کاری خضیمة کندم پخته خنبعة اول از شکم اسب خامة کیاه تر و تازه
و کشت تر و تازه خرفة پاره جامه و جامکی از پارها جامه دوخته شده باشد خبسة زنی که موی خود را
بسیار خضاب کند خابیة و خابیة خم که در و دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خنبذاة زنی قوی استخوان خلة
فعل ما ضیست یعنی بکذشت خمیلة درختهای بهم رسته و ریك نرم که درخت رویاند خرشة یکنوع مکس است
خیرة و خیرة بفتح با و سکون یا برکزیده خلیة رها کرده و کذاشته و کشتی بزرك و کندوی مکس انکبین و خانه
ماده که با شتر ماده دیکر بیك بچه خو کرده و مهربان شده باشد خومة سر بینی خوصة برك درخت خرما
خلوفة داروی است خوشبو خبطة شیر اندك و آب اندك و بعضی از چیزی خریبة سوراخ دبر خال
خواشه چیزی جنات زنی که خود را اشکار اکند بمردم و بعد از آن پنهان کند خاتمة پایان خشعة
زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خفته که بلند نباشد خاشعة فرو خفته و فروتنی کننده و کرد آلوده و خراب

شده و آرام کرفته خصلة پاره موی در هم رفته و تاك انکور خافضة فرو برنده و فرو آرنده و زنی که ختنه
زنان کند خمطة شراب ترش و شرابی که ترشی پیدا کرده باشد خبیصة نانخواه خبیصة چیزی از
زر و غیر آن خیدبة کار اول خشعبة شهزاده پیر خیالة صلجا اسبان خیبة انجما و ابر بغل
خود پر داری و خبابات انکه کاهی بصلاح آید و کاهی بفساد خامرة تهیکاه میان خطة مقامی
که در آن عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة سخن خطیب
که در ستایش خداوند و مدح مصطفی ع باشد خلالة کوشواره من المجمل و قهقع و الدان مخاروت
مفردش هم تغییر کرده اند یعنی کوشواره کوش و دکان خاویة افتاده و خالی خبیثاة پلیدان خرات سبها
و زنان پسندیده خزانة بکسر خا خانه که در وی مال نهند و نکه دارند خزنة خوشه چیان خافیة پنهان
شده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از تیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک
بتنه درخت خرما باشد خفت سخن نرم و آهسته خرزة بفتح را و زاء مهره مقررا استخوان کردن خرزات
الملك جواهر است که بر تاج پادشاهی نشانده بوده است برای دانستن سالهای پادشاهی که هر سال یك
مهره می نشانده است خرزة بضم خا در زنی که در مشك و دوال باشد خفیة پنهان شده و چاه
و دیوانکی خفیات جمع خلوت جای خالی خبئة و خبئة و خبئة راهی که در ریك پیدا اسب پیدا شود
و پاره جامه و خبة دار وی را هم کویند خبیبة پشم شتر دو ساله و پاره جامه و کوشت پاره و بمعنی اول
جبة هم آمده است خبعثنة سخت و شیر خطولة ره شتر و بمعنی کاو خطیات زن بسیار خنده باب
الخاء مع الثاء من المصادر خنث سست شدن و خمیده و دو تو شدن خوث بزرك شکم شدن
و فرو هشته شکم شدن خبث پلید شدن و بد کسی کفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر
خبات بکسر تا زن خبیث خبایث پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و فتح با خبیث پلید خبث پلیدی
و خبث الحدید ثفل آهن و در آن را اثر اکویند که از کوره بیرون آید خنث سست و فرو شکسته و دو تو
شده باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و
بودن و مشغول کردن پیچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز کرفتن بچه و نیزه زدن اخج و باست
خلج بفتح لام بدرد آمدن استخوان از کار رفت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خلوج جستن چشم خج
و خباج زدن و تیر دادن خجخج لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای
و لرزیدن چیزی خلاج بجای انداختن شتر بچه پیش از وقت زاییدن خجج سست شدن من غیر المصادر

خرخ بکوبع بازیست خلوج ابری اکنده وشتری که بچه او از شیر باز کرفته باشند واورا شیر کم شده باشد از غمت خراج بسیار بیرون رونده بجوج بادی که چین جستن در هم پیچیده وباد سخت خراج ریشی وقتلی که در بدن پیدا شود وبلیه بر باشد خراج حاصل ملکی که بپادشاه رود خرج خجین خرج ابر آسمان کتا اول پیدا شود ومالی که بیرون رود ورود خانه که آن کاهش نباشد ونام موضعی خرخ بفتح را ورنک سیا سفید در هم باشد خنفج وخنافج جوان تازه پر کوشت خارج بیرون خروج باد جنوب ونام قبیله خلیج جوی کنار دریا بریده شده باشد وژرف ترین موضع دریا وظروف جوی وریسمان وکاسه وکشتی خرد خلج جمع وخلج نام قومی هم میباشد از عرب خلنج نام درختیست خلاج جمع خبنج کن نازل سخکنج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناقص ونا تمام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل صلوة لا یقرء فیها بام القران فهی خداج باب الخاء مع الخاء من المصادر خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلود وخلد جاودان بودن خمود مردن وبیهوش شدن وفرو نشستن آتش وکرمی وآرام کرفتن خد زمین کندن وشکافتن آن خضد کل خار از درخت باز کردن وسخت خوردن وبریدن میوه در وقت نوی او وخوردن ودانه انکور یا بلبله خوشه فرا کرفتن وپوست از درخت باز کردن وپیچانیدن وچوب بهم وتو کردن چوب بی شکستن وبدست بالک از شاخ درخت رنبیدن خفد بشتاب رفتن شتر مرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که بچه از شکم انداز د وپیش از ظاهر شدن خلقت او وخفید که شتر مرغ چست رفتار خلد موش صحرائی کور خمود بتشدید میم جای که در وآتش پنهان کنند ونکاه دارند خکر خخ وراه شکاف زمین خود بفتح خا زنی نازک خود بضم خا جمع خد جامها وکوهها از زمین وا جمع خدة است خداد داغی ونشانی که بر روی باشد خرد وخرد وخراید زنان شرمکین واینها جمع خریدة اند خضد درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برک خضد چوب تر بریده خضاد درخت نرم بیخا خفد فودم غیست خلد دل خالد جاودان باشنده خامد مرده وآرامیده وفرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خذید خانه بر کنده وبز وسر کوه بلند خناذید جمع خذ اهل امر است یعنی بکیر باب الخاء مع الراء من المصادر خثر علت کردن خور ضعیف شدن خطر دم برداشتن شتر بهردان خوردن ونیزه زدن وخرامان رفتن وجنبیدن نیزه وغیر آن خبر وخبر آزمودن ودانستن خسر زیان کردن ونقصان کردن چیزی اخسار کم شدن وهلاک شدن وزیانی یافتن خور بکوا وبر حلقه دبن دن نیزه وتیغ خطور در دل در

آمدن خمر پنهان شدن وپوشیده شدن خمر خمیر مایه در آب کردن وکواهی پوشیدن دخیر پوشیدن وشرم داشتن خوار بانک کردن کاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک وبیع چیز غیر متصرف کردن چیزی ماهی در آب ومرغ در هوا وا ینمعنی در صحاح در بیان غرر مبین است خفرامان دادن ونیهار دادن خفر بفتح خا شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتر خیر برکزیدن خیار برکزیدن خریر بانک کردن آب وبه بینی بانک کردن در خفتن خرور افتادن واز نجاست قوله تعالی وخروا سجدا خلل در پرده شدن زن خلل سست شدن پای وعضو وخمیدن آن وسیاهی چشم ظاهر شدن وتنک شدن واز بسیار افتادن آهو خضر سبز شدن من غیر المصادر خیر نیک ونیکی نیک تر وبدین معنی اخیر است قوله تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر خا کرم ونوازش خیر مرد نیک ونیکو کار بغایت خیار نیکان وبرکزیدها اخیار است قوله تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر خا کرم ونوازش خیر مرد نیک ونیکو کار بغایت خیار نیکان وبرکزیدها خلر پرده خدور جمع خلیه باران خلیه تنک وسست خادر حیران وسست وکاهل وشیر در بنده خطر قدر وجاه ومنزلت وهلاک وآنچه بان کرو کنند اهل مسابقه ومانند چیزی در قدر ومنزلت وبهار خضر سبز وسبزه خضر میان واو جمع اخضر است خصر بصاد غیر منقوطه سر دخصر بکون صاد میان آدمی خاصره پهلو کاه خنصر زبان خنصر انکشت خردترین خنزیر خوک خنازیر جمع خنازیر بکیفع علت راهم کویند خجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجر کار در بزرک خیتعور کرک وعنیا وانچه دایم بر یک حال نباشد ونیست شود وغول بیابان وسفتی زمانه وانچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا میشود در سفتی کرما خنطیر زنه پیر خمر شراب خمور جمع وخمر بیرا هم کویند کما یقال ما عند فلان خل ولا خمر ای لا خیر ولا شر وبمعنی انکور هم آمده کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا واین لغت عمانست وبنا برین قرات ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خمار معجر زنان خمر جمع خمیر شخص کرد ابو خمر خورده خمار بقیه منی وابنوهی آدمیان خمار ابنوهی وغلبکی مردم خمر بفتح میم پرده ونهان شدن کاه وانبوهی مردم خمر بکسر میم جای پر خمر وانکه در پی خمار باشد خمیر آرد وسرشته ونان پوسیده خور زمین دشت که در میان دوکوه باشد خور شتران ماده پر شیر وبدینمعنی جمع خوار است وبمعنی ضعیفان هم آمده وبدینمعنی جمع خوار است خفر شرم وحیا خبیر دانا وکیاه وریشم شتر وجامکی خبر بسکون با خیک بزرک خجور جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز ختار بقیه طعام که بر خوان وسفره مانده باشد ختش بفتح نون وکسر تا چیز زبون از متاع خاثر غلیظ خریرا واز آب وزمین دشت که در میان دو پشته یا دو کوه باشد خوار ضعیف ختار عهد کننده یعنی بی وفائی کننده ختلو بتشدید کلام دانایست مانند عدس وکرسنه واز ابر باران کیل آنکو کوید نحفف کلام

خرد من آسیا که کندم او از در وود خزر دیک ضعف است از آدمی وتنکی چشم خزر آنش آرد ها که کوشت کرده خباز جمع خیزران است خناسیر هلاک شدکان وبیر او احد نبا مد است خضار تره کنا اول پیدا شود وشیری که در وآب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست وخضر هم کویند بفتح خا وکسر ضاد ومیم اخیر افصح است خطر شتر بسیار ولبن بسیار آب وکیاهی است که بان خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر در دل در آینده خفیر نیهار دهنده خانور کیاهیست خشکار آرد که با سبوس باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه وکفش ومثلک خزر بریچین خار بر دیوار نهادن با بر دیوار نتوان رفت وتیر زدن چنانکه دوخته بان شود خبز نان پختن ونان دادن وخداوند نان شدن وسخت راندن وزدن شتر خنز کندیده شدن کوشت من غیر المصادر خبز نان خباز کیاهیست که از خبازی کویند خابز صاحب نان خز کج وابریشم خازباز دوخباز مکس واو از مکس ونام کیاهیست ودردی که در دهنی پیدا میشود خزاز نام کوهیست خرز مهرها خرز بضم خا در زها مشک ودوال خباز نان با ونام کیاه خراز موزه دوز خز زبضم خا ودو زا منقوط خرکوش نر خرخر قوی خوز صنفی است از آدم باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن وواپس ایستادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک کرفتن وپنج شدن وپنج کرداینیدن خسس خسیس وزبون کردانیدن خنس واپس جسته شدن بینی وپس بینی شدن خیس عذر وبدعهدی کردن وفاسد شدن وکندیده شدن خرس لال شدن خبس کرفتن من غیر المصادر خرس بضم کالان وطعامی که در خیر ووصی ولادت دهیا سازند خندریس وخنکلوس شراب کهنه وکندم کهنه خرس خم خراس خم کر خلابیس پراکنده شدها خلال بضم خا در وخ خامش بخیم خس تره ایست که بفارسی کاهو کویند خس بضم خانام شخصی خنفس بفتح خا کوکال خالیس بر دو موی وکیاه خشک خمیس جامه که از او پنج زرع باشد وروز پنجشنبه ولشکر خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا نوعیست از جامه برد یمنی ونام شخصیست وسه روزه آب نخوردن اشتر خمس کداز روز آب نخوردن تا روز خوردن دیکر پنج روز باشد وهمین شتر راهم خمس کویند خیس بیشه وجای شیر درنده خسیس ناکس وزبون خبوس بغایت کیرنده خباس بغایت غنیمت کیرنده خنس مطلق کواکب وبعضی کویند که سبعه سیاره است وکفته اند نیز که خمسه متحیره کم که پنج کواکب جمع شونده اند کویند که آن مشتری ومریخ وزحل وزهره وعطارد است وبدینمعنی اخیر است قوله تعالی الخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین من المصادر خمش وخدش وخدوش وخموش وخرش خراشیدن وخرش بمعنی کسب

روزی کردن هم آمده است خش حلقه چوبین در بینی شتر کردن ودر رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم وخورد شدن چشم وروز کور شدن من غیر المصادر خشاش حلقه چوبین که در بینی شتر کردن خشاش بفتح وکسر خا مرد خورده سر وبمعنی کان زمین خشخاش کرهی که با سلاح وجوشن وزره باشند وکیاهیست معروف خفاش بضم خا شب پره آن جانوریست خفافیش جمع خنشوش بقیه مال وبعضی از شتران خوش تهیکاه میان آدمی وسایر حیوانات خیش جامها زبون کتان خموش پشه واین لغت هذیل است باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص وخرص خرص غله کردن وخرص خرما وغیر آن کردن ودروغ کفتن خرص بفتح را کرسنه وسرما زده هر دو شدن باهم خبص آمیختن چیزی بچیزی خمص لاغر میان شدن وارامیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن خمص بسکون میم لاغر کردن کرسنکی کسی اخصوص خاص کردن خصاص درویش ومحتاج بودن خوص بکوفرو رفتن چشم وبکودر رفته چشم شدن خیص انک شدن نشاکس وخلوص پاک وویژه شدن وبچیزی رسیدن وبچیزی پیوستن خلاص بکسر خا برستن از چیزی وبیکو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص وخلوص در چیزی که در آتش چیزی مانده باشد خبیص روغن وخرما بهم آغشته وچیزی حلوا الخاص کرده خبیص انداک خص بضم خا خانه نی خوص وخوص جیز ونیزه وحلقه ونقره وچوبک سر تیز که در بندکاه خیاط زنند ودر حرخ دو خت کر بالک ازو باز کرده شده باشد خمیص وخامص مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خوص برک درخت خرما خرص بحول خمایص جمع خرص دروغ کوی خرص کرسنه سرما زده خوص برک درخت خرما خوص نیجوال خنایص جمع خراص دروغ کوی خرص کرسنه سرما زده خوص برک درخت خرما خریص آب خواص حامها خلص دوست خالص پاک ومحض چیزی خلص جمع خواص بتشدید واو وتخفیف صاد انکبین درخت خرما فروش خصاص میانها یا میانهای جوبک پایه ومیانهای انکشتان وسوراخ خورد وو رخنه باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض وخیاض در رفتن در چیزی بباطل وشروع کردن در کاری ومشورت کردن ودر آب رفتن وجنبانیدن شمشیر در شمشیر زده وبهم زدن شراب بجوش وبخوض وجوب شراب ایشون باشد خفض آسودن وفرو داشتن آواز وبجنبش وغیر آن وفرو انداختن کسی از مرتبه ونرم رفتن ولفظ را کسره دادن خفاض ختنه زن کردن من غیر المصادر خضض مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضخاض جامی که بسیار آب وبسیار درخت باشد خضخاض قطران خضناض احمق وزیود انک وخضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده است واندی

خضاض بکسر خا هم گویند خضخض گیاه بر آب باب الخاء مع الطاء من المصادر خط نوشتن و بانگشت
خط کشیدن فال کردن ریگ خلط آمیختن خبط دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ
او فرو ریزد و خود را بهر جانبی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ازو آشنایی نباشد
خلاط آمیختن با کسی خمط چیزی را پوست کندن و بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و غیر آن و پوست و اگر
و شکم راندن و دراز کردن آهن و غیر آن و خراشیدن و پیوند انگبین کردن خراط سرکشی کردن من غیر
المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز خیط اسود یعنی
سیاهی شب خیاط سوزن خیاط درزی خمط بکسر خا بهشت مرغ خمط شیر ترش و درختی خاردار و گویند
نوعیست از درخت اراک که میوه خوردنی از دو نوع جاج گویند که خمط هر گیاهیست تلخ که نتوان خورد کذا فی
الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلطتیری که چوب او اعوج بوده باشد
و دارو خوشبو و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزنده خلیط آمیخته
و همسایه و انباز و انبازان و گاه شیست ترنج آمیخته واو مفرد و جمع آمده است خلط جمع خلیط است
خرط علتیست در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک درخت و رزمن خامط شیر ترش خمیط بریان
گوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده باشد خبط جمع خبط خابط آبی که تا نصف
با ثلث حیک یا حوض یا ظرف باشد خباط بکسر خا نشانی که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی که
که آدمی را پیدا می شود خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خطوط گاو وحشی که تیک سم بر زمین خط
کشد خطط گوشهای زمین عمارت کردن یا نشان کرده برای عمارت کردن واو جمع خطراست باب
الخاء مع الظاء من المصادر خلع و خلاع فریب دادن خلع در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن
در رفتن در چیزی و خبث شدن آب دهن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون خوارج شدن
و ناقص شدن الف خلع بذال منقوطه گوشت ایخیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن دشت فرو
خفته بودن زمین و آرام گرفتن و خیوی لرج انداختن و فرو چیدن چشم و ویران شدن خضوع
و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره آمده است و خنوع معنی بدکاری و بی‌ساما
کردن هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جائی بر آمدن و فرو گذاشتن و غول کردن و خلعت دادن
و برنده ابرو شکار کردن و واپس بر آوردن خویش خلع و افروختن زن بکاوین خمع و خموع لنگوار
براه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن خبع نهان کردن خبوع استادن و گریستن کودک چندان

کداو ابرش برید شود ختع و ختوع براه رفتن در دهم کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن شتر و ماده
خفع سر گیجیده در آمده شدن و افتادن و شمشیر و مثل آن زدن خواع حیران شدن من الجمل خزع
بزاء منقوطه باز پس ایستادن از چیزی خذع بسکون دال غیر منقوطه شکافتن من غیر المصادر خوع
کوه سفید و میل کردن کاه رودخانه بطرف راست و چپ و خلع فریبنده خرع نرم و سست خرفع
اشتر کهنه و هشته باشد و چیزی نرم خاشع جای ویران و فروتنی کننده کقوله تعالی ترى الارض خاشعة
خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع جمع خضوع است خالع صیاد و فروکننده و گرگ و غول بیابان
و شیطان گره شده خالع فسق و فجور کننده و شک ازین خنع بدکار بها خنع بکسر نون ذلیل و خوار خولع
و خیلع ترس خوتع و ختع راهنمای استاد و خوتع هم خرگوش را هم گویند خادع فریبنده و چیز متغیر و سلال
و الفیه ناقص خروع گیاهی که بزبان فارسی بید انجیر و بیکی که حیات خیدع راه نا راست و سراب بیابان خالع
مینت فریبند مخادع بخیل خالع خرمهای تمام پخته و زنی که او را طلاق و خلع داده باشند خلع گوشت کافی
بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده باشد جمع بکسر خا کرگ و نیز دختشع فرو خفتگان و آرام گرفتها
باب الخاء مع الفاء من المصادر خرف میوه چیدن در پائیز و بلدان پائیزی بچیزی رسیدن خلف و خلو
از حال بگشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب بر کشیدن و از پس در آمدن و بدل چیزی بازدادن خلف
خلاف وعده کردن خشف در یافتن و جنبیدن و شکستن جوز خشوف رفتن خصاف زنا همچه انداختن
شتر خضف بضاد منقوطه تیز بادن خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و
بمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف
گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانیدن و بهم
نهادن و پیوستن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن دوختن و بلاک رفتن خفوف بروی
رفتن و اندک شدن و چستی کردن در خدمت خرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خلف و خطف
ربودن خذف انداختن سنگ بانگشت خزف بزاء منقوطه کشیدن خرف بسکون رای غیر منقوطه
بدست خرامیدن در رفتار خناف نرم شدن پی پای شتر و پیچیدن شتر پی خود را ازمهار و کردن بچیدن
شتر در وقت کشیدن مهار و کردانیدن شتر سم خود را سوی بیرون در رفتار خلاف دگرگون کردن و ناساز
کاری کردن و ازباب مفاعلة است خیف بکسر یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ
شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ابو شتر من غیر المصادر خلیف جامکان اندرونش کهنه

باشد و کهنه از بیرون کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر خلوف
غایب شدگان و حاضر شده گان که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی خود
را بر کشد از تکبر خنیف جامه سفید کتان سطبر خنف جمع خانف مکرها بالتنوین پنهان خایف ترسنده
خنف بیرون آمدن گاه آچاه و گرسنه و خواری خاسف لاغر خسیف چاه پر آب خسف جمع خسیف بر
خشوف مرد چست رفتار و شتر شب رو خاشف بشین منقوطه شتر شب رو خشف جمع خفاف بضم خا
و تشدید شین جانوریست که آن را خشاف خفاش هم گویند و بفارسی شپره گویند خصف کفش و کفل یا خصف
و خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خصوف شتر ماده که نزماه بچه انداخته باشد خصیف
هر چیزی که کبود رنگ باشد و شیری که ماست در میان او کرده باشد خضف خربزها خردخف بکسر خا کروه
اندک و سبک و چست خف بضم خا موزه و سم شتر خفاف موزها و سبکان و چستان و بمعنی اول جمع خفاف است
و بمعنی دوم و سوم جمع خفیف خفیف و خفاف چست و سبک و مرد سبک قلم خلف فرزند نیک و از
پس آینده مخالف پس و فرزند و سر خیری و سخن بد و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی آید و بستن کا
جاها و او از پس آینده کان و از پس آینده مخلف بکسر خا کوتاه ترین استخوانها پهلو و سر پستان شتر خلوف
جمع خلف بکسر هم شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستون خیمها
خالف آبکش و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده خلاف بکسر چیزی و دیگرگون و درخت بید و آنچه در
خلاف تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست
را بریده شود و از طرف چپ پای او و یا بعکس تا چنان باشد که بر خلاف یکدیگر خیف آهوبره خوف و
ترسندگان و اینها جمع خایف اند خلیف جاروب است رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که
کودک رشته در آن کشند و گرد کرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خذاف کیاهیست خطیف چست
خطوف ماده خرفه و ماده خر چست رفتار خزف خرمهره و سبو و سفال و گل برشته خرف بکسر را غیر منقوطه
پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسب کره شش ساله یا هفت ساله
خراف جمع خارف قبیله است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان واو جمع خلیفه است خفاف
سبک باران هم گویند و آنچه در قرآن آمده است که انفروا خفافا و ثقالا یعنی سبک باران و جوانان
درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا را یعنی گران باران و توانگران و پیران خریف پوست پستان و تیمه میان
و برادر مادر خریف پائیز و باران پائیز و میوه چیده مخوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنان

کرسم پیچید در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که بفارسی پرستو گویند و بکیلی چلاب
و آهنکی که در دو سر محور چرخ آبکشی در آن میباشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال
خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ خا لطف طالم نام مرغیست باب الخاء مع القاف من
المصادر خرباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب و برق و چیزی
را بچیزی زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جستن چیزی را پریدن مرغ خفوق غایب شدن
ستاره خفیق آواز کردن فرج و غلاف ابراسب از نهایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق گلو گرفتن
خوق فراخ شدن و کرکین شدن خلق آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیگر بستن و دروغ گفتن
و از او برکندن خرق بکسر نون کلو گرفتن چیزی اخذاق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن
و دروغ گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد خرق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیز زدن
خرق بفتح رای غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و در کاری
بودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت خلقی ساده و کهنه خناق زهمیتست که در حلق
پیدا شود و حلق را بگیرد خوانق خناقها واو جمع خانقه است که بمعنی خناق و جمع خناق هم بر غیر قیاس
خورنق نام کوشکیست که از نعمان اکبر فرموده بوده است خارق و خاسق تیری که بنشانه رسیده باشد
و سرنرم خفاق هر پای خیفق بیابان فراخ و اسب چست رفتار و شتر مرغ چست رفتار خفیق تا عنی
نهاده و زن چست و خلیج خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنبانند در نعاس خفوق بد و عاق
ماده خری که فرج او آواز کند از نهایت لاغری و همچنین غلاف ابر است که آواز کند خلیق کهنال خلایق
طبیعتها و آفریدها واو جمع خلیفه است خلیق آفریننده و سازنده مخلوق دارو بیست خوشبو خناق
رسیمانی که در حلق چیزی کنند و بان حلق او بگیرند خانق دره و کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خوق حلقه کوشوار
خوق بفتح واو جرب خبق و خبق بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و امی چست رفتار خنق بقی عنکبوت
خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی از صحابه است خذاق سرگین مرغ خریق و خرق که باد بر بخش
خرنق دار و بیست خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و تمام خلقت معتدل اعضا خلاف
نعیب خلاق بتشدید لام نیکو آفریننده خوق آنکه زمین که خوشیده باشد خریق باد سرد و زمین هموار
دشت خرق جمع خرق بکسر خا حیران خرق بضم خا و سکون را در رفتن باب الخاء مع اللام من المصادر
خلل فرو گذاشتن یاری و خلل شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلل

وجوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص کردن عقل
کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد شدن خلال باکسی دوستی کردن و این از باب
مفاعلت است خبلک تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال لنگ شدن خول
نگه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و بی آواز مگس شدن
صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خضل تر شدن
خدلگ پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خزعال لنگیدن خسل ناکس شدن و زبون شدن و ضعیف شدن
خصل غلبه کردن بر کس بتیر اندازی خصال باکسی تیر انداختن بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن
و فرو هشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر خسل و خسال
ضعیفان و زبونان خصل الجند بان کرو کنند خصل شاخهای درختان که درهم رفته باشد با فرو هشته
شده باشند و موی درهم پیچیده خضل چیز تر و گیاه تازه و نازک خنطول ابر دراز و شاخ دراز خناطیل
رمهای گاوان و رمهای شتران و او جمع خنطوله است خلخال پای و رنجن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال
خمل زین بالش و نرم و ریش جامه و ریشه هرچه باشد خایل نگهدارنده و خداوند خیال کننده و متکبر
خول خدمتکار و خدمتکاران خیل سواران و اسبان بمعنی اول است قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک
ورجلک و بمعنی دوم قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول اسبان خلیل دوست
درویش و محتاج خل خیر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بسر پیوسته است
و راهی که در میان ریگ باشد خیال پندار و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زار است کنند و جامه سیاه
بر آن اندازند تا وحوش برمند خبل بسکون تباهی خبول جمع خبل بفتح با جنی و تباهی خبال ریم و خون
تن دوزخیان و فساد و نام اسپیست خنعبل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشانه که بر عضو باشد
و ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نگهدارنده و متعهد و یکنوع جامه ایست و بزرگواری
و تکبر خلخل فرو گذارنده پای خلال رخنه و میانه چیزی و فساد خلل و خلال طعامی که در بن دندان مانده
باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت درهم پیچند و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها
و چوب دندان خلیل خلال بفتح خا نوعیست از عود و خرما خصال و خصایل خوبها و خاصیتها خودل
اسپیدان خرمل و خلعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خشلیل گذشته خجل گران بودن
خجل شرمسار و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام خلکل بفتح طا سخی زشت خطل بکسر طا خبازه و مرد مضطرب

بی آرام

بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشش خطل بضم خا و سکون طا آویخته گوشان و او جمع اخطل است خیطل
گربه خشل زبون و مقل خشل خشل بفتح شین مقل خشل بعضی گویند دانه مقل است و آن بکنوع مویست
و خشل و خشل سرهای دست و رنجنها و سرهای پا و رنجنها را هم گویند باب الخاء مع المیم من
المصادر خموم جامه پاک کردن و وا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و گندیده شدن آن ختم
مهر کردن و قرآن تمام خواندن و باخر رسانیدن ختم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن و کم کردن
ازاره بکشتن خرم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خزم و خطم مهار بر کردن و خزم سوراخ
کردن و وا نمودن مهره و مروارید را هم گویند خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و خصام دشمنی
کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شدن
گوشت خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن خلم بفتح لام آشنا بر گرفتن و عطا کردن خیم
باز داشتن من غیر المصادر خثعم نام شخصی خدام پای بندها خرم بینی کوه خورم سنگ است
که در آن سوراخها باشد خرم درختیست که از پوست آن رسن سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای
اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرگ بینی خشم علتیست که در بینی پیدا شود و سبب آن بو شنیدن
نشاید خشرم مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ کج و نام شخصی خثارم بضم خا و انها خصم
دشمن بمعنی خصم تا بار خروار و گوشه تا بار و جانب چیزی و گوشه چیزی خضم بضاد منقوطه و تشدید میم
مرد بسیار بخشش و جماعت بسیار و بهتر و شتر بسیار خلم دوست و یار و خانه آهو خخم گیاهیست خیم خیمه خیم
هم خا و یا جمع خیام خیمه خادم خدمتکار خدم بفتح خا و خدام جمع خذم بذال منقوطه بخشنده
و جنیس رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدلم بدال غیر منقوطه آنکه ساقش پر گوشت
باشد خطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن جانور اخطام مهار خطام بتشدید میم گوشت سخت که بر آن خلجم
دراز خضرم مرد دریای پر آب و چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم بحر سوسمار خثارم ذال
خرطوم بینی و شراب و بهتر قوم خراطیم جمع خیام جمع خیم با خیم طبیعت و خلق و نام کوهی خیم بفتح یا خیمها
و او جمع خیم است خاتم بدل خاتام و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری خواتیم جمع و خاتم آخر چیزی را
هم گویند ختام گلی که بدان چیزی را مهر کنند و آخر چیزی باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان
سر ذکر و فرج بریدن و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است خزن نگه داشتن
مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خزن بفتح زا گندیده شدن گوشت خزان

زیان کردن و زیان کار شدن خذلان بکسر خا فرو گذاشتن یاری و جدا شدن خون ناراستی و بیوفائی
کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی برداشتن و پنهان کردن چیزی برای روز سخت و پاره از دامن
باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن
و خرامیدن نیزه زدن خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خدیان بشتاب رفتن جارواء
خلجان بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر
المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتی که در آدمی پیدا میشود ختن داماد و پدر زن و برادر
زن و عروس پسر خشیان مرد ترسنده خطبان خنطل زردی که بروی خطهای سبز باشد خلبن زن
احمق خیزران درختیست من الصحاح و درخت مورد بری من اختیارات البدیعی خزان بکسر خا
و تشدید را خرگوشان من خرفان بچهای گوسفندان و او جمع خروفست خیفان ملخ منقش که بر
خطهای سفید و زرد باشد خرمیان بخا و زاء منقوطتین داروییست کان از لجنه بید شتر هم گویند
خوان شیر درنده خلبن و خدن دوست خبعثن بثا سه نقطه شیر سخت خشن درشتان و او جمع
اخشن است خنان علتیست که در بینی پیدا شود و دردیست که در حلق مرغ پیدا شود خوان خوانی که
طعام بر و نهند خون جمع خمان و خمان مردم زبون و ناکس و نیزه است خنظیان و خنذیان
مرد بدکار و بدگفتار ختان بر نهادگاه سر ذکر و فرج و در وقت ختنه کردن خدران عنکبوتان و او
جمع خدرنق است که قاف حذف کرده اند و جمع کرده اند خوران سوراخ دبر و دبر جارو اخلقان
کهنها خصیان خایه کندگان و او جمع خصی است خبان که صبیان جمع صبی است خلصان دوست
و دوستان خمطان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب و در دستور بمعنی هر دو جانب
رودخانه هم آمده است خصیتین تثنیه خصیه خسران زیان خاسیین چشمهای خیره شده و دور کننده گان
و دور شوندگان خاسرین بی بهره شدگان خالفون واپس استادها خالدین و خالدون جاویدان باشندگان
خامدون آرامیدگان و مردگان خراصون دروغ گویندگان خرصان ظلعتهای زر و نقره
و نیزها و درختهای خرمای بزرگ خصان جمع خاصه است خصمون سخت دشمنی کنندگان خائضین
درروندگان در کار باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین کرم
سرخ است که در زمین میباشد و این مفرد است نه جمع خششاوان دو استخوان که در پس هر دو
گوش میباشند و مفرد خششاء است بتشدید خزیان شرمساری خرمان دروغ خنس به بینی سخن گویندگان

واو جمع

و او جمع اخن است خرسان لالان و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر خبو
فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما خظو بظا درهم رسته شدن گوشت خلو بطا غیر منقوطه خلو
خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوطه
سست شدن و فرو هشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزای کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر
خشو خرمای زبون خرو سرگین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن
و خوار شدن و در بلیت افتادن خشی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوطه سست شدن و فرو هشته
شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن باران
موش را از سوراخ خلی گیاه درودن ستور را گیاه دادن خی و خوی افتادن ستاره و غیر آن و
میل کردن ستاره و بغروب رفتن و خالی شدن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی بیغم را نیز
هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خثی سرگین گاو و خثی خثات خدری شتر تاریک
و ابر سیاه و هرچه بغایت سیاه باشد خراشی بلغمها و او جمع خرشاست خضاری بضم خا مرغیست
که از اخیل گویند خاصی بمعنی خاسر که مبین را قلب بیا کرده اند خزی گیاهیست کنا و از بان کیل
با بجال گویند خرنقی خراسی خراسانی خرنی رسوا خوافی جنیان که در ترک آدمیان باشند پنهان
و پرهای مرغ که شیب تیز پرهای مرغ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بستن درخت خرما
باشند و پنهان شدها و او جمع خافیه است خماسی بلفظ پنج حرفی خعاجی آهنگر من الدستور
خفی پنهان خطمی گیاهیست معروف خدری علتیست که در آدمی پیدا شود خرنی رخت و امتاع
خانه خوفی زمین دشت و هامون خصی خایه کنده کتاب الدال باب
الدال مع الالف من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر که چنان که تخمه پیدا کند دواء مداوا
کردن داء و دواء بیمار شدن دبکاء سخت دویدن شتر دهداء در گردانیدن دعاء خواندن دفاء
بهمزه و بلام گرم شدن دفا بالفلا ل لام منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن گوهی دمی
خون آلود شدن دجا تاریک شدن درء باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی تبسب و
کسیر ادفقی بتشدید قاف بشتاب رفتن دروء ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره
از جای خود و ورم کردن پشت شتر دهاء زیرک شدن من غیر المصادر دواء دارو و درمان دماء
خونها داما در پا و سوراخ موش دعوی خوی دجی تاریک و خانهای صیادان و بمعنی

جمع دجیة است دُبّا کدو دَبا ملخ که به پریدن در نیامده باشد دَنْظَلی فربه سترگ محکم و سخت دُبوقاء
سرگین دنیا این جهان دَنْبکرداء درد دخلال صلحبان شتر و مهمان و خواص را و جمع دخیل است دکداکه
زمین پشته و فرو خفته کوه پست و شتر ماده بی کوهان دِفاء پشم شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفع توان
گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی امثال جامه و پوستین و غیر آن دَرعاء
گوسفند ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دُغاء آنچه خلا را بان بیخواشند در حاجت
دَغوی شتر کوده که تخم سیدا کرده باشد و از بسیار خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعصاء زمین نرم که
سبز دعّاء بتشدید عین خوانده دَهماء خاله در زمی کچی و حجم چیزی دُرّ بضم دال جای دور دَرّ جاغم
وانده دهناء نام موضعی دَیداء و داداء اخر ماه دَداء بازی دُما بتان را و جمع دمیة است و آن
بتی است که از عاج و مثل آن باشد دَنا موضعیست در بادیه دَوای بالف مقصوره درد لحق و بیماری و
دواتهای کتابت داناء کیلراء دعجی دعجاء چشم سیاه فراخ و ستة زمین و شب بیست و هشتم ماه دَرداء
شتر ماده بیرنج دندان و زن بیرنج دندان و لشکر دُباسا ملخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که انواخر زهره
کوهند داو مفرد و جمع است درمطی درماء گیاهیست تلخ و شور و خرگوش و زنی که کعب پایها ورا گوشت
بوشاینده باشد دهماء دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار
دَهْلاء آدمیان دَفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بن دراز شاخ **باب الدال مع الباء**
من المصادر دبیب نرم رفتن دَاْب و دُؤوب بیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن
و رنجور شدن دَرْب عادت کردن دَعْب مزح کردن و نکاح کردن من الدستور **من غیر المصادر**
داْب عادت رشان دُجوب ظرفیست دُبّ خرس دَوابّ رونده گان بر زمین دِیب و دُنوب گشنده
و رنج کشنده دَبوب سخن چین کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و لا قلاع دَبوب غار و شتری که از غایت
فربهی رفتن نتواند دبب موی روی زن دَرْب رفتن گاه تنگ دَعّاب مزاح کننده و او مشتق
از دعابه است دُولاب چرخی که بان آب از چاه کشند دَوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز
و راه و چیز زشت کوتاه و زمین دشت و داند نسب مخصوص و یکنوع موی جداست دُلْب درخت چنار
باب الدال مع التاء من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب خواندن دُعابة مزاح کردن دعة
بفتح دال آسودن و ارهیدن دِیَة خونبها دادن دیانة دین داری کردن برگرفتن لشکر از کار زار
دفینة مکینه و رشدن دهشة حیران شدن دباغة و دِباغة پوست را از موی پاک کردن دولة

غالب شدن احد فریقین بران دیگر در حرب و کرد آوردن احد فریقین آن دیگر را دعلقة بی نیازی و مالداری
نمودن و غلبکی نمودن و گرد کردانیدن مردم مال را در میان خود دُهور شت لقمه بزرگ کردن و جمع کردن
و در دره انداختن انبار دقه تباریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دِعوة بکسر دال نسب
در و غ خواندن کسیرا دهمه گرفتن و شتابیدن دعثرة انداختن و ویران کردن معکسة دست
میدیکر گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب و بازی دنکفة سخن گفتن چنانکه فهم نشوند و در نیابند
دناءة و دَنوة ناکس و زبون و بخیر شدن دلالة و دِلالة رهنمودن دلاعة زبان از دهن بیرون
آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی و لازم آمده است دِرایة و دَرایة و دریة دانستن
و نهان شدن و فریقین دحلجة سخت تاریک شدن شب و مرغ خانگی را خواندن دمالقة دمالکه
کرد و مدور کردن و هموار کردن دعفلخنة رام کردن و خوار کردن و ماند کردن چیزی را دغدغة تشویش
خاطر دادن دغدغة جنبانیدن کیل با مکیال در و بیش رود و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند
بر او خواندن و آهسته دویدن و کسیر اکبیفتاده دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دقلقة آواز دادن
سم ستور در رفتار دَاداة سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن چیز آویخته دحرجة نوعی رفتن
دهدقة شکستن کوشت پاره بزرگ در میان آب دیک و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دهمقة
نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دیاسة خرمن خورد کردن و روشن کردن شمشیر و مثل
آن دعلجة شدن و آمد کردن دحرجة در گردانیدن دمدمة هلاک کردن و بخشم چسبانیدن
و خشم گرفتن و معنی اول و معنی آخر قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دردرة خابیدن
دعفقة آب ریختن دگذ یکبار خورد کردن و کوفتن و زدن دَرّ روان شدن شیر و فروهشتن شیر از
پستان و ریختن ابر باران و بسیار شدن شیر روان شدن شیر دعارة فسق و فجور کردن و عیب کردن
کسی دنقة و دنقشة فساد انگیختن دنقشة بمعنی بگوشه چشم بکسی نگریستن هم آمده است
دملقة هموار کردن و گرد کردن دمامة زشت شدن دیمومة همیشه بودن دقمة خوار شدن
و فیر شدن دحنجة فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو افکندن
دُربة بچیزی عادت کردن و دلیر شدن بجنگ دُرْبة بچیزی عادت کردن و خو کردن بچیزی و فرو
تنی کردن و هموار شدن دلجة و دُلجة در اول شب رفتن دهجة جست رفتن شتر چنانکه پایها
را نزدیک هم نهند و رفتن نیز مراه دغرة در ربودن دسیعة بر بده کردن دغمرة پوشانیدن خبر و آمیختن

و استشفا کردن دهدهة و دهداه درگردانیدن **من المصادر** دحدایة مرد سبز کوتاه دیباجة
روی و اول کتاب دبدبة آواز دغوة و دغیة خوی بد دغوات و دغیات جمع دغة نام زنیست
که بغایت حمقا بوده است داغصة استخوان سر زانو دربیّة بیا مخفف و هزم جایی که شکار بان
در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف تیر می سازند دریّة بیا مشدده و غیر مهموز
بمعنی اول دربیة است دخمیات درمهای کسان چیزی بیخیل دشت عهد او این غارسی معرب
دولة بخت دُولة بضم دال و فتح واو سختی زمانه دولة بسکون واو گرد فرو گرفته و مالی که از اد
بستان از هم ستانند و گرد ارند دیثمة بکسر دال و ثا موش کذا فی المجمل دُبّة راه و خرس ماده دابّة
بر زمین رونده و چار پای سواری داهیة نزدیک داهیة سختی زمانه و کار بزرگ دُهاة زیرکان
دحمة سخن دُجُنّة بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک دجمة و دجنة بسکون جیم
و فتح نون مخففه تاریکی و دجنة سیاهی رنگ شتر را هم گویند دوات آنچه در و سیاهی کنند برای
کتابت دُوایة و دِوایة توی شیر که بر سر شیر بسته میشود و توی که بر سر آش می بندد دَویة زنی که
اندرون او در اعلی رسیده باشد دوکة و دُوکة بدی و دشمنی درجة مرتبه و منزلت و منزلت بهشت
و نردبان و پایه بالایین و پایه نردبان درجات جمع دُرجة بضم دال و فتح ایل نردبان و نام مرغیست
دگر منزل دوزخ و پایه نشیبین و طبقه زمکان که گوشکان افکنند درکات جمع دُخنة مکاوس
و رنگ تیره دخلة باطن چیزی درمگ نان سفید دحدایة مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دَلَنظاة شتر ماده
سترگ محکم دنایة و دنیئة و دنامة و دیسمة کوتاه بالا دُبیلة بضم دال و فتح با و دمل بزرگ و
زمانه دهثمة زمین نرم دَرابنة دربانان و این فارسی معربست دُجّة تاریکی سخت دجوجیة بتشدید
یا شتر ماده بغایت سیاه دُجیة خانه صیاد و جای مکس انگبین دجاجة یک مرغ خانگی و یککند و دهیمان
و عیال و قبای برای وحده است نه برای تانیث دُرّاجة مرغیست دِنّخة بفتح یا خانهای خرما و جمع
دیخ است دودة کرم دُوّارة سخن چین و سختی زمانه و دریغ و بیهوده و شلوار کوتاه که از انفارسی تنبان
گویند دارة خط گردی که گرد ماه میباشد و آنرا هاله هم گویند و سرای دارات جمع دَرارة دوتی
که بدان پشم ریسند دامکة سختی زمانه دجاجیة تاریک دستاسة ملوحیت کرد که در رشته کشیده
میشود دسته چیزی که کودکان عرب بان بازی کنند دعکسة نوعیست از بازی مجوس دُخنة
بجهای موش و جمع درخل است داهصة دزدان و جمع داعص است دوخلة و دوخلة زنبیل و

درخت خرما من الدستور دحونة مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریب دهنده دُبلة یک کنده جمع شده
از صمغ و غیر آن دُراعة نوعی که بر دوش اندازند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق دامیة شکستگی که از و خون
پیدا شود اما روان نشود دَویة بیابان دِرکلة بکسر دال و کاف نوعیست از رقص دامعة شکستگی
که از و خون روان شود دمعة علیست که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک
را هم گویند دامغة بغین منقوطه شکستگی که از جراحت آن بدماغ رسیده باشد دحلحلة کوتاه بالا
دافقة لشکری که عزم نرم بسوی خصم روند دقیة هلود عگر ودعقة رمه شتر دُعشوقة جانوریست
دقة خاک نرم دکه دکان دَراهة بتشدید را زن کوتاه دُسیمة مرد ناکس بی خیر دیسمة موی بچه در
راه و سوراخ بربوع و چیزیست که بدان بازی کنند دُحمة سوراخ بربوع دِمة بکسر دال سرگین شتر دنیة
نزدیک دیمومة بیابان بی آب دمنة کینه و جای که سرگین بسیار جمع شده باشد و با خاک در امتناج
کرده باشند و نشانه سرا و جای که مردم کرده باشند دیمة همیشه باران دائمی و بمعنی اول است حدیث رسول
صلعم اعلم خیر الاعمال ما کان دیمة وان قل دیة خونبها دیات جمع دوحة درخت بزرگ دجلة
رودخانه بغداد دجالة رفقا عظیم و همراهان بسیار دهیکة خر و مستان دُغصلة گوشتی که در عضو جمع شده
باشد دفقة و دفعة یکبار ریختن خون و تخم آب را هم گویند داعیة خواهش داعیة اللبن
بقیه شیر که در پستان گذاشته شده باشد درقة و درقة سپری که از پوست فقط باشد دریکة شکار
داجنة ابری که باران باشد و گوسفند اهلی نه وحشی دبرة مزرعه که بفارسی کرده گویند دفینة
آنچه در زیر خاک پنهان کرده شده باشد دوقعة درویشی و خواری دُرّة مروارید درّة بکسر دال دره
که بکسی زنند و بسیاری شیر خوردن درجیة نام منحنی دحیة بفتح دال و خوة نامهای دو
برمعاویه بن یکی بن هوازند دنادة خویش دهمة سیاهی دایرة معروف دکر کرد کردنده و گردش زمانه و سختی
و بمعنی ظفر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء داحضة حجت باطل دالة زن راهنما و زن ناز کننده دکلة
بفتح کاف گل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که پادشاه را جواب نگویند برای کمال عزت و شرف خود
و او مفرد و جمع آمده است دباة ملخی که به پریدن در نیامده باشد **باب الدال مع الثاء من المصادر**
دغث سستی پیدا کردن و شعریت پیدا کردن در اول شب دمث نرم شدن داث خوردن دلث
کام خورد نهادن در رفتار **من غیر المصادر** دمث و دمْث جای نرم از ریگ زار دیمات جمع دلث
شتر جست رفتار دُلث جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیر دغث و دیث کینه و دمث اول بیماری را هم گویند

دُلاهِث بضم دال مرد دلیر دَثّ و دِثاث باران ضعیف دَیُّوث مرد بی غیرت باب الدّال مع الجیم
من المصادر دَعَج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دُلوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن
و بردن و در حوض کردن دُمُوج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در آن دَرَج در نوردیدن
چیزی دُرُوج در نوردیدن گذشتن و رفتن و مردن دَرَجان در گردانیدن دَجْج تو آهسته رفتن
دَلَج در اول شب رفتن من غیر المصادر داجّ یاران حاجیان و کاروان ایشان مثل بازرگانان
و غیر هم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الدّاج ولیسوا بالحاجّ و بمعنی تاریک هم آمده است دَرَج طومار
که در آن خطّاط خط نوشته باشد دَرُوج بفتح دال باد تیز و باد سخت دَرَج راه و نردبانها و بمعنی دوم
جمع درجه است دُرْج ظرفی که زنان در آن دولچه جواهر در آن نهند و صندوقچه که در آن دُرّ و مروارید و مثل
آن نهند دالج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد و بر حوضهای نخلستان و غیر آن فرو ریزد دَجّ
جانوران و وحشی زیر زمین دامج شب تاریک دَجاج مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دَحاج
کندهای سرگین که کوکال میگرداند واو جمع دَحروجه است دُرّاج مرغیست دَرّاج بفتح دال نام مو
دعلج نام اسب عامر بن طفیل دُمْلوج و دُمْلُج بازوبند دَهالِج شتر بزرگ و کوهان دَهنج بفتح دال و ها گوهر
مانند زمرد باب الدّال مع الحاء من المصادر دَحّ در زیر خاک و در زیر زمین پنهان کردن دَلْح
گران بار بودن براه رفتن و گران شدن من غیر المصادر دَحداح کوتاه دِرْدِح پیرمرد دُراح بنازش
ریقاله دَوح بفتح الدرختان بزرگ واو جمع دوحه است دَلوح و دالح ابر پر آب دُلْح جمع دلوح است
دَلَح جمع دالح دُوح نام ریست داح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه تو
افزید و آنجا بگفتند الدّنیاد احه باب الدّال مع الخاء من المصادر دُوخ خوار شدن و خوار کردن
و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها کردن من غیر المصادر دَخ دود دَوخ نام کوهیست دَماخ
کوهها اند در نجد دَبَخ خوشخوها باب الدّال مع الدّال من المصادر دَوَد کرم در افتاده شدن و
شپش در غلها افتاده شدن من غیر المصادر دُودی کرم واو بمعنی جمع آمده است که واحد دوده
باشد دَعْد نام زنیست دُدُو جمع یعنی زنانی که مستی می‌کنند دَد بازی و نام جاییست و بمعنی او لک
قول رسول صلعم ما انا من دَدٍ ولا الدَدُ منی باب الدّال مع الرّاء من المصادر دَبَر ریش شدن پشت
اسب دُبُور رفتن و پشت کردن آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی وا کردن شب
در و دنبال نشان گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل کردن از کسی بعد از موت آنکس و با یاد دبور که بیدن باد

باد بور زدن چیزی ادبار و دَمار هلاک شدن دُثور ناپدید شدن نشان دَهر فرو آمدن دُوار
سر که پسید الشدن دَجر حیران شدن و سخت شادی کردن دَسَر دفع کردن دَفر کندیده شدن دُمور
بی دستوری در سرای کسی رفتن دَمْر گرد کشتن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر
و باران و آب بمثل آن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب بمثل آن دُرُور ممتلی شدن
و فرو آمدن شیر و باران دَخر و دُخور دم کردن دُخور بخاء منقوطه خوار شدن دَغر بودن و افزودن
خلون اربای ملاده بر داشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَعَر بفتح عین غیرمنقوطه ناچیز شدن و تا
شدن و پیر دو کردن همه و غیر آن و فاسق شدن و عیبگوی شدن من غیر المصادر دُرّ مروارید
بزرگ دَرّ مروارید‌ها واو جمع دُرّة است دَرّ بفتح دال شیر خیر و نفع و عمل و از اینجا گویند لله دَرّه
یعنی عمل و اینجه در قول عرب که دَرّ دَرّه یعنی که کثر خیره دُرَر رشتهای دندانهای کودک دَرّار جمع
دَرّ و دُور گرداب که در حوف غرق شدن باشد دَرِیر اسب شتاب رفتار و چست دارة و دَرَو فرو شتر ماده
بسیار شیر دُرّار جمع دار است دَیر در فرو نیختها و او جمع درة است دَرّ دراه راست و زبان کاه باد
دُعَر و دُعر چوب زبون پر دود کننده دُفرتی و کند معنی زمانه دَقاریر دروغها و باطلها و او جمع دقرارات
دار سرزمین یاری دِکو رجمع ودار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع دور است کقوله الا اخبرکم بخیر
دور الانصار ای بخیر قبایلهم و اینجه در قرآن آمده است که دار السّلام یعنی سرای خدا که بهشت است دُعار
پنهان دُعثور حوض ویران دَعاثر جمع دُوسر شتر تر ستبر و لشکر نعمان بن منذر دَوار که کردید دُوار
سر کعبه و نام بتی است دَیر مسجد و معبد و صومعه رهبان دفتر کتاب دَفاتِر جمع دینار زر قیماد
زمان سخت دَیّار و دَیّور فردی و یکی دُثور نام مرد افتاده و مرد بیرخواب دَیجور تاریک دُبُر و دُبُر
پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل دُبُر و پشت کرده و بخشش و نصیب آخرین و تیری که از هدف
گذشته باشد دُبُر بضم دال و فتح با قبیله ایست دَبیر رشته که در حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود دمان گرد
سینه آورده شود و او بعکس قبیل است دَبْر ریش که بر پشت چارپا شود دَبار پس از وقت نماز و بسیار وقت هجرت
و قطعهای مزرعها و بمعنی اخیر جمع دبار است دَبر مال بسیار و در جا افراد و تثنیه و جمع یکسانست دَبُور باد که
از جانب مغرب وزد دُبار روز چهارشنبه داهِر همیشه دَهر زمان و همیشه و عادت و همت دُهور جمع دُبُر
یکسان انجمن و زنبوران واو را واحد نیست همچو لفظ قوم دُبُور جمع و اما قول رسول صلعم لا تسبّوا الدّهر فان الدّهر
هو الله معنی حدیث چنین است که عادت عرب چنین بودی که چون بر ایشان حادثه رسیدی گفتندی منزل

ابن حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلعم فرمود که منزل حادثه را
که شما دهر میگویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خدا است نه دهر خَلّار جامه ایست خوب که از اصحاب
بر تخت میدارند و او در اصل تخت دار است و او فارسی معرّب است داخر خوار دَوایر گردکنندگان و بعضیها
وگردشها زمانه و سختیهای کرده واو جمع دایره است و اینجه در قرآن آمده است که یتربّص بکم الدّوایر و دایره
دایر سوء است یعنی گرد کنندگان بدی سختیهای بدی و هلاکت و هزیمت و نکبت و رحمت و امثال آن
دَثر مال بسیار دَثیر بفتح ثا بسیار دِثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دِسار ریسمانی که تختهای کشتی
بان سیدند دُسُر جمع دستور کتابی که در وی ملاحتاج چیزی نوشته باشد باب الدّال مع الزّاء من
المصادر دَعْز دفع کردن و جماع کردن من غیر المصادر دُلمز و دِلامِز قوی و محکم دَلامز بفتح دال الجمع دِرز
درز جامه و این فارسی معرّب است دُروز جمع دهلیز مابین در خانه و اندرون سرا دَهالیز جمع باب
الدّال مع السّین من المصادر دَرس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن
و کهنه شدن جامه و سوار شدن دُروس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دَراس گندم و غلّه
را خورد کردن دُمُوس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دَمس پنهان کردن دَوس خرمن کوفتن و
پای مال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دَمس در شب خاک پنهان کردن و قطران
بر شتر مالیدن دَسیس پنهان کردن مکر دَعس آکندن و نیزه زدن و کنایت از جماع کردن هم آمده است دَنس
چرکن شدن دَخس فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن دَهس
نرم شدن ریگ و زمین و سیه و سرخ شدن دَکس بر هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبس بسیار شدن
من الجمل من غیر المصادر دَوکس شیر درنده و عدد بسیار دُکاس مقدمه خواب دارس زن حایض
ناپدید شده خالس آنچه پنهان فال بگیرند دخّاس بتشدید حاء غیرمنقوطه جانوریست که در خاک پنهان میشود
دَخلیس جمع داحِس نام اسبیست مشهور از آن قیس بن زهیر و از اینجا گویند حرب داحس داخس بخای منقوطه
نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دَخْس و ریست که در سم چارپا پیدا میشود دِخاس بسیار زدهها
که سخت در هم بافته شده باشد دَخیس موصل و ضیف در روغن دابّه و گوشتی که در هم رفته و محکم باشد
و ریگ بسیار و عدد بسیار و خیر بسیار و شخص فربه دُخس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را
برهاند و از دلفین هم گویند و بعضی گویند که آن یکنوع ماهیست دَرواس شتر بزرگ که در اوس
جمع دُعس نشانه و راه بسیار نشانه دَفْنس زن حمقا دَفانِس مرد احمق دِرفِس و دَرَفاس شتر بزرگ ستبر

و بر و ستبر دَلَمس شیر درنده و حیوان دلیر و شب روی دِمَقس کژ و ابریشم من الصّحاح و ابریشم سفید
من الدستور دَرْدَبیس مرد پیر و زن پیر و حاقه زمانه و نام مهره دِلْعَس شتر ماده ستبر دَوس نام قبیله ایست
از یمن دَریس و دَرِس جامه کهنه دَرْس را پنهان و جرب اندک که در عضو شتر باقی مانده باشد دُرها قرس
استخوان که مفصل کردن و سر واقع شده است دُراهس سخت دَبس دوشاب و شیره خرما دُبْس بضم دال
کارهای بزرگ دهس و دَهاس زمین نرم بی ریگ دلس گیاهیست که در آخر تابستان برگ بر آرد و تاریکی رام
گویند دُمُس بضم دال کارهای بزرگ دیماس بکسر دال زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین
دماهیس جمع دیماس بفتح دال بمعنی اول دیماس است و جمع دیامیس آید همچو شیطان و شیاطین دَکس جرک
دُهس سیه سرخ رنگان و زنگان یکسان واو جمع اَدهَس است دَهاریس حوادث زمانه و سختیها باب
الدّال مع الشّین من المصادر دَهَش بفتح ها سرگشته شدن دَهْش بسکون ها سرگشته کردن دَبْش خوردن
ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشه دَوش خراب شدن چشم از درد دَغش بغین منقوطه بر سر چیزی
در آمدن باب الدّال مع الصّاد من المصادر دَلص نرم و درخشان شدن زره دَغص بفتح غین منقوطه
پر گیاه شدن شکم شتر دَحص جنبیدن مقتول بدست و پای خود من غیر المصادر دَلِیص و دِلاص زره نرم
درخشنده دِعص ریگ پشته دُمَلِص و دُمالِص و دَمَلِص و دُلامِص درخشنده دَعموص جانوریست
که در آب غوطه خورد دَعامِص و دَعامیص جمع دُعَیمِص نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک بوده است
و هر زیرک و دانایی را باو تشبیه کنند چنانکه گویند هو دُعَیمِص هذا الامر ای عالم به دَوَمَص خورد آهنین
و مُص جبینه بالایین دیوار دابص دزد دَخِرِبص تیریز جامه دَخاریص جمع دِرص بچه موش باب الدّال
مع الضّاد من المصادر دَحض خیره این چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دُحُوض باطل شدن
من غیر المصادر دَحض و دَحَض لغزیدن گاه دُحُوض نام موضعی و نام آبی باب الدّال مع الطّاء من
المصادر دَلط زدن و دفع کردن داءظ پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدّال مع الظّاء المعجمة من
المصادر دَمَع بر سر خواری راندن دِغلاع بزی و آهستگی دویدن دَسْع نشخوار بر آوردن حیوان
و بلعه کردن و بخشش کردن دِفاع باز داشتن دَفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن
دَلَع علت دَکاع پیدا کردن دَلَع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن و او متعدی و لازم
آمده است دَقع خوار شدن دَقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن
دَمَع آب ریختن چشم و شکستن من غیر المصادر دَمع اشک چشم دُمُوع جمع دَع فعل امر است یعنی بگذار

دکاع علتیست که در سینه اسب و اشتر پیدا شود و بعضی گویند که سرفه است که اسب و شتر را شود دمغ زده و پراکنده
زن دروع جمع دراع جمع درعست دارع زره پوشیده و صاحب زره دسیع طرف کردن اسب که بشانه
پیوسته است دقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم ریزد بواسطه علتی و آب زرد که بالا از زبر آید دمغ
بضم دال و میم نشانه که بجای اشک برو واقع شود دمغ ابخر قصاب شتر از شتر کشته ببیند از که بکار نیاید
دبغ مرد بی خیر دباغ هندوانه باب الدال مع الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را گرده کردن دمغ
شکستن استخوان سر چنان که بمغز برسد و بشکست کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه
دباغ ابجد بان پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دمیغ بضم دال و فتح میم و کسر
احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دوف در آب حل کردن و خیسانیدن چیزی را و سایدن دلیف
و دلاف پیشی گرفتن و گام ها نزدیک نهادن در رفتار و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن
مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن دغف
بسیار ستاندن من غیر المصادر دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف نیزی که نزدیک بنشانه رسد
دالف ایجا بار حمیل و مردی که با بار گران براه رود دلف جمع دف و دف سازی که می نوازند و آنمعروف
ودف بفتح دال پهلو و اهم گویند دنف بیماری دائمی و بیمار دائمی دنف بکسر نون بیمار دائمی دیاف
موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دبق چسبیدن دوق و دوق احمق شدن
دعق بسیار پامال کردن راه را و دو دست بر زمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن جار و اجائی و دمانیدن
و پراکندن دموق در رفتن در جائی بیرخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن
دقوق بکوها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دفق ریزانیدن آب و جان برداشتن دفق
بفتح فا از هم بیرون آمدن دندان شتر دق کوفتن دحق بچه داشتن و زاییدن و بینداختن رحم آب منی را
و قبول نکردن او از دحاق بیرون آمدن رهدان ماده بعد از زاییدن او چنانکه بختانیابد و بیرد من غیر المصادر
دانق و دانق و داناق دانک و آن ششیک درهم باشد و دانق لاغر و افتاده را هم گویند دنق حیزیست چسبنده
مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید که دبق را بعضی علم افونس خوانند
و بشیرازی موبنج عسل و آن چیزیست مانند زرشک و دانه مورد دابق نام شهریست دحوق شترماده که
رهدان او بیرون آید بعد از زاییدن دیتق خوان طعام و سغبدی سراب بیابان و درخشیدن آن و راه دراز
و حوض پر آب درق و درق سپرهای از پوست و اینها جمع درقه و درقانه دغفق سال فراخ و زندگانی

فراخ دفاق شترماده جست رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند رودخانه را با آب دریاق تریاق دفق
بتشدید فاق شتریست تیز رفتار دقق خاکهای نرم و او جمع دقه است دالق و دالوق شمشیری که آسان از نیام
بیرون آید و دلوق شترماده را هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری دموق و مکر یعنی باد و برف که باهم باشند
دمشق شترماده شتاب رفتار جست دمشق بکسر دال و فتح میم شتریست و نام شهری دهق بفتح ها شکنجه
دافق آب ریخته شده و این فاعلست بمعنی مفعول دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دردق
اطفال و حیوانات خورد و چیزهای خورد و نام پیمانه ایست دراذق جمع دجیق دوره دلیق دلدوان جانوریست
مانند گربه که زبان کیل آنست میگویند و از پوست آن پوستین سازند دهاق و دهاق بیر کرم و داهق فاعلست
بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر دعک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دالک
نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن
و بخاک انباشتن چاه دراک پیاپی کردن دهک سایدن و خورد کردن و شکستن دموک هموار شدن و
سخت شتاب دویدن خرگوش دوک خورد کردن و سایدن و باهم آمیخته شدن مردم من غیر المصادر
دکاک ریگ برهم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد دکادک و دکاویک جمع دموک چرخ تیز گردش و هر چیز
تیز رفتار باشد دمکمک سخت و محکم و آسیایی که سخت خورد کند غله را دوالیک سفیتها زبانه وا جمع
دامکا است درمک نان سفید و آرد سفید دلوک آنچه بر اندام میمالند مثل خطمی و روغن و دارو شبو
و غیر آن دعک بضم دال ضعیف دعک بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دلیک خاکی که باد بر دارد
برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و با نان و روغن بهم آغشته که از اعجم چنگال گویند دلعک شترماده
فربه و دک اسم فعلست یعنی بکیر و بگو دلوک سنگ گرد دیک خروس دیوک جمع دیک سال تمام درک بکو
را عقوبت و دریافتن و بمعنی اخیر اسم مصدر است درک بفتح را منزل شیطان دوزخ و ریسمان پاره که بر دلو می بندند
و عقوبت و پاره زمین درک بکسر کاف اسم فعلست بمعنی ادرک یعنی دریاب درک نیک دریابنده درنوک
بکوح بسالمیت رخنه دار مانند قطیفه درانیک جمع درک خورده مرده شده و هموار شده دکوک جمع دک بضم
کاف کوه پشت و اسبان بی پشت و شتران ماده بی کوهان باب الدال مع اللام من المصادر دخول در رفتن
دخل در آمدن و عیب کردن دیوانه و لاغر کردن دخل بفتح خا سکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال
دیگر آب دادن شتر را بعد از آن که یکبار خورده باشد دالک فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط رفتن دلال
کردن و دروغ گفتن و پیک چشم و پیک ابرو شدن و پوشیدن حق دغل تباه شدن دول کهنه شدن جامه و گردیدن

ذالدال جنبیدن و بی آرام شدن دمل سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دل و دلال گرشمه کردن
دخل در کندن زمین در رفتن و کناره چاه راکندن دبل جمع کردن و فرو آمدن کار دنیک بر کس و سرگین در زمین
و نیک و اگردن چیزی دبل بفتح با فربه شدن من غیر المصادر دحل مرد کوتاه قریب بیش آمده شکم دحل بسکون حا
کنده زمین و کاو اکی که در رودخانه یا در ته چاه باشد دحول و دحال جمع و دحول جائی که آب کرده و کناره از
کنده کرده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دحل بمعنی دحول هم آمده است دخل مرغکی خورد
دخاخیل جمع دخول نام موضعی درقل بکیوح جامه است دوالغل شغلهای زمانه دلیل و دال و دلال
راهنما و دلیل حجت را هم گویند دلایل حجتها و نشانها و راهنمایان داخل درون و در اندرون رفته دخیل و
دخال باطن جبر و معتمد و خاصه شخص دخل در آمد و عیب دخل تباه و تباهکاری و مکر و خیانت و عیب
در حسب و کسی که او را از طایفه و خواانند و از ایشان نباشد و پر مرغ که در مابین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین
میباشد داحول چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند بجهت صید گرفتن دجال ابلیس کشنده و فرا پوشنده خو
و دروغ گو و اکحل چشم و پیک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی جار رسانه هم آمده است من الدست تود
دمل سرگین دمل سرگین و خرمای پوسیده دمل گرهی آماهیده که بر عضوی میآید دمامیل جمع دوبل کیا
که یکسال بر و گذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرما بی بار حقیر کشتی دلدل نام جانوریست و نام اسب
امیر المؤمنین علی علیه السلام دول کول سختی زمانه دالیل جمع دعبل شترماده پیری و نام شاعری دغفل عیش
فراخ و بچه پیل و نام شخصی دوبل خر خورده و بعضی بچه خو را هم گویند دکول جوهای خورده دیل بمعنی زمانه
دئل بکسر همزه جانوریست مانند راسو و نام قبیله ایست از کنانه دیل نام شخصی دهل بعضی از شب دغل
پشه بر درخت باب الدال مع المیم من المصادر دوام و دوم همیشه بودن و را ایستادن دجم غمگین شدن
دحم بفتح جماع کردن و سخت دفع کردن دعم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دهم ناگاه آمدن
دقم دندان شکستن دسم استوار بستن گوش و جراحت به د سام دسم بفتح سین چرب شدن و اندک
تر شدن زمین از باران و ناپدید شدن اثر و نشانه دمم رنگ کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را
و گران بار کردن دغم فرادرون شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش گردانیدن دغم بفتح غین
دیو رنگ شدن اسب و غیر آن درم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن درم بفتح را پوشانیدن گو
کعبها و فرو بردن دندان دام بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصادر دالهسم نام شخصی است
دغم کرگان و اسبان دیو او جمع ادغم است دخشم نام شخصی دمیم زشت روی و مالیده شده بر نیک

و بدارو دیامیم بیابانهای بی آب و او جمع دیمومه است دریم مرقتهای بر گوشت و کعبهای که در گوشت
پوشیده شده باشد دریم نام شخصیست که در جهت کشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد دارم نام شخصی
دسم جامهای چرکین دسام بکسر دال آنچه بان جراحت را ببندند و سر شیشه و سر کوزه را ببندند و آنچه در گوش و ..
در سر کوزه و سر شیشه آکنند دم خون و او در اصل دمو بوده است و دم الاخوین بخت سیاه شان باشد دمم
بتشدید میم سوراخ موش دشتی دمام چیزیکه از طلا کرده شده باشد بیرون که باشد و دارو بینی که بآن
چیزی طلا کنند درم شترماده پیر دسم راهها و روشها او جمع دسمه است دمم سرگینها شتران او جمع
دمنه است دمادم زمین پشتهای نرم دوام بتشدید میم سوراخهای یربوع و او جمع داما است دوام بضم
دال و تخفیف میم سر گیجه دایم همیشه و او امیده دوم همیشه و در حقیقت که میوه آن را مقل گویند دودم
آبیست مانند خون که از درخت سمرة بیرون آید دهیم سختی زمانه و نام شترماده عمر بن الرکاب الذهلی
که او را و برادران او را کشتند و بهای شتر ماده سرهای ایشان از اپان بار کردند و از آن باز مثل گویند که
هو اثقل من حمل الدهیم اشام من الدهیم دهثم مرد خوش خلق دهکم مرد بغایت پیر دیمه باران نهایی عد
و برق و باران های دائمی و او جمع دیمه است دسم چوب دیسم گیاهیست که از ابوستان افروز گویند
و بچه خرس و بچه کرک که از نسل حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دهوم جمع دقیم خاک دلقم شترماده که
دندان او از پیری سوده شده باشد درهم و درهام اقچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را که بآن چیزی سنجند
هم گویند دیلم مکان و دشمنان دجمع شد نگاه مورچه و دراج نر و مردم از سیاه و طایفه اند از آدمیان
و سختی زمانه دجم تاریکها و او جمع دجمه است باب الدال مع النون من المصادر دحن فربه
بزرگ شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فریب دهنده شدن دکن بر سر هم چیدن دکن بفتح کاف
سیاه رنگ شدن دکن نکون و کوتاه پست بودن جا و ادون خار شدن و زبون شدن دحجان
نرم و آهسته رفتن دجون و دجن ابرآگین شدن و ایستادن دوران گرد گردیدن دبصان بنهان بسوی
چیزی رفتن و بر گردیدن و جنبیدن و فربهی کردن دخن دود کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود گرفتن
دخن بسکون خا بلند دود شدن آتش دهن زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را
دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام ستاندن دهان کامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم
رفتن دین فرمان بردار گشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بکاری مکروه داشتن و مقهور کردن
و خوار گردانیدن و جزا دادن درن چرکین شدن دمن سرگین در زمین زدن دمن کینه ور شدن

ودافر شدن داءلان بنشاط رفتن وآهسته رفتن وفریفتن من غیر المصادر دُخان دود دواخن
جمع دخن دود بیک تیره وسیاه ونام شخصی دجّان سخت نشاط کننده دیران دیباجتان هر دو روی
دخمسان ودخسمان آدمی فریب دِرّهسان جامهای کهنه واو جمع درّهس است دحمان نام شخصی
دن خم دنان جمع دون نزد وغیر وکمتر وبخیل وشیب ونزدیک چنان که گویند هذا دون ذلک
ای اقرب من هذا دین وام دیون جمع دیّان جزا دهنده دِین عادت وشان وشمار وجزا دهنده
وراه وروش وپادشاهی وخاصیت وحال وکار دانِ نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان دفّتین
هر دو پهلو چیزی وهر طرف جلد کتاب وهر دو طرف چوب که بر پهلو اسب نهاده میباشد دُخمان مرد
سیاه رنگ دقوّان شتر کوره که تخم پیدا کرده باشد از بر خوردن خیر دُلفین دخس باشد که در باب
مع السین مذکور شد دُرخمین سختی نهاد داخرون خوار شدگان دجن تاریکیها وسیاهیها رنگ
شتر واو جمع دجنه است دِجن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فهر بزرگ شکم دخن گاورس دفین
در زیر خاک کرده وچاه انباشته ومردی که پنهان باشد دفاین در زیر خاک کردهها واو جمع دفینه است
دِفان چاه انباشته دُفن جمع دفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد وبنده که از خواجه
غایب شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندگان وسخّر لکم الشمس والقمر دائبین
ودائبین شب وروز هم گویند دمّون بتشدید میم موضعی است دِندن گیاه کهنه سیاه شده
دهدنین دروغ وباطل دیوان کتاب حساب وکتاب شعر دواوین جمع دهقان کدخدای ده دهاقین
شتران بسیار دکّان دکان بقال وبزاز دکاکین جمع واین فارسی معرّبست دُهدُن بضم دالین وتشدید
نون درن چرک درِن بکسر را چرکین درمن گاه وگیاه خشک کهنه وفرو ریزیده دارین نام موضعیست
در بحرین دهن روغن ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان پوست سرخ وروغنها وبارانها ضعیف
ودهری وروغن زیتون دهین شتر کم شیر دهن چوب دمن سرگین شتر وغیر آن که جمع شده باشد
وخار وخاشاک رود آورد دمان عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمن سرگین زارها وجاهای که خاک
وسرگین آنجا بریزند ونشانهاء سرایها وجاهای که مردم کرده باشند وکینها واو جمع دمنه است دبران منزلیست
از منازل قمر دجن باران بسیار ویوم دجن یعنی روز باران دواجن جمع داجنه است داجن
گوسفند ومرغ که بخانها الفت داشته باشد یعنی گوسفند ومرغ اهلی نه وحشی ددن وددید بوزن
بازی دکان مرد بی نفع وبیکفایت وشمشیر کند دیدان که ها واو جمع دود است دیدک وددیدان

عادت

عادت وشان باب الدال مع الواو من المصادر دُسُوّ اندک شدن وسخت پنهان شدن دجو سخت
تاریک شدن شب وقوی شدن اسلام وغیر آن دلو از چاه بر کشیده دلو ونرم راندن وشفاعت خواستن
ونرمی کردن بکسی ومدارا کردن دُنُوّ نزدیک شدن دحو بجای غیر منقوطه انداختن وجمع کردن وبکترانیدن
واندک برداشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَوّ بیابان ونام موضعی دلو کوزه
وظرفی که بآن آب از چاه بر کشند ونام برجیست از بروج آسمان وسختی نهاد ونشانه که در شتر باشد
دو قولنج کرد صحرائی باب الدال مع الهاء من المصادر دَره بازداشتن وبلند برداشتن دَره
بفتح را سخن گفتن من المجهل دَوَه حیران شدن دَله بی عقل شدن وحیران شدن دله بسکون اللام
باطل وهرزه شدن خون دَلوه دور واشدن شتر از جمع خود وازاو کرخود من غیر المصادر دهداه شتران
دهیده تصغیر دهداه است باب الدال مع الیاء من المصادر دَری فریفتن ودانستن ودر پرده شدن
صیاد دَوِیّ بتخفیف واو وتشدید یا آواز کردن گوش وآواز کردن مگس ومرغ وباد واو غیر مصدر هم
آمده است دای فریفتن دهی بسکون ها زیرک شدن وسختی رسیدن من غیر المصادر دَهری
بفتح دال الملحد دُهری بضم دال پیر سالخورده دَوِیّ بتشدید واو ویا بیابان وشخص بیابانی دوِی بتخفیف
واو ویا آواز مگس وآواز باد وآواز مرغ وآواز گوش دُوِیّ بضم دال دواتها واو جمع دواة است دوالی
جمع دواة است دَوی بتخفیف واو ویا مرد فاسد اندرون برای علتی دای موضع پشت شتر که
پالان نهادن گاه باشد دائی جمع داآهی بمد الف سر شب آخر ماه دادی بی مد الف دارویست
یک فرد داعی خواننده دُلِیّ بضم دال وتشدید یا جمع دلوست دلیلی راهنما دوسری ودوسرانی
شتر بزرگ ومرد سبر قوی دُبسی مرغیست دانی وقنی نزدیک دنی ناکس ونزدیک وبمعنی اول
مشتق از دناءت است وبمعنی دوم از دنو است وناقص دیافی شتر بزرگ ومنسوب بموضع دیاب
دجوجی سخت سیاه تاریک داهی زیرک دواعی خواهشها وکوششهای نهانه دعی پسر خوانده ودالیه ادعی خونها
واو جمع دم است دواری بتشدید واو ویا نهانه دُرّی ودِرّی ستاره ضیا کرده شده بسر در درخشنده
وصفا داری جمع دفی ودفیّ بوزن عجمی باران آخر بهار وپیش از تابستان ونجشتر وغیره که درهمین موسم
زاییده باشد دفنی یکنوع جامه ایست مخطط دوالی علتی که در پای آدمی پیدا شود داصینی دارچینی وآن داروی
گرم معروفست واین معرّبست دُرّی کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال ونعمت که بیکجا بود وسفر نکند وعطار
وانجاست قول سوابعه مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه دهری یکی

ونام روایت از روات ابو عمر قاری دَوامی سفیتهای نهانه واو جمع داهیه است کتاب
الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته شدن آتش وزیرک شدن وسخت بوی
دادن وتیز شدن دندان بر آمدن ذِکری یاد کردن ویاد کسی آوردن وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول
ذَراء آفریدن وافشاندن ذَرَاء بفتح را سفید شدن موی پیش سر من غیر المصادر ذا این مرد وخداوند
فکا دندان ذُکا بضم ذال آفتاب وابن ذکا بامداد را هم گویند ذِفری موضع پس سر از شتر که عرق کند ذفاری
ذافاری جمع ذکری یاد آوردن وپند ذرا پنهان شدنگاه وپناه گاه واشکی که ریخته شده باشد
وچیزی که از باد برده برده باشد ذُری بالاترهای چیزها واو جمع ذروة است ذَری افشانده
ذَماء بقیه روح که در مقتول باشد ذُنابی دم مرغ وپیروان ومانند آب بینی چیزیست که از بینی شتر بیرون
آید ذرَبیا سختی نهاد ذرآء گیاه است زشت بوی ذلفاء زن خورد بینی ذِناء زنی که دایم آب از بینی
او آید وزنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر ذَبَب پژمرده شدن و
خوشیده شدن ولاغر شدن ذب وارائدن وباز داشتن ذوب گداخته شدن وواجب وثابت شدن
حق وسخت شدن گرمای آفتاب ذهاب وذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر
ذاب آواز کردن وراندن وگرگ در میان گوسفند انداختن ذرب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وشکم
رفتن چنانکه گاهی رود وگاهی باز ایستد وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی وقبول نکردن جراحت
دوا را من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع وذهب نام کیلی هم باشد ذئب وذیب گرگ ذِئاب
جمع ذنب دم ذباب مگس وسر دندان شتر وسر شمشیر وذباب العین مردم چشم را هم گویند ونام کوهیست
در مدینه ذَب گاو وحشی ذیلب ایر ذلاذب جمع وذباذب چیزها را هم گویند که بر هودج آویزند
ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در چشمهای شان عسل میباشد ذَنوب دلو بزرگ پر آب وگوشت
حال پشت ونصیب واسب دراز دم ذوایب گیسوهای موی وکلالها وریسمان دهنها ووالها
دستهای شمشیر واو جمع ذوابه است ذعلب شتر ماده چست رفتار ذعلوب کناره جامه وپاره جامه
ذعالیب جمع ذاب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذِئاب پاسبان مرغزی وعقبالذناب پیرو ذنایب
نام موضعیست ذهاب بارانهای بسیار واو جمع ذهبه است باب الذال مع التاء من المصادر
ذعلفة پراکنده کردن وفاش کردن راز ذعذعة فاش شدن وپراکنده ذابة مانند گرگ شدن در خباثت
ومثل آن ذلاقة تیز زبان شدن ذرابة تیز شدن ذکرة یاد کردن ذعت وذات حلق چیزی گرفتن وذله

خوارشدن

خوار شدن ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا وجنبانیدن ومتردد گردانیدن کسی را در میان
دو کار من غیر المصادر ذمّة جامی که در وی آب اندک باشد ذریعة دست آویز وشتر ماده که در پس
او روند برای آنکه صید را تیر زنند ذمّة عهد وامان ذکارة نران واو جمع ذکر است همچو حجارة جمع حجر
ذعاعة گروه ذکوة گلو بریدن واو اسم مصدر است ذریّة فرزندان وفرزند زادگان وفرزند وفرزند
زاده واو جمع ومفرد آمده است ذریات جمع ذوابة گیسو وکاکل وهر چیز بلند دوال دسته شمشیر ذبالة فتیله
ذوالة ذال گرگ ذات حقیقت وخداوند ونفس وآنچه در قول خدای تعالی کاصلحوا ذات بینکم
بعضی گفته اند که ای احوال بینکم وبعضی گفته اند ای خصومة بینکم ومی شاید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد
یعنی اصلحوا انفس بینکم چنانکه میگویند که اتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی اتیته لیلة ذراءة سفیدی
موی از پیری ذرة بتخفیف را دانکاورس ذِروة وذُروة بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک ساییده
ودار وساییده که بر چیزی افشانند ذرّة مور خورد ذعلبة شتر ماده چست رفتار وشترمرغ ذُبابة
مگس وبقیه قرض وبقیه چیزی باشد ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم که بلند بر آمده است
ذکوة آنچه بآن آتش بر فروزند ذخیرة نخنی یعنی که چیزی پس افکن کنند وبرای روزی پسین گذارند
ذاریات بادها وبر هم زنندگان وجست کنندگان ذئبة وذیبة خسیس وجنین ذکرة تیزی ذهبة
باران بسیار ذبیحة جانور گلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از جانوران ذبحة بوزن همزة نوعیست از علة
خناق ذبحة بسکون با کفتار ماده ذیخة بوزن قردة کفتارهای نر واو جمع ذیخ است همچو قردة که جمع قرد است
ذرنحة پشته زمین باب الذال مع الجیم من المصادر ذأج دریدن خیک ودر جهیدن در
خیک وپر کردن خیک بچیزی واندک اندک خوردن شراب باب الذال مع الحاء من المصادر
ذبح گلو بریدن وشکافتن وسر خم واگشودن من غیر المصادر ذِبح بکسر ذال الجانور که برای کشتن
باشد کقوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذبیح گلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از جانوران ذابح نام ستاره ایست
وپشته زمین ذُبّاح بتشدید با شکافهای که در انگشتان پا پیدا شود ذبح گیاهیست کانرا اشتر
میخورد ذُرّاح وذُرّوح وذُرَحرَح جانوریست سرخ زهردار وبر وی نقطهای سیاه ذرارح جمع ذروح
ذرایح زمین پشتها واو جمع ذریحه است باب الذال مع الخاء من المصادر ذیخ کفتار نر ذیوخ
جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذَود وذیاد راندن وواراندن من غیر المصادر ذَود
جماعة شتران که بعدد از سه تا ده باشند ذاید وذوّاد راننده ودفع کننده باب الذال مع الراء

قرار نبخلق شدن شتر ماده وروى بكردانيدن در حين غضب ذرّ ذرّا افشاندن ونمك سوده
وداروى بر چيزى افشاندن ذرور بر آمدن آفتاب وكياه ومثل آن ذكر ياد كرفتن وياد آوردن
ذخر چيزى براى روز پسين نهادن ذعر بفتح ذال ترسانيدن ذعر بضم ذال ترسيدن ذفر تيز
بوى شدن وتيز كننده شدن من المصادر ذمر بانك كردن شير وبر كار زار وغير آن انكيختن كسيرا وحريص كردانيدن
بر چيزى ذمر سياه شدن دندان ذار كريختن از چيزى ورميدن وخو كرشدن بچيزى عادت كردن و
ناخوش شمردن ودلير شدن واز اين معنى است قول رسول صلعم ذئر النساء على ازواجهن اى اجترئن
عليهم ذبر نوشتن من غير المصادر ذر بكذار واين فعل امر است ذرّ پشته ريز مورچه خورد
وآن جمع ذرّه است ذرور دارو سابيده ونمك سابيده كه بر چيزى افشانند ذكر ياد ذكر قرآن
واواز شنا وبزركى ذخر آنچه براى روز پسين نهند ذخاير جمع ذخيره است ذمار زنهاران كه حمايت كردن
او واجب باشد بر كسى ونام پدران واز اينجا كويند فلان حامى الذمار ذمر وذمر وذمر وبتشديد ذمير
دلير ذفار هر كين ترا اشتر ذفر شراب پس سر او قوى باشد ذفر بوى تيز از هر بوى كه باشد وبوى
ذكر ابر ونر وپولاد وشمشير ابدار ذكور نران وتره قوى ذاكير نيك ياد كيرنده ونيك ياد آورنده ذاكر ياد كننده
باب الذال مع الظاء من المصادر ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاظ كلو كرفتن ذعط زود كلو بريدن وكشتن
باب الذال مع العين من المصادر ذرع بارش پيمودن وغلبه كردن قى بر كسى وجست شدن ودست
دراز كردن وبمعنى اول است حق تعالى فى سلسلة ذرعها سبعون ذرعها ذرع بفتح را طمع بستن ذبوع وذيع
فاش شدن من غير المصادر ذراع ارش وبازو وطاقت ومنزل از منازل ماه ونشانه كه در بازوى شتر
باشد ذارع خيك خورد وقى بسيار ذوارع خيكها خورد شراب ذرع دل وطاقت وضيق اندرع كنايه
از بى طاقت ذرع بفتح را بچه كاو وحشى ذايع فاش وپراكنده ذراع بفتح ذال زن جست دست در رشتن
ريسمان ذريع زود وجست ومرك فاش ذعاع كروهها ذعاذع پراكنده شدها باب الذال مع الفاء
من المصادر ذف وذفاف شتاب نمودن بكشتن وجستى نمودن وشتابيدن ذرف رسيدن وروان
شدن اشك از چشم ذريف وذروف اشك از چشم رفتن ذعف زهر آلوده كردن وزهر خورده
دادن ذلف خورد بودن بينى من غير المصادر ذفيف شتاب كننده وجست ذلف بضم ذال بسكون
لام خورد بينيا ذوارف آبهاى روان ذفاف آب اندك ذعاف زهر قاتل وزود جان بر آرنده باب الذال
مع القاف من المصادر ذعق آواز كردن ذحق پوست انداخته شدن زبان براى مرضى ذرق سركين

انداختن

٢٣١ رسال
[illegible] ١١٢٧
[illegible] ١٣٥٩
[illegible] ١٣٥٨
[illegible] ١٣٥٩

انداختن مرغ ذوق چشيدن وآزمودن وكشيدن زه كمان تا دانسته شود كه كمان سخت است يا نه ذواق
چشيدن ذلق تيز زبان شدن وبجا آمد شدن من غير المصادر ذعاق آب شور وواز خلوق كياهيست
ذولق وذلق طرف زبان وذلق كنارهٔ هر چيزى وتيزى هر چيزى را هم كويند وسوراخ جوخ راكه سر جوى در آن
رود هم كويند ذرق بضم دال كياهيست از اخند قوقه كويند ذلق وذليق تيز زبان وزبان تيز ذواق
ملول ذواق بتخفيف واو چيزى چشيدنى باب الذال مع الكاف من المصادر ذاك وذاك آن
ذانك وذانك ايشان دو مرد واين هر چهار اسماء اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر
ذل خوار شدن ذل بكسر ذال رام شدن ونرم شدن ذبل وذبول پژمرده شدن وكاهيدن وذبل يعنى
لاغر شدن هم آمده است ذيل دامن بر زمين كشيدن وخراميدن ذميل نوعى رفتن شتر وخراميدن
ذهول وذهل غافل شدن وفراموش كردن ذال چيست رفتن من غير المصادر ذبال فتيلها
واو جمع ذباله است بمعنى مفرد هم آمده است ذبل پشت سنك پشت دريائى واز آن شانه علاج
ذيل دامن خامل تغافل ذهل بعضى از شب ونام قبيله ايست ذيال دراز دم ذايل دراز دم ودوزه دراز دامن
ذلول رام شدن ذلل جمع ذحل كينه ودشمنى ذحول جمع ذلذل دامن جامه اذلا اذل جمع ذليل جمع ذلاذل آن
كه الف را بجهت تخفيف حذف كرده اند ذا الكفل شخصى بوده است كه متكفل كار پيغمبرى بوده است وبعضى كويند
پيغمبرى بوده است باب الذال مع الميم من المصادر ذم صفت بد كردن كسيرا ذيم وذام عيب كردن و
خوار شمردن وببدى صفت كردن من غير المصادر ذميم دانكه بر بينى بر آيد مانند خايه مورچه وآب بينى
وآب ناخوش وبولى كه از قضيب بز بدر آيد ونكوهيده ذام وذيم عيب ذمام حرمت وحق ونهار و
چاههاى اندك آب وبدين معنى جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن
ومشت بر شيب حلق كسى زدن ذيعان فاش بودن وپراكنده شدن ذنين آب چكان بينى شدن كسى وآب
چكان شدن بينى ذرفان روان شدن اشك از چشم وسست رفتن ذان مست شدن وهلاك شدن
ذميان شتابيدن وبرداشته شدن وبجنانيدن ذوبان كداخته شدن وسخت شدن كرماى آفتاب
ذهن وذهن زيرك بودن وياد داشتن ذالان بشتاب رفتن من غير المصادر ذهين زيرك
ذقن زنخدان ذكران نران وجمع ذكر است ذواقن ظرفها حلقوم وشيب شكم ذقون شتر ماده كه ذقن
خود را نرم فرو هشته باشد در رفتار ودو لوزيه كران ذبيان وذبيان نام شخصى ذان وذات بكسر نون
ايشان دو مرد واين هر دو اسم اشارة اند ذكوان نام شخصى ذوبان كركان ومفلسان حريكى درزى

كنند ذئبان كركان وموهاى كردن ولب شتر وبقاياى پشم ذبان مكسان ذئبان بفتح نون كياهيست ذيفان
وذيفان زهر قاتل ذو نون كياهيست ذانين جمع ذنين وذنان آب بينى ذندن دامن ذنان ذنن جمع
ذنين وذوون خداوندان واين هر دو جمع دو تا باشند ذرعان جمع ذرع است ذارعان دو ساره اند
بد وزين پشته ذهن قوه باب الذال مع الواو من المصادر ذو مخت راندن وپژمرده شدن كيا
وغير آن ذرو بردن وپرانيدن وجست كذشتن وافتادن وترسانيدن كسيرا بآن كه او را عذاب كرده
خواهد شد من غير المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذمه حيران شدن
من غير المصادر ذه وذه اين مرد باب الذال مع الياء من المصادر ذوى پژمرده شدن من
غير المصادر ذكى زيرك ذمى جهودى ذرنى بكذار مرا واين فعل امر است با فاعل ومفعول ذراى جمع
ذروه است ذرابى وذرآبى بسكون را وفتح را نمك سفيد خنى خداوند والسلام كتاب
الراء باب الراء مع الالف من المصادر ثراء نيكى وخير رسانيدن وكم كردن وزيان كردن
رجاء اميد داشتن وترسيدن رقى احشم داشتن وبخشيدن بعد از وفات چنانكه كفته
شود بعد از وفات من فلان چيز از آن تو باشد رهاو رموء استادن رمياء تير انداختن رماء باهم
انداختن واين باب از مفاعلت است روى سير آب شدن رعيدى باز كردانيدن ردى هلاك
شدن رثاء آميختن واشفته كردن ومرثيه كردن مرده را ودوشيدن شير در حالت ترشى او وتغليظ
باشد رقوء واستادن اشك وخون رطاء احمق شدن رخاء فراخ شدن رباء ورباء كار بد
روى موم كردن واين از باب مفاعلت است رؤيا خواب ديدن رفاء اتفاق كردن رفاء آرام دادن رحى آنكه دانه شكستن
وپيچيدن وچرانيدن رغاء آواز كردن اشتر رياء كمان بردن ودانستى وچشم داشتن بر بالاى منظر را
براى ديدبانى رجعى بازكشتن رعوى باز استادن از بدى رضى خشنود شدن وپسنديدن من
غير المصادر رقطاء آنچه بر و نقطها سياه سفيد باشد رخى بوزن هيل مرد احمق رحا آسيا وكار فرما زرك
وپشته زمين كرد ودايره كه بر سينه شتر است رداء جامه كه بر فرو كيرند رجاء اميد وترس رجا بالف مقصوره
كنارهٔ آسمان وكوشهٔ زمين وكنار چاه رضى خشنودى ربى كوسفند وبزى كه نو زاييده باشد رما
ربا زيادتى در بيع رباء بفتح را وبالف نعمت رفاء بوزن حلاج رفوكر رتيلاء جانوريست كه از انبعضى عجم
رتيلك كويند رزاء مصيبت رزايا مصيبتها واو جمع رزيه است رخاء باد نرم رخاء بفتح را فراخى وخوش
رقى افسونها ونام موضعيست وبمعنى اقلاج رقبه است رقوء آنچه نهند بر موضعى كه خون آيد تا

خون باز ايستد

تا خون باز ايستد كه قوله رسول صلعم لا تسبوا الابل فان فيها رقوء الدم يعنى انها تعطى فى الديات فتحقن
بها الدماء رعايا محكومان ونكه داشته شدكان رعاء شبانان وحاكمان رهاوى ورعاوى شتران
كه بهر اكار فرمايند رفقا ياران وهمراهان رنيرى درد رعامى ورعامى ناى شش ويعنى الرطاء
سوراخ يربوع رؤيا آنچه در خواب بينند ربى جمع رجاء بتشديد جيم شتر ماده بزرك كوهان وا مشتق
از رجى است ردى سنكهاى سخت واو جمع رداة است ردايا جمع رذيه است يعنى شتران ماده
لاغر شده از بسيارى سفر ركايا چاهها واو جمع ركيه است رعى اكفلهاى شير وغيره واو جمع رغوة
رغاء بمد الف او از شتر رقحاء كاسه كه بر وى رف نباشد رواء آب خوش رواء سيراب شدها ودرس
كه بآن بار شتر بندند رباء بر ابر ان همه كه رواية بضم را ميدار وخوبى منظر رغلاء كوسفند دراز كوش
وكوسفندى كه بعضى از كوش او بريده وفرو هشته باشد رهحاء زنى كه سرون او بغايت لاغر باشد رحى
ورذحى شتران بغايت لاغر رتقاء زن سوراخ فرج بسته رنا بتخفيف نون انچه بلون كنند رنا بتشديد
نون مرد يك كه نكرنده دايم بر نان باشد رؤسا مهتران واو جمع رئوس است رناء بضم را وتخفيف
نون آواز رشا بكسر را ريسمان رشا بفتح را آهوبچه ومنزلى از منازل قمر رشداء بفتح را شتر مرغ رمداء
بكر را خاكستر رعناء ركيست كه در پستان شير از او آيد وبعضى كويند كه رك ايست در پستان رشى
ورشى رشوتها رمثى آنچه از كار چيز باز دارد راساء كوسفند ماده كه سر وروى او سياه باشد رعنا
بيابان اين لفظ در بيابان لفظ مراعاة ذكر رفته رعناء زن حمقا خويشتن آرا رهاء بكسر را كوچهاى باز دار
وجاى كه آب سيل از آن روان شود واو جمع رهو است رهاء بفتح را زمين فراخ رغاء بضم را نام قبيله از
رداء يار رقشاء مارى كه بر و نقطهاى سياه سفيد باشد وچيزى مانند شش كه شتر از دهن بيرون
اندازد واز اشقشقه هم كويند رحضاء عرق تب رمضاء ريك كرم رويكسان كهر روغاء زن خوش شكل
خوش آينده وشتر ماده زيرك وماديان زيرك رداف ياران كه از پى هم در آيند وبارى دهند رحلى ورحال
پيادها ورجلى آن پياده را هم كويند وبدين معنى مفرد است رجلاء بمد الف زمين بسيار سنك رگى بضم
وتشديد كاف بيني كم زود كذارد ربما وربما ايسا باب الراء مع الباء من المصادر رب خداوند
كردن ومهترى وپروردن وافزودن واصلاح آوردن چيزى وتمام كردن وافزون كردن وجمع كردن ربابه
زهيك شدن كوسفند وبز زاييدن ركب بر زانو چيزى زدن وچيزى بر زانو زدن ركوب سوار شدن
رغب ورغب ترسيدن رغب ترسانيدن وپر كردن يعنى مملو كردن رجب بزرك داشتن وبزرك

مشمودن رَیْب بگمان افکندن رُغْب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار خور شدن رَغْب و رَغَبات و رَغَب
بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت داشتن و از چیزی رغبت کرد ایندن یعنی بیزار شدن ازان رَسَب و رُسُوب
در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بکو فرو رفتن و ایستادن رَعْب و رُعُب ترسیدن
رَأْب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته وابستن و بصلاح آوردن کار رُقُوب چشم داشتن رَوْب و رُؤُوب
ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رَتَب برخاستن و سخت شدن رُتُب و رُتُوب ثابت شدن و
دایم شدن رُجْب و رَجَب فراخ شدن من غیر المصادر رِحاب و رَحَب فراخ رَحِیب فراخ و بخر
خورنده رَحَبَة میان سرای مسجدها و جمع رحبا است رَبّ خداوند و پروردگار و آفریننده و مصلح
ارنده و یار رُبّ بسا و اندکا رَبیب پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته
رُبُوب جمع رُبّاب گوسفندانی که نو زاییده باشد و او جمع رُبّی است رِباب بکسر باقبیل اند که با جمع
شده اند و آن ضَبّه است و ثور و عکل و تیم و عَدی چنانکه گویند علی الرباب و ضبة الرابع و علی هذا
القیاس و رِباب جمع رُبَّی هم آمده است رَباب بفتح را ابر سفید رَبیب کبیر زن پرورده رابّ
پسر زن و شوهر مادر رَبْرَب رمه گاو وحشی رِبارِب جمع رَیْب بفتح را آب بسیار و آب خوش رَیْب
چیزها که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که ریب المنون
یعنی حوادث روزگار و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است
رِکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای برو نهند و شتر سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رِکاب و رِکابة هم آمده است
رِکاب و رُکُب اشتر سواران رُسُوب شمشیر برنده و دره‌ی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی
دوم رُسُوب بضم را هم گویند فاما فصیح نیست رُضاب آب دهن را ضِب نوعیست از درخت سدر و
باران رَعْیَب فربه رَقَب و رِقاب گردنها و این هر دو جمع رقبه است رَهَب پیکان باریک رِهاب جمع رائب
ماست و دوغ و مرد شوریده عقل رِیَب گمانها و تهمتها و او جمع ریبه است راکب بر کشتی نشسته و سوار
شتر و علت و درد که بر دیث گوسفند پیدا شود و درخت خرما که از تنه درخت خرما روییده باشد نه از
زمین راکوب درخت خرد خرما که از تنه روییده درخت بزرگ یه باشد رکیب مرزی که در میان دو جوی
واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده شده باشد رکب زهار شکم رکوب آنچه برو سوار شوند
از شتر که قوله تعالی فمنها رکوبهم و منها یاکلون رَطْب تر رُطَب خرمای تر رِطاب جمع رُطْب بضم را و سکون
طا گیاه سبز رَطیب تر و تازه و نازک رَحیب فراخ اندرون رِحاب زمین نرم رَغائب عطاهای بسیار و ما‌ها

و بسیار و او جمع رغیبه است رَاتِب دایم و ثابت رَواجِب مفاصل انگشتها که در پهلوی سرهای سرهای
انگشتان است و او جمع راجبه است رُعْبُوب ضعیف بددل رَتَب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشت و
زمین و سختی رَقیب نگاهبان و یکنوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده رَقُوب زنی که فرزندان او نماند و شتر ماده که در حین
بسیاری شیر نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن جهت کثرت خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از ان او بخورد و
زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد رَبائِب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر
و دایها راهب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رِبَب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد
و او جمع ربه است باب الرّاء مع التّاء من المصادر رُعُونَت خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم
و سست شدن رَجْفَة لرزیدن زمین و غیر آن رُتّة بشتاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود و کند زبان شدن
رَحابَت فراخ شدن رَخامة نرم و باریک آواز رَحْمَة و رَحْمَة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رُطُوبة
تر شدن رُخُوصة و رَخاصة نازک بدن شدن رُخْصَة دستوری دادن رَفْت خورد و مرده کردن
رَجاءة امید داشتن و ترسیدن رَشْرَشة قاده شدن شتر برای برخاستن رَهادة هلاک شدن رِفعة
بلند شدن و بزرگ شدن رَفاعة و رُفاعة بلند شدن آواز رِیاسة مهتر شدن رَقاحة بازرگانی کردن
و کسب کردن رُقْیَة افسون کردن رَزانة آرامیده شدن و گران شدن بوزن رَجْلة رفتن رِحْلة بفتح را
پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رَجْعة باز آمدن رِجْعة بفتح و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما
فتح را افصح است رَبْصة چشم داشتن رُؤْیة دیدن و دانستن رَغْبة ارادت داشتن رَحْمة و رَأْفة
مهربانی کردن رَثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن رَماجة کند ذهن شدن رَدّة مرتد شدن و بر آمدن شیر
شدن پستان رِیاضة چوب بر تن نهادن چاروای کرّه را رام کردن و آموختن رُجْلة مرد شدن و پیاده شدن
و پیاده رفتن و اجل شدن چاروا رُجُولة و رُجُولیّة مردی نمودن و مرد شدن راحة آسودن و لاغر
اسب و سبک دست شدن رَقاحة احمق شدن رِقّة پوشیده شدن رِمایة تیر انداختن رَضْرَضة سنگ
رَطانة سخن عجمی گفتن رَتْوة گام نهادن رَهْوَجة رهوار رفتن رَقْلة یکبار جسبیدن رَعْلة شیر خوردن
رَفاغة فراخ شدن رِوایة خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رَذالة و رُذُولة ناکس
و فرومایه شدن رِعایة نگه داشتن رَعْیَة چرانیدن رَداءة فاش شدن رَفاهة و رَفاهیة در
خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رَقْبة چشم داشتن رِعْشة لرزیدن رَضاعة و رِضاعة شیر
خوردن رَجْرَجة لرزیدن و جنبیدن رَکاکة ضعیف و سست شدن رِقّة تنک شدن و رحم کردن

رَکانة آرامیدن رَفْرَفة حرکت دادن مرغ مرو بال خود را و بر کرد چیزی پریدن تا پران فرود آید رَغْرَغة فراخ
شدن عیش و رفتن شتر هر روز بآب خوردن هر گاه که خواهد رَغْرَغة رویانیدن و درخشیدن آب
رَزّة نیزه زدن رَعْبَلة پاره پاره کردن رَهْبَلة نوعی رفتن رَهْیاءة سست شدن و ناتوان شدن و یکشق
بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باران رَقْرَقة جنبانیدن آب رَشاقة نیکو قد
شدن رِثایة از کسی خبر و حدیث نقل کردن رَثیئة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رُفْقة نوعی جای پوشیدن
رَوْغة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن رَوْغة بغین منقوطه حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی را غیر
پرهیزکار شدن رَبَعة سخت دویدن شتر من غیر المصادر رَشْمة قطره آب که جای بیرون زده باشد
و یا بر جای افتاده باشد رَحَبة میان سرای مسجد و رَحَبات جمع رُقْعة گاه و این لغت در صحاح در فصل الحا
مسطور است رَخَمة نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق هم گویند رُعاة شبانان و نگهدارندگان و او جمع
راعی است رِدّة زشتی روی با اندک خوبی رِبْقة گردن بند رَدْغة و رَدَغة آب و گل و وحل یعنی گل باب
آمیخته رُوَیْبِضَة مرد زبون و حقیر راحة کف دست و آسایش رائحة بوی راغیة اشتر ماده رویحة
آسایش رُغایة و رِغاوة کفک چیزی راضیة خوشنود و بمعنی مرضیة هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة
راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده شده از وی پسندیده رُبَکة و رَبیکة سخن غلط و گوی که بان زور کران
زور را جدا کنند و گوی که زن حایض با خود دارد و پشم پاره که بآن قطران بر اشتر مالند ربیلة بفتح با
پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن اشتر آویزند و بدین معنی مفرد زبیت و نام قریه هم باشد ربائبة بدی
رَبیلة و رَبالة فربهی رَبَلة و رَبْلة گوشت بن ران رَبیدة و رَبادة و رَبیلة نحر باد نرم رغیفة شیری که در وی آرد
آرد کنند و جوشانند و بزن زایچه دهند رَبَحلة زن ستبر رُومة سریش رَمّة آواز سخت جدا و آواز
سباع و آواز شتر ماده رَبْلاة سخنان سهو و غلط رِئة شش ریقة آب دهن رِتّة بتشدید تا جهت مابا
بی‌حاجت نافذ که کهن شده باشد و زن حمقا و مردم فرومایه زبون رَتَمة و رَتیمة رشته که بر انگشت بندند
با چیزی بر یاد باشد رَتْمة تمشک یا نادرخت است رِمّة استخوان پوسیده رُمّة بضم را ریسمان کهنه و رُمّة
بتحدید نیز روا کنند رافضة جماعت از لشکری که سردار خود را در گذاشته باشند و گروه از شیعه را هم گویند و
این طایفه شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک زید علی علیه السلام کرده اند و رافضیه نیز همین طایفه را گویند
رَبْلة رنگ تیره مانند رنگ رَبْطة چادر یک تخته و نام زنیست رَبیئة مانع کار خیر رِبْعة زمین بلند
رَبالغة کشتی کاه رِبیئة دیده بان و رابئة زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رَخْلة گوزه رُتْبة منزلت رَدیّة فاسد زبون

رَدّیات جمع رَخْفة گل تر و لای و سنگی سبک میان تهی و مسکه روغن رَقیق رَحالة زین راحلة شتر سواری
و شتر باری و ماده شتر گلایق پالان بر نهادن یا بار کردن باشد رَحِلة موی است که آنرا بقلة الحمقا گویند
و رفتن گاه آب رَجالة بتشدید جیم پیاده گان و او جمع راجل است رَدْحة بجای غیر منقوط نهادن خانه
کرد بر پس خانه کرده باشند و یا پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند رَجْمَة قبر و سنگی که بر قبر چینند و سوراخ
کفتار رَهیدة کندم کوفته که بر او شیر ریخته باشند رِیبة بکسر را بی‌سامانی و تهمت و شک رَقْمة و رَوْضة
بوستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه در حوض ناپیدا باشد رَفْعة
بلندی و بزرگی رُؤْیة بی همزه عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و خیرمایه است که در شیر کنند تا ماست شود
و آب منی اسب در حین جماع او رُؤْبة بهمزه وصله چوبی که بآن اصلاح و مرمت ظرف کنند رَوِیّة اندیشه و تقیه
قرض و بقیه حوایج باشد و حاجت راویة روایت کننده شعر و غیر آن و چاروایی که بان آب کشند و خیک آب کشی
رَهینة باران خورد رِفْقة و رُفْقة گروه همراهان رَقَبة گردن و بنده رَزیئة مصیبت رَهینة بگرو نهاده
رُکْبة زانو رُقْطة نقط سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد رِقّة بتخفیف قاف الجد رُقْیة افسون و
نازک و باریک مانند سحر رَقیقة کنیزک رَهْط سوراخ موش رَخْصة زن نازک اندام رافعة بر دارنده و بلند
کرد انند رِهابة استخوان سینه رَهْوة مکان بلند و مکان پست را هم بعضی گویند و موضعی از محله قوم
که از ان آب سیل روان شود رانِفة دبر و طرف دبر رَمَکة رنگ سیه سرخ اشتر رَمَکة اسب مادیان رَکّیانه
شتر ماده که سوار شدن را شاید دُمّانیة تا رَهْبة گروه ترس رَحْمة
نجشاایش مهربان رکوبة چاروای سواری رَکیة چاه رُکْمة گل جمع کرده شده رَقْعة پاره جامه و کاغذ پاره
که نامه نویسند رَبّة کیاهیست که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد رَوْعة ترس رَهْصة آبی که در سم
چاروا آید رَجْعة جواب سخن رَدْهة چاهک آب گیر که در کوه و سنگ می‌باشد و پشته زمین بسیار سنگ رَواة
نقل کننده گان سخن از کسی و او جمع رواه است رَفْرَف واحد رفرف رُوقة نیکویان رَحیلة شتر ماده قوی
رِفتار رُبّة بندق هندی رَثیئة شیر غلیظ و کوه است رَثیئة درد زانو و درد مفاصل رَثیات جمع
رَداة سنگ سخت رَهینة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رَغیبة بخشش بسیار و مال بسیار رَوْشة
سرگین و طرف یعنی رَبْوة و رُبْوة و رِبْوة پشته زمین و جای بلند رَقْلة درخت دراز خرما رَبیعة زمین
کشت را فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف رَجُلة زن رابیة زمین بلند و افزوده و فایده رُفَضة انگه چیزی را
زود فراموش کند رَعْلة بسیار و شتر مرغ و جماعت اسبان و درخت دراز خرما و پاره گوشت که فرو هشته شده

باشد رَبلة اسبیست تر رُطوبة تری رَطانة سخنی که شنوان در یافتن بتشدید میم میان سر
کودک که ابخامی جنبید و دبر رایة علم رایات جمع رَضْمة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند رَضَفة
استخوان سر زانو رَصَفة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم چیده شده باشد رَضْفة بضاد منقوطه سنگ گرم
کرده رَزَقة یکنوبة روزی و علوفه لشکر رَزَقات جمع راجِفة لرزنده و نفخه اوله وقت حشر رادفه
در پی آینده و نفخه ثانیه وقت حشر رَجْراجة زنی که اندام او لرزان بود رَجْرجة بقیه آبی که در حوض
باشد و تیره شده باشد و بگل آمیخته و ترتیب جرب نرم رَجْلة کوسفند ماده لاغر رَثّة خوک و آثر
رَثوت جمع رَبابة بفتح راء ابر رِبابة بکسر راء عهد و پیمان و دستینه و کیش تیر یعنی تیردان رُبَیْبة دختر زن
و کوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک رَکوکة زنی که ران و دبر او بزرگ باشد رَشوة
فا رشوة چیزیکه کسی بکسی دهد تا کار بسازی او کند رَجِبة بجیم و بای یکنقطه بنایی که برای کرفتی کرده باشند کرفت
راجیة بجیم مفصل انگشت که پهلو سر انگشت باشد رَکْوة حوض آب رَکوات جمع رابطة جماعتی
از اسبان که بجای بسته باشند و جماعت لشکری سخت دل ابر بجای هر جای که باشند گاه که ایشان باز
بسته اند بآنجا که روی فراز نهاد رند والخیر بایخیر ابصری بازنهند رَزّة بتشدید زا حلقه که بر استاده باشد
و قفل در ان کنند رَهازة دربون زناکنند رَبیعة کلاه خود و سنگ بر افراشته و نام زنیست و نام مردی
هم باشد رَبعة مرد چهار جوبه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران رَبَعة بفتح با نام قبیله است
رَبعیات بچهار چندان پیشین رَدْغة و رَدَغة آب و گل رَغْغة گل تر راعوقة سنگی که بر لب چاه
می نهند راوقیة جامهای سفید کتان رَکلة آنکه با اهل خود و خویش فایده نرساند کما فی الحدیث انا لعن الرکلة
رَهَمة باران ضعیف رافقة مهربان رافات جمع رَماعة چیزیکه زن لاغر بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید
و در بسمار مقید رَقیة جوکند و بدست گیرد رَعْشة و رَعَشة کوشوار رُفاعة بکسر راء نام شخصی رَقیة بند
زادة و رُزادة جوان خوب زادة زنی که بسیار آمد و شد بخانه همسایگان کند رَبْت فعل ماضیست یعنی آماهیده
راسیة کوه استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات رایثة نیشتر زالکه بجد ماده
شتر رُغات خورد و مرد بازهم ربیده رَضراضة زن پر گوشت رَصراصة بصاد غیر منقوطه زمین سخت
رَغوات دایم و آرامیده رَغیدة شیری که بر و بعضی آرد افشانده شده باشد و جوشیده و روغن تازه چارة بکسر راء
مانند موج چیزیست و پشی که بر هودج آویزند برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که در وی بعضی سنگ نهند و
بر پهلوی هودج آویزند و فتی که یکطرف او میل کند رَبیکة طعامیست از خرما و دوغ و روغن آمیخته رسالة پیغام و کتاب

رهادة

باب الراء مع الثاء
رَعادة یکنوع ماهیست رِفادة ابخار پس فرو پس نهند و کوبی که جهت بندند
من المصادر رَبیث درنگ کردن و کاهلی کردن رَوث سرکین افکندن رَغث شیر خوردن رَفث جماع کردن
و سخن جماع گفتن و سخن زشت گفتن رَمْث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن شتر رَمَث
بفتح میم در ملک و بیمار شدن شتر از خوردن رمث رَبیث بازداشتن از حاجت و کار خیر من غیر المصادر
رَث کهن رِثاث جمع رِثَّة جنتها و اسبا کهنه رَغوث حیوان ماده شیر دهنده و کره هفت رفو رَوث سرکین
رَفَث سخن زشت رَعَث پشم رَعَثة سر کوشوارها و بدینمعنی اخیر جمع رعث است فاما بمعنی اول در فضا مذکور است
و در صحاح و مجمل مذکور نیست رَبایث چیزهای که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث
ابلیس جنوده الی الناس فاخذو علیهم بالربایث رَمَث بقیه شیر که در پستان باشد رَمَث بفتح جیم چوبهای که بهم
بر بندند و بر نشینند و بدریا روند رِمْث بکسر را گیاهیست که اشتر مخورد رَیّث بکسر و تشدید یا کاهل رَیْث نام شخصی
باب الراء مع الجیم من المصادر رَتَج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رَتْج ستردن سطر کتاب و فایده کردن
نشان رَجّ درخشیدن برق پی در پی و با آرام کردن رَجّ جنبانیدن و لرزانیدن رَواج روانی یافتن من غیر
المصادر رَجرج لرزنده و جنبنده رِجْج گیاهیست رَجاج کوسفندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف
رَدَج سرکین بچه شتر و سرکین بره کوسفندی که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رَتاج در بزرگ که در خرد
دیگر در میان او باشد در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رازیانج داروییست و این فارسی معرب است
رانیج صمغ درخت صنوبر رِتَج در بزرگ رانج جوز هندی رَهَج غبار رَهوج رهوار رایج روان باب
الراء مع الحاء من المصادر رَبْح و رَباح سود کردن رَحح کشاده سم بودن چار پا و کشاده بودن سم
و فراخ بودن سینه و پار دشمع بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رَضْح شکستن و
کوفتن و اندک بخشش کردن رَواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه بازگشتن و بدینمعنی اخیر
قولهم سرحت الماشیة بالغداة و راحت بالعشی رَوح و رَوَح بوی یافتن یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن
و اسودن و سخت جستن باد و جست و سبک دست شدن و پایها از هم کشاده نهادن در رفتار رَیْح بوی چیزی دریافتن
راح شاد شدن رَمح نیزه زدن و لگد زدن حیوان رُزوح و رَزاح افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن
چارپا و بیحال شدن و مانده شدن رَسْح اندک گوشت شدن سرین و ران رَکوح میل کردن رَدح بازه از عمارت
بر خانه افزودن و خانه را کل ستبر زدن من غیر المصادر رَحراح فراخ و بار یک و تنک راح شراب کفها
دستها و بمعنی اخیر جمع راحة است و روزی که باد سخت باشد رَیح بفتح را و تشدید یا روزی که باد خوش وزد

و جائی که باد خوش در روز در شَم و رَهْشَج عرف رُمح نیزه رِماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زدن و خداوند نیزه
رَیح بوی و باد و قوت و توانائی کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رَجاح زن بزرگ سرین رُجّح جمع رُکح کوشه
کوه و جانب اقوی کوه و میان سرا رُکوح جمع رازح شتری که از غایت بهلاکت باشد از لاغری رُزاح جمع
رَضخ استخوان شکسته خرما رُوح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی م و جبرئیل م و گفته رَوح نوعی از فرشتگان
اند که ایشان از فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف رَوح باد خنک خوش آینده و در خوش
و رحمت رَواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم رواح گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم آمده رَوحات
رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رُبح و رُبَح سود و بچه و اشتر و اسپی که برای فربه رفتن بر نالد رَبح
بفتح را و فتح با نام مرغیست و بچه اشتر رُبّاح بتشدید با میمون نر رَواح زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ و لگو
کسار استه رود رُدوح جمع رِباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهری و نام غلامی از غلامان نبی صلعم
رَماح نیزه دار و نیزه زن رِیاح جمع ریح است و نام قبیله هم باشد رَباح بفتح را خمر و شبانگاه رَوح بفتح واو
فراخی و مرغان پر اکنده و گفته اند مرغهای شب بموج خود روند و بدینمعنی جمع رایح است رَموح چار پای
لگدزن رایح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رَخاخ خوش زندگانی کردن رَخ آمیختن شراب با
رَیخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع رُسوخ استوار بودن رَضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و
شکستن و سنگ بر چیزی انداختن رَیخ خوار شدن و شکسته شدن و جوی کردن و مانده شدن رَیخ شکوفه
شدن گل خیر رَضخ شکستن چیزمیان بوج من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رَضخ درختی که شاخها
آن در هم شده باشد و غوده خرما رَبخ مرد بزرگ جثه نرم گوشت رَبوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رَخاخ
زمین نرم و عیش فراخ رِخ گل تر و رخ گیاه تر باب الراء مع الدال من المصادر رَدّ جواب دادن
و باز دادن چیزی و باز کردانیدن و بگردانیدن و زن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان شدن و از پس خود
دور داشتن چیزی رَفْد بخشیدن و یاری کردن رُقاد و رُقود و رَقْد خواب کردن رَکد و رکود آرام گرفتن
آب و باد و کشتی و غیر آن و راست استادن ترازو رَغَد سخت سائیدن رَعْد آواز کردن ابر و ترسانیدن
و آراسته شدن و نیکو روی شدن رُکود جاشتگاه بلند شدن رَوَد و رِیاد آمدن شد کردن و فراکردن و طلب
کردن آب و گیاه رُقوع تبانی و آهستگی رفتن رَمد هلاک شدن و آمدن رُشد و رَشَد و رَشاد بر راه راست
رَبود ایستادن رَمد چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن چشم رَوید آهسته اکه رفتن را و تصغیر رود است
و غیر مصدر هم آمده است رَغد بسیار نعمت شدن و فراخ و نیک شدن عیش رَغَد و رَغَد و رُصود

چشم

جشم داشتن و راه را نگاه داشتن رَنَد بر سر هم چیدن و در پهلو هم چیدن رخت و کالا من غیر المصادر
رَعید و رَغَد زندگانی بسیار و فراخ رِفْد بخشش و قدح بزرگ رَفد قدح بزرگ رِفود شتر ماده که یکبار
دوشیدن یک قدح بزرگ را پر از شیر کند رِمْدِد هلاک کننده رُمْد جنبه جمع ارمد هم باشد یعنی خاکستر
زندگان را فدای کننده رَوافد چوبها سقف رِفاد رکوبی که بر جراحت بندند رَخود بتشدید بعال شخص مرد
استخوان بسیار گوشت و نازک بدن راقود خم بزرگ رَواقید جمع راکد آرام گرفته رُکّد جمع رشید و راه
راه راست یافته رَشاد اسپندان و تره تیزک هم خوانند رکود پر شده یعنی ملو شده رَعْد آواز ابر و گویند آواز
فرشته هم باشد که ابر برانگیزاند قوله سولت ما ان الله عز و جل ینشئ السحاب الثقال احسن المنطق و یضحک
احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رَمَد درد چشم رَند درخت پاک و خوب از درختها باد یرقه
و درخت مورد و بعضی عود را گویند رَبَد غبار شمشیر و گوهر شمشیر رِئبال بکسر را اسما و همتا زاد و رُفود بمردعین
زن جوان خوش شکل و بیضا استخوان ریش رَدّ فاسد و زبون رَصود شتری که مترصد آب خوردن شتری
دیگر باشد تا بعد از ان آن خورد رِعدید لرزنده و بد دل و زن نازک اندام رَعادید جمع راصد چشم دارنده
بچیزی رَعّاد بتشدید عین یکنوع ماهی و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گوی رُقود و رُقَد خفتگان رَفک
کوهی است که از ان سنگ آسیا بر گیرند و تراشند رَمد بکسر میم آب متغیر و آنکه حس علته رمد دارد راید
دسته آسیای خانگی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم افتاده باشد رُوید
صفت میباشد بمعنی آهسته همچو سار القوم روید او بدینمعنی مبنی بر فتح نیست و اسم فعل هم میباشد بمعنی
که مهل و این زمان مبنی بر فتح باشد همچو روید زیدا و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن همچو روید عمر
که تقلیبش رُدَت رَوید عمرا باشد رماد خاکستر رَتک و رَتیل متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد و رَتل
مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند رَبک گوشه کوه که بیرون آمده باشد رُبود جمع رُود زن جوان خوب شکل
رادا که او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد رَصید چشم دارنده بچیزی و سبعی که مترصد آن باشد
که بجهد رصد اول باران و نکرها یان راه و او مفرد و جمع میباشد و بمعنی جهنده هم آمده و من التفسیر
فی التفسیر قوله تعالی شهابا رصدا ای و اشیاو کیاه اندک و باران اندک باب الحاء الراء مع الذال
من المصادر رَبذ در رفتار چست و سبک شدن من غیر المصادر رَذاذ باران ضعیف بکربا
رَبذ چار پای که چست دست و پای در رفتار رَبذ پشمهای که بر کردن شتر آویزند برای زینت
و او جمع رَبذة است باب الراء مع الواء من المصادر رُبیر و رَبر فرا از مغز نشات استخوان

کم تره بست باشد ومحکم باشد باب الراء مع الزاء من المصادر رَزْ نکاه در زمین
فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن ورَزَّه در وایناک کردن ورَزَّه در میدر زدن ورَزَّه
حلقه ایست که قفل دران کنند ودم بر زمین فرو بردن ملخ تا بخایه بنهند وبنیزه زدن رَجْز بجز رجز شعر
گفتن رَکْز بزمین فرو زدن وبزمین فرو بردن رَمْز اشاره کردن بچشم یا بلب یا ابرو رَهْز جنبیدن رَوْز
آزمودن من غیر المصادر رِکْز نکبر را اواز پنهان وآهسته رِجْز ورُجْز عذاب وبت وپلید
وکندیده ومعنی کید ودیو هم آمده است در دستور اللغة رَجَز یکنوع شعر نیست ونام بحر بیست از بحور
شعر یکنوع علتیست که در کفل وران شتر پیدا شود رِجَاز موضعیست رُزّ اواز رعد رُزّ ورُزّ برنج
وابن مفرد ودر اصل اُرُز بوده اند رَزِین محکم کوشت واکنده کوشت رَزِیز کیاهیست کبدان جیزی را
رنک کنند رَهْلُوز رهبار رِکاز کنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده شده باشد من غیر المصادر
باب الراء مع السین من المصادر رَسّ اصلاح کردن میان مردم وافساد کردن
میان مردم ودر کور کردن وجاه کندن وباخود اندیشه کردن وباخود سخن گفتن وثابت شدن
وصاحب وقوف حال مردم شدن رَغْس بخشیدن وبسیار عدد کردانیدن وبابرکت کردن رَجْس
اواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان رَکْس بازکونه کردانیدن وسرنکون کردن رَمْس سنک انداختن
ودر خاک پنهان کردن وپوشانیدن رَعْس بعین غیر منقوط لرزیدن وافشانده شدن رَفْس بپای زدن
جیزی رَهْس خرامیدن رَبْس بهر دو دست زدن واکنده کوشت ومحکم کوشته شدن رَاس بر سر زدن
کسیرا رَدْس رفتن وبر کسی انداختن من غیر المصادر رَسّ جیزی از خبر وحکایت وابتداء
ونام رودخانه ایست وجاه رَبِیس ثابت واستوار ونام آبیست در بهستان وابتداء تب رَمْس خاک کور
رَوَامِس بادها خاک افشان رَایس قبضه شمشیر وسر کار رَعُوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری
رَعُوس شتر کبجرد سر او دیگر هیچ عضو او قوة نمانده باشد رَاس ورَوّاس کله فروش رَاس سر رُؤس
رُؤس جمع رَاس المال سرمایه تجارت رَکِیس ورَکیس بهتر وکَبِیس فربه آکنده کوشت ودلیر ومعنی
نهاده رُبُس جمع رَدِیس سنک انداز رَنک رَغْس نیک افزونی رِکْس نجس ومردم بسیار رَکْس
نام رودخانه ایست یا بیابانی وکاوی که در میان خرمن کاه دارند ودیگر کاوان بر کرد آن کردانند برای خورد
کردن خرمن رِجْس نجس وغضب وعقوبة کقوله تعالی ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رَجْس بفتح راواز
رعد واواز اشتر رَجّاس ابر رعد آرنده واشتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر

رش آب زدن

رَشّ آب زدن واندک باریدن رَیْش صلاح آوردن حال کسی وخیر بکسی رسانیدن وبر تیر نهادن رَمْش
اندک جیدن کوسفند وسنک انداختن رَقْش نقش کردن ونوشتن رَعْش لرزیدن من غیر المصادر
رِیش ورِیاش پر جانور وجامه فاخر ومال ومعاش وفراخ معاش ونیکی وخیر راش سست وضعیف
رَشّ باران اندک رَشاش جمع رَشاش بفتح راخون یا اشک یا آبی که بر جیزی چکیده باشد رَعْش
لرزه رَعَش ورَعِیش بدل رَعُوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَقاش نام زنیست رَهْشُوش اشتر بسیار
شیر رَهِیش شتر ماده کم پشت وکم کوشت باشد وکمانی که وتر اکشاده زه کرده باشند وپیکان تنک وتیز
ضعیف رَمَش سرخی که در پلک چشم باشد رَشْرش استخوان نرم رایش کم میان رشوه دهنده ورشوه
ستاننده سعی کننده کما فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش باب الراء مع الصاد من
المصادر رَصّ نیک در برهم آوردن واستوار بر آوردن بنا رَعَص جنبیدن رَقْص جنبیدن وبر
در قص کردن وجوش زدن رَهْص بیستار دیوار نهادن ومحنت گرفتن ومحنت فردن وسم جای در گرفتن
چاروا وآب در سم آوردن چاروا رَمْص بد حال کس را بخوش کردانیدن واصلاح کردن میان مردم ورخصت
انداختن مرغ وزاییدن من غیر المصادر رَصاص بفتح را قلعی وعامة بکسر را کویند رَخْص نازک
بدن وبناز پرورده رَخِیص ارزان معروف رَهْص بکسر راچینه شبیهی در دیوار رَواهِص سنکهای که در جبه
برجه نهاده شده باشد رَمَص جرک که در کنج چشم باشد رَقّاص رقص کننده باب الراء
مع الضاد من المصادر رَضّ ورَضَض کار برا کردن وبر انداختن وبکذاشتن رَکْض بای جنبانیدن
کقوله تعالی ارکض برجلک وبپای زدن جیزی او دوانیدن اسپ ودویدن وبال جنبانیدن مرغ در پریدن
رَضّ کوفتن وخورد ومرد کردن رُبُوض بسینه فرو خفتن کوسفند وسنک ومثل آن وکذاشتن فوج وجمله کردن
را رَفْض تنها جریدن وپراکنده شدن وتر شدن ودر کرماجمت جریدن چاروا وکرم سنک شدن ریک وسنک
از کرمای آفتاب رِیاض رام کردن جاروا وجهد بدن کسی برای تعلیم رَوْض اصلاح کار کردن رَمْض کوشت
پختن بر روی ریک کرم وتیز کردن جیزی او بسنک کفتن جیزی را من غیر المصادر رُبْض میانه جیزی و
کوشها وطرفهای جیزی رَضّ خرما در شیر آغشته رافض ورَفَض ورَفْض جرنده ورَفَض آب اندک وکروهها
بسیار باهم کویند رُضاض خورد ومرد شده وپراکنده شده رَضْراض سنک ریزه وحیوان پر کوشت رَبَض
بغایة تیز رَفُوض کروهها پراکنده شده ها وکیاهها پراکنده که در زمین کذاشته شده باشد رَوافِض اهلها
مختلف رَوافِض لشکری که سردار خود را کذاشته باشد رَکُوض کام که تیر اوتیز جهد رَوْض ورِیاض بوستانها

ومرغزارها ورَوْض مقدار نصف حیک از آب را هم کویند رَوّاض بضم را وتشدید واو کره آموزنده
رَیِّض کره نیاموخته وپر تعلیم ناکرده رُضاض خورد ومرد شده رَبَض تیری که بر شیری دوشیده شده
باشد رَبَض آرامکاه وبارو وخانه واهل وعیال ومرد وشکوهمند مرد ورزق کافی ودر بیان بهمانهای یار کردن
وروده های شکم رَبَض رمه کوسفند رَحُوض فراخ وبزرک وستبر رَحِیض جامه شسته باب الراء مع
الطاء من المصادر رَبْط بستن رِباط پیوسته در کنار کاه دشمن وجای ترسی مقیم بودن
وبستن اسپ در راه خدا قوله تعالی ومن رباط الخیل وبغیر مصدر هم آمده است رَطِیط غوغا وافغان
کردن رَمْط عیب کردن رَقْط منقش شدن بنقطها سیاه وسفید من غیر المصادر رِباط
سخت جیزی که با و بندند جیزی را وسر بند حیک ودام ومقدار هیج سر اسب با پیشتر وتخم اسب پنجم یا ده
کما یقال للفلان رباط من الخیل ای ثلاثه وهو اصل من خیل رُبُط جمع رَبِیط خرمای خشک که آب بمرده
باشند وجیزی رَبِیط الجاش سخت دل وآرامیده دل رَطِیط احمق رَطایط جمع رَهْط خویش وقبیله
وکروه ولنکوته پوست که زن حایض در میان بندد وپوست ومقدار کمتر از ده مرد کر زن بالو بپا باشد کقوله
تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط بغلول رِهاط پوستها دچی ها کاران دوال کنند رَیْط ورِیاط
جادرهای تخته وتنه ودر جمع ریطه اند باب الراء مع الظاء من المصادر رَوْع ترسانیدن
وترسیدن رَوْع خوش آمدن رَجْع باز آمدن وباز کردانیدن وقلم بر سر خط وابردن وجواب باز دادن
ودست وپای برداشتن جاروا در رفتار رُجُوع باز آمدن رَضْع ورُضْع ورَضاع ورَضْع شیر خوردن
رَیْع زیادت شدن وافزایش کردن وباز کشتن وبسیار جیز آوردن اشتر رَبْع جهار شدن وجهار
یک ستاندن وجهار توکردن ومعنی جهار توتافتن وباران بهاری باریدن وسنک برافراشتن
بجای استادن وتب ربع جهار آمدن رَتْع طمع داشتن وحریص بودن رِجاع خود را بطر تو آسفتن
نمودن واشتر ماده وخود بماده وار که هر سیر پیر در سیر آمدن مرغ رَسْع فساد یافتن پلک چشم رَضَع جیزی
جسپیدن قام در بردن بنیزه وجیزی رَقُوع جرا کردن رَدْع باز داشتن وباز زدن وجیزی آلودن
رُداع عود کردن بیماری رِفاع ورَفاع کشت درویدن وبخرمن کاه بردن رَفْع برداشتن ونزدیک
کردن وبجا کمر رسانیدن حال قصه وبلند کردن وبلند او از شدن وفهم کردن کلمه بردن کشت در بند
بخرمن کاه ومبالغه کردن شتر در رفتار رَقْع باره در جامه کردن وهجو کردن رُکوع پشت خم کردن برای
تواضع وپشت دو تو کردن پیر وغیر آن رَصَع ورَمَع زاییدن وشعیر شدن او ولرزیدن رَطْع

رَعَظ آنکه دنباله تیر شکستن
ومن غیر المصادر رُعْظ
دنباله تیر که پیکان در وی کنند
رَعِظ تیر که موضع پیکان
در وی شکسته باشد باب
الراء مع العین من
المصادر

نکاح کردن من غیر المصادر رَبْع منزل وسرا ومحله رِباع ورُبوع جمع رِبْع بهار وجوی خورد وکیاه
بهاری وباران بهاری رابع جهارم رُبْع جهار یک رُباع جهار جهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی وثلث
ورباع رِبْع دو روز مدت آب بخوردن شتر جنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیکر جهار
روز باشد وتب دو روز در میان جنانکه روز نوبت شب آید روز دیکر جهار روز باشد ورَبْع نام شخصی
هم هست رِتاع جرنده کان رَداع نام آبی است رَدِیع تیری که بیکان شن افتاده باشد رَضَع بهای مکر
انکبین ولد جمع رصعه است راضع شیر خورنده رَعْراع رَعْرَع جوان خوب رَعاع جمع رَعاع
آدمیان زبون ومرد بدل رِفاع کروهها وزهمای که جای نویسنده ضیع هم رکسی را جمع بار کرده
وزنی که شوهر او مرده باشد واو بخویشان خود عود کرده وشتر ماده که خود را بطر تو آبستنی نماید و
آبستن نباشد رَجْع باران وپاره آب سیل که جای استاده باشد وسرکین سبع وزبون شایسته رَجِیع
سرکین جاروای که از سفر باز کردیده باشد وبسفر دیکر رود ونشخوار جاروا وخطی دوم باره قلم بر سر او ابرده
شده باشد رافع بردارنده وبلند کردانیده وبضم کننده کلمه رَفِیع بلند وبزرکوار رَقِیع کم عقل وآسمان دنیا
ومطلق آسمان از اهم کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آیند واسب تیز رفتار وباز کردنده
وزاید رایع جریده رِیع زمین بلند وراه ومعنی اولیست قوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون رِیاع جمع
رَبْع دخلکاه رَنْع پیدا شود رُوع دل وعقل رَوْع کار زار وترس رائع دکوی کشنده رُکَّع جمع باب
الراء مع الغین من المصادر رَسْغ سست شدن دست پای جاروا رَوْغ حیلت کردن روباه و
روباه حیلت کردن بکسی وپنهان بسوی جیزی رفتن ومیل کردن وخواستن وکرنختن ودرجیزی کردن
وقوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم ومال علیهم واقبل علیهم رَفْغ فراخ شدن عیش و
وغیر آن رَتْغ سبنی را تا کفتن در سخن ودروغ بمعنی من غیر المصادر رَفْغ ورافغ زندکانی فراخ رُفْغ
ورَفْغ بیخ ران وبن بغل وجمع شدنکاه جرک رَدْغ در کل مانده رَدْغ ورَدَغ کلهای تر ولادجمع رُفوغ
رَکِیغ احمق رابغ میل کننده وقصد کننده رُسْغ ورُسُغ سر ساعد که متصل بمفصل دست است وسر ساق
که متصل بکردن پای رِزاغ کلهای تر که پای در وفرو رود واو جمع روغه است رِساغ ریسمانی
که در هیچ پای جاروا کنند دوباری باب الراء مع الفاء من المصادر رَجْف لرزیدن رَسْف
رفتن مقید براه رَشْف مکیدن رَصْف سزاوار شدن وسنک بر سر سنک نهادن در بنا وپی بردن بالید
تیر جسپیدن وسخن بسخن پیوستن وپای بر سر آن پای دیکر نهادن رَحْف نرم شدن خمیر رَضِیف زمین

کشت زار یا زمین فرح زار و اجرین رُعاف خون از بینی آمدن رَعف پیش رفتن رَدف بکر داشتن
و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رَفیف درخشیدن رَضف بصاد
منقوطه سنبک که بر طعام پختن رَجف بفتح را در پی آمدن رَأف مهربان شدن من غیر المصادر
رَدف انکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پی رو و جانشین پادشاه رَدیف پی رو و انکه
بر پس اسپ نشیند و نام ستاره ایست رَأف و رَؤف مهربان رَضیف شوربا که سنک کهر جوشانیده
شده باشد رُعاف خونی که از بینی آید رَواعِف نیزه ها راعف اسب پیش رو و بینی کوه رَف طاق که در آن
نهاده باشند و گروه رُفوف جمع راف مشبد باید فانکه داند رَفیف درخشنده رَیف زمین سبز زار
و زمینی که در و غله باشد رَوانف اطراف دبر رَضف سنک کهر کرده رَصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار
و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار او رُصوف زنی تنک فرج و خوردی فرج رَجاف بتشدید جیم دریا
رَضَف سنکهای که بر سر هم چیده شده باشد رَصاف پی که دنباله تیر پیچیده باشد رَغیف قرص نان
رُغُف جمع رَشف بقیه آب که در حوض باشد رَفرف بالشها و بساطها اکر انما به و جامه های سبز
و در خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده است رَفارِف جمع رَفراف نام مرغیست که انرا
خاطف ظله گویند و نام شتر مرغ هم باشد رَخف تنک و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و بکنوچ از زنان رُشوف
زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رَتق بستن و دوختن رَتق بسته شدن سوراخ
فرج زن رِزق و رَزق روزی دادن بخشیدن رَشق و رِشق تیر باران کردن و تیر انداختن رَفق نرمی
و خوش خوی بودن و یاری کردن و همراهی رُفوق و رَفق بکسی نکریستن رَوق نیکو آمدن و خوش آمدن
و صافی شدن شراب رَوق حرام شدن دندان رَبق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رَیق
درخشیدن رُهوق نفس زدن در حین کنش و جان دادن رِق بنده شدن رَق ضعیف شدن استخوان
رَنق تیره شدن آب و شراب رَهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و نادانی
و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رَفق گردیده
شدن مرفق از پهلو رَقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رِقاق زمین نرم بی ریگ رَق کشتی
و زمین نرم بی ریگ رُقاق بضم را نان تنک رَقیق بنده و بنده کان و او واحد و جمع آمده است و معنی
نرم و تنک هم باشد راق افسون کننده رستاق دیهی از اسپاهان رَفق آنچه جستن و یافتن
آن آسان باشد رَقراق درخشنده رَمق باقی جان و رمه گوسفند رِماق چیزی اندک رَمق بکسر میم

انقله روزی که کسته شود کند و رَیق و رِیق نیز رونق خوبی رِواق بکسر را سقف پیش خانه و پرده
که در پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر سر ان ستون ساخته باشند رُوق جمع رُواق و رِهاق
مقدار رِزق باران و روزی و هر چه ازان نفعی توان گرفت و قوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون
بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رِق بنده و تنک و زمین نرم رَق بفتح را و نام سنک پشت نر
رُقوق جمع رازق و رَزاق روزی دهنده رَتق کردن بند رِبق و رِباق کردن بندها و این
ربقه است و دوم جمع رِبق و رِباق دو جامه که کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رُزداق
رُستاق رَزدق صف آسمان و صف درختهای خرما رانق خوش آینده رُفوق جمع رَفق بسته شده
کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رَشیق بکسر را طرفی که بان طرف نیزه اندازند رشیق نیکو قد رَفیق
یار و همراه و یاران و همراهان او واحد و جمع آمده است و رُفقی از انهم گویند که در نهبار کار
شروع دارد رِفاق ریسمانی که بان حرفی اشتر و نظیف او بندند تا نکریزد و یاران و همراهان رَحیق
شکرترین شراب و شراب خالص رَوق شاخ گاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول
چیزی و خیمه راوُوق نام ظرفیست که انرا باطیه گویند و انچه بان چیزی را پالایند و صافی کنند رِیق
آب دهن و ناشتائی رَیق اول چیزی و فاضلترین چیزی و هر چه که ناشتا باشد چیزی نخورده باب
الراء مع الکاف من المصادر رَبک اصلاح کردن ترتیب طعام را و آمیختن رُموک استادن
رِکّ مو بودن اشتر رَکّ تنک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردانیدن من غیر المصادر
راعِک احمق رِکّه باران سست رِکاک جمع رَکیک سست رِماک اسبان مادیان رامک داروییست سیاه
و معیدن و انداد باران شدن باب الراء مع اللام من المصادر رَفل خرامیدن رَکل پای بر کسی زدن
رَمَل حصیر بافتن رَمَل دویدن و اندک باران شدن سال رَحل بار بر نهادن و از منزل بر داشتن و بر پای
بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بلا رَحیل رفتن رَتل کشاده شدن دندان رَجل پیاده
شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن کره و بچه با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رَجل
بسکون جیم بند بر پا نهادن رَهَل سست و نرم شدن گوشت و از بیدان آن رَغل بسحت نیزه زدن رَغل
شیر خوردن بچه رَبل بسیار شدن و افزون شدن رَسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر رَتل احمق و خراهنده رَقل بتشدید هم جامه دراز و جار و امراز هم ذاقول بسیار
که بان بر درخت خرما روند رَسَل موی که فروهشته باشد و اشتر نرم رفتار رِسل بکسر را نرمی و خوش

و شیر خوردنی رُسُل بفتح سین و دادند گوسفند و شتر رسال چهار دست پای اشتر رِغل گیاهیست
که آنرا حمض گویند رُغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه همه چیز را غنیمت گیرد و خورده رَجُل مرد رِجال جمع
و رجال زنان پیاده هم گویند و بدینمعنی جمع رجلان است و زنان پیاده را هم گویند و بدینمعنی جمع
جلی است رِجل پای و جماعت ملخ و عصر و زمان رِجل القوس خانه شیبین کمان در وقت تیر انداختن
راوُول و رَهُوال آب دهن رِحال کرزنده دست رَحیل جوانی که بقوت براه رود رَعل بعضی از گوش بره
گوسفند که فرو هشته باشد و جدا نشده رَعل گوسفندانی که بعضی گوشهای ایشان بریده باشند و فرو گذاشته
گوسفندان دراز گوش و او جمع رعلاء است رَجل انکه موی او جعد باشد رِجل رفتن گامهای
او جمع رجله است رَتل و رَتَل اشکار و مرد کشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان سفید روشن
رَبل گیاهیست که در پائیز در وقت سرد شدن هوا برویند بی باران و درختی که در همین وقت برک سبز بار آورد
رُبول جمع رَبل مرد پر گوشت فربه راعل خرمای زبون رَغل قبیله ایست رَعلول تره ایست که آن بجز خوش نبت
رَعابیل جامه های کهنه رَعبل بفتح را نام شخصی رُحال و رَحل پیادکان و این مرد و جمع راجل اند رَمل ریک
رِمال جمع رَمل خطهای که بپای گاو وحشی میباشد و باران اندک رَمّال بتشدید میم بفتح را انکه
علم رمل داند رَجل و رِجل بتر اندام رَعیل جماعت چیزی رَعیل جماعتها و درختهای دراز خرما و او
جمع رعلة است رَطل نیمنی که بان چیزی سنجند و رَطل بفتح را مرد سست و نرم رَسول پیغام برنده و او
مصدر هم آمده است و بمعنی رساله و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین نیز انکه
قوله واحد و جمع مستویست رُسُل جمع رَسایل کتابها و نامها رَقل و رَقال درختهای دراز خرما و این
هر جمع رقله اند رَخل بره گوسفند ماده رُخال و رِخال جمع رال و رَأل بچه شتر مرغ رِئال و رِئلانها
بچهای شتر مرغ رِئال شتر چرنده و دلیل راسیل جمع رَحل منزل و مسکن و رخت و اسباب و پالان شتر و
پالان شتر رِحال جمع رُحول شتر ماده باری رَحیل اشتر نیک رفتار رَذل و رُذال زبون و ناکس رُذول
جمع باب الراء مع المیم من المصادر رَجم سنکسار کردن و سنک انداختن و سنک بر زبر کسی بر
نهادن و به پندار سخن گفتن کقوله رجما بالغیب و کشتن و نفرین و دشنام کردن و جسته رفتن و نرم رویک
رَسم نوشتن و نشان کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسیم نوعی رفتن اشتر رَقم نوشتن و حروف را
نقطه زدن رکم بر هم چیدن رَوم جستن رَم بضم را مرمت کردن خانه را رَمّ صلاح آوردن چیزی
و خوردن رکم از جای فراتر رفتن و بریدن و رزم جمع کردن و رلیدن و بپای استادن اشتر لاغر بوجهی

جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن رُزوم و رُزّام بپای استادن اشتر و غیر آن بوجهی که جنبیدن نتواند
از غایت لاغری رَضم نشانه کردن زمین را بجای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را
و سنک بر آوردن بنا و سنک بر سر هم چیدن رَطم مقید کردن و داشتن چیزی را رَطم در کل انداختن و در کار
کردن رَغم فرو رفتن آفتاب مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رَشم مهر کردن غله در خرمن گاه
رَشَم بفتح شین بوسیدن طعام و حریص شدن بان رَغم و رُغم متهور شدن و بخاک سوده شدن
بینی و قدرت نداشتن بر او دستان رَثم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انکشت خود بستن تا چیزی بیاد
باشد رَثم شکستن و خون بر آوردن از عضو و عارض خوشبو به بینی و عضو آلودن رَخم رُخم
مهربان کردن و تنک در کردن کسی بخشودن رَسم رابک کردن اشتر و رحل رَذیم رابک کردن شیر و رکه
رَخم سرایدن رَکم دستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن رُخام تیر دادن رَکم روان شدن آب
و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن بیری من غیر المصادر رُجوم جمع رَجم است یعنی انداختها
و بدین معنی در کشاف مذکور است و در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین رَخم جمع رَخمة است
و آن مرغیست که آنرا انوق گویند رُخام سنک سفید نرم و نام موضعی رَدیم جامه کهنه و جامه پاره زده
رَدوم کاسه پر آب یا آش که نزدیک بریختن باشد رُذم و رُذُم جمع رَذیم رَمیم استخوانهای پوسیده
و او جمع رمة است رِمّة بضم را و بسیما آنهای پاره کهنه و او جمع رمم است رَقم گریز رَم خزیدن
یکنوع درختیست رام درختیست رُوم فرزندان روم بن عیص رَمیم پوسیده و کهنه رِمام استخوانهای
کهنه و ریسمانپارهای کهنه و او جمع رِمّه است و رِمَم آمده است رَم خاک و مغز و مال بسیار رَسم
نشانه رُسوم جمع رَوسم نوشته شده چیزیکه بان خوردن را مهر کنند چیزیکه بان اسپ جنگی کنند و نشانه
رَشم اول گیاه که از زمین ظاهر آید رَوشم بشین منقوطه آنچه بان مهر کنند غله را در خرمن گاه رِجام
و رُضام سنکها که در بنیان دیوار نهند رَخم سنکا جمعه حکم رَخم سفیدی که بر لب یا لب اسپ باشد رَطم
لازم شونده رُطوم احمق و زن فراخ فرج رَعوم گوسفندی که از بینی او بواسطه علتی آب آید رُعام خاک
رُغام و رَغام آب بینی رَقم خط رقم بسکون قاف جامه که در خطها بافته باشند رِقم بکسر قاف سختی
زمانه رَقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند که لوحی
که در خبر اصحاب کهف نوشته شده است یا بیابانی که در ان کهف باشند و بعضی گویند که سک اصحاب
کهف است و بعضی گویند که کوه همان کهف است رَهَم و رِهام بارانهای خورد قطره دیم قبر و استخوانی

کہ بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد و درجه و افزونی و ساعت دراز رَتْم بکسر را آهوی سفید
رَتَائِم رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است رَتْم شکسته رَتَم بفتح ضاد خرّه جای
مخصوص رَحِیم و رَاحِم مهربان و آمرزنده و بزم رَحْم و رَحِم خویشی و زهدان که بچه در وی باشد رُکَام
ابر بر هم نشسته و بیک بر هم نشسته رُخَیم بجای منقوطه نرم و آهسته و مهربان و دوست رَجِیم رجیم
سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رُجُم بضم را سنگهای بزرگ رَجْم بفتح را و جیم قبر رِجَام
بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا زود بآب فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است رُوذام
روو رَم مهربان رَام بچه پوست بچه شتر که در وی چیزی آگنده باشند تا بدان شیر آن اشتر را دهند کذا کَیْلَم
تا بر ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُبَّمَا ثابت و قایم باشد بر زمین باب الرّاء
مع النون من المصادر رَزْن بدست بر سنجیدن و بر داشتن تا دانسته شود که گرانست یا سبک
رَسَن رسن بستن چیزی را رَصْن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رَکْبَان
تیز براه رفتن اسب و خوردن و نرم دویدن ایشان رَیَحان طلب روزی کردن رَکَدَان از شادی بر جستن
رَوَدَان بسیار آمد و شد کردن بخانه همسایگان خود رَعَسَان سر جنبانیدن پیر از ضعیفی و پیری رَمَعَان
لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلَان تیز رفتن و دویدن آدمی و اشتر و غیر آن رَوَغَان حیلت کردن
روباه و روباه بازی کردن و پنهان سوی چیزی رفتن رُکُون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن
رَنِین نالیدن و بانگ کردن رَدَن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و در هم کشیده شدن پوست
رَدَن بسکون دال درختها بر سر هم چیدن رَیْن آمیختن رَیَعَان درخشیدن و افزایش نمودن
رَیَسَان خرامیدن رَسَفَان رفتن مقیّد براه رَتَکَان دویدن اشتر رُهْبَان بضم را ترسیدن و او
غیر مصدر هم آمده است رَهْن و رِهَان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهَزَان جنبیدن
رَفِیمان اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و روغن آوردن جراحت رَهْمَان
نوفیل کردانیدن و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رَکْن ناخوانده بطعام عروسی خوردن
رفتن و سر در بردن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن رَقْن روشن و نقش کردن بحنا زنان کردن رُجْحَان
افزون آمدن و میل کردن رُجُعَان جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است رَعَن احمق شدن
و سست شدن و خود آرائی نمودن رَعْن بسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزی را رقهان انطاکی
داشتن رِضْوَان و رُضْوَان خوشنود شدن و پسندیدن رَغْن بغین منقوطه ساکن گوش

و رعن

سخن داشتن و قبول کردن سخن و سال کردن رَیْن و رُیُون پرده کردن و چرکن شدن و ننگ گرفته شدن
و مرد از هستی و بیخود شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی بل ران علی قلوبهم رَجَفَان لرزیدن و سخت
جنبیدن رَجَن و رُجُون ایستادن و اشتر را بستن تا علف نخورد و بچرانند و نیز اشتر را بستن تا علف
کم خورد و لاغر شود من غیر المصادر رَدَن کج و ابریشم و تنک تنک که بچه پوشیده بود و باشد
از شکم بیرون آید رَدْن سر آستین رَادِن زعفران رَتَّان باران های پیاپی در نهر بدمهر رَیْعَان بسکون یا
اول و بهتر رَعْن یعنی کوه که پیش آمده رُعُون و رِعَان جمع رَفْن بتشدید نون اسب دراز دم رُقُون و رِقَان
حنّا و در جمل بمعنی زعفران آمده اند رَقُون و رَقِین لغتها و اینها جمع رقاند رُکْن جزو چیزی و جانب
اقوی و دود مان و ارجمندی کقولهم هو یأوی الی رکن شدید ای عزّ شدید رُمَّان انار رُکْبَان سیراب
رُکْبان سواران رِبِّیُّون خدا شناسان و او جمع ربّی است کقوله تعالی و کاین من نبیّ قاتل معه ربّیون ای
قاتل بنصرته الربیّون رُهْبَان عابدان نصاری و او جمع راهب است رَهَبَان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف
فی موضع التفسیر معنی الرّهبانیة رَحْمٰن مهربان رَاهِن گرو کننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر
رَهْن گرو رُهُن و رُهْن و رِهَان جمع رَهِین در گرو کرده رَهَاین جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهادها
رَجْلَان پیاده رَجِلُون پیاده روندگان رُغُفَان قرصهای نان و او جمع رغیف است رَصِین استوار
و ثابت و مهربان در دنالت رِصْبَان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی اسب پیوسته است رَیْن
نام حصاریست رَحْرَان نام کوهیست رَعْیَان شبانان رَاهِسْتَان دو رگ اند در هر دو ذراع دست رَافِدَان
دجله و فرات رَذْفَان شب و روز رَاضِعَان دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد رَیْحَان روزی
کقوله تعالی فروح و ریحان و گیاهیست خوشبو و برگ کشت را هم که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذو العصف
والرّیحان رُجْعَان جواب سخن و آبها سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی اخیر جمع رجع است رَاوَکَان
بیکان شتر مرغ رَدَن چیزی که در آب و از کنند تا بستان ما ینه منعقده شیر در زبان دیلم سبع گویند رَیْن
بوده رَیْهَقَان زعفران رَهْدَن نام مرغیست رَسَّان جمع رَسَن معروفست از داس نوعی است از دارو
که از او قرقم گویند رَعْش حیوان لرزنده رَبَّانیُّون خداشناسان رَوْشَن در عبارت اشکنه ناخوانده بطعام
عروسی رفتن رَبَّان مکی و هم تبار کی و نوی راعُون نگهبان و نگهدارنده کان و شبانان و رعایت کنندگان
رَکْن زمین بلند رُزُون و رِزَان جمع رِزَان استادنگاه آبها را هم گویند و بدین معنی جمع روزنه است
رَزِین آرامیده و گران بودن رَزَان زن آرامیده باب الرّاء مع الواو من المصادر رَبْو زیاد

شدن و بر بالای چیزی رفتن و دبا خوردن و علت ربو یافتن رَتْو سخت کردن و دست فرو گذاشتن و سست
گردانیدن و آهسته آب بدلو بر کشیدن و تقویت کردن رَجْو امید داشتن و ترسیدن رَضْو عاب
رَهْو آسان رفتن و آهسته رفتن و پایها از هم کشادن و آرمیدن رَگْو و دعو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی
و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستادن رُسُو و رَسْو استوار شدن و ثابت شدن و روا
و رَسْو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رَعْو و رُعُو از بدی باز آمدن
رَشْو رشوة دادن رَفْو آرام دادن و جامه را رفو کردن رَنْو پیوسته نگریستن رَحْو آسیا گردانیدن
و گرد حلقه شدن مار رَثْو بثاء سه نقطه بمعنی رثی است من غیر المصادر رَهْو زمین نشیب و زمین
بلند و این از لغات الاضداد است و آرمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که آنرا بفارسی کلنگ گویند
و کوچکه در جلو و میان دیه باشد و آبها و باران از آن روان شود رَکْو بفتح را دایم چیزی نگرنده رَخِو
و رِخْو نرم و سست رَبْو نفس بلند و زمین بلند و علتیست مخصوص باب الرّاء مع الهاء
من المصادر رَوْه جنبیدن آب بروی زمین رَفْه و رِفْه و رُفُوه باب خوردن رفتن شتر
هر روزه و هرگاه که خواهد و آرام گرفتن من غیر المصادر رُدْه و رِدَاه آبگیرهای که در کوه و سنگ
میباشد و این مفرد و جمع رهه اند رافِه آرام گرفته باب الرّاء مع الیاء من المصادر
رَثْی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و خبری از کسی نقل کردن رَعْی چریدن و چرانیدن
و چشم داشتن بچیزی رَدْی رفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن و افزودن و سخت زدن چیزی بچیزی
تا شکسته شود و انداختن و بیکپای برداشته بر جستن کودک و غیر آن و شکستن و در چاه افتادن
و از بلندی فرو افتادن رَای باجتهاد چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن رَحْی آسیا
گردانیدن و گرد حلقه گردانیدن مار رَعْی بودن فحل دیوانه شدن رَبِی سیراب شدن و نیکو شدن
رَمْی بفتح را سیر آب شدن رَمْی انداختن و نزدیک کردن و دشنام دادن رُقِیّ و رُقِیّ بالا رفتن من غیر
المصادر رَأی اندیشه و تدبیر رُکِیّ بتشدید یا چاه رَاضِیّ و رَضِیّ خوشنود رَخِیّ شتر مرغی که
از بسیاری سفر لاغر شده باشد رَکَائِی بهتر رِبَاحِیّ بازرگان رَاهِی همیشه رَاعِی شبان و نگهبان
و حاکم رَیْحَان رَاقِی افسون کننده رَوَاقِی افسون کنندگان و این در اخیر کور و اناث اطلاق کنند رَجِیّ
رَخِیّ فراخ رَاجِی امید دارنده و ترسنده رَاعِی مکتوح کبوتر است رُبَاعِیّ اسبی که او چهار ساله که
یا در پنجم سال نهاده باشد و گوسفند سه ساله که یا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم

نهاده

نهاده باشد رُبَاعِی منجم را الفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی رَافِضِی آنکه زید بن علی را گذاشتند رَاجِی اندازنده
تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده رَاوِی نقل کننده سخن از کسی رَوِیّ حرف قافیه شعر که در همه بیت
آرند و ابری که باران بزرگ قطره آرد رَاسِی ثابت و استوار رَوَاسِی جمع راسیه است یعنی کوههای
استوار رَبَّانِی خداشناس رَابِی بر بالای چیزی بر آینده رِبِّی خداشناس رَصَدِیّ راه دار رَجْلِی
آنکه پیاده رود رَاشِی رشوه دهنده رَای و رَیّ صورت و منظر رَائِی بیننده رَمِی ابر بزرگ
باران رَوَاسِی مرد بزرگ سر کتاب الزّاء باب الزّاء مع الالف
من المصادر زَجَاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی زَجَا
بالف مقصوره روان شدن حکم فرمان و درو بریده شدن خنده زُقَاء بانگ کردن خروس و بوم
و غیر آن زَکَا نقد دادن مال و زود دادن آن و انداختن بشتر ماده بچه خود را در میان دست و پا
خود زَنَاء کوتاه شدن و تنگ شدن و ببالا بر رفتن و نزدیک شدن زَکَوَة پناه بردن و باز داشته شدن
بول من کتاب المصادر و باز داشتن بول من الصحاح و ببالا بر رفتن زَلْفِی نزدیک شدن زَلِیلِی بودن
خبیصا الغزیلی و او غیر مصدر هم آمده است زَکَاء بمدّ الف زیاد شدن و افزایش کردن کشت و
بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زِنَا و زِنَاء با غیر حلال اجماع کردن من غیر المصادر زُبَانَا
شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زِبَجِیّ و زَمَکِی دنبه مرغ زُبْی زمین پشتهای بلند که آب سیل بر آن
نرسد و او جمع زبیه است و در مثل گویند بلغ السّیل الزّبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول
بدخلق و مردی که روی و ابرو او پر موی باشد زَوْفَا دارویست و این معرّبست زُفَرَا اجاه زُرْف
و مقام زور و قلح و کمان چوبین در دجله بغداد و قبر زهرا زن سفید روی و درخشنده روی و ماده گاو
وحشی زُونْزِی و زَوْنَزِی مرد زیرک زَنَاء زنی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنیست که
پادشاه جزیره بوده است زُیَزَاء بالف ممدوده اطراف و جوانب و مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین
بلند زُلْفَی مرتبه و منزلت و نزدیکی زَغْلَا آنکه جفت زَهَاء مقدار زُنَاء بمد الف کوتاه و تنگ
و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء باب الزّاء مع الباء من المصادر
زَاب بار برداشتن مرغ اگر تواند و جست رفتن و بعضی آشامیدن زَرْب بخنگو سفند خطیره کردن
زَلَب ملازم بودن کودک مادر خود را زَهْب سوراخ کردن موش زَقْب در سوراخ رفتن موش زَعْب
بعضی بانطرف و بعضی بانطرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زن

دراز شدن سوی بسیار هیمن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زَرْبٌ حوطهٔ
که گوسفند دران بستند و خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود برای شکار کردن زَغَب آبرو و ریش آدمی زَباب
بفتح زا موشان کرّ و او جمع زبابه است زَغْرَب یکنوع کشتی زُخْرُبٌ بضم زا و تشدید با ستبر و قوی
زُقَب راه تنگ زُقَب جمع زغب پرهای اول که جانور بر میآید و عبارت از چیزی که بر بیک
نشیند و مویهای ریزه که بر بر جوزه میباشد زُغب جوزهای مرغ و او جمع ازغب است زَغرب
بزا منقوطه اولی و را غیر منقوطه اخری و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار زُغْبُوب بضم زا و بغین منقوطه
مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوطه مرد جمهان که دوم سوم کرده زرنب گیاهیست خوشبو زبیب
مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زابرة برزبر آوردن زعفرة بزعفران رنگ کردن
زمجرة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زورة دو رو شدن و
زیارت کردن زهنعة تبار آستن زحلفة در کرده انیدن و دفع کردن و خیزانیدن زفرقة آواز کردن
باد زندقة بی دین شدن و ملحد شدن و سخنی بکس گفتن که نداند که حقست یا باطل و مردن و ترسانیدن
زوزاة خود بر داشتن و راندن نیک زوفه بیه زوزاة ای استحقرته و طردته زوزأة بهمزه یعنی شتابیدن
زخرة ناخن بهام بر نایش سبابه زدن یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زبرقة زرد کردن
زهرقة بلا زای منقوطه نیک خندیدن زیت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب
زخرفة آراستن موضع آراستن هر چه باشد و تلبیس کردن زمجمة زمجمه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن
زحزحة دور کردن زرنقة بانک کردن سار زقزقة برجهانیدن مادر کودک را زینت عروس آراستن
زلفة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف زیارة دریافتن مقام متبرک
را و نام شخصی عزیز را زنکة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد در درخت
زعامة پایندانی کردن و مهتر شدن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زنا
شای دو نقطه را آمده شدن زهانة بنون انکار شدن زکانة دانستن و گمان بردن زرایة عتاب
کردن و غضب کردن زورة دور شدن و بیکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه شدن و گنده
بوی شدن زنخة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زمرة تنگ شدن زبرجة زلزلة جنبانیدن
و لرزانیدن زهقفقة بخلوت شدن زیادة و زوادة بضم زا افزون شدن و افزون کردن و رغبت
گردانیدن و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة بغین منقوطه افسوس داشتن و پوشانیدن

من غیر المصادر

من غیر المصادر زیت و زُبدة و روغن ... تاره و خلاصه چیزی زوجة زن زنخة کینه و خشم
زلحلحة کاسه پهن زلحلحات جمع زخرة تیرهای باریک و مرازوزن زانیه زمجرة بجیم آواز و فغان
زنقه کوچه تنگ زرافة بتخفیف و تشدید فا گروه آدمیان زرّافة و زُرافة بتخفیف فا جانوریست که
بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند زُبرة بضم زا سنیسوم منزل از منازل قمر و آهن پاره پاره هر چه باشد
و میانه هر دو شانه زبرِیة کشتی نیک زُبیة خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود برای صید کردن و جائی
که برای صید شیر کنند و پشته زمین بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد زُورِیّة و زِنقاریة بضم را عنبک
بزرک زوازیة بفتح زا اول مرد کوتاه ستبر و مردم کوتاه و او مفرد و جمع آمده است زُهرة دوری
زُرمانِقة جبه پشمین زُهرة بضم زا نام قبیله ایست و سفید زَهَرة بفتح ها نام ستاره ایست کذا
فی الصحاح و بقول عوام بسکون ها گویند زِیرة مرانی که ایشان را مکامل باز نان خوش آید و او جمع زیرات
زکرة بضم را خیک خورد زعنفة کوتاه زریبة خطرة گوسفند و خانهٔ صیاد زَعْبة و زَعبة قدری از
مال زاعبیة نیزها زفت بکسر زا مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زجاجة آبگینه
زایدة افزون و زایدة الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر جدا و اشده است کذا فی الصحاح زعفة
زره نرم و فراخ زعارة بتشدید را غیر منقوطه با عین غیر منقوطه بدخوئی زُلخة بوزن قُبّرة خیزیدنگاه
کودکان خود را از ان خیزانند زَهْرة بفتح زا و سکون ها شکوفه و آرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة
الدنیا زهَرة بفتح ها شکوفه زجرة افغان سخت و آواز صور زنمة خودست و پوستک خوردی
مانند سر پستان که در هشیب حلق بز و بخته میباشد و پاره از گوشت شتر که بریده و او بگذاره باشند تا
مالکان دو فرخ و مردم او باش زبنیة و احد زبانیه است زُبونة بتشدید با انگور زلجات باز ها زکات
والمراد بالزاجرات که در قرانست فرشتگانند زنمة و زُنمة بضم را خودست زکواة بخشیدن از مال
راه خدا صرف کنند زکواة جمع زکاة بوزن هُمزه مرد مالدار زود روا کنند زارة بیشه نیستان و بعد
نام مهتریست از مهتران جن و کرد باد زفرافة باد سخت زهادقة ملاحدهٔ اثنی عشریه و بی دینان و او جمع
زندیق است زاغت ضل ما ضیست یعنی میل کرد زمرة گروه زمارة و زنانیة زن زنا کننده و کما جاء فی
الحدیث نُهی عن کسب الزمارة زامرة زنی کردن نواز بهو زمارة بانی معنی نیامده است زامکة شتر
ضعیفی که بر و اندکی خوردنی و رخت خانه بار کنند زعامة سلاح زبابه موش کره زُحلوفة و زَحلوفة
بچجل یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر دوی آن خیزانند و آنرا خیزیدنگاه کودکان که خود را از انجا

خیزانند از بلندی بنشیب برای بازی زلفة در حجم و منزل و بعین بکی از شب زلفة حوض پر آب
زجلة طایفه آدمیان زجمة یک سخن و چیز زلکمة فرزند آخرین زلحمة حق و درست زهمة بوی گند
زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها
مرد آرامیده زمیت بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آرمیده زمزمة آواز رعد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان
زلمة خطا زامة آواز سخت زمعة چیزیست زاید در پس سم گاو و گوسفند پنجم و مثل آن زاغة میل
کنندگان از حق و او جمع زایغ است زینة آرایش و آنچه با او چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور
و غیر آن و یوم الزینة روز عید است زهقة آواز او از زفرة بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زاکیة
زکیة پاک زاکیات جمع زکیة است زاویة کنج کوشه و فراهم آمده زفرة چاهک سینه و میان اسب
من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان و مردم نزد سلطان و وزیر بر تیر تا خضاب الماء زمانة دهر
و آفتی است که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الجیم من المصادر زجّ آهن بن نیزه بر کسی زدن
و گام فراخ نهادن در رفتار زنج خشم کردن زجّ فراخ گام نهادن و در ازه و باریک شدن ابرو زلج
و زلج خزیدن پای زمج بسکون میم آب پر کردن کوزه و مثل آن و غیر آن زنج تشنه شدن من غیر المصادر
زبرج آرایش و زر و ابر تنک که اندکی سرخی داشته باشد زلج و زلج جای لغزیدن زمج مرغیست که
بفارسی دو برادران گویند زلّج و زُلّج همه زنج رشته بناکنان اندازه طرح عمارت کنند زنج و زنج زنجی
زنوج جمع زاج معروفست زوج جفت و شوی و زن و جنس و صنف و قرین و مثل کیاه و جامه که
بر هو جی اندازند و قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناء هم زجاج آبگینه و آبگینها زلج لغزنده
زجّ بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق دست زجاج بکسر الجمع زج و جمع زجاج است باب
الزاء مع الحاء من المصادر زحّ دور شدن و رفتن و نیست شدن زوح در جمل اللغة بمعنی
زیح آمده است زحّ دور کردن من غیر المصادر زحزح دوری زخزح بکسر زا دوم فحل العراست
یعنی دور کردان زحلج پشته زمین پهن و پشته زمین خورده زواح جمع زمج بضم زا و تشدید میم
کوتاه زبون و ناکس زوح شخص سیاه کوتاه زشت من الجمل باب الزاء مع الخاء من المصادر
زنخ کنده شدن طعام و ناسد شدن آن و عور شدن آن زخزح درخشیدن زخ تیر پرتاب انداختن
زمخ بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المصادر زنجفخ داروییست زلخ لغزیدنگاه و تیر
پرتابی انداختگاه زامخ بلند و بلند بینی زُمّخ جمع زلوخ لغزنده زنخ بکسر نون طعام گندیده و زبان شده

باب الزاء

باب الزاء مع الدال من المصادر زَرْد بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقها زرده بسکد کردن گلو
گرفتن زبد روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کف کردن دهن و غیر آن
زَود و زُود توشه رسانیدن زَید زیاد شدن و فریاد کردن زهد زهد کرهانیدن از چیزی و عبادت کردن و
بفتح زا حدس و تقدیر کردن خرما و مثل آن و غیر آن زغد فشردن و سخت بانگ کردن اشتر نر من غیر المصادر
زند کعب کردن دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت
خورداست زند اسفل گویند و زند استخوان اسفل و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند
که آتش برون آید چوب را بهم بر سانید تا آتش از ان بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب
شیبین را زنده زناد جمع زناد داروییست خوشبو زبّاد دارو یست زراوند داروییست زبد
کف زبد بسکون با بخشش کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد المشرکین زُبد بضم را روغن
زغید فشرده زبرجد جواهریست معروف زرد بفتح را و زاد و زراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر میکشند
تا نشخوار از اندرون شکم بر نیاید زرد دزده کرفتار زُناد بضم زا و تشدید با شیر خورده زنوعی که از ان نفع
نتوان گرفت و گیاهیست مخصوص زُبید بضم را و فتح با نام قبیله ایست زبید شهریست در یمن زهلد تعدا رزهاد
زمین خوشید ترقید که بباران اندله از و سیل روان شود کذا فی الصحاح و در دستور زهاد زمین راگویند
که از و باندک باران سیل روان شود لصلابتها زوائد افزونها و او جمع زائده است زید و زید زائد و زاد
شادها کقوله الشاعر و انتم معشر زید علی ماته و در مصلح زید بکسر زا و فتح را هم نام مردیست زاد
توشه زاید و یاداو افزون زهید اندک زاهد بی رغبت و رغبت کردانیده و عابد زهّاد باب
الزاء مع الراء من المصادر زجر مرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و
گوسفند و شتر زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ
زهر روشن شدن چشم زور دیدن و بستن و مکر کردن زمار آواز کردن شتر مرغ زمر بسکون میم
نی زدن زمر بفتح میم اندک موی شدن و بسیار حیا شدن و اندک مروت شدن زئیر و زار بانگ کردن
شیر در بیشه زور بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو میل کردن و خروج و دخول کردن سر سینه اسب
زهور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن و بسیار شدن آتش زفر باز بر داشتن زفیر دم فرو بردن
آدمی و غیر آن و بانک او لکردن خرو البدن زحیر و زحار پیچیدن شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن
و نالیدن زخور بخای منقوطه موج برآوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رود چنانکه الظرف برآکنند شود

وبسیار آب شدن دریا وورود زعر اندک موی شدن واندک شدن موی من غیر المصادر زبیر
نام کوهیست که خدای تعالی با موسی در آن کوه سخن گفت و بمعنی نهاده زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها
و آهن پارها و پارهای هر چیز و بمعنی اخیر است قول خدای تعالی فتقطعوا امرهم زبرا ای قطعا و بمعنی
اول است قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کتاب و کلام خدای تعالی که بر پیغمبر علیه السلام
فرو آمده است زبر عقل زبر بکسر زا کتاب زبور جمع زبر بکسر زا و با و تشدید را یعنی قوی زعر
بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت و باد سرد زنکر پیراهن زغر زبرهای باریک و دراز و کیاه
بسیار و هم شده زبر و زابر و زعفر بعین غیر منقوطه تمام و همه زغر بغین منقوطه مرغ سفید دراز دستور
زیرزه باریک و مردی که او را بازنان حکایت کردن خوش آید زور عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر خدا باشد
زایر زیارت کننده زور و زوار و زور جمع و زور بالای سینه را هم گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی
زنار آنچه کافران نصاری بر میان بندند زنابیر سنگ زیرها و نام موضعی زمر گروهها و جمع زمر
زمر اندک موی واندک مروت زامر و زمار زن زنبور و زنبار مکسی است پشه مکسل انگبین و بفار
زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زهره زهر غیست که بفارسی سار گویند و بزبان کیل ستیه زعرور میوه
که عجم دار از سرخ کنار گویند زعر مرد بدخلق زعافر جمع زعفران است زبیر و زبیر بکسر زا و یا رفیشه و نیا
جامهکار جامه بیرون آمده باشد زخرف سجرف زماجر و زماجیر آوازها و این هر دو جمع زمجر است
زنجیر آوازی که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه و وسطی بر آید زفار ریسمانی که در میان سینه
بند و زهار تنک است میباشد زبار آنچه بر لب جاروا کنند و بجامه تا نما گرد زمان کنند زفر خیک و بار
و درخت مسافر زفر جوی بزرگ و بهتر زاخر و زخار دریای پر آب که آب از ساحل او پرا کند شود و غلبکی
و عرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان لعرق زاخر ای جود والکرم و این سبیل تشبیهست بجر
زاخر زر بکسر زا در مکه و انکه شتر و اینکه چرانند زنا الورد غنچه گل که نشکفته باشد باب الزاء مع
الزاء من المصادر زیز داروییست که از اسبیل الفار و بصل العنصل گویند باب الزاء مع الطاء
من المصادر زطا یک صنفی است از آدمی زخرط آب بینی کوسفند و شتر زراط راه باب الزاء
مع العین من المصادر زع سخت تیز بدن خر زرع رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اول است
قوله تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زوع مهار شتر جنبانیدن تا اینکه براه رود زمع حیران شدن و
شنافتن زملع شتافتن زلع فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و اشکافته

شدن من غیر المصادر زوع کشتن زوع جمع زعزع بفتح زا باد سخت زارع اسم فاعل است زرع است
زویع کوتاه و غیر زلع شکافته که در دست و پای شده باشد زموع خرکوش دونده و مرد شتابنده و حیت
زمیع مرد نیکورای و شتابنده و چست و مرد دلیر زمع مرهم فرومایه و چیزهای زایده که در پس سم گاو
و گوسفند بر آمده میباشد و او جمع زمعه است زماع جمع زمع است زنباع نام شخصی باب
الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکر دیدن از حق
و کند شدن بینایی کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زفف بفتح
زا و را بر جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خشک شدن زحف
خیزیدن و با غلبکی لشکر عنیک رفتن زحاف کم شدن و زیاد شدن جزو شعر زلف نزدیک شدن
و پیش رفتن زعف کشتن زف و زفیف شتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه آوردن
و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف بعین غیر منقوطه زیاده کردن خبر و بعضی زعف بفتح هلاک
شدن و شتابیدن زیف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و ناروا شدن و غیر آن
من غیر المصادر زورف شتر ماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح
زا درجه و منزلت و او جمع زلفه است هم باشد یعنی همه حوضهای پر آب زلوف پشته زمین دراز
زایف و زیف زر ناروا زاحف تیری که پیش تر از هدف بر زمین آید و بجزد و بر هدف آید
زحف لشکری که بیکبار بر سر دشمن رود زحوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در رفتار زحالف
خیرها کامهای کودکان که بازی کنند و او جمع زحلوفه است زروف اشتر چیست رفتار زعاف زهر
قاتل و مرک زود زواف مرک زود من الجمل زعانف کنارهای پوست زعف و زعف زرههای
فراخ و نرم و او جمع زغفه است زفیف چیست رفتار زف بکسر زا پرهای خرد مرغ زفرف باد سخت زخرف
آرایش و زر باطل و تزویر کرده و راهی که در آب باشد زخارف جمع باب الزاء مع القاف
من المصادر زلف خزیدن زلق بسکون لام سر تراشیدن زنق چهار دست و پای اسب اشکال
نهادن من الجمل زعق انعان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زهوق
در گذشتن تیر از نشانه و رفتن کا اقبال و زهوق الباطل ای ذهوق و جان بدر رفتن و آکنده مغز شدن
استخوان و هلاک شدن و باطل شدن و قوله تعالی وتزهق انفسهم وهم کافرون ای تخرج انفسهم
ای انه والجمهم زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زبق و زموق بر کندن موی زق جینه دادن مرغ

بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی زرق انداختن و با بسر انداختن شتر
بالای او چکانیدن و سرکین انداختن مرغ من غیر المصادر زلق و زملق بتخفیف میم و زملوق بتشدید
میم و زمالق آنکه او را بیش از جماع انزال شود زلیق بتشدید لام یکنوع شفتالو زناق زیور کردن بند
و شکال که بر پای اسب نهند زاووق زیوق زنیق کریبان پیراهن و نام شخصی زنبق سوسن سفید و روغن یاسمین
زحالق لغزیدنگاههای کودکان برای بازی زندیق ملحد اثنی عشری و بیدین زعق خروس کننده که از غایت
آواز کند زعاق آب شور زعفوق بدخلق زعالق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد
زق خیک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق بمعنی مرد زود خشم هم آمده است زلق
بفتح لام سرین چاروا و آنجه پای در لغزد و زمین هموار بیکیاه فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت
هامون زهق بکسر ها مرد چست نیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چاروای فربه زهق جمع زهوق
باطل و هلاک شده و چاهی که قعرش دور باشد زورق یکنوع کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع
زنبق جیوه و این معرب است زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید کذا
فی الصحاح و در دستور بمعنی باشنه کوچک مسطور است زرابیق جمع باب الزاء مع
الکاف من المصادر زهک سخت جستن باد من الجمل زکیک خرامیدن مرغ و رفتار خود در
کام کردن زحک مانده شدن من غیر المصادر زونک و زونزک مرد کوتاه زبون زعکوک مرد کوتاه
ناکس و شتر فربه زعالک و زعالیک جمع زکاغ زنکیک رفتار خود و کام زکارک مرد زبون باب
الزاء مع اللام من المصادر زکول نقصان شدن لقمه در وزن زیال از هم بکر جدا شدن و این از باب
مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن از هم از هم بکر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زکل و زلیل لغزیدن
زمل نشاط کردن زعل شیر خوردن بز غاله من المصادر زول و زوال نیست شدن و بکردیدن زبل سرکین در زمین
نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجائی و جماع کردن و شتن زجل بفتح جیم بانک کردن زحول
دور شدن زلزل لرزیدن و جنبانیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل رخت و کالا زعل
نشاط کننده زعل بکسر زا آنکه بکرسنکی شکمش عیش کند زعلول بغین منقوطه کودک چست و مرد چست
و سبک زونکل کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف بد دل زمیل کوهکی که شکمش بزرگ باشد و کردن
باریک و غذا انکوار زلل و زلل لغزیدنگاه زال نقصان شده در وزن زکوال الوزه زلازل سختیها و جنبشهای
زمین زمیل پیره زهلول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده و نیست زول عجب و مرد چست و زیرک و آنکه

در رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی و آنچه مورچه بدهن بردارد زابل مرد کوتاه زبیل
بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل زبل سرکین زنجبیل داروی کرم معروف و شراب و زنجیل
بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در سر ریسمان بار بند میباشد و زرده تخم مرغ
و آب منی شترمرغ زحل ستاره است معروف زحایل و زحل آنکه از مقام خود دور شده
باشد زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبی که در طرف می بندند و سرخیکرا بان
محکم میکنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم و زعم و زعم
دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زکم مهار کردن و تکبر کردن
و بلند برداشتن و پیش رفتن زمیم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم
سخن گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و کنایه بوی ستاک زرم باز استادن اشک و بول
زاییدن و بخیل شدن زام بمعنی زامتا است زلم اندک کردانیدن و پر کردن حوض آب زهم خوردن
زقوم جمع من غیر المصادر زنیم ولد الزنا و زیاده و آچسبیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد
و از آنجز نباشد همچو زنمه بز که در نشیب حلق او آویخته است کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زرم
بخیل و مضیق علیه یعنی آنکاری که بر وتنک آورده شده باشد زجوم کمانی که نرم آواز کند زمزم
جاهیست در مکه معظمه زمازم و زمزم شتران بزرگسال چاروزمزم جماعت آدمیان هم گویند زقوم
نام درختیست در دوزخ که میوهها همچو سران شیاطین دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم
طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم
زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعموم انکه بسخن در ماند
زعوم اشتر و کوسفندی که در فربهی و بشک باشند و دست بر ونهند کما بد انند که فربه است
یا نه زوام مرک سخت زام بتشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زمم جمع زمم است جمت زکند
جرج و یجباره و نام اسبیست زهم بضم زا پیه زهم بفتح زا وکرها فربه و کنایه بوی زلم و زلم
قسم و نصیبه که در قمار فرض کنند زلیم رانده شده و قسمت کرده زالم چیزک زاید اهم که
کنده بس سم کاو و کوسفند باشد زنم بمعنی زنمه است زکام زحمت هوا زکی زمام مهار و فعل
النعل کوشه کفش و کالی بجوش دا کویند که بند در از کشند باب الزاء مع النون من المصادر
زبن لکد زدن شتر و دفع کردن زفن پا کوفتن و رقص کردن زمعان کاهلانه رفتن عن ابن

السكيت زهفان سخت جهیدن باد و راندن زبن آراستن زکن و زکن دانستن و کمان بردن
زمان افکار شدن زقن بار بر نهادن و بار بر داشتن زحن کاهل شدن من غیر المصادر
زین تاج خروس و آرایش و جوی زبرقان ماه و نام شخصی زرنوقان دو مناره است با دو ستون
که بر چاه راست کرده باشند برای چرخ آبکشی زقان جیها و کوچها و بازار و محله بمعنی اول
جمع زقاق است و بمعنی دوم جمع زنقه زوان و زوان بواو و زوان بهمزه دانه دیگر که در گندم باشد
باشد زبون بسیار ماده لکد زن و دفع کننده و خیک سخت زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو
کوکبست و امر لیست از منازل قمر زمان نام شخصی زفن سخت زمن و زمان هنگام زون
خانه بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زهفان اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست
زقن بتشدید واو مرد کوتاه زبن آب اندک زعفان باد سخت زعفران شکوفه زردیست خوشبو
معروف زرجون شراب و رنگ سرخ و دزد انگور زیتون نام کوهیست در شام و زیتونی که میخورند
زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زنمتان دو
پوستک خرد مانند سر پستان که در زیر حلق بز آویخته است زمن افکار شده و مبتلا شده
بآفت زمانه و زمانه آفتیست که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الواو من المصادر
زدو بچه بازی کردن و جوز در چاهک انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو
تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و
سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن و نزدیک بر ابیدن شدن گوسفند چنانکه شیر از
پستانش چکد و جهیدن باد زکو بالیدن و نعمت زیستن زقو بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن من
غیر المصادر زو اندازه و مقدار آنچه حادث بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زهو دروغ و
باطل و منظر خوب و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء من المصادر زی
جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
زقی برداشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زبنی مالک دوزخ
زنجی طایفه اند از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زاری آنکه منکر کسی باشد و حقیر
شمرد او را و عتاب کننده و عیب کننده و ناخشنود زاقی و ازکننده زواقی خروسان آواز
کننده و او جمع زاقیاست زنائی و زنوی زنا کننده زی جامه و صورت کتاب

السین

السین باب السین مع الالف من المصادر سراء خایه کردن ملخ سدی نمناک
شدن و نرم شدن دنباله غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده
بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب و این لفظ ناقص مهموز
سبا بفتح سین و بهمزه لام خمر خریدن و کذشتن بر چیزی بی باک انو زدن و سوزانیدن سباء
بکسر سین و مد الف روغن کداختن سلاء خار درخت خرما بدر کشیدن و نقد دادن
سوء غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن سلقاء بر پشت انداختن سوا قصد و آهنگ
کردن سفا کم شدن موی پیشانی سفاء سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعلة است من
غیر المصادر سقاء خیکی که در و آب پاشیکنند سفواء استر ماده جسته رفتار یقال
بغلة سفواء سوی و سواء و سوی اجز و میانه و عدل و راستی و راست و سواء بمعنی
یکسان هم آمده است سکنی آرامیدن کی سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چیز که
سایه کند و باران و پشت اسب و کیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام کیاهیست سناء
بالف ممدوده بلندی سنهاء زن بزرگ سرون سحاء نام کیاهیست سحاء بفتح سین جانوریست
است که او را خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاة است سلتاء زنی که خود را
حنا ننهد سیما و سیمیاء نشان و سیماء زر و مزد را هم گویند سفا خاک سجاه فحاء
کور و هر خاکی که باشد و خار و کیاهی که اشتران بهمی اکویند و داس خوشه جو و کندم سینا و سیناء
نام درختست سهی نام ستاره است خورد سحماء درختیست سنا بغایت خرم خورنده
سناء بمد الف شهریست سوقاء زن نیکو ساق سواء زن زشت سوء و سوء بدی و
بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله من کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبنتی و سکنند
دلیر و پلنک سهاء درخت خرما که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سعادی دارو بست خوشبو
سجرا چشم سرخ سجراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سفرا و ایلچیان و مصلحان
امور مردم سکری و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن
مست را هم گویند و او مفرد مونث باشد و هم جمع مذکر سمراء کندم سوری نام موضعی
در بابل سیراء بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در وی خطهای زرد باشد سوغاء ساعت سخت
سکاء کوش خرد و جوانی بی کوش سکلی راست و زو باره سعلا و سعلاة غول بیابان

سحناء صورة سمهی و سمیهی دروغ باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که میان آسمان و زمین
است هم آمده است سقطی جمع ساقط است سخاء بخشنده کان سرندی سخت سراء
خوشی و نرمی و میان پوح کما یقال فناة سراة یعنی میان بوح سرای بتخفیف را نام درختیست
که از آن چوب کمان کیرند سلوی عسل و نام مرغیست که آن را بزبان کیل و شم گویند و بفارسی کرجور
و بعربی سمانی گویند و بهمین معنی دوم است قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی سفهاء
نادان و بی عاقلان سیسا پشت مهره و پالو و شانه اسب و پشت خر سوءی دوزخ بدتر
بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوءی سدی و سدی بکذاشته و سدی تار جامه
نه پود و شبنم را هم گویند سنانا تار جامه نه پود آن سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط
اربعه سقار نام مرغیست و آب دهنده سقیا نصیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیاها سابیاء
پوستی که بلیه از شکم مادر بیرون میآید و بچه در میان اوست و بچه گوسفند که بسیار باشد
سلا پوستک باریک که در وی بچه گوسفند و گاو و اشتر و مثل آن میباشد و انچه کویند وقع فی سلا
جمل یعنی فی امر صعب سلاء بوزن قراء خار درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف روغن گاو
سخواء زمین نرم و فراخ سهاء نرمیها و آرامیدگیها و جمع سهو است سهواء و سعواء ساعتی
از شب سبتی بکسر یا یعنی بد سنی بسکون یا مد و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد
سمیکاء ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام قبیله ایست از دارم و دارم نام شخصیست سلامی
انکشت و استخوان سم شتر و غیر آن و استخوانهای انکشتها و سمها و او مفرد و جمع آمده است سلی
پیکان سویداء دانه دل سجایا خویها و او جمع سجیة است سدرة المنتهی درختیست در بهشت
سرابکرو هیهای لشکریان سمانی که بزبان کیل و شم گویند و بفارسی کرجو باب السین مع الباء من
المصادر سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن
سب بریدن و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار بجا و مثل آن هر جا که خواهد
و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکیدن آب از مشک و روان
شدن سروب بیرون رفتن چیزی هر جا که خواهد سغب و سغوب کرسنه شدن سقب نزدیک
شدن ساب فراخ کردن خیک و کلو کرفتن چیزی اکه بمیرد من غیر المصادر سلب بکسر لام
دراز و جست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی جست دست در کار و فرس سلب القوایم یعنی

مع الباء

سبك

دست و پا در رفتار سالب ربانیده سلوب شتر ماده که بچه نا تمام انداخته باشد سلاب جامه سیاه
که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب ربوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین
کنند و همان پوست را هم سنجاب کویند سحب و سحائب ابرها و این هر دو جمع سحاب است
سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب مینماید و آب نبود سقب مدة سقب بکرده
سقب جمع سقب بیابان سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سذاب بفتح سین
کیاهیست معروف سلهب و سرهب دراز ساب خیک شاوب جمع شحوب اسب ماده یا
دراز آهنک کذا فی الصحاح و ماده یا بیش رو و خوش رفتار کذا فی المجمل و فی الاسباب سرب بکسر
سین و سکون را رمه غنان و رمه جانوران و کروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال فلان واسع الرب
واسع القلب سرب بفتح سین و سکون را اشتر و مالی که چرا کنند و راه سرب بفتح را آبی که از خیک
و غیر آن بیرون آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی و نام کیاهیست و او بمعنی زیر زمین هم آمده
در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار
سخاب بکنوح قلاده است سحب جمع سحاب ابرها سحب و سحائب هیچ سحاب جمع سحابة
سقب بکسر سین رفتن کاه آب سکوب بکنج یعنی مال الخروب سهب بیابان و اسب فراخ رفتار
سکب آب روان و اسب نیک رفتار و جامه ایست مخصوص سقب دراز و ستون خانکان خانه
عربست که حصر انشین است و بچه اشتر نر باشد سب دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه
و کوه و جامه و کتان باریک سبوب جمع سبائب جامها و کتان باریک سبیب موی پیشانی
و موی یال و موی دم سبب علت چیزی و جهت و آلت و ریسمان و کوشه آسمان و اسباب السماء
از جانب سکب بفتح کاف درختیست خوشبو سکاب بکسر با نام اسبی است سبیت شتران
ماده که آنها را رها کنند برای نذر و دیگر بکیرند و بار نکنند و او جمع سایبه است سیاب بضم سین
و تشدید یا و سیاب بفتح سین و تخفیف یا خرما نارسیده سغابیب آب صافی باب السین
مع التاء من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و آرامیدن و بمعنی دوم است قول
حق تعالی لما سکت عن موسی الغضب سفت بسیار بسیار آشامیدن آب و سیر آب شدن از آن سات
بمعنی سام است یعنی کلوی چیزی چندانکه بمیرد سجدة و سجلة پیشانی بر زمین نهادن و فروتن کردن
سغسغة بزر ارانیدن و آرام سعت کفتن سغسغة در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام

وچیزی را بنیك روغن مالیدن سقسقه بدن گنجشك من المصادر سخنه تاریك شدن چشم
سفاهة كم عقل شدن ونادان شدن وسبك شدن وجنبیدن وبسیار آشامیدن آب وسیراب
نشدن ازان سبقة پیش دستی نمودن وپیش گرفتن سفالة بفتح سین فرومایه وزبون شدن
سفالة بضم سین پست شدن سرعفة وسرهفة وسرهك نیك پروردن ونیكو غذا دادن وسرهدة
بمعنی فربه كردن هم آمده است چنانكه گویند سنامٌ ای مُسرهدٌ ای مُسمّن سردقه سراپرده كردن
سكبت موی فرو هشتن وموی تراشیدن وشتاب رفتن وآسایش وخفتن ودر كار شنبه قیام
كردن بهودی وبنوعی رفتن یهودی وسركش شدن وبیهوش شدن وكردن زدن سمت كمان بردن
وقصد كردن سمة داغ كردن ونشان كردن سلّه حزیدن وبلند كشیدن شمشیر از نیام وكشیدن
چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن وهموار رسیدن وتوانا شدن وتوانگر شدن كقوله
تعالی لینفق ذو سعة من سعته سعایة زكوة ستاندن وعاملی زكوة كردن وعیب گویی وبدگویی
كردن ودیدن وكار كردن سقایة آب دادن كقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام
كمن آمن بالله واو غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمین وهموار شدن آن وآسان
شدن سجلة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن سغبلة بغین منقوطه چرب كردن
طعام وغیر آن سفسفة بیختن آرد وزبون بخشش شدن وبرانگیختن باد خاك را اسكسة سوسته
كردن وفرو ریختن آب ومثل آن سلاسة نرم خوی شدن ورام شدن وپیوسته شدن بول
سیطرة گماشته شدن وچیزی را نهلك كردن سطر در میان رفتن سرایة در رفتن در چیزی
بهمه جا در رفتن چیزی واز پنجا گویند كه علة سارة وشب رفتن سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن
جامه وغیر آن سامة وسآمة ملول شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سواة وسواسیة اندوهناك
سعرة تیز شدن غضب وشراب ومثل آن وحمل بردن وبرجستن سنة ابتدا لخواب كردن یعنی
نعاس كردن سراوة مهتر شدن ساساة خر را بسوی آب خوردن خواندن سرایة خص چیزی شدن
وفاضلتر وخوبتر شدن سقرة بكردانیدن آفتاب گونه روی كسی را تابش سخت سخفة ثلث وه عز
شدن از گرسنگی سخافة تنك عقل وسست رای شدن ونرم شدن چیزی سخاوة بخشش كردن
سهوكة بانك بر كسی زدن ونهی كردن سیادودة وسیادة مهتر شدن سفارة اصلاح كار مردم
كردن سقطة لرزیدن وبر در آمدن وافتادن سماجة زشت شدن سماوة حمله بردن اشتر

نو براشتر

نو براشتر ماده سماحة بخشیدن وجوانمرد شدن وآسان شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن
كشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة بسین وقاف مفلس شدن وكردن زدن همچنین بست
بصاد او یعنی صلعقة سباحة در زمین گشتن وزفتن سجوحة فربه شدن گوسفند سباحة
ثنا كردن سعادة وسعودة نیك بخت شدن سفعة دیوانه شدن سخرة وسخریة افسوس
داشتن وانها اسم مصدر هم آمده است یعنی افسوس سلطة وسلاطة تیز زبان شدن وغالب شدن
وفرو شكستن سیاسة نگاه داشتن وكار فرمودن وقهر كردن بر بدكار سرعة شتاب كردن وخبث
شدن وزود شدن سرقة بكسر را دزدی كردن سطوة حمله بردن وقهر كردن سمهة خوش كیسی
شدن سلامة رهیدن سدانة خدمت خانه خدا كردن سحت نیست كردن وجدا كردن
وازبن بركندن سلت ستردن وپاك كردن كاسه بانگشت وسر تراشیدن وبریدن وانداختن
وزدان من غیر المصادر ست وستة شش سبعة هفت سكینة آرام وآرایش سكنة راسی
ومسكن وموضع كردن كسر راهان متصل سكنات جمع قال النبی صلعم استقروا علی سكناتكم فقد
انقطعت الهجرة ای علی مساكنكم ساعة زمان وروز قیامت سنانة دندان مزد سبات زمان
وآسایش وخواب ابنا سبا روز شب سهوة صفه ایست كه در پیش خانه سازند وخزینه خورد
وشتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه وزمانه وپیر شوخ وآسایش سبوت جمع سقیفة
صفه كه در پیش خانه باشد ولوح پهن ونحان نان كردن وتخته كشتی سبت بكسر سین پوستها
گاو دباغت كرده وكفش سورة منزلتی از منزلهای وبزرگی وجمع او سور است وپاره از قرآن
وجمع او بدین معنی سور آید بفتح سبحة بیا یك نقطه تحتانی وحای غیر منقوطه نماز وهمه مهره‌ها
تسبیح سبحة بجیم جامه ایست سیاه سبابجة قومی اند سبیجة براهمن پی آستین سامان
دنبال لشكر سجیة خو سابغة زره فراخ سابغات جمع كقوله تعالی ان اعمل سابغات
وقدر فی السرد سعد انتركه رشته تراز وگرداگرد پستان زن وكره با سننه نعلین وعضو
شتر كه در چین فرو خفتن بر زمین نهند سلكة بضم سین وفتح لام كیك بچه ماده سمة نشان
سمات جمع سمت راه سعاة كوشندگان وكاركنان وعاملان زكوة وعیب گویان واو جمع
ساعیست سخنة تاریكی چشم سحرة بحای غیر منقوطه صبح سخرة بسكون خا منقوطه آنكه
مردم را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنكه مردم را افسوس دارد سرابه جمع سربیست یعنی

مهتران وپشت چیزی ومیان چیزی وسراة النهار میان روز باشد سروات جمع سریرة نهانی
ودل سرادة بهترین موضع بیابان سریة بضم سین وتشدید را وبا كنیزك مستوره سریة
بفتح وتخفیف را ره اسب كه چهار صد رسیده باشد كذا فی الجمل وگروهی از لشكر واز پنجا
گویند كه خیر السرایا اربعمائة رجل سكات مار زهدان گیر وفیر فزی ولنجه دیان خاموش كنند
كسر اسفاء طرز رخت وتلع خانه سعة توانگری وتوانائی وفراخی سعفة بسكون
عین ریشهای كه بر سر كودك پیدا شود سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة
بكسر فا مردم فرومایه وچهارپای ودست شتر سفالة بضم سین لنجه برابر وزندكاه باد باشد وعقب
ودبر آدمی سبابة انگشت شهادت سحابة ابر سعنة چیز اندك سكیت حاجب واسب آخرین
كه در عقب اسب باشد در تاختن سجیة بكسر یا بدی سیئات جمع سكرة درخت
كنار وسدرة المنتهی درختیست در بهشت سیارة رونده وكاروان سفرة نویسندگان و
خوانندگان من الكشاف وسفر كه در قرآن آمده ملائكه نویسندگان كقوله تعالی بایدی
سفرة كرام بررة سبروت درویش ومحتاج وچیز اندك وزمین خالی سبار بهت جمع سكیت
وسلاكوت آنكه دائم خاموش باشد سبخة بفتح با شوره كه در زمین باشد سبخة بكسر با
زمین شوره زار سبخات جمع سنبلة بروت مرد سنبلة خوشه ونام برجی از بروج آسمان
سنة سال وزمین خشك سنة بكسر سین مقدمه خواب سنت بفتح سین ونون
وپای دراز تنك سال اسنت بكسر نون مرد اندك خیر سنوت بفتح سین وضم نون مشدده
وسنوت بكسر سین وفتح نون مشدده زیره وعسل سابلة راه كذریان سلعة رخت وكالای
خانه وگره زیاده كه مانند غده بر عضو بر آمده باشد سلعة بفتح سین شكستگی كه در عضو واقع شود
وگرهی مانند جوز كه بر سر باشد وشكافی ساریة ستون وابر شب همه جا در رونده وشب روی سروة
گوسفند وبزغاله خواه نر خواه ماده سیرة طریقه وروش وخوردنی كه از جائی آرند برای اهل
وعیال خود سائبة بنده آزاد كرده وشتر ماده كه رها كرده شده باشد وآزاد كرده شده برای
نذر وآن وقتیست كه ده بچه ماده زاییده باشد ودهمین از پنج بچهار اگوش بریده كنند وآزاد
كنند وآنرا بحیرة نامند پس سائبة ام بحیرة باشد وبحیرة وسائبة در ایام جاهلیت بوده است
سلاة در سرا وچیزی كه در مجرای اخلاط وطعام بماند وعلتیست كه آدمی را پیدا می شود

سكوة

سلوة فراخی عیش وخوشحالی وعیش فراخ وخوش وخورسندی سلة دزدی وچیزی كه
در وی نان با میوه یا غیر آن نهند وبر سر كیرند سقایة ظرفی كه در وی آب خورند ومراد بسقایة كه در قول
خدای تعالی فجعل السقایة فی رحل اخیه ظرف آب خوار پادشاه است ومشربه نقره بوده است
كه بآن غله را كیل میكرده اند واو مصدر هم آمده است سیئة خانه‌كان سیات جمع سوسه
كرمكی كه در پشم افتد سعنة پنجره خیمها سویة یكسانی وراستی وبالشتها ونمدی چیزی كه در وی
حشیش كرده باشند وبر پشت شتر وخر نهند سواة فرج وابر وموضع ستر از عضو وكار بد
سواة جمع سواسیة بدو سین یكسان واو جمع سوا است بغیر قیاس سلحات شناكننده
كان ونیك روندگان وسابحات كه در قرآن آمده است مراد بآن فرشتگان سابحات اسبان
شتاب رفتار وزنان روزه دار كقوله تعالی عابدات سائحات وستارهای سیاره ساداوات
وسادات مهتران سمهریة نیزه سخت سلامة رستگاری ونام درختیست سخاویة زمین
نرم خاك سلوانة مهره ایست كه چون آب باران بروریزند وآب از آن بخورند عشق زایل شود
سنابة تمام وهمه سروة وسرینة ملخ خورد نوزاییده شده وتیر خرد سبة زمان سبة بضم
سین ننگ وعار وآنكه مردم او را دشنام دهند وسخن زشت ودبر سبیة آنكه مردم را دشنام
دهند سالفة پیشینه وطرف كردن آدمی كه در بن گوش باشد سعلاة غول بیابانی رشت سمرة
بضم میم درخت خاردار سهلة ریك ستبر ساحیة باران سخت سجیحة طبیعت واندازه ساهرة
روی زمین وقیامتگاه كقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفات سنگ پشت سحت وسحت حرام
سكة كوچه وبازار وخرما درخت صف زده وگاو آهن كه بآن زمین كارند ومیخ دینار عقر آهن
منقوش كه بآن منقش بر زر زنند سلفة طعام ناشتا سكتة علتیست كه خاموش كرداند مریض
را چنانكه پندارند كه مرده است سكتة آنچه كودك وغیر او خاموش كرداند سلاقة انچه از كنار
كاسه بانگشت پاك كرده می شود سلیخة داروییست وگیاه خشك برگی فرو ریزیده كه شتر او را نخورد
سلت یك نوع جو باشد مانند گندم سخنة بضم سین وسخانة بفتح سین شب گرم سخینة
خوشه وطعام آردینه كه از آرد ها گویند بزبان عجم سخیمة كینه نهانی سلامیات استخوانها
انگشتان واستخوانها تهها جاروا سخیفة پید بیشت ومیه شانه وحوالكان سخیفة باران
سخت سدفة وسدفة روشنی وتاریكی واینها از لغات الاضداد اند سرفة جانوركیست كه از

جوبهای خورد خانه سازند و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و در دستور کویند که آن کرم کیست
واو برک درخت خورد کما قال سرفة السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سُربَة راه و رمه اسب
و خر و رمهٔ آهو و مرغ سُرعُوفَة زن نازک بدن دراز بالا و ملخ دراز سُفَّة یك مشت از سویق
و غیر آن یا دانه اوان سُرادِقات سراپردها و خیمها سَلقَة زن سلیط و کرك ماده سُوقَة زن
پادشاه و قائم مقام باشد سَجِیلَة دلو بزرك سَمَلَة آب اندك که در تك ظرف و غیر آن مانده
باشد سَایِلَة بیاسفیدی پیشانی است سَایِلَة بهمزه زن سوال کننده سَتّ دبر و حلقهٔ
دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السّت واو محذوف اللام است و در اصل سته بوده است
بفتح تا سُخمَه و سَخمَة سیاهی سَمَامَة مرغیست و ماده شتر چست رها فتاره سامّة بتشدید
میم خاصّه و زهر دار سانِمَة جرنده سَخنَة و سُخنَة صورة سَمنَة داروییست که زنانرا
بان فربه کرد شود و فربهی را هم کویند سِنَّة بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند
سُمعُنَّة زنی که چیزی را کمان برد و چون بشنود مخالف کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان
باشد سَفرات تابشها سخت آفتاب سَحِیحَة میان سرها سافَة زمین سخت بکستان ساقفر
رنك تنك سَیفانَة زن دراز میان باریك سارِقَة زن دزد سَبِیکَة نقره که لخت شوله
مرد بی سوا لسُودَة بقیة قوة جوانی سهمة نصیب خویشی سُباطَة انچه از جاروب بفتد باشند
سَجّادَه چیزی که بر سر آن نماز کذارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد ساقِطَة و سَقطَه
افتاده سُومَة نشان سکدة رود خانهای پر سنك ساعة شیرده و نام مردی سَبرَة
بامداد سرد سَبَرات جمع کقوله النبی ع اسباغ الوضوء فی السَّبرات سَندَرَة نام درختی
و نام کیل بزرك سَعرَاة غباری که در قرص آفتاب باشد سُعرَة رنکی که بسیاهی زند ساکرة
شب آرمیده سکرانة زن مست و ابن لغت بنی اسد است چه دیکران سکری کویند سکرات
سختی مرك و بیهوشی عقل در حین مرك سکرات جمع سُمیکرِیَّه یکنوع کشتی است سَهرَة بفتح
ها انکه بسیار بیخوابی کند سَلِطات سهای تیز سِبِطانیة قصیده مُسَمَّط سُکرکَة بسکون
راء خمریست که در حبش سازند از دانه ذرّه سُمعَة آوازه سامعه کوش و زن شنونده
سُجلَة بجیم خرکوش خورد سجالة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سمة
قیمت سَفعَة نوعی و دیوانکی سُفعَة بضم سین سیاهی که برخ زند سَرجَجَة طبیعة و طریقه

سجحة

سَجحَة نام سَبِیئَة خمر سَماوَة تن چیزی و سقف و نام موضعیست سُماة شکاریان و او جمع
سامی است سَخت بمعنی شدید است سَختِیت سخت و سویق و غبار و هوا بر شده سُرَّة ناف
آدمی و میانه چیزی و بهترین موضع چیزی سُلالَة قطعه یعنی آب منی و انچه از چیزی بیرون
کشیده شده باشد و خلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای
من خلاصه کذا فی الکشاف سَلِیلَة بچه ماده و کوشت بازو سُبحات جلال خدا و عظمت خدای
تعالی و نور او ساحَة میان سرا سِحاة پوست و میان سرا سِلحَة سرکین آدمی سُلاخَة بول بز
کوهی یا میش کوهی سُفرَة راه توشه مسافر و سفره که بر او طعام خورند سُفارَة انچه از خانه بجاروب
رفته باشند سافِرَة مسافران سُمرَة بضم سین و سکون میم رنك کندم کون سَحَرَة جادوان
سَلِیطَة زن زبان دراز با فغان کننده سَلِطَة تیر دراز سَقِیطَة زن زبون ناکس سُلافَة جوشانده
سَلَقَة کرك ماده و زن سلیطه سَلِیقَة طبیعت و نشان کرفتن سینه بند سَفِینَة شتر سَلِیلَة زنجیر
سِمسِمَة بکسر سین مورچه سرخ سُنَّة صورة و روش و راه و نوعیست از خرمای مدینه
و در قرآن بمعنی عذاب هم آمده است ولن تجد لسنة الله تبدیلا سَفَنَة جز اندك سَفِینَة
کشتی سَدَنَة دربانان و خادمان خانهٔ خدا و او جمع سادن است سُنبُلَة و سُنبُلَة زمان سُوقَة
و سُوقَة بفتح و ضم سین و تشدید تا القید سرتو که توش نقره باشد و توی میان مس و هر آن
قلب که باشد هم ستوقه کویند سُترَة پرده و سپر و هر چه با او چیزی را بپوشند سِتارَة بمعنی سترست
سَهبَة چاه دور قعر باب السّین مع الجیم من المصادر سَجح خراشیدن و پوست
وا کردن سَهج بساییدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و همه شب رفتن سَرج
فراخ شدن سَلج بکاو فرو بردن و شکم کشوده شدن اشتر از خوردن کیاه سُلج کل کاه
کردن دیوار و تنك و نرم شدن غایط من غیر المصادر سَمج و سَمج زشت سُرُج زین
سُرُوج جمع سَراج زین دوز سِراج آفتاب و چراغ سَجسَج هوای معتدل و زمین که بغایت
سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه کرم باشد و نه سرد باشد و در حدیث است که
الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سَبَج مهره سیاه شَبَه سَبِیج پیراهن بی آستین سَبِجَان
شیر صافی در آب بر اق سُلج بضم سین و تشدید لام کیاهیست که شتر خورد سَملج سبك سَاج
طیلسان سبز و نام درختیست سُواج موضعیست سِناج دود چراغ سَفِیج شترح جست

نفار سَحج خراشیدن روده و غیر آن سَبِج ماده خر دراز پشت و مادیان دراز پشت سَلجَج شتاب
دال در مرغ کو سُریج نام آهنکریست که شمشیر خوب ابا و نسبت کنند و سیف سریجی کویند سمج
زشت و شرجب بطعم سَماج جمع سَمحج سبار خراج سناندن و او اسم مصدر است
و فارسی معربست سَملج و سَمهج شرجب بدطعم سَبهج و سَمهوج و سَماهج باد سخت
سَفنج جمع سماهج است سَفانِج جمع سفرجل باب السّین مع الحاء من المصادر
سَح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سَبح و سَبُوح رفتن آب و سایه و غیر آن
سَبح وا پرداختن بکاری و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیاوی
و رفتن و آمدن و بنك رفتن اسب قوله تعالی ان لك فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا لا مهام
و قضاء الحوائج ذهابا و جیئة سَرح بچرا کذاشتن و رها کردن سُروح بچرا کردن و سراح
رها کردن سَطح کسترانیدن سُطُوح فربه شدن کوسفند سَماح بخشیدن سفح و سَفاح
ریزانیدن آب و خون و مثل آن سَلح غایط کردن سَطح کستردن چیزی بر روی زمین و بر وی
در افکندن و بر پشت انداختن سَجح خوب شدن و معتدل شدن سَنح پیش آمدن و پدید
آمدن و پیدا شدن طرفه است شکار جنبان که از طرف چپ نمودار آید و بطرف راست رود
باین طور شکار عرب بتیمن کند و مبارك کند و او ضد بروح است سَبح سعر بیض و سر دسته کفتن
چنانکه مخاطب در یابد و دیکری در نیابد من غیر المصادر سَطح بام سُرح بضم سین و را
شتر ماده چست رفتار و اسب چست رفتار و رفتار نرم سَرح بفتحتین سین و را مال چرنده
و درختان دراز بزرك سَرح سرخس برهنه و کاری که زود بکنند سَراح جامه پارها و پوست پارها
و دوالها سایح روزه دارنده و رونده سانح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا
شود چنانکه از طرف چپ نمودار آید و بطرف راست نو رود و این طور شکار عرب بتیمن
کند و او ضد باح و سانح بمعنی طاهر هم آمده است سُجح بضم سین و جیم خوب و راست
و میان راه و رفتار نرم و اندازه سَیح آب روان و جامه که در او خطها بافته باشند سَح
مرغ بخشنده سُجّاح بضم سین و تشدید حا کوسفندان فربه سارح آن در فراخ سال
سال باشد سُطّاح بضم سین و تشدید طا کیاهیست سَلح نام قبیله است سُلح بضم سین
و فتح لام بچه کبك سالح و سُوح میان سراها و اینها جمع ساخته اند سَفّاح خونریز

وقادر

وقادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سَفح پایین کوه سَفِیح بخشی امت
از بخشهای قمار سَلاح مرد با صلاح سُلاح بضم سین سرکین آدمی سابح اسب تیك رو
و دونده سَحساح باران سخت سَحسح و سِرداح دراز و بزرك و ملخ سِرداح جای نرم و
ماده فربه و بزرك سَبُّوح پاك از هر بدی و او صفت خاص خدای است جل جلاله سِلاح
سلحی که بان کارزار کنند سَفِیح کشته شده و به پشت و انداخته سَطِیح کشته و بر قفا افتاده
و خیك و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السّین مع الخاء من المصادر
سَخ دم بر زمین فرو بردن ملخ سَنُوخ استوار بودن سَنخ کندیده شدن روغن و
شدن طعام سَلخ جامه بر کندن و پوست بر کندن و در آخر ماه شدن و بکذرانیدن سبخ
کند کردن نداف پنبه را بعد از زدن آن و خسبیدن و وا پرداختن بکار و قراءة بعضی ان لك
فی النهار سبخا طویلا سَخ بر سوراخ کوش زدن و بسوراخ رسانیدن و صمخ بصاد
هم باشد یعنی پای بجز نرم فرو رفتن من غیر المصادر سَبخ زمین فراخ سَخاخ زمین نرم
سِلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سَلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست بر کنده و مار
سیاه سَلاخ پوست کن سَبِیخ پارهٔ پشم و پر مرغ و پنبه و از هر چه افتاده باشد و پنبه که
بچیده باشند برای رشتن سِماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ کوش و کوش
هم کویند سَبخ بفتح سِباخ بکسر سین ره که بر زمین باشد و شورهازمین و او مفرد و جمع
آمده است سرادیخ زمینهای نرم باب السّین مع الدال من المصادر سُجُود سر بر زمین
نهادن فروتنی کردن سِوَاد باکسی راز کفتن و نزدیك کردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است
سَرد مشك دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی کرده
کردن و مسلسل کفتن سُمُود بازی کردن و غافل بودن و سرود کفتن و سعی کردن و تکبر کردن
و سر بر داشتن و بلند شدن و بزرکوار شدن سُود مهتر شدن سَد استوار کردن و رخنه
و راه بستن سَدَد و سَداد راست شدن و حق شدن سُعُود نیکبخت شدن و مبارك شدن
سَعد نیکبخت کردانیدن سِفاد بر جستن نر بر ماده سُنُود پشت بچیزی باز دادن سَند
منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است سِناد کوفا کون آوردن
ما قبل حرف در شعر سِراد و سُرُود رمیدن من المصادر سُهاد و سَهد و سُهود بیخواب شدن

ساذ شکافتن جراحت و گلو گرفتن من غیر المصادر سد رودخانه که در وی سنگ بسیار
باشد و دیوار و کوهی که حاجز بین الشیئین و بند دایر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را سیاه و سد
از کثرت سدید استوار و درست و راست سد بفتح سین بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب
سرفک همیشه سعید نیکبخت و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سبل جهتر و شوهر سبد کراک
و شیر درنده سرهک بیه کوهان شتر سعد دارو بیخ است خوشبو سفود بتشدید
فا سیخ آهنین یا چوبین سلغد بتشدید دال کراک و احمق سند کوهی که در برابر باشد
سند بکسر سین و لایتیست سناد بلند و اشتر ماده قوی سندلد نام رودخانه است
شود پایین کوه پوستک سهد بضم سین و ها شخصی اندک خواب سود بضم سین سیاهان
سکد درهای سراها و چیزهایی که در مجاری اعضا مانده باشد سجود و سجده سجده کننده
کان مثال سجود کقوله تعالی والرکع السجود سید بکسر سین نام درد (?) زیرک سبل بضم سین
و فتح باء غ نرم موی سبله موی چیز اندک سنجد آبیست که با بچه از شکم برون آید و دم
سداد بکسر سین سر شیشه سداد بفتح سین و سکه راستی سماد سرگین و خاکستر بهم
آمیخته سمند سیم گون سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سراد سوزن کفشگران
و سراجان سرد زره و حلقه و چیزهایی که درپی همدیگر باشند سامد بازی کننده و سرود ازنده
ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخص سواعد بازوها و مجاری آب
و رگهائی که ازانجا شیر بپستان میرود و مجاری مغز در استخوان سداد بضم سین علتیست
که در بینی پیدا شود باب السین مع الذال من المصادر سمیذ بذال منقوطه نان سفید
کذا وجدت فی شرح النصاب ولم اجده فی الصحاح والمجمل والدستور باب السین
مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم گردد
ستر پوشیدن سجر پر کردن تهی کردن و باتش تافتن و آتش برافروختن و آواز کشیدن
اشتر و درهم آموده و ازینجا گویند اللؤلؤ المسجور سجر بفتح جیم آمیختن سفیدی
چشم بسرخی سجود آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب رودخانه بستن
و چشم بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخن خشم
گفتن سکور آرمیدن سمور گندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن و مخ

آهنین

آهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سوور بر جستن و بر جوشیدن از خشم
و حمله آوردن شیر بر چیزی سر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب بدرون آتش نهادن
تا در آتش درگیرد و میان پوچ شدن سرود شاد گردانیدن سفر و سفور بجای دور رفتن
سفر خانه را رفتن و روی آشکارا کردن و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و بر
داشتن وا و متعدی و لازم آمده است سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن و دانستن
سعر یاد کرده بر کسی زدن و تمام فرا رسانیدن بلکه (?) و طوف کردن و آتش افروختن و خلک (?)
انگیختن و سوزانیدن سهر بیخواب شدن سرار بکسی راز گفتن سعر دیوانه شدن سفر
بکر دانیدن آفتاب گونه چیزی را سخر و سخر و سخر افسوس داشتن سکر بفتح دال سرگشته
شدن و خیره شدن چشم سکر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر
سمیر زمانه آنکه شب افسانه گویند و اینا سمیر روز و شب را گویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه
سفار آهن پاره که بر بینی اشتر کرده باشند مانند حکمه لجام و یا آن رشته آیست که بعضی
دام کرده بینی شتر کرده باشند و بای فانزام مهار شتر کرده سفر جمع سفار بکسر را انا جا هیست (?)
سافر نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی کشوده سفسیر سمسار یعنی دلال بازار و پیک
و بری را هم گویند سکار آنکه شراب خرما کنند سکیر بتشدید کاف مست دایمی سمار بتخفیف
میم شیر خورده (?) روشن و نام موضعی است سنور گربه سنانیر جمع سنور بفتح سین
و تشدید واو سلاح خیل و لباسیست از دوال بافته مانند زره و آنرا بفارسی ترک (?)
گویند کذا فی الدستور سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت
نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت بزیر افکنده و کشته تا
برای دیگری آنچنان نکند و ازان باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بیگناه باشد و او را سزا
دهند جزاء سنمار سیسنبر گیاهیست که در آب روید و آنرا اسفیرون هم گویند و بزبان کیل
نرسم گویند ساهر بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر هم گویند
و سایه روی زمین را هم گویند سریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است
سرر جمع سکر خمر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا سکر بکسر سین و سکون
کاف مرز زمین و مرزی که بآن آب را بسته می شود سمر افسانه سامر افسانه گوی و جمع

و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر
سفر و سفار مسافران سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگ که از درخت افتاده باشد سفر بفتح
فا سفیدی روز سفر بکسر سین کتاب و نام سقر دوزخ سمادیر سستی بینائی در حین مستی
و در حین نعاس و دوار سبطر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را از کشیدن وقت بر جستن
سمهدر فراخ و فربه و در مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار
نیک پوشیده سر بضم سین سر ناف کودک که بریده می شود سرر نافها و او جمع سرر است سرر
بکسر سین خطیست از خطهائی که بر کف دست و بر پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده می شود
سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان باشند محض و میان چیزی و شرف و فرج و جماع و
عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد سرایر نهانها و او جمع سریره است
سرسور مرد دانا زیرک که در کارها بنیک دخل کند سیر دوالی و سیور جمع سیار نیک رونده
سایر همه و باقی و دیگر و رونده سمر بضم میم درختهای موز و او جمع سمره است سمور جانور
نیست که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند سنبطر مرغ آبیست که گردن
دراز ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهیست که بزبان کیل کتو کتو گویند و بعضی بصاد نویسند
و در کتب طبیه تا بشعر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین گرمی آتش و سختی
گرسنگی سعر بکسر سین نرخ هر چیزی سعیر آتش و سوزاننده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا
و نام تلیست سعر جمع و سعر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین
فی ضلال و سعر سور باره و منزلهای عمارت و بزرگیها سور بفتح واو جمع سوره قرآنست سوار
و دست و رنجن سؤر بهمزه عین بقیه خورده سوار بجهنده و عربده کننده سبار میل که جراحت کنند
تا غور آن بدانند سمر درختیست و در حدیث رکب فلان السحر یعنی غزد سبر صورت سامور کذا
من الدستور سحر پیش صبح سحور آنچه در سحر خورند و روزه داری سحر جادوی و کار بغایت نازک
سحر و سحر شش آدمی و غیر آن سحور جمع ساحر دانا و جادو سجیر بجیم یار و دوست
سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بآن تنور برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل در رود و پر شود سکیر
پرهیزکار ستار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است سلجور بجیم جوییست که در گردن سلک
کنند و نام موضعی است سنجار موضعیست سواخر بخاء منقوطه کشتیها که بر حسب مراد روند باد

موافق

موافق اینها باشد سرور اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن کذا فی المجمل سرار و سرار آخرین
شب از ماه و سرار بفتح سین موضع ها خوبترین بیابانرا هم گویند و باین معنی جمع سراره است
سرار بکسر سین خطی که بر کف دست و بر پیشانی باشد و شبی را که ماه نو پوشیده باشد هم گویند
سلم بتشدید دال بکوخ بازیست از بازیها من المجمل سدر درخت کنار سدر جمع سدره است
یعنی درختهای کنار سلیل نام رودخانه ایست یا نام کوشکی است سادر حیران و بیباک
سدر دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور ماهی است مانند وزغ
و این معربست باب السین مع الشین من المصادر سجس بجیم مفتوحه متغیر شدن و او
غیر مصدر هم آمده است سرس آستین نا کردانده شدن شتر ماده را سلاس بضم سین نیست شدن
عقل سلس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سدس شش یک ستاندن و ششم
شدن سوس بسیار شپش شدن چیزی و کرم در افتادن طعام من غیر المصادر
سدوس و سدوس بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سدیس شش یک و کاه و گوسفند
پنج ساله که یاد ششم نهاده باشد و اشتر هشت ساله سادس ششم سدیس اشتر هشت ساله سدس
بسکون دال شش یک و جمع سدس هم باشد سدس بکسر اول چهار روزه مدت آب خوردن شتر
چنانکه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن شش روز باشد سدس بضم دال و جمع
سدیس است سلس رشته ایست که بمهرهای سفید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار
سلوس جمع سحس آب متغیر و سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیل یعنی همیشه سلس سوسنه
نوم و رام سکیس و سایس نگاهدارنده ستور سوس اصل و طبع و شپشه که در گندم و برنج و پشم
و مثل آن افتد سوس علتیست که بر کفل اسب پیدا میشود من المجمل سندس دیبای فاخر باریک
سریس مرد بیکار جمع نشود و عنین را هم گویند و نری که ماده را آبستن نکرداند سنگ روس
صمغیست زرد مانند کهربا سرس نری که ماده را آبستن نکرداند سلعوس بفتح لام نام شهریست
سلبس نام شخصی باب السین مع الطاء من المصادر سحط بحاء غیر منقوطه گلو بریدن
سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله
و لما سقط فی ایدیهم ای ندموا اسقاط انداختن و بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست
و حدیث و خبر گفتن بکسا شخص و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن گوی ساکت شود انکه

ساکت بود حدیث وسخن کوید سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتابت ودر حساب ودر قول وفعل
سقط بایوست بریان کردن سُمُوط درحلاوت شدن شیر سُوط آمیختن وتبار با فرزدن سَبَط
جعل شدن موی یعنی فروهشته شدن موی سَخَط وسُخط ناخوشنود شدن وخشم گرفتن
سَقَط بعال شومشدن چیزی سَرَط بحلق فروبردن من غیر المصادر سَفیط بخشنده ونیك
نفس سَقَط رخت وکالای زبون وکار زشت سَقْط وسُقْط آخر شدن کاه وریك سِقط
بکسر سین آتش پاره که بیفتد درحین آتش زدن وبچه که ناتمام از شکم بیفتد وآخر شدن
ریك وطرف ابر که بر زمین نزدیك باشد ساقط افتاده ومردناکس فرومایه سِقاط جمع سَقاط
بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده درگذرد وبزمین رسد وفروشنده متاع زبون
سَقیط برف ویخ وماننده برف نمی که بر روی زمین افتد سَلیط بفتح سین مرد سبك سِمیط
آجری که بعضی که بر سر بعضی نهاده شده باشد وکیان بایوست ومرد سبك وکفش که در میان
آن پاره‌ها پوست نباشد یعنی کفش یکرو سِنجلاط موضع است ونام بکنوع شکوفه بهاری
خوشبو سِراط یعنی صراط بصاد است سامِط مثر ترش ونان بی نمك المعنا الثانی من الکنور
سِماط جانب سَعِیط دردی خم سَعُوط داروئیست که در بینی افشانند سَرَوْمَط دراز سنا
وسَوْط مرد کوسج بی ریش سُوط تازیانه ونصیب عذاب کقوله تعالی فصبّ علیهم ربك سَوط
عذاب سِیاط جمع سِلاط تیرهای دراز وا وجمع سلط است سَوِیط آمیخته سَفط
بستوی که درو بعوزکنند سِراط بکسر سین پالوده سِباط صفه که درمیان دو دیوار
باشد ودرشیب آن راه بود سَوابط جمع سَبَط وسَبِط موی که جعد نباشد ونیکو
قد وراست قد وسَبَط کیاهی هم کویند سِبط بکسر سین وسکون با کروه وقبیله وقبیل وفرزند زاده
وبمعنی اول است کقوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا سَبْط بفتح سین راست قد باب
السین مع العین من المصادر سَلع بهم واکوفتن من الجمل سَجع آوردن سخن با قافیه
وسرائیدن کبوتر وقمری واواز کردن اشتر ماده سَبع عیب کردن وهفت یك ستاندن وهفت
تو کردن ودشنام دادن وخوردن سَبُع وگرگ چیزی اسطوح برآمدن بوی وصبح ودرخا...
کرد وبالا رفتن سَطع دراز شدن کردن سَفع رفتن وبانك کردن خروس سَکع رفتن سَوع
فروگذاشتن سَیع وسُیُوع روان شدن اسب وجنبانیدن آن سَفع گرفتن وکشیدن

کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة ویرزدن وسوزانیدن وسیاه کردن سَلع شکافتن سَمْع وسَماع
شنیدن وقبول کردن سَرَع بوزن صغر شتافتن وزود شدن وزود شدن السرع در باب
الالف مع العین بسین است من غیر المصادر سَریع زود وشتابنده وجست وچالاك
سَلَفع بفاد لیرونان سلیطه واشتر ماده قوی سَلقَع بقاف جای درشت ومحکم مجازا سَجَع
کلام مقفی ساجع بر راه راست رونده وسراینده وروی خوب معتدل الخلقه من الجمل سُبْع
بضم سین هفت یك سَبِیع نام قبیله ایست وهفت یك سُبْع دد ودام سُبَاع جمع
سَبع وسِبْع هفت یك بکسر سین پنج روزه مدت آب نخوردن اشتر چنان که از بفراغ خوردن
تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد دیگر هفت روز باشد سُفْع سیاهان که میل
بسرخی داشته باشد ودیك پایها وچیزها برند سَلَنقع برف سُفْع ناحیه وگوشه زمین
سَقلع بمعنی صقلع بصاد است سَبْع از چیزی زائیده شدن بی واسطه وآب روان سُواع
نام بتی است وبعضی از شب سَیّاع وسَیّاع کاه گل وبیهی که برخیك مالند سایع ضایع شکل
سَمْع چیکراء که از گفتار باشد واواز نیك سَمْع گوش وشنوائی وگوشها واو ولحلو
جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم وفواعربت سمعك
الی یعنی گوش بمن دار سَمیع وسامع شنونده وسمیع شنونده هم آمده است کذا فی الصحاح
سِماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سَمّاع بتشدید میم نیك شنونده وجاسوس
سَمَیدع مهتر سَلَع سلعتها سَوْع بعضی از شب سَوافع سوزانندکان سَرْع وسِرع شاخ
درخت تر سِرْع بکسر سین مانند راهم کویند سَراع شتابندکان سُقْع هم بمعنی سَکَر کیاست و
آن نوعی است از حمکه وجوشنه سازند از جانه قدره سرعرع شاخ درخت رز وغیر آن وجوان تازه
ونوخواسته سَمَع توجك سِر سِطاع نشانه دراز که بر کردن شتر باشد وستون خانه سَطیع صبح
ساطع بالا بر رفته وبالا برونده سَلَع درختیست تلخ سَلْع بسکون لام شکافها باشند وشکافته
کوه وغیره ونام کوهیست در مدینه سُلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر سُبوغ
فراخ شدن وتمام شدن سُوغ روا بودن وآسان بگلو فرو شدن طعام وشراب واسا
در بگلو فرو شدن وا وستعدی ولازم آمده است سُلوغ برآمدن دندان گاو وگوسفند سَلغ
ناپخته شدن گوشت در دیك سَلغ بسکون لام سر شکستن من غیر المصادر سایغ فراخ وتمام

وتر در از ابرو زوره دامن کلاه خود سالغ وگوسفند شش ساله سُبوغ وسَبغ از چیزی
زائیده شدن بی واسطه سواغ آنچه با چیزی بحلق فرو برده شود سَلَغ بمعنی صلغ بصاد است
باب السین مع الفاء من المصادر سَخف سنك عقل شدن سَدَف بهم آمیخته شدن روشنی
وتاریکی بروشن وتاریك شدن واین از لغات الاضداد است سَنف وسَناف بر اشتر استوار
کردن وسناف ریسمانی است سَلف سلم کردن دربیع سَلف بسکون لام زمین را بمالاندن
وراست وهموار کردن آن سُلوف پیش گذشتن سَوف بوی کردن وهلاك سَف بافتن برگ خرما
وافشاندن دارو برجا وسائیدن معجون ناکرده وناخیسانیدن ستانیدن سَیف شمشیر زدن
سَحف بیم از گوشت بازکردن وگوشت از استخوان بازکردن وستردن استیدن سَهف در خون
غلطیدن قتیل من الجمل سَعَف وسَاف شاخ شاخ درخت خرما پیدا شدن برکردن ناخن شکافه
شکافه پیدا شدن در دست سَقَف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرَف
بفتح را از حد درگذشتن وخو کردن در چیزی وعادت بچیزی ومنه قوله ان الخمر سرفا کرفی
الخمر وغافل کردن وخطا کردن ونادانستن سَرْف بسکون را خوردن سر فسالك درخت وسر حلو وکرم
من المصادر سُخوف جاروای فربه وبربیه سَخیف اوازاسیا سَحاف علتی است که از آن اسب لاغر...
سکیف کوهان اشتر سَکف شب بامداد سَرعوف چیز نازك اندك گوشت سَفوف داروی ساییده
ترناکرده ومعجون ناکرده سَعَف ریش دراز وآسمان وپوشش بام سُقوف جمع سَقیف
پوشش بام سُقُف جمع سَقْف وسَقیف هر دو باشد سَواف وسُواف بفتح وضم
سین بیماری مال چرنده ومرك آن سِلف وسَلف شوهر خواهران سَیف شمشیر سُیوف جمع
سَجف وسِجف پرده سَفساف زبون کقوله علیه السلام ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها
وخاك تنك هم کویند سُف دانه سَعَف شاخهای درخت خرما واو جمع سعفه است سَقیف
سیك پالان اشتر وبافته شده از برك خرما سَلف بچه کبك سَلَف بفتح سین وسکون لام زمین...
سَلف پیشینکان سالف وسَلیف پیشینه سَوالف جمع سالفه است سُلاف
بتشدید لام پیشینکان سُلاف بتخفیف لام خمر وآبی که از انکور چکد پیش از فشردن سُلوف
اشتر ماده که پیش رو اشتران باشد وقتیکه بآب خوردن رود سِناف ریسمانی که سینه‌بند
وزها تنك وزهار تنك شتر بان بهم بندند تا پالان واپس نرود ودوال زیر شکم اسب که بکمر

آن

آن درهنك میباشد وبکسر سین بند بسته ساف چینه دیوار سَخیف بخا منقوط چیزی تنك
وتنك عقل سَلاحِف سنك پستان واو جمع سلحفا است سِنف برك درخیست که آن
درخت را مرخ کویند وبعضی گفته‌اند که غلاف میوه درخت مرخ است سَوف کلمه استقبال
است وعرب کویند فلان یقتات السوف یعنی تو بیشتر مراد می کرد وزندکانی بمراد میکرد
سایف وسَیّاف خداوند شمشیر وشمشیر زن سِیف بکسر سین کناره دریا وچیزی که بر شاخ
چسبیده میباشد مانند ریشه خرما سَرَف بکسر را نادان وخطا کننده باب السین مع
القاف من المصادر سَوْق راندن وراندن وبرساق چیزی زدن سُوق بفتح واو نیکو
ساق شدن من الصحاح ودراز ساق شدن من الجمل سِیاق راندن وجان کندن واو
واویست ومضارع اولیسوق سُمُوق وسَمَق بلند شدن ودراز شدن سَبَق پیشی
گرفتن سِباق باکسی پیشی گرفتن در دویدن واین از باب مفاعله است سَرَق وسَرِق دزدی کردن
سَلق زبان آوری کردن باکسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد وجو سائیدن چیزی با
که وگوسفند بایوست بریان کردن وگوشت حواله پاره گوشت دیگر در بدن واواز کردن کوی
کردن خیك وبر پشت انداختن کسی را سَحق سائیدن وآهسته دویدن سُحق وسُحُق بضم
سین دور شدن سَنَق ناگوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن سَفَق در را تمام فرو کردن من
غیر المصادر سَنیق سخت وبی شرم واو بمعنی صفیق بصاد است سِلق چغندر وکراك نر
سُلوق طبیعت ونام شهریست وسلوقیه منسوب است سَلیق برك وشاخی که از درخت فرو
ریزد باشد سُلاق دانه که بر بیخ زبان بر آید وعلتیست که در چشم طاری شود وخراشش پوست
آدمی سَهوق دراز ودروغ کو وباد سخت سَیّق بکسر یا مشدد ابر بی باران که باد آن را بطراف
سُوق بازار وساقها وکارزار هزیك وبمعنی دوم است حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
سُوَق بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاهان سِیاق بند پای باز وپای
سویق پیست که برای خوردن کنند سوابق پیشرفتها واو جمع سابقه است سابق وسَبّاق
پیشی گیرنده سَبَق آنچه بان گرو کنند اهل سباق یعنی اهل سابقه سُوق وسَتّوق بتشدید
الفحه زبون سُحوق بضم سین درخت دراز خرما سِحاق بکسر سین پوست باریك است که بر بالای
استخوان سر میباشد وشکسته سرکه گوشت آن شکافته باشد وبان پوستکی باریك رسیده وکشتان

ختن سوختی دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوانهای سر میباشد و ابرپارهها
تنک سمسق یاسمین سوذانق و سندنوق و سوذق و سوذنیق چرغ و بعضی گویند
شاهین و سوذق دست ورنجن را هم گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور کقوله
تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز و هر چه دراز باشد
سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد دزد سرق بفتح را لجامها خواب ابریشمین واو جمع
سرقه است سرق بکسر را دزدی سرمق گیاهیست که بزبان سرازی اسفناج رومی گویند من
اختیارات البدیعی سفاسق نقشهای شمشیر سملق بیابان هموار سملق هم بمعنی سملق است و بمعنی
بدخلق هم آمده است من المجمل سمالق جمع سملق باشد بلام بغایت بلیغ و فصیح سماق بتشدید
میم دانه ترش طعم که از آن طعام پزند سماق بتخفیف میم دروغ محض سابق داننده ساق ساق
پای درخت و ساق گیاه یعنی ستون درخت و ستون گیاه و سختی کقوله التفت الساق بالساق
یعنی پیوست سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی رنج و ترتیب هم آمده است کما یقال ولدت
فلانة ثلثة بنین علی ساق واحد یعنی بیک رنج و ساق حر جوجه قمری نر را گویند باب السین
مع الکاف من المصادر سلک در رشته کشیدن چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک
براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردن اینده سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن
سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سوده کردن و سبک رفتن چار و ابرد اشتن
باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سکک ملازم شدن چیزی اسک
غایة نرم و رفیق کردن و چسبانیدن آهن پاره بهم بردن و از بن برکندن گوش سکک کوچک
شدن گوش و بی گوش شدن سواک بنیک مالیدن سواک چوب دندان مالیدن و سست رفتن
چار و از غایة لاغری و لرزیدن سرو گردن اسب و اشتر از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزل از منازل قمر و ماهها سمک ماهی سموک
جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی
و بوی حنث الحدید و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهن سکاک هوا سک سوراخ کژدم و جای
تنک و دارویست خوشبو سک ضرب دیناری و زره تنک حلقه سکاک جمع سلک جمع
مکذا است سبائک نقره گداخته سبایک نقرهای گداخته واو جمع سبیکه است سقال خون ریز

و اینکه نادر بعض باشد سکاک نام شخصی و منسوب بسکاسک یا سکگی گویند سیهک و سیهوک باد
و سیهک خاکی را هم گویند که بادش بر داشته بر دساهک درد چشم و خارش چشم سواک
مسواک و اندیجوبهاست که بر دندان مالند سوک جمع سنبک کناره سم و زمین درشت که فایده
سنابک جمع سلک رشته سلک بضم السین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام
مالک ورا زو باب السین مع اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه
و موی و غیر آن سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل
و لای سمول کهنه شدن جامه سغل سرفه کردن یعنی حفقیدن سغل بغین منقوطه بد غذا
شدن و لرزنده اعضا شدن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثال آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی
از چیزی سیل رفتن آب و مثال آن و دراز و پهن شدن سفیدی پیشانی اسب سجل بجیم ریختن
آب از دلو سجال معارضه کردن با کسی در آب کشیدن و غیر آن سوال درخواستن و پرسیدن سنق
سست شدن شکم و فرو هشته شدن آن سفل و سفول و سفال و سفل پست شدن و زبون
من غیر المصادر سدل رشته که با مهره و جواهر باشد سدول جمع سبیل راه و وسیله و بعضی
دوم است قوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه
و باران و نیزه و علتیست که در چشم پیدا شود و لب دلو و اسب خوب سنبل خوشه زرع سنابل
جمع سلسبیل چیز نرم و خوشگوار کذا فی التفسیر الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کقوله
تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل و سلسال و سلسال آب صاف خوشگوار سجل جام سفید
از پینه و درم نقد سحول و سحل جمع ساحل کناره سجیل ریسمان یک لو و جامه که از ریسمان
یک لو بافته شده باشد سخل و سخال بچهای میش و بز و این هر دو جمع سخله اند و سخال
اسم موضعی هم باشد سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب باشد سجال جمع سجل
بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سجیل بفتح سین و کسر جیم مخفف پستان دراز شتر و غیر آن
سجیل بکسر سین و جیم مشدد گل برشته و سنک سخت و سنگ بگل کقوله تعالی حجارة من سجیل
سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و شتری که بر زمین نرم چرد سهول جمع سفل
و سفل و سافل شیب و زبون سحل بفتح با و کسر سین و سحل و سحل بفتح سین و سکون حا نخاله
بزرگ و اشتر سبتر و سوسمار سبتر و هر چه سبتر و بزرگ اندام باشد سجنجل آیینه و سراویل شلوار سول

در خواه کرد کقوله تعالی او تیت سولک یا موسی سهیل ستاره است سمل جامه کهن و جمع سمل
هم آمده است یعنی اسبهای اندک که در تک چیزها مانده باشد و جامهای کهن سلیل فرزند بن و سال با
فراخ که در و درخت سلم روید سلال و سل نام مرضیست سلاسل زنجیرها سعال سرفه سغل
بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد و بد خلق و بد پرورش و بد غذا و چار و ای دست با
باریک و جیز لاغر سال بتشدید لام آب روشن گاه شک در رود خانه سلول بفتح سین نام قبیله ایست
سیل آب عظیم که بر روی زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف لام درختیست
سیال بتشدید یا روان سطل و سیطل ایخر بان آب کشند برای حمام سل شل امر است یعنی
بپرس و در خواه کن سبال بروتهای مردم واو جمع سبله است سبهلل باطل و اکنده در کار دنیا
باشد و نه در کار آخرت سحول بفتح سین نام موضعیست در یمن سجنجل آیینه و سربال پیراهن سرابیل
جمع سماقل دارویست که از اسماق هم گویند سایل پرسنده و در خواهنده سخل بضم سین و فتح
خا مشدده مردان ضعیف فرومایه و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد بمعنی اول جمعی است
که او را واحد نیامده است سدیل جامه و پرده و هر چیز که بر هودج فرو گذاشته باشد سدول
و سدایل جمع و سنبله زخماست باب السین مع المیم من المصادر سهام بضم سین
لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن
اشک سوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن و در بیع مکیس کردن و بها
کردن سوام چرا کردن و گرفتن شراب بکسیر اسم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در
طعام دعزم کردن و سرشیشه استوار بستن و باباد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم
اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم بیمار شدن سخم بلند شدن سغم رفتن اشتر سکم
بکاف گام پای نزدیک نهادن در رفتار من المجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن
و مسلمان شدن و بدینمعنی اخیر است قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست
بپوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن سلم بپیشی چیزی خریدن و گردن نهادن
سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سام و سام سیر شدن از چیزی
یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سالم رهیده
و پیوستگی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سلیم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم

نام شخصی

نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ
که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هر دو باشد سمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص
و شتران ماده چست و قیل واو جمع سمامة است سنم بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم
مال چرنده سوایم جمع سایمه و سایم هر دو باشد سلم نردبان سلالیم جمع سلم بفتح سین
درختیست سلم بسکون لام آشتی و دلو یک دسته و نام مرد است سلم بکسر سین آشتی و آشتی کننده
سموم باد گرم سماذم جمع سام زر و مرک و نام پسر نوح و سم و سم بتخفیف میم نام ساقی
ملول ستهم شخصی بزرگ سرین سخم درختیست سدم و سدم چاه انباشته سرم سوراخ دبر
سلحم و سرجم و سرطم دراز و سلجم تیر دراز پیکان را هم گویند و در دستور و اختیارات بدیعی
شلغم را هم گویند سطام لب شمشیر و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای
حدهم سعوم شرحیت نقار ساسم درخت کمان و درخت آبنوس من الدستور سنسم فعل
مضارعست با سین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم و نشانه خواهیم کرد کقوله تعالی
سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است
سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و درود و بی عیب و گزیده مار و کژدم و نام
درختیست سلام بکسر سین نام درختیست سمسم بکسر سین کنجد سمسم بفتح سین روباه و نام مو
سمسام مرد چست سمایم موجهای رنج واو جمع سمسمه است سغم بد غذا و بد پرورش
سقام نام بیابانی است واو مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلعه ایست از قلاع خیبر
من شرح النصاب سقام بکسر سین بیماران واو جمع سقیم است سخام نام مسکی است سخام
بخای منقوطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوشگوار سدم بکسر دال اشتر اشتها
جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناکی سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان اشتر و در بالا و میان زمین
سدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدها سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام
قبیله ایست سهام جمع سهام بفتح سین گرمای باد گرم و گرد ایست در هوا که آن لعاب الشیطان
هم گویند سهام بضم سین علتیست که شتر را می شود واو مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی است
یعنی قرعه زاد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون من المصادر
سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سبحان به پاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سرماند

و رفتن در چیزی و بهم جای چیزی در رفتن سَمْن بفتح سین سکون میم روغن دادن و روغن در
طعام کردن سِمَن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سَنین قحط شدن سِنان در پی کردن اشتر را
اشتر ماده را این جای گشن زدن و خود را فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو بردن
و نیک چرانیدن و پیچی فرستادن و گندیده کردن و آجال کردن ایلان و صورت کردن و دراز
روی شدن و چیزی بدندان سایدن سَحْق تراشیدن و رندیدن سَیَلان روان شدن آب
و مثل آن سَیَحان رفتن سُلْوان بضم سین و سکون لام خوشحال شدن سَلَجان بگلو فرو بردن
سَحْق شکستن سَکَن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل و به پوشیدن چیزی
را و پرده داری کردن من غیر المصادر سَبَقان ساقها پا سِبْلان بکسر سین ما تقدم از حمایل
کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدمان غمگین و پشیمان سَهْران بیخواب سَمیقان دو چوب
باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری میباشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن نهند
میباشد سِقطان هر دو بال شترمرغ سِینین درختیست کقوله تعالی وطور سینین سِرْقین و سِرْجین
سرگین و اینها معرب اند سُعْن بضم خیک سَوافن بادها و او جمع سافنه است سَکَن بفتح کاف
آتش و ساکن شدن گاه و آرام گاه سُکْن بسکون کاف اهل سرا سِکّین بکسر سین و کاف مشدده
کارد سَکون نام قبیله است سَنَن بادی که بیک طریق وزد کما یقال الله تعالی جاءت الریح
سنائن ای علی طریقة واحدة و ریگ پشتهای بلند دراز کشیده سَفین بفتح سین تراشنده سنگ
که در چیزی تراشیدن او فکند سَناسِن سرهای یعنی های چخ آب کشی و سرهای استخوانهای پشت مازو
را هم گویند و او جمع سنسن است سَماطان هر دو جانب چیزی سُبْعان بضم نام موضعی است
سِجْفین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سِلْفان بکسر سین کبک بچها و او جمع سُلَف است
سِنْسِن سر این چخ آب کشی و استخوان پشت مازو سَیفان دراز لاغر و دو شمشیر سَیفحان دو چوب
که مانند خرچین بهم پیوسته باشد سُلقان بیابانهای هموار و او جمع سلق است سِلکان بکسر سین
کبک بچهای نر و او جمع سلک است سُلّان بتشدید لام کلاهها تنک رود خانه و او جمع سال العنب
سَلامان درختیست سَمانی دو رنگ اند که در بینی اسب میباشند و او تثنیه سَمّ است و بمعنی مفرد
هم آمده است یعنی روغن فروش و بدین معنی مشتق از سمن است سُهْمان نصیبها و او جمع سهم است
سَخون شوربای که گرم کرده سَخین چیزی گرم و نوعی از بیل که بان گل از زمین بر کنند سادن خادم خانه کعبه

و خادم

و خادم بتخانه و دربان سِجْن زندان سَجّان زندان بان سِجّین سخت و نیز زمین جاهی از دوزخ و زندان
سخت و کتابیست که دیوان شرور کفره شیاطین و مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجین
کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتمین میباشد سَمین فربه و جوشش گوشت سِمان فربها
کقوله تعالی سبع بقرات سمان سَمان بفتح سین درخت اسل سِمْن و سَمْن روغن گاو و گوسفند
سُمْنان بضم سین جمع سَنون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان
سایند سِنّ سال و دندان و سر قلم یعنی تراشندگاه قلم کما یقال طول سن قلمک و سمنها و حرفی
فطنتک و اینها سِنین و سُنون سالها سِنان سر نیزه و سنگی که کارد تیز کنند سُنَن سر راهها و روشها
و راهها و او جمع سنة است سَنَن بفتح سین روی و راه سَفین و سَفائن و سُفُن کشتیها
سَفّان بتشدید فا صاحب کشتی سَفَن سوهان و پوست درشت ساکن آرامیده سُکّان جمع ساکن
و دنباله کشتی و سِمان فربهان سَمان بفتح سین درخت اسل من شجر الموج سَکران مست
سَیکران نبات سَیدان کرکان و نام مُحَصّی است و نام زمین پشته ایست سائحون روزه دارندگان
و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان سَحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال
فصاحت و بلاغت و او را سحبان وایل گویند و وایل گویند قبیله ایست سِلْحان بچها کبک و او جمع
سلح است سِبْدان مرغان نرم موی و نازک موی و او جمع سبد است سَعْدان گیاهیست که از آن
اشتر مخورد سیجان جمع ساج است سَیلحون و سالحون نام شهریست سَیحان رود خانه ایست در شام
ساحین رودخانه ایست در بصره سَیحون رودخانه ایست در هندوستان سِرحان گرگ و شیر درنده
سَراحین جمع سُغْبان گرسنه سیران باروها و او جمع سور است سُرّان بضم سین جوهای خورد
و او جمع سر هیت سُلْوان بضم سین داروییست از سنگ که در آب و بغمگین دهند تا خوشحال شود
و آن را اطبا مفرح گویند سُلْطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهها سوذان نر
آدمیان سیاه سَمْل العین دروغ و باطل سالفتان هر دو طرف گردن از نیا گوش سماعون شنوندگان
سکنجبین داروییست معروف سِیّان دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و
متکبران و سر برداشتگان سُبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه ان
یفخر و صفتیست از صفات الله تعالی و او مصدر هم آمده است سُرْعان و سِرْعان و سَرَعان بفتح
اسم فعل اند یعنی بشتاف سَرَطان خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و نام علتیست سَرَعان

بفتح را و ابل قوم سِرْعان بکسر سین دو مانند هم بکر و این بصاد و سین و هر دو مرویست سَیَغْفِرون
فعل مضارع است یعنی زود شود که بخشانند سَخن و ساخن و سُخاخین و سُخنان گرم سدان پرده
باب السین مع الواو من المصادر سَجْو آرامیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی
والليل اذا سجى سَحْو بر بیل گل کندن و سحا بر نامه بستن و سحاء بالمد بمعنی الف مبین است و پوست
باز کردن و خراشیدن کاغذ سَحو سَخا منقوط خاکستر و جمره آتش از دیگ بیرون کردن و برای آتش جا
واکردن تا آتش افروخته شود سَدْو قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست
بسوی چیزی سَرْو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن
و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و بهتر شدن سَطْو
حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنف گرفتن
و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم بیرون آوردن سَلْو زایل شدن اندوه
و عشق و خرسند شدن سُمُوّ بلند شدن سَنْو شتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سَغْو
سَفْو تیز رفتن و تیر پریدن سَنا و دور همت شدن و غمگین کردن سَمْو بفتح سین و سکون میم
برای شکار بیرون رفتن سَهْو فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و در حیض بودن
زن من غیر المصادر سَناو همت و نیت و وطن سِعْو ساعتی از شب و موم من الجمل سهو نرمی
و آرامیدگی سَرْو درختی معروف باب السین مع الهاء من المصادر سَتَه بفتح تا بزرگ دبر
شدن و او غیر مصدر هم آمده است سَتْه بسکون تا چیزی بر دبر زدن سَفَه و سَفاه بی حلم شدن
و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله
تعالی الا من سفه نفسه ای حق نفسه و نفسه اینجا بمعنی تمیز است و بمعنی نفسا باشد و نصب او
از یجهة است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سَمْه مانده کی نادانستن جا و ادر
رفتار و حیران و سرگشته شدن سَبَه بی عقل شدن از غایة پیری سَتْه دبر و حلقه دبر و او محذوف
العین است و در اصل سته بوده است سَتَه دبر و حلقه دبر سَفیه سبک خرد و نادان و جامه بد
بافته سامه حیران سُمّه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سَقْی آب دادن و آشامانیدن
و علت استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن و بزرد آب شدن شکم سَفْی بفا بردن باد خاک را
سَبْی در بردن و اسیر کردن و دعوه کردن سُخْری و سِخْری افسوس داشتن من المصادر والله سقور

دانها

و اینها اسم مصدر هم آمده اند سَلْی بمعنی سلو است سَعْی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری
کردن سَخْی بمعنی سخو است سَنْی برای شکار رفتن من غیر المصادر سَرِی مهتر و مهتر بزرگوار
و جوی خورد و او مشتق از سرو است سَراطی شمشیر برنده سَنوطی مرد کوسج بی ریش سَباطی
شخص تمام خلقت و لفظی هفت حرفی سمسمانی مرد چست سمهری نیزه سخت سَوذَنی زاج
سرخ ساری در رونده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستانده
بمستحقان دهند یعنی والی زکوة و مخرجین و عیب گوی ساقی آب دهنده سِقْی بکسر سین و سکون
قاف نصیبی از آب خوردن زمین و زرد آب و بآب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سُخْری
و سِخْری افسوس سَعالی غولان بیابانی سُقّی بضم سین و کسر قاف و تشدید یا نام گیاهیست در
خرما و ابری کنار و باران بزرگ قطره آید سِفی بفاء مکسوره و یاء مشدده باد سخت و ابر سوالی
گوسفندان بسیار و او جمع سابیاء است سخاوی زمین نرم و زمینهای دشت فراخ و بعضی
جمع سخواء است ساطی حمله برنده و اشتر بسیار شهوت جماع و اسب فراخ گام سُمّی بضم سین بارانها
و او جمع سماء است سامی بلند و شکاری سنی بلند سُرَیجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج
آهنگر سوافی زمینهای نرم دیر حل که پای در آن فرو رود سابری جامه باریک و نازک و نوعی از خرما
سِیامی پشت مهرها و او جمع سیساء است ساهی بتشدید یا مرد بزرگ سُرون سکی بتشدید
کاف و یا و فتح مسمار سَنْدری نوعیست از تیر و نام شاعری بیت سِنی فضای زمین و بیابان و مانند
و بدین معنی اخیر است سیان و لاسیما و عرب گوید فلان فی سی راسه ای فی النعم سَاوی فعل مستقبل
است یا سین استقبال یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سَمّی هم نام
و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سَوی بکسر واو و تشدید یا یکسان و راست کتاب
الشین باب الشین مع الالف من المصادر شَقاء بدبخت شدن شقاقلبه
شَطاء پالان بر اشتر استوار کردن شغاء مخالف شدن دندانها و در آمدن و زاید شدن دندان
و مخالف دندان شدن و زاید دندان شدن شَقا و شَقو بر آمدن دندان اشتر و جدا کردن موی
بشانه شَحناء دشمنی داشتن شوری مشورت کردن و این مصدریست بر وزن فعلی همچو فتیا
و این در قرآن مجید آمده است و امرهم شوری بینهم یعنی دو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی
مشاور باشد چنانکه حلو که بمعنی حلو است شظا بظا منقوطه بادگرفته شدن پی از بیخ و شکافته

مثلثه بی شنا وشنا وشناد تشمه داشتن شکوی گله کردن شراء وشری بکسر شین خریدن
وفروختن وقوله تعالی وشروه بثمن بخس ای باعوه وقوله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله ای یبیع شری بفتح شین سخت غضب کردن وسخت درخشیدن برق وبشتاب رفتن
اشتر ولگام ربودن اسب وبسیار جنبیدن ومبالغه کردن اسب در رفتار ولگد زدن شتر من غیر
المصادر شعواء فاش وپراکنده شعراء نوعی است از شفتالو وپشه بر درخت ونام مگس است وحرف
ناخوش کما یقال داهیه شعراء وعرب گوید چون از کسی سخن ناخوشی شنود جیئ بها شعراء وضمیرها
راجع بکلمه است که عبارت از سخن است ویا راجع بقصه است شغواء زنی که دندان بالا بر او فزاید یا
بر شیبین وعقاب شصاصا شتاب ومعنی یک گره زن شل دست شاء گوسفند شکوی پستان
بر شیر شکاری شتر ماده پر شیر وگوسفند ماده پر شیر شیزی براء منقوطه درختیست شوشاء شیصاء
خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شیعی زن سیر شکاعی گیاهیست که دارو کنند شقاء
بتشدید قاف زن دراز وماده‌یان دراز شرکاء انبازان ومراد بشرکاء که در قوله تعالی آمده است که فقالوا
هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا انبازان خدا گویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شکلاء خاکسترگون
وگوسفند ماده که تهیگاه او سفید باشد وچشمی که در سفیدی او سرخی باشد شنجان زن دراز من
الجمل وشتر ماده که دست وپا چست بردارد در رفتار شومی دست چپ من الدستور شنجاء بضم شین
وفتح جیم دلیران شوهاء زن بدشکل واسب فراخ دهن شتی پراکنده‌ها واو جمع شتیت است
شری گوشه زمین ومال زبون ودملهای خرد ونام بیشه ایست که در وی شیر بسیار باشد وهر موضعی
که در وی شیر بسیار باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کناره رود خانه و
کناره دریا شوی بفتح شین چیز آسان ومال زبون ودوستها سرها ودست وپا ومردمی وچهارپاست و یا
اسب واو مفرد وجمع آمده است شواء بکسر شین بریان شواء بفتح شین وتشدید واو بریان فروش
شی چیز ومصغر وی شیی باشد شطاء از شوی شطاء شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد وشاخ گیاه
که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه وشطا نام دهی است از نواحی مصر شوایا بقایا که کشتگان
وهلاک شدگان شنفری نام شاعریست شفعاء درخواه کنندگان گناه مردم وشفاعت کنندگان
کان بجمع شرفاء بزرگان شرفاء بفتح شین وسکون را گوش دراز وآنچه او را گوش باشد کما یقال
کل سکاء تبیض وکل شرفاء تلد یعنی ما لا اذن له تبیض وما له اذن تلد شرفاء بقاف گوسفند واشتر سم

شکافه

شکافه شعراء نظم گویندگان ومراد شعراء که در قوله تعالی آمده است که الشعراء یتبعهم الغاوون
شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند وکلام الله معارضه میکردند شعراء ستاره ایست که از جوزا بر آید
وانرا کلب الجبار هم گویند وبعضی از طوایف اعراب ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی که لعنة الله
علیهم وعلی جمیع المشرکین شقذاء عقاب گرسنه شفانی جوزه مرغی که از قطاه گویند من الجمیل
شهلاء حاجت وچشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز پای شجی اشتر ماده چست شجی اندوه خلق فرو ماند
واندوه شجراء درخت ودرختان وزمین بسیار درخت شدا یکنوع گشتیست ومعنی وارار
ونمک ونام درختیست وچوب پارها وتیزی بوی وسک مگس شدی سختی شحناء دشمنی
شروی مانند شروری نام کوهیست شنطایا پارها وشکنهای چیزی واو جمع شطبه
است شظایا بظاء منقوطه استخوانیست باریک که در زراع دست باشد وشظاء القوم آنکه
پیرو ایشان قومی باشد وا از خالص ایشان نباشد شفا وجه وحد وکناره وانداک وبقیه آفتاب
که فرو نرفته باشد شقاری بضم شین وتشدید قاف گیاهیست شهباء ماده‌یان سیاه سفید
که سفیدیش غالب باشد شعلاء ماده‌یان سفید دم باب الشین مع الباء من المصادر
شحب هلاک کردن واندوهگین کردن ومشغول گردانیدن واستوار کردن سر شیشه شجاب
وشجاب سر بند شیشه باشد شجب بفتح جیم وشجوب هلاک شدن واندوهگین شدن وبانگ کردن
زاغ شحوب بحاء غیر منقوطه گونه رو بگشتن ومتغیر شدن تن شخب بخاء منقوطه رفتن
شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شروب وشسوب لاغر وباریک میان شدن اسب شوب
آمیختن شب وشبوب بر افروختن آتش وقوی شدن آتش وبر انگیختن وافروخته کردن رنگ
شباب جوان شدن وافزایش کردن کودک شباب بکسر شین وشبیب هر دو دست بر داشتن
اسب برای نشاط شیب پیر شدن وسفید شدن موی شصوب سخت شدن شهب سفید
شدن شطب شکافتن وپوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن ودور شدن از وطن
ودور ماندن ودفع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرهای اوبز وگوسفند شعب بسکون عین
فراهم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن چیزی خراب شده وشکافتن وبنا کردن وان از الفاظ
الاضداد است شغب وشغب تشنیع کردن وشر انگیختن شرب وشرب وشرب آشامیدن وشربه
بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من الجمل من غیر المصادر شاب جوان شبان جمع

شعب کردن اسپ سینه وسر او وشاخهای درخت وکوهها واو بمعنی اخیر جمع شعبه است شعب
بکسر شین دره که در کوه باشد وراهی که در کوه باشد شعب نام کوهی وماننده وقبیله بزرگ شعوب جمع
وشعوب عجم را گویند شعوب بفتح شین مرگ شعب بضم شین وسکون عین بزها که سرو هاء ایشان
از هم دور باشد واو جمع اشعب است شعیب خیک کهنه وخیک خورد شقب درختیست من الجمل
شوقب مرد دراز شرجب وشوذب وشرعب دراز شهاب بفتح شین شیر خوردنی که آب آمیخته باشد
شهاب بکسر شین ستاره وشعله آتش که زبانه کشد شهب جمع شهاب حارث شوب سوربا
ودر مجمل بمعنی عسل هم آمده است شیب سفیدی موی شؤبوب باران که یکبار فرو آید شآبیب
جمع وشؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است شجوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان
آید درحین دوشیدن شغب سر کوه شناخیب جمع شذب مرزمین وشاخهای پراکنده درخت
که بریده باشند وبمعنی اخیر جمع شذبه است وشذب بقیه گیاه را هم گویند که بعد از خوردن
مانده باشد شراب خمر وشیره تبقند پخته وآشامیدنی شارب آشامنده وبروت مرد شرب بسکون
را آشامندگان واو جمع شارب است شروب جمع الجمع است وشرب چاهکهای خورد را هم گویند
که بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد شرب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شرب
سخت شرب کننده شروب وشریب آبی که بشوری وخوشی میانه باشد وشریب هم شرب باهم گویند
شریب موضعی است شطب خطها وجوهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند واو جمع شطبه است بضم شین
شیب کوهها که بر آن برف افتاده باشد وکسانی که موهاء سرهاء ایشان سفید باشد واو اشیب
شتر درحین آب خوردن شوارب رگها که بحلقوم پیوسته است وانها مجاری آینده را اعضا
وگویند حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت آواز شبوب آنچه بآن آتش بر افروزند وچیزی که مقوی چیزی
باشد وگاو وحشی جوان شنب تیزی دندان وخوشی آن شیاب آنچه بچیزی آمیخته شده باشد
شطب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما واو جمع شطبه است بفتح شین شاسب لاغر درهم چسبیده
شعیب کمان تیر انداز شصب سختی شصائب سختیها واو جمع شصیبه است شاصب سخت شطیب نام
کوهیست شواطب زنانی که شاخهاء بوریا خرما را شکافند تا از آن حصیر افکنند واو جمع شاطبه
شعشب موضعیست شغازب حیلهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد وشغزبه بعد از این مذکور میشود
انشاء الله تعالی واو جمع شغزبه است وهم جمع شغزبی تواند بود شعب غار وشکاف سنگ شقاب وشقوب

جمع

جمع وشقاب بیش نشیبی را که در میان دو کوه باشد هم گویند شخطب گوسفندی که نوعی از
شاخها اکبیر زشت داشته باشد شواسب جرکها مردارها واو جمع شاسبه است شاحب بحاء غیر منقوط
آنکه گونه بگشته باشد ولاغر شحب لاغر شاجب بجیم غراب سخت آواز شجاب سر بند شیشه شازب
بزاء منقوطه اسب باریک میان وجاء درشت شزب جمع شازب شاذب بذال منقوطه دور شونده
از وطن خود باب الشین مع التاء من المصادر شماتة شادی کردن بر مکروهی که بر
دشمن رسید شریفة بوزن فعلله زیادتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شبیبة جوان
شدن شلشلة چکانیدن شقشقة لاغر کردن شعشعة جنبانیدن نیزه در نیزه زدن ونوعی
بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن وسخت شدن کار شرکة انباز شدن شوکة سخت شدن
در جنگ وتمام سلاح شدن شاکة وشکة در میان خار در رفتن شهوة آرزوی طعام وآرزوی جماع
وغیر آن کردن شهامة جست وزیرک شدن شرابة یکبار آشامیدن شطارة دور شدن ونافرمانی
کردن شظشظة برخاستن ابر آدمی شحنة دشمنی کردن شباحة پهن شدن شبرقة وشربقة
پاره کردن شنبشة چنگ در زدن در چیزی ودر آویختن در چیزی شعشعة بعین غیر منقوطه شراب
باب آمیختن شت وشتات جدا کردن وپراکنده شدن شمرجة دور بدور بخیه زدن جامه را
وزشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شحشحة جستن پریدن مرغ ونوعی آواز در حلق که آید
شره وشرارة بدی کردن شهرة آشکاره وفاش کردن واشکاره شدن شکرة بفتح کاف بسیار شیر
گوسفند واشتر شکایة وشکیة وشکایة گله کردن شخوة پاره پاره شدن شرشرة پاره کردن گو
شاشاة خر را آواز کردن وراندن وشتو وشتو گفتن خر را شناءة بمد الف دشمن داشتن واقرار کردن
شقوة بفتح شین بی پرهیزکار شدن از مردای شیة بی همی جامه را وبلک کردن شیشتن
شحونة متغیر شدن تن شغزبة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی کردن وان یکنوع حیله
گریست شراسة بد خوی شدن شفاحة زشت شدن شترة در هیئت شتالة بد شکل
شدن شرازة بدو زای منقوطه سخت خشک شفعة خواستن شفع خریدن ملکی را که در جوار ملک
او باشد شفاعة درخواه کردن شیعوعة آشکاره وفاش شدن شکیبة پیر شدن شفقة مهربانی
کردن شهقة نعره کردن شقاوة وشقاوت وشقوة بدبخت شدن وشقوة بمعنی غالب شدن
هم آمده است شرعبة بریدن پوست وغیر آن شقشقة بانگ کردن اشتر وگنجشک شیخوخة پیر شدن

شدة بکسر شین سخت شدن شدة بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن وحاضر شدن
من غیر المصادر شلاحة بول میش کوهی شغزبیة حیله کشتی گیری که بطریق شغزبیة باشد
وشغزبة در باب مصادر مذکور شد شجذة بجیم وذال المنقوط باران ضعیف شرشرة درخت وبار
شذرة بذال المنقوط پارهٔ از زر شطرة بمعنی آن چیزی که نیمه باشد ونیمه ماده شقرة سرخی
شقرة بفتح شین وکسر قاف نام قبیله ایست ولاله کوهی شکرة بکسر کاف گوسفند ماده پر شیر وشتر
ماده پر شیر شمری چست شورة صورت شهلة بذال المنقوط وشهلة بدال
غیر منقوطه مرد جلدکار شوصة ورمی است ویا بادی که در پرده ضلع عضو پیدا شود شنظوة
بظاء منقوطه جانب کوه شعبة شعبة اعتقاد طعام که یکبار سر کسی افتد اشاملة خال سیاه
وشتر ماده سیاه شامة بهمزه عین طرف دست چپ شیة اسب براینده است واسبی که پایها
بوضع دستها نرساند در رفتار شیة نشانه ورنگ دیگر غیر از رنگ اصل کقوله تعالی لا شیة فیها
شباة جمع شجعة گام پای شظیة پاره وشکسته از چیزی شاغیة دندان زائد شیثة
وشت پراکنده شتات جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهن لجام که بعرض واقع شود وهم
دو سر او بر دو طرف دهن اسب پیوسته است ونفس ونافرمانی را هم گویند شملة بفتح خرمای ترکی بر درخت
مانده باشد شملة بسکون میم جامه ایست شرقة وشرفة موضع آفتاب برآمدن شرقیة موضع آفتاب
رو ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن وحق تع شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در تمام
روی دائم بودند در سایه که دائم بوده زیرا که میوه اینچنین درخت بهتون وروغن آن اجود واصفی است
وبعضی گفته اند که مراد بلا شرقیة ولا غربیة درخت زیتونست نه در طرف نزدیک مشرق باشد ونه در طرف نزدیک
مغرب بلکه در مابین مشرق ومغرب باشد وآن موضع ولایت شامست که زیتون آنجا بهتر میباشد لما قول
اول اصح واولی است شرقة اندوه کقولهم لکل جهة شرقة ولکل اکلة غصة شیعة گروه ویاران وپیروان
ویچه شیر وطایفه علیحده (?) غیر سنیه شاخصة واگشوده نهاده شامتة استاده شامة شادی کننده
بر مکروه دشمن شماتت بی بهره شده کان شوامة چهار دست وپای چاروا واو جمع شامة است
شیخة بکسر شین وفتح یا پیران شامخات بلندان شیمة خلق وخوی وخال شارة لباس وصورت شرارة
خشکی شبهة پوشیدگی شجرة درخت وشجرة ملعونه در قرآن آمده است مراد بان شجرة زقوم است
که در دوزخ میباشد وبعضی گفته اند مفسران که مراد بان شیطانست علیه اللعنة وشجرة طیبة درخت خرما

وشجرة

وشجرة خبیثة درختی دیگرست شنشنة طبیعت وخلق شانکة درخت خاردار شاکلة طور وطریقه
وطبیعت وعادت وتهیگاه میان شحمة وشحیمة باریک شحات جمع شرذمة گروه اندک وپاره چیزی
شرارة وشررة آتش پاره که بجهد وشرارة بدی را هم گویند شرة بدی وحرص وجولان وتیزی ونشاط جوانی
شفرة بضم شین برآمدن گاه موی مژه وکنار چیزی شفرة بفتح شین کارد بزرگ ونشکرده کفشگران
ولب شمشیر ونظام شریعة آب خوردن گاه وراه وروش که خدای تعالی ورسولان علیهم السلام نهاده باشند
شرعة راه ودین وزه کمان ومانند شواة پوست سر شقیقة درد یکطرف سر ومیانه دو کوه ریگ شقة
بکسر شین چوب پاره ولوح پاره شقة بضم شین راه دور وسفر دور وجامه دراز شقیقة نام جد
نعمان بن منذرست علیه الرحمه شهادة جزء حزم وگواهی شرحة بکنوح کمان که از چوب مختلف کرده شده
باشد وچیزیست که از وی شود درخت خرما بافته باشند تا خبز مدران بهند شناعة زشتی شفقة مهربانی
شهلة سیاه وکبود بودن چشم وازو فعل مشتق شده است اما از مزید او فعل مشتق شود وزن نیم بهی
عاقل را هم گویند شجانة شیرماده چست شرطة شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله بآتش افروخته شده
شاکة درخت پرخار شوکة خار وسلاح کقوله تع وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات
السلاح کذا فی الدستور وشوکة یکی از اسباب جولاهی است که بان راست یکسان کند تان وپود جامه را
شولة منزل از منازل قمر شنایبة زشتی وچرک ومرداری شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی
چشم باشد ومانند شقشقة چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد وسانی از ان ساختی (?)
وذو شقشقة خطیب را گویند شمامة نیز که خوشبو کرده بفارسی دستنبوی گویند شاملة تبنکه (?)
بوینده وپنبی شرنجیجا غیر منقوطه گوشت پاره فربه وگوشت فربه شرط علامت شراة جرجیان
شهرية وشهربة زن پیر شرفة کنگره باره ومال برگزیده شاصیة خلیه بر آب وخیک پر باد شلیة
بتشدید یا بقیه مال شواتة اندک از چیزی وقرص از نان شوشاة شتر ماده چست شوتیة بقیه قوم
هلاک شده شبیبة جوانان شذبة بذال المنقوطه شاخهای پراکنده درخت که بریده می شود
شربة بضم شین وشربة بفتح شین آنمقدار آب که یکبار آشامیده شود شربة بفتح شین ولجامک
خوردی که گرد درخت کنند تا آب در وی کنند ودرختان از آن آب خورند شربات جمع شربة بتون هم
بسیار آشامنده شربة بتشدید با کاره ونام موضعی شرمة گوسفندی که او بعد از آب خوردن
گوسفندان در پیش استد تا دیگران در پی او بروند شلة وسلبة وشاطبة زنی که شاخ بی برگ درخت

خرما راست کافته کند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة
شاخ خورد درخت وجوی خورد وگروه وپاره که کاسه وکوزه ومثل آن با او اصلاح کنند وپاره از
زنجیر شهبة رنگ سفیدی وسیاهی آمیخته که سفید بیش غالب باشد شبدعة بکسر شین ودال غیر منقوط
کژدم شیجة بکسر شین وسکون جیم دلیران شجة بفتح شین وتشدید جیم شکسته که در سر باشد
شمة راز بانه بلغت اهل شام من شرح الموجز وشمار هم گویند من اختیارات البدیعی شابلة شتر ماده
کم شیر شده که بچها و هفت ماهه شده باشد شهرة آشکاری شیبت گیاهیست بزبان کیک شویة گویند
شعیرة بجود آهن پاره که بادنبال کارد وشمشیر در دسته کنند تا ازآهن نکه دارد شعشعانة شتر ماده دراز
شعشعانات جمع شغشغة وسر دل وبالای سر وسر کوه بغین منقوطه واز کبوتر شاقة ریش وجراحتی که در بن
پیدا شود شعفة بعین غیر منقوطه وفا موی کاکل وسر دل وبالای سر وسر کوه شعفات جمع شیفة بکسر باء
یاء مکسوره پیش رو قوم ومقدمه لشکر که دیدبانی کنند شبابکة آهن مشبک ودر مشبک شبکة بضم
شین خویشی شبکة بفتح شین ودام الو گویند شرکة بفتح شین وراه بزرگ ومیان او دام شرکة
بکسر شین انبازی شکة بکسر شین وتشدید کاف سلاح وچوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر
کنند تا دسته را شکرفرو گیرد شکلة اگروه شملة بتشدید لام شیر ماده چست شحمة پیه شحمة الاذن
نرمه گوش که گوشواره در وکنند شحمة الارض زمین پشته سفید شجنة وشجنة ریشهای درخت که
در هم رفته باشند شجنة الرحم خویشی بغایت پیوسته وبهم در رفته ودر حدیث است الرحم شجنة
من الرحمن شحنة جماعت اسپان که جای بسته باشند ومهتر وحاکم شغنة بکسر شین وسکون حا غیر منقوطه
دشمنی شادخة سفیدی پیشانی اسب که فراخ باشد شفة لب وشفای وخفیف الشفة کم سوال وکم درخواه
کننده وبنت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی وگوسفند شطبة شاخ سبز درخت خرما وزن
در از بالا شطبة بضم شین خط وجوی که بر پشت شمشیر کنند باشند ویکپاره خمیر شطیبة پاره
پوست وپاره از کوهان شتر که بعد از بریده باشد شاردة جنبو ایست از اجزای دریا روم باب الشین مع
الثاء شعث پراکنده شدن واشفته موی وگرد آلود سر شدن شثنة ستبر شدن لبها اشتر از خورد خار
من غیر المصادر شرنبث بفتح ورا وشرابث بضم شین انکه کف دست وکف پای او ستبر باشد
وشیر درنده شث گیاهیست تلخ وخوشبو که بان پوست را دباغت کنند شثث چیلد دریده و
شده چیزی شبث بفتح با جانوریست از حشرات الارض که پایها بسیار دارد شعث کار پراکنده

باب الشین

باب الشین مع الجیم من المصادر شجج سر شکستن وشکافتن کشتی آب دریا را ومسافت قطع
کردن وقوة وشراب باب شکستن شجیج بدو جیم سرهای آب از جای شجیج وشجاج باناله کردن اشتر و
کلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست شنج آمیختن ودو رنگ وبخیه زدن شرج بترتیب نهادن
چیزی بربالای چیزی شرج بفتح را ایک خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن ویکخایه بودن چیزی وشکافته
شدن در کمان من غیر المصادر شج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر
شجاج جا غیر منقوطه مستکره خر وحشی شرج جامه دوخته وهر چیز دوخته باشد شرج گروه ومانند
ونوع وآب روشناه در سنگستان شرج بفتح را دستهای جامه دان وغیر آن وجای فراخ از رود
خانه وکهکشان آسمان وکنایه از حلقه در بر هم باشد شراج وشروج جمع شرج بسکون را باشد شجاج
بکسر شین شکستهای واو جمع شجة است بفتح شماخ جز بر پوست دانه انگور که آبش خورده باشند
وانداخته شیرج روغن کنجد شفلاج پیش پاره باب الشین مع الحاء من المصادر شح بضم شین
بخیلی کردن شحج بهن کردن وکشیدن شرح آشکارا کردن وگشاده کردن وشرحه کردن گوشت شیاح
در کاری کوشش کردن از چیزی پرهیز کردن واین از باب مفاعلت است شقح بفتح شین زشت کردانیدن من
غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر وچست وغیر تمیز دایم باشند در کاری شبح
وشبح تن وکالبد وسیاهی که از دور نماید شبح کوشنده در کاری ونام گیاهیست که از آن بفارسی درمنه گوید
شیاح جمع شرج گوشت فربه شرنح دراز شغلح مرد ستبر لب فراخ بینی وزن فراخ فرج شقح
زشت شقاح نام گیاهیست شناح مرد دراز واشتر جوان شحاح آتش زنه که آتش از وی برون می آید
وبخیل وزمین سخت ترکیده که از و سیل روان نشود مگر بباران بسیار باب الشین مع الخاء
من المصادر شمخ وشموخ بلند شدن وشمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن
شرخ افزایش کردن جوان وهر ساله بچه گرفتن از اشتر وشکافته شدن دندان اشتر شروخ افزایش
کردن کودک وجوان شخ خون از پای روان شدن وشنوانیدن کودک او از بول خود را یکسی من الجمل (?)
شیخ بفتح یا پیر شدن شدخ شکستن وفراخ شدن سفیدی پیشانی اسب من غیر المصادر
شیخ پیر وخواجه شیوخ وشیخان جمع شارخ جوان شرخ جمع چنانکه صحب جمع صاحب
کقوله علیه السلام اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم وشرخ پیکان وطرف دهن تیر ویکطرف
پس پایش چوب پالان واول جوانی واول کار ومانند را هم گویند شرداخ پای بزرگ وپهن شامخ بلند

شواهخ بلندان وکوههای بلند شمخ شمخ بینیهای بلند وبلند شمخ نام شاعر بیت شاخ نوجوان
کذا فی الجمل شمراخ سرکوه واندکه سفیدکی باریك که بر پیشانی اسب باشد واسب سفید پیشانی وخرما وبار شخص
شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین مع الذال من المصادر شکد بخشش
کردن شکد استوار بستن وسخت شدن وسخت گرفتن وقوی کردانیدن ودویدن وبلند شدن روز
وحمله بردن شراد وشرود رمیدن شید بگچ برآوردن بنا وبلند کردن بنا شهود حاضر شدن من غیر
المصادر شدید سخت وبخیل شداد جمع شداید سختیها واو جمع شدیده است شکد بضم شین
بخشش شید بکسر شین گچ که بان عمارت کنند شاهد گواه وانچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب یعنی
وحاضر وزبان وفرشته وروز ادینه وروز عرفه وانید و معنی منقول از دستور است شهود وشواهد
وشهد وشهد گواهان وحاضر شده کان شهید گواه وکشته شده در راه خدا شوارد رمندکان
وقافیهاء مشهوره واو جمع شارد است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده وقافیه مشهور
شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ تنها ماندن شفذ
بفتح قاف رفتن ودور شدن وبیخواب شدن وچشم کردن چیزی چنانکه هلاك کند یا نقصان با بد
شحذ تیز کردن لیدن شماذ بدر اشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او آبستن است تا شتر
نر با او جماع نکند وبمعنی آبستن اشتر هم آمده است من غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع
شذاذ بتشدید ذال اول مردمی که درمیان قومی باشند واز قبیله ایشان نباشند شقذ بکسر قاف
انکه بخسپد وکسی که بد چشم باشد وچشم کند شقذ بکسر شین وسکون قاف بچه حرباء باب
الشین مع الراء من المصادر شکر وشکور سپاسی کذاری کردن وازادی کردن وپسندیدن
وستودن وثواب دادن وازینجاست قوله تعالی وکان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف
والتفسیر شور انگبین فراهم رفتن وعرض کردن جاروا بر کسی برای فروختن وفربه شدن
ونیکو حال شدن جاروا شر چیزی با فتاب انداختن تا خشك شود وبدی کردن شر بدی کردن شهر
شمشیر بکشیدن از نیام واشکار کردانیدن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن کوسفند وشتر وشاخ
شکیبر آوردن درخت شصر دوربدو وبخیه زدن شطور بکسی تکبر بستن چنانکه یك چشم او باشد
ویکی دیگر ودور شدن شطر کذاشتن اهل خود را بخلاف ودور کردن ونصفی از پستان دوشیدن
ونصفی کذاشتن شغر دادن شغر بغین منقوطه خالی شدن وبیرون کردن وبرداشتن سك

بکپای

بکپای خود را جهت بول کردن شغار بمبادلت تزوج کردن بی مهر شمر بکسر رفتن شب بخشید وتیز
کردن شتر باز کردیدن پلك شیبین چشم وعیب کردن شجر کردانیدن ومختلف شدن کاه وفنرم زدن
وستور در خانه زدن وجامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق کردانیدن وبه بینی آواز کشیدن شزر
بکناره چشم نگریستن از غضب وبیماری بعکس بالعکس الاول بسر الابعد الا نابیدن واز چه واست شین زدن
بفخر را ستار است اسیا کردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب ومزد دهنده کقوله تعالی والله
غفور شکور وسپاس کزاری کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شاکر سپاس کزار شکر وریحان شکیر
موی سست وشاخهای خورد که از بیخ درخت روید شکر جمع شنظیر وشنذیر بد خلق شمیله
شتر چست شتاب رفتار شتر بد وبلا وبدتر شرار جمع شرر بفتح شین وتخفیف را بد کار شرر
بکسر شین وتشدید را اول سخت بدکار شراشر نفس وانتفال وشر بضم شین عیب ومکروه شرر کاهت
شرار وشرر آتش پاره شرشار وشرشر بیابانی که کنار وروغن چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوب
که بر بینی شتر ماده بندند وچوبها خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شامر وشمر
شطر نیمه وجانب شطیر غریب ودور شطور کوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد وکو سفند
که پستان یکطرفش دراز تر باشد شنار کشتها وکوشوارها وذوشنار نام پادشاهست از پادشاهان
یمن شواجر کرانه کان وحوادث شجر وشجر کناره وبا عثماکه پهلوی عدالت شاطر انچه بخشد اورده
باشد اهل خود را بدکاری شنار وملر بفتح میم جوره کند شذر بسکون ذال دینی دکان معدن
بر جیده شود ومروارید خورد شوذر جادر شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین
سخن منظوم شاعر شعر کوی شعیر جو شوغیر لقب کلم شعصیت شعر بضم شین مردی که بر اعضای
ایشان موی بسیار باشد واو جمع اشعر است شمار رازیانه بلغت اهل شام من اختیارات
البدیعی شمیر شتر ماده جست شامر کوسفند وشتری که پستان او بشکم او لخوشیده باشد
سمر بتشدید رای سخت شنار عیب وعار شوار رخت خانه ورخت پالان ولباس وصوره وفرج
مرد وفرج زن شعار درخت شعار نشانه وجامه پوشیدکی در شیب دیکر جامها پوشند شعار
نشانهای حج وعملهای آن شعور وخیار خورد شعاری یکنوع باریست وخیارها خورد وپراکنده
شجار چوب هودج وچوبی که در پس در اندازند وچوب کیان دلو از چاه بیرون کشند وشنار
کذاشتن را باشد شهابر پیر زنان واو جمع شهبره است شجر درخت یعنی کیاه با ساق شجر زمین

پردرخت ونصیب وغریب شجر بسکون جیم دهن شجیر انجه از کوی فرو و برد شخر رنج ومشقت
من الجمل شیر نام شهری شفر یکی شفر بضم شین کناست چیزی شفیر کنار شقر بکسر قاف لاله کو
شقر بضم شین دروغ شقر بکسر شین مشاهده فربه وخوب صورت وتمام شود شبا جمع وشبا روز
را هم کویند شبور بیاء یکنقطه مشدده بوق وآن مانند نی جرنیت شقور وشقر حاجت وکار وحال
شفور بفتح شین صفت شبر بکسر شین وجب شبر بفتح شین وبا بخشش شبر بسکون با کرا بر شتر
نر کنا یعنی فرمایند وحق نکاح باب الشین مع الزاء من المصادر شخز مشقت ورنج کشیدن
وعیب وطعن کردن واضطراب نمودن شاز جای درشت وسخت شدن جای وبی آرام شدن شرز
بریدن ودرشت خوی شدن من غیر المصادر شاز جای درشت شهریز وشهریز نوعیست از خرما
شیز چوب سیاهی است که از ان کاسه وطبق سازند شونیز سیاه دانه باب الشین مع الشین
من المصادر شمس با آفتاب شدن روز آشکار کردن دشمنی شماس وشموس بدخو شدن اسب
وسواری کردن نکذاشتن آن وبدخو شدن آدمی شوس بکوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر
شخس دهن کشودن خر در وقت بوی کردن بول وجنبیدن وکونا کون شرس بفتح را بدخو شدن
من غیر المصادر شاس جای سخت درشت شوس جمع شمس آفتاب ویکنوع قلاده ایست شموس
جمع شموس بفتح اول بدخوی شرس بکسر شین یکنوع کیاهیست شرس بفتح شین وکسر را جای درشت
ومرد بدخو ومرد بسیار خلاف شکس وشکس بدخو شکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین
من غیر المصادر شنیش حیله که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد من المصادر
شوص شمس وپاك کردن وچیزی را ست وادا اشتن شخوص بیرون رفتن واز جای بجای رفتن و
بلند شدن وبی آرام شدن وچشم واکشودن نهادن وبر نیك جنه شدن بدست شصوص کم شیر
شدن شتر ماده وسخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص در از شخص تن وسیاه چیزی
که از دور دیدا شود شخوص جمع شخص وشخص بحاء غیر منقوطه کوسفند ماده که شیرش باشد
وبعضی کفته اند که شخص کوسفند ماده وشتر ماده نیست که نر بر و نر فته باشد شخص بحاء مرد بزرك جثه
شاخص مرد چشم واکشود وتیری که از بالای آماج کذشته باشد وبلند بر آمده از چیزی شقص وشقص
چیزیست که بآن ماهی کیرند وشص بکسر شین درهم کویند شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده
شتر کم شیر شصایص جمع وشصایص بمعنی سختیها هم آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین وطایفه

شقص

شقص کوسفند ماده بی شیر وکوسفندان بی شیر واو جمع ومفرد آمده است شقیص انباز
شیص خرمای که استخوان سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من المصادر بر
شرض زمین سخت ودرشت شرواض شخص تنبر وشتر ستبر شرواض جمع باب الشین مع
الطاء من المصادر شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل القامت شدن شطوط
شطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد کذرانیدن وزیاد شدن شرط چیزی وابستن چیزی
با اهل ونیشتر زدن وانجیدن شمط آمیختن موی سیاه وسفید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط
شتابیدن وهلاك شدن وسوخته شدن روغن وغیر آن وتمام وانجشیکه شد چیزی وآمیختن
وریخته شدن خون بباطل شط وشطوط دور شدن من غیر المصادر شطاط پاره پراکنده شماط
جمع شمیط صبح وآمیخته شمط نیم بریان واو جمع اشمط است شمط بفتح میم تو ابلی که در طعام
کنند شیاط بوی پنبه سوخته شوط یکنوبت شرط انچه باو وابسته باشد حصول قول یا فعل و
کناره جوی وجوی خورد من الجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه است وشریطه بمعنی اول
شرط است شرط بفتح را نشانه ومال وزبون وشخص بزرگوار وشخص زبون وما بران لغات الاضداد
شرواط دراز شط جانب کوهان اشتر وکناره رودخانه وکناره جو شرط ردیما ابیست از برای
درخت خرما شرط جمع شطط درخ وزیاد شطوط شتر ماده بزرك کوهان شبوط بتشدید با
یکنوع ماهیست شحوط بحاء غیر منقوطه دراز شرط بضم شین وفتح را جمع شرطه وشرطی
شوحط درختیست که زبان کیل سوخش کویند باب الشین مع الظاء من غیر المصادر
شواظ وشواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در کوشه جوال تعبیه کرده باشند وچوبی که در
بارها بان بیچ دهند ونام دزدیست باب الشین مع العین من المصادر شیاع وشیوع
آشکار شدن خبر وقسمت ناکردن چیزی را وپیروی کردن شیاع بکسر شین خواندن وبانك کردن
شروع در کاری در رفتن ودر آب در آمدن شسوع دور شدن شعع کشاده شدن میانها
دندانها وشموع وشماع بازی وفراج کردن شفع جفت شنع زشت شمردن شیع
سیر شدن شع پراکنده افشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شقع آب آشامیدن چنانکه
لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن واشکار کردن
وکشودن وبرداشتن اشتر کردن خود را شکع بسیار نالان شدن وبسیار خشم شدن وبسیار دانه

کشت وبرداشتن سر اشتر بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجیج بفتح جیم دراز شدن وجست دست وپای برداشتن در رفتار من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع بکسر شین منقوط بند کفش وکالی وچوبین ودوال نعلین شسوع جمع شسع بکسر سین غیر منقوط مال اندک وانکه مال خود را نیک محافظت کند شفیع وشافع درخواه کننده وشفعه در بیع کننده وشافع کوسفند ماده وشتر ماده بچه دار را هم کویند شبع انقله جزی کرسیر کرداند شرجع دراز وجنازه شوابع پراکنده شباح کردهای او وجمع شبیع شفوع شتر ماده که بیک نوبت دو حلب را شیر دهد شنع زشتی شیع مقدار وپیش چیزی وبرو ویار وبچه شیر دهنده ومانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاع آواز نای شبان دهیم خورد که بآن آتش برافروزند شبع کوهها شاع بفتح عین ماضی یعنی آشکار شد شاع علیکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع وشاع آشکار وفاش وخیر قسمت ناکرده شکیع بسیار شرع بکار درروندکان شرع وشرع زهای کمان وشرع مانند هم آمده است وشرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست وراه وروشی که خدا ورسول خدا نهاده اند شارع راه راست وشرع نشنده وربه آب در آمده شرع بضم شین وتشدید را جمع شروع بآب در آیندکان شعشع لطیف شلع دراز شکیع درمنال شنیع زشت شوع بضم شین درختیست که از اوبان هم کویند شوع بفتح شین وشبع بچه که از لیس بچه دیگر زاییده باشد شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع یکنوع مار را هم کویند شجع جست وسبک شعاع تیغ آفتاب وروشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده وتیغ خوشه جو وکندم شعشاع مرد دراز وموی جست وچیز پراکنده شراع بادبان وزههای کمان ورودها طنبور را وجمع شرعه است شفع جفت ودو عدد وروز قربان شمع موم شماع مشمع زن مشموع زن بازی فراح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر شغف وشغف بدون غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای شاف بسکون همزه دشمن داشتن شف وشفوف خشک وبی شدن شوف زدودن وجلا کردن شف بکسر شین کم کردن وافزون کردن وسود کردن واین لفظ الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن واندوهکین کردن شفوف لشفیف باریک وتار شدن جامه وغیر آن ولاغر شدن وشفیف بمعنی کزیدن سرما هم آمده است شنف دشمن

داشتن وبدنبال چشم نکریستن شرف بزرکوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی شرف شعف وشعف سوختن دوستی دل را وبیمار کردانیدن دوستی کسی را وشیفته کردانیدن وقطران باشتر مالیدن شظف سخت شدن وشل شدن ودرمیان پوست وکوشت رفتن تیر من غیر المصادر شعف وشعوف شعاف سرها کوهها شظف وشظاف سختی وتنکی شف بفتح شین جامه باریک وباریک وپرده باریک وباریک وتنک که از پس آن چیزی نواند دید شفوف جمع شف بکسر شین سود وزیادتی وکمی وجامه باریک وباریک بیهوده شنف کوشوار بالایین شنوف جمع شراف برای کشت که زیاده وبسیار دراز باشد شاروف جاروب ونام ریسمانیست شظیف درختی که سیرابی نشده سخت نشده باشد شظف بکسر ظا سخت شفشاف باد سرما شریف بزرکوار وبلند شرایف جمع شریفه است شفاف چیزی بغایت تنک وباریک که از پس آن چیز توان دید شرف جای بلند وبینی بلند وبزرکواری شرسوف سر استخوان پهلو وغضروف پهلو واول سختی شراسیف جمع شریف نام آبیست شارف بزرکوار وشتر ماده پیر وتیر کهنه وتیر دراز وباریک واینمعنی اخیر از مجمل منقولست شرفه بضم شین وسکون را جمع شرف بضم شین وفتح را کنکرها قلعه وما لها پسندیده را وجمع شرفه است شغاف در دیست که در آدمی پیدا میشود وغلاف دل شغف وشاسف لاغر در هم جوشیده شنعاف وشنغوف سر کوه وشنغاف مرد دراز را هم کویند شذف تن وکالبد شذوف جمع شخف بکسر شین وتشدید نون دراز شفیف سرمای باد که باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق کوش کوسفند شکافتن وبرآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شرق بفتح را اشکار کرده شدن ودرکلو کرفته شدن ودرحدیث است که یوخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن وآرزومند کردانیدن وبرآویختن رسیمان بچیزی واو متعدی ولازم آمده است شقاق مخالف کردن ودشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شبراق پاره پاره کردن واین مصدر بلغیست بمعنی شبر قه شفق مهربان شدن شق شکافتن ودربدن وجدا کردن بعضی کروه از بعضی وچشم واکشوده نهادن وبرآمدن دندان اشتر وغیر آن ورنج کشیدن ودشوار شدن شهیق بانک آخرین کردن اخر ودم کشیدن وبلند شدن شبق آرزومند جماع شدن شنق شون آرزومند شدن ودراز شدن سر وباز کشیدن مهار اشتر ودرآویختن مشک آب بجای

شدق فراخ شدن طرف دهن شیاق درآویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن وحریص شدن من غیر المصادر شرقراق وشقراق وشقراق مرغی که او را اخیل هم کویند شمقمق دراز شغیق کوه وشکافته شده از کوه وجایی سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع ذو شاهق مرد سخت غضبناک کویند شارق آفتاب شرق آفتاب وبرآمدن کاه آفتاب شرق کوشت بی چربی شریق نام کوهیست من المجمل ونام مردیست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر وهم نصف چیزی شقایق میانها دو کوه ریک وشکوفها وشقایق النعمان لالکوهی باشد شقوق راههای دور وجاهاییست مخصوص واو جمع شقه شق نیم ویکباره پاره از بلک خوار وبرادر وبچه کاو ونام قلعه از قلاع خیبر ونام شخصی است وان کاهنی است از کهان عرب وطرف کوه وجانب چیزی وپارهها لوح یا چوب که از لوح وچوب جدا شده باشد شاق دشواری ورنج آینده شفق بقیه روشنایی آفتاب که در اول شب میباشد وچیزی زبون عمق بکسرها ارزیوی جماع ودرحی اوداده اند شبرق کیاهی شبارق جمع شباریق پاره پارهها شناق بکسر شین رشته که بان سر خیک بندند شرناق علتیست که در چشم پیدا شود شنا... بکسر شین بمعنی دراز شنق ونیز نام ومابین دو فریضه از نصاب زکوه هیچ وقص شبیق جراحده شدق طرف دهن که بجانب رواست شفیق مهربان شق بفتح شین شکاف چیزی شقوق جمع وشق بمعنی هم آمده است شقاق علتیست که در پای چاروا پیدا شود باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن در جانی وبچیزی در بردن خار ودرمیان خار رفتن وبرآمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر ببیرون آمدن وظاهر شدن مخنی مرد در جنک وبلغار شدن درخت وکیاه وبا سلاح تمام شدن مرد شک لنکیدن اشتر من الدستور وبکمان افتادن ودرچیزی باز دوختن والصودن وتمام سلاح شدن ولازم چیزی شدن وبچیزی چسبیدن شبک آمیختن ودرهم افکندن وبهم در رفتن من المصادر شرک کام شدن کاشیار کرفتن خدای تعالی شریک شراک زنا که انباز همدیگر وبا انباز کسی دیگر باشند شرک دام ورا هها بزرک ومیانهای راهها ویدو معنی اخیر جمع شرکه است شراک دوال نعلین شک دندان من الدستور شکوک شتری که دروبشک باشد که فربه است یا نه شکوک بضم شین کمانها وشبهها شکایک کروهها شایک کیاه خار دار شایک السلاح مرد که با سلاح تمام باشد

شالکان برنده شالک السلاح بمعنی شایک السلاح است شکاک بضم شین وتشدید کاف جمع شاک است شباک دامها وجاهها کی بهم نزدیک یکدیکر باشند باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکیل برچاروا نهادن وحروف را اعراف زدن شکل بفتح کاف سفید شدن تهیگاه کوسفند شکال سفید بودن یکپا اسب با سفید بودن یکپا ودو دست دیکر وپایک آن سفید بودن معنی اول از صحاح است ومعنی دوم از مجمل ومردیست که ان النبی کره الشکال الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل وشمل آبستن شدن شکل کرشمه وناز کردن شتیل شای سرنقطه ستبر شدن انکشت شول بلند کردانیدن وبرداشتن اشتر دم خود را واز جای بر خاستن چیزی شبل رویده شدن شل باندک وچست وچست وچسپیده جا را وچکانیدن شلل شل دست شدن وفساد یافتن دست ودر دستور بمعنی خشک شدن آمده است شهل کبود شدن چشم شغل وشغل مشغول کردن شغل وشغل مشغول شدن وواپس دلختن از چیزی شکال وشکلک پیچیدن شبول بزرک شدن وبال وافزایش کردن من غیر المصادر شول بکسر واو مرد چست کار شلشل مرد چست خدمت شراحیل نام مردیست فتیلهای آتش درکرفته واو جمع شعله است شعل بفتح عین زبانهای آتش واو جمع شعله باشد شعالیل پراکنده کان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که درمیان دم باشد شغل وشغل وشغل کار شبل بچه شیر درنده شخل اسپر من المجمل شکل صورت ومانند شکول جمع وشکل نام قبیله باشد شول آب اندک که در ته خیک مانده باشد وشتران ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری واز وقت زاییدن ایشان هفت ماه کذشته باشد واین لفظ مفرد وجمع آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال پراکنده ورانندکان شلیل زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند وکفل پس چاروا ومیانه رود خانه شاکل سفیدی که درمیان کوش وعذار میباشد شکال بندی که بر پا ودست اسب وامثال آن نهند شکل جمع شاکل که درجامه افتد ودشتن نزدیک اندک شمل بسکون میم کارها وپراکنده کارها وجمع شده وجمعیت وپراکندگی واین از لغات الاضداد شمالیل شاخها پراکنده درخت وپراکنده کان وجامه کباپارها جنسیار باشد ودست چپ اندک چیز شایل شتر ماده که دم خود را بردارد ودر وقت آبستنی شول جمع شمال دست چپ وخلق وخو وکیسه در پستان کوسفند است شمل وشمل وشمال وشمال وشامل باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معلوم شوایل جمع شتیل بنا سرنقطه ستبر شمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد وباد یمین

طرف را هم کویند شمایل خلقها و دستها جب شمالات و شمیل اشتر ماده جست و شمال دست چپ را هم کویند
شمرد دل شتر جست باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح
شین و شکیم کزیدن شم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر
در نیام کردن و او از لغات الاضداد است و ابن نکر کیستن کرکجا با بردن میبارد یا نه چیزی نکریستن شخم
بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر منقوطه پیه خورد کسی دادن شحم بفتح حا ارزومند
پیه شدن شهم ترسانیدن شیم سرد شدن شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن شوم و شوم
نامبارک کردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر المصادر شحم
پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحیم بکسر حا آنکه آرزوی داشته باشد شبر
داز ایست مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهها و او مفرد و جمع آمده است شهم
خار پشت نر شهام غول بیابان شیم مردی که نشان مادر زاد دارند و او جمع اشیم است و یکنوع ماهی را هم
هم کویند و بدین معنی آخر مهر است شیظم دراز شغوم جوان جلد و شتر نیک منظر شغوم اسب بلند و آدمی دراز
شغانیم جمع شیتم بدشکل و کریها اللقا شلجم وشلغم و این فارسی معرب است شلقم نام شتر زنیست که از آن
نعمان منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شرم جوی که از دریا باز بریده باشند و کیاه نزدیک شرقم و شرقم
زنی که دو فرج او یکی کرده شده باشد از کثرت مباشرت شارم فرقی که هدف را شکافد شرم ادم جامه پارها
شکیم آهن دهن لجام و سختی و دسته دیک شکایم آهنهای دهن لجام و او جمع شکیمه است شیم
سوهایافته با کهسنکی و جز سرد شیم خلقها و خاصیتها شبام قبیله ایست و رشته در بر قمع زنان باشد
کر بر سر نهند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شتم سوها شیلم کیاهیست که در میان کندم
روید که اکر در میان بوده خورده شود مستی و سرکیجی و حیرانی پدید آرد و اکر در شراب اندازند خورده خواب
کران آرد شکم بتشدید لام موضعی است در شام و بعضی کویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبری
و این معرب باشد شهم مرد زیرک جلد شمیم بلند شموخ حر بوسکه شم بلند بینان و بلند آسمان
کوهی است باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح الجیم اندوهکین شدن شجن
بسکون جیم باز داشتن و اندوهکین کردن شحن پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شدو
بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرک شدن آن شن بعنف ریختن شنین چکیدن آب شثن
شثاء ستبر شدن درشت کف دست و عضو و ستبر شدن انکشت و ستبر شدن لب اشتر از خوردن خار شفون

بلنبال چشم نکریستن شین عیب کردن شنان بسکون نون و شنان بفتح نون و شنان بی همزه
دشمن داشتن شطن بر ریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شطون دور کردن و دور شدن
شفن کم کردن بخشش شفون کم شدن بخشش شان کار کردن و باکی و فکر داشتن از چیزی شکران
سپاس کزاری کردن من غیر المصادر شنان آب پر اکنده شبهان درختیست و بعضی کفته اند
نوعیست از ریاحین شرخان هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو بره شن قبیله ایست خیرک
کهن شنا جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شحنا بحاء غیر منقوطه عند
شجان بیاء یک نقطه بمعنی دراز شخفین و شخفون دراز آن شطون بغایة دور و چاه بعید
العقر شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبر و کردن کش شیاطین جمع شعبان
جمع شبث است شتران جانوریست خورد مانند پشه شمطان مرد هر دو موی که بعضی اعضا
ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون
مرد با غیرت شفان سرما باد که با نمناک باشد شفانین مرغیست شثن ستبر شبهان نام موضعی است
شان حال و کار و رکی که اشک از و بیرون آید و در از استخوان سر شئون جمع شانان دو رک اند
که او میره پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته اند و اشک از آن بیرون آید شنان بفتح نون اسم
فعل است یعنی دور شد شبان جوال شیان چیزیست که مر ادم الاخوین کویند و در رنکریزه
شیصبان نام قبیله ایست از جن شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان بکسر شین
نام شهریست شفن اندک شجن اندوه و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رودخانه شواجن
بیابانهای بسیار درخت و او جمع شاجنه است شفتین هر دو لب و شریان رکیست که
در روح باشد شرایین جمع شکران کیاهیست و شوکران هم بهمین معنیست شعفین نام موضعی است
شنون جاروای کرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم کویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را کویند شذان پراکنده کان
شفذان بفتح حا کرسنه شقذان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مرد بد چشم که چشم رساند بچیزی شقاذ
بکسر شین جمع شقذ است هم بکسر شین شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذمان
بضم ذال کرک شزن زمین درشت شزون جمع شزن کعب کوسفند و کاو که بآن بازی کنند شزن و شزن
کوشه زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شتو زمستان جا ایستادن و در
افتادن شجو اندوهکین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایة شکو علم آموختن از کسی شر

راندن و سرود کفتن شفاء و بیشی کرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بدین معنی اخیر است
آنچه در دعا آمده است که اللهم سئلك بشأو الیك ما لا یخفی علیك شصو چشم واکشوده نهادن و بلند
شدن ابر من غیر المصادر شاو سنک و کل و خاک و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون و غایة و نهایة زمان
و بکوید شغو کسانی که ایشانرا دندان زاید بر آمده باشد و او جمع اشغی است شجو اندوه شلو عضو
آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه بسکون واو زشت شدن شوه بفتح واو
بد چشم شدن و زود چشم کردن چیزی اشفه مشغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال
چنانکه بیرون برده از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از اینجا کویند ما مشفوه
یعنی بسیار کس بر و جمع شده باشد شکاه نزدیک شدن و مانند شدن شره حریص شدن شده و شده
و شده در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب ستابش و حروف شفهیه با است
وفا و میم و نشاید کفت حروف شفویه شفاه جمع شفه است شاه تیز نظر شاه کوسفندان و او جمع شاة
شره حریص شبه و شبیه مانند شبه مانند و چیزیست مانند مس که او را بفارسی برنج کویند شبه
بضم شین و فتح با پوشیدکیها اشتباهاست باب الشین مع الیاء من المصادر شی بریان کردن
شصی آماسیده شدن مرد من غیر المصادر شری خنظل و درخت خنظل شری اسب نیک رفتار شوی
بریان خورده و او تصغیر شوی است شوی بضم شین و کسر واو کوسفندان و او جمع شاء است شکی شکایت
کننده و نالنده و شکی نکرده شده و المرد مسیده شاکی کلکتنده و شاکی السلاح مقلوب شایك السلاح است
یعنی مرد با سلاح تمام شناحی بتخفیف یا دراز و شتر جوان شناصی دراز شناظی ظرفها کوه شتی و شتو
زمستانی شهی طعام آرزو کرده شده شرطی علما و عوان بفتح عمکین شوالی بحاء غیر منقوطه اسپان
کشاده دهن و او جمع شاحیه است شوالی جیکها بر آب و جیکهای بر باد و او جمع شاحیه است شواعی
پراکنده کان شراعی سبزه دراز شرکی چیست بیابانی شادی بدال غیر منقوطه سرود کویند و شتر باشد
شبطی جوان بزرک تن و اسب نیک شفافی بزرک لب شافی صحت دهنده شمالی ابجه منسوب بطرف شمال
باشد و یوم شمالی روز سرما کویند شطی و شطوی جامه که منسوب بقریه شطا است شبعی بمعنی شاوی صاحب
کوسفند و بیان که ده شاهی تیز نفس شیرنی و شمری مرد چست کتاب
الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء بیرون رفتن از دینی بدین دیکر و صلب
شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و مر چیزی در آمدن صبی بکسر صاد و الف مقصوره و صباء بفتح صاد

والف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بمعنی با صبا هم آمده است
صفاء پاکی و بی غش شدن صلاء بالف ممدوده زدکار کرفتن صلای بالف مقصوره تشنه شدن صلی و
صلا سوخته شدن بآتش و در رفتن و بآتش کرم شدن بآتش صغا میل کردن من غیر المصادر صبا
بادی که از طرف شرق آید در فصل بهار صرآ و صری آبی که بسیار جای ایستاده باشد و آب تغیر شده
از بسیاری مکث صهاء موضعها زمین که آب از آن بیرون آید صبار انوعیست از درخت انکی صرعی انزا
کقول تعالی فتری القوم فیها صرعی او جمع صریع است و بمعنی با مداد و شام هم آمده است صرعی ابکسر عا
طریقه کار صهباء شراب صفایا بر کزیدها و دوستان خاص و شتران و کوسفندان بر شیر و او جمع
صفی است صقعاء آفتاب و تانیث اصقع هم باشد بمعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد
صدیا زن تشنه صدی ملامت کرده شده صعداء بضم صاد آه سرد بر کشیده شود صمحاء زمین سخت
صفضاء خورد اشکها سخت شده باشد و دانه خنظل صابی بیرون رونده از دینی بدینی دیکر صهیل
کننده صرنی شتری که او را اندوشند صلا طرف راست و چپ کمر از دم اسب صلاء بکسر صاد بریان صلا
موریانه آهن و غیر آن صحراء دشت و بیابان و ماده یا کدر لون او سرخی باشد صفراء زرد و مخلط زرد که در
آدمی باشد صنجی آنی که صبا شرب کند و کمان چوبین و نام کیاهیست صفواء سنک هموار و موضعیست
در مکه معظمه و نام چوبیست در ملکت یمن صلهبی اشتر سخت و قوی صلخدای قوی و سخت
صلاء بضم صاد قبیله ایست از یمن صیدلاء زمین درشت و محض و سنکیست که از و دیک سازند و نام شهریست
و بنو الصیداء طایفه از بنو اسد صغراء خوردان و او جمع صغیر است صغرای بسکون غین خورتر و او
تانیث اصغر است صحناء بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصل و صلا کرده
در نمک اندازند و چندان بکذارند که کوشت و پوست از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلعاء درختی
که شاخها آن افتاده باشد و سختی زمانه و ریکستان بیدرخت صمعاء زن خورد کوش و کیاهی که از آن
هم کویند صنعاء شهر یمن صبغاء کوسفندی که سر و دم او سفید باشد صلفاء زمین سخت صغواء زن
خورد سر صحماء که آلوده نام کیاهیست صری بکسر صاد و تشدید را سو کند بجد و عزم صرماء بیابان بی
آب صلحانیکان صرآء بتشدید را ملاحان و او جمع صاری است صرآء خنظل زرد شده صدای
آواز چیزی و آوازی که در کوه خواند و قتی که آواز کند کسی نزدیک کوه و تشنکی تن مرده و موضع سمع از دماغ
و مرغی که آنرا بفارسی بوم نر کویند صماء کر و سخت و سختی زمانه صوی نشانها که از سنک کنند کقول النبی صلعم

ان الاسلام صوی ومنارا کمنار الطریق وصوی یعنی زمینها درشت بلند وبمعنی وزیدن نشانها باد هاء مخالف
هم آمده است واو جمع صوة است صِعًا جمع صعوة است وان یکنوع مرغی است باب الصاد
مع الباء من المصادر صَوب زهوا فرو آمدن ورسیدن بچیزی وباریدن باران صَرب بشیر در ظرف
کردن وگذاشتن نا ترش شود وبازداشتن بول وغیر آن صَبّ بر ایندن وآرزومند شدن صَلب بر دار
کردن وانبخاست قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل صخب وصخب بانگ کردن صَیب راست رفتن
تیر ورسیدن تیر بنشان صَقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب ورشک در موی افتادن
شدن وبسیار رشک شدن موی من غیر المصادر صَیب یکنوع رنگیست واثر اعضم هم گویند
وآب برگ بخد وخون وآب حنا صَبّ آبی که سرا شیب آید مرد عاشق ومشتاق صَبب زمین نشیب صُبصا
شر جست صخاب افغان کننده صَب بضم صاد ماران سیاه صوب طرف وجهت وکار حق صواب
حق ودرست صاب درختیست تلخ ودستور گوید که صاب حنظل است صایب رسنده وحق ودرست
وفرو آینده صَیّب باران وابر باران ریزنده صَقب بسکون قاف ستون خباکه آن خانه عرب صحرا نشین است
وستون میان خانه دراز وباریک صُقوب جمع صقب بفتحتین قاف نزدیکی کقوله علیه افضل الصلوة الجار احق
بصقبه صِناب یکنوع نان خورشی است که از مویز وخردل سازند صُهب اشقران یعنی چیزهای سرخ
زرد صَهب تیز ترش صَهَب بفتحتین اصمع سرخ وشیر ترش صقلاب جای ... صُیاب برگزیدگان وهم
نام موضعی است صعنب شخص خورد سر صَلهب ... در ان صوب خایهای شپش یعنی رشکها واو
جمع صوبناست صلحب یار وخداوند صحاب وصحب جمع صعب تند ودشوار صیاهب سنگهای سخت
صالب تب که ... صکب ... وزمین سخت صُلب بزرگی وحسب سخت و... وزمین درشت ونام موضعی
صُلّب بضم صاد وبتشدید وفتح لام یعنی سخت صلیب سخت وچربش ومغز استخوان وعلم دراز وچهار
ستاره که در پی نسر واقع میباشد ونشانه که ترسایان برخود بندند برین شکل X صلاب ... واو جمع
صلیبست صُلُب شکلهای صلیبها نصاری واو جمع صلیبست باب الصاد مع التاء من
المصادر صَلتة حمله بردن شتر برکسی برای کشتن صِلت بوستن وهدیه دادن صَمت بهم واکوفتن
صُمات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن صحابة وصحبت یاری داشتن صیانة نگاه داشتن صَبوة
میل کردن دل بچیزی وباد صبا آمدن صلقعة بقاف وصلفقة بفا مفلس شدن وکردن زدن صلمعة
موی ستردن وازبن برکندن ومفلس شدن صعنبة میان تریت را بلند بر آوردن صیطرة گماشته شدن

دفع

وتعهد کردن چیزی اصنبرة باریک شدن بن درخت خرما صِبغة نوعی رنگ کردن وآفریدن کقوله تعالی
صِبغة الله ومن احسن من الله صبغة صِبغة آفریدن صَبابة سخت آرزومند شدن صابة
مانند دیوانه شدن صَرصَرة بانگ کردن باز وباشق وچرخ وشقراق صَلت وصلت دوانیدن
اسب وشمشیر زدن وریختن صُلوتة روشن پیشانی شدن صَنعة زینک پروردن اسب صاحة
جدا شدن وچشم ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن سک بچه وچشم ناکشوده طلب دیدن کردن
آدمی کقوله النبی صلعم فقحنا وصاصانم صَعفرة براکنده کردن صیال بر همدیگر حمله بردن صَولة
حمله کردن وتکبر کردن صَوت آواز کردن وافغان کردن صَعقة بیهوش شدن صَیبوبة راست رفتن
تیر صَبارة پابندالی کردن صَعرة کرد ومدور کردن صلقمة بهم واکوفتن دانها صلصلة آواز
دادن آهن ومثل آن صَعصعة پراکنده کردن وجنبانیدن صَومعة بلند وباریک کردن سر
بنا وعمارت صَمات مشرف شدن برحصول کاری وحاجتی ونزدیک شدن بان صُمات وصموت
وصمت خاموش شدن صَکمة یکبار بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن صَیرورة گشتن وشدن
صَقعة تن درست شدن صَرّة وصرخة وصیحة افغان کردن وآواز کردن صلابة سخت شدن صُعوبة
دشوار شدن صَرف حیله کردن صِمد اغرست شدن صَغاقة سخت شدن جامه وغیر آن وبی شرم
صَداقة دوستی داشتن صَکارة بالانشین شدن من غیر المصادر صَلوة نماز ودعا ودرود دین
ورحمت ومسجد یهود صَلوات جمع صلوة الظهر وصلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی وصلوة
العصر نماز دیگر صلوة المغرب صلوة العشا والاخری نماز خفتن صلوة الفجر وصلوة الصبح نماز بامداد
صُرّة همیان وکیسه صَکّة ... که داد دهند صَکاکة بضم دال بهر زن صَکاف جمع صکّة
بقا میان کوش ... صافات صف زدگان ومراد بصافات که در قرآن مجید آمده است
فرشتگان صف زده اند صافنات اسپان که بر سه پا استاده باشند وبرکناره سم چهارم تکیه کرده
صَفریة گیاهی که در اول پاییز از زمین بدر آید صُفاریة مرغیست صلبیة بادکرة صِفة چگونگی ونشان
صِفات جمع صُوّة نشانه که از سنگ کرده باشند وجای که در بادهای مختلف وزد صَهوة جای
زین از پشت اسب وبام خانه وسر کوه وخانه که بر بالای چشمه زمین کرده باشند وپیدا آمدن گاه آب صاة مانند
بلغم آب سفید که گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صَخرة رنگ سرخ زرد وموضعی از سنگستان که
ابر ازو دور شده باشد صَبّرة سنگ سخت درشت صموت زرهی که چون فرو ریزند آواز نکند وفاما اسبیت

صامت خاموش وشیر غلیظ وزر وسیم صِمّیت بغایت خاموش صُمات آنچه بآن خاموش کنند چیزی را
صیصیة قلعه وگوشک وشاخ گاو ومخلب خروس وبیکی از اسباب جولاهی که بان راست میدارد جولاه
تار وپود جامه را وانرا شوکة الحائک هم گویند صیصا بکسر برکزیده صول الحائک چوکانها واو جمع صولجان
است صَبیة دختر کوچک صِناتر همه وهم جبین است سنایبین صِبیة وصبوة کودکان صُوَب
خایه شپش یعنی رشک صِدّیقة زنی که در امر تصدیق کند کقوله تعالی وامه صدیقة صالحی نیکی
وعمل نیک وزن بصلاح صَعدة نیزه راست وهموار ونبات العصا قسمان وحشی باشند صُلدة
سرسینه صَیدلة غول بیابان وزن بدخلق بد یار گوی صَبارة بتشدید سختی سرها نهستا صُبارة بضم
صاد وتخفیف راسنگ صَبیرة شیری که بشک کرده جوشانیده باشند وروغن بر ان نهند وخورند ویا
آرد بران افشانند وخورند صَعرة نشانی است که بر کردن اشتر باشند صِنارة گوش کننده سختی
هرکسی وسر دوک ودسته سین صُهارة قوت وتوانائی صَحناة بمعنی صحنا است صِیرة خطیره گاو وگوسفند
صَقلة تهی گاه میان صیاقلة آهنگران واو جمع صیقل است صاغة زرگران صیادلة عطاران
صِدعة رمه شتر ورمه گوسفند صُرعة بوزن همزة انکه مردم را بسیار اندازد وکشتی گیر نیک صعصعة
نام شخصی صَومعة خلوتخانه نصاری که سر آن باریک وبلند باشد صایفة غزا کننده کان روم وشام
صُلفا سنگ بلند ناهای اشتر صمکة میانه روز که سخت گرم باشد صَلّة زمین خشک وپوست وبار آن
صالة سختی صلامة گروه آدمیان صَلامة جمع صلابتر سختی ودوم سوداوی صمصامة شمشیر برّا
صاحبة زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة ولا ولدا صارّة بتشدید راء تشنگی وحاجت
صَفوانة وصفاة سنگ هموار صاخة بتشدید خا کر کنانده وقیامت واواز سخت صَلکه یک
بطرف راست یا چپ پیشانی صِبغة دین ورنگ صوقعة دستار ومیان سر صاهمة وصاعقة
کار از آسمان فرو افتد با آواز سخت وصاعقه مرگ وعذاب هم گویند صَلصالیة جاهها سرد سیر شمالی و جمع
صلصال است صِفقة وصفقات بهره وقوی ستبر صحیفة نامه صحفة کاسه صلقة افغان سخت واو
انعام ناخوش صَفوة وصُفوة وصِفوة برگزیده وخالص صیحة بانگ وعذاب صُبرة غله وخورد خورد
وکیل ناکرده صِلدمة مادیان سخت ومحکم صفرتیر درویش صفارتیر جمع صُعدلة روها زمین
وخاکها واو جمع صعید است صَفحة جانب وروی زمین وچیزی صفیحة ظاهر روی وشمشیر پهن
وسنگ پهن ولوح وهر چه پهن باشد صَرّة آواز سخت وسختی واندوه وغیر آن وگروه صرارة قصاره

کفو

انگبیح نکرده باشد صَرورة آنکه حج نکرده باشد ویکی ووزن بترده باشد وبترده بازن جمع نشود کقوله صلعم
لاصرورة فی الاسلام صَربة رنگ وگروه وزمین که گشتانرا دروده باشد صَرصَرة اشتر وباران ابر صلة
مرد وخویشی پیوند صِلات جمع صِبغة لفظ وطور وطریقه صرفة افروزی وحیلت ونام منزلیست
از منازل القمر واو مصدر هم آمده است صُبّة رمه گاو وگوسفند واشتر وتبیلهٔ در ظرف مانده باشد
وپاره از شب صُبابة بقیه است بقیه اشتر وتبقیه چیزی صمارة تیرمدبن صَرَبة شیر ترش صحابة یاران واین
مصدر هم آمده است صَلبیة سنگی که بان تیغ تیز کنند صلبة زمینها درشت صابة دیوانگی
صُوبة موضعی که خرمها در آنجا خشک کنند صُفرة زردی صَنیتة گروه صَیت آواز وغوغا صوت
آواز صیت آواز نیک صایت آواز کننده صات وصیّت مرد سخت آواز صورة نقش ظاهر وشکل
صوره بفتحتین صاد خارش صَلت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن ومردی که چست وروان باشد در کار
صُمات فیروزی صَبحة وصُبحة بامداد صَیحة عذاب وافغان صُهوبة وصُهبة رنگ سرخ زرد
صِنّیت مرد بزرگوار صَیحة قندیل صملحة گاجی صَمعرة زمین درشت صَعوة مرغیست صَعبة زن
نارام ونافرمان صَعبات جمع صَلاتة وصلایة سنگی که بدست گیرند وبان دارو سایند وسنگ پهنی
که بر سران دارو سایند وهرچه بآن دارو سایند حتی هاون وهاون دسته را هم گویند صَکّحة بهره ایست
صرحة گشادی سرا وپشت زمین صَنعة کرد اروپیشه صنیعة کرد ارنیک صناعة عرف پیشه صِناعات
جمع صَفقة جانب صِمّة بتشدید میم شیر درنده ومار نر ومرد دلیر صِمصِمة گروه باب الصاد مع
الجیم من المصادر صَنج قندیلها واو جمع صنجاست وابن لفظ رومی معربست صرداج وصردج زمین
سخت صاروج چار وکه در عمارت بکار میبرند صِهریج وصُهاریج حوضی که در وآب جمع شود صهاریج
بفتح صاد جمع صَنج چیزی که از روی کاری میسازند ودوازان بهمدیگر زنند تا آواز دهد وبردف
هم آویزند با سنگ تر آواز دهد وطبق روبین را هم گویند باب الحاء الصاد مع الحاء من المصادر
صَلاح وصُلوح بنیک شدن ونیکوکار شدن صَلح وصُلح آشتی کردن صِیاح وصُیاح وصَیح بسکون یا
وصَیَح بفتح یا بانگ کردن صَبوح بفتح صاد در بامداد شربت کردن صراح روبرو چیزی گفتن صَبح
صبوحی دادن وبامداد جائی رفتن صَبَح بفتح یا سخت سرخ شدن موی صَفح شکافتن صَلح و
وصَداح وصُدوح بانگ کردن زاغ وخروس صَفح فرو گذاشتن جرم کسی وشمشیر پهنا زدن وبرگشتن
وبازکرداینده کسی را از نجاست او وکذا ایندن من غیر المصادر صالح نیکوکار ونیک صُبح وصَباح بامداد

صواح عرق اسب یکی صحصح کوتاه وستبر و سخت صرنح اشکارا شدن الصق چیزی ونام اشتری نیست صوح
کوه ودیوار کناره رود خانه صوح اندک صقاح بضم صاد وتشدید قاف سنگ پهن صحصح کوشه چیزی وپهلو
چیزی وجانب وپهنا صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صراح آنچه چیزی آمیخته نباشد
ورویاروی صفوح جمع صفحة پهنا صحیح وصحاح درست وتندرست صحاح جمع صلاح
بکسر جا نام مکه مبارکه صماح وصمح سخت الصق چیزی صرح کوشک وبنای بلند ودر کشاف بمعنی
سرا هم آمده است ودر تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبح بفتح صاد
وصباح بضم صاد نیکو صحصح وصحصاح جای هموار صحاصح جاهای هموار وسخنهای باطل
صیدح اسب صحت شه شکسته ونام اشتر ماده ایست از آن ذو الرمة صلاح خوب ساختن وا وجمع صادح
صودح وصردح زمین سخت وزمین هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر صخ بر سوراخ
کوش زدن وبسوراخ کوش رسانیدن صراخ نوحه واواز کردن صخکه ساختن صلخ کر شدن من
غیر المصادر صماخ شیر ترش غلیظ صملاخ وصملوخ چرک کوش صماخ کوش وسوراخ کوش صریخ
بفریاد رسنده وداد خواهنده وفریاد وداد خواه صارخ داد خواهنده وبفریاد رسنده واین از لغات اضداد
باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را ودرسیدن آفتاب بچیزی وآواز
کردن صرد وانهم غلبست صخد بفتح خا سخت کرم شدن روز صمد قصد کردن صدّ برکردانیدن وبازداشتن
صدود برکشتن صدید بانک کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه وبیرون نیامدن
آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح با سر بر داشتن داشتن خود را از غایت تکبر وسر را بجب
وراست میل نکردن برای وجع سخت صرد بفتحتین راه بکذشتن تیر از آماج وسرد شدن وسوا یافتن
وباز ایستادن صعود ببالا بر رفتن صهد کداز انیدن وسوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر
صمد مهتری که بالا تر از او مهتری نباشد وچیزی که میان تهی نباشد ومقصود محتاج الیه ونزد عبد الله
عباس آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد وبمعنی بی نیاز هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت وبه
وجای بلند صیاد سیر بید شیشه صید شکار صیاد شکاریان صیود سک شکاری صید وصید
جمع صاد مس وروی کاف وحرف معلوم صیهد سراب بیابان ودراز صندید مهتر وشجاع وباران
بزرگ قطره وبمعنی صنادید جمع صلد سنگ هموار سخت وسری کداز و موی بر نیاید صیخود روز کرم
وسنگ سخت صیاخید جمع صلخد وصلاخد اشتر سخت وقوی صلاخد جمع صفاد بند

صفد غل آهنین وبند وبخشش صلود اسبی که عرق نکند وشتر ماده بسیار کهنه وبخیلی که دیر در
جوش آید صمید شتر ماده که شیر صکد نزدیک وبرابر صلاد بضم صاد وتشدید لام الولد ماهی که بسوی آب
رود ومجانوری است از جنس موش وبعضی صلد الحسام ابرص را کویند که آن سوسمار است صلکوه صلد
بضم صاد بحر اقب رودخانه وکوه صفرد مرغیست که از الوالملیح هم کویند صدید یعنی چرک وخون صدی یعنی چرک وخون تا زه
وسرد وبمعنی اخیر فارسی معربست صرود جاهای سردسیر صرد آنکه زود سرما دریابد صارد تیری که از نشانه
گذشته باشد صرد نام مرغیست وکویند که آن نقار الشجر که نیلی را هم کویند وسفیدی که بر پشت اسب
پیدا شده باشد از اثر ریش صرخد موضعیست صراد ابر تنک بی باران صعید خاک وراه وروی
زمین صعود عذاب ومشقت سخت وسیر بالای سخت وشتر ماده که بچه امسالین مرده باشد واو را بچه
اولین مهربان کرده باشند تا شیر دهد صعاید جمع صعد بضم صاد وعین سرا پا وراه بالا وجمع
صعود وصعید هم آمده است صعاید بضم صاد نام موضعی صعد دشوار وسخت باب الصاد
مع الراء من المصادر صدر از کنار آب باز کشتن واجابت بلا آمدن صدر وصدور باز کشتن از جای ملی
آمدن انجا صقر کرما که از آفتاب بکسی تابیدن وشکستن بصا هو بمعنی تبر بزرک سنک شکاف یا کلنک صور
میل کردن صور میل دادن وپاره کردن وجدا کردن وبمعنی اول است قول حق تعالی فصرهن الیک صر شد کردن
ودر هم کشیدن وبستن چیزی در ر کو وبستن سر همیان وبستن سر پستان شتر مصر آرد واست که آن
خروا سب کوشها خود را صریر آواز کردن صحر نمک یا آرد بر سر افشاندن صمر کندیده شدن صبر شکیبائی
کردن ودر زندان کردن وباز داشتن ویا ضامن کردن صیر کشتن ومیل دادن وپاره کردن وشکافتن
صهر کداز انیدن صغر خورد شدن صغر وصغار وصغر خوار شدن وستم کردن وبستم راضی
شدن صفرت هی شدن صغار جمع شدن آب در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بهبن خیر منقوط
میل کردن رو من غیر المصادر صکر سینه وحل عالی چیزی وبالا نشین ومیانه تر بار کاه
اوطایفه چیزی صدور جمع صادر بار کرداننده وبد رونده صدار جامه سر پوش ورسنی که سینه با شتر باشد
صر صر باد سخت ونام رودخانه وبعضی کویند نام یکنوع ماهی هم باشد صر سرما سخت صغر بضم صاد وصغار
خواری سخت وستم صغیر وصغار بضم صاد خورد صغار بکسر صاد جمع صغیر است صاغر بستم راضی
شده وخوار شده صفر تهی کما جاء فی الحدیث ان اصغر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی
صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی که بر برنج کانی اوست سیاهان رز زردان واو مفرد وجمع

آمده است صبر خطیرها کاو وکوسفند واو جمع صیرة است صبر آخر کار وقریب کار وفنان خورشی است
از ماهی وآن صحنا است که مذکور شد وشکاف چیزی کقوله علیه السلام من نظر فی صیر باب بغیر اذن فهو لکه
صابر وصبور وصبار شکیبائی کننده یعنی آنکه خود را در کار نکاه دارد وشتاب نکند وام صبار سنکستان را هم کویند
وام صبور کار سخت باشد صبیر ابر سفید بی باران ویا میان کننده صبر جمع صبیر بکسر صاد ابر سفید
صبار بفتح صاد سنکهای سخت واو جمع صبرة است صمعر سخت صعرور پاره صمغ صعاریر جمع
وصنبعر درختیست صغر جمع صغری است یعنی خوردتران صوار مرغیست که چون خوانند
جواب دهد صبار وصوار مشکدان وصوار رمه کاو از اهم کویند صبیر بکسر باد اروی تلخ معروفست
صبر بضم صاد وسکون با زمین سنکستان وسر هر چیزی ونام قبیله است وابر سفید وستبری چیزی وکناره چیزی
وجانب صفر بفتح صاد وواکر دراز است در شکم آدمی که در حین کرسنکی میکرد ونام ماهی است
از ماهیها که عرب صافر کوی صفار بضم صاد آوازی که مانند آواز مرغ باشد وزردی روی ویرقان صفار بفتح
صاد کیاهیست خشک کاو را هم اکویند صافور تبر زبله سنک شکاف وکلنک آهنین کبان سنک
شکنند صخر وصخر سنک صخر جمع صقر چرخ وشیر ترش ودوشاب صمر بالاتر هر چیزی وسرهر چیزی
صور شاخ بزوکاو ونائی که در روز حشر نوازند صور بفتح صاد موی پیشانی ودرختان خورد خرما
که در هم رفته باشند صیور آخر کار ومال کار ورای عقل صرار ریتشدید رامرغکی است که او را لجد
کویند وبعضی بوم را هم کویند صنوبر درخت ناز وصغر خوردی صرایر وصوار بتشدید را تشکیها
وحاجتها واین هر دو جمع صاره اند صور وصوار صورتها صحر مواضع سنکستان که ابر از آن دور
باشد واو جمع صحرة است صهر بدر زن ومادر وخویش زن صهیر که اخته صرصور بعر شتران
بزرگ صرار بفتح صاد چناکننده کان صیرار بکسر صاد جاهای بلند ونام کوهیست ورکو که بر سر پستان
اشتر بندند تا بچه شیر نخورد وبند همیان صمیر مرد خشک که بوی عرق از او آید صیر نیکو صورت
صبور مردی که فرزند وبرادر نداشته ودور رفتن کاه آب حوض ودرختهای تنها که شیب بلند باشد
وبنی که در سرطهره آب میباشد وان جاآب میخورند صنبر وصنبر وصنابر یعنی سرمای زمستان وسرما
سخت صمر بوی کند کننده باب الصاد مع الطاء من المصادر صراط راه صرط جمع باب
الصاد مع العین من المصادر صلع بی موی شدن پیش صوع پراکنده کردن صدع شکافتن وپیدا
وآشکار کفتن سخن وآشکار کردن چیزی وفرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمرون وبرکردانیدن صدوع

میل کردن صراع کشتی کردن صرع وصرع صاانداختن صقع سیلی زدن صقع رفتن واز راه کردیدن
وفرو پیچیدن شدن بچاه وافتاده شدن وبیهوش کردن صقیع بر روی زمین افتادن وبانک کردن
وچیزی برجائی زدن وبر میان سر زدن صنع کاری کردن وآفریدن صنع بفتح صاد نیکو پروردن آب
وغیر آن وجلی کردن شمشیر وغیر آن صعصعة جنبانیدن وپراکنده کردن صبع بانکشت اشارت کردن
وانکشت بر طرف لب کوزه نهادن وطرف دیکر آب در آن کوزه ریختن تا آب در رود بجود من غیر المصادر
صنع وصنع مرد چست دست در کار صناع زن چست دست در کار صنع جمع صانع آفریننده وکننده صنع
وصنیع کار وصنیع اسب نیک پرورده را هم کویند وشمشیر صیقل زده را هم کویند صقع ناحیه صقع
اندوه صقیع مانند برف وچیزی که بر روی زمین میافتد ازهر او اسبی که میان سر او سفید باشد
صقلع برقع وچیزی که بان بجیبی شتر را بندند وکوی که زنان بر سر مقنعه ورو بوشانند تا روغن و چرک
نکیرد صدلع در دسر صتنع پیچیدکی که در شتر مرغ باشد وسختی سر شتر مرغ صنتع شتر مرغ سخت سر
وشتر مرغ سخت پیشانی صوامع خانها ومعبدها رهبانان صدیع صبح ورمه کوسفند ورمه شتر صدع
کیاه ومرد سبک تن صدع بفتح دال بز وحشی کوهی ومرد چست وسبک صرع کونه ونوع وعلتی است نام
مخصوص وشام وصباح واول روز واخر روز صروع جمع صعاصع کروهها اشتران صمع بمعنی صغار
بعنی خوردان صمعاء آنکه همسران خود را بسیار اندازد صرع بکسر صاد مانند صریع تازیانه وچوب وکمان
نا تراشیده وکمانی که چوب او از شاخ خوشیده بر درخت کرفته باشند صلع وصلع بضم صاد
وتشدید لام سنک پهن صلع موضعی را هم کویند که در ان کیاه نروید صواع ظرفی که از آن آب خورند
وکیلی که از آن اصاع کویند صاع کیلی است مخصوص وان مقدار چهار مد است وظرفی که از وآب خورند
وزمین دشت باب الصاد مع الغین من المصادر صبغ رنک کردن صدغ برکردانیدن صلوغ
بمعنی سلوغ است ببین صوغ آفریدن وزرکری کردن ودروغ بر بافتن من غیر المصادر صالغ بمعنی
سالغ است ببین صلغ جمع صبغ رنک ونان خورش کقوله تعالی وصبغ للآکلین صبلغ نان خورش
صوغ اندازه ومانند صواغ وصیاغ وصایغ زرکر صیغ لفظها وطریقها واو جمع صیغه است صمغ
انکه از ومداد سازند وان انکم درخت است صدغ زلف ومابین چشم وکوش صداغ نشانه که در صدغ
باشد یعنی در مابین چشم وکوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء
من المصادر صفف بریان کردن کوشت ویصیبه کردن صدف وصدوف برکشتن از چیزی صدف

وصدوف برکشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن سم شتر بجانب برون صوف برکشتن صوف
وصوووف بسیار پشم مثل کوسفند و غیر آن صرف کردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن
صریف آواز کردن صراف و صروف برکشتن آمدن سك ماده صیف تابستان جای قیام کردن و میل
کردن و برکشتن صلف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر نکرفتن و باران نابارنده ابر من غیر
المصادر صفصاف درخت بید صفیف کوشت قاق و کوشت بریان کرده صفصف زمین
هموار صفه بجه صفوف جمع و صفه بمعنی صف زده کان هم آمده است صرف توبه و افزونی
و مکر و حادثه زمانه و کردش زمانه صروف جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و رنك سرخ است که بآن
پوست رنك کنند صدف آنچه مروارید در وی میباشد و جانب کوه و چیز بلند صدف جانب کوه
صدوف زنی که او روی نماید و بعد از آن روی کردانند صروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند
صریف نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و آواز چرخ آب کشی و غیر آن صوارف حوادث زمانه باشد
و او جمع صارفه باشد صراف انکه اقچه زند و کرداننده نیك صیرف مرد حیله کر و متصرف در کارها
صیاریف جمع صیرف است صارف سك ماده که آرزوی سك نر کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد
صلیف پنهان کردن و چوب سمینی که در پهلوی پالان شتر میباشد صلف ظرفی که اندك آب کیرد
و ابر اندك باران بسیار و علی صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف زدکان و شتران
که چهار دست و پای خود را بترتیب نهد صحاف کاسهای پهن صوادف شترانی که با شتران دکر آب آیند و از پس
شتران پیشین چندان ایستند و انتظار کشند که اولها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند صعف
نام شرابی است در یمن صیف کوه و یك کونه صوف پشم و صوف القفاه موی کردن را کویند و تمام کردن را
هم کویند صاف بتخفیف فا و صایف کوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان که هم آمده است صیف
تابستان و باران که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف
من المصادر صدق راست کفتن و راست کردانیدن و علم سخن صفق و اکردانیدن و در را تمام فرو کردن
و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز بیرون آید و جنبانیدن و دست
بر اوتار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صلق بمعنی آواز
کردن و زدن من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیتق غبار و زمین که بوی کند کند
صیق جمع صعفوق و صعفوق مردی بی قوم و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو صعفوق

طایفه اند

طایفه اند صندوق معروف صنادیق جمع صنق تیزی بوی بغل صهصلق و صهصلیق
آواز سخت و زن پیر فریاد کننده صعاق آواز سخت بعلی صدق نیزه سخت و هموار چیز راست و یقال
کویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان واو جمع و واحد آمده است صادق
و صدوق راست کوی صدیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و انکه کفتار خود را بکردار راست کرده اند و صداق
و صداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان هموار صلایق نان تنك صفاق بکسر صاد
پوست زیرین دکمه که در زیر پوست ستر با موی میباشد و پوستکی که بر کرد روده ها و احشا فرو کرفته است
صفق و صفوق ناحیه و جانب صفق بفتح فا آبی دو درخت نو بیخته شده باشد و زود کونه کشته صفیق
جامه سخت و چیز سخت و دشوار صعق سخت باب الصاد مع الکاف من المصادر صك زدن
و کوفتن کقوله فصكت وجهها و در فرو کردن صكاك هر دو زانو بهم زدن صالك فرد و عرق کردن
که از وی بوی کند آید و آب چکانیده درخت صیك چسبیده من غیر المصادر صك کتاب
و نامه و سجل قاضی صكوك و صكاك جمع صعلوك درویش و دزد صعالیك جمع صملمك سخت
و قوی صمکوك و صمکیك مرد درشت خوی ستمکر و شیر غلیظ چسبنده صولك و هله و نوبت
باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و کردن کشی کردن و تقلیل کردن کما یقال
لهم کذا ای قلله لهم صهیل و صهال بانك کردن اسب صحل بح کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن
صیال بر همدیگر حمله بردن در جنك حمل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن
از کم آبی و خشك شدن صل و صلول متغیر شدن بوی و منتن رسیدن صقال و صقل مصقل
زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود صقل دراز شدن تهیکاه میان اسب من غیر المصادر
صلال باران های پراکنده و کیاه صلصل مرغیست که او را فاخته کویند و پیشانی اسب و بقیه آبی که در
حوض یا ظرفی باشد صلال جمع صمل بتشدید لام مرد سخت خلقت صوول شتری که بر آدمی با نقیل آید
صول اسم موضعیست صقال است صیقل کننده صقل تهیکاه میان اسب صامل خشك صیقل انکه شمشیر
و آینه و کارد و مثل هذا جلا کند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل آن را جلا کنند صقیل شمشیر صقل اسبی که تهیکاه
او دراز باشد صیکل داروشناس صندل شتر بزرك سر و چوب خوشبو معروف صنادل جمع صل
مار زشت و نام کیاهیست صفصل کیاهیست صقل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشك کرده شیراز نخساز
شده باشد صفیل تخص بغدا صعل بعین غیر منقوطه شخص خورد سر و خری که موی ریخته باشد صعل

بفتح عین خاک نرم صلصال و صلال کل خشك خام که چون سر انکشت بر وی زنند آواز کند کقوله تعالی
من صلصال من حما مسنون باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن و ایستادن
صوم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن
کقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و سرکین انداختن شترمرغ صمم کر شدن و قولهم صم صداه
یعنی کر شده صمم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و خایبدن است و صرم اصلاح
زدن و دو چیز را بهم واکوفتن صلم از بن بریدن کوش صرم بریدن صرام و صرام بریدن بار درخت خرما
من غیر المصادر صوم و صیم روزه داران صوم سرکین شترمرغ و مسجد نصاری و نام درختیست و روزه
داران کان صیرم یکبار خوردن در شبانه روزی و ابراهیم مصلی است صلادم و صلادم سخت صلادم
بفتح صاد جمع صمام سر شیشه و مثل آن صمم بکسر صاد شیر درنده و بعضی صمم مردان دلیر و شیران
درنده و ماران نر و او جمع صمم است صمصام شمشیر برنده صمیم کسی که او را از قصد و مراد او بر
نتوان کردانید و شتر بدخلق و خالص چیزی و مرد خالص خیر باید در شتر صارم تیغ بران و مرد جلد دلیر
صمیم خالص چیزی و سخت ترین سرما و سخت ترین کرما صمصم و صمصم مستبد و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه
دار صلقم سخت بدندان کیرنده صریم شب تاریك و صبح و بریده و قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای
کاللیل المظلم بعد الاحتراق و الاسوداد صرم صرمها مجتمعه و کروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرو آمده باشند
صرم بفتح صاد پوست چرم صرام بضم صاد شتری که در پستان کلان داد آخر بدوشند و خبك و
زمانه صرام بارهای ابر و درم ماشتر صیلم کشتن و بعضی زمانه صتم مردم کر و او جمع اصم است صلخدم
قوی و سخت صتم و صتم مرد درشت و سخت چیز استوار و تمام صتم بضم صاد جمع صلکام و
صلکام علتیست که در هر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون من المصادر صفون و صفان
نکه داشتن و بر طرف سم استادن اسب بر سه پای ستوده شدن سم از بی نعل صفون بر سه پای و کناره
سم چهارم ایستادن اسب چیر چیر داشتن صبن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را باز
هم داشتن و در طاس انداختن صیخان بانك کردن صمیان بفتح میم بر جستن و بر کردیدن و بر
شکار بر آمدن شکار را صحن بعصا آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که در هن باشد من غیر
المصادر صیران رمها کاوان و او جمع صوار است صحون شترانکه نر باشند صواعون و صوا
زرکران صرفان شب و روز صرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرمای را هم کویند و او مفرد است

بتقشه صلیفا هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر میباشد صلمتان هر دو
طرف پیشانی و هر دو طرف رودخانه صمان زمینی که در پهلوی ریکستان باشد صومان روزه داران
موضعیست صوان و صوان و صیان نجدان و جامه دان صوان بتشدید واو یکنوع سنك است
صعون بکسر صاد و تشدید نون مشت مرغ صفن بفتح صاد و فا پوست خایه و صفن بضم صاد و
فا خریطه بستان که در وطعام و ما یحتاج خود کنند و ظرفیست که از پوست که بآن آب چاه بر کشند و طارف
اسبی که بر پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و انکه هر دو قدم خود را بصف و برجه نهاده باشد
و رك ساق صحن کاسه بزرك و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون معروف
صولجان چوکان صرعان بفتح صاد صبح و شام و دو اشتری که یکی آب خوردن رود و یکی از آب خوردن
کامل که کردد صرعان بکسر صاد و مانند هم دیکر صاغرین خوار شدکان کقوله تعالی و انقلبوا صاغرین
صمیان بسکون میم دلیر صافون صف زدکان صدفین و صدفین دو جانب دو کوه صرادون بلاد
صابسون میل کنندکان از دینی بدینی دیکر و پرستنده کان ملایکه که خواننده کان زبور باشند صفوان
سنك هموار صحدان روز کرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین کیاه زار صبیان کودکان صنیان
بفتح صاد و بکسر او تشدید یا دو کوداك و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان
هر دو طرف راست و چپ جمع صنیان چاهای شیش یعنی رشتها و او جمع صوبه صیحان باران و او
صلحاء است صیحان بجاء منقوطه افغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان مرد سخت و محکم
و اسب نشاط کننده صیحان انکه با مداد شیر کنند صردان دو رك اند که در زبان باشند صردان بکسر صاد
و جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون آخر باشوی برادران ماده پدری
و درختهای خرما که از یك بیخ بر آمده باشند و او جمع صنو است کذا فی الصحاح و اعراب بحرکات
ثلاثه است صنوان بکسر نون آخر دو چاه یا دو جوی که نزدیك یکدیکر باشند و آب هر دو از یك چشمه
باشد و دو درخت خرما که از یك بیخ بر آمده باشند و او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف صامغان هر دو
طرف دهن صدلان هر دو طرف رودخانه و دو کوه صرهن که در قرآن آمده است یعنی پاره کن آنها را
و با میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صیدلان روباه صیدلان دیك سنك
صین نام روزیست از ایام عجوز و بوالسته بسیار پشم و مانند خوان چیزی که در وی نان نهند صنان بوی
کند بن بغل صین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما

رواشدن ابر صُنبو میل کردن کودکی کردن وباد صبا آمدن صُغُو وصَغْو وصغو میل کردن من غیر
المصادر صِنو برادر پادری وچاهک خورد از سنگ کرده وآب ایستد وشاخ درخت خرما
که با شاخ دیگر از بیخ بدر آمده باشد صِفْو خالص وبرکزیده صَغُو جمع صعوه است وصعو نام مرغی
باب الضاد مع الهاء من المصادر صَهْ اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء
من المصادر صمی در برابر چشم مردن شکار صُغِیّ میل کردن صَهْی نمناک شدن صُلِیّ وصَلْی
باتش در رفتن وسوخته شدن باتش وگرم شدن باتش صَلْی بریان کردن ودر آتش آوردن وهلاک
هلاک شدن کسی کردن صوِیّ خشک شدن وماضی او صوی باشد صَایٌ آواز کردن وماضی او
صَای باشد ومضارعش یصای صَرْی جمع شدن آب وجمع کردن آب ومثل آن ونگاه داشتن
مردآب منی را در پشت وبریدن وجدا کردن ودفع کردن وبسیار ایستادن آب در جای ومتغیر شدن
ان واصلاح کردن میان مردم داشتن وباقی ماندن چیزی بکجه پیش کسی من غیر المصادر
صَبی پسری کودک صَیْرَفی صراف ومرد حیله گر متصرف در کارها صاحی هشیار در روز بی ابر
صحاری صحراها صابی میل کننده صَدی وصادی بتخفیف یا تشنه صوادی درختهای دراز خرما
صماری بضم صاد وتشدید یا دبر صیاصی قلعها وگوشها وشاخهای کاوان ونخلها خرو سان
وبه معنی اولست قوله تعالی وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم واو جمع صیصه است
صنخ شخص سرد سیری شمالی صاری بتخفیف یا وصراری بتشدید یا ملاح صافی روشن وبی غش
صُفِیّ بضم صاد سنگهای هموار واو جمع صفا دست صَرْفی بفتح صاد برکزیده ودوست مخلص
صبی آبک اندک که در زمین ریک بوم ایستاده باشد ویا چاهک خورد ابکیر که در سنگ باشد واو
تصغیر وصنی شکاف کوه را هم گویند صاوی خشک صلّی بتشدید لام ویا نرم وتیغی که دبنه تر کرده
شده باشد صنابی بکسر صاد کمیت یا اشقر صهابی بضم صاد اشقر رنگ صنحابی نوعیست از خرما
مدینه صرخدی نام شرابیست منسوب موضع مرخد صرفدی انگبین نکرده باشد صُرّاری شتر
قوی ونوعیست از ماهی صفری باران که در اول پاییز بارد صهریّ حوض ابصنبانی جانوری که بسته
صوان ظرفها را وکاسها را گویند که منسوب بچین باشد واو جمع صینی است کتاب
الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضَوْءٌ وضُوءٌ روشن شدن ضوی
لاغر شدن ضحا طعام چاشت خوردن وسخت شدن روشنی روز ودر آفتاب شدن ودغو کردن

ضناء وضنو بسیار فرزند شدن زن ضَنی بیمار شدن ولاغر شدن ضُغاء آواز کردن وافغان کردن
ضبا وضبو بزمین چسبیدن وپنهان شدن وپناه بردن من غیر المصادر ضیفضی اصل درست
ضوضا آوازها وغوغا ضرآء بتخفیف را پشه ضوفی وضیقی تنک تر وانها تانیث اضیق اند ضجاء
گوسفند بسیار ضمنی درخت خرمای که در شهر ودیه باشد ضیزی وضیزی وضئزی وضئوزی
قسمت بجور وستم وقسمت ناحق وناقص ضوطری مرد ضخیمی که در ونفعی نباشد ضحی وضحی چاشتگاه
ضحاء بمد الف چاشتگاه وطعام چاشتگاه ضحیاء شب روشن بی ابر وماد یان اشهب زنک ومام
اسبیست ضعفا سستان ضنا فرزند ضنا بکسر ضاد اصل ومعدن وفرزند ضنی بیمار ولاغر ضوی
لاغری ضوء وضوء وضیاء روشنی ضهیاء ... نام درختیست وزنی که او را حیض نشود ضال
خاکستر ضبغطی چیزی که بان کودک را بترسانند ضنبطی قوی ضراء بکسر ضاد وتخفیف را اسکن ریض
مرشکار را وجمع ضِرو است ضرّاء بتشدید را ناخوشی وسختی باب الضاد مع الباء من المصادر
ضرب زدن ورفتن وباز داشتن واشکار کردن وبیان کردن وضرب الله مثلا ای بیّن الله وبیدن
نخوابانیدن وایستادن ضراب جماع کردن اشتر وبا شمشیر زدن ضبّ بزمین چسبیدن وکینه گرفتن
وتمام انکشتان دوشیدن ودر سم پیدا کردن اشتر وشکافته شدن بن بغل وبسیار شدن گوشت
عضو ضبیب روان شدن ضبب بسیار سوسمار شدن جای ضغیب وضغاب بر خویشتن پیچیدن
خرگوش وقتی که گرفته شود وآواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضبّ کینه دل وسوسمار ودردیست
که بر لب پیدا میشود واز آن درد خون از لب بیرون میاید ودردی که بر سم اشتر پیدا میشود ضهب جای
بریان کردن ضرب گونه وطریقه وباران سبک تن ومرد سبک ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ
سفید ضرب مانند وبخ که مانند برف بر روی زمین نشیند وانگبین وشیری که با شیر دیگر آمیخته
باشد ویا شیر صاف ودیگر بهم آمیخته باشد ضارب زننده ورونده وبیابان فراخ وزمین درختستان
وشتر ماده که دوشنده خود را لگد زند وشب تاریک ضوارب جانی که طلب روزی روند وزنان
زننده ضرائب پشمها وموی های که واخیده کرده باشند وبعد از ان بهم در پیچیده تا برسند واو جمع
ضریبه است ضباضب بضم ضاد ولعکس ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهای که ملصق شوند بزمین
وزمین را بپوشانند واو جمع ضبابه است ضباب بکسر ضاد سوسمارها باب الضاد مع
الثاء من المصادر ضالة وضؤولة خورد شدن ولاغر شدن ضغث غمه شیری نمودند چنبک

قوت نالد شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة خایدن بی زیرب وپیدن طعام را ضکضکه نیک
رفتن ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن ضوضاءة آواز وغوغا کردن مردم
ضبارة استوار خلقت شدن ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن وتنگ شدن
ضلال گمراه شدن وگم شدن یعنی ناپیدا شدن وبمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف وبمعنی غافل
شدن هم آمده است در تفسیر موبدی که قوله تعالی لا یضل ربی ولا ینسی ضراوة خو کردن وحریص شدن
وعادت کردن وماضی او ضری باشد ضراعة زاری کردن وخواهش شدن ضغضغة تمام ویران کردن
وجنبانیدن وخوار کردن ضجرة تنگدل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضغث مالیدن و
خاییدن ضرزمه سخت کردن ضحضحة جنبیدن سراب بیابان ضبافة مهمان شدن ضعة وضعة
نهادن وفرو مایه شدن ضبنة وضنانة بخیلی کردن من غیر المصادر ضمنة بیماری ضریبة
طبیعت وخلق وشمشیر زده شدن وپشم وموی که از هم واخیده کرده باشند وبعد از ان بهم در پیچیده
تا برسند ضغبة زنی که خیار خورد را دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار است صفرة موی سر که
تافته شده باشد وهر موی تافته که باشد در پس پشت ضفرة بر شده در پس پشت در هم ضورة مرد
حقیر ضغطة رنج وسختی وتنگی ضوبطة خمیر نرم وگل سیاه که با کل پا لیده در تک حوض باشد ضغطا
کفتار ماده ضبعانات جمع ضحة انکه بسیار خسبد ضاجعة گوسفند بسیار ضغیغة خمیر تمام
نرم ضِقه وضَقة کفتار چو کفتار چاه ضلاعة قوت ناکی ضحکة بسکون حا آنکه از قول وفعل وطور
او مردم خندند ضحکة بفتح حا مرد بسیار خنده وانکه بر مردم خنده ضئیلة لاغر ضبیلة مارها ریک
ضرمة شاخ درخت خرما آتش گرفته یاد زمه آتش گرفته ضعامة آنچه بدندان گزیده باشند وانداخته
ضبنه وضبنة عیال ضائیة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة تنبه
ضیقة تنگی ودرویشی وبدحالی ضیقة بکسر اول وتشدید یا زن درویش ضجة ضجة کو
که در روز قربان کشته شود ضوة وضجة آواز وغوغای مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در چسبانند
وسوسمار ماده وپشت بندکار ضحوة وقت آفتاب بر آمدن ضاحیة آشکار وکوشه زمین
آشکار ودرختهای که بیرون شهر ودیه باشد وآسمان ضامنة درخت خرما که در دیه
یا در شهر باشد ضوضاة بمعنی ضوضا است ضعة نام درختیست که آنرا حمض گویند ضعو جمع
ضغوة بسیاری وتمامی ضهیاة زنی که او را حیض نشود ضریمة بکسر ضاد وراء زن کوتاه بخیل ضنیفة

زن ضغاطه یکنوع بازی ضفا بتشدید فا گروه همراهان سفر وگروه بازرگانان ضرورة وضاروره حاجت
وضارورة بمعنی کرند هم آمده است ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة او سنی زن ومال بسیار وگوشت
بستان وسنگ آسیا وگوشت زیر انگشت خوردترین یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت وسنگستان
ضلضلة بضم ضاد اول وکسر ثانی وفتح لام میان انمقدار سنگ که کسی بر دارد ضوطعة مرد بسیار
احمق ضکضا کوزن گفتن الحم فهو ضاحکة زن خنده کننده ودندانی که میان دندان ناب ودندان فرس است
ضیعة بزرگ بستان ضیعة زمینی ملکی وکنایت از ضعیت هم باشد کقول العرب کل رجل وضیعته
کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضالة بتشدید لام چیز گم شده باب الضاد مع الثاء من
المصادر ضبث زدن وبکف دست گرفتن چیزی را وپهلو جار وادست نهادن تا دانسته شود که فربه است
ضغث آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن وگوهان شتر را بدست مالیدن وگیاه را دسته کردن من
غیر المصادر ضغث یکی مشت از حشیش خشک وتر که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث
بکسر اشیر درنده ضاعث آنکه خود را پنهان کند در جای تا بانک بر کودکان زند جهت ترسانیدن ایشان
ضبوث وضغبوث شتری که در فربهی او شک باشند ودست بر فربهند تا بدانند که فربه است یا نه باب
الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج وضجیج بانگ کردن ضجاج
بکسر ضاد بدی کردن من غیر المصادر ضمعج زن ستبر وحیوان ماده ستبر ضرج دویدن ضابج مکانست
ضجاج بفتح ضاد بدی ضجج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانک کند ضوج میل کردن گاه رود ابحا
که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن
واحال بکردانیدن وآتش وآفتاب چیزی را ضباح بانک کردن روباه ضرح قمر کردن وانداختن ودور کردن
وگواهی را جرح کردن ولکد زدن من غیر المصادر ضح آفتاب یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال
الکثیر یستعمل ابوقع النقض وهی المریح ضریح قسم ودرو ضرح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور
هم ضروح کمان سخت واسب لکد زن ضحضاح آبی که ژرف نباشد وتا برابر کعبین ونزدیک آن باشد ضیاح
وضیح شیر آب آمیخته ضباح آواز روباه ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر
مدخ کشیدن بو کردن وبو لحد وروده از انداختن من الحمل باب الضاد مع الدال من المصادر
ضدّ پر کردن یعنی مملو کردن ضمد وضمد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر بستن زن کسی را وجراحت را بضماد بستن
ومرهم بر جراحت کردن وباکی ودو روبی کردن ودو دوست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن

وجراحت بر کو بستن ضُهد قهر کردن ضُواد علت زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه کردن بر کسی به شعف
من غیر المصادر ضَرغَد نام کوهی است و بعضی گویند نام کوهستانی است ضَمَد کیاه حنظل و گوسفند خرد
و گوسفند نیک و این از لغات الاضداد است ضَمَد بفتح میم باقی ظلم او حق کسی ضِدّ و ضدید دشمن
و مخالف و مانند و ضِدّ جمع هم آمده است بمعنی مخالف کقوله تعالی فیکونون علیهم ضِدّا ضفند دستر
احمق ضِماد بکسر ضاد رکویی که بر سر بندند و رکویی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضُود
علت زکام باب الضاد مع الراء من المصادر ضُمر و ضُمور و ضُمر باریک میان شدن و
لاغر شدن ضَیر و ضَرر و ضَرّ و ضُرّ ادکرند رسانیدن ضَفر درویدن و از موی چیزی بهم بافتن و موی
بافتن ضَجَر بفتح جیم طبیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و جز آن آواز شدن اشتر ضَرّ
شوهر کردن زن بر سر اوسنی و زن بر سر زن بردن ضَور کز کردن ضَیر گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر
جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت بر جستن و بر سر هم نهادن سنگ با گاب را با غیر آن
من غیر المصادر ضَبر بکسر ضاد و تشدید را اسب بر جهنده ضَبر جوز بری و بعضی گفته نار بری است
و قومی که غزا کنند ضَار گزند رساننده ضِبطر بوزن هزبر یعنی سخت ضَبطار و ضَیطر و ضَوطر بخیل و مرد
ستبر که از و فایده نباشد ضَیر کنار رود خانه و نابینا و نفس و بقیه تن و گزند رسیده و شکیبا و کشته
بر جور ضَرّ تنگی و گزند ضَجر و ضَجور دل تنگ شده از غم ضمیر خاطر و هر چه در اندیشه گرفته ضمایر جمع ضَرّ
او سنی که او لین زن باشد ضَفِر بکسر فا ریگهای بهم بسته ضَفر بسکون فا تنگ پالان شتر ضَفیر تنگ
و فوا شدن ضَمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضُمّر لاغری و بد حالی ضِمار مال غایب که امید
حصول ان نباشد و قرض و وعده که بر ان و ثاقی نباشد و چیز دیدنی ضامر باریک میان و لاغر باب
الضاد مع الزاء من المصادر ضَز نبد و زاء منقوط چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل
ضَمز خاموش و ایستادن بر چیزی و نگه داشتن ضَفز چپ ملح کردن و بر جستن و دور کردن و بدهن زدن
ضَوز خاییدن بجو و بعضی ضَیز و ضاز بار داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من غیر المصادر
ضَرز و ضِرز بوزن قلز مرد نیک بخیل ضِمز شتر ماده قوی ضُموز و ضامز خاموش ضَغز دد و دام و بد خلق
باب الضاد مع السین من المصادر ضَرس بسکون را بدندان گرفتن ضَرس بفتح را کند شدن دندان از
ترشی و مثل ان و سخت شدن نهادن بر کسی ضِراس نه و زاد کردن اشتر ضَمس خاییدن ضَبس بد نفس شدن
و بد خلق شدن و زشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضَبِس و ضَبس مرد کم فهم و بد دل و بد

نفس و حریص ضِرس آسیا دندان و باران اندک و زمین درشت سخت درشت ضَرس بفتح را کندی دندان
و علتی که در دندان پیدا میشود ضُروس بضم ضاد سنگهای که آن چاه را انباشته باشند و بارانهای اندک
اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضَریس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضَروس بفتح ضاد شتر
ماده بد خلق که دوشنده خود را گزد ضَرِس بد خلق ضَغبوس مرد ضعیف و خیار خرد ضغابیس جمع و جاء
فی الحدیث اهدی لرسول الله صلعم ضغابیس ای صغار القثاء باب الضاد مع الطاء من المصادر
ضَبط نگاه داشتن و استوار فرو گرفتن و کاهی بمعنی ضبط بفتح با هر دو دست بکار کردن ضَرط بکسر را
و ضَرط بسکون را تیز دادن ضَغط فشردن من غیر المصادر ضَلغط مراقب و امین و فشرده و برشدن گوی
و شکافتن بزبغل اشتر و غیر آن و بمعنی اخر اسم مصدر است ضَواغط جمع ضَلغوط کابوس که مردم را گیرد
کان مبین است ضَغیط چاهی که آب که از ینه انجا هو دیگر که در پهلوی او باشد و روفته باشد و آب ان گندیده
کرده ضُراط بادی کما در بدر آید ضاری تیز دهنده ضَیاط مرد درشت خو ضَفاط بتشدید فا اکثر شتر کرایه دهد
ضَفیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضَوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و
جنبانیدن ضَبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست عر انداختن اسب و اشتر بهر دو
ضَبع فتح با بکشن آمدن اشتر ماده و دست بدها بر داشتن ضَلع میل کردن ضَلَع فتح لام کژ شدن و قوت
ناک شدن ضَجع و ضُجوع خسبیدن ضَیاع تلف شدن ضَرع و ضَرَع زاری کردن و خوار شدن من غیر
المصادر ضَعضع و ضَعضاع چیز ضعیف و مرد بی عقل و بیفکر ضَجع بتشدید عین لفظیست که برای
آرام دادن اشتر گویند ضَبع کفتار و سال قحط ضِباع جمع ضُبَع بضم ضاد و سکون با بشاه و ناحیه ضَبع فتح
ضاد و سکون با بازو ضِلع بسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد استخوان پهلو پهلوی هر چیز با شد
ضُلوع جمع ضَلیع قوی و تمام خلقت ضَلَع فتح لام قوی ضَلَع فتح ضاد و کسر لام کژ ضِباع وضیع رستهها
و زمینهای ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضَجیع هم خواب ضِفدع بکسر دال بوزن خنصر
کذا حققه فی الصحاح و بعضی ضفدَع هم گویند بفتح دال و ضفدع استخوان درون سم را هم گویند ضفادع
جمع ضایع تلف شده و تلف شده و گرسنه ضَریع گیاهیست که از اشبرق هم گویند و از اشتر خورد و بعضی
زقوم را هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان ضارع ضعیف و لاغر و زاری
کننده ضَرع پستان ضَرَع فتح را ضعیف و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضَوج بوم و ضُجوع شتر ماده
کبیک کوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضَیف مهمان شدن و میل کردن

ضَعف و ضُعف سست شدن ضَفف جمع شدن مردم بر سر آب و بسیار مردم چیزی خوردن کما جاء
فی الحدیث ما شبع رسول الله صلعم من خبز و لحم الا علی ضفف ضُفف بتمام انکشتان دوشیدن من غیر
المصادر ضِعف مانند و زیادت و دو بال و قوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات
ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب زندگانی و مانند عذاب در مرده که
ضعیف سست ضعاف جمع ضَیف مهمان و او جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضیف بکسر ضاد کنار رود خانه
و پهلوی چیزی ضَفف تنگی و سختی و بسیار عیال و شتاب و حاجت ضَفف مرد بد حال و سخت حال و تنک
دست باب الضاد مع القاف من المصادر ضَیق و ضِیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گویند
فلان ضاق بالامر ذرعا و قیل کما انکسر رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع بمعنی طاقت
من غیر المصادر ضَیّق بخیل و تنگ ضَیق در رویشها و بد حالیها و جمع ضیقه است و بمعنی
شک و گمان هم امده است کقوله تعالی و لا تکن فی ضیق مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده و بدین معنی اخر
مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضَحک و ضِحک و ضَحک و ضِحِک
خندیدن و حایض شدن زن من الدستور من غیر المصادر ضَناک و ضَنالک زن فربه ضُناک
بضم ضاد زکام ضَنک تنگی کقوله تعالی معیشة ضنکا ضَلضال کوتاه ضِحک خنده ضُحکة خنده و غنچه
شکوفه خرما کما ابتداء شکفتن کرده باشد ضَحوک راه فراخ ضاحک خندنده و ابر برق زننده ضحاک
سخت خندنده ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرس باشد ضَریک درویش
و محتاج ضرائک جمع باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک
شدن و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی
هلاک و سعر ضَهل و اهم شدن خبر و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز کردیدن بسوی چیزی و اندک
اندک دادن ضال گمراه شدن و لاغر شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه
لا کراه ضَلضَل مکان درشت ضَلیل نهایت گمراه ضَیکل برهنه که پوستینی نداشته باشد ضَهل و ضحل
آب اندک و انارم الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب باشد و نیمه او بیرون ضَهول گوسفند و شتری که کم شیر ده
و چاهی که اندک آب از او بر اید ضال بتخفیف لام درختیست بیابانی اثر اسدیری هم گویند ضُلّ باطل و ضایع
ضل بن ضل انکه پدر او ندانسته شد ضُلال گمراهی ضُبل و ضُبُل سختی ضَیل لاغر و خورد باب
الضاد مع المیم من المصادر ضَمّ بهم آوردن ضَیم ستم کردن ضَغم بدندان گرفتن ضَرم و ضرام افروختن

شدن آتش و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضَخم بکسر ضاد و فتح خا ستبر شدن ضجم گر شدن
یعنی پیچیده شدن من غیر المصادر ضُبار هر شیر درنده ضَیثم گوشه کوه ضِرم اسب بلیده و مرد کرسنه
و جوق عقاب ضِرزم مار سخت گزنده و شتر ماده پیر و شتر ماده کم شیر ضَمضم مرد خشمناک و شیر خشمناک
و شیر درنده ضُماضم بضم ضاد اول و کسر انیشیر درنده ضَرَم هیزم با آتش سوخته ضِرام هیمه خرد که بان آتش
بر افروزند ضَخم و ضَخیم و ضُخام ستبر ضِخام جمع ضخیم است ضیغم و ضَیثم و ضِرغام شیر درنده و ضَغم
بدندان کیرنده را هم گویند ضِمام رشته با ان چیزی بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع
النون من المصادر ضَمان پایندان کردن و قبول کردن و افکار شدن ضَربان جستن ریش و جراحت
از درد و جستن رگ ضَفن پای بر دبر کسی زدن و پای در کوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرکین انداختن
و بار بر پشت نهادن و تر در مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بزمین زدن ضِغن و ضَغَن
کینه ور شدن و میل بچیزی کردن ضَمن افکار شدن و مبتلا شدن ضَنّ بخیلی کردن من غیر المصادر
ضَیزن نام بتی است و انکه فراهم ایده شود و در بار زن خود و انکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
ضَجن نام کوهیست ضَجنان نام کوهیست در ناحیه مکه ضِبن ما بین بن بغل و میان بستن گاه ضَبن
جای تنگ ضِیون گربه نر ضیاون جمع ضوبان شتر قوی ضَیفان مهمان ضبعان بوم نر و او
جمع ضبع است ضاین گوسفند ضَئین و ضَئین جمع ضان گوسفند کقوله من الضان
اثنین و گوسفندان و او مفرد و جمع آمده است ضِعفین دو مانند و دو برابر ضَرتان دو سنگ اسیا
و دو او سنی دو زن که در نکاح یک مرد باشد و یسنی همدیگر ضَنین بخیل ضَمران بضم ضاد نام گیاهیست
ضَمران بفتح ضاد گیاهیست ضومران شکوفه ایست خوش بو ضاغن بغین منقوط اسبی که تا چوب نخورد
تیک در راه نرود ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضَواحی گوسفندان ماده و او جمع ضانیه آنست
ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر ضفنان هر دو
جوی ضَنّ چیزی نفیس و عزیز کقوله صلی الله ان لله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة
ای نفیسا من خلقه ضامن و ضمین پایندان کننده ضَمِن اندرون ضَمِن انکه افکار شده باشد بمرض
ضیفن بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسی که نا خوانده بهمراه مهمان بمهمانی اید و هر که نا خوانده بطعام
مهمانی حاضر شود ضیافن جمع ضغن کینه ضغاین کینها و او جمع ضغینه است باب
الضاد مع الواو من المصادر ضَو چکیده خون از جراحت و از ان ضبو بریان کردن ضحو آشکارا

شدن ضفو وضفو بتمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن وبسیار شدن موی من غیر
المصادر ضروه درختیست وبعضی کویند که صمغ درختیست وسکی که برشکار حریص باشد ضفو
شتاب ضفو وضفوه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضوی ماوی کرفتن بجای
من غیر المصادر ضنی لاغر وبیمار ضاری خو کرده وکی که از وپیوسته خون آید وسبعی که شکار کند
ضواری جمع ضری رکی که از و متصل خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر وباریک اندام واو در اصل
ضاووی بوده است ومشتق از ضوی ضهی مانند ضافی آنکه موی بسیار باشد وچیز تمام وچیز
بسیار وازینجا کویند جبل ضافی الراس ای کثیر شعر الراس ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضواحی کوشها
زمین در آشکارا باشد وآسمانها کتاب الطاء باب الطاء
مع الالف من المصادر طفو امردن چراغ وآتش طنا چسبیدن سپرز به پهلو از غایت تشنکی طشا
وطسا ناکوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن طوی کرسنه شدن طغوی از حد درکذشتن طرو وطرو
درآمدن وازجائی بجائی برسر چیزی ناکاه آمدن طلا زرد شدن دندان من غیر المصادر
طا خاک زمین نشیب طلا بکره شیره انکور پخته شده دو بخش آن رفته باشد وازا بفارسی پخته
کویند وطلا شراب را هم کویند وقطران وهر داروی که بر چیزی بمالند وریسمان که در پای بچه کوسفند
وکاو ومثل آن کنند بیخ وابند طلا فتح طا تن وبچه حیوان سم شکافته واندوده بقطران طخا
اندوه وابر بلند وکرانی بودن وبیهوش ودر حدیث آمده است که اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل
ای ثقلا وغشیانا فی قلبه طخیاء سخن مبهم وشب تاریک طوبی خیر وخوشی ونام درختیست در بهشت طحماء
کیاهیست طغیا کاو وحشی خرد طلعاء زبون فوباء فی طلا بضم طا وتشدید لام خون طلا بتخفیف لام
کردنها یعنی اعناق واو جمع طلیه است طها ابر بلند طنا بقیه روح طرمساء وطرفساء تاریکی طرفا
درختی که طنفشا بدل طوی وطوی دوتا کرده شده سید بیابانست کقوله تعالی بالواد المقدس
طوی طوی فعل ماضیست یعنی بکسترد وبرفت باب الطاء مع الباء من المصادر طلب
جستن طنب بخشیدن ومنه قوله تعالی فان طبن لکم شیئا ای وهبن لکم کذا فی التفسیر وپاک شدن
وخوش شدن وخوش بوی شدن طرب شادی شدن ونشاط کردن طب وطب وطب دانستن وجادوی
وپزشکی کردن من غیر المصادر طبیب پزشک ودانا طب عادت وخو طب فتح طا مرد دانا وپزشکی
درازی ظالب جوینده طلاب جمع طبب جامهای دراز وشعاعها از آفتاب واو جمع طبیه است

طحلب خیر هزیست که مانند کفک بر سر آب بندد طنب کرشی که در نیزه طنب ریسمان خیمه وبه بمعنی
مفرد است کذا فی الصحاح والدستور وبعضی بمعنی ریسمانها خیمه است وبدین معنی جمع طناب باشد
هیچ در جمع وسار است طناب ریسمان خیمه طاب پاک ونیکو وداروی خوشبو طیب داروی خوشبو
وخشت پخته طلب جوینده کان واو جمع طالب است طیب پاک ونیکو وداروی خوشبو طیاب بضم طا وتشدید
یا پاک ونیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان دراز باب الطاء مع التاء من
المصادر طجنة ستابه بریان کردن طرهة دروغ کفتن وکفتن بکر دراطاة وطاة نرم شدن فراش
ونشستن کاه وپایمال شدن موضع طعمة نوعی خوردن ونوعی چشیدن ونوعی کسب کردن طبابة وطبانیة
بزرک شدن طهارة پاک شدن طحرة بجستن وپر کردن ظرف وزه بر کمان کردن طرطبة خواندن شبان
کوسفند طحالبة سبزه کرفتن آب طرحجة بلند کردن بنا طراوة وطراوة تازه شدن وطراوة بمعنی هیچ کردن
هم آمده است طفاسة چرکن شدن طماعة وطماعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن وپراکنده
کردن وهلاک کردن طاه ضنه وطمانة فروداشتن وسر در پیش افکندن طمانینة آرامیدن طلاقة
کشاده روی شدن وخوش شدن وآرامیده شب وروز وکشاده زبان شدن طاطاة فروآوردن وسر در پیش
افکندن واسراف کردن در مال طفسة بجستن طفحة غلیظ شدن شیر وآب ومثل آن وفراخ شدن عیش نمودن
طرقة بتشدید نرم شدن وفرهان بر شدن طرفة چشم برهم زدن طیروره شتافتن ودویدن وجستن
طلعه دیدن طحطحة راست کردن وحکایت از خنده کسی کردن من غیر المصادر طبابة پزشکی طوبالة
کوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آوازهای سم اسب چهارپایان
طهلیة اندک از ابر طهملة زن بزرک تن وبد شکل طرامة سبزی که در دندان باشد طرفة ضعف وبیکاری
طاکة منکوحه ومرد و ضمرانید طریقة راه وروش وحال وکروه وآنچه از پشم یا از موی بافته باشند ودراز
درخت خرما وغیر که قوم وبزرکان قوم طرفة راه شهاب وشانه وطو وطارقة قبیله طیبعة سرشت وطریفة
شکار وجماعت شتران که همراه یکدیکر باشند طرفة نقطه سرخ در چشم پیدا میشود از ضرب چیزی
از مثال قسمی طرفة بکسر را شتر ماده که با طراف چراکاه چرا کند وبا دیکر شتران نیامیزد طرفة چیزی نو خوش آینده
طریفة کیاهیست که از انصی هم کویند طاقة توانائی طاعة فرمانبرداری طحمة سیاهی که بر بینی باشد
طغوة وطغیة این سنگ طحمة بزرکی چیزی وجماعت طغوة وطغة جای بلند وسکون طاغیة صاعقه
وپادشاه روم وآنچه در کذشتن وحد وجی عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مرد سخت حرب طلاوة

وطلاوة جوبی ومقبو طلمة نانی که در شب خاکستر پزند طاغوت بت وبتان واخترکوی یعنی فال کیر
وشیطان وشیطانان واو مفرد وجمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة وطنفسة بالش که بر چیزی
که بر میان چوب پالان شتر نهند وبران نشینند ونیز بالش وکرد بالش که بر و نشینند طلحة درخت خار دار
ونام شخصی طلعة دیدار طامة اثبات نشستن چاه ومثل آن وبلا آمیده وقیامت ومعنی طحة کل سیاه
وآب غلیظ وتوی شیر که بر سر شیر بسته باشد وخوشی زندکانی طهافة توی که بر سر شیر باشد منبر طینة
سرشت وآفرینش طویة خاطر طیة نیت وهمت ومنزل قصد کرده شده طبقة ببای یکقطع خامه دراز
وخط دراز از شعاع آفتاب طست طشت طحریرة وطخمیة ابر پاره طاحونة آسیا خانه من الدستور
وآسیا من الصحاح طقطقة تهی کاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشة
باران ضعیف طحات سخنهای زمان طالخة هلاک کننده وهلاک شده طباخة بخاء غیر منقوطه
طفاحة بحاء غیر منقوطه کفک دیک طایة سنگ بزرک در روی کشتان وبام خانه وخشک کردن کاه
وزمین فراخ طلالة بکسر صلاوة وسختی ونام درختیست بود طحربة وطحربة جامه پاره وابر پاره طحلة
رنک خاکستر کون طایفة بعضی از چیزی وکروه طایلة کینه وعداوت طملة وطملة کل وتول طلیعة مقدمه
لشکر ودیدبان لشکر طلیة کردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة فتح طا وسکون یا خشم وغضب من الدستور
طلوة بچه جانوری وحشی وبچه حیوان سم شکافته وریسمان پاره که در پای بچه کوسفند بندند وبیخ وابند
طعمة خوردنی خوردنکاه ووجه کسب طرة کیسو وکف جامه وکوشه جامه وکوشه دستار وخط سیاه که
بر پهلو سنان خر باشد وراست مباشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث حاج
ونبودن بچیزی وحایض شدن من غیر المصادر طمث وطمث خون حیض طامث زن حایض
طث بکوچ بازیست که کودکان کنند طرثوث کیاهیست طرائیث جمع باب الطاء مع الجیم
من المصادر طرح موی طستوج ناحیه ومقدار ده وجه طساسیج جمع واین معربست تهوج
تهو باب الطاء مع الحاء من المصادر طرح وطوح هلاک شدن ودور شدن وافتادن
وهلاک کردن وانداختن وسرکشته وحیران کردیدن طح بر پاشنه چیزی انداختن طحاح شکستن
وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپوشیدن مست شدن روز
بکذشتن وبه بردن باد چیز را طلح فتح لام مانده شدن طماح بلند نکرستن وسرکشی کردن طموح
بلند نکرستن بچیزی طلاح بفساد آمدن من غیر المصادر طالح فاسد وبدکار طلح وطلح جاروا

مانده شدن طماح بلند نکرستن وسرکشی کردن طموح بلند نکرستن بچیزی مانده شده
طرماح بکسر طا ورا وتشدید میم دراز طرح فتح را جای دور طلنفح فربه وتهی از عقل طروح جای
ودرخت خرمای دراز خوشه وکان سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد دراز طموح اسب سرکش
طوایح اندازنده کان وهلاک کننده کان وهلاک شدها طلح بسکون لام درخت بزرک موز وفرخت
خاردار واول بار درخت خرما یعنی طلع طلح فتح لام نعمت ونام موضعیست باب الطاء مع الخاء
من المصادر طبخ پختن چیزی را طیخ آلوده شدن وآلوده کردن وتکبر کردن طلخ بر بچه آلوده شدن
طخ ناکوار شدن وفربه شدن من غیر المصادر طباخ پرنده طباخ بتخفیف با قوت وفربهی طابخ
بادها کرم طابخ پرنده وتب کرم طلخ کل که در تک حوض مانده باشد طرخ یکنوع ماهیست باب
الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد فتح را راندن وشکار کردن طراد بر همدیکر حمله بردن
من غیر المصادر طرید خوش خرما وراننده شده وشکار وبچه که از پی بچه دیکر زاییده شده باشد
طود کوه بزرک طبرزد قند ابلوج باب الطاء مع الراء من المصادر طر فراهم آوردن شتران
ودویدن وتیز کردن سر نیزه وشکافتن وبریدن وچیزی بکل اندودن وافتادن طرور بیامدن سیل
ودویدن کیاه طمور بر جستن طفر وطفور جستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر
پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال بد وطایر
یعنی محصل قسمت نیز آمده هم آمده است وطیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار مرد سخت پرنده
طر مرد خوش صورت طرطور چیزی دراز باریک ودستار جوان که دراز باشد وسرش باریک طراد
حیله کر وکیسه بر طحیر بکسر طا با یکدیکر یعنی توپان بزرک طیشار سرد ونده وبیشه طاف شیر آشامیدنی که
غلیظ باشد طحر قبیل است طمر جامه کهن طمر بکسر میم وتشدید را اسب بزرک جلد وچست طور کوهیست
طور طریقه ونوع وبیکار طحیر نفس بلند طمور کمان سخت که تیر در هوا افکند ومرد چست طحرور ودورکر
وطحر ابر اندک وطحرور مرد کاهل را هم کویند طحایر جمع طحرور وطنابیر جمع طحرور ومردمان
آمیخته از طوایف متفرقه طالع کیلک یعنی برغوث طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طنبور وطنبار
یکنوع سازی که می نوازند ومعربست طباشیر داروییست معروف طرهة طوار کرد جاکرد وخانه باب
الطاء مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن من غیر المصادر طرز صورت طراز علم
جامه وکروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین من المصادر طمس وطلس

ناپدید کردن طموس ناپدید شدن طفس چرکن شدن طفوس مردن طوش پوشانیدن من
غیر المصادر طفس چرکن طلس ساده و پوست ران شتر که موا ازو ریخته باشد طفس بکسر فا چرکن
طیش رهیک بسیار و آب بسیار طرس نامه طرسوس کرده نان کرد و شیب خاکستر ریخته باشد طمروس و طمرس
دروغ گو طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست طملس بتشدید لام قرص خشک طحس
اصل و حسب مرد طس طشت طساس و طسوس جمع طاس قدح رویین و نقره گین و مثل آن طاوس
مرغیست معروف طویس تصغیر طاوس است و نام شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر
طرش کر شدن طیش سبکسار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر
من غیر المصادر طش و طشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش
مرد سبک خرد باب الطاء مع الطاء من المصادر طوط بر انگیخته شدن ایغر جرچین
ایغری و نغرم کردن ایغر جرچین ایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طاط اشتر
ایغر نغرم زننده جرچین ایغری طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و اشتر ایغر نغرم زننده باب
الطاء مع العین من المصادر طمع امید داشتن بچیزی و بمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل
مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا و میشاید معنی حقیقت خود باشد یعنی خوفا فیکم وطمعا فیکم
طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمانبرداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن
و شمشیر کردن و اقچه زدن و کوزه و سبو کردن طبع فتباز نکار کرفته شدن و چرکن شدن و کاهل
شدن طبع بکسر طا پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول غوزه خرما
کانکا فوری برآید و میوه درخت را هم کویند کقوله تعالی شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
طلاع انقد جای که آفتاب بر ان تابد من الجبل و آنچه پر شده باشد جای تمام جا را فرو
گرفته باشد طبع سرشت مزاج طبایع جمع طبع بکسر طا جوی و رودخانه طبع فتح طا و با چرک طابع
انگشتری طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری طوبلع نام آب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طباع کوزه
کر طالع بر آینده و بجم کاذب طالع دیدار بی رو طمع امید و علوفه لشکر طمع سخت طمع سخن طمع
کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار نده و کردن نهند طوع جمع طایع باب
الطاء مع الفاء من المصادر طوف و طواف کرد بر آمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف
بکردانیدن چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و بکرد چیزی در آمدن و در خواب

آمدن

آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن خون و بخشیده شدن من غیر المصادر طهاف بلند طف
نام موضعیست و کنار دریا و آنچه کیل باشد و کیل آنکه لب امل باشد و سر کیل بر نشده باشد کما جاء
فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملأوه و هو یقرب ان یمتلئ فلا یفعل طفیف اندک
طوف سرکین آدم و خیکهای پر باد که بهم دستبسته باشند تا بآن بر آب روند طاف اکخیبیار طوف کنند
طهف نانی که از جاورس کنند طف بکسر طا طفاف و طفف بمعنی اخیر طفاف طفاف بضم طا
آنچه بالای کیل باشد از غله طحاف بر شک طحف اندوه طلف بخشش و خون هدر طحف سخت
طفطاف اطراف درخت طواف بتشدید واو کرد بر آینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام
ولایتی و خاشکان و خیال و وسوسه جنی طلیف ستانده طنف و طنفه صفه گرد در پیش دیوار
باشد و شکاف دیوار و کمر خود و طرف کوه و سر کوه بستان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و
نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار
طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و جد اکبر او آبا بسیار باشند یعنی جد اکبر خود دور باشد و او
بخلاف قعدد است طوارف خیمه که دامن او را بر داشته باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان
هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر طروق بشب آمدن و بر رفتن
شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنها برای فال و چوب زدن پشم و پنبه را
تا از هم واجیده شود طرق فتح را کنده شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر
و بعضی از جانوران بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق
دست فراهم آوردن یعنی ناکشوده داشتن دست طباق موافقت کردن و برابر هم یکی کردن دو چیز را
طلاق رها شدن زن از مرد طلق کشودن دست طلق شبه رفتن اشتر بسوی آب من غیر المصادر
طریق راه طرق جمع و طرق درختهای دراز خرما را هم کویند و بدین معنی جمع طریقه است طرایق کروهها
و آسمانها و راهها و چیزهای که توبتو بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر و بزرکان از اهم کویند
و بمعنی اول است قول حق تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است قول حق تعالی ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق دردی که زنان را در حین زادن میشود و زبان کشاده و روی کشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع داروییست از سنگ طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده زبان طلق
بکسر لام حلال و آزاد از کاری طلق فتح لام یکنوبت دویدن تا بیده و قیدیست از پوست طالق رها کرده

و رفتن طلاق داد مطلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق
حلقه گردن کنند و جنبر و تونانا طاق طلیسان و آنچه در بناهای سازند و آن معروفست طرخشقوق
کیاهیست طارق در شب آینده و شب بیدا شونده و نام ستاره ایست که بفارسی ستاره صبح کویند
طرق بکسر طا قوه و بسر طراق مرد کاهنان طوارق زنان کاهنه و سختیها و قوه کاطرق فتح طا آب پلید
و آب طرق که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد انجاست قول ابراهیم علیه السلام الوضوء الطرق احب الی
من التیمم و آب منی نر را هم کویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشها که بر کمان میباشد طرق رسیما
که در خیک میکشند و نوعی مرغ و ابیکهم البیان طسق و ظیفه و اکثار خراج زمین باشد طابق اجر بزرگ
تا بد که چیزی در بریان کنند و این معربست طبق حال و بیشتر روز و شب و باران عام و بهی پشت
و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آنکه معروفست و قول حق تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال
و بفت و طبق سنگ پشت را کویند و احد الشاب الطلق سختی زمانه طبق بکسر طا طریق و دستور طباق
زمین بلند و آنچه بعضی از و بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل و السموات و طباق ای
بعضها فوق بعض طباق بضم طا و تشدید با درختیست باب الطاء مع اللام من المصادر
طل باطل کردن خون و دیش و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و اول لازم و متعدی آمده است
طحل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جکر نالیدن طحل بسکون حا پر زدن
و بدر سیر زشت کردن طفل در آمدن تاریکی شب طول فضل کردن و توانگر کردن و منت نهادن و غلبه
کردن بلند ازی طول دراز شدن طمل فراخ کردن خمیر نان بسط طل و بر رفتن داشتن جار و اطمل جنیدن
سراب بیابان من غیر المصادر طل باران خورد قطره طل بضم طا شیر خوردن طلیل پهلو طلل
تن و نشان سرا طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم
یظهروا علی عورات النساء طفل فتح طا و فا باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب
طفل بسکون فا نازک طایل فایده و خیر طحل فربه طربال صومعه و دیوار بزرگ و چیزهای بالایین دیوار و
و سنگ بزرگ بلند که در پیش آمده باشد طحال سپرز و طحال درد سپرز و درد سپرز طول عمر و ریسمان
طویل طویل و طوال دراز طوال بکسر طا جمع طویل است طیال دراز ان طبل خلق عالم و نقاره طبل
آب بسیار و جارو ای بسیار و غبار طفیل نام کوهیست طفیل بضم طا نام شخصیست از کوفه که دایم
ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشده است و او را طفیل العراس هم کویند و طفیل منسوب با و طول

و طیل

و طیل و طیل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طوال فتح طا درازی و عمر طول فتح واو درازی
و زنان تربین و بدین معنی جمع طولی باشد طول بتشدید واو مرغیست طهمل شخص بد خلقت باب
الطاء مع المیم من المصادر طعم و طعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و شتافتن رفتن
طم بر سر چیزی شدن و غالب شدن و انباشتن طموم یافتن موی و بریدن موی طسوم ناپدید شدن
طلیم آفریدن من غیر المصادر طرم انکبین و روغن تازه طواسیم سورتهای مسمی بطسم طعم
بکسر طا در یا طعم چرا بو ستبر طعام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون طمع زبون
واو مفرد و جمع آمده است طعام بعین غیر منقوطه خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را طعام گویند
کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم مزه طعم
خوردن طاعم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیک خورد طعیم و طعوم اشتری که میانه باشد
در لاغری و فربهی طخام مجاه منقوطه فیل من الجمل و نام موضعی طخوم آنکه از حال خود گردیده باشد
طسم قبیله است طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طعن نیزه زدن و عیب
کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طعان نیزه زدن طعنان عیب کسی کردن
طن مردن و سیم را و سیم را پتک کردن طنین آواز کردن مکس و کوش و روئینه و مسینه و مثل آن طیران
پریدن طوفان کرد بر آمدن و بقضاء حاجت طغیان و طغوان از حد در گذشتن طین آفریدن و بگل اندو
و بگل مهر کردن طریان بر سر چیزی در آمدن و فرود آمدن طبن زیرک شدن طبن بسکون با پوشانیدن
آتش تا نمیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده
و نیزه زننده طن بتشدید میم و دسته نی طان مکان بسیار گل طیان بتشدید یا گرسنه طامین کردن
نهندگان و فرمان برندگان کقوله تعالی اتینا طایعین طواسین سورتهای مسمی بطاسین طبن و طانه
زیرک و استاد طین آدمیان طیحن و طاحن نا بکر برو چیزی برنند طنین آواز مکس و طشت و کوس
و غیر آن طلیان ترهای خورده گوسفند و او جمع طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک
شده باشد طفان کیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار و لشکر طحن بضم طا و فتح
خانام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ و با طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه
زننده طوفان آب غلبه که همه چیز را بپوشاند و باران غلبه و سختی و تاریکی و مرگ عام طبن کل طبن طنبور
طابون جای که آتش در ان پنهان کنند تا نمیرد طحن و طحین آرد طواحن اسیا دندانها طرفسان ربایه

پشت بن ران طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دارو یست **باب الطاء مع الواو من المصادر** طوخواندن طمو غلبه فراخ شدن آب جوی و رودخانه طموکه از انبار برآمدن ظفو و ظفو بر سر آب آمدن چیزی و جست و اشدن آهو برای دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت ورفتن **باب الطاء مع الهاء من المصادر** طلمه رفتن **من غیر المصادر** طهطاه اسب نیک جست **باب الطاء مع الیاء من المصادر** طی در نوردیدن وانباشتن و گرسنگی کشیدن طی خواندن و بکر آمدن طلی اندودن و بازبستن و سبک کردن طاهی گوشت پختن و بریان کردن نهادو غلیه شدن آرزو شتاب رفتن و بربالا آمدن **من غیر المصادر** طاغی از حد در گذشته بگناه و غیر آن طامی آب غلبه کرده رودخانه و جوی ابر سر آمده باشد طاهی گوشت پز و بریان کن طی و طی بضم کسر طا پستان چارپا و پستان سبع طفیلی آنکه ناخوانده و بطعام عروسی خوردن رود طوی و طووی احدی و چیزی طاوی ثابت طلی بچه خورد گوسفند طاوی گرسنه طوی بتشدید یا جای انباشته طوی البطن بتخفیف لاغر شکم طری تازه طاری بر سر چیزی در آینده و نو در آمده

کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق یا ظما تشنه شدن **من غیر المصادر** ظماء تشنگان و او جمع ظمآنست ظمای زن تشنه ظماء بکسر ظا مدت حیوة و مدت آب نخوردن اشتر که آن هر چند روز باشد و آن مابین الوردین است و او جمع او اظماء اند و خماملحیوة عبارت است از حین و لحظت تا وقت مرگ و عرب گوید انه لیس شیء من الدواب اقصر ظما من الحمار ای اقصر مدة الحیوة من الحمار و از نجاست قول عرب کما بقی من عمره الا قدر ظما الحمار ای قدر مدة الحمار ای حیوة قلیل ظلیا اهوان ظلما تاریکی و تاریک ظمیاء لب گندم گون پژمرده و گوشت بن دندان اندک خون سیاه کم گوشت و حیشی که برکار و باریک و تنگ باشد ظرفا ظریفان یعنی زیبایان و نیکان ظربا جانور گندیده مانند گربه و بطلی لبهای تشنه یها و او جمع ظلی است **باب الظاء مع الباء من المصادر** ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظرب بکسر را زمین نشسته خورد ظراب جمع ظنبوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظبظاب وجع اندک ظبا ظب آوازهای گوسفند ظرب بتشدید با کوتاه فربه **باب الظاء مع التاء من المصادر** ظرافت زیرک شدن و نیبا شدن ظارة دایه گرفتن ظنة تهمت نهادن **من غیر المصادر** ظلة ابری که سایه افکند کقوله تعم عذاب یوم الظلة و ماننده صفه

نشنگاه

نشستنگاه ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة فرجبالا آخته که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند ظهارة پشت جامه یعنی غیر بطانه ظهیرة شتر ماده قوی و میانه روز ظهرة یاران و قبالا و رخت و اسباب جامه ظهرانیه بکسر ظا پس پشت ظهرة یار ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسب ظبة سر چوبه الذیر و بات شمشیر ظباب جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمة مشیمه است و ظلمة رحم و ظلمة شکم ظرافة زیرکی و نیکوئی و خوش طبعی ظاهرة حیث کجی بیرون آمده باشد **باب الظاء مع الراء من المصادر** ظهور آشکارا شدن و بر بالای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غایب شدن وسبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست ظفر فتح بافتن پشت ظفر در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و او منفعل ولازم آمده است **من غیر المصادر** ظار بضم ظا یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشود و مهربان شود بر بچه دیگری ظرر بضم ظاسنگی که لب او همچون کارد تیز باشد ظرار جمع ظر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام شهری است در یمن ظافر شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظئر دایه ظئور جمع ظوار دایها و نیک پایها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و چار و ای بار کش و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر نماز پیشین ظهر فتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظهار بضم ظا پر مرغ که از بال او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها و زمینهای بلند ظفر زمین درشت کیاه روییده **باب الظاء مع العین من المصادر** ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن **من غیر المصادر** ظالع میل کننده و چار و ای لنگ و مرد تهمت نهاده ظلع تن **باب الظاء مع الفاء من المصادر** ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن واداشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم گرفتن سم شکافته زدن ظلف فتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن و بدحال شدن و باز استادن و در شب زمین ظرف زیرک شدن و نیبا شدن **من غیر المصادر** ظلف جای درشت و سخت ظلف سمی که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسفند و آهو و مثل اینها و گاه بر سم هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید لام ظلفها سخت کما یقال ظلف

ظلفهای شداد ظلوف و ظاف موی کردن و قفا کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف بار نهان و هر چه در وی چیزی نهند ظروف جمع ظریف فتح ظا ظراف بضم ظا و تشدید را هر دو زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف است **باب الظاء مع اللام من المصادر** ظلول در روز شدن چیزی و کشتن کقوله تعم ظلت وجهه مسودا ای صار **من غیر المصادر** ظل سیاهی شب و سایه و پناه ظلال جمع ظلال چیزی که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن هم گویند کذا فی الصحاح ظلال فتح ظا چیزی که سایه افکند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرهائی که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و نشستنگاه مانند صفه کقوله تعم فی ظلال علی الارائک متکون و او جمع ظلة است **باب الظاء مع المیم من المصادر** ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رودخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن بی بکه او رنجیده باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه با ماست شود و بکاهانیدن و کم کردن و از بمعنی اخیر است قوله تعم آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را زیاد بر طاقت انکس و وضع چیزی بغیر محل او و از نجاست قول عرب من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم فتح لام تاریک شدن شب **من غیر المصادر** ظلام سخت غوغا ظلم فتح لام هر چیزی من الدستور ظلم بسکون لام برف و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوة آن ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که با ماست نشده باشد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستم کار ظلام بتخفیف لام اول شب **باب الظاء مع النون من المصادر** ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظعن و ظعن از جائی بجائی رفتن کقوله تعم یوم ظعنکم و یوم اقامتکم **من غیر المصادر** ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظران بضم ظا و تشدید را جمع ظر است ظران بکسر ظا سنگها تیز پهلو و او جمع ظر است ظربان جانوریست مانند گربه که بوی او نیک باشد ظهرین و ظهرانین فتح نون اول دو روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی جمع آمده اند کما قیل لقیته ظهرانین ای بومین او ایاما ظهران جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ و او جمع ظهر است ظنین تهمت شده باشد ظنن تهمتها و او جمع ظنة است ظلیان یاسمین بری و انگبین ظمآن تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و زنانی که در هودج

باشند

باشند و اینها جمع ظعینة اند ظعون شتر بار کش ظغان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه اندک آب و جائی که نتوان دانست که در او آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ادا میکند آنرا یا نه و مرد کمان ظان کمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظلمان شتر مرغان و او جمع ظلیم است **باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر** ظهری پس پشت و آنچه در پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعم و اتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما خالف ظهری ای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهمی ظهاری بتشدید یا جمع ظبی آهو ظبی بضم ظا و کسر با جمع

کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عفا ناپیدا شدن و ناپیدا کردن و هلاک شدن عیا بال و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر انگیختن و مهیا ساختن عوا بانگ کردن گرک و سگ و شغال عنی بنا سفسطه فساد کردن عری برهنه کردن عزا صبر کردن و کسی را نسبت کردن عسا بسین غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عذوی یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی دیگر استغاثه نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا رنجور شدن علاء دشمن کردن بیابی در میان چیزی در آمدن و بیاپی کاری کردن و دو صید بی در بی بیکبار افکندن علاء فتح عین بیدا کردن و از حد در گذشتن عذری معذور داشتن و عذر خواستن عصا بر تیغ و به شمشیر زدن بر چشم عشا طعام است من المجمل عشا شب کور شدن عیا بی درمان شدن در جوماندن شدن و سخن در ماندن **من غیر المصادر** عماء ابر عقبی پس و پسین و آخرت و جزای کار عمرای بخشش در مدت عمر یعنی چند آنکه مدت عمر و اهب باشد بخشیده از آن موهب لیا ورثه او باشد و یا چند آنکه مدت عمر لہ باشد بخشیده از آن او باشد و بعد از آن وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عوا بمد و تشدید و او عوا بی مد منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و در آدمی عنباء انگور علیا بالا و بر علاء سخت که بطرف سیبست عزالی جمع عجمی عجما حیوان غیر ذی عقل و نیز کسی که بر سخن نباشد و چیزی پنهان و بدینمعنی اخیرست قول رسول صم صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است و صلوة صبح نیز که منهار نهد در بین دو وقت الظهر و اکمل است عفاء بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفا فتح عین و الف ممدوده

خاك عَفا بالف مقصور خرگوش نر و بعضی عفا هم گویند بکسر عین عِلْباء بکسر عین پی که در گردن
میباشد عَضْباء گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عفران گوسفید سفید که با اندك
سرخی باشد عَرْباء عرب صرف عَمْیا کور چشم عَلَندی درشت و سخت و ستبر عَطا بخشش
و بخشید عَطایا جمع عطیه است عَنقاء نام شخصی و بمعنی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن
ماری که بر و نقطها سیاه و سرخ باشد عَیاذ رهی در دهان عَیایاء مردی که نتواند سخن و کند کار و شتر نری
که نیك جماع نتوان کرد عَشواء زن پیر و گفتار بیهوده بر موعجی پوستهای خشك که از ابر نهند و خورند
و در بعضی کار قحطی عَنارنج عَلْیا جای بلند عَلایا جمع عَسی نزدیك و امید داشته شد و او فعل
ماضیست عِشْناء اشتر سفید ماده و ملخ ماده عَسا نوعیست از حرملها عوصا سخن غریب مشکل و معنی
و معنی عَصا چوبی که بدست گیرند و نام اسبیست و بمعنی قوم هم آمده است در دستور و گویند فلان
ضعیف العصا یعنی نیك خراننده اشتر و فلان رلین العصا یعنی نیك سیاست کننده و در مثل گویند
العصا من العصیّة ای بعض الامر من بعض عُظَما بزرگان عَرایا درختهای خرما که بعاریت بشخصی
محتاج داده باشند با میوه آنرا برای خود صرف نماید و او جمع عریه است عَزّاء بتشدید زا منقوط
سال سخت عَزای گروهها و او جمع عزه است عُرّی بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و بمعنی تر و
نام بتی است عُزیزی اکفل اسب عُذری عذر خواهی عَذراء زن بکر عَذاری جمع عرابی مد الف
گرد اگرد خانه و میان سر عُری جمع عروة است و عروه دسته چیز باشد عُرَواء تب با لرزه عرفاء
فتح عین و سکون را کفتار عَوراء زمین بی آب و سخن زشت عَراء بفتح الف بی زمین و زمینی که در و
گیاه و خار و خاشاك نباشد کقوله تع لنبذ بالعراء و هو سقیم عَیْناء زن فراخ چشم و گاو
وحشی ماده عُکی بیضهای ذرها و او جمع عکوه است عَیْلی درویشان و او جمع عایل است عَباء
گلیم با خطها و نقشها عُبّاد بتشدید دال بندگان و او جمع عبد است عَمْهاء زمین بی نشانه
عُمّهی و عُمیهی اشتر سرگشته نداند که کجا میرود عُشَراء اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از
ابتداء ابغر انداختن. بوع عاشوراء و عشوراء روز دهم ماه محرم عُلماء دانایان عُرفا شناسندگان
عُقلا خردمندان عُسْری دشواری و عذاب عُنْصُلاء پیازبری عَبَلا مرد و بران و او جمع عبل
عَطشی و عَطاشی تشنگان عُظاء جمع عظاه است و بمعنی مفرد هم آمده است عکواء گوسفند
که دنبال او سفید باشد دیگر جا سیاه عَلا بفتح عین جمع علاه است یعنی سندانها عیا بارهك

خلابه

خالدار عَقری بجو و حان عفرنی سخت و شیر درنده عَیطاء دراز عُسَفاء مزدوران و او جمع عسیف است
عَیمی پی که از فروی شیر داشته باشد عَشراء فتح عین و مد الف عقابی که مو جانب چپش بیشتر باشد
از جانب پر راست عَنبی اشتر بزرگ ستبر عَدَواء دوری و موانع کارها و زمین ناامن که کسی در و
قرار نگیرد و اسب بتلاء نام نشده عَدوی علتی که از کسی بکسی سرایت کند عَلقی گیاهیست عَجزاء زن
بزرگ سرین عُتبی خوشنودی عَلی و عُلی سنگها قبر و دشمنان و بیگانگان عَلاء گرد اگرد خانه
و گرداگرد هر چیزی عَشواء شتر ماده کور عِشاء اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا و اخر
گویند عَشاء فتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء من المصادر عُزوب بزاء منقوطه
خالی شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عَقب از پی در آمدن و رفتار کردن اسب و
در پی و پس پاشنه زدن و از پی گذاشتن و پی در کمان و مثل آن نهادن عَلَب خار اشیل و نشان کردن و
درشت و سخت شدن اشتر بکردن عَلَب فتح لام سخت شدن عَتَب خشم گرفتن عِتاب خطاب کردن کسیرا
از سر خشم عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب دراز شدن گیاه عَسب ابغر
بکرا بیدادن و جماع کردن ابغر عَصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و سر باز بستن
بستن و فراهم آمدن اشتران و خیو در دهن خشك شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و
ران شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود عَصب فتح صاد
بسیار پی شدن چیزی عَضب بضاد منقوطه بریدن و دشنام دادن غایب عَیب عیب کردن و معیوب
شدن و او متعدی و لازم آمده است عُجب بجز کردن عَجَب شگفتی داشتن عَرَب فتح را غیر منقوطه تباه
شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عَرْب بسکون را خوش بر آمدن عَطب
هلاك شدن عُکوب جوش کردن حیلت و انبوه شدن عَذَب فتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عَذْب بسکون
ذال باز داشتن عِقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن من عم المصادر
عَزَب مرد بی زن و زن بی مرد عُزّاب جمع عَبْعَب جامه ایست پشمین و آموش و خوش جوانی
و جوان خوش عَبعاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانها خوب عَقْب فتح عین و سکون قاف
رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر صلعم عُقْب و عُقُب بضم عین پس آخر عُقاب
سنگی که از چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و الیه سیاه و علم و
جوبی که آب از وی بحوض رود عَقِب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزند زاده عَقَب فتح قاف پس و پی

که در کمان میکنند عَیب نابسندش و بی هنری عُباب اول چیزی و بزرگترین جزو از چیزی عَجْب بسکون جیم
دنباله ریك پشته و بیخ دم عُجُوب جمع عُشب بر و بزرگ جمع عُشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورد
عُنظُب و عُنظاب و عُنظوب ملخ نر عَناظب جمع عَناکب عنکبوتها عاکب که جبار عکوب بضم عین غبار
عُکاب دود عِکَبّ بکسر عین و تشدید با کوتاه ستبر عَلیب جای درشت و سوسمار کهن عَهب مرد ستبر گران
تن و جامه پر پشم عَرَب یکنوع گیاهیست خشك عِراب شتران و اسبان عربی ضبع خورده عَذاب بدال
غیر منقوطه ریك عَسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم عَلهب بز کوهی نر عَنقریب نزدیك عقرب کژدم عقارب
جمع و عقرب نام برجهم باشد از برج آسمان عَسب کرا ابغر عَندلیب بلبل عُرقوب کار نزدیك و ساق
مرغیست که انرا قطا گویند و موضع رودخانه کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی ستبر بر پاشنه
و زانوی پای اسب و غیر آن عَراقیب جمع و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن
وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب اینجا گویند یعنی وعدهای خلاف عَلَب بفتح لام درختهای
دراز خرما و او جمع علبه است عُلَیب بضم عین و سکون لام نام صحرائی است عَلْب بسکون لام نشان علوب
جمع عِلاب بکسر عین نشانیست که بر گردن اشتر و گاو و دوشهای کمان پوست باشد یا از چوب و بمعنی جمع
علبه است عُلَب بمعنی دوم است علاب است و او جمع علبه است عِنَب انگور عنب الثعلب سك انگور
عُنّاب بضم عین و تشدید نون میوه ایست مانند سمنه عُناب بتخفیف نون شخص بزرك بینی و نام بتی
و گوشت پاره زایدی که در فرج میباشد عَتَب سختی و بلندی نردبان و میان انگشت وسطی و بنصر عَجَب
و عَجیب و عُجاب و عُجّاب چیز نادر و شگفت گیرند عاجب تاکید عجب است عُجْب بسکون جیم بیخ دم و آخر
ریگ عُجوب جمع عجایب جمع عجیب است عُذاب شکنجه عَذُوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد
و کسی که میان او و آسمان شی نباشد و عاذب نام مکانی هم باشد عَذْب آب خوش عَذَب فتح دال دولها
و خاشاکها و شاخها درخت و او جمع عذبه است عُذَیب نام آبیست از بنی تمیم عَرَب صنفی از
آدم که مشهورند و جوی آب روان و بسیاری آب عُرْب صنف عرب عَرُوب زنی که شوهر خود را دوست
دارد عُرُب جمع عِیَب و عِیاب صاحبان سر و جامه دانها و این هر دو جمع عیبه اند عرب لحد و فرد
عَصیب بی عَصِب بکسر صاد چیزی بسیار پی عَصیب و عَصَوْصَب سخت و دشوار عَصاب سر اندك و جا
ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار عَضْب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عَضّاب دشنام
دهنده عَطَب و عُطب پنبه باب العین مع التاء من المصادر عَتّ سخن بتکرار گفتن بکسی

عفن

عَفت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و بجایندن دست کسی را تا شکسته شود عِطرنسید
دادن عَترة العترین عَتوع بهم آشفته شدن موی از شانه نا کردن و شانه ناکرده شدن موی عَتمة
تاریك شدن عجرمه شتابیدن عِفّة پرهیزکاری کردن عَطلة بیکار شدن عراضة پس شدن
عَضامه تارك پوست شدن عِنایة خواستن عُسرة تنگدست شدن و دشوار شدن عَشوة بکار
مشکل شروع کردن عشاوة شب کور شدن عَرارة بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن عَرکة سخت
مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عِنات با هم بکر دشمنی کردن عُمرة یکنوع حج کردن عَرّة سخت
شدن در جنگ عُرّة سرگین انداختن حیوان عَرَم و عَرامة احمق شدن و نامعقول شدن چیزی و کم
یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوله تع و عزنی فی الخطاب ای غلبنی
عُصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عَطعطة غوغا کردن مردم عظعظة باز کشتن از جنگ و بددلی
شدن تیر در جنگ که انداخته شود عفقة غایب شدن عافیة دور کردن حد از بدکسی عمت
درهم پیچیدن پشم عِرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم رئیس و حاکم باشد بزبان کیل و در ستر
جبر گویند عماء ابدال کردن و ابدان شدن و او متعدی و لازم هم آمده است عَماسه سخت شدن
و تاریك شدن عَنَت خطا کردن و هلاك شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان و شکسته
شدن استخوان و رنجور شدن و گناهکار شدن و زنا کردن کقوله تع لمن خشی العنت عودة باز گشتن
عُهدة باسلائ کردن و باز آوردن عنهقة خوش بر آمدن عِیادة پرسیدن عیبه عیب کردن
و معیوب شدن عیانه چشم شدن عیافة مرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا آواز او و غیره
او و غیر آن عیلة درویش شدن علّة و علة کردن عداوة دشمن شدن عَجردة برهنه شدن عسقفة سوم
فرده شدن چشم از اشك چنانکه اشك از وی بیرون نیاید در حین گریه عزبة بی زن شدن مرد و
شدن زن عُزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن علجة نیك غذا دادن
بچه را عقفرة هلاك کردن عذوبة خوش شدن آب عبکة خشم گرفتن و تنك داشتن عیمة
و عِبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عِبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارة
بیان خواب کردن عبرة فتح عین اشك ریختن چشم و گریستن عرامة بدخوی شدن عبالة ستبر شدن
عجلة و عجالة شتاب کردن عُجمة گنگ زبان شدن عدالة داد کردن عِلاقة معلق داشتن و عذر خواستن
عُذرة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل بر کاری بستن و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن

عماقة ژرف شدن و دور شدن عفونة بوسیدن عشرة زندگانی نیک عصمة نگاه داشتن و باز داشتن
از معصیت و باز داشتن و بزرگ عترسة خشم گرفتن کردن و سخت گرفتن علهزمة و علهصة بچیزی
رسیدن و سر شیشه نیک کردن من المجمل عجرمة شتاب کردن عذیطة حدث کردن در حین
جماع یعنی غایط کردن عسعسة روی آوردن تاریکی شب و پشت بر کردن و بشب چیزی دادن و نزدیک
آمدن و بشب گردیدن عجعجة بانگ کردن عبهلة مهمل یکدا شتن چیزی اعگمسة تاریک شدن شب
عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة پی بریدن عشوشة و عشاشة
اندک شدن و لاغر شدن عربدة ندیم آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن عرطزة و عرطبة
دور شدن عرکسة برهم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب بیابان عنعنة گوسفند
را خواندن عثلبة شکستن و آشامیدن آب و خراب کردن و ست کردن و چوب آتش نفخ گرفتن از درختی
که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون میآید یا نه علذمرة از یکی ستاندن و بدیگری دادن عنونة و علونة
عنوان کتاب کردن عنیسة فاقد شدن مرد بر جماع و ارزو نکردن زن جماع را عندلة سراییدن
بلبل عمة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن بطریق عن فلان عن فلان والفراعین گفتن
عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد بسحر یا بواسطه عنینیة عاقبة از پی در آمدن
و این غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصیدة نیکوح حلوایی است عدواة دشمنی عتمت
گوسفند عقة و عکیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد عقة
و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی بچه گوسفند و شتر و گاو و خر و غیر آن که در حین
ولادت بر او باشد و عقیقة گوسفندی را هم گویند که برای مساکین در حین روز ولادت فرزند بکشند
و نیز آب ابلک و شعاع برق را هم گویند عکة ریگی که آفتاب بر او تابیده باشد و گرم شده و ظرفی که در او
روغن کنند و بعضی گفتهاند و ینک شتر آبستن علالة بقیه شیر و بقیه هر چیز علة رنج و سبب علات
بتشدید لام زنان متفرقه که از یک شوهر باشند عمامة بکسر عین دستار عنة حظیره شتر و غیر آن
عنینة زنی که از وی جماع نکنند عرادة بتخفیف راء چیزیست مانند منجنیق و خردتر از منجنیق عفاقة
در آدمی عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین روزی کارگران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبد الله
عبودیت بندگی عنبرة سختی سرمای زمستان عوعو آواز و غوغاء مردم علقة شمار و جماعت و روزها
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عقعقة ازهاد و بیدهامی سده کان و جمع عاق است عققة

بنجر

آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عقلة شکال
زمین که از مرد و آب شده باشد عضة جوشش و بخش عرضمة آنچه که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد
عطیة بخشش و بخشیدن و بخشیده عنصوة موی که فراهم آورده شده باشد عرقوة دسته کوزه
و دسته هر چیز باشد و درختی که برای او در زمستان نیز چوب ای بستر باشد و شیر در بغله و مگر
عرییة بادسرم و درخت خرما بعاریت داده شخصی محتاج که میوه آن سال از آن او باشد عرمة سرگین و ده
عزة فتح راکبزاعتة زنی که استخوانهای او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک
شاخ و شتر ماده لاغر عفوة بهتر و پسندیده ترین از چیزی عفوة و عفوة و عفوة خرگوش ماده عفیرة
زنی که بهمسایه خود هدیه نفرستد عفوة موی میان سر و موی پیش سر عفریة موی حیث گاه
و موی پس سر و دنبوز پشت عقاطة کنیزک کم شب لاکند عافطة کنیزک که شبانی کند و گوسفند ماده
عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیقة آواز و ساقی که بریده شده باشد عقیلة
بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که از او فرزند نشود عقاة و عقوة میان سرا و گرداگرد سرا
عقبة بکسر عین نشانه شادی و خوبی عاقبة آخر و فرزند عقبة تمه پی و راه کوه و بالای کوه و سر بالا
و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن در روز سختی گرسنگی کقوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة
او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از وی فعل بدین معنی
مشتق نشده است عقبة بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته شده
باشد برای کسی که از دیگ بعاریت ستانده شده باشد و نوبت و مقدار مسافت بالا برفتن و فرو آمدن
مرغ و زمین ملکی و مال و این سبع و عقدة نکاح عقدة گره و شاخ و غیر آن و دستگی نان و بیشه
و زمین ملکی و بستنگاه چیزی عجرمة گره و بند شاخ و مثل آن عرجلة گروه پیاده رونده کان و زمانی
عصارة ثقل چیزی فشرده و آبی از فشرده چکیده باشد عکوة بیخ دم عکبة شلکی که در شکم باشد
از فربهی عکدة بکسر کاف شتر ماده فربه عکدة فتح کاف بیخ زبان عکازة عصی علانیة آشکارا
شتر باریک و شاخ ارو شتر بسیار علامة نشانه علامات جمع علامة بتشدید لام بغایت دانا علاقة
بضم عین بالای چیزی علاقة بکسر عین سر آنچه که بر کردن باشد و سرا و بالای علیة بالاخانه
بر بام خانه دیگر باشد عالیة و علیة بلند عصیفة برگی که بر خوشه باشد علاة سندان علاة
بتشدید لام سنگی که گشک بر و بهند تا خشک شود علیة درخت در از خرما علیة بضم عین و سکون

کاوه بش عاتیة از حد در گذرنده عظة پند عظات جمع عظایة و عظاة مانند سوسمار جانوری
کوچکتر و کرپاسو گویند و در اختیارات بدیعی سوسمار گویند علطة سیاهی که نشان بر شتر یعنی
بروی خود کشیده باشند برای آرایش و قلاده را هم گویند علجات شتران بغایت بزرگ علجة کافران
عجمی علقة و علوفة خوردنی لشکر علیقة و علوفة گوسفند ماده و شتر ماده که از اعلاف دهند
و رها نکنند علقة طعامی که سد رمق باشد و چرا اندک علقة پاره خون فسرده و زلوک بزبان گیل
خوست گویند علاقة بکسر عین رابطه بازبستن چشم بچشم علاقة فتح عین رابطه باز بستن
معنی بمعنی و آنچه بآن معیشت توان کرد و باز بستگی با کسی بدوستی یا دشمنی علیقة شتر که خود حب
بر و بار کنند عمیتة رهبر زیرک محافظ واقف و مرد نادان ضعیف عمیثة نادانی عمدة اعتماد
کرده شده عنزة فتح نون نام شخصی است و نام سبعی است و مانند عصا چیزیکه سر آن اماننده سر نیزه
آهن پاره بر روده باشند عسکرة سختی و لشکر عیهرة و عاهرة زن زانیه عنظوانة ملخ ماده حمامه
جای آبدان و آبادانی و قبیله عمارة فتح عین تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامرة آبدان
عیبلة آبیندان عتیرة گوسفندی که کفار برای آلهة خود در ماه رجب میکشتند عیبة
بولانشتر که بر حبیب لند تا دفع شود عذیوطة بکسر عین و سکون ذال منقوطه زنی که در حین
جماع حدث کند عنثوت کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکیست عنزروة دارویست و انزا
انزروة بالف هم گویند و بعضی لغت فرس گفته گویند عیهلة زن بیر عیهامة شتر ماده تیز رفتار
عادة کاری که اکثر اوقات کسی را بدان کار باشد عادیة ستم و بدی و دشمنی و آنچه گذارنده
و اسب دونده و شری که جابه درخت عضاة چه معوذة تعویذ عراة جبین عراة بتخفیف را
و تا گرداگرد خانه و میان سرا و بعضی سرما عرارة سختی و بدخلقی و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی
ستاننده تا چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عاصیفة باد سخت عاصیفات جمع عصایم
لبها از خوش ریخته باشد عاملة نام قبیلة از قبایل بنی سبا و زن کارکن کارکنان عادیة
عرب صرف عورة آنکه و مشرق و مغرب و شکاف چیزی و فرج و این و هرچه موضوع ستر باشد و هم
چه از وی شرم داشته باشد و خالی و گذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و قوله تعالی ثلث عورات
یعنی ثلث اوقات العورات او اعضاء الستر و عورات بمعنی خوش شکل هم آمده است کقوله صلعم
النساء عی و عورات فاستروهن بالسکوت و عورهن بالبیوت و عی اینجا بمعنی زنان خوش آواز

باشد

عراة برهنگان و او جمع عار است عناة اسیران و او جمع عانی است عانیة زن اسیر کرده عوقة
باز دارنده از کار عیبة جامه دان و صاحب سر نهادن که چیزی نهادن و عیب عکنة زندگانی
عفریت و عفراة و عفاریة دیو زشت و هرچیز زشت سهمناک باشد عیقة کنار دریا عیمة
و عیشة مالها پسندیده و برگزیده عامة بتخفیف میم خیکها پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب
روند و هرچیز تعبیه کرده باشند کسان بر سر آب روند و اراک غلدر و بیله عانة زهار و موی زهار و بیت
خر گور عبرة اشک من المجمل عجلزة اسب تازیان سخت و شتر ماده سخت و نام زنیست عکرشة خرگوش
ماده عجیزة سرین عجوزة زن پیر عجرمة درختیست عرندسة شتر ماده قوی عبکة پر سفتند که
و فربهی و قوی و خشم و نام شخصی عداة دشمنان عنکبوت و عکنبات عبدانة درخت در از
خرما عباقیة اثر جراحت در روی و سختی و درخت بسیار خار عبکة پاره از سویق و نان ریزه و
پاره روغن عبارة سخن عترة فرزندان و خویشان نزدیک و گردن شبدی که بمسک و دار و ها خوشبو
آمیخته باشد و نام درختی خرد و تیزی دندان و چوبی که بمیان بر کردن فیل بندند تا یا برون شود وگل
بر کنند عفلة ورم کونه چیزی که فرج باشد مانند خایه عزعتة زمین نرم عقبصة موی کلاله
عبیثة کشک آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعامی که در و ملخ کرده باشند
عتلة بیرم خار و عصای بزرگ و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیراندازی عتمة وقت نماز
خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق و تاریکی شب و بقیه شیر در پستان عجزة فرزند پسین
کل ترود ولاد آب کشی و گردون عجلة بکسر عین و سکون جیم خیک و نوعیست از گیاه و گوساله ماده
عجمة سنگ سخت و استخوانها خرما و دانه موبین و مثل آن عجمة عرب عجمی نام خرما
عدلة عادلان عدولیة نکوع کشتی دریا و درخت کهنه عیهرهیة بدخلقی و تکبر عذقة و عذق
کناره و خانه و جای بلند عذوبة گیاه تابستانی و بچه گوسفند بجهل روز عذبة نشانه حرب
عذرة یال اسب و کنده موی و درد گلو که آن را خناق هم گویند و دهن گلو و نام قبیلة است از یمن
و پنج کوکبی است معنی عذرة فتح عین و کرداسرهن و گرداگرد سرا عاذرة زن حایض علفة نشان
علفة گوسفند درشت پشم علفة بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان دسته ترازو
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة بین ره آورد عارضة سر آستان در و نشانه که جو
روی پیدا شود و صفحه روی و دندان و چستی و چالاکی و بیماری و شتر ماده رنج رسیده و نو

وابستهٔ چیزی و درخت تیر خانه و حلقه و کوسفندی که برای علتی کشته شود عُرضة قوی و طاقت دار
و نوعی از حیله کشتی کیری و همت و کوشش و کناره و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری که قوله
تعالی ولا تجعلوا الله عُرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عُرضه را اینجا بمعنی در میان انداخته
و تغییر کرده اند عِراضة بهدیه عِرضنة بکسر عین و فتح راء و سکون ضاد کوشهٔ چشم و رفتار
بنشاط و شتر ماده که رفتار به نشاط کند عِرضنة آشکار کردن عُرفج حرحی که بر کف دست باشد
عاهة آفت عاهات جمع عباءة پوشش در دستور کویند که آن کلیمی است که با خطها باشد
عباءات جمع عقوبة عذاب و سزای کناه عقیلة در حل کرفته عانکة کمان کهنه و نام زنی
عجاهنة خدمتکاران و طباخان و جمع عجاهن است عجاهنة خدمتکاران و زن طباخ عباهنة
احمق عرفات موضعیست در مکه عرفة زمین بزرک کیاه روینده و ریک پشتهٔ بلند عُرقة بضم
عین و فتح راء و قاف مردی که بر غرق کند عرقوة چوبکی که دستهٔ دلو باشد عریکة طبیعت و بقیه
کوهان اشتر عارفة سرای دو و عرنة جوی آب تیز رفتار در و تیز رفتار عروبة روز جمعه
عُرهات مردی که بر زن قادر نباشد عساکر موضع عسل مکیل نحیین عُسیلة لذت جماع
عشوة بضم عین شعلهٔ آتش عَشوة فتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عِشوة بکسر عین
کرشمه عشاقة شبکوری عَشوة و عِشوة و عُشوة کار پوشیده مشکل عسبارة بچه کفتار که
از کرک باشد عجّاتخامیزی یعنی خایه کهینه عشبة پیر مسن و فندان ناب بزرک عَشَرة ده عشرات
جمع عشیرة خویش عُصمة بضم عین مسیکی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عِصمة
بکسر عین رسن عِصابة بکسر عین سربند و واره بند و رکویی که بر جراحت بندند و کروه آدمی عُصبة
جماعت عَصَبة پی و خویشان پدری و پیران هر مردی که بجویشی منسوب شود بی‌واسطه مرد و از
قبیل او باشد مثل پسر در میت و پدر و پسر عم و مثل آن عصبات عُقاب خواهنده کان حیز
شایسته معروف عاریات بدخویان و خبیثان عزة کروه آدمیان و او جا اصل عزوة است عُصاة
نافرمانان و او جمع عاصی است عصرة مرغیک و پناه عضلة کوشت سختی که در میان پی باشد
عضلات جمع عضیلة بکسر ضاد بسیار کوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت
عِضاة بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خارها عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پاره
پنبه و پاره رکوی که آتش کرفته و رکو پاره بان آتش کیرند عطبولة زن دراز کردن میان سرا عرضات

جم

جمع و عرصات دشت قیامت را هم کویند عرجلة پیاده روندکان و جماعة از اسبان عافیة جوینده روزی
و جوینده آب و مرغی از بدی و او مصدر هم آمده است عِفاوة بکسر عین اول شیر که از دیک
بردارند برای کسی جهت تعظیم آنکس عُفاوة بضم عین آخر شیر که در بن دیک مانده باشد عنزانقر
شیر ماده چست عشّة کرد که در چشم افتد و زن پیر عقنبات و عنبقات عقاب تیز چنک و بفارسی آلة
تیز چنک کویند عرطبة عودی که بی نوازند و دهل عکاشة نام صاحبی است از اصحاب رسول صلعم
وخانهٔ عنکبوت عرتمة و عرتبة سر بینی **باب العين مع الثاء من المصادر** عبث
بازی کردن عبْث بسکون با آمیختن و کشک کردن و کشک با افتاب نهادن تا خشک شود علث آمیختن
عیث تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجمل عث چشم خوردن کرم **من غير المصادر** عثعث
پشته ریک پشته بی کیاه عِناث سرود من المجمل علیث کندمی که بجو آمیخته باشد عبایث امنتها
و کشکها و او جمع عبیثة است عبث بازی و بیفایده عُث کرمها که در چشم افتد و او جمع عثة است
عنکث کیاهیست **باب العين مع الجيم من المصادر** عوج بجای ایستادن و آمدن و اشتی
چیزی بجای و باز کردیدن و سر جا بر او باز کردانیدن و او متعدی و لازم آمده است عوج بکسر عین
کژ شدن عَوَج فتح عین کژ شدن و بدخلق شدن عجّ شتاب رفتن عجّ و عَجیج با ورد داشتن
سخن و رو واکردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کرفتن و فایده کردن و بال و فکر داشتن از چیزی
و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عجّ و عجیج با بانک بلند کردن و در حدیث
آمده است که افضل الحج العج والثج عفج زدن و جماع کردن عروج ببالا بر شدن عنج کشیدن و رسن
و مهر بیرو لو کردن و بدست او بستن عرج لنک شدن و فرو رفتن آفتاب عسج کردن بر کشیدن
من غير المصادر عجاج بتشدید جیم بانک کننده و روز باد انکیز عجاج بتخفیف جیم غبار
و دود عفج و عِفج و عَفج روده عفنجج احمق عظیم الجد عسلج و عسلوج شاخ تازهٔ درخت و شاخ
تازه رو عسالج جمع عرفج کیاهیست عجاج بانک کننده عاج بتشدید جیم راه مملو از مردم
و غیر آن علج خر وحشی و مرد کافر عجمی علاج جمع علج فتح عین و لام درختهای خرد خرما علج
فتح عین و کسر لام سخت علج نام موضعی و شتری که علجان خورد و آنکیاهیست عموج نیز بچرو
عمج و عوج مار و سخن بی اندیشه عناج کار در ریسمان که در دلو کنند و سخن بی اندیشه عنجج
اسب نیکو و اسب بلند عناجج جمع عانج ایستاده علج بتخفیف جیم استخوان فیل عاج بجیم

باشوین کلی است که برای راندن شتر ماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسبان که بجای و نام شخصی
عُرج جماعت مسافران و پاره از شب عشوج شتر سیتبر عرج رمهٔ شتر و نام موضعی عرج بکسر عین رمه
شتر عرج لنک و کار سست عُرج بضم عین لنک شدها و او جمع اعرج است عرنج نام شخصی
عوسج بکوبع خارپست عفضاج بکسر عین و عفاضج بضم عین فربه و ستبر عنجنج بزرک عوهج
کردن دراز **باب العين مع الدال من المصادر** عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن
عضد فتح ضاد در دناک شدن بازو عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان
شدن عود و عواد باز کشتن عد شمردن عقد بستن و کره بر زدن و بیماری کردن و بیع کردن
و نکاح کردن عقد فتح قاف کرفته شدن زبان در سخن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری
یا عشق تا با کران کسیرا و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته
شدن اندرون کوهان شتر عبد چشم کرفتن و ننک و عار داشتن عهد ننک و عار داشتن
و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پاسبانی کردن و نکه داشتن و وصیت کردن
عداد پیدا شدن درد و نوبت خود مثل درد کرفته و مادر و صد حسب بیع و غیر آن عکد فربه شدن
عضد بپچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن
من غير المصادر عبد بنده عبید و عُبد و عِباد جمع عابد پرستنده و خشم کرنده و عار دارنده
عضد بازو علابد ستبران و او جمع علندی است عماد بناهای بلند و ستون و او جمع و واحد
آمده است عمود مهتر قوم و ستون عمد و عمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و درد
کرشکسته عشق شده با مثل عکبد بشمار و مانند عداد بخشش و شمار و اواز زه کمان و دیوانکی
عدد شمار عِدّ بسیاری و آبی که متصل از زمین بر آید همچو آب چشمه و چاه علود بتشدید دال مهتر
و چیز بزرک علد و علد سخت و محکم عند فتح دال نزد عنک فتح عین و نون کناره عنید حیران و ستیزه
کننده عقد کردن بند و کلاده عقد کرهها و بندها عرند سخت عربد بکسر عین و تشدید دال بوزن
علوة نام ماریست عنجرد زن سلیطه عطارد ستاره‌ایست عطرد بتشدید دال راه عطود بتشدید
و او رفتار پشتاب عنود مردی که از راه راست بر کردد و شتر ماده که رفتار بشتر ماده که بطرفی جرا کند
و لشکر و رکی که از یکطرفش خون بدر آید عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو با تشدید
عاند از حق بر کردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رکی که از و رود عنّد بتشدید و فتح

نون

نون جمع عید روز جشن عصواد کار بزرک عاصد اشتری که کردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بچاند
در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انکور عناقید جمع عُند بضم عین و فتح دال او که بچار
عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول و بارانهای پیاپی عهد سوکند و پیمان و باران اولین
و وصیت و امان و ننک و عار بود و زنکار و عرب کویند عهدی بسو لهمیک کذا یعنی دیدم او را و لعنت جنین
عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که باشد و ساز معروف که می نوازند و بفارسی بربط کویند
عود شتر پیر و راه کهنه و مهتری دیرینه عامد ستون نهند عبید نام بیطاری است و نام اسبی است
و تصغیر عبد هم باشد عبابید و عباد بد جماعت روندکان بجهات مختلفه عواد بکسر دال
اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز کرد عواد بتشدید واو و بربط زن عاد عاد تها و نام مرد یست
و قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد سبد عرند ستبر عجلد کجا الله و عکالد و عکالد شیر غلیظ عقد
پیمان عقود جمع عتید چیزی مهیا کرده و حاضر کرده عتود بز غاله یکساله عتاد ساز راه و قلع
بزرک عباد فتح عین قبایلی چند از عرب که ترسا باشد عرد سخت عراد کیاهیست عجد زده
عبهد موبز و کشمش **باب العين مع الذال من المصادر** عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم عوذ
بالله منک ای الجا الیه عوذ بالله منک عواذ و عوذ ناخوش شمردن عووذ نوذ ابیدن **من غير المصادر**
عیاذ پناه عوذ کیاهیست و کوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائذ زنی که هفت روز
باشد که زاییده باشد و آهو و اشتر و اسب نوزاییده عوذ جمع عیذ بتشدید و کسر یا کوه جودی
عیذالله نام قبیله ایست **باب العين مع الراء من المصادر** عبور بر چیزی کذشتن عثور و عثار
دیده و ور شدن عثار بر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عقر بر کشتن بر زمین زدن
کسی را غمکین کردن و کسی را بکار آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه عتیر کشتن و عتیره کوسفند دست
که کفار ملاعین برای آلههٔ ناحق خود میکشتند در ماه رجب عبیر تفسیر خواب کردن و عبرت و اشک
ریختن چشم و کریستن و مطالعه کتاب کردن و چیزی بکذشتن عذر سبب کفا کفتن و پاداش دادن
عذر فتح عین و ذال خداوند عیب و فساد بسیار شدن علر فتح عین و سکون ذال ختنه کردن
و معذور داشتن و استبطا فسا کردن عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقر فتح و ضمین متصیر
و مدهوش شدن عقر کشتن و حیرت بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و رنش
کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور بر کردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب

وجمع شدن در جوی در جائی عرار اباك كردن شتر مرغ عيار راست كردن پيمانه و ترازو عهن
وعهنون نا كردن عسر دشوار شدن و بدست چپ كار كردن عسر بسكون سين قرض باز گرفتن در وقت
تنگدستی قرضدار عسر بضم عين دشوار شدن عسار درويش شدن عطر خوشبو شدن عطر
عمر و عمر برزيستن عقر بضم عين نازاينده شدن عود بسكون واو گرفتن و بردن و بچشم كرد اين
علة بمعنى محو كردن اساءت و عقوبة هم آمده است كذا في الكشاف في تفسير قوله تعالى عذرا او نذرا
عور بفتح واو بچشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عجر ستبر و فربه شدن و برشكم هميان
ودر هم رفتن راه و پيچ و خم در بن افتاده شدن شكم عجر در هم بستن و بيرون آمدن و حمله كردن
و شتاب گذشتن اسب بدو و قو كردن اشتر كردن خود را و دم بر كفل زدن اسب و دويدن عيز ناگاه بلد
جستن اسب و جولان كردن او بنشاط دويدن و عيب كردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم بر هم
زدن و نگريستن **من غير المصادر** عبر و عبر سستی گرمی چشم كه از آن سبب چشم آب ريزد
و عبر بضم عين بسيار را هم گويند عبر كناره جو و كناره دريا و كناره رود عرخ جمع عرخ بضم عين
ريشهائی كه بر لب و پاهای شتر پيدا شود و آب زير دو سر كين عراد بكنوع بهار بر ديست عرعر درختيست
و آن سرو جبلی است و نام موضعی هم باشد عراعر بضم اول بزرگ و مهتر و فربه و نام موضعيست
عراعر بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف كوهان اشتر عرعار بجر را بكنوع بازيست عفر
مرد زشت و مرد زيرك غافور بضم عفر آهوان سرخ كوتاه كردن عفر خاك عقار نام درختيست
و مادی بجوب ... هر دو چوب را بهم سايند تا آتش بدر آيد عفير سويقی كه آن امره كرده باشند
بجزی و زنی كه هديه بهمسايه خود ندهد و گوشتی كه بر پاك كرده ... شده باشد عقر
بضم عين مهر زن و بنياد سرا و ميان سرا جمع شدنگاه چرم آتش و آبخوردنگاه اشتر در حوض
و بيضة العقر خايه خروس باشد عقر بفتح عين كوشك و بنای بلند و بنيان و فربه كه ميان
دو چيز باشد و ابر و بخاری كه از چشمه بيرون آيد عقار زمين ملكی و رمه عقار بضم عين شراب و جلد
سرخ عاقر مردی كه او را فرزند نشود و زنی كه آبستن نشود عنصر اصل و حسب عشتر ريحت
عثير و عيثير دشخوار عذار روی وراه و بنا گوش و افسار اسب و نشانه كه بر قفای كردن و بلنا گوش
باشد عذر جمع عذر بسكون ذال سبب گناه عاذور بدی و بد خوی و نشانه كه مانند خط عواذير
جمع عذر موهای پس قفا و موهای كلاله عقار بتشديد قاف دارو عقاقير جمع عقوركننده

عذافر

علا فرشتن بزرگ و شير درنده عكر درد هر چيزی و دردهای شتر بزرگ و بمعنی اخير جمع عكرة است
عكر بكسر عين اصل عكر كشير غليظ عمار ريحان عمار ساكنان خانها ... عامر ابدان
و عمارت كننده عمر و عمر و عمر زنده گانی و عمرو قبيله از قبايل بنی سبا و گوشت ميان دندانها
هم گويند عمور گوشتها ميان دندان عمر بن عمارت كرده و جای سخت يافته عوار خاشاك در چشم افتاده
باشد و عر و بد دل و عيب و در چشم عوار و ر و عوار بن مردم بد دل عير خر وحشی و خرمای و پشت
پای و مردم چشم و ميل چشم و مهتر و ميخ و هر چيزی كه في الجمله بلند باشد و كوهپاره كه بلند بر آمده
باشد و استخوانی كه در ميان شانه بر آمده است و چوبی كه در پيش هودج وضع كنند تا از دست دراز
زنند و خار و خاشاك كه بر سر آب افتاده باشد و نام كوهيست در مكه عوابر ... عابر ناگهان و سنگ
ناگهان كه اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و خاشاكی كه در چشم افتاده باشد عيار مرد ...
عالم گرد و شير درنده و اسب جولان كننده بنشاط عير بكسر عين شترانی كه خوردنی بر آن ايشان بار كشند
و كاروان و بمعنی دوم است حوتعی و لما فصلت العير و قول حق تعالی ايتها العير انكم لسارقون عار
ننگ زشت و عيب و ننگ عنبر دارويست خوشبو و نام شخصی عبقر زعفران و بعضی گويند دارويست
خوشبو و ورای زعفران عنتر كوسفندی كه كفتار بهر ماه رجب بجهت الصنم ... می كشتند و نام كتاب
و اصل هر چيزی و نصاب هر چيزی عتور اسب بدر آينده عاثور بدی و سختی و چاهی كه برای صيد كردن
كرده باشند عجر و عجر شتر عجر احوال بيرون و عيبها و حاشيهای كه در ميان كتاب نويسند و رگهای
بيرون كه بهم پيوسته باشند و عجر و بجر كه باهم گويند جميع احوال خواهند عبقر بسكون با و فتح
قاف موضعيست عبقر بفتح عين و با و ضم قاف و تشديد را نكراء عقبور شتر ماده سخت عبقمور
شتر ماده سخت عنتر مگس كبود و نام مرديست عشبور بحر سنگ كه از آن حاصل شده باشد عبسور
شتر ماده چست عبهر فربه ضخيم و گياهيست كه از آن بزبان فارسی نستان افروز گويند و بعضی نرگس را هم
گويند عكر بدال غير منقوطه باران بسيار من الجمل عاذر بذال غير منقوطه نشانه جراحت عذور
بذال منقوطه و تشديد واو مرد بدخلق و خ فراخ اندرون و در دستور جای فراخ و حيوان جسيت
را هم گويند عير از نام درختيست عشر ده يك عشور جمع عشر بفتح شين مشك درختيست
كه شكر سرخ بطن توست ... بروافند عاشر دهمين و دمايك ستان عشار ده ده عشار ده يك ستان
و باج گير عشار شتران كه ده ماه بر آمده باشد كه آبستن شده باشند و او جمع عشرا است چنانكه

نفاس جمع نفسا است عشر ده و ده انگشت عشير هم عشر كسی و شوهر و ده يك عاشر ده يك ستاننده
عسابر بچكان كفتار آثار كه از آن حاصل شده باشد و او جمع عسارة است عصار نيك فشرنده
و روغن كش عصير شيره عابر گذرنده و گرينده عسكر سپاه عساكر جمع عنصر اصل و حسب عناصر
جمع عصفور گنجشك و چوب كجاوه و چوب باريك كه در پيش پالان شتر باشد و سفيدی كه پيشانی
اسب و استخوان پيشانی اسب و رگ دل و پاره دماغ عصفر بكنوع رنگيست عصافير جمع عصفر
و عصفور هر دو آمده است عصر و عصر نماز ديگر عصور جمع عصر بفتح صاد پناه و غبار
و نام شخص و عصر بسكون صاد كاهل را هم گويند كقولهم جاء فلان عصرا ای بطيئا عطر بوی خوش
و دار و خوشبو عطار عطر فروش **باب العين مع الزاء من المصادر** عز غلبه كردن عز و عزاز
تنگ شدن سوراخ پستان عز بكسر عين ارجمند شدن و نا ياف شدن و اندك شدن و با معدوم شدن
چيزی و سخت شدن عجز پير شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نا ياف شدن و درويش شدن عجز
و عجز بر بكشيدن سرون و بزرگ شدن سرون عكز بی آرام شدن **من غير المصادر** عز باران بسيار عزيز
ارجمند و اندك ياف شده و نا ياف و نا مقدور و بی همتا و سخت و غالب عزاز جمع عزاز بفتح عين
زمين سخت عاجز ناتوان عجوز زن پير و شراب و شمشير و كالا و نام ريگيست در موضع دهنا عجز بضم
عين و بجای زنان پير عجز بفتح عين و ضم جيم سرون و دنباله چيزی عارز عتاب كننده و ملامت كننده
عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسبيست و نام قبيله ايست از طايفه هوازن و نام زنی است
و بكنوع ماهيست عنقز زمرزنجوش و اره دار و ديست عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عكاز
عصاهائی سر آهن دار و جمع عكازة است علهز طعاميست كه عرب از خون شتر و پشم آن بپزند
در زمان قحط علوز بتشديد لام درد شكم علز بفتح ... و كسر لام درد ناك و بی آرام عجيز بزاء منقوطه و هم براء
غير منقوطه آنكه او در جماع نباشد **باب العين مع السين من المصادر** عوس بهمان مال
كردن و بشب گرديدن عرس حيران شدن و لازم شدن عرس بسكون را دست و كردن شتر بهم بستن
عس و عسس شب گرديدن برای احتياط فرهان و نابكاران عبوس ترشروی ترش كردن عطس عطسه
زدن و پيدا شدن و شكافته شدن و از پيش در آمدن عطاس عطسه زدن عمس بجنگ گرفتن و بار
داشتن عنوس و عناس بسيار ماندن دختر بخانه پدر و شوهر نكردن عكس سر بهم كردن و كهنه
داشتن جامه و راندن شتر و پای در سرون كسی زدن عكس واژگونه كردن و دست پا كردن و بستن
اشتر

عكس

عيس جماع كردن اشتر عبس جای خشك شدن بول و سركين و جراحت بر چيزی علس آشاميدن عمس
كهنه شدن كتاب و خود را نادان شمردن عكس رفتن و سخت پايمال كردن و كوشيدن **من غير المصادر**
عاس آنكه شب گردد برای احتياط دزدان و نابكاران عسس جمع هجو خدم كه جمع خادم است عسس
و عسعس و عسعاس گرگ عساعس جاريتان عكامس شب تاريك و اشتر بسيار عكوس ...
و عضارس تگرگ عضاريس فتح عين جمع و عضرس نام گياهی هم باشد عمرس و عنتريس شتر ماده محكم
عرمس سنگ سخت و شتر ماده محكم عملس بتشديد لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عمروس بره
و كودك محكم حلقه عمارس جمع عيطموس شتر ماده تمام و زن تمام خلقت عطاميس جمع
عسطوس درختيست عرندس شتر سخت و قوی عمرس مرد قوی و سخت عتريس شخص و متكبر خشمناك
عدبس شتر سخت و محكم و هر چه سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوينده شكار در شب و ماده
شتری كه شيهاجر اكند و بجای خالی شير دهد و ماده شتر بدخوی و زنی كه از ديدن مردان باك ندارد
من الجمل عكيس شير خوردنی كه بر و چربش و دنبه ريزند و آشامند و يا شيری كه بر آتش كنند و خون ند
و شاخ درخت زر كه در زير گل كنند و از موضع ديگر سر او بدر آيد عكس بكنوع كند مست و كننه بزرگ
كه در چارو اميا افتد علبس بريان با دوست عماس بمعنی و جهان سخت و شب تاريك و روز تاريك
عموس تاريك و كاری كه جهت آن ادا نتوان دانسته باشد عنس شتر ماده محكم و نام قبيله ايست عوس
بضم عين بكنوع گوسفنديست عيس شتران سفيد نر و او جمع اعيس است عيس بفتح عين آب
نر عبوس روی سخت و ترشروی عيس نام شخصيست عبس بفتح با بول و سركين بر بن دم حيوان خوشيده
باشد عجس بعضی از ميانه شب و دستة كمان عجس و عجس دسته كمان عسعس گرگ و نام مردی و نام
موضعی عاطس آنكه بيش در آيد و عطسه زننده عجيس مرد كه قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی
عرس ديواری كه در ميان دو ديوار خانه بنهند و ستون خانه عس كاسه و قدح بزرگ عساس جمع
عجلس اشتر بزرگ عنبس شير درنده عنابس بكطايفه اند از قريش عفنقس بدخلق و خلق بد عكاس
ريسمانی كه آن سر و دست شتر بهم بندند تا نگريزد عانس دختری كه بسيار در خانه پدر مانده باشد و شوهر
نكرده و جوانی كه مدتی از وی گذشته باشد و زن نبرده عنس و عنس جمع عطاس عطسه او مصدر هم
آمده است علطوس شتر ماده چست نيك علطبيس هموار و ساده و درخشنده عجوس بزرنده عدس نوع عليست
از حبوبات كه در طعام ميكنند و اشتر را هم ميگويند و لفظيست كه برای راندن اشتر هم گويند عدس بضم عين

قبیله است عرس و عروس نو عروس و اماد را هم عرس ماوای شیر عرائس بسماند گوشت و کردن شتر
بازبستن باب العین مع الشین من المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشر
اندک کردانیدن و لاغر کردانیدن عرش چفته کردن برای رز و بنا کردن انجوب عیش زندکانی کردن
عکش در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب چکیدن چشم
و افروختن عنش جنبانیدن و برکردانیدن من غیر المصادر عنقش دراز عش و عشعش
آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر است آنچه کویند ثل عرشه
یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و پشت پا را هم کویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون
را طرف کردن عراش جفتها رز عشی اندک و مرد لاغر عطش و عطشان بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش
تشنکان عکاش بتشدید کاف نام آن یعنی عکاش نام مرد عریش تخت و خرکاه و بخته رز و مانند
هودج چیزی که برای زنان سازند عرش جمع و عرش خانها سکر را هم کویند عطاش دردیست که آدمی را
پیدا شود که هر چند آب خورد تشنکی دفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر عقص تافتن
موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز بکرد کوش عرص در بام شدن
برق آسمان عرص بفتح را بوی نهشت کردن خانه از نمناکی و خم شدن و خم کردن عصص محکم شدن
عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست و بر سر شتر جستن عوص دشوار شدن من غیر المصادر
عصعص استخوان آلای حلقه دبر و استخوان پس دم عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا رنجت طعم همچو
مازو و مثل آن عرفاص تازیانه عراص … عفاص پیس شکسته … عقاص عقص موها
تافته و اینها جمع عقصه اند عقایص موی فراهم آورده و احد عقیصه است عقیص بخیل
و بدخلق … عکص مرد بدخلق من الجمل عناص فتح عین اندک و پراکنده
موی اندک پراکنده عنفص زن بی حیا علوص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عویص سخت
مشکل معنی عیص اصل و درختستان و نام شخصی عراص … باب الضاد العین مع
من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و آشکار شدن عرض
پیدا شدن و پیش آمدن بمکه و مدینه و حوالی آن آمدن و بخشیدن چیزی بر … و آفت رسیده
شدن عض بدندان کرفتن و خوردن شتر درخت عض را عضاض … بدندان کرفتن عضیض
لازم عضض نیرو شدن من غیر المصادر عض بضم عین خوردنی شتر در شهر مثل استر خرمای

نخ کاف

کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض فتح و ضم ضاد همیشه و هرکز عارض صفحه روی و دندان و ابر
کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و
واپوستها و حاجتها عوارض بضم عین نام کوهیست عرایض و عریض است مستطیل عرض کهنه
سبزی که بر سر آب افتد و ابن الطحلب نیز کویند عرض بکسر ناموس و حسب و نام بیابانیست به یمامه
بیابانی که در و درخت باشد عرض و عرض میانه و جانب عراض نشانه ایست پس کرده ان … بلشه
زندکانی و صبر کنند بر سختی عضوض و عضاض آنچه او را بکزند و بخورند یا بدندان کرفته باشند و خورده
عضوض کزنده و چاه دراز فرو و زمان سخت را هم کویند عرض بپهنا و مالی که غیر درهم و دینار باشد
و لشکر بزرگ ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض ای سعتها و پایین کوه و کوشه کوه و بسیار
رخت و اسباب خانه و جانب کوه را هم کویند عریض پهن و بز یکساله و آهو و بسیار کقوله تعالی فذو دعاء
عریض ای کثیر عراض بضم عین پهن عض بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت
خورد خارها را عاض … عض خورده عروض ستون خیمه و جانب براه و حاجت و شتر ماده
تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزاء و اخر مصراع اول بیت و علم العروض
شعر نظم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود و آدمی را
از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و مستقل بنفس خود نباشد باب العین مع
الطاء من المصادر عیاط و عووط آبستن ناشدن عبط دراز شدن عط بریدن و شکافتن
چیزی را عبط کشتن جاروا بی علتی و بمعنی رسیدن و شکافتن و چاه کندن و خود را بجنک در انداختن
بی اکراه عفط تیز دادن بز و عطسه زدن کوسفند و لیدن شتر کوسفند را من غیر المصادر
عطعط … من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط جامه شکافته و خون تازه و کوشت
جاروایی که بی علتی کشته شده باشد علاط داغ و نشانه که در پیش کردن باشد و طرف کردن و دیکر …
کردن اشتر میباشد علط اشتر … عشنط دراز عشنط بدخلق …
جمع عفرط ما بین خایه و حلقه دبر عرفط درختیست عفروط و عفرط بضم عین تابع …
جمع عملط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید … عمروط دزد عماریط جمع عنفط
ناکس علبط و علابط ستبر و دمه کوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عکلط و عجلط ستبر غلیظ
عربقیط … عربقطا است … جانوریست عفروط جانوریست که از اغطاه هم کویند عذیوط

مردی که در وقت جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود و عوط و عیط و عوطط جمع
باب العین مع الظاء من المصادر عکاظ نام بازاریست بناحیه مکه من غیر المصادر باب
العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و عکف
بمعنی باز داشتن بجا هم آمده است عسف از راه کردیدن عصف و عصوف سخت جستن باد و عصف
بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برکردانیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربان کردن عقف
دوتا کردن و خم کردن عذف و عکف خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی عیف
بکرد آب کردیدن مرغ عفاف و عفت پرهیزکاری کردن از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن
عرف شناختن و نیکوی کردن عزف بازی کردن عزوف رغبت بکردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن
جنی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده و مرغی که بر کرد آب یا کرد چیزی کردد علف
واش علاف جمع علف واش فروش علفوف نادان و مرد پیر علف بتشدید لام میوه درخت موز
و طلح عوف مهمان و حال و ابر و شیر درنده و نام مردیست عازف بازی کننده عزف آواز بادعزاف
بتشدید زاء منقوطه ابر و رعد آینده عزوف رغبت دارنده از چیزی عزیف بزاء منقوطه آواز جن
عصف برک کشت که در کشت زار بر آمده باشد کقوله تعالی کعصف ماکول و ساق کشت را هم کویند
کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی برک کشت باشد … کذا فی الصحاح …
لفظ الریحان و در مجمل کیاه خورده شده و ریزیده را هم کویند عاصف باد سخت عصوف …
رو جست عجاف لاغران کقوله تعالی سبع عجاف عجروف مور … دراز پا و بعضی کویند دیکر
جانوریست عجارف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عتروف مرد خبیث بدکار عرف بوی
خوشبوی هر چه باشد عریف دانا و نقیب مردم و او دوم رئیس است عرف بضم عین یال
و یال خروس و بالا و نیکی و عادت علف و علوف و علاف و عذوف چیزی خورد که عیوف شتری که
آب را بوی کند و ننوشد … عسف قدح بزرک عسوف ستمکار عشیف مرد دون عاسیف شتری که
نزدیک کرد بمردن باشد عراف و عصوف … کردن شتر میباشد عراصیف جمع عف عفیف
پرهیزکار عنعف میوه درخت طلح علف بعضی از شب عکف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد
عارف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا عراف فال کوی و طبیب عطف جانب سر و کردن …
… است ثانی عطفه یعنی برکرداننده سر بجانب سر و کردن خود و این کنایه است از تکبر و جای

هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین مع القاف
من المصادر عرق کوشت از استخوان باز کردن و خوردن عرق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن
عروق رفتن علق برکت … خوردن جاروا عوق باز داشتن عوق شکافتن و کوسفند کشتن
برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن
عقوق نافرمانی کردن کسی که حق او کذاردن واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن شدن عتاق
آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیشی کرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان
کرفتن عذق نشان کردن بر کوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ خرما
بریدن و پیدا شدن میوه کیاه عبق بوی خوش در کرفتن بچیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عسق ملازم
شدن و چسبیدن بچیزی و حریص شدن و دایم باشتر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت
دوستی علوق بچیزی در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و …
… عفق رفتن شتر بچراکاهها مختلف و بسیار رفتن زیر ماده … بادبر خاک و غایب شدن
و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عناق … شدن عناق دست در کردن همدیکر کردن
عنق فراخ فراخ کام رفتن و دراز کردن شدن عرق بسکون را شکافتن زمین عرق ملازم شدن من
غیر المصادر عقیق موی اول بچه کیان زاییده شده باشد و مهره و … و رود خانه ایست …
و جایی که از آن سیل شکافته باشد و نام موضعی عاق بتشدید قاف نافرمان از مادر و پدر عقاق …
آبستن عقوق با چارپا اسب آبستن عقق جمع عافق شتر رونده بچراکاهها مختلف عاشق شیفته
بدوستی عبق بوی یعنی دارندی خوشبوی عقعق نام مرغیست که بفارسی عکه کویند و … عنق
آب تلخ غلیظ و شکاف در … عقوق بضم عین نافرمان مادر و پدر و سزای کسی که عاق شده باشد
کقوله صلعم ذق عقق ای ذق جزاء عقوقک یا عاق عمق و عمق قعر آب و کنارها دور بیابان عمق و
و عمق منزلیست در راه مکه عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزند زاده های نوح بوده است
و عمالقه بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره علق خون خرد و خون غلیظ و زلو … زبان …
و بمعنی جمع علقه است عولق غول بیابان و سک حریص و هر چیزی عفلق بسکون فا چیزی ستبر …
و فراخ علیق پوست سفید که در چیزی نویسند و جو اسب عذق درخت خرمای با میوه عذق بکسر عین
خوشه خرما علاوق جمع علق عبیق خرمای … ما بین دوش و کردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ

ویا کاو سیاه وکونه لاژورد علق شراب وچیز نفیس خوب علق جماعت بسیار علوق مرات وشیر آشامیدن
ودرختی که شتر برای وشاخ آن خورد وشتر ماده که او را بچه غیر خود کرده باشند تا شیر او را آن بچه خوی
کند ودوست ندارد وشیر باو نه دهد وآنچه با آدمی در آویزد وبچه که در شکم باشد علیق درختیست خاردار
وگیاهیست که بر درخت در آویخته میشود که آنرا بفارسی سرند کویند وکل صحرای علائق آنچه بر درخت
خاردار آویخته میشود واز برای کیل الکلی بیله کویند وشتری که گیاه علق خورد عتیق خوب عشیق
بغایت عاشق عشیق آزاد ودور عنق وعنوق سخت وبرای قوم وکردن وعنق بمعنی میل کننده کان هم
آمده است عناق بزغاله ماده وزن دراز کردن وسختی ویکنوع جانور لیست مانند یوز عنوق بزغالها
عوق قمری که از خیر باز دارد چه همه را عواق او از شکم جاروا در چین رفتن غایق مار غارند عوایق
جمع عتیق کهنه وبهترینه وآزاد وآزاد کرده وبزرگوار وبرکزیده وپیه وآب وبیت عتیق خانه کعبه
باشد عظمها الله تعالی علایق ما وبندکان وشتران را جمع علیقه است عشنق دراز عسلق
شترمرغ بزرگ عاتق خیک کهنه فراخ نیکو وشراب کهنه ونوجوان وموضع ردا وکمان کهنه وبچه مرغ که
نو پر بر آورده باشد عرق فتح زنبیل وصف چیزی ویکنوبت رخوی وچینه دیوار عرق القربة
یعنی عرق الحلال بخششی که از جهت جب عرف بکسر را شیری که در مشک کنند ودر پهلو شتر آویزند
وبوی عرق شتربان رهد وفاسد شود عرق رک وریشه درخت وزمین کدره ودرخت کز ویدو عرق
ظالم کسیست که زمین را که دیگری احیا کرده باشد ودرخت بنشاند یا زراعت یا عمارت کند در آن
تا متملک شود کقوله علیه السلام من احیا ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عروق رگها وریشهای درخت
وگیاه زرد بیست که بآن چیزی را رنگ کنند وکویند آن زرد چوبه است عرق بسکون را شیری که در پستان ماند
واستخوانی که گوشت آنرا گرفته باشند واستخوان کم گوشت عراق بضم عین جمع وعراقی درختهای
پوست باز کرده را هم کویند عروق زرد چوبه عرق بزای منقوطه زمین دشت عشرق گیاهیست باب
العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن وکوشمال دادن وجنگ کردن عروک وعراک
در حیض افتادن عراک همدیگر را کوشمال دادن وکار زار کردن وجمع علک خاییدن مصطکی
ومثل آن علک بفتح لام چسپیده وبیباک شدن عکک سخت کرم شدن عک تنگ کرفتن سخن وخبر
باز داشتن وزدن عسک ملازم عفک احمق شدن عنک نستن در ودر آمدن تاریکی شب وخلط
شدن آب ودوشاب وشیر ومثل آن عتک تنها رفتن وچسپیدن وخشک شدن ودر بلای انداختن

وترش شدن شیر عرک کوسفند چاروار ادست مالیدن تا فربهی ولاغریش را دانسته شود من غیر
المصادر علک بغایت کرم وسخت ونام قبیله ایست عکاک وعکیک تابش کرما عکک وعکاک
روغن دانها وانبها جمع عکر اند عواک ونکیسه رحم کوسفند عوالک جمع عکوک بفتح
کاف وتشدید واو کوتاه وفربه ونعمین سخت ودرشت علک مصطکی که میخایند عضنک زن فربه
علیک بر وزن واسم فضل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علک چیزی چسپنده که بخامیدن
از هم جدا نشود عتیک بکسر عین ثلث آخر شب وبعضی از شب ودر عرک شتری که در ودبشک باشند
که فربه است یا نه عاتک سنون سرخ ورنگ بسیار عاتک شیر ترش عتیک نام قبیله ایست عارک
مالنده وجنگ کننده وزن حائض عرک جنبنده وملاحان وماهی کیران را وجمع عرکیست واو را
هم کویند عرکیه بکسر را او از سخت وکوشمال دهنده عرکرک صبر کننده واشتر بزرگ وستبر
عراک سخت مالنده وسخت کوشمال دهنده وعرب بغایت جنگی باب العین مع اللام من
المصادر عتل کشیدن بدرشتی بعنف عدل داد کردن وراست شدن وبرابر کردن چیزی
بچیزی وبرابر شدن وفدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تفد کل فداء عدل بکسر عین مانند
کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برکشتن وبرکردانیدن عذل
بذال المنقوطه ملامت کردن عضل زن را از شوی کردن باز داشتن عضل فتح ضاد بسیار عضله
شدن عضو عول کسی را عیال خود کردن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن عیال او یعنی شدن
وعول کردن یعنی بخشش وقسمت زیاده کردن ومیل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی ان لا تعدلوا ای لا تمیلوا
وجور کردن باواز بلند کریستن وازینمعنی اخیر است قول علی بن موسی المعنود علیه یعلب بعویل او از بلند
کریستن علل دوم بار شراب خوردن عل پیاپی زدن ودوم بار شراب خوردن ودوم بار شراب دادن
عبل خرامان رفتن اسب با آدمی براه وعاجز کردانیدن ونایافتن کم شدن عیول درویش ومحتاج شدن
عکل بر سر هم چیدن ورختها ودر بند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن در کار وبردن
وراندن وکمان بردن عصل کج شدن دندان وغیر آن وپیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف
کرموی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی وخالی شدن کردن از زیور وقلاده عطال تعضین
شعر شعری دیکر کردن ودر پی افتادن سک نر سک ماده را در وقت ایغری وهمچنین ملخ نر
ملخ ماده را وپیوستن سک نر بسک ماده در وقت جماع وهمچنین پیوستن ملخ نر بر ملخ ماده عزل

جدا کردن از کاری وادشتن وجدا شدن وآزردن جدا خسبیدن مرد عسل انگبین در طعام کردن
وکسی را انگبین دادن وانگبین از مکس ان مکیلا انگبین کرفتن عسل فتح سین شتاب رفتن ودویدن
عقول وایستادن بر کوهی بر کوه بلند عقل خردمند کشتن ودر یافتن وزانوی شتر بستن ودیت دادن
وترک قصاص کردن برای دیه وغرامت جرم که کسی کشیده یعنی براه جب سه کس چیزی دادن وباقبض شدن
شکم وقبض آوردن دارو شکم را وغلبه کردن بر کسی بعقل وراست ایستادن ستاره در نصف النهار
وموی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن عبل ستبر شدن عبل بسکون با فرو ریختن
برگ از درخت وریسمان تافتن من غیر المصادر عسل انگبین عسل بکسر سین سخن راشند
عاسل کرانک کندوی مکس انگبین وانکه از مکس لان مکل انگبین عسل گیرد عسل وعواسل کرکان [illegible]
قضیب فیل وجاروب عطار که بآن عطر وعار وفراهم میآورد عطال بتشدید لام کرک ونیزه جنبنده
عاطل خالی وبیکار وزن بی زیور عفل گوشت پاره که در فرج برآمده باشد مانند خایه غرعفل
بسکون فا پیه خایه قوچ ومیان هر دو ران کوسفند که اغاز او دست نهند تا فربهی ولاغری
کوسفند شناسند عقل خرد وپناه ودیه وجامه سرخ که زنان بر هودج پوشند وجامه بدان
نقش کرده معقول داروی قابض عاقول جوی کج ورودخانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله وبندی
که بر دست وپای چاروا نهند عقل جمع عاقل خردمند وبزرگ کوهی است ونام کوهیست ورسمانی
که عقال چاروا کنند عکال بکسر عین ریسمانی که بآن دست وپای شتر را بندند عقنقل روده
بشته بزرگ وروده سوسمار عقاقل جمع عمل کار عامل کار کن عمال جمع عوامل کارها ومهارها
وعمل کننده کان وشتران باری عیهل باد سخت وشتر ماده چست عرطل سبز ودراز عنصل نام [illegible]
وپیاز بری عناصل جمع وطریق العنصل راهی است از پیام سبصره عقشلیل جامه بزرگ
وزن بر بزم کوشت ومرهم شمکر زبون عسقول گیاهیست که آنرا کماه هم کویند وبفارسی سماروغ
هم کویند عساقیل جمع وعساقیل سراب بیابان را هم کویند عاهل زن بی شوهر وپادشاهی که بالا
تر از وپادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد غایل آنکه کم شده را نیابد ودرویش وعیال مند عیال بتشدید
اسب خرامان رفتار عیال الخود را عیایل جمع عامل وعامول در ینه عنادیل جمع عتکول وعتکال
خوش خرامیدن عباهل پادشاهان یمن عتول بتشدید لام وعتوتل مرد کند زبان عنادل بلبلان واو جمع
عندلیب است عجل کوساله ونام قبیله عجول کوساله عجاجیل جمع عجل وعجول شتابنده وعجول

شتری را هم کویند که بچه خود را کم کرده باشد وحیران شده عجل بفتح جیم وکردنها ودولابها واوجم
عجله است عجل بکسر عین وفتح جیم خیکها عاجل شتابنده دنیا عبل ستبر عبل فتح با برگ درخت
ارطی وبرگ درخت کز وهر برگی که غیر پهن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت واوجمع عبله است
ونیز بمعنی سنگها سفید هم آمده است وبدینمعنی جمع عبله است عبال بفتح عین کل کوهی
بکسر عین وتشدید لام شتاب کننده در همه عتیل مزد ور عطل ماننده ویکتا با از خروار عدل
راستی کننده وداد دهنده وبرابر چیزی ادرقلم عادل داد کننده وبرابری کننده عدل فتح عین فدیه
کقوله تعالی لا یقبل منه صرف ولا عدل ومرد صالح نیک وعادل وبرابر وراستی وحق وهمسر ونام شخصی
عاذل بذال منقوطه رکی که از وخون استحاضه بیرون وملامت کننده علیل علت مند علعل
سر استخوان که مشرف بر شکم است وابریز وهر چیز که آنرا قرم کویند علی بتخفیف لام بمعنی فوق وما
باشد عثجل بزرک شکم عنابل ستبر عتل بتشدید لام مرد ستمکر بدخوی کقوله تعالی عتل بعد
ذلک زنیم ونیزه ستبر را هم کویند عتل بفتح عین وتخفیف لام کمانهای سخت عندل سر ازو بزرک
سر عزال کوشت فاق که صیاد از کوشت صید کرده باشد وموضعی که دشتبان بر سر درخت کرده
باشد از ترس ددودام عرقل بمعنی عراقیل جمع عزال بکسر عین وفتح با بمعنی عرب است عذهول سبک
عنسل شتر ماده چست رفتار عوال بضم عین نام قبیله ایست عضل بضم عین سختیها وموش دشتی
عضال سخت عضل بفتح عین عضلات واو جمع عضله است ونام عطل تن چیزی وخوشه خرما
عطل بضم عین وسکون لام کمان بی زه وزن بی زیور ومرد بی مال ومرد بی جاه وعیشل کاهل دامن
فرو هشته که از غایت کاهل دامن خود در جای مردار بالا نکیرد وشیر جهنده واسب نیک رفتار عطبل
وعطبول زن دراز وزن تمام رسیده عطابل وعطابیل جمع عرهل کبوتر نر عزهول شتر درختها
کده بوشبان عزاهیل جمع عزل وعزل مرد بی سلاح واین هم جمع عزل اند عصل روده [illegible]
است مخصوص بدین معنی جمع عصلة است عیطل زن دراز کردن واسب دراز کردن وچیزی دراز عقیو
تخاله عقابیل جمع عقول بیلک چشته وزن حمقا عواقیل کارهای پوشیده علی بتشدید لام کندر
لاغر کرده چاروا مبا افتد ومرد بی خرد عیال بتشدید یا اسب خرامنده ومرد خرامنده در رفتار
باب العین مع المیم من المصادر عثم آنهو دن وکردن دندان بر جوب نهادن
نا درانسته شود که سخت است یا نه وکرفتن وشناختن وحرف را نقطه زدن عرام بدخوی شدن

ویعنی خراست
ودر بود و اعقیم نازاینده و بی فرزند و بی انبار کقوله هم الملک عقیم و بی خیر و بی فایده و بمعنی
آنچه کوینده عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش
باش ها و در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و در
کویند عموا ظلاما یعنی خوشحال باشید بتاریک شب یعنی ستبان عنبر یا دعبام احمق ستبر اندام عتم
زیتون بری و درخت زیتون بری عزدام شاخ چوب با خوشه عشم نان خشک عکتوم کیاهیست
خشک عکم بکجا الباره و متاعی که در وعاء که زنان متاع خود دران دخیره نهند عکام رشته کزان
چیزی بسته شود علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ علاهیم ناتاب و درویش علایه هوه عنبیت
از خرما عنم درختیست عصم بندها و رسنها عاصم باز دارنده و نکه دارنده عواصم نام شهرها و
که یکی از آن انطاکیه است عصیم و عصم بقیه چیزی و نشان عابور نام بنی است علم کوه و رایت پادشاه
و جاهی که در راه بلادین میباشد و نشانه علم الثوب میل که بر جامه میاندازند در وقت بافتن عجم
کنده زبان و او جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم ثخم خرما
و بعض دم عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب باشند خرما و دانه صنوبر و مثل آن و نقط حرف عرم کوشت
بی استخوان عرم بکسر را اسطلاحا آب کیر که اهل سبا بنک و قیر بند آن کرده بوده اند و عرم و بند آب
کقوله تع فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر و استخوانهای کوشت
و درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم فتح عین و دال نیستی و درویشی عدم بضم عین
و سکون دال درویشی عثم شم استر قوی و شیر درنده عیشوم ماده و کفتار و اشتر بزرک عیشا
درختیست عراهم اشتر ستبر عضم بضاد منقوطه قبضه کمان و چوب ماننده خویکه بان خرمن
بر باد افشانند و کار چوبکها و کاری که در سر آن کاو آهن میباشد و بعض دم اشتر عصام بکسر عین رسن
خیک و نام دربان نعمان بن منذر عظم چوب پالان و استخوان عظم بزرکی عظم بزرکی و تکبر
و بزرکتر و بیشتر عظیم و عظام بزرک عظام بکسر عین بزرکها و استخوانها باب العین مع
النون من المصادر عدوان ستم کردن و از حد درکذشتن و دویدن و باز کردانیدن من الدستور
عثن دود کردن عتبان بیکپای برجستن در دویدن اشتر بپای عثان جنبیدن نیزه عسران
دم برداشتن اشتر عسلان دویدن کرک و جنبیدن نیزه عرجان لنک شدن عسن مواقف و
سوجمند آمدن علف و خوردن ستور مچار ما و آدمی را عیان روبار و دیدن عصیان نافرمانی کردن

و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا کردن و رفتن اشتر و کشتی عموم همه را فرا رسیدن
عتم شکستن دراکج باز بستن و کج باز بستن شکسته علم و عدام ببندان کرفتن و ملامت کردن
و دم کردن و بیحو خوردن عضم بضاد مهمله کسب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنک کردن
و سوکند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم علم بکسر عین و سکون
لام شکافته شدن لب بالا و دانستن عتم کاهل شدن و درنک کردن و تاریک شدن شب عظم
و عظام بزرک شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن کسی بخشک شدن عدم نیست شدن و درویش شدن
و نایافتن علم بضم عین درویش و محتاج شدن عسم طمع کردن و بدرشتی در چوب بغر آن رفتن
عسم بفتح سین کژ شدن کف دست و پای عکم کسیو از زیارت باز کردانیدن و سخت بستن و اشتظاه
کشیدن عرم رسیدن بچیزی و کوشت از استخوان جدا کردن و خوردن من غیر المصادر
علکوم اشتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تع علیکم انفسکم
علوم آب بسیار و خوک نر و خر ستبر و اشتری قوی سخت و برف نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجارم
سخت و ابر عجزم بکسر عین چیزی کوتاه سخت عسم تمام عمیم تمام و دراز عمم جمع عمیم کیاه
را هم کویند عام بتشدید میم همه را فرا رسنده و کسی که غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عوام
بتشدید میم مردمان غیر خاصه عم برادر پدر و جماعت آدمیان عیالم جماعت متفرقه عمایم دستارها
و او جمع عمامه غیاهم سخت و شتر ماده بیست عیاهیم جمع و عیاهم نام موضعی هم باشد عاتم
کاهل عوم جانوری انداز خصوص که در آب میباشند و او جمع عومه است عوام بتشدید واو
اسب نیک رفتار و نام شخصی عالم جهان و کروه خلق عیلام کفتار نر عیلم دریا و چاه پر آب و شخصی
فربه ناراست عرمرم سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده و پیر زن عزایم آیتها که بر بیمار خوانند تا ببرکت
آن شفا یابد و افسونها و چهار سوره از قران که مشتمل اند بر سجده و آن سوره الم سجده است و حم سجده
و سوره نجم و اقرء عزم آهنک و صبر و ثبات در کار خدای تع و کار مفروض و مقطوع کقوله تع
ان ذلک من عزم الامور و قوله تع اولوا العزم من الرسل و بمعنی اولوا الحزم و الصبر و مراد بر سل اولوا العزم
نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی صلعم عندم بقم و خون سیاوشان عظلم درخت
نیل و آن کیاهیست که بان رنک کبود کنند و شب تاریک علیم و علاکم و عالم دانا علاهم بضم عین
حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام زنان بدخلق و آنکه اورا فرزند نشود و جنک سخت

بسند
باشد علیان دراز بزرک تن علیون بتشدید لام و یا کتاب خیر که فرشتکان درو اعمال نیکو کاران نویسند
و درجات پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعت و اهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفس و اشکاره
کاظرف قبله آید و باران پیوسته و برکزیده از چیزی و مرد بزرکوار و مرد خبر چیننده و حرف معروف و برادر
مادر پدری و چشم بد و کوسال کوهی و چشمه تر از چو دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و جاهل طرف زانو
عیون و عیون جمع عیون البقر نوعی از انکور است در شام عین بکسر عین فراخ چشمان و کاو وحشی
و کاو آهن علین و عیان اشکار عبن بتشدید نون بزرک و ستبر عثمان جوزه حباری و نام شخصی عثمان
انکه راه نرود و بر سر آن نخسبد عزون و عزین کروهها کقوله تع عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع
عزه اند عثنان و عثن دود عوانس جمع و عثان غبار را هم کویند عزلان مرد بی سلاح و او جمع اعزل
عراهن شتر بزرک تن عدوان فتح عین و دال دونده عکوان بسکون دال القبیله است عیدان چوبها و او
جمع عود است عیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عید انزاست عجین خمیر عجن بفتح عین
و جیم ورمی که در میان فرج و دبر شتر ماده پیدا شد و باشد عجان میان خایه و حلقه دبر عرجون بضم عین
خوشه کم میباشد مانند دایره عرجان مرهم لنک علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه سال ها
و بسال و جنک دیکرباره یعنی جنکی که پیش از ان جنکی دیکر واقع شده باشد که یقال حرب عوان عثنون
موهای دراز که در شیب حنک شتر باشد و اول باد و اول باران عثانین جمع عجاهن خدمتکار و طعام
بزنده و آنکه پیغام بر دمیان زن و شوهر عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع در کعبه معظمه و دو لشکر
عقلان کوین زرکر عضین و عضون عضوها جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و اینها جمع
عضه اند و جمع عضه بهاهم باشند عجان بتشدید جیم احمق عجن فتح عین وکسر جیم شتر فربه
غاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد جهت پیری ضعیف
عدان کنار دریا عرین کوشت و بیشه و نام قبیله است عران بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری
سرا عرن شقاق که در پای چارپا پیدا شود عرنین اول هر چیزی و بینی من الجمل و طرف بینی که بالا بود
پیوسته است من الصحاح عراین جمع عالین بکسر لام دانایان عاکفین دایم بر کاری استندکان
و وادارندکان و رو آوردکنندکان و بجای مقیم شوندکان عابدون پرستندکان عبدان و عبدان
جمع عبد باشند عتر و فان خروس عقیان زر عکن نام شهر ریست عبنان بفتح نون اول آهوی نر
نشاط کننده عادن شتری که دایم بیک چراکاه باشد و از ان دور نشود عثلان کفتار نر و نام شخصی

عرن چوب بینی اشتر کردن عرن فتح را علت شقاق پیدا کردن چارو لعران دوشیدن سراعون
نیم برهنه شدن عرفان شناختن عیکان نایافتن کم شده علن و علون آشکارا شدن علان باهمه کرد
چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و پیدا آمدن عنان باکسی برابری کردن عینان
روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتار عجن فتح جیم فربه شدن
عدن مقیم شدن در جایی کقوله تع جنات عدن ای اقامه عطن پوستر ادباغت کردن و پوست را
در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن فتح طا کندیده شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغت عطون
فرو خفتن اشتر بکنار آب تا آب خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو عین فتح یا
فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن در نمناکی عمن بجائی مقیم شدن عسران برانه منقوطر
رفتن پای بریده راه عثن برای فکر خود چیزی کفتن عهن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن
و حاضر شدن و بجائی مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر عاهن
حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد و رکی که در رحم اشتر ماده
باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و کویند لدعی فلان علی عواهنه یعنی سخن بالکلام
بی باکانه کفت عنن خطرهای اشتر عنون جارو اشپر و عنان فتح عین ابر آسمان عنان بکسر عین دوال
لجام که سوار بدست کیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن از و جانب و او هم حرف هر دو آمده است
عریان برهنه عهن پشم رنک کرده عشاء آن شام و خفتن عطشان تشنه عطان کیاهیست عجلان
شتابنده و نام شخصی عجلان فتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی بشتابید عرقطان جانوری است
و آنرا عرقیه هم کویند علاین پارهای پوست که در شیب دلو کنند و او جمع علابه است علهان
مرد کرسنه و شتر مرغ عرضان و عرضان بز غاله یکساله و این هر دو جمع عریضند عوران جمع اعور
یعنی کوران یکچشم عقبان جمع عقاب عصران شب و روز و صباح و شام عمقین و عجبین کوردلان
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عکنان و عکنان
بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان عهد و هم عهد کسی بهودی عهد کرده عبوثران
و عبوثران و عبیثران کیاهیست خوشبو عفن پوسیده عرقین کیاهیست که بان پوست را
دباغت کنند عشوزن درشت سخت عسن فتح عین وکسر سین شتری که اندک علف قناعت کند عسن
فتح عین و سین نشانه و جای عسن بضم عین و سین پیه فربهی عیمن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته

عنوان عنفوان اول چیزی عنوان وعِنوان وعنیان وعلوان دیباچه کتاب عیران کرهنده
عصیان گناه عمیان کوران واو جمع اعمی است عثیان کفتاران عمان بتشدید میم نام دریا
عنظوان مرد بیهوده کوی ونام کیاهیست عون رمهای خر وحشی واو جمع عانه است عجلیان دوغ
که اندرون هر دو دست اسب باشد عراقان کوفه وبصره عشیان انکه وقت شام چیزی خورده عنظیان
بکسر عین وظای غیر منقوطه اول جوانی عوفان بذال منقوطه اهوان وبزان واشتران که نو زاییده باشند
عطن گرداگرد حوض وآب خوردنگاه اشتر وبه راه دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذرع
باب العین مع الواو من المصادر عتو از حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن عثو وعثو فساد
کردن عدو دویدن وگرانیدن وستم کردن واز حد درگذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای
تجاوزا عن الحد عدوا از حد درگذشتن وستم کردن عرو نزدیکی کسی آمدن عرو براء منقوطه بکسی نسبت
کردن کسی را عشو وعشو نزد کسی رفتن بامید نیکویی وبنزد آتش رفتن وقصد کردن براه بردن
واعراض کردن ودر شام چیزی خوردن ودر شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا
زدن چولحت را بچیزی لبستن عفو از جرم کسی درگذشتن ونزد کسی رفتن تا نیکویی کند وبا چیزی
شایسته درخواستن از کسی وپاک وصاف شدن آب وناپیدا کردن نشانه وبسیار گردانیدن
وخوبترین شوربا برای کسی از دیگ برداشتن وشوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی عفو بسیار شدن
عفو بقاف باز داشتن عکو دم چاروا بستن وفربه وستبر شدن وموی سر را در هم بافتن ودر هم
بستن موی سر وبه پیچان کردن علو بلند شدن وتکبر کردن وبزرگوار شدن وزدن وغالب شدن وبر
چیزی بر رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی را وغالب شدن عنو بنون فروتنی نمودن واسیر گشتن کقوله
وعنت الوجوه للحی القیوم وظاهر کردن وبیرون آوردن وروان شدن خون ومثل آن عشو
سخت شدن ودرشت وستبر شدن وخشک شدن وبغایت پیر شدن من غیر المصادر
عفو مال زاید بر نفقه ضروری وخوکره خر وآسانی وتوانایی وزمین کرده ونشان عمارت بنا
عفو وعفو خر کره نر عر وخلا عنو جانب وطرف وکرده از قبایل مختلفه عفو بفتح عین وتشدید
واو زکات درکذرنده علو وعلو بالا علو چشم عضو جزوی از بدن عمو یعنی خوشحال باشید
واو در اصل انعموا بوده است که الف ونون را حذف کرده اند همچو کلو که در اصل اکلو بوده است باب
العین مع الهاء من المصادر عمه وعله حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه

والعضة

والعضة بسکون ضاد جادویی کردن ودروغ گفتن وبهتان نهادن عته بضم عین بی عقل شدن
من غیر المصادر عابه وعمه حیران عمه جمع عیده وعیدا مرد بدخلق وعیده بدخلقی و تکبر
را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع وبمعنی مفرد هم آمده است
وعضه سحر وبهتان ودروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عاضه ساحر وشتری که درخت عضاه
خورده وبیمار گردد چون بکریه فی الحال بکشد عضه بفتح عین وکسر ضاد شتری که درخت عضاه خورده
عاله شترمرغ حیران باب العین مع الیاء من المصادر عشی سخت پیر شدن ودرشت وستبر شدن
وخشک شدن وسخت شدن عفی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عری کسی را بکسی واگذاشتن
عی وعی بیچاییدن وبسخن درماندن وبکاری درماندن ودشوار شدن واز اینجا است قول علی علیه السلم
لاداء اعیی من الجهل ای اصعب منه عطی سخت آمدن وغمگین کردن عری برهنه شدن عتی وعنی
از حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن ونافرمانی کردن عمی انداختن موج آب
کف وخاشاک را من غیر المصادر عصی وعصی عصاها وعصی بعضی استخوانهای بال مرغ
هم آمده است عصی بفتح عین نافرمان وگنهکار عاصی ریگی که خون از وباز نهاد ایستد ونافرمان
وگنهکار عواصی جمع عاصی بمعنی اول عی وعیی انکه بسخن درماند وانکه بکاری درماند عی
بمعنی زنان خوش اواز هم آمده است کقوله علیه الصلوه النساء عی وعورات فاستروا عیهن بالسکوت
وعوراتهن بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده واز حد درگذشته عسی سخت وبغایت پیر
عبقری چیزی منسوب شهر وبهتر قوم ومرد قوی وچیز نیکو وبساطهای گرانمایه منسوب بشهر عبقر
واو مفرد وجمع آمده است واز اینجا است قوله تعالی وعبقری حسان عصلبی سخت عاتی از حد درگذرنده
ومتکبر عتی جمع عشی آخر روز واز نماز پیشین تا بشام واز شام تا بصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین
تا صبح ابتدای مقدار نماز ابر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند مکرر از نماز صبح تا پیشین
که بر مقدار عشی اطلاق کنند عاسی سخت وخوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد واو را بشیر
دیگر پرورانند علاقی وعکری نوعی که از آبادان آب خورد علی نام موضعی هم باشد عوانی
زنان اسیر شده واو جمع عانیه است عوادی عوایق وموانع عواشی حیوانات که شب چرا کنند
عمی کوران عامی نادان عامی بتشدید یا کیا مختلک که سالی بر وگذشته باشد عانی اسیر وخون روان
علی وعالی بلند وعالی وبمعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس

ای علیهم من التفسیر المویدی فی سوره اهل اتی عوبثانی شیری که در وخرما وآرد وروغن کرده باشند
علالی غرفها یعنی بالاخانها واو جمع علیه است بتشدید لام ویا عضاضی اشتر فربه عراقی
دستهای دلوها که از چوب ساخته باشند واو جمع عرقوه است علاقی ملاح ونام
علی دو ندکان ونام شخصی علادی سرابها چاروا واو جمع علاوه است عقی سرکین بچه شیر
خواره که هنوز بطعام خوردن درنیامده باشد عادی از حد درگذشته ودشمن عاری برهنه عمی
بتشدید یا کورک وا ونصغیر اعمی است ولیکن عرب گویند اتینه صکه عمی یعنی وقت الهاجره یعنی زوال
آفتاب عافی از کاه درگذرنده وشخص دراز موی ودراز ریش ودرخواه کننده احسان از کسی
وانکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد ویا از سر دیگ شوربا خوبتر برای کسی بر دارد وطعامی که در بن
دیگ گذاشته باشد ونیست شده وویران شده عقی نیست شدها وویران شدها واو جمع عافیت
همچو عتی جمع عاتیست عکی بفتح عین وتشدید یا غلیظ عجهی متکبر عراهی مردان عنبن
وعرهانی که از بازی وطرب خوش بر نیایند واز ان دوری کنند واو جمع عرهاه است عضهی
وعضاهی شتری که درخت عضاه خورد علکی بذال منقوطه زنیک خلق عرکی ملاح وماهی گیر
عجی غیر عرب عکبری بادسر دوتهی عین هنه عوی بضم عین وسکون را اسب برهنه بی زین ویالان
کتاب الغین باب الالف من المصادر غوی اقامت
شدن درون بره از بی خوردن شیر وبهلاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ
غرا پیاپی کاری کردن میان دو چیز وبپیوستن واو از باب مفاعلت است غنی بفتح غین حریص شدن
وبنیکو شدن غنی بی نیاز شدن وتوانگر شدن ومقیم شدن وبر بستن وزندگانی کردن و بمعنی
اخیر است قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غذا طعام دادن وپرورانیدن
غما بیهوش کردن من غیر المصادر غرثی وغرثی گرسنگان غضا درختیست غضبی
بباء یک نقطه زن خشمناک وصد اشتر غضیا زمینی که در ودرخت غضا باشد غفا دانه در میان
گندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد وآن را در حین پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتی است
که در حبها پیدا می شود ومانع پختن او میگردد غما بیهوش غما بتشدید میم بالف ممدوده یعنی
غمی وغمی بالف مقصوره وتشدید میم ابر ناکی غنا بفتح غین فایده وکفایت غنا سرود غنا
بی مد الف بی نیازی غنا بفتح غین وتشدید نون خوب ونعلگیر غرفی ابوستان باریک تخم مرغ

که در اندرون

که در اندرون پوست ستبر او میباشد غثرا مردم زبون وفرومایه غمی وغما آنچه بالای سقف باشد
از گل وخاشاک غبشا درخت ستبر برگ پرشاخ غطا وغشا پرده وپوشش وسرپوش
غبیرا عصیر وشراب کاورس غبرا زمین ویکنوع گیاهیست وموضع قدم که ناپدید باشد
عثا وغثا گیاه خشک شکسته وخاشاک رود آورده غلوا اول جوانی وشتاب جوانی کردن
کردن واز حد درگذشتن وبدین معنی اخیر اسم مصدر است غلبا عزت بزرگ وزمین درشت
بزرگ وبوستان پر از درخت سبز وگیاه سبز غهبا غافلی غربیان وعوران غرما قرضداران
وقرضخواهان واو جمع غریم است غرا وغرا امرهش غطشا زنی که بینایی او فتوری یافته باشد
وچشم آب ریزد غرا وغزی بتشدید را غازی کنندگان وابنها جمع غازی اند غدا خوردنی
بامداد یعنی خوردنی چاشت غذا بکسر عین باذال منقوطه خوردنی واشامیدنی وبر بهای گوسفند
وبمعنی اخیر جمع غذی باشد غدیا زنی که بامداد چیزی خورده غوغا ملخ وجانوریست مانند پشه
ومردم فرومایه ومردم بهم آمیخته غیدا زن نازک اندام غفرا کل بنهیست چسبنده وخوشحالی
نیک زندگانی باب الغین مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره وبعید شدن
بستم ستاندن غلب وغلب غلبه کردن بر کسی غلاب غلبه کردن وجستن بر کسی غضب خشم گرفتن
غب گاه گاه آمدن ویک روز درمیان آمدن تب ویک روز آب خوردن آمدن اشتر ویک روز نا آمدن
ویک روز درمیان کاری کردن وبلخ رسیدن کار وشب ایستادن وشب گذاشتن وگندیده شدن غبوب
یک روز تب آمدن ویک روز نیامدن غیب وغیوب وغیاب ناپیدا شدن غهب غافل شدن من غیر
المصادر غیب نهان وبهای غیوب وغیوب جمع غایب نهان شدن غیب وغیاب و
جمع غیب آخر کار وبینی که بیکرو نیکر دو یکرو نیکر در غبب شب نخدان وآنچه در زیر حلق خروس آویختست
غبغب شب نخدان وآنچه در زیر حلق خروس آویختست وکوهیست در مکه که آنجا جانها شتر کشند
مضم غین جانوریست که بفارسی جلغوزه گویند واز پوست آن پوستین سازند غاب بیشها واو جمع
غابه است غاب بتشدید با گوشت شب گذاشته وگوشت گندیده غرب حد وکنار وتیزی زبان وفرو رفتن
گاه آفتاب وعظم فی که بان آب آنجا در میدان زند وورگی که بجای اشک است وتیزی رفتار اسب واسب پررفتار
غرب بفتح را نقره وطاس نقره ویکنوع زخمیست در چشم وخم وعلتی است که در گوسفند پیدا میشود
وآبی که از دلو فرو چکد وبچاه رود ودرخت یکی یعنی درخت سفیدار غروب بضم غین اشکها که از چشم

فروآید و تیزی دندان و آب دندان و رگهائی که اشك از آن بیرون آید غُرُب بضم غین و دو ابی کانه و انکه
از ولایت دیگر آمده باشد غَریب دور و بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غرایب جمع غالب
سرآمده و پیش آمده غلاّب بتخفیف لام و کسر ادام زنی غلاّب بسیار غلبه کننده یعنی سخن غالب غارب
بالاترین موضع پشت هر چیز باشد و دوش آدمی و سر کوهان اشتر و میانه کوهان و گردن اشتر غراب زاغ
یعنی کلاغ سیاه و دم تبر و دجال الغراب چیزیست که بر سر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب
سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش رو غضاب خشم غضب بفتحتین
سرخ غیهب تاریکی سیاه غیاهب جمع غوارب اشتران که روی بآب خوردن روند و روی بر روند
و او جمع غایب است غوارب سرهای موجهای آب و بالای کوهانها اشتران و او جمع غارب است غاز
بستم ستاننده غُلْب سطبر گردنان و باغهای پر انبوه درختان سطبر دراز و بدین معنی اخیر جمع غلبا است
کقوله تعالی و حدائق غُلْبًا **باب الغین مع التاء من المصادر** غلظة سطبر شدن و درشت شدن
و بدخوی شدن غلت تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غلظة و غلاظة بدخوی شدن غنة
سخن کردن از بینی غتّ بآب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده
و بکار رنجانیدن کسیرا غراضة و غضاضة و غضوضة تازه شدن عذرمة بذال منقوطه خرید
و فروخت بگزاف کردن غیلة جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد و در حالتی که آن زن
بچه را شیر دادن زن کقوله النبی علیه السلام لقد هممت ان انهی عن الغیلة و بمعنی ناگه کشتن هم آمده است
غذمة خشم گرفتن و بسیار اضغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت
کردن غثمة درشت و زشت بافتن جامه غیرة ناموس آوردن بچیزی غمض غمضة نقصان کردن آب
غفقة بجواب کردن و ساعت بساعت بآب خوردن شتر آمدن غفلة ناگاه بودن از چیزی غلت
سهو و غلط کردن غثثة بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن آن غمرة مبالغه کردن بسیاری و
بکار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در نشیب افتادن
زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن
غباوة کول و کند فهم شدن غرفة برده فرو گذاشتن و بر فم فرو افکندن غشمة روی و اکردن
و آمدن کاری و قهر کردن غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غیبة بکسر غین بدگوی کردن از پس مردم
غیطلة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غشمة بچشم اشارت کردن و سخن افتادن

غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة تاوان زده شدن و قرضدار شدن غثوثة و غثاثة لاغر
شدن و بد شدن سخن و بر جد در آوردن جراحت غبطة چون دیگری بودن خواستن در نیک
حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن
و مست شدن شتر غرارة غافل شدن و ناآزموده روزگار شدن غارة تافتن ریسمان و تالان کردن غربة
دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة
نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرفة بیکبار آب بدست برداشتن غربلة غربال بیختن و بریدن و کشتن
غرقلة گندیده شدن خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة
گردانیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و شکستن شیشه و بانك بر زدن شبان بر گوسفند
غشغشة کربه داراندن **من غیر المصادر** غَرَّة فتح غین فریفته غُرَّة بضم غین بزرگترین چیزی و گزینتر
چیزی و بهتر و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزك کما فی حاء فی کتاب الجلالین قضی
رسول الله صلعم فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غُلّة بتشدید لام لولا ابریق و تشنگی سخت غلّة بفتح غین
گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آوازها کاوان کاری در حین ترس و لواز همانجا
در وقت حرب غرزة نام جایی است غرنیة نام قبیله ایست غملة بکسر غین بینی بند اشتر و دهن بند اشتر
و جیش بلم اشتر غمامة فتح غین ابر غیدبة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیات جمع غداة
و غدوة بامداد غداوات جمع غلوة مقدار یك تیر انداختن راه غمجة و غجمة آنمقدار آبی که بیکبار بیاشامد
غیبة و غیابة نشیب زمین و تك چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة الجب و غیابة بمعنی غایب هم آمده است
در دستور اللغة غیبة بیشه بردرخت غمیزة سستی عقل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزی
شسته باشند غبنة بکسر غین آنچه از مرده ببر آید مثل بحر و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شیب
دهن نافی شده یعنی بر آمده است و او مصدر هم آمده است غرلة سر ختنه ناکرده غثیثة و غثاثة
ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدّة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گو
نیست و آنرا نخورند و بدر اندازند و غدة البعیر طاعون اشتر باشد غضبة بتشدید با مرد زود خشم
غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی غُبّة و غُفّة اندك روزی که روزی کافی باشد غُثة و ازین نیز
غرغرة غرغرة و او مصدر هم آمده است غرغرة بکسر غین ملکیان غرارة بکسر غین آنچه در پنبه و پشم در وی
کنند و دوند گرگا مردانکه کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل فرض و غیره غَبَرَة

غبار غسلة بوزن همزة اشتری مزی که بسیار جماع کند و آبستن نگرداند شتر ماده را اغشاوة فتح
غین شبکوری غُمّة اندوه و تك خیك و تك هر چیز باشد و پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم
علیکم غمة ای ملتبسا غُمّة بفتح غین شبان تاك غلبة بسیار غصة اندوه و مغزة غافل غبن
رنك غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و موضعی که آفتاب بر نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا
شرقیة و لا غربیة غادیة ابری و باران که بامداد پیدا شود غشوة و غُشوة و غِشوة و غشاوة پرده غاغة
جماعة مختلف غفیرة عفو گناه و دو کوبی که بر سر مقنعه فرو گیرند تا مقنعه را چرك و روغن و غیره
بگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند غلمة پسران غمرة سخن و انبوه
آدمیان و بسیاری آب و آب بدار جوشاینده که بآن روی شویند غمرات سختیها غواة گمراهان
غزاة غزا کننده کان و الجمع غازیست عفیقة خمناك غنیمة مال و اسبابی که از کفار بر غلبه گیرند غانیة
زنی که دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم
و آخر کار غیابة روشنی شعاع آفتاب و تك چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارة اسب سخت
رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبنة طعام و خون بها غلظة بدخوی و سختی غیلة زن فربه
غایلة سختی و بدی و کینه غادة زن نازك اندام غنیمة طعامی که در وعظ کرده باشد غدیرة شب تاریك
غذیرة گوسفند و شتری که او را چوپان گذاشته باشد و از گله پس افتاده باشد و موی گیسو غریزة
طبیعت غبیة شتر ماده بر شیر و زمین بسیار آب غرضة تنك پالان شتر غصنة بکسر غین شاخها
درخت و او جمع غصن است غرقة زمین سیراب غلالة جامه که در زیر جامه دیگر پادر زیر زره
پوشند غرانقة جوانان نازك و او جمع غرنوق است غاوة نام کوهیست غثرة رنك غبار
گون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئك یجزون الغرفة ای غرفة الجنة
و مقدار یك کف دست آب الا من اغترف غرفة بیده عند من قرا بضم الغین غربفة کفش و
پوستکی که بر غلاف او دن شمشیر او نکان کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده او لحا
غاشیة روز قیامت و بیهوش کنند و پوشاننده و پیش کوهه زین و آهن پاره که بالای چوب
پس کوهه پالان شتر میباشد و علتیست که اندرون بدن آدمی پیدا شود غالیة داروییست خوشبو
مرکب از سك و مسك و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة روشن و تاریك و از لغات الاضداد
و شتر لنه که شکم ایشان بدر آمده باشد از خوردن غضا غضاضة خواری و نقصانی غافت دار و دست

واز اغاث هم گویند بثاء سه نقطه غیطلة کاو ماده شیر دار و آهوی ماده شیر دار و بیشه و سخت
تاریکی شب و آوازها و غوغای مردم **باب الغین مع الثاء من المصادر** غلث آمیختن
غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غوث و غرث
گرسنه شدن غواث و غواث برای بفریاد رسیدن خواندن غث لاغر و فاسد شدن
سخن غیث گشك بروغن آمیختن **من غیر المصادر** غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ
کند غواث و غواث و غوث فریاد و غوث نام قبیله هم باشد غیث باران غیاث
فریاد و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غافث داروییست و از اغافث
هم گویند بثای دو نقطه غلیث آمیخته و نان منا صفه یعنی نان جو و گندم آمیخته غرات گرسنگان
باب الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن غلج تیز رفتن اسب غنج
جرعه آشامیدن غوج دوتا شدن و بر وی در آمدن **من غیر المصادر** غوج فراخ غنجر بینی
باب الغین مع الدال من المصادر غمد بفتح غین شمشیر در نیام کردن غند نازکشدن
غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرود **من غیر المصادر** غدد مانند گوشت چیزها که در میان
گوشت باشد و آن نخورند و بدور اندازند و او جمع غدة است غد فردا و او در اصل غدو بوده است
و او را برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعیست از گیاه کماة غراد جمع غرقد درختیست و
بقیع الغرقد قبرستیست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید
زنان نازك اندام و او جمع غیدا است غرید براء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازك الحلال
باب الغین مع الذال من المصادر غذّ و رم کردن جراحت و ساکن شدن آب و ریم
بدر آمدن شدن جراحت و نقصان کردن چیزی **من غیر المصادر** غاذ بتشدید ذال رگ بینی
چارپا که دیم رود یا آب نرند **باب الغین مع الراء من المصادر** غبور باقی شدن و ماضی شدن
و ستیل شدن و از لغات الاضداد است غبر بفتح غین و با پوست بر آوردن جراحت بر ریم
و بعد از آن شکافته شدن غمر فرو پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن غور فایده
رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین کو فرو رفتن غوور در چشم بکو فرو رفتن غیر فایده کردن
و خوردن از جائی آوردن برای بیع و غروب شدن آفتاب بگرم شدن روز غوار همدیگر را غارت کردن
غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه برای نگردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی

[illegible]

چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر
غِرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم لا غِرار فی
صلوة غَدَر بیوفائی کردن غَدَر فضلها باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غَضَن برکردیدن غَفَر آمرزیدن
و فا پوشیدن و عود بیماری و جراحت و چیز را در ظرف نهادن غَمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر
المصادر غَزیر بسیار غَزَر بفتحتین شتر بسیار شیر غُزر بضم غین جمع غِزار شتران بسیار شیر و او جمع
غزیرة است غَضَنفَر کیا هیست غَفَر بچه بز کوهی غُفار و غَفر بر او لین مرغ غَفیر بسیار غار اشکو و شکاف
کوه و نام درختیست و از اینجا گویند دُهن الغار غُوَیر تصغیر غار است یعنی غار خورد و در مثل است
که عسی الغُوَیر ابؤسا یعنی گشت غار سختی و سبب مینی وین چنانست که بعضی عرب باین غار پناه برده
بوده اند آن غار فرو افتاده است و ایشانرا هلاک کرده از آن باز مثل گشته است که عسی الغُوَیر ابؤسا
غَیور ناموس و مرد کاهنده غُبُر جمع غَور زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته
کقوله تعا و اصبح ماؤکم غَورا غُثر مرد فرومایه غُبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غُبر بقیه شراب و بقیه
شیرها است غِبر بکسر باریکی که بیشتر او قات شکافته شود و خون از وی آید غُبَّر بضم غین و فتح و تشدید با
بقایای حیض و بقایای مرض و بقلیای شب و او جمع غابر است چنانکه کُمَّل جمع کامل است غَمر اسب
جسته رفتار و آب بسیار و مرد بخشنده و دریاء پر آب غَمر الرداء و غَمرة الخلق مرد بسیار عطا غَمیر
گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزرع غُمر و غُمَر گول غُمار و غُمار دریاها و بسیاری
و انبوهی غُمَر بضم غین و فتح میم قدح خورد و همچنین و بر یعنی اخیر جمع غَمرة است غِمار و غُمور مردم
بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غَمر باشند غَمَر بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی ماهی
و بوی خبث الحدید غِیَر جمع غِیرة بکسر غین و فتح یا دیتها غیار مقدار و نوبت و نقصان و خراب الله
و طریق و طور و اب شمشیر و کار چیزی و پیاپی و مانند غَرَن خلق خوش و مرد دو زکار نیاموزده غِر بکسر غین
مرد غافل و روزکار نیاموزده غرایر جمع غِرارة است که در رکاه یا پینه کنند غَرور فریبنده و شیطان
و جاروب غُرر غُرة سفیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران و او جمع غُرة است قال النبی علیه الصلوة
حشر امتی یوم القیامة غُرًّا محجلین یعنی غرا من آثار السجود و محجلین من آثار الوضوء غرغر بوعی از مرغ خانکیست
در حبشه میباشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائیست غَفر منزلیست از منازل قمر غایر پشت بزمین فرو رفته
غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده غَدیر پاره از آب سیل که جای مانده باشد و که در آب جمع شده

آب سیل در بیابان و غدیر خم نام موضعی غُدُر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غَذَر
زمین درشت بسیار سنگ غدایر موهای گیسو غَسَر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غُرَر سفید
پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگترینها و سه شب اول هر ماه و او جمع غُرة است غار شدید اشکوچه
غافل غَر بتشدید را
و شکن پوست غُرور بضم غین جمع و غُرور بمعنی متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند هم آمده است
غُندُر و غُندُر نام شخصی غادر و غدار بیوفا غَضَنفَر شیر درنده و مرد ستبر غدایر آب بسیار غاضر پوست
نیکو باطن کرده غَضار گل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غَمز بچشم اشارت کردن
و دست بر گوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن و لنگیدن و سخت
فشردن و تهمت نهادن و عیب گوئی کردن غَرز دم بر زمین فرو بردن ملخ و بیضه فرو کوفتن و نیش و تیغ فرو
بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غَرز رکاب پالان
شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غُزّ بضم غین و تشدید زا صنفی
از ترک غَمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غَمّاز عیب گوی غَمّاز باب الغین مع السین
من المصادر غَمس در آب فرو بردن و چیز را در چیزی بردن غُموس در آب فرو شدن غَطس در آب فرو
بردن غَرس درخت نشاندن غَسّ عیب کردن من غیر المصادر غُسّ بضم غین مرد زبون ناکس
غَلَس تاریکی آخر شب غَمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتن گاه خورد که میان
تره زار باشد یا میان اشجار و ماست را هم گویند من الدستور غِطریس متکبر غَموس کار سخت
و سوگند و فرو برنده در چیزی و از اینجا گویند یمین غَموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در گناه
و تیر که محکم فرو رفته باشد در چیزی غُبَیس که رنگ وی مصغر اغبس است غَلَس رنگی که مانند رنگ
خاکستر باشد غِراس وقت درخت نشاندن و درخت خورد خرما غَرس پوستک باریک که برروی
بچه اشتر و غیره باشد در وقت زادن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت
زائیدن باب الغین مع الشین من المصادر غَشّ و غِشّ خیانت کردن و عیب کردن غَطش
سست شدن بینائی چشم من غیر المصادر غَشّ عیب غواشِ که در قرآن آمده است که من فوقهم
غواشِ یعنی پرده ها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غلس
و غبش بقیه شب غَطمش کند بینش غِشا فوا اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر
غَوص در آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غَمص نا سپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غَمص

غَمَص بفتح میم چرک ریختن چشم غُصَص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم
من غیر المصادر غَمیص و غَمَص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غَصَص اندوهها غَوّاص
بتشدید واو و با آب فرو رونده و بعضی بمعنی رسنده غاص بتشدید صاد موضع برابر دم غَموص نام
قلعه ایست از قلعهای خیبر من شرح النصاب باب الغین مع الضاد من المصادر غُموض هامون
شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غَمض فرو
خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غَرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف
و پر ناکردن ظرف و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای روغن
گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غَرَض بکسر غین و فتح را تازه شدن غَرَض
بفتح را آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غَیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن
آب و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی و غیض الماء و قضی الامر من غیر المصادر غَض تازه غَریض باران و آب
غَرض تنگ پالان شتر غُروض جمع غَرَض بفتح را هدف و تیر مقصود غَضیض تازه و اول بار خرما
که پیدا شود غَیض اندک غِیاض بیستان و او جمع غیضة است غَمض زمین هامون غُموض جمع
غامض سخن دور از فهم و زمین هامون باب الغین مع الطاء من المصادر غَطس کسی را در آب
فرو بردن غُوط در رفتن در چیزی غَطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در
کرشقشقه در دهن داشته باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غَمط خوار شمردن و ناسپاسی
کردن این زندگانی غَمط دست بر نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن
خوشی حال کسی بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غَبیط نام بیابانیست و زمین
هامون و پالان شتر غَطاط مرغیست که نام آن قطا هم گویند غُطاط بضم غین اول صبح غُطامِط بضم غین
آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غابط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع باب الغین مع
الظاء من المصادر غِلَظ ستبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ خشم آوردن
غَنظ دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن من غیر المصادر غِلاظ ستبری غلیظ ستبر
و درشت و بدخوی غَنظ اندوه سخت باب الغین مع الفا من المصادر غَرف آب بدست یا بکفلیز
برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چه باشد و پوست را دباغت کردن بدرخت
غرف و درد الشرا آمدن اشتر برای خوردن درخت غرف غَلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن

غَلَف فتح لام فراخ شدن عیش غَضف شکستن چوب و غیر آن و گوش فرو شکستن سگ و غیر آن
غَضَف فتح ضاد فرو هشته شدن گوش و بازگشتن و نازکدل شدن غَطَف فراخ عیش شدن
من غیر المصادر غِطریف جوزه باز و مهتر غُضروف و غُرضوف کرجین شانه و استخوان کوش
و استخوان نرم غضاریف جمع غُلف بضم غین در غلاف کردها و ختنه ناکردها و او جمع
اغلف است غلاف معروف است غاضف نازک و نازکدل غَرف بالا خانها و او جمع غُرفة است
غَرف و غَلَف درختیست که بآن دباغت پوست کنند غِریَف بکسر غین و سکون را و فتح با
درختیست غَریف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان غِراف آبهای که بکف در دسته بر داشته شده
باشد و او جمع غُرفة است و یکنوع کیلی است که آنرا قنقل هم گویند غاف درختیست غُداف
کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سر باب [illegible] القاف
من المصادر غَبق شبانگاه شراب دادن غَبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غَسوق تاریک
شدن شب غَسق تاریک شدن چشم و در ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن غَفق دم بدم
باب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
و باز کشتن و ساعت بساعت بر رفتن و بر خود مادہ غَفوق باز کشتن غَرق بفتح را غرق شدن یعنی
تمام فرو رفتن در آب غَلق بسکون لام کستن در غلق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن کرو نزد
کرو دار چنانکه او باز نتوان ستاند و خوش باشد پشت اشتر از بسیاری ریش و پژمرده شدن
بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غَدَق بسیار شدن آب چشمه من غیر المصادر
غاسق شب تاریک غَسّاق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده
غِرنیق و غُرنوق و غارف غرق شده غُرنَیق بضم غین و فتح نون مرغ آبیست دراز گردن غِرنیق بکسر غین
و فتح نون و غُرنُوق و غُرانِق بضم غین جوان نازک غَرانیق بفتح نون و غین و غَرانیق جمع غاق بکسر قاف حکایت
آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک ناقبالغ و جوان نازک و نخل سو سمار غیداق جوان نازک
غیادیق جمع و غیادیق مادهاء هم گویند غَفَق باران نرم من المجمل غَسَق اول تاریکی شب غَلَق در
که بسته شده باشد غلق بفتح لام و غین قفل و کلید غَلِق بکسر لام مشکل غَلفق چیزی سبز که بر سر آب
میباشد و گیاه بزرگ بوالکند در آب می روید و کمان نرم و زندگانی خوش غَدَق و غَدِق آب بسیار باب
الغین مع اللام من المصادر غُفول ناکاه بودن از چیزی غَمل میوه در زمین چیزی کردن تا بپزد و بوست

رادر زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غُلول هلاک کردن غَلّ
دست پا کردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمده است غُلول خیانت کردن
و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غِل بکسر غین کینه و رشدن غلیل و غلل
تشنه شدن غسل شستن غُسل جنابت شستن غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و ابا
گفت و گو کردن و شعر غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در طلب کردن سگ آهو بره را
غزل بسکون زا رشتن من غیر المصادر غِسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و اشنان
آن غسول آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غَسل بفتح غین چادرشب غسال شوینده
مرده شو غلائل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن
غِیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول اسب و غیر آن غزل بسکون زا ریسمان
غزل نوعی از شعر غزل بکسر زاغ لکوی غملول من الصحاح و غمول من المجمل بیابان بی درخت
و گیاه و جمع شدن گیاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها بمعنی دوم جمع غیطله است غیاطل
ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت
غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی وا دهد غمال نام موضعی است
غول دیوی بیابان و خالی بسیار و کرنه الصداع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوایل
سختیها غول بضم غین چیزیست که در بیابانها میباشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند غافل و بیخبر
غزال آهو بره غربال آلت خیا و غلبال کنند و آن معروفست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن
نهند و سختی و تشنگی غِل بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند
آب غیر روان که بر روی زمین گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بیالایند غلیل
تشنگی و کینه و استخوان مخلوط ماسیست که در شیر ماده دهند غلول بفتح غین طعام غزل بکسر را
غیر منقوط شخص نرم اندام غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در
تک قاروره مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد غفل شتری که برو نشان نباشد و زمینی
که درو اثر عمارت و نشان نباشد و هر چیز او را نشان نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد
باب الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن
روز چنانکه نفس بگیرد غثم بیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن

ومست

ومست شدن غلم بدال المنقوطه ساکن بسختی و جو در چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن
غرام حریص شدن غمر تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه و ابرناک شدن غثم مال
خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن من غیر المصادر غم اندوه و روز بغایت گرم که نفس
گیرد و گرمهای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غموم جمع غمام ابر غلام پسر غرانیق ما الیها ی که انگاه فرنجک
گرفته باشند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام شخص غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر
تیز شهوت و سنگ پشت نر غیلم فتح خاء المنقوطه گیاهیست غرم قرضی که بر گردن باشد و هر چه ادا
کردن آن واجب باشد غریم قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غارم قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد
غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غلظم بکسر عین و تشدید میم دریای بزرگ
و چیزی فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم الجاید غلیم بکسر غین و تشدید لام بغایت تیز
شهوت غمایم دهن بندهای شتران و او جمع غمامه است غمیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک
باشد غیم تشنگی گرمی اندرون ابر غتم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است غتم بفتح غین سختی گرما غلاقم
جمع غلصمه است غلال آب بسیار و کیل اکراف و جبر کراف باب الغین مع النون من المصادر
غبن بسکون با رسانیدن در بیع و شری و غیر آن فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غثیان بکسر غین و سکون شین باز نه مجامعه کردن بسار باید
زدن کسی را و آمدن و بر نیز چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غبن پوشیدن
چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و برده و پوشش بر چیزها انداختن
غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیقان بفتح یا
میل کردن درخت بچپ و راست غسفا روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بضم عین بی نیاز
شدن زن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردان غشیا بهم برآمدن
دل غلگن سست شدن و نرم شدن غضن بضاد غیر منقوطه باز داشتن غضن بصاد غیر منقوطه
شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبن ضعیف رای غرین بکسر عین و فتح با گلی که سیل
آورده باشد و آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده باشد غسن
بفتح سین و بضم غین موهای گیسو کرده یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت
غصون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهیست غیمان تشنه غابرین بقایا

۲۱۲

رادر زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غُلول هلاک کردن غَلّ
دست پا کردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمده است غُلول خیانت کردن
و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غِل بکسر غین کینه و رشدن غلیل و غلل
تشنه شدن غسل شستن غُسل جنابت شستن غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان و ابا
گفت و گو کردن و شعر غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در طلب کردن سگ آهو بره را
غزل بسکون زا رشتن من غیر المصادر غِسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و اشنان
آن غسول آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غَسل بفتح غین چادرشب غسال شوینده
مرده شو غلائل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن
غِیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول اسب و غیر آن غزل بسکون زا ریسمان
غزل نوعی از شعر غزل بکسر زاغ لکوی غملول من الصحاح و غمول من المجمل بیابان بی درخت
و گیاه و جمع شدن گیاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها بمعنی دوم جمع غیطله است غیاطل
ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت
غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی وا دهد غمال نام موضعی است
غول دیوی بیابان و خالی بسیار و کرنه الصداع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوایل
سختیها غول بضم غین چیزیست که در بیابانها میباشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند غافل و بیخبر
غزال آهو بره غربال آلت خیا و غلبال کنند و آن معروفست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن
نهند و سختی و تشنگی غِل بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند
آب غیر روان که بر روی زمین گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بیالایند غلیل
تشنگی و کینه و استخوان مخلوط ماسیست که در شیر ماده دهند غلول بفتح غین طعام غزل بکسر را
غیر منقوط شخص نرم اندام غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در
تک قاروره مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد غفل شتری که برو نشان نباشد و زمینی
که درو اثر عمارت و نشان نباشد و هر چیز او را نشان نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد
باب الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن
روز چنانکه نفس بگیرد غثم بیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن

ومست

۲۱۳

ومست شدن غلم بدال المنقوطه ساکن بسختی و جو در چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن
غرام حریص شدن غمر تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه و ابرناک شدن غثم مال
خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن من غیر المصادر غم اندوه و روز بغایت گرم که نفس
گیرد و گرمهای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غموم جمع غمام ابر غلام پسر غرانیق ما الیها ی که انگاه فرنجک
گرفته باشند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام شخص غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر
تیز شهوت و سنگ پشت نر غیلم فتح خاء المنقوطه گیاهیست غرم قرضی که بر گردن باشد و هر چه ادا
کردن آن واجب باشد غریم قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غارم قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد
غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غلظم بکسر عین و تشدید میم دریای بزرگ
و چیزی فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم الجاید غلیم بکسر غین و تشدید لام بغایت تیز
شهوت غمایم دهن بندهای شتران و او جمع غمامه است غمیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک
باشد غیم تشنگی گرمی اندرون ابر غتم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است غتم بفتح غین سختی گرما غلاقم
جمع غلصمه است غلال آب بسیار و کیل اکراف و جبر کراف باب الغین مع النون من المصادر
غبن بسکون با رسانیدن در بیع و شری و غیر آن فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غثیان بکسر غین و سکون شین باز نه مجامعه کردن بسار باید
زدن کسی را و آمدن و بر نیز چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غبن پوشیدن
چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و برده و پوشش بر چیزها انداختن
غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیقان بفتح یا
میل کردن درخت بچپ و راست غسفا روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بضم عین بی نیاز
شدن زن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردان غشیا بهم برآمدن
دل غلگن سست شدن و نرم شدن غضن بضاد غیر منقوطه باز داشتن غضن بصاد غیر منقوطه
شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبن ضعیف رای غرین بکسر عین و فتح با گلی که سیل
آورده باشد و آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده باشد غسن
بفتح سین و بضم غین موهای گیسو کرده یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت
غصون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهیست غیمان تشنه غابرین بقایا

چیزی و کذشتکان غاوین کمراهان غارمین قرضداران که بر اداء قرض قادر نباشند غدران
جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج کا مجامه و پوست
غضون جمع غدفان مویهاء سیاه دراز و زاغان و کرکسان پر موی واو جمع غداف است غربان مقلد
و موش چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین زاغان واو جمع غراب است غدیان بدال غیر منقوطه
انکه در بامداد چیزی خورد غرثان نام مردیست غلان بضم غین کیاهها مخصوص واو جمع غال است بتشدید
لام غلاکن بفتح غین و تشدید لام شتر تشنه غملان نام کوشکی است در یمن غبن بکسر غین درختان
سبز بسیار شاخ واو جمع غینا است غیلن بفتح غین اول ابر و حرف معروف غیلان غول بیابان
غیطان زمینهای هامون فراخ واو جمع غایط است غذوان اسب بسیار رفتار نشاط کننده غربان
کهنه غیسان تابجانی و تیزی جوانی غلمان پسران واو جمع غلام است غصان مردانند و هکین غسان
نام آبیست در هر دستان و نام قبیله ایست غسلین آبی که بدان جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن
دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و مثل آن غرزان جمع غارز غرزان بزرگواران و
سفیدان واو جمع اغر است همچون سودان که جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو لشکر
باب الغین مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن
شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و برسر آمدن آب از
غلبه غدو بامداد کردن و بامداد بجائی رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب
و خون و مثل آن غرو عجب کرفتن و سریشم بچیزی نهادن و بسریشم چسبانیدن غزو قصد کردن و
کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در کذشتن غلو تیر بتاب انداختن غثو بردن سیل
حلاوت و خوشی چراگاه من غیر المصادر غدو بامدادان کقوله تعالی یسبح له فیها بالغدو و الآصال
و کانه کرا و جمع غدوة است تقلیل غدو بفتح غین و سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من
المصادر غثی دل بهم برآمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردن و بپوشانیدن و زدن تازیانه
و جماع کردن غی کمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و برآمدن
و تمام رسیده شدن جوان و بپوشیدن چیزی بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر
غانی غر اکننده غزی جمع غواشی پرده ها و پوشانندکان غذی و غذوی بره کوسفند و حاروا
خورد و فروختن چیزی بنتیجه کراسال از پشت کوسفند بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است

رغی

غرقی برا غیر منقوطه سکو غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است
غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور
مستغنی باشند واو جمع غانیه است غنی ما الدار و بو شانه و نام قبیله ایست غن تنی رنکیست سرخ
و نبیدی یعنی شراب سرخ ما و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غالی کران بها غوغی بتشدید یا و غوی
بتخفیف یا و غاوی کمراه غی کمراهی و نام موضعی است در دوزخ که وادی غی هم کویند کقوله تعالی فسوف
یلقون غیا غرتی پوست باریک که در شیب پوست سپید تخم مرغ است غبی غافل و نادان کتاب
الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر فنا جوان شدن فنا نیست شدن فثا
فرو نشاندن جوش دیک و فرو نشاندن خشم کسی فدا از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و قربان
کسی شدن فقا شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن ثقا بفتح قاف شکافته شدن جراحت
و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن کیاه از آن فری حیران شدن فجاء بسکون جیم ناکاه آمدن
فجا دور شدن فجاء بکسر فا و مد الف ناکاه کرفتن و این از باب مفاعلت است فطا بر پشت زدن
چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیر دادن و شکستن فطا بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و پهلوی
پشت شدن اشتر در حلقه فی باز کشتن و باز نی مجامعت فنا بفتح نا نیست شدن و قوله تعالی تفتاء
تذکر یوسف بمعنی لا تفتا است یعنی لا تزال فتئوا پراکنده شدن خبر و غیر آن و بهمین معنی فتوهم ما
معتل اللام من غیر المصادر فقراء درویشان محتاجان فرادی تنهایان و طاقان و یک و یکان
واو جمع فرد است فخاخ‌ها فاسد فتی فوقهای تیرها واو جمع فوق است فضلی فاضلتر و او تانیث
افضل است فلا بیابانها واو جمع فلاة است فافاء مردیک بند که کفتن در بماند و تردد کند بکفتن فا فلاها
اسبکرها واو جمع فلوست بتشدید واو فراء بتشدید نام یک نحوی و پوستین دوز فراء بتخفیف
و فتح را غیر ممدوده بوزن جبل خر وحشی و در مثل آمده است که کل الصید فی جوف الفراء فراء بکسر فا
و مد الف بوزن جبال خر کوران و پوستینها واو جمع فرا و فرو هر دو آمده است فقا پرده که با بچه از زهدان
بیرون آید فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است فقهاء دانایان فیفا بیابان فتوی و فتیا دستور
حاکم در مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن داروییست و کویند درختیست که دانها سرخ بیرون آرد فنا
بکسر فا کرانه خانه و کرداکرد خانه و سرا و بعضی استانه هم کویند فناء بفتح فا و تشدید نون و مد الف و
فنواء درختی که شاخها پراکنده دارد فتی جوان بخشنده و جوانمرد فتا جوانی فقعاء زنی [illegible]

کج باشد فوها عوت فراخ دهن فحواء کانی که دهان او ز دستش دور باشد فجا و فجانوا بالکرد در بیاک کنند
و پیاز و بمعنی اخیر است قول رسول صلعم من اکل فجا الارض لم یقربن من اها فداء غلها و ارتفلاد جمع شدن
و جای که خرما در آن جا با آفتاب خشک کنند فدا بکسر فا مالی که بر اء و اخریدن نفس خود داده شود فیئ
سایه و خراج ملک و مالی که از کافر بی جنگ رسیده باشد یعنی غنیمت فیوء جمع فحوا معنی سخن فضا
بمد الف میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کار آشفته فیضی و فیضوضی
آمیختها و مالهای که مشترک باشد میان مردم و مردم بی بهره فسدی جمع فاسد است فحشاء کار بد و زنا
باب الفاء مع التاء من المصادر فوت و فوات در کذشتن و سبق بردن و نیست شدن فوات
بمعنی یافته هم آمده است و کویند هو منی فوت الریح یعنی بجیش که نبلغه الریح و در دشنام کسی کویند
که جعل الله رزقه فوت فمه ای بجیش ولا یصل الیه فت خورد مرد کردن فهاهه و فهة عاجز شدن
از سخن کفتن فتفته کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک
شدن و کم عقل شدن فصیصه از تنکی و سختی بیرون آمدن فضوضه بسیار شدن آب رود خانه
چنانکه از کنارها آن فرو ریزد و مردن و فاش شدن فیئة باز کشتن فسولة و فسالة ناکس و فروما-
یه شدن فظاظة بدخو شدن فعفعة بانک بر کوسفند زدن فقفقة بانک کردن سک فجاءه
بمد الف ناکاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضحه رسوا کردن فافاءة بهفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار
کردن بکفتن فا فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا
فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرکوار شدن فراهة
و فروهة و فراهیة چیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن اشتر و استر و خر فسحة فراخ
شدن فراسة نیک نکریستن برای دریافتن چیزی فراسة بفتح فا و فروسة سوار شدن فروة
مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کن شدن و عجب کرفتن فراغة و اپرداخته شدن
از چیزی فدامة و فدامة کران زبان شدن فظاعة سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا
شدن فضیلة افزون آمدن فکة احمق شدن و سست شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان
و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کف فطنة و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنه بمعنی
دریافتن هم آمده است فجاجة انیر شدن فخامة ممتلی شدن فراضة پیر شدن کاو فهامیة دریافتن
و دانستن فسولة و فیلولة ضعیف رای شدن فجاجة مست براه رفتن فرشحة حل کردن پایها از هم دیگر

و میان

و میان پا کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة تکبر کشیدن فردسة زن را چخته کردن
فرجنة تیمار کردن بال و دم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انکشت و انکشتان هم برآ
زدن تا صوتی بدید آید فرشطة بر یکپای نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پا و هر ریختن شتر
فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة پلپل در طعام کردن و کرنه شراب را نیز بچیدن من غیر المصادر
فوعة بلندی روز من الجحمل فکه ستارها که در پیش سماک رامح باشند و از اقصعة المساکین
هم کویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فقنة زنی که کنده زبان باشد و سخن زبون جاملاند
فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیه مردان جوانان واو جمع فتی است فتینت
و قنوت نان ریزه و ریزه هر چه فتات ریزه فخاة زن سهر و خوابه که بالا و آواز بینی باشد فسیلة درخت
خورد خرما فحت روشنی ماه فاختة مرغیست که طوق بر کردن دارد فواخت جمع فضفاضة زره
فراخ فسالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن بیفتند در حین سوهان کردن فیشلة سر ذکر فصفصه
اسپیت تر فرار کوسفند ماده فرهجاجة حجامی فطسة و فطاه پهن بینی فاقة درویشی و حاجتمندی
فسحة فراخی فرحة و فرحة شادی فرغنة زیرکی فرافصة بضم اول و فتح صاد غیر منقوطه شیر درنده
فجعة در سختی و مصیبت فیلولة ضعیف رای فاصلة زیادت آمدن فضة نقره فاضحة سختی فقیرة
زنی که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان کردن
و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقة جدا کننده کان و فرشتکانی
که جدا کننده کان حلال از حرام باشند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فتقه
فجرة بیرون رفته کان از فرمان خدا و نابکاران فجرة بمعنی دروغ کویان هم آمده است فقحة تجلع در بر
فقاحة شکفتن یعنی آسایش باشد من الجحمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد و تنک فترة زمانی
که ما بین دو رسول باشد و سستی و شکستکی و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوطه کنار رودخانه
که از انجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید و سوراخ است انده که باشد در آن کرده
و سوراخ دوات که مداد در آن کنند فلیجه شفقه جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت
فلذة کوشت پاره پاره جکر و پاره مال و پاره هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فندیرة سنک بزرک که از
کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فلغیة شکوفه خافوة روناس که باو رنک سرخ کنند چیزی افقاقة حنا فوق
و فقفاقة مرد احمق فلکة بیخ زبان و زمین پشته کرد و چوبی که در میان سوراخ کند در او و اسپچ میکنند

فناة کاو و عنب الثعلب فنوات جمع فیهرة شیر ماده محکم فهیرة شیر دیگ که بجوشانند که کسی کرا کرده
در دیگ کنند و خورند فوت میان دو انگشت وضایع و نیست فوارة آنچه در دیگ جوش کند فویقة
موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از اشتر آید و موش فارة براء منقوط خیمه کوچک فیادة بتشدید
یا خرامنده فایدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش فهههة بتشدید یا مکسوره زن پر گوی
و پر خورنده فجاة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا و میان دو چیز و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشاء
تاریکی شب باشد کقوله صلی الله علیه و آله ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و فواشی مالها چرنده
پراکنده باشد فلوة کوره اسب ماده از شیر باز گرفته فوقة چیزی و پوستکی که بر استخوان خرما باشد
و سفیدی که بر ناخن می باشد فیلة بفتح یا فیلان را و جمع فیل است فندأوة تیشه فحالة اشتران
نر را و جمع فحل است فحلة زن سلیطه فحة موضع فراخ از رود خانه فاحشة کار زشت و زنی او
زنا کننده باشد فرزة پاره جدا کرده از چیزی فریسة کشته شده و چیزی کردن شکسته فراشة پروانه
که گرد چراغ گردد و استخوان باریک و تنک که در اندرون قفا گشته و گلی که آب آورده باشد و بعد از آن
خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة آنچه زیاد آمده باشد از چیزی
و فضالة نام بلغ کام پیغمبر علیه هم هست فراغة بضم فا و غین منقوط آب منی مرد فطیسة تابع و دام
فوهة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرصة نوبة و فرصة الابل نوبت آب خوردن اشتر فرصة
و فرسنة فتح فا بادی که دشت را فوز کرد اند فریصة رگی که در گوشت میانه شانه و پهلو فرصة بکسر فا
پنبه پاره یا رکو پاره که بآن زن حایض خون را پاک کند فریضة بضاد منقوط واجب فکوة جا و اجرنده
فرعة بسکون را سرا بالا فریة دروغ و بهتان فدیة طعام و مالی که برای واخریدن نفس خود داده شود
فرهة جمع فاره و صحبة جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح فدرة پاره گوشت فتوة
جوانمردی و کرم فهدة گوشتک سینه اسب که ناف شده است و آن دو تاست و هر دو را یکجا فهدتان
گویند فهقة استخوان بر گردن فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کنند کفر و ایمان و بد و نیک
اخیار است قول النبی صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاتحة اول کار و سوره الحمد فتحة حرکت
بر حرف فقحة بمعنا و منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب و کار بی اندیشه و آخر
روز هر ماهی و با آخر شب هر ماهی فرقة بکسر فا گروه فریقة بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد
و خرمائی که بحلبه پزند و بزن نفساء دهند فارقة اشتر آبستن که درد زه داشته باشد و بر روی آن می

رود و بجای بر آید که کس نداند و بمعنی جدا کنند هم آمده است فیقة مدو بار دوشیدن شیر که جمع
شده باشد فومة خوشه فروقة پیه گرده فرقة جدائی فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی
و پاره گیاه خشک شده فراهم آورده فرات نام رود خانه ایست و آب خوش فرجة میان دو چیزی و شکاف
چیزی فشغة دل فصیلة همه خویشان نزدیک فضیلة بضاد منقوط هنر فطرة صدقه
خواجه و روز عید و آفرینش و ابتداء کار فئة گروه فاطمة نام یک دختر پیغمبر ماست و زنی که بچه را
از شیر باز گرفته باشد فطیسة و قطیسة و فرطوسة بینی خوک فغمة بوی خوش فینة ساعت
و خوردیک روزه روزه فینات جمع فلیقة معنی فاشیة مال چرنده و پراکنده فتاخرة زنی
که در رفتار بانطرف و آنطرف گردد باب الفاء مع الثاء من المصادر فرث شکافتن و
پاره پاره کردن جگر زدن و سرگین خرما و اکردن و جای ظرفیست که در و خرما کنند من غیر المصادر
فث نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند از درد قحطی و بعضی گویند شحم الحنظل است و درخت
خورد خرما را هم گویند فحث بکاف روی اندرون شکنبه فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع
باب الفاء مع الجیم من المصادر فحج بسکون حا پایها از هم کشاده نهادن در رفتار فجج فتح کشاده شدن
هر دو ران از همدیگر چنانکه پیش پایها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فحج میان هر دو پا کشودن
فج بفتح جیم اول کشاده شدن پایها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و واخشیدن چیزی و بدو نیم کردن
فلج فتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از همدیگر فرج و استان
اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف چیز و ظاهر شدن فرج حیوان فشج آب انجا برکشیدن و آبستن شدن
اشتر فرج بسکون را شکافتن و وابردن اندوه فسج بسین غیر منقوط آبستن شدن شتر فتج بتین
منقوط پایها از هم دور نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه
باشد و فج عمیق راه دور را هم گویند کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق فجاج جمع فالج و فالج مهر بیار
کوهی اشتر آبستن فوالج و فوالج جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند
فجفاج مرد بسیار گوی فیفج خیمه و بیابان فنج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند
فرناج بکسر فا نشان نشانها اشتر فالج کلی است فلج فتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی
فالج نام علتیست و اشتر دو کوهان و نام بادیست مخصوص و نام مکیلی است که آن را فلج هم گویند فوج گروه
فووج جمع فیج پیک فیوج جمع و این فارسی معربست فودج هودج و مرکب و وهن من الجمل

فرج شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و میانه هر دو پای اسب و موضع مترس
فروج جمع فروج بضم فا شکافها و میانهای چیزها و جمع فرج است فروج و فروج انگرا از کسی
نماند فروج فتح فا و تشدید را جوژه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته من الاستر و الجمل افراج
جمع فارج و فریج و فریج کمانی که از زه دور باشد و اجلا واشده فرج بکسر را انکه دایم فرج او منکشف
باشد فردیج سقف بام فراریج جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده شده باشد
و او جمع فلوجه است فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن
و بوی خوش دمیدن و همچنین است فوحان فیح باز کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن و
کردن دیگ فیح فتح یا فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن کار را قرض کسی را
فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین
فرح شاد شدن فقح آب خوردن اسب چند انکه سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح طا پهن
شدن من غیر المصادر فرشاح بروه افتادن فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهیست فاتح و
فتاح کشاینده و حاکم فتحا بکرا نجای بیرون آید و فیروزی فتوح فتح فا شتر ماده که سوراخ پستانش
کشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده یعنی آنچه که تشنه شادی از حد در گذشته
شادی کنند و ازینجاست قوله تعالی لا یحب الفرحین فسح و فسیح فراخ فتح فراخ و کشوده و فراخ سر
فتوح کشایشها و پیروزیها و او جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن فضایح رسوائیها فحیح
آواز مار فصیح تیز زبان و زبان آور و بعضی بالیده و روان فضح رنگ غبار گون مایل گون بسفیدی فضیح چیزی
غبار رنگ مایل بسفیدی فقاح بکسر فا حلقها و دبرها و او جمع فقحة است فیاح بتشدید یا فراخ و فراخی
بخشش فیاح بتخفیف یا و کرجا غار فلوح شکافها فلاح بتشدید لام چاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام رستگاری
و فیروزی و بقا و آنچه بیش از صبح خورند در روزه داری که آن را سحور هم گویند فخفاح نام جویست در بهشت
باب الفاء مع الخاء من المصادر فیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز
کردن باد فخیخ خواب خوش کردن خفته فخ خوا کردن و فرو شکستن فضخ سر انگشتان بسوی کف باز شکستن
فضخ فتح فا لازم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فسخ باز شکافتن و جامه از بر انداختن و اجزاء
جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن
آن فضخ شکستن چیزی و کوفتن خرما فدخ سر شکستن من الجمل فتخ بتاء منقوط دست بر سر

زدن من الجمل من غیر المصادر فرخ شاخ روح که از دانه بلند آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ
شاخ شود و جوژه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده است در صحاح فرخ نام آهنگر
فخ بتشدید خا تله که صیاد جهت صید جانور نهند فخاخ و فخوخ جمع فرخ بقلة الحمقا و آن کوخ
تره ایست فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه قدم و بفارسی فرسنگ گویند فراسخ
جمع فتخ حلقها نقره و آهن و غیر آن فسیخ آنکه حاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما باب
الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فود مردن فصد رگ زدن فقد
طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافته کردن چیزی افند خرامیدن و مردن و ثابت شدن مالی برای کسی
و خیسانیدن فدید بانک کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن در و بریان کردن و نان بر خاکستر
کردن و جا کردن در خاکستر تا نان خاک فرد ریخته شود فهد بیوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب
من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرند گوهر شمشیر فصید خون فصد
شرکه در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار
فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دُرها باشد فراید جمع فرقد
گوساله و نام ستاره فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را و یا شوهر خود را نیابد و او برای ملک خود
آمده است فقد بفتح فا و قاف دارو نیست و آن دانه بیخ انگشت است فند بکسر فا کوه پاره در آن فهد یوز
فهود جمع فود موی بنا گوش و یکجانب سر و یک نخاله بار فید زعفران خیسانیده و موی لب اسب
و نام موضعی فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوم نر فیید گوشت بریان کرده و مرد بد دل یعنی جبان
فرهد مردی ستبر فوهد جوان نوخاسته فربه فرهود نام قبیله است فراهد کسانیکه از قبیله فرهود اند
فرند اد نام موضعی باریک ستانی فواد دل و در چه دل فرصاد درخت توت فند فتح فا و نون دروغ و سستی
عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بر ران زدن چیزی را من غیر
المصادر فذ تنها و یکی و بخشش اول از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم
گویند فلذ جگر اشتر فلذ پارهای چیزی و او جمع فلذة است فانید شکریست که باندک آب آتش نرم
بقوام آورده شده باشد و او از شکر غلیظ ترست کذا فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که
بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن
و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و میل کردن از حق و نافرمانی خدا کردن فجر آب روان کردن

فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن
دندان اشتر و شکافتن چیزی و فطر خمیری و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انگشت دوشیدن فور بر جوشیدن
دیگ و غضب و غیر آن فرار و فرگریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال و و اکاوید
چیزی فرز و هز دست شدن و کهنه شدن جامه و شکافتن آن و فراخ شدن فقر شکستن و در ویش شدن
و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در وی کرده شود فقز و فخر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه
کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زنی و انزال ناشده از وی جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن
و الجا الی کردن نهی رسول الله صلعم عن الفهر فقر و فهر باز شدن فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فکور
از ایغری باز ایستادن ایغری از بسیاری ایغری کردن فسر روشن کردانیدن سخن با آب نگریستن طبیب
من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه
فراکه بزرگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است یعنی که بزرگان فرود بزرگ فغفور پادشاه چین
فوبر بچه کاو کوهی فرار جمع فار موش فرجا بر موش فجار نام روزیست از روزها عرب که در آن جنات واقع
شده است میان قریش و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگی که در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا
و کسر را زنی فاجره و کارها شابسته کردن و بد بمعنی اخیر اسم مصدر است فراهو مرهی که همچو فرفور نام مرغی
و گوسفند فربه فرفیر بنفشه فهر آهوان فور بفتح فا ساعت فخور مرد بزرک ابر فقیر محتاج و درویش و نام
چاهی و آب بیرون آمدن کاه که بر پیکر استخوان پشت مهره او شکسته باشد و جاهی که در درخت نو
نشانده کرده باشند تا در وی آب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا میان انگشت سبابه و ابهام
چون انگشتان از هم وا کشوده شود و نام زنیست فاتر سست و ماء فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر نظر که تیز نباشد
فجر بزرگواری فاجر تواکر و بد لیر رود و عکو و میل کننده و بکر بیننده احق و از طاعت خدای فخر نستکون جیم
بامداد فخیر بکر فا بسیار نازنده فجر بفتح فا و تخفیف خا هم فرکسی فاخر چیز خوب فاخوره نوعیست از ریحان
خوشبو فخور نازنده و اسب بزرگ ابر و اشتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنک باشد و درخت خرما
بزرگ شاخ درشت بزرگ فخار گل برشته همچو کوزه و سفال و مثال آن و بغایت نازنده فقر و فقر درویشی
و احتیاج مندی فقار بندی بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت
واو جمع فقره است نه فقار فهر بضم مدرسهای یهودیان فهر مقدار یک مشت سنک که آن را دارو
سایند و سنک پاسون و نام قبیله فریر بکسر فا ره کوسفند و نام شخصی و نه باد اریکی فارز نداه فراخ فطر

بفتح فا

فتح فا شکافته چیزی فطور جمع فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه کشایند و روزه
کشاینده کان و عید روزه کشایان فطیر تازه و هر چیز زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر در وی نکرده
باشد فطر بضم فا کیاهیست که از ابفا رسی دیو مکلاه کویند و سماروغ هم کویند نا تو و خانی طعام
و نزارت و مرتبه و نام موضعی فند پر سنک بزرک که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و انیفر که از بسیاری
ابغری از جاجی باز ایستاده باشد باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز ظفر و نجری یافتن و دنیا و هلاک
شدن فرار از جا بجستن و برکشتن از چیزی فزیز روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا و اکردن جزی
از چیزی من غیر المصادر فرز بچه کاو و هر چیست فلوبتشدید کاف یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر
و نقره و مثل اینها از مس و غیره فایز فیروزی یافته فرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السین من
المصادر فرس کشتن و کردن شکستن فارس فیر زدن فحس بجیم بزرکی بر خود کرفتن و تکبر کردن فقوس
مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس با انکشت چیزی لیسیدن من الجمل فقس بفتح طا یعنی شدن
فطوس مردن من غیر المصادر فرس بکسر فا کیاهیست فقعس نام شخصی فرانس و فرناس شیر درنده
سبز کردن فرس اسب فریس چنبر که از چوب میسازند فارس سوار فلحس سک و حریص و نام مردی فسفاس
شمشیر کند فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنک آهنین که بآن شکافند و طرف قفاء سر و آهن دراز
قائم کرده چه هند لجام میباشد فووس جمع فرس اهل فارس فلنقس آنچه مادر او عربی باشد و از ادو پدر
او بنده باشد و یا پدر بنده باشد و مادر کنیزک همین بد کرمنده است فدوکس شیر درنده فرطوس ابر خوک
فردوس بوستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم باشد در شام فطیس پتک کوبین آهن
کران فرایس کشته شده ها و کردن شکسته ها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش
کسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت کفتن و زشت شدن فیاش با کسی نازیدن
فتش جست و جوی کردن فش بیرون کردن باد از خیک و از غیر آن و زود دوشیدن و قفل بی کلید
کشادن من الدستور من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع کسترده بر روی زمین
و حمر و غالی و مثال آن اندازند تا بر سر آن نشینند و هر چه بر روی زمین کسترده باشد و جاروای که غیر از
خوردن را نشاید و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی اخیر است قوله تعالی و من الانعام حمولة
و فرشا فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم کویند بکنایه و بمعنی زوجیت هم آمده چنانکه کویند فراش
الحق ثبت بالنکاح فراش انکر قالی و بساط را اندازند تا بر نشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه کر پیا

خورد را در آتش میاندازند و بمعنی جمع هم آمده است یعنی بروانها و استخوانهاء خورد که در سر میباشد
و کل آب آورده خوشیده و دانها عرق و روزه کرده روز قفل کنند و او جمع فراشه است فحش سخن
ناسزا فیش سر ذکر فریش اسب و خری که هفت روز باشد که زائیده باشد و کره نوزاده و معنی دوم از ان
فوائس جمع فتوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در حین دوشیدن فشاش متردد من الدستور باب
الفاء مع الصاد من المصادر فرص شکافتن و بریدن فحص نیک جست و جو کردن و نیک دویدن
و از چیزی نیک وا کاویدن و باز کرد آمیدن باران خاک را و بیا ... باز ایستیدن و دیکری را کذاشتن کقوله النبی
سه فصول من رؤس هم فص بیرون کردن خو کسیرا و جدا کردن فصیص روان خون و دیرا از جراحت فیص بد
کفتن سخن و بر کردیدن و رفتن از جای خود جنبیدن من غیر المصادر فص نکین انکشتری و کناره چشم و مقطع
کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح فا و فرایص کوشتهای بن بغل و کو
شانه و پهلو و نکاه کردن و او جمع فریصه است و فرصت هم فرصه کسیرا هم کویند یعنی انکه با کسی فرصت چیزیرا
نکه دارد باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن
و ختم کتاب کردن فیض فاش شدن خبر و آشکارا شدن سر و رفتن آب اشک و بسیار شدن آب مه چیزی
چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بر ... ملال
و بخشیدن فروض پیر شدن کاو من غیر المصادر فایض فریضه نده و آبی که بعد از پیر شدن فرو ریزد از بسیاری
فضیض آب جوش و آب روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر بر
فرض القوس سوراخ کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه ادراری فراض جمع و فراض
لباس جور اهم کویند فارض کاو پیر و علم و فرایض دادن و چیز بزرک ستبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است
فیض اسب پر رفتار و اسب بسیار و خیر بسیار فیوض جمع و فیوض نیل مصر و رود خانه بصره را هم کویند
فواض بتشدید ضاد متحیرها و او جمع فاض است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته و پراکنده
فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم که فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث فریاض فراخ
فریض حاکم من الجمل فضض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن
و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش برفتن برای آب و پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن بر کسی فراط
بچیزی کرفتن و آنچه کویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقت منه کلمه من غیر المصادر فسطاط و فستاط
و فساط خانه موئین و سراپرده و این هر سه بضم و کسر فا آمده اند و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم کویند

فلط

فلط و فلاط ناکاه فرشاط و فرشط فراخ فرط بضم فا و در اول کرده شده و از حد در کذشته و اسب تیز رو و پیشرو
و پیش شیب بلند زمین و قوله تعالی و کان امره فرطا یعنی متجاوز امن الحق فرط بسکون را هنکام چنانکه کو
لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده بسوی آب و پیش رونده کان
بسوی آب و آخر پیشینه و او جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین را هم کویند و آنچه
میکویند در دعاء طفل متوفی اللهم اجعل لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رو و پیش رونده بسوی
آب فراط بتشدید را جمع فراط بکسر فا و تخفیف را آنکه هر که پیشتر او رسیده باشد از آن او باشد
فسیط ناخن که کرفته باشد و دنباله خرما بچه شیر پیوسته است باب الفاء مع الظاء من
المصادر فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ
آب سکینه و مرجبد خوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر فتوح سخت زرد
شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهکین کردانیدن و بدر آوردن عضو فدغ بجشدن بند دست
و بند پای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و وزر او شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی
رفتن و بر کوه برفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال یا غیر آن و اسب با لجام باز زدن تا وا ایستد و باز
داشتن دو چیز از همدیکر فرع فتح را با تمام موی سر شدن کسی فرع فتح را منقوطه ترسیدن و فریاد
خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر وا پس کردن تا سر ذکر پیدا شود
من غیر المصادر فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی کیسوی دو شاخ و بالای هر چیزی
و کمان چوب نا شکافته فروع جمع بمعنی فرع بفتح را اولین بچه شتر و مال و غایه و خیر و نام موضعی فارع نام قلعه
و کوه بلند فجیع بد چاره فقاع شبان و نیک دانسته کوسفند فواقع عضبها نهانه فقاقیع حباب
آب فقع و فقع کیاه سماروغ و آن دیوکلاه است و فقع بمعنی ضراط هم آمده است فقاع نوعی از شربت
که آشامیده میشود و از انرا جو سازند و از میوه هم کنند فتع بوی خوش و زیادتی مال فظیع کار سخت
و زشت فلع و فلع شکافته چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ
و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی قوله تعالی سنفرغ لکم ایه الثقلان یعنی
زود باشد که پرداخته شویم از دیکر کارها برای شما هر کاه با لام مستعمل باشد همین معنی میدهد و هر کاه
که به عن مستعمل بیا باشد بمعنی شروع کردن است و هر کاه که مستعمل به عن باشد بمعنی فارغ شدن فرغ
و فرغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چیزی میان پوچ فشغ بر سر ...

درآمدن چیزی چنانکه بپوشاند از هیچ پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر
فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین گیاهیست که بر درخت
می پیچد فرغ دهن حلو باب الفاء مع الفاء من المصادر ف بس فوف چیز و سفیدی که در
ناخن میباشد و مانند سفیدی که در اندرون استخوان خرماست و خط سفیدی که بر چیزی باشد
فیف جای هموار فیوف جمع فیف الریح نام یکی از نهیست نزد عرب باب الفاء مع القاف من
المصادر فتق بفتح نا فراخ شدن سال و کشوده شدن سوراخ فرج زن و او ضد رتق است
فتق بسکون تا کشودن بسته و حل کردن و شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن فرق فتح ترسیدن
و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و یکطرف سرین اسب مشرف شدن برای طرف دیگر و از هم دور
شدن خایه قوچ فراق از کسی جدا شدن فروق در جزره پیدا کردن شترماده و خرماده و بد و بخش کردن
فتق و فتوق بیرون از فرمان خدای تعالی بعدن و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوطه
مفتوحه نشاط کردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فووق جان دادن
و نفس زدن در حین جان دادن فواق و فواق رخنک بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از
دوشیدن و باز گشتن و بیهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقة
و نظر لم فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف و باستخوان کردن رسیدن من غیر المصادر
فاسق بیرون رونده از فرمان خدای فساق جمع فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم
فا مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فنیق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری کم کنند فنق
اشترماده و جوان و فربه بود و نیک بنانه و نعمت پرورده و اشتران نر مکرم محترم و بدین معنی اخیر جمع
فنق است فریق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه
و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارق جدا کننده اشترماده یا خرماده که در جزره پیدا کرده باشند فوارق
و فرق جمع فارقست بمعنی دوم فرق میان سر و جدائی فام کیلی است که در مدینه میباشد فستق
پسته فواق زمان مابین دو بار دوشیدن اشتر یک ساعت و آن اندک زمانست کما جاء فی الحدیث
العبادة قدر فواق ناقة فرقان قران و هر چه جدا کنند حق و باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد
فرق گویند فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فرق بفتح فا سفیده اول صبح و پراکندگی و
جدائی و زمین هموار و ترس و بیم فلیق بضم فا و تشدید لام نوعیست از شفتالو فلیق طرف شیبین

حلق اشتر

حلق اشتر که هموار است و پیچیده نیست فیق شیرها که دو بار دوشیدن که بیجا جمع شده باشد و او
جمع فیقه است فلق همه خلق عالم و صبح و سفیده اول صبح و گویند جاهیست در دوزخ و زمین دشت میان
دو کوه و کفده چوبین که مردم پا محبوس نهند شکافتن چیزی و قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح
و رب الخلق کله فلوق و فلاق شکافتن فالق الودق بالوده فلق بکسر فا کار عجیب و کمان چوب شکافته و سختی و پاره
از چیزی فیلق لشکر فیالق جمع نفاق و نقنقاق احمق فتق صبح و فراخ سال فرزدق خمیر پارها و او جمع
فرزدقه باشد فرازق جمع فرزدق است فرانق جانوریست که در پیش پیش شیر می رود و راهنمای لشکر فتیق
نجار فتق بسکون تا نام علتیست و موضعی که آنجا باران نبارد فتوق جمع فتیق بوزن فعیل است صبح روشن و
ناب و مرد تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده در تفسیر قوله تعالی فالق الاصباح فایق در گذشته
و افزون آمده و موضعی بپوستگاه کردن سر باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک بمالیدن
خوشه و جامه و مثل آن فرک فتح را ابرم و سست شدن گوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی
یا شوهر زن را فتک و فتاک ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر
شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جای آوردن و دا بود در بهن کردن و گرو
باز رستاندن و بهم شکستن و جدا کردن پیرهن خود را از غایت پیری و ضعف پیر شدن فکوک پیر شدن فکاک
جدا شدن مفصل فنوک ستیزه و استادن و محکم خوردن طعام چنانکه هیچ از آن کم شده نشود من غیر
المصادر فلک چرخ آسمان و زمین پشتها که گرد بود فلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است
فک طرف بالا و طرف شیب دهن و بزبان کیلی جاوه گویند فدک نام دهی است در ناحیه خیبر فریک نوعی از شفتالو
فاتک دلیر فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فنک جانوریست معروف که پوست آن را پوستین کنند و همان بوست
را هم فنک گویند فنیک سنک با سون فنک بسکون نون عجب فنیک جانب هر دو جاوه دهن یعنی گوشه دهن
و در حدیث است که اذا توضیت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن را هم چنین است فرک دشمنی فاک بتشدید
احمق و مرد پیر و دهن باز کشوده از غایت پیری فکاک و فکاک آنچه بان که را باز رهانند باب الفاء مع اللام
من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن
فعل کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال شیر باز گرفتن بچه فشل فتح شین بد دل
شدن و ضعیف شدن و بمعنی دوم از دست و مجمل است فحل شترنر دهیان شتران ماده کردن و با مرد
کردن من غیر المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضل کسی که یکجامه پوشیده باشد فضول مختص زیاده

کر زیاده آمده باشد و بخشش آن تواند که جوان است که مثل پل اسب یا یک شترفضل بخشش و افزونی و نیکویی
فضایل نیکوییها و افزونیها و هنرها و دانشها فعل کردار و کار و فرج شترماده که ابلی الجمل فعال بکسر فا کردارها
و کارها و دسته تیر و کارد فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواضل جمع فاضل است فیصل
حاکم و نیکوکیا و انجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خورد
که خارج از قلعه و باروی شهر باشد و معوره ان و همه فحل تر فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل
جمع فحل نر درخت خرما و نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری را هم گویند که از پیش خرماء نر بافته باشند
و ستاره سهیل را هم گویند فحیل اشتر نر نیک ضراب فتیل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان خرما میباشد
فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرما یعنی درخت نهال خرما فشل مرد بد دل و ضعیف
و چیزیست از ادات هودج فل قومی که از جنگ منهزم شده باشد و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ
را هم گویند فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمینی که در وی گیاه نباشد و باران در وی نبارد فول باقلی فال ایخ با آن
تفال کنند مردیست رای فیال نوعیست از بازی کودکان و این بدین طریق است که چیزی اندر خاک پنهان کنند و بعد از
آن خاک را بدو بخش کنند و گویند کسی اگر بگوکرا انجز در کدام بخش است فلیل دندان شتر که در خنده ران
شده باشد فل بتخفیف لام فلان فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیال فیلبان فیل بکسر با مشدد
سست رای فایل گوشت سرون و رگیست در ران فلفل بضم هر دو فا دارو است که مرد فسکل و فسکل مرد
فرومایه و اسپی که در تاختن با اسپان از همه پس تر باشد فصیل جدائی فصول جمع فصول اشتر بچها ما زماده
جدا شده و او جمع فصیل است باب الفاء مع المیم من المصادر فطم جشیدن و دندان
بر چیزی نهادن تا دافسته شود که سخت یا سست ببریدن و باز داشتن کسی از حاجة او فطام بچه را از شیر باز
گرفتن فخوم و فخام بسیار گریستن کودک فقهم بفتح قاف پر شدن یعنی ممتلی شدن و بیش آمدن دندانهای
پیشین چنانکه بدندانها بالایین برابر نشود فغم پر کردن دارو خوشبو بر بوی خوش بینی را و مسدود کردن راه
بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فغوم گل شکفتن فخم فتح عین حریص شدن فام مرد هم بعلف
مهیا اشتر فاء مر بسکون همزه فربه کردن اشتر فقم و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا
کردن آن فلم دهن ابریق بفدام بستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر نخود فصم پر شده از چیزی
فقم استخوان ریش فقیم نام قبیلهایست فهم بکسر فا دانا فهم نام قبیلهایست فیام و فام گروه و پدیه
که هودج بدان پوشند فوم جمع فرهد داروییست که بان علاج زن نهج خود را تنگ شود فحم

فراخ

فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فرزوم بضم فا تخته کفشگران فم و فم دهن فخیم فخم زکال فخم
بخاء منقوطه مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو توده روی او پرگوشت باشد فاحم سیاه
فلام و فدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب با ریک و صافی بدر آید و دهن بند مجوس فدم مرد گران زبان فیلم
بزرگ و فراخ و ستبر فلقم فراخ فدغم بغین منقوطه مرد بزرگ جثه خبر و روی خوب بزرگ فدالم جمع فاطم
شترماده که بچه او یکساله باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون من المصادر
فن راندن فقدان و فقدان ناپدید کردن فتون و فتن سوزانیدن و گرم کردن شتر و بلا انگیختن و در شتر
بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده فیضان ریخته شدن از بسیاری
و فاش شدن و مردن فظان بظاء منقوطه مردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان بوی خوش دادن
من غیر المصادر فطن و فطن زیرک و دانا فن رنج و یک گونه علم و یک گونه هر چه باشد فنون جمع
فنان خر گوری که با نواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان انخص و فل هم گویند بحذف الف و نون و فلان
و فلانه بالف و نون کنایة از آدمی باشد فاما الفلان و الفلانه بالالف و اللام کنایة از غیر آدمی باشد یعنی کنایه
از بهایم و غیر آن فرقان فران و هر چه جدا کنند حق از باطل باشد فلهذا للفظ فرقان در قرآن هم مقول گشته
که قوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن بکنج کیل است
در مدینه فتان شیطان و پیشکار فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فتان
بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستیست که در پالان شتر میباشد فتن یکنوع فنین سنگستان
و سوزاننده فتیان دو جوان و دو جوانمرد و گوید و شب و روز فصلان شتر بچه ها از شیر باز گرفته و او جمع
فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بوده فستان درختان خورد خرما و او
جمع فسیل است غراشتان هر دو کناره بد کاه افسار فلقان بضم فا زمینهای دشت که در میان دو کوه
باشد و او جمع فلق است فرفین بعلة الحمقاء اختیارات البدیعی فینان مرد نیکو موی و دراز موی
فدن گوشک فنکرین و فنکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرحون شانه که بر بالا
اسب نهند فلسطین نام شهریست فدان بتشدید دال کاو کاری و آلتی که بر کاو کاری را است کنند در وقت
کشت فرسودن مثل کاو آهن و چوب و غیر آن فدادین جمع فدادین بتشدید بلند آوازان فهدیان بچه
فهدة است فرسن سلم شتر و بر سم گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند قرن بضم فا کوره خوردنکه در وی قرص
و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در وی پزند فرنی گویند فیاران دو آهن پاره دراز که بدین طرف و آن طرف زبانه

تر از وی میباشد و زبانه تر از وی در میان آن هر دو میباشد فیلکوس گیاهیست که آنرا بردی هم گویند فاره‌ین
استادان کقوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرهین و فره‌هین
سخت شادی کننده کان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدا فتیان جوانان و جوانمردان
فنون گروهها واو جمع فینه است فکهون سخت شادی کنندگان فاکهون بنازو نعمت نشستگان
باب الفاء مع الواو من المصادر فلو و شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن فسو باد
نرم رها کردن از شکم فتو بر اکنده شدن خیر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و بریدن و شمشیر بر سر
کسی زدن من غیر المصادر فو پوستین فلو بضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا و سکون لام اسب
کره از شیر باز گرفته فاو میان دو کوه فتو جوانان و جوان مردان واو جمع فتا است فسو نام قبیله است
فسو بضم سین و تشدید واو انکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فو دارویست که بزبان گیل
جوشاخ لو گویند فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه فتح
واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهاء پیشین بالایین فره بفتح
را بغایت شاد شدن فهه از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم دار و
خوشبو فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یای مکوره بسیار گوی بسیار خوارنده فره سخت شادان فاره
بغایت استاد و جاروای نیکرفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه بناز و نعمت زیسته
وکم مزاح کن و خوشطبع و سخت شادی کننده فه و فهیه انکه عاجز باشد از سخن گفتن باب الفاء
مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بربافتن و کار نیک کردن
و نیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی سپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن
و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر فحاوی معنیها واو جمع فحوی است
فیافی بیابانها واو جمع فیفاست فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرده فری سخن
فرا بافته و عجب و بزرگ و ساخته و قوله تعالی جئت شیئا فریا ای عجیبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده
فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فتی بضم فا جوانان و جوان مردان واو جمع فتی است فرضی
علم فرایض دانان فواشی مالها چرنده پراکنده فلی بیابانها واو جمع فلاست و فلا جمع فلاة فرتی فرحی که
در کوه فرتی بخته باشد کتاب القاف باب القاف مع الالف
من المصادر قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح صاد بوسیده شدن خیک و غیر آن قمو فربه شدن

قماء

قماء بمد الف خوار شدن و خورد شدن قربی نزدیک شدن و خویش شدن قعولی نوعی بر اه رفتن
چنانکه اهل القدمین خاک بر آن دیگر پاشد قصی دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک
در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن
قناء و قنوء سخت سرخ شدن قناء تو انگر شدن یعنی است قنی خوشنود و توانگر شدن
قذی بوی خوش کردن طعام قساء سخت دل شدن و سخت شدن دل قیسانی کردن کما جاء فی
الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قروء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن
زن از حیض شدن و این از لغات الاضداد است قراء بفتح قاف جمع کردن و آبستن شدن و حایض
شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این هم از لغات الاضداد است قری بفتح قاف فراهم آوردن آب حوض
یا بجای دیگر قرا بکسر قاف و الف مقصوره و قرا بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن قعفری بزاء
منقوطه بر سرپای نشستن قضا حکم کردن و گزاردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن
و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و گویند
قضا نحبه یعنی مات و گویند قضا العجب ای تعجب من غیر المصادر قتلی کشتگان واو جمع قتیل است
قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغیست که او را قبره هم گویند قفا پس سر و پس کردن و قفا الدهر یعنی همیشه
قمی خورد و زبون و خوار قباء بضم قاف علتیست که بسیار قی آورد قصباء نی و نیها و نیستان
واو مفرد و جمع آمده است قلی بدال غیر منقوطه مقدار قعواء زن باریک ساق قلاء بریان کن
قالی و قلا موضعیست قلایا قلبها واو جمع قلیة است قصاری پایان کار قصیری ما راهی قوباء
علتیست که آنرا بفارسی بر یوک گویند و بزبان گیل و ش قنفاء زن خورد گوش قسا نام موضعیست قصا
عزت ثانیه و جانی قنا نیزها و کاهریها واو جمع قناة است قنا بمد الف نی قنا بکسر قاف و الف مقصوره
خوشنودی قطوطی آنکه نرم و شادمان رود قنابری داروئیست قراصیا الوبا قرمانا دارویست
قدماء پیشینگان قرنیا خرما خوب و میوه خوب قوسی نام موضعیست قتا خیار دیست دراز که از
علت درازی چنبری شود و آن غیر این خیار معروفست که میخورند قهقری باز گونه باز گشتن و این اسم
مصدرست قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها بر زانو در هم افکندن و این اسم مصدرست
قربی خویشی و نزدیکی و بمعنی اولی است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قوی
توتها و نوها رسیمان و شدید القوی در حق تعالی علمه شدید القوی صفت جبرئیل است یعنی شدید قواه

و گویند حبل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری شهرها و دیهها و معنی شهرهاست قوله تعالی
الا فی قری محصنة قوی و قواء بفتح قاف جای خالی و قواء زمینی را هم گویند در و باران نبارد قبا جامه
معروفست قباء بمد الف موضعیست قذی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و طعام افتد
افتاده باشد ماننده مذی چیزی سفیدی که از رحم گوسفند بعد از ولادت پدید آید قلولا قاز قری
بفتح قاف پشت قرء و قرو وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قروء جمع قصوی و قصیا پایان و دور
قصوی فتح قاف و مد الف شتر ماده گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قضا بمد الف گوشه زمین
و دوری قضاء بتشدید ضاد منقوطه زره محکم قضا امر اله و حکم و نمازی که وقتش گذشته باشد
قضایا حکمها و خبرها واو جمع قضیة است قضی اجله مات است یعنی حکم کرد و آنچه گویند یعنی قضی نحبه
یعنی مرد قرواء شتر ماده دراز کوهان سخت پشت قروری موضعیست قبعثری بزرگ و سخت قصماء
بزشاخ شکسته قوداء سراء فراخ قرناء یاران قبیطی حلوای ناطف قناء بتشدید و مد الف نیز باریک
میان قاصعا سوراخ موش صحرائی قطام غیست که بفارسی سنگ خواره گویند واو جمع هم آمده است
که مفردش قطاة باشد و بمعنی بزنگان هم آمده است چنانکه در مثل گویند الیس قطا مثل قطی ای الیس
الاکابر مثل الاصاغر قلی بکسر قاف و الف مقصوره مقدار من غیر المصادر باب
القاف مع الباء من المصادر قرب بسوی آب رفتن را شب گیر کردن و یکشبه راه مانده
تا بآب رسیدن را قرب و قراب نزدیک شدن قشیب آلوده کردن آب قشب زهر دادن و زهر در
طعام کردن و آمیختن ببدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن هنوز
تمام سیر آب ناشده قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب پیشانی فراهم کشیدن قطاب
آمیختن من المحمل قلب باز گردانیدن و باشگونه کردن و سرخ شدن خرما و برد دل زدن و بدل رسانیدن
و مغز و خالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام باز گردانیدن لب قبیب و قبوب خشک شدن و قیب او را
کردن شیر در نره را گویند قتب پالان بر شتر نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاب
بفتح همزه ممتلی شدن از شراب و بر آشامیدن آب قوب چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را قبب
باریک میان شدن قب و قضب بریدن من غیر المصادر قشیب بسین منقوطه چیزی نو و آنکه
که در طعام او زهر کرده داده باشد و کشته تا بر او را بر ای بجز ند قشیب زهر و مرد بی نفع قریب
نزدیک و خویشی قراب ظرفی که شمشیر بی غلاف در آن نهند و قدحهائی که نزدیک باشد که پر شود

از چیزی

از چیزی و با ینمعنی جمع قرابست بکسر قاف قرب و قرب تهی گاه میان قلب دل و عقل و خالص چیزی
و مغز چیزی و میانه لشکر و منزلها از منازل قمر و تنه درخت خرما و شاخ آن و دل درخت قلب و قلب
تنه درخت خرما و مغز آن و قلب تا زو نوعی از درخت را هم گویند قلیب چاه قلوب بضم قاف و تشدید
لام مرد حیلت گر قلاب که جاه اندازه سر بنا سرو قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام
خرما و سرخ قبقب شکم قنیب گروهها آدمیان واو جمع قنیبه است همچو سفین که جمع سفینه است
قذب بکسر قاف کتب قنب غلاف اسب و خر قهب سفیده تیره رنگ و بیره و چکاو که سفید باشد
و گوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علتیست که اشتر را پیدا شود و آن نوعی است از درد دل قوب جوجه مرغ
و بچه سکا بی قیب و قاب مقدار کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و خانه ابرای
هم گویند قتب روده قتب بفتح قاف پالان شتر و مرد خورد قارب کشتی خورد و طلب کننده آب
در شب قسب سخت و خرمای خشک که در وقت خوردن در دهن تیره شود قسیب بسین غیر منقوطه
دراز و سخت دراز و سخت قصایب کلالهای موی واو جمع قصیبه است قصاب بضم قاف
و تشدید صاد غیر منقوطه درها و بندهای نی قصب بضم قاف روده و بمعنی تهی گاه میان هم
آمده بر سبیل استعاره قاصب برنده و بجزن و اشتر آب نشده از خوردن آب باز ایستد قصاب گوشت
پاره کننده و بجزن قصب نی و استخوان که مجوف و چشمهای که آب از آن بدر آید و ریکهاء شش و جا
باریک کتان و انبوبهای که از جوهر باشد کقوله النبی صلعم بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب قبا قبطا
آینده پس از پیر کردن سال دوم قبقاب شتر آواز کننده قب بضم قاف و تشدید با باریک میانان و لاد جمع
اقب است قب بکسر قاف شیخ و استخوان پشت که بین الالیتین است قبب و قباب قبها رعا
و سیرها قرب جمع ها قضیب ایراست و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته و شمشیر برنده قرهب کاو پیر قطارب
جانوریست که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی قب بفتح قاف سر چیزی و چوب
که در میان چرخ آب کشی است و رکوی که در میان پیراهن دوزند قطاب که میان جامه و آمیخته قحطاب
بضم قاف سر خم خشک قضب اسبیست تر قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قوانب جمع قرب
بتشدید با پیر قرضوب و قرضاب شمشیر برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قطب و قطب و قطب
مهتر و میخی که آسیا بر سر آن میگردد قعنب نام شخصی قعب قدح چوبین بزرگ باب القاف مع
التاء من المصادر قراءة برخواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان بری کردن و در نماز دعا

خواندن و در شمار استادن و خاموش شدن قرابة خویش شدن قربة نزدیک شدن قرابة بکسر قاف
نزدیک شدن بآب قرة روشن شدن چشم قوت و قیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت
قت اسپیست درودن و سخت چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بهیجان قید گردن و قیادة
کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن
رو از اندوه قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن زن را
و باز داشتن دختر از بازی قنوع و قنوة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قناوت جل
دادن قلة اندک شدن قضقضة اندام را شکستن و آواز کردن و استخوان در حین شکستن
آن قناعت راضی شدن باندک و زیاد نخواستن و راضی شدن بهر چه باشد و غالب شدن بهر چیز با
قوة نیرومند شدن و غالب شدن بنیرومندی و باز استادن باران و ماضی وی قوی آید و قصارة
یقوی قصارة جامه شستن قصافة لاغر شدن قسوة و قساوة سخت دل شدن و سخت شدن
دل قحوبة و قحاحة محض چیزی شدن و حایض شدن قصابة نی زدن قموءة فربه شدن قماءة
خورد شدن و خوار شدن قرقمة شیر زده کردن کودک را قومة یکبار استادن و یکبار بر خواستن
قرقرة صافی آواز شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن
قحة و قحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قدة افروخته شدن آتش قدرة
توانا شدن و توانگر شدن قعثة بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و این
از لغات الاضداد است قبالة پاینداو کردن و باد قبول آمدن و قبول باد صباست قبالة بکسر قاف
ماما زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان را بر داشتن قهرة بیچاره شدن قصلعة خورد
شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخاستن و برکنده شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة
سخت خندیدن قصقصة آواز کردن اشتر با نوهی و غلبکی کردن قتانة کم خور شدن قطیعة
جدا کردن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن قحزنة بحاء غیر منقوط و زاء منقوط انداختن
قعولة و قعنثلة نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خلاف بر ان دیگر باشد قصملة پاره کردن
قفقفة لرزیدن قرصعة درهم گرفته شدن از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة
آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قایلة جاشتگاه خواب کردن قرءة
سلک را خواندن قرقفة لرزانیدن من المصادر قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة

ازبن برکنده

طایر و از زمین کجدا باشد و بدیگاه چیزی قطیعة رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست
معروف که از آن خمل کویند من الصحاح و گلیم سفید بزرگ من الدستور قلنسیة و قلنسوة کلاه قنازکنند
قمحة انقدر آب یک دهن پر شود قانتات عبادت کننده کان قردة میمونان قردة بسکون راء میمون
ماده قسطلة ساق قیعة زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب جاشتگاه قبیة بمعنی الدمطرح قبیصة
خاک جمع شده و آنچه میان انگشتان فراگرفته شده باشد قاصیة گوشه زمین قفوة بهشوا و پیرو پسندیده
ناپسندیده و تهمت نهادن و از لغات الاضداد است قضبة بکسر ضاد خیک کندیده قضاة عیب و عار
و فساد قفیة اسپیست قشعریرة داهناک که بر پوست عضو پیدا می شود از غایت سرما قاسیة سخت قصعر
بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قصة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة خبر
و حکم قاضیة مرگ و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بدو معنی اول است قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة
قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله
و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة بضم قاف و فتح بالکر زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند و گویند
فلان قبضة رفضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة یک کف دست از چیزی قدوة و قدوة
قدوة پیشوا قداة بوی خوش طعام قدیة بکسر دال و فتح قاف دیگی که از وی بوی خوش طعام آید قدیة بضم
دال و کسر قاف کاوی که شخصی بر آن باشد قادمة و قاذیة گروه اندک قعیدة غرارة پشم و پینه و منکوحه
مرد قمة ریاک سرخ عمار کون قمعة مرغیست قبلة کعبه جهت قبیلة پسران یک پدر و پاره از پارهای
استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبالة چوبک میان سوراخ کده میان دولت میباشد و بکنج
مهره الیست قترة خانه صیاد قترة غبار و نشان اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة
بضم قاف شتر بزرگ قارعة سختی زمانه و کوبنده و روز قیامت قرعة چوب پاره که بان فال گیرند و ماکد
پسندیده قرحة زخم ریش قریحة طبع و اول آب که از چاه بیرون آورده شود قرامة نانی که در تنور چسبیده
باشد و عیب و عیب پارة بریده از بینی اشتر فرو افتاده آویخته باشد برای نشانه قرینة راهنما و زن
منکوحه قریة سوراخ مور و دیه و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین عظیم
دو شهر است و آن مکه است و طایف قریة کیا هیست قرقعة بضم قاف و گوسفند قرة بکسر قاف و تشدید راء
سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف شب سرما قرنیة بکسر قاف حوصله و نام شخصی قادیة سر نیزه و لب بشتر
و نام مرغی قدرة توانائی و توانگری قسمة و قسمة روی قسامة سوگندهای که اولیا بخشش کنند

بر مردم وقتی که اولیاء مقتول دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قسیمة نافه مشک و زن خوب
روی و سوگند قطاة تہ دانه انگور که افتاده باشد قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله است از یهود خیبر
قذعة زن کم سخن شرمناک قارصیة کلمه موذیه قتة میمون ماده و دختر خورد قراضیة درزدان و فقرا
و شمشیرهای برنده واحد جمع قرضوب و قرضابست قادة لشکرکشان واحد جمع قاید است قمّوة سواره قافلة
داروییست قملة علفیست که در خایه پیدا می شود بواسطه بادی که در ان کند چوست خایه قرطة گوشواره
وار قرطعبة بکسر قاف و کو قرطیطة اندک چیز قاذورة بدخلقی که کسی دوستی نکند و مرداری
قارورة شیشه قشعة بکسر قاف ابر پاره قشعة بفتح قاف و کسر شین گوسفند لاغر و دری روغن قصعة
بفتح قاف کاسه قصعة بوزن سمرة سوراخ موش قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعیست
از شعر قصرة بر کردن و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرة خرما قطیبة گرم گرم که آن را بر هند
و رنجاشند قصبة موی جعد و کاکل قصابة بضم قاف و تشدید صاد مزمار و بمعنی قصبة شهر
و میان و نیز استخوان که در مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چه مجوف باشد و مانند نی که از نقره کنند
قمحدوة پس سر قاقوزة و قازوزة قدح کوچک قمکة بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتقاد
کرده شده و پسندیده قعدلات و قعیدات رنبهای پالانها قانصة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاها
روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته و زن که وقت زائیدن کسی چیز برگیرد که از بر زبان کنکل
ماما گویند و شب آینده قاعلة سر کوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس سر و انچه آیند
قصیده شعر و کلمه که آخر انشعر پیوندد و شعر بان درست باشد قنلحة بضم قاف و تشدید نون
بکنوع کلید بست قاحة میانه سرا قحدة بن کوهان شتر قفعة چرد بست از برگ درخت خرما مانند
زنبیل که بی دسته باشد قحزنة بزای منقوط عصای بزرگ قحاریة شتر بر تو قحرة زن پیر باب
القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آوردن من غیر المصادر قریث بکنوع
ماهیست قعیث باران بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم من المصادر قحج کبک
وانیغا معی معرویست باب القاف مع الحاء من المصادر قمح سر بر داشتن آب خورنده بعد از خوردن آب
من الجمل و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوکان من الصحاح قیح و ریم کردن جراحت قبح زشت شدن
قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از اینجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فهو
من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یک درهم یا کم سفید شدن پیشانی است قرح و قرح

بسکون

از بن برکندن قرملة بخشش بخته بنا کردن قنطرة بنیک بستن پل و افزون کردن قنطار قطرة سر خیک
بستن قمحرة کان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست
بزیر زانو در هم انداختن و پای که در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطعة که بر پوشانیدن قبعثر
غلاف شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع خوشه
را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر در نده و اشتر و شکم قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک
خندیدن و آواز کردانیدن قسقسة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلة
جنبانیدن و آواز کردن قرنصة گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن آن
برای شکار کردن خود قرمطة حروف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن کام در رفتار
قمقمة فراهم آوردن قنفة بکسر قاف بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت
کردن روغن و غیر آن من غیر المصادر قبطریة بکنوع جامه ایست قیقاة زمین درشت قصمة نردبان
قایلة جاشتگاه و خواب جاشتگاه و زن سخنگوی و او مصدر هم آمده است قصفة ریک پشته
و نردبان قت و قتة اسپیست و قومة شیری که طعم او متغیر شده باشد قنات بغایت در هفکو و سخن
چین قمحة هلاک شدنگاه و سختی قحط و سال سخت قذعملة چیزی و رکو و اصل و شتر ستبر و تنک کوتاه
بخیل قناة کاهر نیزه و نیزه و آنچه در پشت مهرها آن بهم پیوندند قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قنات
جمع قریة آبخیک قلبة فتح قاف علت و تهمت قلبة بکسر قاف تنهای درختها خرما و مغز ها
آن واحد جمع قلب است قانة فرمان برنده و دعا خواهنده در نماز و خاموش قلفة بضم قاف و سکون
لام سر ابرختنه ناکرده قلفة فتح قاف و لام بریدن که سر ابرو در ختنه قلت جاهک آبگیر در کوه باشد قلات
جمع قوت زور و قوی ریسمان و قرة بتشدید راء روشنی چشم قریة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی
قنوات کاه نیزها و نیزها واحد جمع قناة است قرحودة میان پشت قسیمة بخش قاصرات فروخوابانیده
چشم از نیازان قیعة زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعة میان سرا قرقرة زمین هامون
و نام شخصی قابیة تخم مرغ قهبة رنک سفید که بر تیرگی زند قهبة زن سفید گونه و دیان سفید گون
قاشرة شکسته پوست شکافته و باران که روی زمین را بخراشد قرابة خویشی و خویشان و در کشاف
بمعنی خویشان آمده در تفسیر این آیه که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست چیزی
و نوعی است از دارچینی و کسانیکه با ایشان در بارهٔ مطلوبی که نه برند که من جانب ایشان حاصل شود و تهمت

٦٦

نهاده را هم گویند وام قرفنام زنیست قوت وقت وقیته روزی قلّه سرکوه قلّه بتخفیف لام چوبکی
که کودکان بآن بازی کنند قلات جمع قمّله کنه خورد و قمّلة الذرع مانند ملخ جانوریست
قمّه بالای چیزی و کروه قمّه بکسر قاف وقامه وقومیه قد شخص و بدن قمامه ابنجار خانه رفته
باشند مثل خاک و خاشاک و گروهی آدمی قنیه سرمایه مال و صورة و بشره قبه سر سپهر و سر ابر گاه و سر
کبند و مثل آن قبنه وقمبه بکسر قاف روی اندرون شکبنه قابة آواز رعد و قطره آب و غدیری و وا
قلة کوه و راه و دوال چرم قهقهه آهابه و آفتابچه قنبعه برده قبیعه او از بینی خوک قنبضه زن کوتاه
بالا قنبضات جمع قنبله گروه اسبان و گروه آدمیان قراضه ریزه زر قصلعه سک آبی و نام شخص
قضامه نخود برشته قصّه حال و کار و چیز و حکایة قصّه بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان
قصقصه مرد کوتاه ستبر قصّه فتح قاف کچ که از سنگ حاصل می شود و بآن عمارت میسازند
قلامه ناخن گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة فتح با وقنبرة بضم با نام مرغیست قسورة
شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع آمده قلعه بفتح لام ابرپاره قلعة منزلها زینتی و مال عاریتی
قلعه بفتح لام انکه زود منقلع شود از پشت اسب کرد چیزی حله و کار و قرار بر پشت زین نتوانکرفت
قلاعه سنگ بزرگ و پاره گل ترکیده قلعه خانه و حصار بلند که برای روزسخت ساخته باشند
و سرکوه قمحدة قوی سخت قنیه انجیر زیتون قطب قسیات جمع قطاة مرغیست و کفل اسب
آنجا که نشستنگاه رفیف است وزیر یف کیست که در پس سوار بر چاروا نشیند قطوات و قطیات
قلاذ آیارهای طلا و پارها و بریده بر تیر که افتاده باشد قلّة بضم قاف و تشدید ذال منقوطه بر تیر بر غوث
یعنی کیک قفیة کوسفند ازقفا سر بریده چیزی پسندیده خوب که برای مهمان نهند تقفیه یعنی اول قفیة
قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن قصلة
اشترفراره وقرهدة انجه در تک دیک چسبیده باشد و قراره آب را هم گویند که در دیک ریزند بعد از طبخ
طعام تا نسوزد قرارة فتح قاف بکوج گوسفند دست و زمین هموار کرد قمعه سر کوهان اشتر و بکسر کوبد
قنداوة بزر است قهوة خمر قوله تبسله کوی تلغنت زاج سبز قلیسة غلیه قراوة خواندن کالا و جمع
قاردیست قرة بکسر قاف وفتح را وقرات بسکون را ءکه و باقاره راه و پشته زمین بلند و نام قبیله ایست
قیمة راست قیمة بها قنابله بر کی که بر خوشه باشد قبیصمه شتر ضعیفی که بعضی درخت و خوردنی بر
بار کنند و نام گیاهی قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف وطا برید کاه چیزی قطعه بضم قاف و سکون

طا

٢٢٦

بسکون را جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکاری قروح تمام دندان شدن ستور و
پنج ساله شدن آن و آبستن شدن اشتر قلح فتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن
و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفرو رفتن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش
زدن در کار کسی خلل آوردن و بکفکیر و مثل آن چیز برداشتن قمح بخیده شدن نفس از چیزی من
الجمل قمح وقموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن و دار و بر چیزی افشاندن قزح
بزاء منقوطه بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض و خالص و مرد ستمکار قحف استخوان
سرون قلح زردی دندان قدح کاسه کردن ظرف قلنح شوربا که در ته دیک مانده باشد قداح
بتشدید دال سنگ آتش زنه قدوح جاهی که دست بآب او نرسد قدح بخشش و نصیب که در قمار فرض
کنند و تیر قرعه و تیر بی پر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز پر و پیکان ننهاده قداح
جمع قبح زشتی قبح زشت و طرف استخوان مرفق قارح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا
شود قزح بضم قاف صحیحیست قزح بکسر قاف توابلی که در دیک طعام کنند قرح بضم قاف
و فتح را نام کوهی است و نام شیطان قرح فتح قاف و سکون را بول سگ قریح جراحت کرده
شده قرح وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاک صاف و زمین بی درخت و بی عمارت قرواح
فراخ و زمین آفتاب رو و چار وای که از پای و درخت سر ماده از قوارح جمع قارح اسب بزرگ من
الدهستور و اسب پنج ساله تمام دندانش بر آمده باشد و اشتر آبستن قرح اسبان پیر و اسبان
پنج ساله قمح گندم قامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورده و اشتر سر برداشته قمح جمع قماح آنها
که سر از آب بر داشته باشند و آب نخورند برای درد دی و علتی که رسیده باشد و او جمع مقامح است
بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قمخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن اشتر نر من غیر
المصادر قلخ نام شاعر دیست باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و آنچه در قرآن
مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم طریق
دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان از آن راه راست
برگردانم قصد دست شدن چرح پای اشتر قفد پیچ پای برای رفتن آدمی و راست چرح شدن اسب و مثل آن
و میل کردن سم اشتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و درین بدرازا قصد
آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی

٦٦

نه تعجیل و نه آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کند خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع
کردن قلد رشته تافتن قود فتح واو قصاص کردن و دراز کردن و دراز پشت شدن من غیر المصادر
قدید گوشت قاق قدّ بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی هم همه آمده در
موضع تفسیر لغت اسیر قدد راههای مختلف و جماعت مردم و پارههای پوست و او جمع قدة است قصید
مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بمعنی آخر جمع قصیده است
قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان که قوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان
قصد پارههای چیز شکسته قلاد در شکم قلاد بکسر قاف پوستها بن غلطا قد بتشدید دال قامت و پوست
بزغاله قد بتخفیف دال بسند آینده و بد هستی و بسا و گاه باشد قعاد بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم
علتیست که در سرین اشتر پیدا میشود قید و قود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیاد جمع قلد بکسر قاف
روز نوبت تب و دست و ریسمان مفتول نقره قلید ریسمان قند مید خمر قند سفید ترین نبات قهاد نام موضعی
فرهد و فرهود زمین درخت بلند قراد قراد و قرادید جمع قلد بفتح قاف دست و ریسمان نقره که مفتول
باشد یعنی بافته شده باشد مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت و لحم ابر قند شکر مثال
شکر نیز قترد و قتار درمردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد قند بتاء سه نقطه خیار بادرنگ و آن خیاری
معروف که مینویسند قود اسب قاعد لنشسته و مرد خیرچی و اسب که او را سواری نباشد و زنی که از حیض کردن
و زائیدن باز ایستاده باشد و درخت خرما که دست شاخ او برسد قلاید اشتران قلاده در گردن کرده
از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک و در کشاف گوید که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل
و پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه قاید کشنده و بینی کوه و جوی دیگر کاو
آهن بر سر او میباشد و لشکر کش قواد جمع قید بند قیود جمع قتاد چوب که در بالان شتر باشد
قتود جمع قتاد درختیست خاردار قراد بضم قاف جانوریست از پشه بزرگتر که در اسب لاغر افتد و او را
نفا زمی کنند گویند و او جمع قرد است و در دستور بمعنی سرپستان هم آمده قرد بفتح قاف و را آب
زبون قرد بکسر قاف میمون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بکسر را در هم رفته و بر هم نشسته
قیاد ریسمان که در گردن چاروا کنند و کشند قعید نشسته و علی که هنوز بال او راست نشده باشد
و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان نفاس
پر که از حیض کردن و شوهر کردن باز استاده باشند قعدد وقعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد

بعض

٢٢٧

یعنی بر واسطه در میان نباشد و با پدران او همه بزرگ باشند تا جد اکبر قادو و تمکیدة قید مقدار
قعد بعضی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کره
که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که با
فهید آب قرهود بز کوهی نر قرامید جمع قرمود و قرمید هر دو باشد قرهد یکنوع سنگیست
قماحید بس سرها و او جمع قمحدوه است باب القاف مع الذال من المصادر قذ بریدن
پر تیر و بر پر تیر نهادن من غیر المصادر قذ بضم قاف تیرها بی پر و او جمع اقذ است قذاذ جمع
قذ است قذ پر تیر قنفذ خار پشت و پس گوش اشتر و نام موضعی است و مکانی که در و گیاه بسیار روید
قنافذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر قمر در کود کردن قتر وقتور نفقه بر عیال تنگ
کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی
بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدو معنی اخیر نیست قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله
تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن خدای تعالی چیزها و آفریدن و نو شتن
و واجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن بیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن
و باز کردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار
رکعتی را به دو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن
چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن
و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قطور رفتن فرقر بسر اسپ لگد بر قرار آرام دادن و آرام
گرفتن و سرد کشتن و آب بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن نزد ما کسی
فتح قاف خوانده و اصل او اقررن است از باب چهارم ثلاثی مجرد قرض در گوش افکندن من الجمل
قسر بستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن
چشم بچیزی و آرام گرفتن قمر بر کندن درخت از بیخ و بقیع چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن
و خیره چشم شدن از دیدن برف و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی
بقمار باختن قمر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شده و پلید
داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قمار نوعی بازی کردن قفر فتح فا اندک گوشت

قره تبریز را دوستدار (?) ... ١٣٦١

شدن قمر بسکون فا پیروی کردن من غیر المصادر قصر کوشك قصر بفتح صاد بنیهای کردنها علی
کمه بهیج کردن پیدا شود دوا و مفرد و جمع آمده قاصر آب سرد و عاجز و فرو کذارنده پرده و چشم فرو
خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار پا یا انکار قصار کازر قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر
توانا و آنچه در دیك پخته باشد قدر اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف دیك قدور
جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی قشاعر کسانی که ایشان را قشعیره پیدا شده باشد
و او جمع مقشعر است قرس ما و قرار کاه قرس سرد و هودج وجوزه و روزی که بعد از روز قربان
باشد قار سرد و آرام کیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر کور قبور جمع
قطر باران و قطرهاء آب و بمعنی دوم جمع قطر است قتر نوعی از پیکان پر قتیر پری و میخ زره قتر
غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیك و بوی عود قتور
بخیل و تنك ارنده نفقه بر عیال قتر و قطر کنار و کوشه قمر مرد پر و اشتر نر پیر قتار شتر کش و طباخ
و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد و از قدار بن سالف بود علیه ما یستحق العذاب فراقر نام اسبیست و نیك
آواز قراقر آوازها کبوتران و آوازهای شکم فاتر نیکو ساخته و کوشت خوشبو قطار جماعت شتران
و بارانها قطر مس کداخته و نوعی از جامه برد قعر تك چیزی قفار نان تهی قفیر مرد بخیل قفر موی قفر
زمین خالی و بیابان بی آب و کیاه قفار جمع قفر چار و بیست قبعثر بزرك جثه قماطر و قمطریر روز
سهل سخت قطمیر پوستك باریك که بر استخوان خرما میباشد قمطر بکسر قاف و فتح میم
آنچه کتاب در و نهند قماطر جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول وی چکد قطور آنچه
او را چکانند بر چیزی قطر حب عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قنبار عصای درشت
قبر مرغیست که آنرا قبره هم کویند قنابر جمع قنبر نام شخصی قسور شیر درنده و نام کیاهی قرار
قبیله ایست قرقر پیراهن زن و زمین هموار قاشور شوم یعنی نامبارك و نام اسب اخیل جمل اسبانی
که بد عوی نازند و شتری که در آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت و ستبر قفور غلاف غوره خرما
و نام کیاهی قفاخر و قنفخر ستبر جثه قنور بتشدید وا و بزرك سر و بدخو قور زمین پشتها قیر و قار
چیزیست که بر خیك و کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب بدو نفوذ و با آبله بیرون نیاید و آن معروفست
و قار بمعنی شتر و معنی دشتها هم آمده است و بدین معنی آخر جمع قاره است قهقر و قهقار بتشدید
را سنك سخت قیار نام اشتریست قذر بفتح ذال منقوطه قذور زنی که مرد را پرهیزد و شتری

کصری

کدوری کند از اشتران قذر بکسر ذال پلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر سختی و مانند قنطار یك پوست
کاو و پر از نقره یا طلا و بعضی کویند صد بیست من از نقره یا طلا قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قواریر
شیشها کقوله تعالی قواریر من فضة و او جمع قارورة است قرار آرام کاه ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین قضایر کاسها چینی باب القاف مع الزاء من المصادر قفز بر جستن قز
پرهیزکاری کردن و نفرت کردن از چیزی قحز بر جستن و بحالم شدن و از دست در افتادن تیر
در وقت انداختن من غیر المصادر قفیز بکسر قاف یکنوع جامه ایست قمز بفتح میم مهره که بازی کردن
چیزی نباشد قفاوز بیرقها قفیز کیل معروفست قوافیز قمها کوچك و او جمع قاقوزه است قز
کج ابریشم و جامه کچین و مرد پرهیزکار قوز ریك پشته خورد قفاز بضم قاف و تشدید فا دستهانکه زنان
در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قربز چاپلوس فریبنده و او معرب کربزه است قرمز ریك
مهنی من الدستور باب القاف مع السین من المصادر قس در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن
چینی کردن و تنها چریدن قمس با بفرو رفتن و با آب فرو بردن و جنبیدن بچه در شکم مادرها و متعدی
و لازم آمده است قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش فرا کرفتن
و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاك شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب قیاس
و قیس چیزی را بر چیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فرو رفتن آب قعس در رفتن
پشت و بیرون آمدن سینه شدن قنس مردن و بزور کرفتن و بزور کشیدن من الجمل من غیر
المصادر قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و ارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد
و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او مفرد و جمع آمده قواس کمانکر قوس خلوتخانه
و راهب قبس شعله آتش قبیس قبس اشتری نری که زود آبستن کرداند اشتر ماده را قدوس و قداس
بغایت پاك و این صفت خاصه خدای تعالیست قسقاس رهنما و شتاب و که سنکی سخت و سرما سخت و راه
نما و نام کیاهی قداحس دلیر قرس سرما سخت و فرده قارس و قریس فرده قربوس و قربوس زین کوهه
قرقس پشه قونس سر خود آهنین و استخوانی که در میان هر دو کوش اسب است قیس نام شخصی قیوس
شتر ماده تنها چرا کند قساس نام موضعی است که معدن آهن است در دریای ارمنیه قعوس بغایت پیر قعمس
سخت کاو مصغر مقعنس است قماس در آب فرو رونده قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع
قلنسوه اند قلاس دریای کف انداز قلس قی و ریسمان ستبر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس

مدف ترا هم کویند قهبلس ایر قلمس مهتر و دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید قرقوس زمین
فراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره از کوه که بیش آمده باشد قیقیس رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار قس
و قسیس امام ترسایان در علم و در دین قیس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سین شترانی که سر کردن
ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانی که پشت ایشان در رفته و سینه بیرون آمده و او جمع اقعس است
قعس آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس خالی کندیده قدموس مهتر و پیر قداس
کوی نقره قدس پاك و نام کوهیست در نجد قدس پاکی و روح القدس جبرئیل علیه السلام را هم کویند قسطاس
و قسطاس ترازو قعاس اشتر بزرك قناعس مرد بزرك جثه قناعس جمع باب القاف مع
الشین من المصادر قمش و قفش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز کردانیدن
سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من غیر المصادر قماش خار و خاشاك جمع شده و هر چیزها
که فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش پیر زن قوش مرد خورد جثه قنفش کمش
و این معربست باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنکال کرفتن و بچنکال بریدن
و قرص دادن از خمیر و کزیدن شیر اشامیدن کسی زبان او کزیدن کیك قمص و قماص حرکت دادن بچه
در پا کشیدن و برداشتن هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین زدن در دویدن
و آن بنشاط دویدن اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس کردانیدن بال مرغ و نزدیك
شدن مرك قصاص کشتن بعوض و اکشتن و یکی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن
قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قبص فرح باد زدن قبض پیدا کردن و قبص در غیر مصادر بیبن است
و بلند شدن میان سر و سبك شدن و خرم شدن قبض بسر انکشتان چیزی کرفتن کقوله تعالی فقبضت
قبضة یعنی بسر انکشتان میکرند دستها خود را تا باز دارند آنرا از خیر کردن قلوص بهم جستن جامه
و فراهم جستن و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قمص شکار کردن قبص
دندان افتادن قعص ناکه مردن قفص بفتح فا سبك شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن
دو دست و پای نخجیر بهم بستن من الجمل من غیر المصادر قوارص سختیهای درشت ناخوش
موذی و او جمع قارصه قراص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن کیاهیست قارص شیر آشامیدنی
که زبان را کزد قرموص چاهك خورد که در بیابان کنند تا در وقت کرمی آفتاب در آنجا نشیند قرامیص
جمع قماص بضم قاف در دیست که کوسفند را پیدا شود و فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده و بچه ماده

فتح عین

شتر مرغ

شتر مرغ قلص و قلیص و قلاص جمع قلیص و قلائص و قلاص آب طلبند بر آمده و قالص ناقص را هم کویند
قانص و قناص شکار یار قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان و او جمع
قانصه است و هی چینه دان مرغ قرص کلیچه و کرده نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قمصان
ما را فعی و شیر غران قصاص و قصاص و قصاص نهایت سر موی آنجا که بریده قصاقص بضم قاف
اول و کسر قاف ثانی اشتر بزرك قبیص کیاهیست مخصوص و شترانی ضعیف که بعضی رخت و خوردنی
بر ایشان بار کنند و او جمع قبیصه است قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است
قاص بتشدید صاد قصه خوان و مثل است القاص لا یحب القاص قفص آنچه مرغ و وحشی در و کنند قبوص
اسبی که در رفتار کناره سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتیست که در جکر پیدا شود از خوردن موی خرما
و آب و خرما و آب قعص مرك ناکهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنك کرفتن و تنك
کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و به قبضه فرا کرفتن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و بد
قوله تعالی او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی جان کرفتن هم آمده است قرض بریدن
و انجیدن موش جامه را و کذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر کردیدن از چیزی و شعر کفتن و مردن
قراض بیکدیکر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند تا سود بر کت باشد قعض باز کردانیدن سر چوب
و پیچانیدن آن قض خوردن طعامی که در آن سنك ریزه بوده باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنك
ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قرض و قرض وام قروض جمع قریض شعر و شقشقه
اشتر که از حلق بدر آرد قبض ملك قبض بفتح با مالی که از کسی فرا کرفته شده باشد و بتصرف در آورده قبض
نیز رفتار قض هم و خاکی که بر سر حصیر و پلاس افتاده باشد قضیض هم قعض چوب پر راز بچانیده قیض
پوست تخم مرغ قضض سنك ریزها قضیض طعامی که در آن سنك ریزه باشد قطقاض و قضاقض
شیر کردن شکن قرض نیکی سابق و بدی سابق را هم کویند باب القاف مع الطاء من المصادر
قسط داد دادن قسوط از حق بکشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چاروا و آن عیب
چه وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست و پای کوسفند بر ریسمان بستن و کودك را در کهواره
بقماط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ قطقط جعد شدن موی قط سر قلم
زدن و به پهنا بریدن چیزی و کران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی باز بردن
قبط فراهم آوردن قنوط ناامید شدن قحوط و قحط باز ایستادن شدن باران و روزی قحط سخت

کرفتن و ننك کرفتن بر کسی تقفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر قنبیط کلم رومی قطط
موی کر سخت جعد باشد قط کر بر بر سخت و نصیب و کتاب و نامه قطوط نامها و کتابها قطاط کرپهای بزرگ
بسکون طابس و پایندان شونده و کفایت کننده قط بفتح قاف و تشدید طا مضموم یعنی هرگز قطقط
کره ماده و باران خورد قطاط بتشدید طاء اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا پایندان شونده قبیط
سال بتمام قرط کوشوار قراط کوشوارها و شعلهٔ آتش چراغ قاسط و قسوط ناامید قاسط داد دهنده
و ستم کننده و از حق برکردنده و این از لغات الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بنهای خانهای نی
را از ریسمان و مثل آن قوط رمهٔ کوسفند قرطیط معنی و حادثه و زمانه قرطاط پلاسی که در زیر
پالان شتر اندازند قراطیط جمع قسط داروییست خوشبو و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و
نصیب و داد و کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و آنچه
کودک را بآن بندند در کهواره قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قبّاط و قبیط حلوای ناطف باب
القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت کرم شدن و بکرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ
ببلك درخت سلم دباغت کردن و بیلك درخت سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ
تابستان و سختی کرمای تابستان و کرمای سخت قایظ وقت سخت کرم قرظ بیلك درخت سلم و
یمن قارظ چیننده برك درخت سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع و قباع و قبوع
بانك کردن خوك و رفتن و سر بکردن فرو بردن خارپشت و غیر آن و سر در کریبان جامه کشیدن و بیلی
نفس زدن قذع بذال غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع ضعیف شدن چشم از نزدیك
شدن قذع بذال منقوطه سخن بیهوده کفتن و دشنام دادن قذع بذال مفتوحه بیهوده شدن قرع
کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن جارو اقرع ریزیدن موی سر شدن و تهی شدن بمشورت کار کردن
بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر نر کاو و با یکدیکر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع وا بردن
ابر و اندوه و پراکنده کردن و بر روی در افکندن قشع بفتح شین ثابت شدن بر کار و خشك شدن
قضع شیش کشتن و نیك خاییدن و تشنکی نشاندن و آب بحلق فرو بردن نشخوار و دست بر
کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قضع بضاد منقوطه
فرو شکستن قطع بضم قاف بپایی نفس زدن بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق چیزی را
قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستاده شدن آبها و از نهر بسر کرم سیر رفتن مرغان و قطوع

از رود خانه کذشتن آمده است قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن بیشم و پنبه را اقمع بفتح
میم و ازو بر آوردن پلك چشم قنع باز کردیدن و بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی خواستن و رام
شدن و بهره بباشد راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع بر رفتن اشتر نر بر ماده
قنوع خوار شدن قزع بزاء منقوطه بیهوده کفتن و بعضی موی سر کودك تراشیده شدن و بعضی
کذاشته شدن و این منهی است شرعا قزوع دشتاب رفتن و از چیزی کریختن قعقاع سخن او از
کردن قفع انکشت پای باز کردیدن و باز کردیده انکشت پای شدن من غیر المصادر قنادع
سخن زشت و بیهوده و زشتیها و او مفرد و جمع آمده است قنذع زن حمقا قشع پوستهای خورد
قشع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس و قشع بمعنی خانه از پوست هم باشد و بدل
جمع او قشوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسها و این هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ
قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود و رفتار دشتاب و راه دشوار و خرما خشك و نام بیت
و نام شخصی و تب بلرزه قلفع کل خوشیده ترکیده قعقع بضم قاف مرغیست قعاقع آوازهای پیاپی
رعد و موضعها است از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطی است یعنی علاله و عوان کما جاء
فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع کلی که چون بخوشد ترکیده شود و علیقست که در دهن
پیدا شود و این جوشش دهن و بیشتر در دهن کودکان پیدا میشود قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها
نام کوه کویند قلع ظرفیست که شبان توشهٔ خود را در آن کند و معدن ارزیز قلع بفتح لام ابر پارهای بزرك
قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع با نداك چیز راضی شوند قمع سر کوهها و سرهای کوههای
شتران و دانه ماننده انکور که بر کنار پلك چشم بر میاید و ستبری که در بالای زانوی اسب باشد و مکس بزرك
قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه روغن در وی کنند قمع بکسر قاف و سکون میم و دنبالهٔ خرما
و انکور که بخرما و انکور پیوسته است و همچنین دنبالهٔ هر میوه که بچیوه پیوسته باشد و هر چیزی که
در هر چیك زنند قبلع نام کیلی است بزرك و نام شخصی قنع کیهای سرخ که چوب آن خورند قلع سخن
بیهوده قرع برکنده واشتر و موی قرع کدوی تر قزع بزاء منقوطه موی که کرد سر باشد قنازع جمع
قناع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعه زنان قرع انکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد
قزاع سخت قزع بزاء منقوطه پارها ابر و شتران خورد قصیع آسیا من الجمل و خوار و زبون قطع بکسر قاف
بیکان پهن و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلك بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان اشتر اندازند

دیوث قرنع

وبر سر شتر بندند قطیع رمه و تازیانه و دست قاطع برنده و شیر تر شی قطاع برندکان و قطاع الطریق راه زنان
باشند قطع پارهها و او جمع قطعه باشد قدوع اسبی که لجام او باز بازیند زند تا نیکو براه رود قذع اسب
ترسناك قوارع سختیها و آیتهای قرآن که دفع شر جن خوانند قواضع سور اینها بر نوع و او جمع قاصفه
بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع فتح پا کسانی که انکشتهای ایشان باز کردیده باشد قاع زمین هموار
قوع موضعی که خرما یا کندم بر آن اندازند تا خشك باب القاف مع الفاء من المصادر
قوف از پی کسی رفتن قفوف بضم قاف بر پای خاستن موی و خشك شدن قف بفتح قاف و تشدید
بمبادر انکشتها زود رسیدن قذف بسکون ذال منقوطه قی کردن و دشنام دادن و سنك انداختن
قذاف بکسر قاف شتاب رفتن قرف بفتح قاف و سکون را غیر منقوطه پوست باز کردن و تهمت نهادن
و عیب کردن و کسب کردن قرف فتح را مهمله نزدیك بر بیماری شدن قراف بکسر قاف مجامعت کردن
و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف سکون لام بدر کردن کل از خم و پوست از درخت باز
کردن و تختهای کشتی را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آنرا بقیر آکندن و ختنه کردن و بدین معنی
اخیر ضد قلف است بفتح لام قصف بسکون صاد غیر منقوطه شکستن قصیف دست بر هم زدن
و اواز کردن رعد و غیر آن قطف انکور چیدن و خراشیدن و کام هلانه رفتن جارو قصف بفتح صاد غیر
منقوطه سست شدن چوب و آدمی قنف ستبر کوش شدن و خورد کوش شدن و این از لغات الاضداد است
قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان رسیدن چیزی و بر کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام
آب کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوطه باریك شدن قحف آب کوزه را تمام خوردن و از
بیخ بر کندن قشف متغیر شدن کونه روی از تاب آفتاب یا از سختی در ویشی و متغیر شدن شکل بواسطه
علتی و متغیر روی شدن کسی از آفتاب یا از درویشی و پوست بر خاسته شدن از روی عضو بواسطه
حرارت آفتاب و مثل آن من غیر المصادر قاف حرف معروفست و کوهیست از زبرجد که بر کرد
تمام زمین محیط است قاف القبة تمام کردن را کویند قفاف انکه انکشتان دزد در میان انکشتان
قوف طرف بالای کوش و تمام کردن و تمام تن قیافه مرد بزرك بینی قنیف کروه آدمیان و بعضی
از شب و ابر بی آب قحف استخوان کاسهٔ سر و کشکول چوبین قحاف خم و قحاف سیل بزرك
قاعف قاحف باران سخت قف توده خشك قلیف آنچه خرما در وی نهند و از لیف خرما کویند قذف
و قذیف و قذاف دور قذف کنکرهای قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف

شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامهٔ قطیفه قصیف شاخ شکسته از درخت
قصیف مرد سست که حمیت و بهره نیست قصف بازی و بیك نشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفه است
قصیف لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خراشها و جمع
او قطوف آید قطاف و قطاف وقت انکور چیدن قطایف و قطف جامهاء قطیفه و قطایف بعضی از شیر
قطایف را کویند فاما از عرب استماع نرفت که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر میسازند و میخورند
و از رشته قطایف نیست بلك رشته قطایف را عرب کنافه کویند قطیف نام موضعیست قانف بی بهره و
قطوف جاروکاه هل قطف کیاهیست قفیف کیاه خشك قف پشته زمین قفاف جمع باب
القاف مع القاف من المصادر قلق جسبیدن و بی آرام شدن من غیر المصادر
قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای نشیب قرق زمین هموار قرقوب نام موضعیست و بعضی کویند
دکانیست قرطق کرته که بر می پوشند باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام
کردن من المصادر آمیختن شراب بآب و دانستن چنان که عرب کوید قتلت الحدیث والرأی یعنی علمته کقوله
تعالی و ما قتلوه ای علموه قتل بتشدید لام دوم کشتن و لام مشدد زیادت برای ضرورت شعر قتال
و قتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز کشتن و خشك شدن قلقال جنبانیدن قبل
رو و اکردن و احول شدن و احول شدن چشم و سزاوار سخن کفتن بیهوده سخن کفتن و آشامیدن شتر
آنچه انکه سر او فرو ریزد و میل شاخ کردن سر شاخ کوسفند و کاو و بطرف روی و بمعنی فحج بفتح هم آمده است
و بمعنی برابر شدن هم آمده است قذل بر بنا کوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قرل زشت لنکیده
شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن بیع و او غیر مصدر هم آمده است قل و قلت اندك شدن
و در حدیث آمده که الربا و ان کثر الی قل و عرب کوید الحمد لله علی القل والکثر و علی العل والکثر محول و
خشك شدن قبول بپذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول آمدن و القبول باد صبا است قول کفتن قمل شپش
شدن و فرو مایه شدن و بزرك شدن شکم و بزرك سر شدن قهل بفتح ها متغیر شدن شکل قحل
بکونها بدی کسی کفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بجار و ادادن و قصیل
خوید باشد من غیر المصادر قنشلیل کفکیر قلیل اندك و اندکان و او مفرد و جمع آمده است
و بمعنی جمع است قوله تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست
قنقل کیل بزرك و نام پادشاه کسری قلقل درخت بلبلك که عامهٔ عرب فلفل کویند فاما صحیح فلفل است بفا

قتال جان وبقیه تن قتل دشمن وماننده قیل در جاشتگاه خسبنده کان وبدینمعنی جمع قایل است
نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد وآن پادشاه یمن بوده است قیل وقال گفت وگو قول گفتار
قبل بپیش قبل وقبل روبرو وپیش وفرج پیش واول چیزی وپایین کوه وقبل بمعنی گروههای متفرقه
اشکار اهم آمده قابل پذیرنده وسزاوار ومرد پسندیده وسال آینده قبیله گروه ونقیب مردم وپاینده
کننده وبرابر وپیش وزنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت وریشته که در حین تابیدن او دست راست
بطرف سینه آورده سود او عکس دبر است قوال بسیار گوی قول گویندگان واو جمع قایل است
قوول بسیار گوی قول بضم قاف واو جمع قبول زنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت وباد صبا قاحل
خشک قحال مرد بیست که گوسفند را گیرد قحل بعا نیست قطیل وقطل بریده شده قعال شکوفه انگور قوال
بتشدید کلام مردست گران زبان قلعل بکسر قاف وفتح دال خوار وخسیس قند فیل اخیر سطر قرزل
قصعل بچه کس قرقل پیراهن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف بخار قرمل بکسر قاف بچه اشتر
بختی اشتر وکوهان قزاییل اشتران دو کوهان والبخه زبان بر موی خود نبده قسطل وقسطال وقسطل
وقصطال غبار قواعل سرهای کوهها وکوههای بلند واو جمع قاعله است قتیل کشته واو برابر
مذکر ومونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده وهر وتذکیر وتانیث یکسانست قذال
مناکوش اسب قذل جمع قبل بیاء مکسور مشدد بنک سخن گوی قال چوبکیست که کودکان بان
بازی میکنند قایل گوینده وجاشتگاه خسبنده قیل بضم قاف وتشدید یا جاشتگاه خسبندگان
واو جمع قایل است قفل بفتح قاف درخت خشک وچوب خشک قفل بضم قاف معروفست قنبل بکسر قاف
انچه در چشم سایهها آویزند قنبل بزرگ سر قوقل فاخته نر قصعل مرد ضعیف وفرومایه قصیل جو تر که
بفارسی خوید گویند قصال برنده قصل بفتح قاف وصاد دانه دیگر که بکلام آمیخته باشد ودر حین
پاک کردن از کندم جدا کنند قاطول نام موضعی است قطربل نام موضعی قمیل درخت خشک وچوب
خشک وبار بادبونه را گیاهیست قرنفل داروییست معروف قنقال دیگیست مه بست قواقل قوم اند
قلل سرهای کوهها وسرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال قلقل وقلقل آواز وقل زنده را هم گویند وقل
ابن قل شخصی مجهول قمیتل زشت رفتار قنابل گروههای آدمیان وگروههای اسبان قمل شپش قمل
بضم قاف وتشدید میم جانوریست که در اسب اعرجی میافتد وانرا ابفار هی کنه گویند وبمعنی ملخهای
خورد هم آمده وبدینمعنی جمع قمله است وآنرا قملة الزرع هم گویند قنبل چوبهای که در میان سوراخ

کردرد وکها

کرد در دوکها چرخ میکنند وزمین بلند ونام مهره ایست واول چیزی وبرابر وبمعنی اول جمع قبلة است
قبل بکسر قاف وفتح با جانب وطاقت واشکار کقوله تعالی ویاتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل قبیلها وچهار
استخوان سر قبال بکسر قاف دوال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر قدوم از جایی آمدن و
باز آمدن از سفر قدم وقدم وقدام در پیش رفتن قدم رفتن خانه وسرا وخوردن قدم دیرینه شدن قمم
کج شدن بینی قیام ایستادن وبرخاستن قیایان بودن کار وفرده شدن آب قلم ستم قراخن کردن
قرم آرزومند گوشت شدن قطم مست شدن شتر وآرزومند جماع شدن اشتر وآرزومند گوشت
قطم بسکون طاکزیدن وچشیدن قسام نیکوشدن وسخن کوه شدن تقسیم تدبیر کار کردن وبخش
کردن قتم تباه شدن وچرک بر موی نشستن وزشت بوی شدن روغن قتم وقلم بذال منقوط بخشیدن
قرم بسکون را خوردن بره چشش را وپوست بینی اشتر بریدن وسست چیزی خوردن قروم سست چیزی
خوردن بره وکودک قحوم در اندیشه بکاری در رفتن وبعنف بکاری در افتادن قرم ناکس بودن قثم
خوردن وشکافتن قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قضم بسکون ضاد منقوطه خوردن بیک
طرف دهن وجو خوردن اسب وبکنارهای دندان چیزی خوردن وبدندان پیشین خوردن قضم بفتح ضاد
شکسته شدن من غیر المصادر قمقام کنهای خورد وشپشهای خورد وریشک ودریا وعدد بسیار
وبهر بسیار چیز قمقم بضم قاف آفتابه ومعنی جبر هنام برابر درخت خرما شکافته ونام ثبانی وآنچه
برخوان باقی مانده باشد از طعام که بخورند وبیفشانند وآفت که در درخت خرما رسد وقوره نشده
افشانده شود قشم بکسر قاف تن قشم بفتح شین خورده سفید خرما قلم خامه وعیب کرده قهار
قرض کنند وآنچه بان چیزی را میبر قلق که بتشدید لام گیاهیست قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف
چیزی که بان قایم شود کاری ونظام کار وکسی که کار مردم با او قایم باشد قیام وقوام ایستادگان
قوام بفتح قاف عدل وقد وقامت نیک وبمعنی اول است قوله تعالی وکان بین ذلک قواما قرطم
وقرطم مانند زعفران چیزی که بزبان کیلکا جله گویند قحم راه دشوار وسختیها ومحالهای هلاک
شدن قحم پیر قتام غبار قایم کرد الود قیوم وقیام پاینده ودایم ایستاده قویم وقیم راست
وراست ایستاده وقیم بمعنی طبیعه هم آمده قیم راست وپاینده وقیمتها وجمع های آبکش
وقامتهای آدمیان قماقم ترسیبار چیز قوام بضم قاف دردیست که گوسفند را در پا بود دست
پیدا شود قذم بذال منقوطه وتشدید میم قذم وقلذم بی تشدید میم وقثم وقثوم مرد بغایت

تجشنده وبسیار خیر وبسیار چیزی ستاننده از مردم قلم بمعنی سخت وبمعنی شنابنده وچست هم
آمده است وقحم گفتار برا هم گویند قطام بکسر میم نام زنی است قرام خسیسان وناکسان قزم مرد فرومایه
وبالزبون قتام بکسر میم گفتار بادنه قرهوم گنده بزرگ وآن خانوریست که در اسب باشد میافتد قرزام
تخته کفشگران قلید جاه پر آب قلهذم دریا بزرگ وچیزی مسبل قصم وقصیم شکننده قیام و
قیام بضم وکسر قاف بمعنی هیضه است یعنی شکم رفتن واو اسم مصدر است قطم آرزو گوشت دارنده
واشتری که آرزوی جماع داشته باشد واشتر مست قضام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه اش شکسته
قدم پای وپیش پای وسابقه چیزی از چیزی اما شتر وقدم صدق نشانه نیک وسابقه نیکی را گویند وقوله
تعم قدم صدق ای سابقه خیر عند الله مر الاشتر وقدام پیش واز سفر آیندگان وپادشاه قدوم
نام موضعی است وتیشه قدم وقدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده وسرآدمی قدام پیش رونده
قوادم تیر پرها که از مرغ وسرها آدمیان قیدوم بینی کوه ومقدمه چیزی قرم بهتر واشتر نر قرام
پرده باریک قسم بخش قسم سوگند قسیم نکوهم قسم چیزی قاسم وقسام بخش کننده قشعم کرکس
پیر ومرد پیر ام قشعم مرگ وسختی قصم انچه در شیب دیگ سوزاند برای چیزی پختن قضیم شکسته
وچیزیست سفید که در چیزی نویسند وکاغذ سفید قضم جمع قضوم بضاد غیر منقوطه گیاهیست
که بیحکلا رو گویند وبزبان فارسی بیشرم وبعضی گویند که گیاهیست غیر لارود واما شهور او این است
باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر وابستن وباهم کرین کردن قدران
توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابروشدن وبهم پیوسته شدن ابروها قرآن خواندن وجمع کردن
قران نزدیک شدن وان باب علم یعلم است قران حج وعمره باهم کردن وباهم پیوستن وبهم نزدیک شدن
قطون ایستادن قفزان برجستن قفون از قفا سر بریدن قین مباح آوردن چیزی قدیان بشتاب رفتن
آسب قزلان بطریق لنگ برامر رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قنیان ملازم شدن چیزی را من غیر
المصادر قطن بفتح قن بنده کار او وابد از اد ومادرش کنیزک باشد قمصان پیراهنها واو جمع قمیص است
قربان بضم قاف مخصوصان ونزدیکان پادشاه وحیوان که او را قربان خدای تعالی کنند واو جمع ومفرد هم
آمده است قرابین نزدیکان پادشاه واو جمع قربان است قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود
قانتین فرمانبرندگان ودایم نمازگذارندگان قانتون وقایلین گویندگان وخواجاستگاه کنندگان
قدان بکسر قاف وتشدید خالکیکان واو جمع قدانه است قمقمان عدد بسیار قطران داروی سیاهیست

معروف وآن روغن درخت عرعر بود قسیسین امامان قوم نصاری در دین وعلم قسیان قیمهای قلوه وزبون
واو جمع قسی است قنیقن وقناقن راهنما قنافن بفتح قاف اول وکسر قاف ثانی جمع قین آهنگر وبنده
قیون جمع قیان کنیزکان وزنان سرود گوی واو جمع قینه است قنین آدمی که خورد وکشد کرم جاروا
میسا قدر قرین وابسته وهمصاحب قرن مردم هر دوره شجاعت ودر کار زار قرن شاخ گاو وبز وغیر آن گروه
وزمانه وهم سال وهمه وطرف روی وطرف سر وموی کلالات وموی بافته ومدت سی سال وبعضی مدت هشتاد
سال را هم گویند وکوهی که خورد باشد وجدا واقع شده باشد وودم کوفه چیزی که بر فرج زن برآمده باشد
مانند خایه دنبه ومناره وطرف بالایین آفتاب که اول از افق برآید وتیغ آفتاب قرون جمع قارون نام
داروییست که از آدمی هم گویند ونام شخصی که پرمال بوده است قرن بفتح را تیر وشمشیر وجعبه تیر وریسمانی
که بان دو شتر را بهم بسته باشند ونام موضعی قران بضم قاف وتشدید را نام شخصی ونام بیابانی قارن
انکه تیر وشمشیر هر دو داشته باشد وانگبین وعسل را بهم کند قران تیر وزمان مظنه فوت وهلاک چیزی وریسمان
که بان دو اشتر را بهم بندند قصعان زیک یشتها بیلهای کوشک ونردبان واو جمع قصعه است قلقلان
گیاهیست قنعمان کرکس نر ولد ایر قبان ترازو وامین وسمار قتبان نام جانوریست قانون اصل او وستعر بست
قوانین جمع قران یاران وکاروان قینان هر دو موضع دست اشتر که قید بر ان نهند وهر دو استخوان
ساق قاطن مقیم شونده قطان وقطین جمع وقطن خادمان متکلان وتابعان را هم گویند قطوان بفتح
طا نام موضعی ومردی که تخم وشادمان براه رود قفلان بفتح فاخیطه عطار که دارو در وی کند دارد قفزان
جمع قفیز قیران زیک پشتها خورد قیعان زمینهای هموار واو جمع قاعست قریان جمع وشام قطن
بفتح قاف وطا استخوان میانه هر دو سرون بیخ دم مرغ ونام کوهیست قطن بضم طاچاهای بنیین قطان
چوب هودج قعین قبیله است قمن وقمین وقمن سزاوار قرحان گیاهیست وشتری که او را جرب نگرفته
باشد وهر کرد وشخصی که او را درد وعلتی نرسیده باشد وبلا نگرفته قرحانون جمع قمحان گیاهیست که
انرا ورس هم گویند وچیزی سفیدی مانند نمک که بر سر خمرا فتد قن بضم قاف آستین پیراهن قنان
بوی بن بغل واستین پیراهن قنن وقنان قلهای کوهها یعنی سرهای کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی
قراین جوهای آب واو جمع قرینت قربان بفتح قاف وبای یکنقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود
از چیزی قرون چاروا که پای بجای دست نهند در رفتار وچاروا که زود عرق کند قطعان بضم
قاف بی دستان وبریده دستان وبدینمعنی جمع اقطع است وودمهای گاو واشتر وبدینمعنی جمع قطیع است

قضبان شاخهای درخت واو جمع قضب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم نازل شده است
و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قنعون کیا مدیث
قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و اخر کار و ترازو و قفا قوامون و قوامین ایستادگان
قنعان گواه عادل قرلان بکون زا لنگ قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنو است
قرن بکفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن
قیطون خزینه و خانه که درمیان خانه دیگر باشد قرطان کمها واو جمع قرا است قنطور بون دار روکست
قرطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادمان و قادمتان هر دو پستان پیش شتر که بطرف ناف میباشد
قنیان و قنیان سرمایه مال **باب القاف مع الواو من المصادر** قنو خدمت کردن قرو دنبال کردن
کردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه خایه شدن قصو کاز گوش اشتر بریدن قصو بضم قاف و تشدید واو
در رشدن قنو بپای بکنقطه فراهم آوردن و در هم بردن قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار
و نوم و شادان رفتن قعو و قعو بر رفتن اشتر بر ماده قلو بازی کردن بقله و قله بتخفیف لام دو چوب که است
که آن بازی کنند کودکان و کندم و گوشت و غیر آن بر تاوه بریان کردن و بجور راندن و پیش رفتن قلو
بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن اسب قنو نا پاک و نا سره شدن لاقی قشو پوست واکردن قنو
گوسفند برای نتاج نگاه داشتن و منفعت **من غیر المصادر** قلو خر جست رفتار قرو حوض
دراز و راه راست و طریقه و قدح است از چوب و آنچه رسد و چیزی که عصاره آن چیز را افشارد قنو
خوشه خرما قعو چوبیست در چرخ آبکش که سر چرخ در آن میباشد قندا واشتر چست رفتار **باب القاف مع الهاء من المصادر** قهقهه باب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد
قمه بفتح میم اندك اشتهاء شدن بطعام قاه فرمانبردن قره چرکن شدن تن **من غیر المصادر**
قره چرک من الجمل قمه شتران که سر بر داشته باشند از آب و آب نخورند قاه جهت قه یعنی بکو چار
وا د فعل امر است مشتق از وقایه و هاء آن ایدا است **باب القاف مع الیاء من المصادر**
قدی بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بذال منقوط خاشاك بیرون انداختن چشم و بلغم گوشه چیزی
از رحم انداختن زن و گوسفند ماده و گاو ماده و آن مانند مذی میباشد قلی بر تابه بریان کردن با چیزی
قری در شهرها گردیدن قفی برقفا کسی و از قفا کشتن چیزی را **من غیر المصادر** قطامی
چرخ قفی قفاها قفی چیزی است که برای عزیزی مهمان نهند قلی قلیا که بآن صابون پزند

قاهی

قاهی مرد تیز دل زیرك قفاخوی مرد ستبر جثه قساسی شمشیریست منسوب بقساس که معدنیست از معادن
آهن قوافی جمع قافیه است قیاقی و قواقی نمینهای درشت قملی مرد زبون و فرومایه قرومانی
جامه ایست که درجبك پوشند و نام داروییست که از اکریای رومی گویند قساسی آنکه جامه را اول به جز
بجهد قسمی مرد خوردو زبون و خوار و این همو از الالهم است اصلاً و در اصل قسیم بوده است قاضی گزارنده
و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قوتی محکم و توانا و زورمند قانی
سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قاری خواننده کتاب و در اصل قاری
بوده بهمزه و کلام قسی بتشدید یا کمانها واو جمع قوس است قسی فتح قاف اقرب زبون و مرد سخت دل
و روز سخت و لقب شخصی قوابی جمع قربه قرابی بکسر قاف و تشدید یا جام خالی قری بتشدید یا جوی
خورد قروانی مرد دیرخانه قوارئ کوانهان و مرغهای که اسم ایشان قارئه است قصی بضم قاف و تشدید
نام شخصی قنی بضم قاف و کسر نون کاهرنیزها و نیزها واو جمع قناة است قصری دانه که بر خوشه باقی
مانده باشد و بعد از آن که در خرمنگاه کرفته شده باشد قالی داروییست قطی خردان و درمغل گویند
لیس قطی مثل قطی یعنی لیس الا کابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست در کوفه قری بتشدید یا و سکون
با فعل امر است یعنی چشم دار تو زن چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده کلوی قری عینا قعسری
سخت ستبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها واو جمع قلنسوة است قسی بتشدید میمین و یا یکنوع جامه است
در مصر قوهی نوعی است از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قیروطی و قیروطی موم روغن من الدستور

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر
کسا از پی رفتن کسی جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارعش یکسی کلاء گیاه خوردن کلاء بفتح لام
با گیاه شدن زمین کلوه نکو داشتن و باز پس افتاده شدن قرض کیاء ترسیدن و بد دل شدن
گرا باریك ساق شدن و او و او ی است از باب فتح یفتح گری بنیاد خواب کردن و او یائیست
از باب علم یعلم کدی علا کدای پیدا کردن سل بچه و فاسد شدن درون اشتر بجهت بسیار خوردن شیر
و سا نکثان سوده شدن از جهت کندن زمین کثاء بثاء سه نقطه رویدن و بر سر آب ایستادن
شیر خورد نی و کف بر آوردن آب دیك در وقت جوش زدن کلوء پژمرده شدن گیاه از رسیدن
سرما و دیر رویدن گیاه برای تشنگی کفاء بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفاء مجزا دادن قمارشند
همه یکی کرکراء نکراء یه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است و معنی اکتثاء خوردن و زدن و سخت

بریان کردن چیزی چنانکه خشك شود کشو پر شدن درون از طعام کماء گیاه کماء بخورد کسی چادر
وا زکیاه را بفارسی سماروغ گویند کمأ بفتح میم شکافه پیدا کردن پای و برهنه بودن پای با کفش
من غیر المصادر کذا همچنین وانیقدر واو جمع اولاد و کلا است یکی جابر و یکی مجرور و بمعنی
دوم یك کلا است که کنایت است از عدد کثاء ریش بزرك در هم رفته کشو یعنی کشوت است کسی و
کوشی زن زیرك گرشاء پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر بزرك شکم و زن بزرك شکم کسا لیس
و عقب پا جمع او اکساء آید کذا علتی است که در سك بچه پیدا شود و موجب فی و سرفها و کرهک زنی
امر و حکم کننده زمین درشت و سخت کلاء مرز دو کنار رود خانه و و اداشتن گاه کشتی کلاو کلتا
یعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر هست و دوم برای تثنیه مونث کلاء بی مد الف بمعنی ارتفع و بمعنی
حقا هم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد کمری بکسر کاف و میم و تشدید را آنکه سر نکرا و بزرك باشد
گرا ابتدای خواب و نام مرغیست گدا نام موضعی است در مکه کسا پوشش کبرا بزرگ کبری
بسکون با بزرگتر واو تانیث اکبر است کبریا بزرکی و پادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح
کاف شکستها واو جمع کسر است کمی آستین کرواء زن باریك ساق کرویا ریزه رومی من ادویات البلاد
کمای چون و مر آنچه و او بمعنی مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوماء شتر ماده بزرك کوهان کسالی و
کسالی کاهلان کمری غلاف غوره خرما اولین بمعنی غلاف طلع و بعضی گویند اول بار خرما گویند یعنی
طلع را کهنا بر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد تخم مرغ کفا مجامه کفوء و کفیء بوزن فعیل و کفوء پوست
بوزن فعول مانند کسی جامها واو جمع کسوة است و کسوة هر دو باشد کشی اع بشین منقوطه بوزن
فعیل بریان خشك کشی ابیهها شکم سوسمارها و جمع کشیة است کفی توشها واو جمع کفنی
کلی کردها واو جمع کلیة است کیمیا نبیزی کنی جمع کنیه است کوی و کوا در بچه خانه و این ها
جمع کوة اند بفتح کاف کوی بضم کاف هم بمعنی دریچه است و او جمع کوة است بضم کاف کباء
وکاء بدل و ضعیف کراء کرایه کتب ابناء سه نقطه داروییست کفاء بکسر کاف توانائی و دنیا آید
کدیراء شیری که در کرده باشند کلی زمینهای سخت واو جمع کدیة است کبا بکاف مکسور و الف
مقصور آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کباء بمد الف چوب خوشبو و نوعی از چوب عود **باب الکاف مع الباء من المصادر** کتب نوشتن و داشتن و سر شیر خیك سخت بستن
و مشك دوختن و فراهم آوردن و محکم کردن کرب بی آرام کردن اندوه چیزی را و اندوهگین کردن و

کردن

کردن قید و غیر آن کرب بفتح را بی آرام شدن و اندوهگین شدن کراب زمین را شخم کردن کروب
نزدیك شدن آفتاب فرو رفتن و نزدیك شدن کسی بکاری کردن و نزدیك شدن چیزی کعوب
با پستان شدن زن کتب بر روی در افکندن و کند کردن ریسمان کذاب واجب کردانیدن و تقدیر
کردن و نوشتن و وافروختن ... کذب و کذب دروغ کذاب بلا فتح دال شتن
و این از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کلب بسکون لام دوال
بر لب شك دوختن کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سك و کرك و حرص شدن
جبك کتب بفتح تا سه نقطه نزدیك شدن کتب بسکون تا جمع کردن **من غیر المصادر**
کیاب پشته ریك کوکب ستاره و کودکی که نزدیك ببلوغ باشد و درخشنده که آهن و شکوفه و سنان
و بتن چیزی و بزرگترین چیزی کسب بضم کاف عصاره روغن و آن ثفل روغن است کسا بکسر با
نام سکست کراب خیتها واو جمع کربه است کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمانی که در
دسته دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما واو جمع و مفرد آمده کبب کندهای ریسمان
واو جمع کبة است کلب سك و دوال که در دو طرف خبك دوزند و میخ مسمار که در دسته شمشیر
باشد و نام ستاره و نام قبیله است و خطی که در میان پشت اسب میباشد کلاب و کلیب سکان کلاب
صاحب سك و سکان کلاب بتخفیف لام نام موضعی است کلوب و کلاب بتشدید لام انبر آهنگران
کلالیب جمع کلاب صاحب سك کلب بکسر لام سك دیوانه کلب بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سك گرنث
کلم کحب غوره من الجمل کتبا بله که در دست پیدا شود و از کار کردن و کیا هی معروف کنیب بضم کاف
و فتح نون نام موضعی کباب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته و جمع او اکواب آید کاعب
دختر نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کلاب نویسندگان و تیر خورد و سر کرده که
بآن تعلیم تیراندازی کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده و دانا کتب
دانایان واو جمع کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده کتب و کتب جمع کتاب جمع کتابت
یعنی مجتمع کتایب لشکرها واو جمع کتیبة است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا
کسبان چیزی کست کنند کبکب نام کوهیست کثیب پشته ریك کاثب جمع کننده و نام کوهیست کثب
نزدیك کثب بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او
کثبة است کذبة دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب در دروغگو کلب بتشدید و فتح

ذال الجمع کاذبات است کُذُب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوبست کَرّاب بتشدید را ایکی و چیز کراب
بتخفیف راجوهای آب کَعْب قاب پا و پارهٔ روغن و گرهی که بندها و نیزهٔ از نی میباشد کُعُوب جمع
کعب ستبر باب الکاف مع الثاء من المصادر کاذبة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها
کاذبة ای کذب و این اسم فاعل است موضوع مصدر همچو عاقبه و ازین جهت در مصادر هم آورده شد
و او غیر مصدر هم آمده است کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و بر رو در افکندن کَبارة بزرگ شدن
کثافة و کثاثة درهم رفته شدن و ستبر شدن کهایة بس کردن و سود کردن کهاوة بمد الف مانند
کیاء بد دل شدن و ترسیدن کفالة پایندان کردن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و
فرزند شدن کِلّة کند شدن کهانة بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی فال گوی شدن و غیب گوی شدن
کِهانة بکسر کاف اختر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن بنجوم کینونة بودن کیوة بر در آمدن استکانة
پوشیده و نا صحیح سخن گفتن کتابة نوشتن کثرة بسیار شدن کسوة جامه پوشانیدن کظة پر شدن
شکم از طعام کفت سخن راندن و فراهم آوردن و برروی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کتیت سخن
در گوش گفتن و آهسته بانگ کردن اشتر و فرو شتن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ کلادة نکردن داشتن
کماشت شتابیدن کتکتة آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کفکفة کعکعة باز داشتن کبکبة
نگونسار کردن و برروی در افکندن کبابة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کلثمة پر گوشت گردیدن
گرگرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و باواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کرازة درهم گرفته
شدن و خشک شدن کسکسة کاف را سین گفتن در سخن کشکشة کاف را شین گفتن در سخن و
بانگ کردن مار کوکبة درخشیدن آهن در وقت بودن ستاره کردن چیزی را کرکحة و کرکرة
مانند مرد کوتاه دویدن کیکوة خواستن کفات جستن پریدن مرغ و جستن رفتن چیزی من الجبل
کیانة بکسر کاف پایندان شدن کلت فراهم آوردن کنت لاغر شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن
کمدة متغیر شدن رنگ کآبة بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه کمهة جنبیدن کراهة ناخوش
داشتن کریهة سخت شدن در جنگ کسالة کاهل کیاسة زیرک شدن کهابة بار دستان شدن
چیزی کمترة بتاء دو نقطه فوقانی نوعی رفتن کردمة گروه گروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند
بر پای بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود کرفسة در
رفتن بندی کرکسة بسیار و گردانیدن چیزی را کدکدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن واولا

کردن

کردن چیزی بر چیزی سخت زده شود کاهلانه دویدن کربلة بیچیده شدن پاها و پاک کردن گندم و غله
کرنمة بشتاب دویدن کهکهة غریدن و بر دست دمیدن از دهن چون سرما رسیده باشد من غیر
المصادر کلالة عم زادها کاذبة زن دروغ گو و دروغگوی کمة کلاه کماة کیا هیست که از ابنجان
فربه سمارغ گویند کباسة خوشه خرما کرغة زن پر شهوت کرکرة گروه آدمیان و عاینه کرکره سینه
اشتر میباشد و نام شخصی کفات جمع کردن کام چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و
امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی کردن کامهای چیزها مثل ظرفهای چیزها و غیر آن و بدین معنی جمع کفت
باشد من الدستور کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع کلیجة کیلک خورد کیلجة جمع کتیبة
در زدی کرد در بشات و دوال باشد کتیبة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کتانة کیش تیر کثکثة
پاک کننده از خرما یا صمغ و غیر آن کتنة منکوحه پسر کثبة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای
در سرا باشد کنات جمع کرنیدة بعضی از خرمای کرد یک طرف خرما مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ
کوة و کوّة دریچه خانه کبکبة گروه ماسبان کباة ببا یکنقطه دبه اسب کنده ریسمان کظة علتیست که
آدمی را طاری شود از امتلاء طعام کبابة داروییست کلبة و کلوة گروه و ابریشم تیرین از ابرها و دیگر
و کلیة ما بین خانه و کمان و دسته از اهم گویند و کاسوی خوله را هم گویند کلیات جمع کلیة است کفاة
وکهاة چه شتر اسالین و فیمه شتر کظامة بکسر کاف حلقه سر تیراز و کرده شده ادران میکنند و جای کاجی
دیگر رهکند در داشته باشد و بیک بر سر تیر بچینده باشد کاظمة نام موضعی کفة بکسر کاف خام و کو
بردندان و کفه ترازو و خط کرده ماشند ابر مکر بر دست نقش کرده باشند کفة بضم کاف چیز مورد را ز
وکرداگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافة همه و باز دارنده کیفیة چگونگی کمیت چندی کلیة
همگی کفارة پوشاننده گناه و چیزی که برای جبران گناه می دهند کهولة پیری کوکبة تشعلع و در خشیدن
و بزرگی و شکوفه و ستاره کثة ریش درهم رفته کسعة خران کوفته دیگ سرخ و نام شهری کنافة
رشته قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب کرهة استخوان سران که بر دیک سرون میباشد
دام آهو کلمة سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلمة یعنی رسول هم آمده است فی نفیر کقوله تعالی ان الله یبشرک
بکلمة منه للمسیح عیسی ابن مریم ای برسول منه و کلمة الله سخن حقتعالی و عیسی را هم گویند حنان
کما الله علی اکویند علیه السلام کلمة بوده باریک کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان و معنی
کلما اگر در قرآن آمده است کقوله تعالی و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ اتمن مبین است کلفة

رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کلفة و کلفة بفتح اخر ناکاه کما یقال لقیته کفة کفة کنیسة و کنیة نامی
کردار اول و اب باشد یا ام ابو المعالی و ام کلثوم کناسة اینجا انجا دبجار و برفته باشند کناحة بمعنی
کناسه است کورة طرف و گوشه و شهر و جای آتش کمشة شتر ماده خورد پستان کهبة رنگ
سیاهی غبار کهمة بمعنی رنگ تیره کفت و کفیت جست کفت دیک خورد کنعرة شتر ماده بزرگ کهکاه
مرد مهیب که ترس از و آید کلیة سختی سرما و سختی هر چه باشد و جای سخت و دشوار کلدة پارهٔ از
زمین سخت و درشت کاعة زن کوسفند کاعبة دختر پستان برآمده کرد شده کمنة سرخی کرده
چشم مانده باشد از بیخ و غمی که در دل مانده باشد کوبة نرد و طبل بازی کنان کنفلیلة ریش
بزرگ کبنة بتشدید نون بچیل کاتعة لب ستبر و لب بخون کاذة بذال منقوط کش ران کثبة
مقدار یک قدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کذفانة زن فربه کذنانة بکسر کاف و سکون دال
گوشت و پیه کذبة سنگ سخت و زمین سخت کرة بتشدید را دیزه سرکین شتر که بان روزه را جلی
کنند کرة بتخفیف را گوی که بچوکان بازند کرات جمع و کرة در اصل کروة بوده است و او را قلب بیا
کرده اند کریت سال تمام کرة نوبه و دولت و فیروزی و این دو معنی اخر از کشاف منقول است
تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوارة بتشدید واو شان انگبین با شمع
کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو کقوله تعالی ان کدت لتردین
کیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کهینة زن مطربه کسفة پارهٔ چیزی کبفرة
وکزبرة و کزبرة بفتح و ضم باکشنیز کسیرة نان ریزه کسرة پارهٔ شکسته از چیزی کسرة بفتح کاف
حرکتی که زیر حرف باشد کشبة بیهی که در شکم و در کردن سوسمار باشد کسبة ثقل چیزی
که از روغن گرفته باشند کعبة خانه خدای تعالی معروفست کعیت بلبل کعت کوتاه کبة بتخفیف
با انجا انجا انجار و برفته باشند کثوة نام شاعریست کارة یک پشته جامه که بکول بردارند
کادیة و کادئة و کدیة زمین سخت که کیاه آن دیر بر آید کروة و کراویة در تکا چار و کرویة
درختیست کریة بتخفیف یا زنی که نعاس کند کماة بضم کاف و مدهیم شجاع او جمع کمی است
کناءة و کناة کفلت طعام در دیک کرفئة ابر پارها کمرة سرخ کر کذبة بودن همزة دروغگو کربة
اندوه کهنة سختی کرزة خرجینها و جمع کرز است کوزة کوزها کنایة سخن پوشیده
نا صریح کنایات جمع کثیفة کینه و آهن پارهٔ پهن که برده زنند برای استحکام کامة علاقه

غوره

غوره و این خرما و دهن بند اشتر کرامة طبق که بر سر چاه نهند یا بر سر خوان نهند و بمعنی نوازش
و بزرگواری هم آمده کرامات جمع کاسة زنگ سفیدی که بکبودی زند همچو رنگ جارو کلحة
بفتح لام و حاء غیر منقوط دهن و حوالی آن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد
ترسایان کفنة بنون نام درختیست کفیة بیای دو نقطه تحتانی توشه کبریت گوگرد و زر خالص و نقره
خالص کرهنیاء کرس و آن دانه ایست شبیه بعدس فاما ازعدس کرد تر است باب الکاف
مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث در دشواری انداختن اندوه و کسی را
و غمگین کردن من غیر المصادر کرات کندنا کراث بفتح کاف و بتخفیف را کیا هیست که
بفارسی ما چوبه گویند من الجمل کوارث چیزها در اندوه افکنده کشوث داروییست و از آن
بزبان کیل رده خوش گویند کباث میوه پخته درخت اراک کث مرد می که ریش بزرگ درهم رفته
داشته باشند و او جمع اکث است کنابث زشت روی کلث و کبکث خاک و سنگ ریزه
باب الکاف مع الجیم من المصادر کرج اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کوسج نوعی از ماهی
است که بینی او باره مانند و مرد کوسه و بدین معنی معرب است کیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است
کبیج دارو ییست کلکلانج دارو ییست وانجمو ی است باب الکاف مع الحاء من
المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شکفتن بشیب آمدن و لب بالا بردن
بیالا رفتن چنانکه تمام دندان پیدا شود همچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسب باز زدن
تا قرار کیرد کبح لکام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن
و خراشیدن کفاح با کسی روبرو جنگ کردن و یا روبرو چیزی گفتن و یا روبرو بوسه دادن کفح
روبرو شدن و روبرو کردن و پیشوا شدن چیزی را و روبرو بوسه دادن با شمشیر زدن کشح پنهان
داشتن دشمنی و بر کشح یعنی بر تهی گاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن
و پراکنده کردن کسح بسین غیر منقوط رفتن چیزی از خانه و رفتن برف و غیر آن کسح بفتح سین
لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح فتح شین منقوط
علتیست که در کشح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهی گاه میان آدمی من الجمل ایا
تهی گاه و شیب نعل آدمی من الصحاح و میان آدمی من الدستور کشاح هشانی که در کشح
باشد کح سخن خالص کحکحة کن پیر و شتر ماده پیر کاشح بدگوی و دشمن پنهانی کدح و کدح

خراشش کفیج همتا کالج سخت وترش روی وفلان واکشوده لبها بازجسته شده کالج سال سخت
وسال قحط کوخ مرد بزرک دبر کیج وکالج سبیدکوه که بر ابر باشد **باب الکاف مع الحاء من المصادر**
کخ لکام اسب بازکشیدن تا سرراست دارد من الجمل ویدن وتکبر کردن من الصحاح **من غیر**
المصادر کاخ نوعیست از نان خورش وآن بجاست کوامخ جمع کوخ خانه از نی وبوریا کلخ
کیاهیست **مع باب الکاف مع الدال من المصادر** کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود
ناسپاسی کردن کند بریدن کد جهیدن ورنجانیدن وکوشش کردن وطلب چیزی وبانکشت اشارت کردن
وآب جای مکشیدن چندانکه هیچ آب نماند وکوفتن کمد اندوهکین شدن کود خواستن ونزدیک
شدن بکاری کید مکر وحیلت کردن وقی کردن ودرمان کردن وبانک کردن زاغ وحاضر کردن وحایض
شدن زن کبد بجکر زدن کشد لب بانکشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن کماد گرم کردن عضو
بکوی گرم کرده کقوله صلی الله علیه وآله الکماد احب الی من الکی **من غیر المصادر** کد کوفته کد کو
کننده وجاهی که آب آن بجاهد ودشواری برکشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم چاروا کؤود
عقوبت سخت ودشوار وراه در کوه وبالای دشوار کنند وکنود ناسپاس وکنود زمین را هم کویند
که در و کیاه نروید کداد برنده کبد فتح کاف ویا سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد
وکبد جکر وقبضه کمان ومیان آسمان وزاویه الکبد در باب الزاء مع التاء در بیان لفظ زایده مسطور
کاد در جکر کاد فعل ماضی است یعنی خواست ونزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه
نهانی کمید کهید بکسر میم اندوهناک کداد نام خر نوعیست کنعد یک نوع ماهیست کتد میان دو
دوشانه تا میانه پشت ونام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنک کرد بفتح کاف کردن کراد یدخی ما
پارها که در تک ظرف مانده باشد واو جمع کرده است کسید فرومایه وبی رواج کد مانند
هاون چیزی است که در وچیزی کوبند وهر چیست وجمع اکداد آید **باب الکاف مع**
الراء من المصادر کبر بزرکی در خود کرفتن کبر بزرک شدن وپیر شدن کثر بسیاری غلبه کردن
برکسی کمر غلبه کردن به بزرکی کمر کران سرا بود است کفر وکفور ناکرویدن وناسپاسی کردن کفور
بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت
کفر بفتح کاف فراپوشیدن کور دستار بسر پیچیدن وزیاد شدن وکرد برکردیدن کر بازکردیدن وباز
کردانیدن وحمله بردن واو متعدی ولازم آمده است کرور واکردیدن کریر آواز کردن مثل آواز کردن

مثل آواز کلو کرفته وغرغره کردن در حین موت کشر بجارییدن ودندان پدید کردن وپدید کردن چیزی
وپیدا شدن دندان در وقت خندیدن کسر شکستن غیر منقوط شکستن وحرکت زیر دادن حرف را
وفراهم آوردن مرغ بالهای خود را کهر قهر کردن ومنع کردن وبلند شدن روز کدر تیره شدن کغر
برشدن شکم از طعام **من غیر المصادر** کبیر وکبار بزرک کبر بفتح با پیری کبر بضم کاف بزرکتر
از وفلان واو جمع کبری است کبر بضم کاف وسکون با بزرکتر چیزی وبزرکتر فرزند کابر
بزرک وعرب کویند کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کوثر جامه دراز کتان کثر بکسر کاف کوهان شتر کثر
بفتح کاف قلب وبزرکی وپامالت کوثر جوییست در بهشت ومرد بخشنده وبسیار خیر وغبار بسیار من
الجمل کر ریسمان کرمان ابود درخت خرما بر روند وریسمان بادبان کشتی کرر جمع وکهر آبی را هم کویند
که زمین ریکستان در خود چیده باشد واو جمع بانیمعنی کرار آید کر بضم کاف آبی که زمین ریکستان
در خود چیده باشد وهفت هزار وصد رطل من الدستور ودر صحاح کوید کر الکر واحد اکرار الطعام
کرار جمع کر است بمعنی اول یعنی آبهایی که زمین ریکستان در خود چیده باشد کسر دامن خیمه وشکسته
واستخوانی که بر وکوشت بسیار نباشد وکسر قبیح استخوان ساعد را کویند کسر بفتح کاف شکسته
وشکستکی وحرکت زیر حرف کسور جمع کسر وکسر هر دو باشد وارض ذات کسور زمین سرنشیب
وسربالا را کویند کسر بکسر کاف وفتح سین پارهای چیز شکسته واو جمع کسره است کابر عقاب
وشکننده کنار زین هیمه وزینه هر چه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ کوشکمان که سر زه در آن
میکنند کتاع شتران ماده بزرک واو جمع کنعره است کمکر سرهای ابرها واو جمع کمره است
کعابر سرهای استخوانها کثیر کند وآن داروییست کنهور ابر بزرک کرار بازکردنده وبازکردانند
وحمله برنده کمتر وکماتر وکمکر وکنادر شخصی کوتاه ستبر سخت وکنکر دارویی را هم کویند که کین آهنکران
ونام کوهی کور کوره آهنکران وپالان شتر وموضع زنبور وآن مادحه جمع انکبین جز بیست که زنبور از
مشک خود کرده است کور بفتح کاف صد بخاه شتر وبیشتر من الجمل ودو بیست من الدستور وجماعت
کثیره از شتر من الصحاح کثر وکثیر وکثار وکثر بسیار کدر بشدید جوان قوی سخت کدر تیره رنک
کافور پوشاننده وناکرونده وانکه بر بالای زره جامه بپوشیده باشد ودریا وجوی بزرک وروز
بزرک وبزرکی که شب تاریک کفار ناکرونده کان وبزرکان کفار بکسر کاف بتخفیف فاناکرونده
کوافر زنانی که کافر باشند واو جمع کافره است کفر بکسر فا کوه بزرک کفور قبرها ودیهها

کفور بفتح کاف ناسپاس وناکرونده کفر بسکون فا قریه وفعمی که را آباد آدوربا باشد قتار یک شب
کافور غلاف غوزه انکور وغلاف غوره خرما وبعضی طلع را هم کویند که آن اولین بار خرماست ودارویست
مشهور خوشبو ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا
یشرب بها عباد الله **باب الکاف مع الزاء من المصادر** کز تنک کردن وکار برکسی تنک
کرفتن کناز وکنز کنج نهادن **من غیر المصادر** کز خود را در هم کرفته از سرما وغیر آن وکز الیدین بخیل
را هم کویند کز بضم کاف مرد مقبوض که از در دست کرا رسختی سرما پیدا شود وآن خوشه بیرون کرد
از سرما وغیر آن کنز کنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز کوزه ونام شخصی کرز خرجین ونام مردی کراز
کوسفند نر بزرک که خرجین شبان بر و بار کنند کرز بضم کاف وتشدید را غیر منقوط بازی که یکسال
شده باشد وباد در هوم نهاده وبازی که بجاب فجسته باشند تا کیر کند ومرد بخیل ومرد استاد کنیز
کشک کنار بکسر کاف شتر ماده پر کوشت **باب الکاف مع السین من المصادر** کنس
خانه رفتن کنوس در خانه خود رفتن آهو وکوزن وبز کوهی ودر غار شدن ونهان شدن کبس انبار کردن
وکرفتن جامه را برای غارت ودر بردن سر کسیر را در جامه ودر دسته ونو بمعنی شبیخون بردن
هم آمده است کوس سرنکون انداختن وبر پای رفتن کبس بفتح با بیشانی در کو افتاده شدن
وسر پیش آمدن کیس زیرک شدن وغالب شدن بزیرکی کمس بیرون آمدن دندانهای شیرین با
حنک اسفل وکوتاه شدن دانها کداس وکدس عطسه زدن بهایم وکدس بشتاب رفتن چاروای کران
بار هم آمده است **من غیر المصادر** کناس بکسر کاف خانه آهو ومسکن آهو کنس ستارها وستاره کان
سبعه سیاره را هم کویند وقوله تعالی الجوار الکنس مراد بان ستارهای سیاره پنج کانه اند
غیر از شمس وقمر که روز ظاهر میشود وشب پنهان میشوند کیس جامه زرباف من الدستور کبیس مکیوخ
خرمانیست وحلقه مجوف که اندرون او عارهی خوش ومشک وعبیر باشد کاس جام کاسه پر از شراب
کاوس جمع کابوس بیخره در حواب بر سر آدمی افتد وآن را بفارسی سکاچه کویند وانمقدمه صرع
باشد نعوذ بالله کبایس خوشهای خرما واو جمع کباسه است کبیس خاکی که بآن چاه را انباشته
باشند کادس بیخه بآن فال بکیرند کانر آهو که در مسکن خود رود ویاد مسکن خود باشد کباس
بضم کاف وکروس بتشدید واو بزرک سر وکروس نام مردی هم باشد کردوس ستر اسب وکروه لشکر
واستخوان مفصل واستخوان فقرم میانه هر دو شانه کراییس جمع کرش بکسر کاف سرکینها وبولها

که بر سر هم جمع شده باشد وخانهای در هم پیوسته واصل ونسب چیزی کرباس با بوجی سفید شکوفه
وآن دارو بیست کرباس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع کرباس بیای دو نقطه تحتانی خانه که بر
بام باشد یعنی بالاخانه وخانه وخلوت سرای پادشاه را هم کویند کبیس کیسه کرفس تره ایست وآن
بستانی بود وصحرایی بود وکوهی بود وانچه از کوه از میان سنک بر آید وبزبان یونانی نطر اسالیو
کویند کلس چارو که بعمارت بکار برند وسوخته چیزی کهمس کوتاه ونام شخصی کدس خرمن غله کنایس
مسجدهای ترسایان کیس بتشدید یا نبیذ کسیس شراب خرما وکوشت قاق کوس طبل **باب**
الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن وراندن وطلب روزی کردن وبخشش
کردن خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار وآواز کردن کاو وغیر آن کرش
بزرک شکم شدن ومقبوض شدن **من غیر المصادر** کمش مرد شتابنده رفتار ومرد چست وما سب
خود را بر کمیش مرد چست واسب خود را بر کهندش عقعق که بفارسی شمشیر دینه کویند وبزبان کیل کشکر
ویکنوع داروییست کرش وکرش شکنبه وعیال خورد وفرزندان خورد وبمعنی کروه هم باشد کقوله علیه
علیه الصلوة الانصار کرشی وعیبتی وعیبت اینجا بمعنی صاحب سر هست کبش کوسفند نر ومهتر لشکر
کیاش جمع کشیش آواز پوست مار در حین رفتار وآواز کاو وآواز جوش شراب وغیر آن **باب**
الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جنبیدن ولرزیدن **من غیر المصادر** کریص
کشک **باب الکاف مع الضاد من المصادر** کرض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغر را
من غیر المصادر کراض آب منی ایغر در مادیان آنرا بعد از دخول بیرون انداخته باشد وزهدان
کرض آب منی ایغر **باب الکاف مع الطاء من المصادر** کشط پوست کندن وجل چاروا کندن
وپرده بر داشتن چیزی از روی چیزی بدبه کشیدن **باب الکاف مع الظاء من المصادر**
کظ رنجانیدن از اندوه ودر اندوه انداختن . وسر بر آوردن طعام شکم را وتخمه پیدا کردن آدمی
کظاظ از حد به بردن دشمنی کنظ رنجانیدن باندوه ودر اندوه انداختن **من غیر المصادر**
کظ دشواری خوی سخت که دید **باب الکاف مع العین من المصادر** کیع بد دل شدن
کنع کرنجیدن ودر کار چست شدن کتوع نزدیک آمدن وفراهم آمدن کسع دست یا پای برد برکسی زدن
وچیزی برکفل اسب زدن وانرپی رفتن کسیرا وراندن وآب بر پستان شتر زدن تا شیر به پستان باز
برد کرع وکروع باریک شدن ساق وباریک ساق شدن وبرکنار آب دهن بر آب نهادن وآب خوردن

کلع چرکین شدن کنع وکنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب
کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بدهل شدن کوع بدهل شدن و ترسیدن بدر آمدن
استخوان کوع و بزرک شدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سک و کوع در غیر مصادر مبین است
کبع نقد شدن درهم و بازداشتن کنوع دیدن اشتر و کوسفند و روغن بر سر افتاده شدن شیر و بوره
سر بسته شدن شیر و ستبر شدن طلب کنع بیرون انداختن دیک کفک طعام را من غیر المصادر
کاع وکوع قاب بند دست که بطرف انکشت بزرکین باشد و انرا زند اعلی کویند کرسوع قاب بند
دست که بطرف انکشت خوردین باشد و انرا زند سفل کویند کعکع بدهل کیتع هم خوابه کلع چرک
کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کع وکاع بدهل کرع آب باران کسع سفیدی که بر موی
پیچ دست و پای چاروا باشد کسع نام قبیله ایست کنع خانه و هم خوابه کراع پاچه کاو و کوسفند و
آن و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظیست که بآن اسبان خوانند و فراهم آرند
کیتع تمام دیک فرد کیع بضم کاف و فتح تا همه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و بعضی اول جمع
کنعا است باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نکه داشتن داشتن و بازی کردن و
برکردیدن و برای اشتر شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر نرجای بن جماده را و لب
خود پیچانید برای کف بازداشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم بار بخیه زدن کفوف کوتاه
شدن دندان اشتر از پیری کنف دست و اپس بستن بکاف و آن ریسمانی است و نوعی رفتن و بلند
سر شانه اسب و چیزی ابریشم کاف بستن کهف فتح تا پس شد شدن و پس مشدن شدن کسف کرفته کردانیدن
آفتاب و ماه را و جامه بریدن و بیچاره وا بریدن کسوف کرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل ایشان و بدحال شدن
کتف برکردیده شدن موی پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی دم اسب کفاف جماع کردن شدن
شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون کاف وا بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن
و پیدا ساختن کلف شیفته شدن دوستی بچیزی حریص شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه
و بال مرغ کتف بکنوع علتیست که در شانه پیدا شود کنیف پوشاننده چیزی و سپر و حظیره اشتر و همه
و آب خانه کفاف کردا کرد چیزی و دامنهای زلف چشمها و دامنهای پیراهنها و او بدین معنی آخر جمع کفته است بضم
کهف کهفها از انواع خطها که مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفة و کفة هر دو ما
کاف بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر دندان ساییده شده کفاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد

ومانند

ومانند چیزی کلف رنک سیاه سرخ و مانند برو بر میاید مانند دانه کنجد کنف بکسر کاف و سکون
نون ظرفیست که شبان در وی زاد و اسباب خود کند کنیف تصغیر کنف است کشوف شتر ماده که در حال
شتران فرو خسبیده کناف ریسمانیست کلایف یکها و آهن پاره‌های آهن که در بندند برای استحکام
و او جمع کنیفة است کتف و کتف شانه کثیف ستبر و درهم رفته کاسف زشت حال و ترش روی
کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی و پاره‌های چیزی و او مفرد و جمع آمده است کسف پاره‌ها
چیزی و او جمع کسفه باشد کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کراسیف
جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده مز برو رود کف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد
پناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و وابرنده باب الکاف مع الکاف من
المصادر کنک شیره جو و کنک الشعر هم بهمین معنی است من اختیارات البدیهی کفک کال رسان
باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنکی و سال سختی بکسی
کال و کمال تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه کفل
کهول پا میدانی شدن کفل روزه بروزه پیوستن و او غیر مصدر هم آمده کلال مانده شدن و خیره
شدن چشم کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز
و صاع و امثال آن کیال الکر به پیمانه بپیماید کیول پسین صفها متضید کفیل و کافل پایندانی کننده
و کافل دایم روزه دارنده را هم کویند کل باران و یتیم و عیال و انکه او را فرزند و پدر نباشد کلول
جمع کال بضم کاف همه کل کل و کلاکل مرد کوتاه ستبر کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام و اتش کمل
جمع کمل بفتح کاف و لام مخففتین یعنی همه و تمام کهل انیم پیر کهول جمع کاهل میان هر دو دوش و نام
قبیله ایست کلیل کند کرباک کوبین خوبین که بآن پینه میزنند کرابیل جمع کبل بسکون لام فعل امر است
یعنی بخور کابول دام من الجمل کوتال دنباله کشتی کحال بسیار سرمه کحل سیاهی بیخ مژه چشم کوتاه
کوتاه کبل جینده بزرک که بر پا نهند و لب لوکبل بفتح با پوستین کوتاه کبتال کوتاه کحل بفتح کاف و سکون
حا آسمان بجا ابر که بسیر رنک نماید و بعضی سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنک
کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مرکب من الدستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من
رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبریست کهل سرون و کلیمی که بر دبیل اشتر اندازند تا
بران نشینند من الدستور کمکول بیابان و نام کیاهیست کنهل بکسر کاف نام آبیست با نام موضعی

کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن خر کهتن بفتح تا
سبز شدن لب چاروا بواسطه خوردن علف سبز و چرکین شدن کبن دوم بار بخیه زدن و نخن لب دلو را
و غالب کرد انیدن و برکردیدن و در دکان کرفتن شتر را کبون وکبن آهسته دویدن و فربه شدن انکشت
و ستبر شدن انکشت کفن چشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن کواهی و غیر آن
من غیر المصادر کمین پنهان شده کین کوشت پاره ایست در اندرون فرج کیون جمع کاهن
اختر کوی یعنی فال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی فما
انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاین و کاین و کاین و کاین
وکین چند و بسا کلیتان کلتین آهنکران که هر دو سر او خم باشد کدیون خاک و آن در سرکین که بآن
زره را جلی کنند کولان فتح کاف کیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش دان و مرم
کران تن کوین و کرین کوپها و این هر دو جمع کرها اند کالحون کالحین ترش رویان و کسانی که رهای
ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالاین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است
کتمان بضم کاف کوهیست کرزن کرزن کرزین تبر و در دستور اللغة کرزن زنبیل را هم کویند کروان
بفتح را مرغیست که بفارسی ماهی خوار کویند کراوین و کراوین جمع کبون و کبین رفته شدها
خانه‌ها این هر دو جمع کبته اند کربان نعاس کنند کشبان و ملک چشمها و او جمع کشیاست کذان
سنک نرم و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان صبح و شام و دو بار کردان ظرفی که نزدیک
باشد که پر شود از چیزی کثان بضم کاف ورد لیست که شتر پیدا شود کبن پوست لب دلو که باز کرد اشده
شده است کتان و کتن بغیر زبان کیل وش کویند و کتن چرک را هم کویند کتن چرکین بکسر کدن
جامه که زنان برای خود پیچیده در هودج و چیز نیست از پوست مانند هاون در دو چیزها کویند و خرد
کنند کرون جمع کیذبان بذال منقوط در و غکو کشخان حرم ابلک و او جمع اکسح است کرسان
نام شخصی و عذر کردن و بدین معنی اخیر جمع مصدر است کیفان بضم کاف ملخ کوفان پناه و نام شهر کوفه
کنان زنان و پیران و او جمع کنه است کعثان بلبلان و او جمع کعیت است کدن بفتح کاف
و کسر نون مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب غیر تازی پالانی و شخص نازیرک من
الصحاح کران عودی که مینوازند و بعضی صنج را کویند کمون زیره کنان پرده و او جمع اکنه است ابد
کن پرده و پناه کان و میان خانه و هرچه بآن چیزی محفوظ و مخفی دارند و او جمع اکنان است کقوله

کنهبل و کنهبل درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن
و پوشانیدن دهن اشتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن
کلوم خسته شدن کلام سخن کفتن و او از باب تفضیل است کوم بر رفتن اشتر ماده بیان کشتن کردانیدن
کعم دهن اشتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن خود در برده شود و سر ظرف سخت بستن و سر کفتن
کرم با مروت شدن و بخشیده شدن و بزرکوار شدن و کرامان شدن و باران آوردن ابر و کیاه
در کذاشتن و او غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون را غلبه کردن بکرم بر کسی کرم فتح زا منقوط
کوتاه شدن انکشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب کرم بسکون زا منقوطه چیزی را بدندان
شکستن و مغز آن بیرون کرفتن برای خوردن کسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشم بتین
منقوطه یعنی از بن بریدن کشم فتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم
خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار من غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره او این
خرما و سر پوش تنور کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم کویند کم چند و بسا کم بضم کاف و تخفیف
میم شما کروم رزها منقوط اشتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها و او جمع کلم است
کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلم جراحت کلام و کلوم جمع کرم رزو قلاده کریم بخشنده
و بزرکوار و کرامایه و کیاه بخشش کرام جمع کهام پیر کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است
کهیم و کهکم پیر کوم رفته اشتر کحم غوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از
نشخوار کردن و کظیم کلاد نیره را هم کویند کرزم و کرزم تبر کرازم جمع کرازم جمع کرزم است
کهدم مرد کوتاه ستبر کهر و کرام بخشنده و بزرکوار و کرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی
یعنی بزرکواران و کرانمایها کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و کرانمایه کلثوم خشن
بسیار کلثوم انکه هر دو روی او پر کوشت باشد و ام کلثوم نام یک زن نبی صم کظم خاموشان
کظم بیرون آمدن کاه نفس کاشم در وقت انجدان و انجدان را بحیلی کویر کویند کعام دهن بند
اشتر کسعوم خر کتوم کمان تیر اندازی و شتری که در جنین سوار شدن او از نکند کیخم خیکی که آب
از آن بیرون نیاید کتم کیاهیست کرکم زعفران کیتم بفتح میم برای چه کدام ابکام باب
الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان شدن کون پایندان کردن و بودن
و او بمعنی اخیر نیست قوله تعالی و لم یک نطفة که اصله لم یکن بوجه است و نون اندا خته شده برای خفت

کن

وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا کِنْزان کوزها کِنْزان براء غیر منقوطه بالاها وکوزهای آهنگران وادجم
کوراست کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر کنو کام نزدیک نهادن
در رفتار کرو کوی باختن وکوی ساختن وجاه انباشتن ودست خطا کردن شتر وبر ودر افتادن
کدو سخت شدن زمین چنانکه کیاه آن دیر برآید کنو بجای سخن کفتن وکینه کردن کسی را کبو آب
از کوزه ریختن وبسر کردن در آمدن اسب ورفتن خاک وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیده
شدن آتش وبیرون نیامدن از سنگ آتش کطو پرشدن کوشت ودرهم شدن آن باب الکاف
مع الهاء من المصادر کله کوفتن وخراشیدن کمه کور مادرزاد شدن کمه بتشدید ها بدهن
هم کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر کنه وقت کار وپایان چیزی کده
وکده خراشش کریه ناخوش آینده کره اشتر سخت وسر ومشقت وسختی کره بضم کاف بیخ وسختی وناخوش
کمه برای حرکینه وکینه چنین وچنین کامه سرکشته باب الکاف مع الیاء من المصادر
کری جوی کندن کمی کاکواهی پوشیدن کی داغ کردن وکرهیدن وتیز نکرهیستن واو در اصل کوی بوده است
واو را بیا کرده واید ویاد را با ادغام کرده من غیر المصادر کمی دلیر کاذی وکادی بذال منقوطه وحا
منقوطه کیاهیست کرکی کلنک برنده وکراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده وتیز نکرهنده کابی فرزک
جنان کر کوید کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بجای کرفته ومکاری وانکه بجای روا بکرایه دهد کافی بس
کننده وسالم وپاینده کننده کفی بس کامه بهمه کفی پاینده کننده کروبی فرشته مقرب کرسی
تخت کرامی جمع کرامیستی کرباس فروش کسائی نام شخصی کنتی بتشدید یا وضم کاف مرد پیر کسعی
نام شخصی کر او مدتی یکدرخت چوب کمان بروده است وازآن کمان ساخته وشب بغته وبرای شکار
تیر انداخته وقصور کرده کرتیر خطا کرده است وازآن قهر کرده وکمان اشکسته چون صباح بهمان موضع عبور
کرده شکار را دیده کرتیر خورده افتاده بوده است برای برای شکستن کمان بغایه پشیمان شده
چنانکه شاعر کوید ندمت ندامة الكسعي لما رأت عيناه ما صنعت يداه کنی بتشدید یا هم کنیت کسی کیدر بی
ابر سیاه من الدستور ونوعی از مرغ قطا من الصحاح والله اعلم کتاب
اللام باب اللام مع الالف من المصادر لطاء ولطوء جسپیده شدن ودر زمین خفتن
لقاء بالف ممدوده ولقی بالف مقصوره دیدن ورسیدن وکار زار کردن نخا داروی ربیی کردن
وبسیار بیهوده کفتن ویک زانو ستبر تر شدن از زانوی دیگر لباء دوشیدن لباء بخورد کسی دادن

رِبا وَلِبا

لِباء ولَباء در غیر مصادر مبین است لَتا سنگ بر کسی زدن وزاییدن لِزاء زاییدن وچریدن لواء
بلیه در آوردن اندرون لفاء پوست از چوب واکردن وواپردن باد ابر را وجدا کردن کوشت از استخوان
وکسیر ازدن لِجاء پناه کرفتن لثی تر شدن لکاء بر زمین زدن لکی لاغر شدن وحریص شدن لِجاء
هم با یکدیگر دشنام دادن وبا کسی نزاع کردن من غیر المصادر لؤلؤ مروارید بزرک ومروارید بها
وبمعنی اخیر جمع لؤلؤة است لوبیا دانه ایست کاز آن چشمک خوانند لِثتی کوشتهای کرد اکرد
دندانها واو جمع لثة است لثا بفتح لام آبیکه از درخت بیرون آید وچوب حامه لای کاوی
وحشی ودر سختی معیشت ونام شخصی لواء زن شکر بسیار مرسوده کوید وزنی که یک زانو ستبر باشد
وجانوری که منقار او بلایین او در آید باشد مثل عقاب لکاء زنیکه کندم کون ملیا زنی کر کندم کون باشد
لب فی لواء علم لوی بالف مقصوره پایان ریکستان ووراء راست کر بعد از ریکستان پیدا شود لاواء
سختی ودر حدیث است کر من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لدی نزد لقا
چیزی زبون انداخته شده لوی در حدیث کرد اندرون آدمی پیدا شود لهنی ولهنی زن تشنه لحیی
زن کرسنه لا تنیا اکه در قرآن آمده است کر لا تنیا فی ذکری فعل نهی است برای تثنیه واصلش تنیا
بوده نونش برای دخول لا محذوف شده یعنی سستی مکنید لغیزی سختی پوشیده معنی لخاطر فی کرسعو
در وکنند وفرج زن کر بر آب باشد لخنا زن ختنه ناکرده وزن منتنة الفرج لخا بکسر لام زنان خیسا
لعا حریص لهاء جمع لهاة است لهی بضم لام جمع لهوة است وسیم راهم کویند من الدستور
لهاء بمد الف مقدار الجاء پناه کا لحی ولحی ریشها وابر هر دو جمع لحیة است لوحی اشتر تشنه
لحاء بمد الف وکسر لام پوست درخت لعطاء کوسفند کردر کردن او سیاهی باشد ودیکر جا سفید
لطعاء بدحل لطعاء زنیکه دندان او ریخته باشد از پیری وزنی کر کوشت فرج او اندک باشد لا
لولا ولوما اکر نه وچرا نکوئی ملامت ورسولی لظی دوزخ وآتش زبانه زننده لا تلطی بجنبانیده لا وفی
لنا ما والمانه وچون ومکر لِباء بالفم ممدود دانه ایست سخت وسفید مثل نخود وآن در جامها سیاه
لبنا بالف مقصوره زمینی کر از آب دور باشد لیکا لا شب بغایه تاریک لِباء فله یعنی فرش شروان او لبن
شیر است لبنی دارو پوست لفا خاک وخاشاک وجز اندک وچیزی اندک باب اللام مع الباء
من المصادر لغوب مانده شدن ورنجور شدن لغب بفساد آوردن لوب ولواب ولوب
تشنه شدن لسب زدن وکزیدن کژدم ولیسدن وفراهم آوردن لسب بفتح سین جسپیدن

ینکوئی وچیزی نیک لغیغه نان کاورس لثة کوشت کرداکرد دندان وا ودر اصل لثی بوده است بار را
بنا قلب کرده اند لثات جمع لویثه کروه لوثه سستی وکاهلی ودیوانکی وفربهی بقال لا لقتفات
لویثه ای سمن لمزه عیب کننده وعیب کوینده لفیفه ولفافه انچه بر چیزی بپیچند لخلخه سمرد کانجا
لعاعه تره ایست لماسه ولبانه حاجت لماذمه بذال منقوطه در زبان لزوجه چسپیدن
لبطه پوست لعموضه حریص بطعام لعا مطه جمع لماظه بضم لام بقیه طعام کر در دهن مانده
باشد لکیعه زن بخیل لهیعه نام مردیست لوقه روغن تازه لیقه الات دوات یعنی بر ز
لحکه جانوریست لطیمه شتری کر دارو وهاء خوشبو بر بار کنند وبازار عطاران لاله همسرالات
جمع لعنه بضم لام وفتح عین انکه مردم را لعنت کنند لعنه بسکون عین انکه مردم او را لعنت
کنند لافظه دریا وآسیا وبزماده وخروس لفاظه انچه از دهن انداخته شده باشد لحیه
موی ریش لحیة التیس کاهیست لفت شلغم ونیمه چیزی لفات احمق لمظه نطقه سفیدی
کر در لب سپین اسب باشد وهر نقطه سفیدی کر باشد لمعه کروه آدمیان لمعه بفتح لام
لماعه بتشدید میم عقاب بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است قوله تعالی ولات
حین مناص ای لیس حین مناص لمنه بنون طعام ناشتا لهاث کوشت پاره ایست در اندرون
دهن نزدیک حلق وبالای سقف دهن لهوت ولهیات جمع لحجه زبان لعبه بازیچه کر بان
بازی کنند مثل شطرنج ونرد ولعب کودکان وامثال آن لامسه ساینده لاه کاو وحشی ماده لطا
بیشانی لهوه بخشنده وبخشش وانچه آسیا کردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لمجه بضم
لام طعام ناشتا من الدستور لهبه تشنکی لؤلؤة مروارید لفیسه کوشت پاره با استخوان
لجوجه ولجاجه مرد بغایه ستیزه کن وتمام وبراء مبالغه است لویه ذخیره طعام یعنی طعامی کر پس افکن
کنند برای کس لیت کاشکی لقوت زنی کر او را شوهری باشد وفرزندی باشد از شوهر دیکر
لبکه لقمه ستریت لواسه لقمه خورد لقمه مقداری طعامی کر یکبار در دهن اندازند ویکنوع از تست
لباخیه بضم لام زن تمام رسیده لمت حزد لصوت جمع سخی لغات جمع لغه چیزی
اندک ودیوانکی وثمانه لمه بکسر لام موی کر از بنا کوش کذشته باشد لامه بتشدید میم چشم بد
لامه بتخفیف میم کاری کر برای ملامت کنند لکسیر لاشه بهمزه عین زره لومه بسکون واو
انکه او را مردم ملامت کنند لومه بفتح واو انکه او مردم را کند لجبه ولجبه کوسفند

کرزانیده

کر زاینده باشد وبعد از چهار ماه شیر او خوشیده وکوسفند اندک شیر لقحه شتر دوشائی لبادة جامه
باران لزبه سختی وقحط لزبات جمع لغوة سیاهی کر بر کرد پستان باشد وحریص بطعام وبخیلی
وکرسنکی لعطه سیاهی کر در کردن کوسفند سیاه باشد لقطه چیز انداخته کر بر چیده باشد ومال
ضایعی کر کسی بر کرفته باشد لحمه ولحمه طعمه باز از شکار او وپود جامه کر بار می بافند وخویشی
لاقطه برچیننده لقاعه بضم لام وتشدید قاف مرد بسیار کوی ومرد حاضر جواب باب
اللام مع الثاء من المصادر لوث کرد کردیدن وپناه کرفتن وعمامه بر سر بستن وآلوده
کردن وتوانا کردن لهث ولهاث توانا شدن لهاث بضم لام ولهث بفتح لام وسکون ها مانده شدن
وزبان از دهن بیرون انداختن سک از غایه تشنکی یا از سختی کرما یا از تعب کقوله تعالی فمثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث ولبات درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانائی
لهاث حرارت تشنکی لیث شیر درنده وعنکبوت لیث بکسر لام اسم موضع ونام کیاهی باب
اللام مع الجیم من المصادر لجج ولجج ولجاج ستیزه کردن لجج سوز اینده ودل بدرد آوردن وفرو
چیزی در آمدن لجج فرو چیزی بسته شدن وچسپنده شده وماندن شمشیر وکار در غلاف لزج
چسپنده شدن وخود را بازیدن وکشیدن لهج حریص شدن لج خوردن بکنار دهن لبج انداختن
وبر زمین انداختن من غیر المصادر لزج چسپنده لجوج ستیزه کننده لکاج جزوی جزی
خوردنی لج شمشیر وپرآب ترین وژرف ترین موضع دریا وژرف دریا لواهج شعف حریص
دارنده کان لولج سوزانند کان لجلج کلام متردد فیه کسنفانی ووضوحی ندا شته باشد لج
جای تنک وهر چه تنک وضیق باشد لجلاج انکه سخن نادرست غیر فصیح کوید باب اللام
مع الحاء من المصادر لقح ولقاح بفتح اللام بار دار شدن وآبستن اشتر لح چشم بهم
کرفتن وبر کهای چشم بهم چسپیدن لح دیدن ودرخشیدن لطح آهسته دست بر چیزی زدن
وبر زمین زدن چیزی لحح کرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن ودرخشیدن وزرد
وروی بکرد انیدن بکرد انیدن وپیدا شدن لفح سوز انیدن وبشمشیر زدن من غیر المصادر
لوح شانه کوسفند شانه آدمی وتخته چوب واستخوان لوح بضم لام هوا لیاح سفید لا نح
آشکار لح بضم لام کنده وکاواکی کرد رتک چاه وتک رود خانه باشد لاح جای تنک لقاح
بضم لام وتشدید قاف مانند بادنجان زرد چیزیست کر او را می بویند لقح شتران دوشائی واو جمع

لقحتاست لاقح آبستن وبار دار لواقح آبستنان وبارها رنکان وا وجمع لاقحاست بمعنی و
فایده رسانند کان هم آمده وبدینمعنی رباح لواقح کانه کر رباح بار فواید را حامل اند لواقح بغا
سوزانندکان لقاح کروهی کر بادشاه را فرمان نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیه هیچ بار اسیر
نکرده باشند لقوح اشتر ماده دوشائی نوزاییده لقاح بکسر لام جمع **باب اللام مع**
الخاء من المصادر لطخ آلودن و در رهی انداختن لخ بسیار اشک شدن چشم **من غیر**
المصادر لخالخ جمع لخلخه باشد وآن چیزیست کر دار وی خوشبوی ره کنند وببعث جنبا نند
وببویند لطخ اندک از چیزی لطوخ دار وی کر بر چیزی بمالند **باب اللام مع الدال من المصادر**
لهد دفع کردن ولاهد کردن جار وا و کران شدن بار چیزی را لبد بر شدن در بن اشتر از کیاه لیان
وده کلوی اشتر ماندن آن لغد بغین منقوط بر راه راست آوردن چنین البود بر سینه خفتن مرغ
وبر زمین چسبیدن لد و لدود دار ود ر یکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد معنی
دشمن شدن لحد برکردیدن از حق ومرده را در لحد کور نهادن ولحد کور کردن یعنی یکطرف کور
کنده کردن تامیت را در آن نهد لکد چسبیدن لسد لیسیدن **من غیر المصادر** للدود دهن
وداروئی کر بیکطرف دهن ریزند لد ولد و لد نزد لک بفتح لام وتشدید دال خجین لد بضم لام
وتشدید دال کسانیکه سخت باشند بدشمنی واو جمع الد است قوله تعالی وتنذر به قوما لدا لبد
جمع سده ها و سرکین وبول وموی و شانهای شیران در زیله واو جمع لبده است لبد بسیار
وجمع شدها ومردی کر از مقام خود جدا نشود ومسافرت نکند لبد نمد وفعلته بن اسب
لبود جمع لبید خرجین خورد ونام شاعری لبید بفتح لام وبا ایشم لحد ولحد شکافه کر در یکطرف
کور کنند برای نهادن مرده لغد ولغدود کوشت میان زنخ وکردن لغادید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ ولیاذ بناه کرفتن لواذ در پس همدیکر نهان شدن
واین باب مغاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار ترحشش خواستن ولیسیدن
وخوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزیرا **من غیر المصادر** لذید خوشمزه لذاذ خوش مزه لذ
بتشدید ذال مزه خوش سخن وچیزی خوش مزه وخواب لوذ جانب کوه وکرداکرد کوه لذ ولذ بسکون
ذال وکسر آن بمعنی الذی است بمعنی انکه **باب اللام مع الزاء من المصادر** لکز مشت زدن
لهز امیختن ومشت بر سینه کسی زدن وبابر کردن کسی زدن وینز بر سینه زدن وسرزدن شتر کره

بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی ومنهم من یلمزک
فی الصدقات وزدن ودفع کردن لز ولزز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن وینزه زدن لبز
سم بای زدن اشتر چیزی را لغز روی چنین ابکر دانیدن **من غیر المصادر** لماز مرد عیب
کننده لحز بخیل لجز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسبنده لوز بادام لزاز استخوانهای سینه لغز
سخن پوشیده معنی وسوراخ بر بوع **باب اللام مع السین من المصادر** لمس کرفتن
وپامال کردن لمس سودن وجماع کردن لوس چشیدن لحس بفتح با دلیر شدن لبس بیاء یکنقطه
پوشیدن وآشفته کردن کار وآمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس افسوس
داشتن وعیب کردن ولقب نهادن کسیرا حریص شدن ونا خوش شدن وپوشانیدن لحس ولحس
لیسیدن وخوردن **من غیر المصادر** لبس بسکون با وفتح سین یعنی نیست واو فعلیست
از افعال ناقصه لباس ولبس جامه وپوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه مرد لباس المرء
شوهر زن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص ومرد بدخوی وانکه مردم را لقب نهد وافسوس دارد
لاقس عیب کننده لبوس زره وجامه وهر چه در پوشند وبمعنی اولیست قوله تعالی وعلمناه صنعة لبوس
لواس چیزی چشیدن لاحوس شوم ونامبارک لساس بضم لام کیاهی کر اول بروید لعس اندک سیاهی لب
لعس سیه لبان از غایه سرخی لب وکیاههای کر از غایه سبزی بسیاهی زند واو جمع العس است لدیس
شهوه فربه اکنده کوشت لعوس جست کار چست خورنده وکرک وحریص بطعام خوردن **باب**
اللام مع الصاد من المصادر لحص بر کوشت شدن پلک چشم بالایین و بر کوشت شدن
پستان لحص تنگ شدن لوص از در یا یا از درچه یا از شکاف نکر کردن **من غیر المصادر**
لص ولص دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحاص بکسر صاد سختی لحص بخاء منقوط عضو پر کوشت
باب اللام مع الضاد من المصادر لمض لاض راهنمای استاد **باب اللام مع الطاء من المصادر**
لغط ولغط ولغاط غوغا وآواز کردن لقط بر چیدن ورفو کردن جامه لوط چسبیدن بچیزی و بکل
اندودن وبدل چسبیدن دوستی وغیر آن لیط چسبیدن لط فرو کذاشتن پرده ولازم شدن چیزیرا
وچسبانیدن وپوشانیدن وانکار کردن کسیرا وحق خود ومیان ران کرفتن اشتر بس دم را اندا ختن
سر وغیر آن لطط افتاده شدن دندان وافتاده دندان شدن لعط چیزیرا بچیزی برابر کردن وبرابری
کردن باچیزی لبط انداختن وبر زمین زدن لمط آب زدن بر چیزی وتیر زدن چیزیرا **من غیر**

المصادر لقط بر چیده وچیز اندک وپارهای زر کر از معدن بر چیده شود لقاط بضم لام بر چیده لاقط
برچیننده لط قلاده ایست لطاط جمع لطلط پیر زن دندان افتاده واشتر ماده پیر دندان افتاده
لغط آواز وغوغا لغاط بضم اللام نام کوهیست لقیط انداخته شده کر بر کرفته باشند لوط ولیط
دوستی بدل چسبنده ولوط بمعنی ردا هم آمده است لیط بکسر لام پوسته های نی وبدینمعنی جمع
لیطة است وبمعنی رنگ هم آمده است لیاط آب دهن وهر چیزی کر او را بچیزی چسبانیده باشند
باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ کفتن وازدهن انداختن لمظ زبان بکرد دهن برآوردن
وزبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آشامیدن لحظ نکر کردن بکوشه چشم لحاظ بکسر لام
بکوشه چشم نکریستن **من غیر المصادر** لفظ سخن لافظ ولفاظ سخن کوی لمع لموظ ولعمظ
حریص بطعام خوردن لعامیظ جمع لحاظ بفتح لام دنبال چشم کر بطرف کوش باشد کذا فی الصحاح وبعضی
بکسر لام کویند لظ مرد بدخوی ودشوار کیرنده ومضت کیرنده لماظ بفتح لام چیز **باب اللام مع العین**
من المصادر لذع بذال منقوط سوزانیدن ورنجانیدن بسخن بد لسع کزیدن مار وکژدم وکیک
وکسی را بد کفتن لطع لیسیدن وپای بر کسی زدن لطع بفتح لام فرو نیز نده شدن دندانها لکع
بفتح کاف چسبیده شدن چرک وغیر آن بچیزی ولیسیدن وسرزدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر
خوردن لوع جزع کردن وزاری نمودن وسوختن عشق ومصیبت دل را لیغ بدل شدن لقع انداختن
وچشم کردن لمع درخشیدن **من غیر المصادر** لطع سفیدی اندرون لب لفاع جامه کر
بر سر چیزی در کشند وپرده لماع زمین پارهای بر کیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان ونام کو
لواذع بذال منقوط سوزانندکان زبانی یعنی سخنهای بد وسایر سوزانندکان را هم کویند لعلع
بضم لام کیاهیست کر نازک وخوش آیند باشد در ابتداء ظهور وازینجا کفته اند الدنیا لعاعه لکاع
بفتح لام وکسر عین زن بخیل لاع بدل لکع مرد خسیس وبخیل وکم همت واسب نر وکودک خورد
کره **باب اللام مع الغین من المصادر** لدغ کزیدن وعیب کردن وتباه کردن کسیرا
بسختی لثغ ولثغ سین را تا کفتن وراء را غین یا لام کفتن **من غیر المصادر** لادغ کزنده لدیغ
کزیده مار وکژدم وغیر آن **باب اللام مع الفاء من المصادر** لف در پیچیدن وباز
داشتن لقف بفتح عین الفعل کند سخن شدن ودرمانده شدن در سخن لقف زود فرا کرفتن چیزیرا
زود فرو کوارانیدن لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار حوض واستاد شدن در چست شدن

لحف جامه با جامه خواب بر کسی افکندن لطف بسکون شدن لطف بضم لام وسکون طاء مهربانی
کردن ونرمی کردن ونوازش کردن ویاری کردن ونهانی کردن لصف درخشیدن وچسبنده شدن
وخشک شدن من المجمل لخف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهکین شدن وحسرت خوردن و بیچاره
ومضطر شدن لهف بسکون ها ستم کردن **من غیر المصادر** لحیف ولحاف جامه خواب وهر جا
کر بجای جامه خواب بر کسی پوشانند لطف نیکو لطیف نیکو کار ویاری کننده وباریک ونازک
وخورد لطایف نیکو کاریها ونیکویها واو جمع لطیفه است لجف میان بیابان وچاهها خورد
کر بکنار چاه بزرگ باشد وکنار چاه وحوض لخف بخاء منقوط مسکر رقیق دوغن لصف فتح صاد
نوعی از خرما وچیزی مانند خیار کر از بیخ کبر روید وبعضی نفس کبر را هم کویند لصاف بکسر فا نام موضعی
لفایف جمع لفافه ولفیفه است لقف بسکون قاف مرد چست واستاد لقف بکسر قاف
لفیف حوض خراب وشکسته ودیوار خراب لقف بفتح قاف طرف چاه وکنار حوض لهیف بیچاره
لخاف بخاء منقوط سنگ سفید باریک وپهن وسنگهای سفید باریک واو جمع ومفرد آمده
است لیف ریشه درخت خرما الفیف بهم در پیچیده وجماعت آدمیان کر از طوایف مختلف جمع شده
باشند وبهم آمیخته کان وفراهم آمده کان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا ولفیف دوست هم آمده است
لف بفتح لام وتشدید فا باغ پر درخت لف بکسر لام فراهم آمدها ودرختان در هم رفته وطوای
بهم آمیخته **باب اللام مع القاف من المصادر** لفق بهم واد وختن لیق ولیاق بناه
کرفتن ولیقه مداد در دوات کردن وترش شدن دوات بسیاهی وچسبیدن ودر خور آمدن چیزی
چنین اللحوق بدنبال چیزی پیوستن ولاغر شدن لسوق ولزوق ولصوق چسبیدن لعق بفتح
عین چسبیدن لعق بکسر عین لیسیدن وعرب کوید لعق فلان اصبعه یعنی مات واین کنایه است
لهق سخت سفید شدن لمق تیز نکریستن وبسیار نکریستن وکف دست بچشم سایدن
چیزیرا بسته زدن وستردن ونوشتن **من غیر المصادر** لفق بکسر لام مانند لایق در خور
آمده لقلق زبان ونام مرغیست دراز کردن لقالق جمع لقلاق او از مرغ لقلق را هم کویند
لازق ودارویست لزق ولزیق ولصیق ولصیق ولسیق ولسیق پهلو لعوق بضم عین وسکون
واو لیخ لیسیده شود لهق ولهق ولهاق سخت سفید شده ولهاق کاو سفید را هم کویند
لماق چیز خوردنی لاحق پسین وبدنبال پیوسته لواحق بسیفها وبدنبال پیوستها وبنکها

پسین را و جمع لاحقه باشد لاصق چسبیده و پیوسته لَبِق و لبیق استاد لَثِق تر شده لَحِج لیحه بد بنا الحجری پیوسته باشد و خرمائی که بعد از خرما اولین بر سد لُخقوق بضم لام شکاف زمین لخاقیق جمع لواق چیزی خوردنی لیاق آلت دوات مثل مداد و بر زکر در باشد و بعد از ترسانرند لَعوق بسکون عین و فتح واو مرد چست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لَحک در رفتن و چسبیدن لَکّ بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک خایده لبک آمیختن من غیر المصادر لَکّ بفتح لام و تشدید کاف چرب سرخ که بدان پوست را رنگ کنند لکّ سکاله و ثفل الک باشد که بان دسته تیغ بتیغ ترکیب کنند و بفارسی در و گویند لکیک گوشت بی استخوان و شخص فربه اکتنه گوشت لکالک جمع لمالیج و بی چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر لبک آمیخته باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید و امید که لیل شب و بچه کرهان و آن مرغیست که لالجمل و تشدید الف صاحب لملو لایل شب تاریک لِم مرچه انکر کویند المال الزیدبعنی مال مر زید راست باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن و سوپید ابگینه کردن و کرده در آمدن و کشتن لحم بفتح لام آرزومند گوشت شدن و گوشت شدن و بر گوشت شدن لُزوم دایم شدن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکاف و تیر را پر نهادن لوم بخیل شدن و ناکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم آوردن چیزها لمم بگاه نزدیک شدن و دیوانه لیم و لیم آشتی کردن و اتفاق کردن لثم بثاء سه نقطه شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لکم بثاء دو نقطه بمشت زدن لقم رو بند و بینی بند بستن لطم طپانچه زدن کسیر الطلم همه یکر طپانچه زدن و این از باب مفاعل است لزام همیشه بودن با کسی یا در جائی و این از باب مفاعل است و اعز مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه باهستگی فرو بردن و دهن و راه بستن لهم بکلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال حرمت خویشی داشتی لدم بسکون دال زدن چیزی بچیزی و پاره جامه کردن لذم بذال منقوط ملازم شدن و همیشه استادن بجائی خوش آمدن لغم خبر غیر محقق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد فربه و پر گوشت و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم

لِبَخرهم

آنچه همیشه با چیزی باشند لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لائم ملامت کننده لَوّم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها واو جمع لائمه است لام نر آدمی و تیر و حرف معروف لهموم واسب نیک رفتار و اشتر بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه و زهانه و سختی لحیم بکسر لام و تشدید میم بزرگ واسب پیشرو و پیش رو و مرد بسیار بخشش لاثم رو بند و دهن بند لثم جمع لهزم تیغ تیز و زبان تیز و ضرد لهاذم جمع لهازم استخوانهای بنا گوش از استخوان ریش و او جمع لهزمه است لمّ بتشدید میم و جامع حلال با حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لمّا ای اکلا ذا جامعا النصیب الی کل مع نصیب غیره او اکلا شدید المرکماه خورد و دیوانگی لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که با اصل معنی چنینست فاما استعمال بمنزله حقا مستعمل است لجام لکام و رکوی که زن حایض در حین حیض بر میان ران خود بندد لخم بضم لام و سکون خا منقوط نوعیست از ماهی لخم بفتح لام قبیله ایست از یمن لزام ملازم و عذاب دایم لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که فکر رفته است لطیم اسپی که یکطرف روی او سفید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشد و اسپ بهمین که با ده اسپ در دویدن باشد و در عقب اسپ هشتمین دود لدم او از چیزی که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد و زدن کان سنگ بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است همچون خادم و خدم لدام پاره جامه آستر موزه کنند و بلجام رابان وصله زنند لدیم جامه کهن و وصله زده باشند و جامه کهنه لوّام بر تیر و لوّم و کلام زده ها و ابر هم ده و جمع لامه اند لغام کف دهن شتر من الصحاح و در دستور آب یعنی جاد لغم گویند لمّه و لمام موبهای سر و زلف که در از شده باشد و از بنا گوش گذشته بدوش رسیده و اینها جمع لمه اند لثام دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند لفام یعنی بند زبان که بآن بینی را پوشند لقم بسکون قاف راه راست لهجم راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لکام کوهیست در شام لهرحل و او در اصل الما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لم حرف حجد است و در مضارع رود و انکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لبان بتشدید با مدافعت کردن در وام لمعان درخشیدن لکن گنده زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن از خیر و دور کردن و نفرین کردن و ملعون کردن لعان همدیگر را ملامت و نفرین کردن و این از باب مفاعل است لهبان افروخته شدن آتش و دامنه کشیدن آن لهیان برگشتن و غافل شدن و رذایل شدن لهثان بفتح ها تشنه شدن لبن

بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن و انداختن لسن بسیار زبان راندن بکسی و در زبان گرفتن کسیر السن بفتح سین گویا شدن لحن بفتح حا غیر منقوط زیرک شدن لحن بسکون حا میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن در یافتن و سخن گفتن بکسی که دیگر در نیابد لحن بحاء منقوط کنده شدن و ختنه ناکرده شدن لقیان و لقیان دیدن لحون سست و کاهل راه رفتن و لغن و لقن بیاد گرفتن و زود در یافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام نرمی کردن و این از باب مفاعل است من غیر المصادر لکن بکسر کاف کنده زبان لبن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنه است لبن بفتح با شیر آشامیدنی و دهر کردن که از نا هموار بالین بیدا شده باشد لبن لین و لین نرم لین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و بمعنی اخیر جمع لینه است لیان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی لون رنگ و گونه و نوعی از خرمای زرد لقن تیز فهم لزن بکسر زا سخت لسان زبان و سخن لسان الصدق ثنای نیک لسان العصافیر میوه درخت و لسان الثور گیاهیست که از ابفارسی گاو زبان گویند لسن بکسر سین گویا فصیح لسن جمع لسن بکسر لام لغت الکن ولکن هر دو حروف مشبه بفعل اند برای استدراک و بفارسی هم اینها لکن باشند بتخفیف نون یا لیت بکسر لام و سکون یا لن هرگز و او حرفیست برای نفی دایم استقبال کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی مرا لهبان و لهثان مرد تشنه لهفان حسرت خورنده لوذان و لوذتین دو گوشت پاره ایست ملتند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعامست میباشند لحیان مرد کرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح همزه و استخوان ریش لدن نرم لدن جمع لدون همسران و مانندان و او جمع لد است لدن و لدن و لدن نزد یعنی نزدیک لدیدان هر دو جانب گردن و هر دو جانب رودخانه لهزمتان هر دو استخوان بنا گوش لعین نفرین کرده و دور کرده از صورت انسانی که دیده و آنچه بر مثال شخصی در زراع وضع کنند تا وحوش و طیور از آن برمند و کرائی را هم گویند من الدستور لغنون بغین منقوط گوشت میانه حنک و گردن لغانین جمع لغن بغین منقوط و لعن بعین غیر منقوط بمعنی لعل است کذا فی شرح الرضی الاسترابادی لحن بحاء غیر منقوط معنی سخن خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی او لست تو نعا و لتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث است که اقراء و القرآن بلحون العرب یعنی

بخوش

بخوش خوانیهای عرب لیبطئن فعل مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند لجین نقره لجین بفتح لام برکی که از درخت افتاده باشد لجون بفتح لام شتر ماده کاهل لبون شتر ماده شیردار و گوسفند ماده شیردار از لبون بچه اشتر که دو ساله شده باشد و پا در سیم نهاده لبن و لبن شتران شیردار و گوسفندان شیردار و اینها جمع لبون اند لبن خشتها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر لغو معلول بعلت لغو کردانیدن لحو پوست از چوب باز کردانیدن و زشت کردانیدن و دور کردن از خیر لغو بیهوده و باطل گفتن و باطل کردن لهو بازی کردن و برگشتن از خیر و جماع کردن من غیر المصادر لو اگر لغو بکسر لام بد خلق لغو فتح لام حریص و آرزو چیزی دارنده لهو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امراة و لهو کنایه از جماع هم آمده است لهوا عراض کننده از خیر لغو سخن باطل و سوکندی که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لبه در پرده رفتن من غیر المصادر لاه خدا لهمال جائی که در وسراب نماید لهالِه جمع لیه برای چه لهلة بفتح لامین جائی که زیر بر یافته باشند و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیاء من المصادر لأی سخت شدن و کاهل شدن لی کردانیدن و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان در کواهی و غیر آن و مدافعت کردن در وام و در مجنبانیدن و در پیمان تابیدن و روی و اپس کرده نکریستن و بمعنی اخیر است قوله تعالی و لا تلون علی احد لقی دیدن لهی برگشتن و غافل شدن و بکذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن لصی دشنام دادن من الجمل من غیر المصادر لوی تره پژمرده لی مرا لدی نزد من لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن آمده است ده شب اول ماه ذی الحجه است لجی دریا ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده و بازی کننده لأی سختی و کاهلی لای مرواریدها بزرگ لاوی پیچاننده و کردانند لهاة لثی جائیکه بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش و بر آمدن کاه ریش لحی لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لحلحانی مرد گنده زبان لثی گوشتهای کرد اکرد دندان و او جمع لثه است لوذعی مرد زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر مضاء روان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مسری شب رفتن مجیئ آمدن ملاء پر کردن

بمد الف استوار شدن مَطْوَاء خود را بازیدن مَرْغ بکوا رانیدن طعام مُوَاء بانگ کردن گربه
وماضی و مَا آید و مضارعش یَلْوء مَنَا اندازه کردن وتقدیر کردن مَتَا زدن وکشیدن مَنَاء
بسکون نون وهمزه آخر آغشتن پوست در آنچه بان دباغت کنند مکی ابلیه برآوردن دست از
کار بسیار مُکَاء بضم میم آواز کردن مرغ کقوله وما کان صلوتهم عند البیت الا مُکَاءً
وتصدیة مَشْنَا خمر خریدن مَشْنَا بی باکی کردن در کار و شوخی کردن مشناد شمن داشتن
بمد الف بسیار بچه شدن مَرْعی چریدن وا وغیر مصدر هم آمده است مقتی اخلاص کردن
مذا نن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن وخالی گذاشتن ایشان را تا مذی کنند و در حدیث است
کالغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر بوی آب کراز بلندی فرو
آید وروده مَعطَاء بالمد ما بین السرة والعانة کذا فی شرح الاسباب مَطْی بفتح را و مَلَطی بفتح
لام نوعی دویدن وانها اسم مصدر بند مُطَیطَاء ایز اسم مصدر است یعنی خرامیدن مَتّی
کی و چون مَصْغُوراء خوردان مُسکلاء بتشدید لام کشتی داشتن گاه ومثل کنار رود و کنار
دریا مَضْواء بصاد غیر منقوطه زنی که میان او گوشت نباشد مُضواء بضم میم وفتح ضاد
منقوطه بیش رفتن وا و اسم مصدر است مَطا پشت مِلطاء شکسته سرکه پوستک بازمانده
کرباستخوان سر پیوسته است رسیده باشد مَلاَای برشده از چیزی مَلاء گروه مردم
بزرگ وخلق وخوی مِلاء بکر لام مرد پر نعمت و مرد استوار مِلا صحرا و آشکار مِلا بکسر میم
ابخصر ظرف و جای پر شده باشد مُبَوّاء فرود آوردن گاه مَعْبُوراء بندگان وا و جمع عبد است
مَطْواء خود را بازیدن و دست در چیزی کشیدن وایز اسم مصدر است مِنی بکسر میم موضعی است
در مکه کر طواف مُنی بضم میم امیدها وانها وا و جمع منیة مَنا بفتح میم مقدار و اندازه
وتقدیر و برابر و مَن که بان چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است کرز او لام برای خفت حذف
کرده باشند مَولی آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم واو هم مفرد
و جمع آمده است و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مَرمی جای تیر
انداختن مَشاء رونده مَرعی گیاه زار گیاه سبز و بمعنی خبر است قوله تعالی والذی اخرج المرعی
مَلُوخیا دارویست مَرضی بیماران مَاوی و مَثْوی جای مقیما و مُقیما هر گاه مُکاء مرغیست
مُتکاء تکیه گاه مَری سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گوارانیده

شده

شده و مرد بی مروت مُمْرِی گوارا شده مُحَیّی بضم میم و تشدید یا روی مَحْیَی بفتح میم و تخفیف یا زیستن
گاه و زنده کی و مجیئی کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد مَلجاء و مَلتجاء پناه گاه مَاجرا
و نیست و اگر و چیست مَاء آب مَای افعل ماضیست یعنی گربه آواز کرد مَدی غایت و نهایت مُدی
بضم میم کاردها وا و جمع مدیة است مَرَاء مرد مَرایا افزونها وا و جمع مرآة است مَنایا
مرگها مَرایا بر اء غیر منقوطه شتران ماده پر شیر مَشْتباء راه کوه مَسَاء شام مَقرُوءٌ خوانده شده
مَخبوءٌ پنهان شده مُنْبِی خبر دهنده مِذْری شاخ گاو و بز و مثل آن مِذْری بذال منقوطه چوبی
مانند خویه که بان خرمن باد دهند و آن خویه نیست مَرمَی سنگی که بان دسته خرما شکنند و آب
جست و جلاء من الله تعالی مَرعَزی موی نازک که در تحت موی بزرگ بز میباشد مَشْفاء
بفتح میم میان سر مِشْقاء بکسر میم شانه مِشْنا بوزن مفعال و مَشْقَا بوزن مِفعل بیشکل این هم
در بابر واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند ماسی بی باک مُجْرِی روان کرده شده و روان کردن گاه
و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان و بهره و معنی مَفَرّ است در قوله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها
مُوْتیء امر دکان مَخِیْطاً انجاء منقوطه دارویست که بفارسی سپستان گویند مِن اختیار
البدیعی مَیفاء جار و ابی که عادت او باشد که بر زمین پشتهای بلند ایستد مَانِیا نوعی از
دیوانگی و این مستعربست مِیناء بمد الف و اداشتن گاه کشتی ها و مشتق از و ناست مَرقاء
ریگستانی که بی گیاه بود مَیْناء و مَیْداء بمد الف نهایت رفتن گاه اسب و جمع شدن گاه را
و برابر چیزی مُکاء بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مِکْوَی آلت داغ
کردن مُتکاء زن ختنه ناکرده مُمْضی گذرانیده شده مُفْتِی فتوی دهنده مُعْطَی بخشیده شده
مِعطاء بکسر میم مرد بسیار بخشش مُلْغی باطل کرده شده مُرْسی ثابت کرده شده و ثابت کردن گاه
و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و بهره و معنی جرای که بهر بسم الله مجریها و مرسیها
مفر است مَنعا خبر مرگ مُنهی بضم میم اعلام کرده شده مُثَنّی دو کرده شده و تثنیه کرده مَثنی
بفتح میم دو دو مَثلی تانیث احسن امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مَغْنی بغین منقوطه منزل
و مقام مردم و معیشت گاه مَعْنی بعین غیر منقوطه قصد کردنگاه مُهَنّاء گوارا شده و مبارکباد
کرده شده مِهْدی بکسر میم انجیر برو هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره مِهْداء بمد
الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن مَتْیوساء جمع تیس است مَسحاء

زمین هموار پر سنگ بی گیاه و زنی که سرین و ران او کم گوشت باشد مَلْحاء میان پشت و نام
لشکر آل منذر مَلدا ء زن نازک مَرباء دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد مِزّاء بزاء منقوطه مشدده
و شراب مُعرّی مَربطاء میان ناف و زهار مُوقَی احمقان وا و جمع طریقیست مَیکاء دیک بیشه
بزرگ و درخت بسیار شاخ مُنَبّی بتشدید نون اول بنیک نعمت دهنده و بنیک منت نهنده
مَرهاء چشم بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکند مُهَیّاء ساخته شده مُحَشّی آنچه بر کنار
او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند مَعیوراء خوان وا و جمع عیر است مَرزاء
بتشدید زا منقوطه مرد کریمی که مردم از و فایده بسیار گیرند مَیثاء زمین نرم و دشت و نام کنیزک
معافی عافیت داده شده مُقَفّی در پی داشته شده و قافیه کرده شده مُنقّی پاک کرده شده
مُزکّی پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة ستاننده و زکوة دهنده مُبَرّی بیزار کرده و دور کرده مَرفاء
واداشتن گاه کشتی در کنار دریا و رفو کردن گاه جامه مَرآه منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازشکار
مُجَلّی شکار کرده و روشن کرده مُحَلّی بحاء غیر منقوطه زیور بر کرده شده و شیرین کرده شده
و صفت کرده شده و نشان کرده شده مُخَلّی بخاء منقوطه رها کرده شده و خالی کرده شده
مُصَلّی نماز کردن گاه مُدَمّی بخون آلوده کرده شده مُوَشّی جامه نیک نقش کرده شده
مُوَفّی دلیر مُطَلّی طلا کرده شده مِطلاء زمین دشت نرم مُعَلّی بلند گردانیدن مُسَمّی نام کرده شده
مُرَبّی پرورده شده مَعکوکاء بمد الف بدی مُعَمّی پوشیده کرده و کور کرده مُرَقّی مراب
کرده شده مُغَشّی پوشانیده شده مُوحَی گزارده شده و رسانیده شده مُرَجّی انداک مُزَجّی
بفتح زا و تشدید جیم رانده شده و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم نباشد
مَشیوحاء مشایخ کاری و زمینی که در گیاه شیح روید مَشیوخاء بخاء منقوطه جمع شیخ است
یعنی پیران مَدری مُحابی و مُواسی فرو گزار کرده مُوسی استره و نام پیغمبریست مَلاء بمد
الف چادرهای یک تخته وا و جمع ملاة است مُنتاء موضع دور مُنتَدی مجلس مردم مُنادی
خوانده شده مَقری کاسه مَقلی ادیک کرده و طلیه سازند مُعَنّی نزی که از نوی جماع نداشته باشد
مَرَوری بیابانهای خالی وا و جمع مروراة است مُکنّی بکسر میم و تشدید کاف دندان مَلساء
هموار مَطایا شتران سواری و شتر سواری را و مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش
مَطیة است مَهاء بالف ممدوده عیسی که در قدح و کاسه باشد مَها بالف مقصوره گاوان وحشی

وبلورها

وبلورها وا و جمع مهاة است مُهاة بضم میم آب مادهٔ منی خوک در رحم ماده بان مانده باشد و او جمع مهاة است
مُلا او او دو او کرده مُجتبی و مُصطفی بر گزیده مُلتجاء پناه گاه مُکثری بکرایه ستاننده مُقتدی پیشوا
مُرتضی پسندیده مُقتضی تقاضا کرده شده و خواسته شده مُدّعی دعوی کرده شده و آرزو
کرده شده مُبتغی خواسته شده مُلتقی بهم رسیدنگاه مُشتکی چیزی که از وی نالند و شکایت کنند
مُبتلا در بلا افتاده مُصطکی بضم میم و تشدید کاف و آن یکنوع دارویست معروف مُصطلی
بآتش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُستعلی بلند داشته مُستثنی بیرون کرده
از طایفه مُتمنّی آرزوی کرده شده باب المیم مع الباء من المصادر مَشیب پیر شدن
و سفید شدن موی مَشرب آشامیدن وا و غیر مصدر هم آمده است مَتاب بازگشتن بسوی حق
کقوله تعالی فانه یتوب الی الله مَتابا مَناب ایستادن بجای کسی مَغیب غایب شدن مَقرَبة نزدیکی
و رفتن مَرحَب فراخ شدن من غیر المصادر مَشرب آشامیدنگاه مَشارب جمع و مَشارب
بالاخانها را هم گویند و بدین معنی جمع مشربة است مَسارب بسین غیر منقوطه گاه ها زارها
مَنکب دوش آدمی و بهترین و دانایان قومی و زمین بلند مَناکب جمع مَرکوب و مَرکب آنچه بر وی سوار
شوند مَراکب جمع مرکب است میزاب ناودان مَیازیب و مَازیب جمع مرقب طرفی که بر شترها
در و ملاست سازند مَرحب فراخی مِحشاب ستبر مَشجب بجیم چوبی که جامه بر آن اندازند مَلحب
بحاء غیر منقوطه مرد بد زبان دشنام دهنده و آنچه بان چیزی ابرند تا پوست واکنند مَجوب
قدح فراخ و پوسته باغت کرده مِجاب تیری بی پر و پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزند
بزرگوار زاید مَناجیب جمع مُنجب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود مَوکب گروه سواران مَواکب
جمع مِرزاب ناودان و کشتی مَرازیب جمع مَوهب بخشش مَواهب جمع جاهای خورد
آبگیرها که در کوه باشند هم گویند مِیزاب ناودان مَیازیب و مَازیب جمع مَطایب کارها
ناخوش و حالهای ناخوش مَثالب و مَعایب عیبها مَضروب زده شده مِضراب آنچه بر او تار عود
و طنبور میزنند و انرا بفارسی زخمه گویند مَضربة زدنگاه و رفتنگاه و استخوانی که مغز
در وی باشد از سر شمشیر مقدار یک وجب مِضرب بکسر میم مرد سخت زننده مَشعب و مَذهب راه
مَهیب مردم بسیار مانند که ترس از و آید مَهایب جمع مُخصب فراخ مِخصب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه
مثل او گی چیزی کرده و جامه شوینده مِحضب بحاء غیر منقوطه چوبی که بان آتش برافروزند مَثاب

بفتح میم بازگشتنگاهها و جمع مثابه است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب در حوض
منقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مثعب بفتح میم و سکون ثا رفتن گاه آب سوی حوض و ناودان
مثاب بضم میم پاداش داده منقب نیشتر و هر چه با وی چیزی را سوراخ کنند منصب مرتبه و اصل
و بپای داشتن گاه مناصب جمع مهابة کهوف جای بیم و ترس مطلب جستنگاه و خواسته شده
مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد محجوب دوست داشته شده محابیب
جمع مغیوب عیب کرده شده مغرب شامگاه و رفتنگاه ستاره مغارب جمع محلب چنگال جانوران
و داسی که بآن علف و غله برند مخالب جمع محلب بحاء غیر منقوط آنچه شیر در وی دوشند مثاب
ایستادن گاه و او بمعنی مصدر هم آمده است مکتب هر چه بآن نگرند باشد میان
دو ابرو مآب بازگشتن گاه مارب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب
خشم کرده شده و مراد به المغضوب علیهم که در قرآن واقع شده است یهودان اند مغصوب بصاد
غیر منقوط بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و بمرتبه منصبی داشته شده و اعراب نصب داده
شده منکوب آبدوان کرده شده بروی زمین منکوب بحالی و سختی رسانیده شده مقرب نزدیک
گردانیده شده مقرب نزدیک کرده شده مثاب بازگردش گاه مذهب اسب تیز رفتار مذاهب
راهها و بدین معنی جمع مذهب است و زر اندوده کرده ها و زردکار کرده شده ها و بدین معنی اخیر جمع
مذهب است بضم میم مواجب بجیم افتادن گاهها و واجب کرده ها مصحوب یار کرده شده و در
صحبت و حضوری کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و فریب خوردن
مرغوب خواسته شده مثقوب برنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده
محلوب کشیده شده و ربوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده
و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهنده معرب اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده
مطرب بنشاط در آرنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محب دوست
دارنده مکب بروی در افتنده مجیب جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق مدابر گناه
شده مضرب بتشدید راه دوخته شده مصیب رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مؤدب
ادب داده شده مؤنب ادب دهنده مجرب آزماینده مجرب آزموده مرکب چیزی که در چیزی نشانده
شده باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم برده شده باشند و یک چیز شده مرکب ترکیب کننده معذب

عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مقلب برگرداننده مکذب دروغ
دارنده و بدروغ مکذب سگ دارنده ملقب لقب داده شده ملقب لقب نهنده مذهب زر اندوده
کرده شده و زربافت کرده شده مذهب زر اندوده کرده شده و برده شده ملواب بخیل ملازب جمع
مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست کنده و اسبی دراز مهاب نری
کرسنت بابانگ کند برای ایغری مثغاب زمی که عادت او باشد که دختر بی هر دختر بزاید معقب از پی
آینده و ستاره که از پی ستاره دوا پس دارنده مطیب بوی خوش کننده و پاک و خوش گفتنده چیزی
مغیب غایب کرده شده مرتب ترتیب دارنده مرتب ترتیب داشته شده مکتب کتاب کتابت کننده مکتب
کتاب کرده شده متراکب بر هم نشسته منتخب و منتخب برگزیننده و منتجب و منتجب برگزیده
مضطرب لرزیده و آشفته حال شده منساب و منساب خیک مجتنب از چیزی دوری کننده
محتجب پرده شده محتسب شمارنده مرتکب شروع در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه
کشنده مرتغب و مطالب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده و اندوخته
منجذب کشیده و ربوده شده منشعب پراکنده شده منقلب بازگردنده منقلب و اگردنده و گاه
و واگردیده شده منصب منتصب بتشدید با گسترده شده مستعجب عجب خواهنده مستعجب عجب کرده
مستغرب غریب آمده و غریب شمرده مستغرب بکبر را سخت خندیده مستوجب سزاوار شونده
مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک آمده و مستحب برگزیننده و دوست دارنده
و مستحب برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبیله ایست مثقاب
شرماده که در او بچه نزاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد
محاریب جمع محاسب شمارکننده مسبب و مسبب کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطب سخن
گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب بفتح قاف چشم داشته
شده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده معاقب عقوبت کننده
معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که برو نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بمال و اقرار آزاد کرده
شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب نوشتها مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم
ایستنده متجنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب
هنرها و راههای کوه و راههای تنگ خرابه فالستوا مجنب مهر و تعه ترین نقیض عجم

از قوم عرب و نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم و این از لغات الاضداد است مذنب کفگیر و جوی
آب مذانب جمع مجنب بفتح میم بسیار مصاب مرد بسیار آب آشامنده مصعب شتر ایغر نام
شخصی ملاذب نوعیست از داروی خوشبو مهرب گریزگاه مهارب جمع مقنب بکسر میم جماعت
اسبان مقضب شمشیر مقتضب در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض شعر مقتضب خانه بکند
متشعب پراکنده متعجب شگفته دارنده متعصب پشتی کننده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده
متطبب پزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده متادب ادب کرده متعاقب
از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده باب المیم مع التاء من المصادر الثلاثیة
والرباعیة المجردتین متربة درویش و محتاج شدن موجلة ختم کردن مخافة ترسیدن
مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و مسخره کردن و جمعی والجوع است و مشتق از
جوع و بمعنی هم صحیح است مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جای گرفتن
مذلة و مهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن معونة یاری کردن موضاة خوشنود شدن
و پسندیدن محبة دوست داشتن و یکر کردن مقة دوست مقامة بضم میم ایستادن کقوله
تعالی احلنا دار المقامة مقت و مقاتة دشمن داشتن مونة بضم میم دیوانه شدن موتة
مردن موت و ممات بفتح میم و موات بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبة دوست داشتن
مشقة رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشوار بر کسی نهادن مسالة بدینی بریدن و کوش بریدن
متالة فاضل بودن معصیة نافرمانی کردن مرثیة گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم
نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مخانة خیانت کردن مضرة گزند کردن مروة بی مو ابرو شدن
شخص بیگیاه شدن زمین منة کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منة نیکویی نمودن
برکردن کسی نهادن مبرة با کسی یا با مادر و پدر نیکویی کردن مسرة شاد گردانیدن معرة گرکین
و بدی کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن مغالة
داد دادن مرحمة تیمار کردن ملامة بد کسی گفتن ملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن
و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش آینده شدن ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن
مکیدة حیله و مکر کردن موجلة تلخ شدن آب مرة یکبار رسیدن مجمعة انبوه شدن و او غیر مصدر هم
آمده مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن مغفرة آمرزیدن و امیده شدن و درویش شدن

محلة بستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن
مهارة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة آب در دهن جنبانیدن مالکة پیغام
فرستادن مسمسة آشفته شدن کار و سالکی بخیل شدن مسالة در خواستن مساءة و مسائیة
غمگین کردن مراعة بسیار گیاه شدن زمین مناعة استوار شدن منعة و منعة از چیزی دور
شدن و باز داشتن مجمجة بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار ناگفتن مرمرة و مرمرة
جنبانیدن مشمشة جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان
در جنگ و در سختی گرما شدن مرزغة اول برای مهمله ساکن و بعد از آن برای معجمه مکسوره خیر و نیکی رسانیدن
و زیان کردن مرارة سخت دل شدن مغمغة بغین منقوطه آمیختن مساحة زمین پیمودن مرافة
عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است
مرادة از جا در گذشتن مرة بکسر میم سخت تافتن ریسمان من المصطفی الحمد او لا و ملالة سیر
بر آمدن از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملادة توانگر شدن مهنة
هموار بودن معکة کسب بزرگ کردن سفینة و مشیئة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن
مناوة جزا دادن مهاوة رقیق و روشن شدن شیر خورده مروءة و مروة مردی کردن و صاحب مروة
شدن ماضی وی هو آید و مضارعش یمرو و مراوة بوزن حقارة گوارنده شدن ماضی وی مروء باشد
و مضارعش یمرؤ مجانة و مجانة مضحکه شدن روز من مصادر المفاعلة من الصحیح
مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن
مغالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن
مداعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة
با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاخبة
بخاء منقوطه کسی را بخشم بانگ کردن مضاقبة و مقاربة با کسی نزدیک کردن و نزدیک شدن
بچیزی مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که مکسب در شرکت باشد مطالبة چیزی
از کسی در خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن
مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة سگی کردن مکاتبة با یکدیگر
نامه نوشتن و بنده را بمال او و اقرار ختن مناقبة ... مناسبة

باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناحبة نزد حاکم
رفتن باکسی خصومت مناهبة غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن ت مخافتة آهسته چیزی
خواندن و آهسته سخن گفتن مباحتة خالص کردانیدن مباغتة ناکاه آمدن و ناکاه رسیدن ث
محادثة باکسی حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن ج معالجة درمان کردن ممازجة
بهم آمیختن مخارجة بانکشت قرعه زدن ح مرابحة بسود و مکسب بیع کردن مسامحة رها کردن مسا
باکسی کار آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن و نرمی کردن باکسی مسانحتا از طرف راست در آمدن شکار
و غیر آن مصاحبة و مقارحة باکسی روبرو کاری کردن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة
آشتی کردن مکالحة باهمدیگر سخت گرفتن مطارحة باکسی سخن برافکندن ممازحة باکسی
ککل و مزاح کردن مفاتحة باکسی چیزی آغاز کردن و باهمدیگر حرب آشکار شدن و باهمدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة
باکسی دشمنی کردن مکافحة باکسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر شدن
ممامحة باکسی نرمی کردن مملاحة باکسی همنمکی کردن مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة
همدیگر را سرو زدن منالحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن خ مفاخمة
مجالخة باهمدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة بهمدیگر سنگ انداختن منافخة بهمدیگر آب دادن
د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن
مخاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة باهمدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة
یاری کردن مساندة مخالفت نمودن میان قافیها شعر مشاهدة مشاهدة دیدن و باکسی حاضر
حاضر بودن مبالدة باکسی شمشیر زدن مطاردة باهمدیگر حمله بردن معاضدة باکسی یار بودن معاقدة
و معاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدا کردن مقاعدة
باکسی نشستن مکایدة ببازی کشیدن چیزی کشیدن مناکدة باهمدیگر دشوار کرفتن مناشدة کسی را باهمدیکر
سوکند دادن و باکسی شعر خواندن منافدة دشمنی کردن مناجدة یاری کردن و کارزار کردن منافدة
باکسی در داوری کرفتن بشمار کردن مناهدة بانکشت قرعه زدن و باکسی روبرو دشمنی کردن و رو
برو جنگ کردن ذ منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن و باهم تیر انداختن منابذة شنا..
ر مبادرة پیشی گرفتن و پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری در شدن مباکرة بامداد در
رفتن و بامداد کاری کردن مناجرة باکسی ... بازرگانی کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة

روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن باواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن
محافرة تیر هر دو از چیزی محاضرة کسی را در حصار کردن مخامرة نمینی جهت زراعت بکسی دادن
مخاصرة دست همدیگر را گرفتن در رفتار مخاضرة بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه بر سبیل
و این منهی است شرعا مخاطرة در خطر افکندن یعنی تهلکه انداختن و باکسی گرو بستن مخامرة آمیختن
و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مذاکرة باکسی چیزی یاد کردن مساترة چیزی را پوشیدن
مساحرة باکسی روبرو کاری کردن یا روبرو کارزار کردن مساجرة باکسی دوستی داشتن مسافرة
سفر کردن مسامرة باکسی افسانه گفتن مساهرة باکسی بیدار بودن و بیدار کردن مشاجرة بشین
منقوطه باکسی خلاف کردن مشاطرة باکسی چیزی را دو نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن و با
کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستاندن و باز رفتن مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن
دادن یا بزن بردن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی هم پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن
و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود
شرع بوده است معاسرة باکسی کار دشوار گرفتن معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته
خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر
و بزرگی و حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة معاهرة زنا کردن مغاورة
خویشتن در جنگ ... انداختن مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن و بزرگی و هنر مقامرة باکسی قمار باختن
مکابرة باکسی به بزرگی معارضه کردن و چیزی که دانسته باشد انکار کردن مکاثرة باکسی معارضه
کردن به بسیاری و غلبه کردن بکسی به بسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعرة باکسی در جای
خسبیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة
باکسی هم دیوار بودن من المصادر مماکرة باکسی مکر و حیلت کردن مناظرة باهمدیگر نگریستن در چیزی
و باهمدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة باکسی نزد حاکم رفتن جهت اثبات بزرگی و
منافرة باکسی و الکاویدن منافرة باکسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن
و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن ز مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن محاجزة همدیگر
را از جنگ باز داشتن مناجزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ کردن معاجزة کار خود
را بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن هر کاری و از پس رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد معارزة باهم

دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مشارزة باهم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن مناهزة فرصت
چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن مکارزة بجا خود رکھیتن و پنهان شدن در آن جا و پیشی
گرفتن در کاری س مجالسة باکسی نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی از کسی ربودن مراداسة
بر کسی سنگ انداختن مدارسة بکسی درس گفتن مداعسة باکسی نیزه زدن ملامسة فریب دادن
مهالسة باکسی راز گفتن مناسمة بمعنی مهاالراست معافسة بپای بر قفا کسی زدن و در ...
کردن معامسة همدیگر را بآب فرو بردن ملاطسة آلوده شدن ملابسة باطن کسی دانستن
و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و همدیگر را سائیدن مماسة باکسی کوشیدن و از کاری و چیزی
دیدن و پنهان کردن مماکسة باکسی در چیزی مکیس کردن منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی
معارضه کردن در چیزی ش مخادشة مخارشة مخامشة مجاحشة خراشیدن مجاحشة
بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مباطشة باهمدیگر سخت گرفتن مخارشة و مهارشة بر همدیگر
افکندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت مناقشة دعوی فرا گرفتن در چیزی و حساب
کقوله النبی صلی الله علیه و آله من نوقش الحساب عذب ص مخالصة باکسی دوستی پاک داشتن
مغافصة ناکاه گرفتن مفارصة باکسی بنوبت کاری کردن مقارصة همدیگر را سخن بد گفتن ض
مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی بر گردیدن مناهضة باکسی جنگ را
برخاستن مقارضة بهمدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة سخن کسی
را شکافتن و منع آن کردن ط مخالطة باکسی آمیختن مساقطة انداختن مرابطة بجای ترس و بکذرگاه
دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن و در راه خدای بر جهاد با کفار کقوله تعالی و صابروا
و رابطوا مقاسطة باهمدیگر جور کردن و عدل کردن مقارطة بیش گرفتن مشارطة باکسی شرط کردن
مناقطة جوش کردن دیک مبالطة باکسی شمشیر زدن مغالطة در غلط افکندن ظ محافظة نکر داشتن
و نگهبان بودن چیزی و ننک و عار داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع
کردن متابعة پیروی کردن و بپایه کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دو
کردن مجالعة باهم فحش گفتن در شرب و باهم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی
مخادعة فریب دادن مدافعة باز داشتن و باکسی بعد و در از کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن
در آن مراجعة باکسی بار دیگر بجا روا نهادن مزارعة زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعة باز گشتن

و دنزا انجا از آوردن و مراجعة بالکلام باکسی سخن باز کفتن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتافتن
و شتابانیدن و او متعدی بالی نیز آمده است مساقعة همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر
حمله بردن مصانعة رشوه دادن مخالعة طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که بر بخشد مصارعة
کشتی گرفتن مصالعة باکسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن
و مکامعة خفتن هر دو بازی چنانکه ... بستر و این منهی است شرعا مضاجعة چیزی ماندن مسابعة هفته
بهفته کاری کردن مطالعة بر چیزی نگریستن براه وقوف یافتن و واقف کردانیدن کسی را بر چیزی بکتابت
مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی و ابریدن چنین اسما صعة باکسی شمشیر زدن و
زا کردن ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی و اکوشیدن غ مبالغة در چیزی
غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مجازفة کسی را بیروزی کردن و معاشرة بکسی سخت کردن
و نقصان بهره کسی مضاعفة ... مناقفة میان سرهای شکستن مقارفة جماع کردن و آمیختن
بچیزی مخالفة باکسی عهد کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی کسی بر نشاندن و بردا
جا و اپس نشین خود را و نشتن ... مهانفة آهسته خندیدن مشارفة باکسی تفاخر کردن و ...
مطلع شدن مساخفة احمقی نمودن مسالفة یاری کردن مصادفة یافتن مصارفة باکسی بصرف معامله
کردن مناصفة چیزی را دو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مجاحفة بتیر جنگ کردن و
باکسی معارضه کردن و باکسی بعد و در از کشیدن کاری را مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن
مکانفة و ملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی نکوئی کردن ق محامقة بکسی احمقی نمودن
ملاصقة بچیزی یا بکسی پیوستن مخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مرافقة باکسی همراهی کردن و
یاری کردن مراهقة اندک دوستی داشتن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسارقة دزدیده بچیزی
نگریستن مماذقة منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن مخارقة
بجا خود ... جاع کردن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فرا خود و برابر
آمدن مطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست
در کردن همدیگر کردن مفاشقة ناکاه آمدن و ناکاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفانقة بناز
و نعمت پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دعوی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی
ک مبارکة برکت کردن مشارکة جفای همدیگر را گذاشتن مدارکة پیاپی کردن مدالکة بعد و دراز

کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن از ان مشارکة انبازی کردن مضاحکة با هم خندیدن معا[...]کة
کار را کردن و همدیگر را بمالیدن در جنگ مماحکة با همدیگر ستیزه کردن ل مبادلة چیزی با چیزی
بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر با همدیگر مباهلة همدیگر را نفرین کردن مناقلة شبا ... نهد نقطه
مداومت کردن بر طعامی که از خوب باشد من کتاب المصادر مناقلة دویدن اسب چنانکه پای بجای دست
من کتاب المصادر و با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعة جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست
و پای بر سنگ ننهد من الصحاح مخاتلة با کسی مکاوید در خصومت مجاملة با کسی نیکویی کردن
مجاهلة با کسی سبکی و نادانی و بیجایی کردن محاقلة گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده بمودن بهها
آن ستاندن و این منهی است شرعا مخاتلة با کسی فریب آوردن مداخلة در کاری یا در جایی در رفتن
مداملة با کسی نرمی کردن در کاری مراسلة بر کسی کتابة کردن و پیغام فرستادن مراکلة بهمدیگر پای زدن
مساحلة بحاء غیر منقوطه بر کناره دریا رفتن مساجلة بجیم با کسی برابری کردن در آب کشیدن مساهلة
آسان گرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزی ماندن مشاهلة بشین منقوطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر
را سخن بد گفتن معاجلة شتابانیدن معادلة با چیزی برابر آمدن مغافلة با کسی برابری کردن بعقل
معاملة با کسی خرید و فروخت کردن معاذلة با محبوب بازی کردن مغاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة
با همدیگر برابری کردن در فضل مقابلة با همدیگر برابری کردن و روبارو کردن و برابر شدن و نعلین را
دوال کردن یا پای در ان کنند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی ببریدن چنانکه
جدا نشود و آنچنان گوسفند را مقابلة گویند مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی
قاتلهم الله انی یوفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن معاضلة کشش کردن سلک من الدستور
منازلة کارزار کردن مماحلة با کسی مکر و کید کردن مماطلة با کسی بعد و ده از کشیدن کاری و دفع
الوقت کردن ازان مناپلة و مناضلة با کسی برابری کردن در تیر انداختن م محاکمة با کسی نزد حاکم
رفتن برای رفع خصومت مراغمة با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرت کردن
مراحمة کسی را رحمت دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مساهمة با کسی قرعه زدن
و از ینجاست قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین مباغمة با همدیگر آهسته سخن گفتن
منادمة بناز و نغمه بوودن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر را
کوفتن دو چیز مضارمة از همدیگر بریدن معارمة با کسی شوخی کردن معالمة با کسی بعلم

معارضه کردن مقاسمة با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی بخش کردن مکاتمة چیزی از
کسی پوشیدن مکارمة با کسی بکرم معارضه مکاعمة بوسه دادن مکالمة با کسی سخن
گفتن و جواب دادن ملازمة همیشه بودن با کسی یا بجایی ملاحمة چسبانیدن چیزی بچیزی
مخالمة با کسی دوستی داشتن مزازمة بپایی چیزی کردن و بپایی خوردن و بپایی شکر کردن
در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فزازموا مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة
همدیگر را تپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة بغین منقوطه
بوسه دادن مفاقمة جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن ن مخادنة با کسی دوستی داشتن
مخاشنة با کسی درشتی کردن مشافنة با کسی نشستن و کسی را یاری دادن مماجنة با محبوب
بازی کردن و با او کلمات کردن مداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن
و خوار داشتن مداجنة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مراطنة با کسی بغیر عربی سخن
گفتن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده
بکسی فروختن و این منهی است شرعا مساخنة با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن
مماتنة بدور رفتن از کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجای مشاحنة
با همدیگر دشمنی داشتن مقارنة نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است
معالنة با کسی چیزی آشکارا کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن ه
مباذهة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم
آمده است مبالهة با کسی احمقی نمودن مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما بیکسال
آوردن و بیکسال نا آوردن درخت مسافهة با کسی سبکی و بیجایی و نادان کردن و لت و نشان
جنگ و مثل آن و هم بدم از آن تا آب خوردن مفاقهة با کسی بحث علم کردن مشافهة روی با روی
سخن گفتن مفاکهة با کسی کنگل و مزاح کردن من المعتل الفاء مواثبة با کسی برای جنگ
و غیره بر جستن مواظبة و مواکظة و مواشکة دایم بر کاری ایستادن مواکبة با سواران
بجای رفتن و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم بر کاری استادن و فراخ
رفتن اشتر مواضخة بضاد و خای منقوطتین با کسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن
مواردة با کسی بجایی آمدن و با کسی نزد آب آمدن مواعدة با کسی وعده کردن مواغدة بغین

منقوطه با کسی معارضه کردن در رفتار مواترة بپایی کاری کردن و یک روز روزه داشتن
و یک روز نا و روزه گشادن و اول یک زانوی بر زمین نهادن اشتر در حین فرو خفتن و بعد از آن
زانوی دیگر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن موازعة با کسی سخن گفتن موادعة آشتی کردن
مواضعة با همدیگر بر کاری قرار نهادن و با همدیگر گرو کردن بچیزی و با هم شرکت کردن در چیزی
مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از ینمعنی اخیر است قوله تعالی
و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مؤالفة الفت گرفتن و او همزة الفاء هم آمده است
مواصفة با کسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن موافقة با کسی در جنگ استادن
و با کسی در معامله یک حد استادن مواثقة استواری کردن و عهد کردن موافقة با کسی
همکاری کردن و هم پشت شدن و لا بو آمدن و یافتن مواعسة در رفتار کردن و بر کشیدن و
گام فراخ نهادن اشتر مواهقة کردن بر کشیدن اشتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتار
و با کسی وعده کردن مواهسة با همدیگر راز گفتن مواصلة با کسی پیوستن و کاری پیوسته
کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن موا
شتابیدن و زود شدن مواجهة رو با روی کردن میاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را
بسوی چپ بردن میامنة بدیار یمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن من المعتل
العین الواوی مجاوبة کسی را جواب دادن مناوبة بجای همدیگر استادن مزاوجة جفتی هم
کردن با کسی و چیزی را با چیزی قرین کردن مراوحة گاه بر یک پای استادن و گاه بر آن پای استادن
و گاه از کار کردن و گاه آن کار مکاوحة با چیزی و اکوشیدن و آشکار دشمنی کردن و دشنام
دادن مخاوتة روباه بازی کردن و حیلت کردن مجاوزة براء منقوطه با کسی ... محاودة با
معاوضه کردن در جوانمردی مراودة کاری از کسی در خواه داشتن و کسی را بر کاری داشتن
مساودة با کسی راز گفتن و با کسی معارضه کردن بمهتری یا بسپاهی معاودة باز گشتن محاودة
با کسی وعده کردن من المصادر و آشتی کردن و با کسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاوذة
بخاء و ذال منقوطتین مخالفت کردن با کسی در چیزی ملاوذة بذال منقوطه در پس چیزی پنهان
شدن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار و امان کسی شدن محاورة
محاورة بحاء غیر منقوطه جواب دادن ملاورة گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من الصحاح مشاورة

با کسی برای جنگ بر جستن مشاورة با کسی مصلحت در کاری جستن معاورة چیزی بکسی دادن
و واستاندن کاری با چیزی کسی را همچنان که بار و همراه او را آمده است و راست کردن تیر از وهاها
و پیمانها معاورة بغین منقوطه همدیگر را غارة کردن مجاورة از چیزی در گذشتن مناوشة بهم
نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ محاوصة بحاء غیر منقوطه بدنبال چشم بکسی نگریستن
مغاوصة بیان سخن کردن مناوصة با چیزی بسیار کوشیدن و روان کردن ملاوصة بچیزی
نگریستن معاوضة عوض دادن مفاوضة بضاد منقوطه با کسی مشورة کردن در کاری با یکدیگر
سخن گفتن ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة با کسی کشتی کردن و با کسی
گربزی کردن و روباه بازی و حیلت کردن مساوکة مسواک بدندان مالیدن و از نیبلة سر و کردن
ستور از غایت لاغری و سست رفتن جاور و از لاغری مجاولة از پیش یکدیگر و اپس آمدن دو لشکر
در جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر بعضی با بعضی من الصحاح محاولة بحاء غیر منقوطه
جستن و خواستن مداولة روزگار گردانیدن و دولت دادن مزاولة با چیزی و اکوشیدن
و خواستن و درمان کردن مشاولة فرو گرفتن دشمن را به نیزه در حرب مصاولة حمله آوردن
بالسی بجستن و حمله برای جنگ مساوقة با کسی مفاخرت کردن در سخت جنگی من الصحاح
مطاولة دور و دراز کشیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مغاولة پیشی گرفتن
در کاری من الدستور و المصادر فاما در صحاح گوید معاولة بمعنی رهاة است مقاولة با کسی
قول و قرار کردن مناولة چیزی بکسی دادن مباومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن
مداومة دایم بر کاری بودن مساومة با کسی مکیس کردن در بیع معاومة بسالانه معامله کردن
و بسال چیزی دادن و بیکسال بار آوردن درخت خرما و بیکسال نیاوردن مناوحة برابری کردن
و روبرو کردن مقاومة با کسی برابری کردن ملاومة همدیگر را ملامت کردن مناومة
با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن در خواب معاونة با کسی یاری کردن من المعتل
العین الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن معایبة از همدیگر غایب شدن و از پس
کسی بعیب نرمخوی رو برو سخن گفتن مهایجة برانگیختن فتنه مساوحة از چیزی پرهیز کردن
و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة با کسی بانگ کردن مخایلة از چیزی بر گردیدن
زایلة بر یکدیگر افزودن مکایلة با کسی مکر کردن مسایرة رفتن مطایرة بر اینیدن معایرة

راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مُقایسة با چیزی قیاس کردن مُکایسة با کسی
بزیرکی معارضه کردن مُعایشة با کسی زندگانی کردن مُفایشة با کسی معارضه کردن در جری
مُبایضة با کسی معارضه کردن در سفیدی مُغایرة بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دگر
گون شدن مُقایضة بیع بعوض کردن مُهایطة بانگ کردن مُغایظة با کسی خشم گرفتن
مُبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مُسابقة
با کسی بازی کردن و پیروی کردن و گوسفند را خواندن مُسایفة با کسی شمشیر زدن مُوائسة
نا امید گردانیدن مُضایقة تنگ فرا گرفتن مُخایلة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا
شدن آسمان برای باریدن باران و با کسی معارضه کردن بفخر مُزایلة از کسی جدا شدن مُکایلة
با کسی به پیمانه معامله کردن مُمایلة با کسی میل کردن در کاری مُداینة چیزی بوام بکسی فروختن
و بکسی وام دادن مُباینة از همدیگر جدا شدن مُعاینة بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن
مُلاینة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام مُحاباة فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش
مُحاجاة و مُداغاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه مانده گردانند او را مُعاجاة شیر دادن بچه
را بشیر غیر مادر را و بغیر شیرخواره را طعام دادن مُداجاة با کسی مدوری کردن و مدارا کردن مُناجاة
با کسی راز گفتن مُهاجاة همدیگر را هجو گفتن مُلاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن
در چیزی و در مثل آمده کره من جالاك فقد عادك مُهایاة بنوبت کاری کردن مُباداة با کسی دشمنی آشکار
کردن مُصاداة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن بر کسی چیزی پوشیدن مُعاداة با کسی دشمنی کردن
و چیزی پیاپی کردن مُغاداة بغین منقوطه بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مُفاداة
کسیرا بخود را از اسیری بازخریدن مُناداة کسیرا خواندن و با کسی در نادی نشستن یعنی در مجلس
مُهاداة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بیک جانب باشد و دیگری بر جانب دیگر و در میان
دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مُداراة با کسی نرمی کردن ملاه
بمعنی مداراة است مُصاباة تیغ را مغلوب غلاف کردن و نیزه را مغلوب کردن مُحاذاة برابر شدن
مُباراة با کسی معارضه کردن مُجاراة با کسی رفتن و با کسی جری را راندن مُساراة با کسی ستیزه کردن
مُکاراة بکرا مزد دادن مُماراة با کسی لجاج کردن در خصومت و ستیزه کردن مُجازاة و مُکافات
پاداش دادن مُقاساة و مُعاناة و مُضاناة رنج چیزی کشیدن مُناساة با کسی چیزی فراموش

کردن

کردن مُحاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی مُماشاة با کسی رفتن مُعاصاة نافرمانی کردن مُحاذاة
بذال منقوطه زدن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن تا باهم مذی کنند مُقاصاة
دور شدن مُناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جائی بجائی مُراداة با کسی مدارا
کردن و از کسی کاری درخواستن مُراضاة از همدیگر خوشنود شدن مُعاطاة چیزی بکسی دادن
و خدمت کسی کردن مُراعاة باهم چرا کردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن
و از ینجاست راعنا یعنی نگاه کن ما را و این در قرآن مجید آمده است ولا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا
مراد آنست که این لفظ را مسلمانان برسول صلعم گفتندی و مراد ایشان از این لفظ همین معنی بود که نگاه
کن ما را اما چو همین لفظ دشنام جهودان بود بهمدیگر همی گفتندی و ازین زبان ایشان لفظ سریانیست
یا عبرانی پس خدای تعالی را خوش نیامد که لفظی که جهودان بآن دشنام گویند مسلمانان بحضرت مصطفی
صلعم گویند لکن چون مراد مسلمانان از راعنا یعنی انظرنا بود پس از جهة حضرت باری تعالی فرمود که لا تقولوا راعنا
و قولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا با حضرت مصطفی صلعم ولکن بگویید انظرنا بجای راعنا
مُساعاة با کسی شتابی رفتن و با کنیزکی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مُباغاة با کسی زنا کردن
مُناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را فریفته شود و با خود یکسان کرده شود و با آسمان نزدیک
شدن بلندی و بازو دست بازی کردن مُجافاة چیزی از جای برداشتن مُرافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن
و با کسی نرمی کردن مُصافاة با کسی دوستی پاک داشتن مُنافاة همدیگر را نیست کردن مُعافاة خدای تعالی از
بدی کسیرا رستگاری دادن مُسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بیحلمی و نادانی و سبکی کردن
مُکافاة پاداش دادن مُهاناة بکسی چیزی بخشیدن و جمع آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقلنا
هاتوا برهانکم مُباقاة ببقا با کسی معارضه کردن مُساقاة باهم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت
مُشاقاة بشین منقوطه رنج چیزی کشیدن مُلاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مُباکاة در
گریستن با کسی معارضه کردن مُحاکاة حکایت کردن مُبالاة باك داشتن از چیزی مُخالاة همدیگر
را فرو گذاشتن مُقالاة مدارا و نرمی کردن با کسی مُعالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن
و به بلندی معارضه کردن و با کسی دور شدن و بار کردن بر چیزی مُغالاة گران خریدن و دور تیر
انداختن مُحاماة از چیزی رهیدن و کسیرا نگه داشتن مُراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن مُساماة
به بزرگی با کسی معارضه کردن مُداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن مُزاناة با کسی زنا

کردن مُشاناة باهم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن مُقاناة آمیختن و موافق آمدن و سخت بودن مُماناة
بسیار زمان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مُباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مُشاهاة
بچیزی مانند شدن من اللفیف المقرون مُداواة درمان کردن و دارو کردن مُساواة برابر
کردن و برابر آمدن مُقاواة با کسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مُکاواة دشنام دادن مُهاواة
ستیزه کردن و سخت رفتن من اللفیف المفروق مُیاداة دست بدست چیزی دادن و با کسی
دست بدست رفتن مُواخاة برادری گرفتن و این لغت بهمزه هم آمده است مُواراة پوشانیدن و
پنهان کردن مُواساة یاری کردن و این بهمزه الفاء هم آمده است مُوافاة آمدن و باهم وفا کردن
مُوالاة پیاپی کردن و پیاپی بجز افکندن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف مُحابّة با کسی
دوستی داشتن مُسابّة کسیرا دشنام دادن مُضادّة و مُعادّة با کسی دشمنی کردن مُسارّة
با کسی راز گفتن مُبارّة با کسی نیکوئی کردن مُحاجّة با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن مُعاجّة میان
پای گشاده نهادن من کتاب المصادر مُلاحّة با کسی ستیزه کردن مُشاحّة بحاء غیر منقوطه با کسی
در چیزی بخیلی کردن مُجادّة با کسی در کاری بکوشش کردن مُلادّة رقع کردن مُحادّة با کسی حرب
کردن و مخالفت کردن و کسیرا از کار واجب باز داشتن مُرادّة رد کردن مُشادّة بشین منقوطه با کسی
سختی کردن مُضادّة مُجارّة با کسی دشمنی کردن و مجارّة بمعنی بنصف الوقت کردن هم آمده است
مُضارّة کسیرا بکراهت برکاری داشتن مُسارّة بسین غیر منقوطه با کسی راز گفتن مُشارّة بشین
منقوطه و مُضالجة و مُشاظّة با کسی بدی کردن و مخالفت کردن مُضارّة بضاد منقوطه بکسی گزند
رسانیدن مُذارّة بذال منقوطه بدخلق شدن اشتر مُعارّة بعین و راء غیر منقوطتین بانگ کردن
شترمرغ و محاربه کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشاف مُغارّة بغین منقوطه کم شدن شیر شتر
مُقارّة قرار کردن مُهارّة روبرو و کسی را بد گفتن مُمارّة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی
مُماسّة بهمدیگر سودن و جماع کردن مُقاصّة چیز نهادن بعوض چیزی گشتن یا جراحت کردن
و دیگرا یکی را کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن مُحاضّة همدیگر را بر انگیختن بر کاری
مُعازّة بعین غیر منقوطه و زاء منقوطه بر کسی غلبگی جستن و کسیرا از چیزی باز داشتن مُلازّة
بزاء منقوطه پیوستن بچیزی و چسپیدن بچیزی مُعاضّة همدیگر را بدندان گرفتن مُصافّة
با کسی صف کشیدن مُکافّة و مُعافّة از چیزی باز داشتن مُحاقّة دشمنی و مخالفت

کردن

کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مُذافّة بفاء شتاب کشتن اسیر یا مجروح مُذاقّة بقاف کاری بر کسی
باریک گرفتن مُشاقّة مخالفت کردن و دشمنی کردن مُحالّة با کسی در جایی فرو آمدن مُخالّة بخاء منقوطه
با کسی دوستی کردن مُتامّة با کسی معارضه کردن بتمامی مُشامّة چیزی بوییدن و نزدیک شدن
دو لشکر بهمدیگر چنانکه همدیگر را زخم توانند رسانید و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن
مُضامّة بضاد منقوطه نزدیک کسی رفتن مُسافّة خواندن شتر نر شتر ماده را تا برو برود مُعانّة با
کسی برابری کردن من المهموز مُواخذة کسیرا بگناه گرفتن مُواجرة مزد کار بکسی دادن مُوازرة
یاری کردن مُواصرة با کسی همدیوار بودن مُوامرة با کسی مشورة کردن مُفاءلة بازی فال کردن و فال
نوعی است از بازیهای کودکان مُواسلة با کسی خیانت کردن مُوانسة کسیرا امونسی کردن مُوالفة با
کسی پیوستن و خو کردن مُشاطئة رفتن با کسی بلب طرف رود و خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی
ازین طرف مُواکلة با کسی طعام خوردن مُواتاة فرمان برداری کردن مُواخاة با کسی برادری کردن
و برادری گرفتن مُواساة یاری کردن مُواجنة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مُشاءاة از کسی
پیش رفتن در دویدن مُراءاة کاری بر روی یا کردن مُمارءة با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن
مُسایلة از کسی چیزی پرسیدن مُلائمة دو چیز را فراهم آوردن مُواءلة با کسی هائی جستن
مُواءمة با کسی موافقت کردن و مباهات کردن مُفاجاة ناگاه گرفتن مُداکاة زحمت دادن
کسیرا مُهالة شتاب رفتن مُبارءة از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مُداراة همدیگر را
دفع کردن و مخالفت کردن مُکافاة کسیرا برکردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن مُمالاة
یاری کردن مُواطئة و مُهاواة با کسی کاری کردن و موافقت کردن و در خور آمدن مُراباة پرهیزیدن
مُناواة با کسی دشمنی کردن من غیر المصادر مأکمة دبر مُخاصنة کُنجگاه آب رود و خانه مُحبرة
دوات کرده و مداد کنند مُحالة بحاء غیر منقوطه چرخ بر ولک که بآن آب از چاه کشند و بهره است و مکر
و حیلت میمنة طرف دست راست مشئمة طرف دست چپ مأنة تهیگاه میان آدمی مَنبنة
مُنبِتة پوست نا پیراسته و دباغت ناکرده مُسنّة بکسر همزه و تشدید نون نشانه مِلحفة
چادری که برسر بهتر اندازند مقبرة دو غبا یعنی آش دوغ مُداسة جای خرمن مَسربة موی سینه
مشربة بفتح را بیجا گاه مأتبة بتشدید تا اول حمت و دست آویز مُواتّ بتشدید تا جمع مخلوجة
رای صایب و چپ و راست گردانیده شده کما یقال طعن مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست

مجرفة بجیم خوید که بآن چیزی از زمین روینده مصلات ومصلت ومنصلت مرد چست مصلت
جمع مصلت است مرهفات شمشیرها وتیغهای باریك دم کرده شده مضباة کرده نان که در خاکستر
پزند محوة باد شمالی مجاة رکوئی که بآن چیزی سترند وپاك کنند منیتها امید وروزها آبستن شدن
اشتر وآن از ابتداء وقت نر برفتن باشد تا پا مزده روز مکة قوه وبیرو هند محلة منزل ومقام
مرهم مجلة بجیم نامه وکتاب مئونة مرد بسیار رهنت نهنده مشرولة کبوتر بر وپای محمدة خصلت
نیك وستایش مزلفة شهری که درمیان ابدانی وبیابان باشد مسبعة زمین بسیار سبع
محفة بکسر میم مانند هودج چیزیست که بزرگان با بیماران در ان نشینند مذئبة زمین بسیار
گرگ مقثاة زمین پرخیار مطرقة چوبی که بآن بپنبه یا پشم وا زنند تا والجیده شود وپتك
آهنگران وچکش نعلبندان مرددة جندیان واو جمع مارهاست مزبلة شك وشیر آشامیده
مبطخة ومبطخة زمین پرخیزه مزبرة زمین پر زنبور متلاحمة شکسته که کوشت آن شکافته شده
باشد وباستخوان رسیده معقرة ومعقرة زمین پر عقرب مشکلة عیب متعلة زمین پر روباه
مجرفة بوستان میوه دار وراه مروحة بکسر میم باد زن مروحة بفتح میم باد ونیدنگاه مرخة بفتح
زا وخاء منقوطتین زن مسرجة چراغ دان محرمة مخزة برکزیده مکرة شهر مظنة کان بودنگاه
مقبرة گورستان مشرقة موضع افتاب رو ومشرقة بفتح را هم بهمین معناست منطقة کمر
متعة تملی از وظیفه وبرخورداری گیرند وکاوین زن مغلولة بند کرده شده کقوله تعالی ولا تجعل
یدك مغلولة الی عنقك ملکوت پادشاه مخدرات ومقصورات زنان در پرده یعنی مستورات
مقصورة زن در پرده شده وبمعنی نزدیك هم آمده است چنانکه گویند فلان ابن عم مقصورة ای
دینا قریبا موهبة بفتح ها چاهك ابگیر که در کوه باشد موهبة بکسر ها بخشش مبثوثة پراکنده
شده مسمعة زن مطربه خوش خوان متفرقة پراکنده کان مصلحة صلاح کار ونیکوکار مسلحة
جای ترس وکذرگاه دشمن ومردم با سلاح متقربة خویشی متربة درویشی ململمة وملمومة سنك
گرد ولشکر جمع شده ومکلم خرطوم فیل را هم گویند مشفرة رهنده ورهاننده وبیرون رفتن خواهنده
موصدة طبق بر سر افکنده ودر بسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده وروشن
وهویدا ویا بمعنی اخیراست قوله تعالی فلما جاءتهم مبصرا مبصرة بفتح صاد حجت معرة گناه وبدی
مغرفة کفکیر وکفلیز مقنعة معجر مفخمة جای معبد کاوکوسفند مقدمة پیشرو وپیش داشته

منکوحة

منکوحة زن نکاح کرده مرة بی همزه ومراة زن مراة آیینه مرساة لنکر کشتی مرداة سنك نیین آسیا
مستوشمة زنی که بردست خود بسوزن نقش کنند فرماید مکحجة آلت جای رفتن مثل خویه وغیر آن
مکنسة ومسفرة جاروب مزرعة کشتزار مرهبة جای بانگاه وایستادنگاه وسر کوه ونشانه کوه
کوه ودر صحرا کرده باشند مسرة شادی موعظة پند منعة ومنعة عزیزی ومنعة بفتح نون
جمع مانع هم باشد منزلة فرو آمدنگاه وپایگاه مزالة مبرز یعنی آبریزان مدهسة درس گفتن
۲۵۹ گاه مشخرة کسی که برو مضرمه کنند محکمة تحکم کردنگاه مضحکة انکه بر وخندند مدرجة مذهب وراه
مشربة بکسر میم ظرفی که از ان آب خورند مشربة بفتح میم وضم را ومشربة بالاخانه ومشرعة کار آب
وآشامیدن گاه هم گویند مکتبة کاردمدیا جمع مادیة بذال منقوطه وتشدید زر سفید چیز
نرم وانگبین مشعلة بعین منقوطه کار مشعلة بعین غیر منقوطه چراغ دان بزرگست مخصوص
مطیة شتر سواری مزنة ابر وباران مرحلة منزل ملقوحة بچه که در شکم باشد ملقحة ومقلحة
زنی که بچه در شکم دارد مخلقة بخاء وقاف منقوطتین در بر ملعقة کچه مشوبة مزد طاعت مسالة
قضیه سوال کردنگاه مصابة ومصوبة ومصیبة مکروهی که بآدمی رسد میسرة ومیسرة مقلة
توانگری ومیسرة طرف دست چپ را هم گویند مخنقة قلاده وگردن بند مجحفة بحاء غیر منقوطه
چیزیست که سرا ودر مقعد کنند وشربت سهل در وریزند تا بشکم رود واسهال کند مجمعة الدجاج
کردن مقبلة پیکان تیر مجوفة چاروب معیشة زندگانی وآنچه بآن زندگانی کنند منفعة سود
منقبة وآنجا که سطار سکافد از عضو چار واوراه تنك منقبة بکسر میم راه سرکوه منشلة موضع
انگشتری در انگشت خودبین کنند مسغبة گرسنگی مهلة زمان وآهستگی که اصل معناه التؤده
موتة بهمزه نام موضعیست که جعفر بن ابی طالب النجاشی شهید کردند مخضبة آلت دوغ کردن که بزبان
دیلم بیرم گویند مادبة طعام من الدستور مراحة کهکل ومراح مابل خوان دراسته موددة
بتشدید دال بیابان وهلاك شدنگاه مولة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردن گاه مخلعة
ومخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلم دادن مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة مغارة غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة ومقلمة
پاك کرداینده محصنات ومحصنات زنان پرهیزکار ومستوره وزنان شوهر کرده محصنة واحد
محصنات ومحصنة واحد محصنات مخلقة تمام آفریده مثانة ایستادنگاه بول در درون آدمی

وسایر حیوانات مثابة باز گشتن گاه کقوله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس ومنزل ومکان
صیاد مسافة دور وبو سیدنگاه من الصحاح وبیابان من الدستور مصفاة نام ظرفیست مصفاة
آنچه بآن چیزی صافی کنند وبپالایند وکفکیر را هم گویند وده بالای درون بینی استخوانیست شبیه
بکفکیر را هم مصفاة گویند مکواة الذواغ کردن مطجنة گوشت بتابه بریان کردن مقسلة تباه
شدنگاه مهرة اشتران واو جمع مهاراست مفازة بیابان ورهیدنگاه وفیروزی یافتنگاه
معصرات ابرهای که نزدیك بباریدن باشد کقوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
مستکثر راه سرا بالا بالا آمیده شدها ملائکة بتشدید لام آنچه بآن زمین را هموار کنند ملائکة رسول
مثانة متباه دو نقطه استوای آن وآبخیر ستان ملازمة بادامستان میجنة بتیل اهنگران موتفکات
برکردیدها وشهرها قوم لوط وبادها که روز ند نکاهای اهل مخالف باشد مسافحات زنان
زنا کننده مکالة مغز استخوان ماویة بادی که در شب جهد معلة گوسفندی که در یکسال دو بار
زاید ومرضی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاك وگیاه تر با هم مغلغلة پیغام مقیت توانا
وگواه ونگهبان مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات خشك کنندگان
مضربات دوخته شدها محکمات استوار کرده شدها واستوار گفته شدها وسخنان متقین
المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات بهم مانندها وسخنان مشکوك المعنی کقوله تعالی
واخر متشابهات مشتبهات مشکلها وپوشیدها محالات دیك واسیا ودلو وتیر وکار وغیره
مجموع را گویند ومعلقات دیك آسیا را گویند وملحة حادثه دنیا ملمات جمع مجحة ومجحة احمق
مجحة بفتح میم کسر جیم زن مجهم جایی مدة زمان ومدادی که بقلم برگرفته شده باشد مادة اصل
ترکیب وزیادت متصل بچیزی ملزمة برماده مائدة خوانی که بر وطعام باشد مکینة شهر وکیزك مقلاة
تباه کرده دیگی که در وقلیه سازند مقلات تباه در از شتر ماده که یکبار زاید ودیگر هرگز آبستن نشود
وزنی که بچه او نماند مقالیت جمع مجمرة سنگی که بر آن آب اگر گرم کنند وآن آب را مجمره گویند
میثرة زین پوش وجامه سرخ که بر سر آن نشینند مومسة زن فاجره مومسات جمع منقعة
جای که بازمان الفت گرفته باشد وآنجا فرود آید وپتك آهنگر وسنگی که بآن کار تیز کنند منقلة
جای آتش مهفهفة زن لاغر میان مصقلة التی است که بآن پاك وصاف کنند کارد وشمشیر وامثال
آن امکنة کعبة ملة دین ملة بفتح میم خاکستر گرم وخاك گرم وکلج وآتش یا خاکستر باشد ملیلة گرم تب

منعاة

منعاة خبر مرگ مجدبة سال تنگ معیشت وسال قحط مهجة جان وخون مکرر او لجولی وجد قوائی
مخنة بلیه وآزمایش مزانة سدمات جمع ماویة بتشدید یا سنگ بلور وآیینه ونام زنی ماویة بتخفیف
یا رحمت منبذة بذال منقوطه بالش مبذلة جامه که از آن دایم بکار دارند وهرچه دایم بکار داشته شود
مخنقة کلو گرفته شده مرده متردیة آنچه از جایی بلند افتاده باشد ومرده مقاتلة بکسر تا کسانی
که صلح کار زار کنندگان کشند مخالفة بید ستان مربعة بکسر میم چوبی که در زیر بار شتر نهند
۲۶۰ وآن ابر دشیت چار وا می نهند مواصلة آب که بآن چیزی شسته باشند موارة بتشدید واو زنی که جست
وسبك شده آمد کنند موماة بیابانی فراخ وهموار مونة ملیحاح معیشت میرة بهمزه عین دشمنی
میرة بیای دو نقطه تحتانی طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جاء آرند مجحة بمعنی محجة ومحجة
راه راست مزنة بسکون را غیر منقوطه پاره خم مزنعة بضم میم مصیبت مرزة بفتح را وتشدید زاء
منقوطه برنج زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است وچراغ پایه مکرمة کار نیك
وزمین نیکو کیاه من المجمل مایرة ومابرة کار نیك مرادة خیك مسردة بکسر میم وتشدید الی بچه در
سر ودار نویسند مثل مکتوب ورقعه مقراة کاسه وجمع شدنگاه آب باران مهواة تباه کرده
ومابین دو کوه مهاة گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب من الدستور مهوات بفتح ها وتاء در آخر جمع
مهاة بضم میم آب منی نر که در رحم ماده باشد مهوة باریك وروشن یعنی غیر غلیظ مهرتیة یکنوع اشتر
میتة نام زنیست مرانة نرمی ونام موضعی ونام اشتر ماده شخصی که ابن مقبل نام داشته است
مروة مرد می مروة بسکون را سنگ سفید درخشنده که از آن آتش بیرون آید وکوهی در مکه مرارة
زهره وتلخی مهلکة ومهلکة هلاك شدنگاه وبیابان مضحکة ومزدة سوهان مراطة موی افتاده
ماکلة وماکلة موضعی که از آن موضع چیزها خورند یعنی موضعی که خورد ونثار زو بیرون آید مارده
دانشی که بکدام امیضه میشود منحت تباه در از تیشه ودر دستور دنار امیگویند منحة تباه کرده
بخشش مناحة جای نوحه کردن زنان منیحة اشتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند تا برای
خود بدوشد ودیگر باز ستاند مرقة ومرضة جامکوب هاون دسته وپاك وسنگ که بآن چیزی
سایند وهرچه بآن چیزی کوبند مراقة دیشم پراکنده وگیاه اندك که برای چار وا پراکنده شده باشد
موقوذة بذال غیر منقوطه بر افروخته شده مشیمة پرده که بچه در وباشد در شکم مادر وبابچه از شکم
بیرون آید موقوذة بذال منقوطه بچوب کشته شده مکانة جای مکانات جمع مکینة توانگر مکینة

۷۷

مکینة بفتح میم وکسر کاف خانه سوسمار مکامات جمع ...

...

۲۶۱

معز ومعزی گله بز ...

...

۱۲۶

وملیئة حقیقت چیزی ...

...

۲۶۲

میان واسب ...

...

باب المیم مع الثاء من المصادر

...

من غیر المصادر

...

باب المیم مع الجیم من المصادر

...

من غیر المصادر

...

جمع مِهْداج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مِهْراج اسب بر رفتار هَيْهاج
هیجان کنند و اشتری که بوطن خود میل کند نَشْج و نَشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرده وزن
بهم آمیخته و هر چه آمیخته باشد مِنْسَج چوبی که بران جامه بافند و آنرا چوب کار گویند و موضع
اسب که شیب شانه باشد مَنْسَج بفتح میم میان کردن و شانه اسب و کارگاه جولاهی مَنْج بتشدید جیم
بزی کوتاه مُدَمَّج کرد و هموار رود و نو رسیده مُدَمَّج در هم رفته مِدْراج شتر ماده نارسیده مُرَمَّج نرا
منقوطه و هم بعد از میم دوم و تشدید چشم خشمناک مَدارج راهها واحد و جمع مدرجه است
مِعْرج جامه کهنه مَضاج جمع مَجّ دانه ایست که آنرا بفارسی ماش گویند مُعْرج میل کردن کاه
رود بطرف راست و یا بطرف چپ مَلاج کرداکرد دهن مِحْلَج تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند
مِحْلاج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی وردنه و میل آهنین که بان حلاجی کنند مِحْضاج چوب
جامه کوب و خیک بزرگ من الدستور مِغْناج اسب بسیار کرشمه و ناز کننده مِیْبَخْتَج فارسی معرب یعنی
شیره انگور پخته که بسبب بخشش رفته باشد و یک بخش مانده مُعَلْهِج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
مِزاح کنیزک مَزْج انگبین و تمزیج آمیخته و مِزاج بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده مُوَزَّج موزه مَلّج مالکه
بان کل بر دیوار اندایند مَوْج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مَاهِج شیر روشن یعنی غیر غلیظ
مَلاج جاهای تنک مَثْلوج برف زده و مثلوج الفؤاد و سر و دل و کردن را گویند مَانِج
موج زنند مأج آب تلخ مُفْلَج رستکاری یافته و فیروزی یافته مُزَلَّج نبشتند بلام اندک
و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مَلْج بتشدید جیم آنکه آب از دهن او
ریزد مَرْج چراگاه مَرِیج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده و بسیار مارج
آتش بی دود مِحْجاج میل که در جراحت کشند و فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار کنند و مرد
سخت خصومت و حجت گیر مُفَرَّج فرخ مرغ بسیار فَرّیج مِرْتاج قفل و هر چه در بآن بندند
مَراتج راهها تنگ و قفلها مِزْلاج پس کلید که بآن در را بندند و بی کلید واکنند و زنی که بسرون
اولاغ و هم خوشیده باشد مَشْهَج ممر باد مِشْبَح بکسر میم و سکون شین منقوطه خرگور
یعنی وحشی مَعُوج بضم عین غیر منقوطه تیز رفتار باب الجيم مع الحاء من المصادر
مَضْح عیب کردن و ناموس بردن مَنْح بخشیدن مَيْح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن
خرامیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن و فتی که آب کم باشد مَتْح و مَدْح ستودن مَرْح فرح

و مرح

مِزاح کنکل کردن مَسْح دست بسودن بچیزی و بریدن و جماع کردن مُصُوح بصاد غیر منقوطه ناپدید
شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی
در خاک و رفتن مَلْح بفتح میم نمک با نان از هر طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بچیزی
چیزی دادن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح از بمعنی اخیر ماخوذ است مَرَح سخت شادی
و خرمی کردن مَتْح بتاء دو نقطه فوقانی انداختن و پای از دبر بیرون دادن و آب از چاه کشیدن و دراز
شدن چیزی و بلند شدن روز مَتّح بتشدید حا کهنه شدن جامه مَذْح بفتح ذال معجمه بهم
واکوفته شدن هر دو ران در حین رفتن من غير المصادر مُلْقِح اسب و اشتر نر و هر چه نر باشد
مُحّ زرده تخم مرغ مَاح سفیده تخم مرغ کذا فی المحمل و در دستور گوید هو بمعنی المح
مُخ بفتح میم جامه کهنه مَقابح زشتیها مَصالح پسندیدها مَسالح گذرگاههای دشمن و جاهای
ترس مَقامِح بضم میمها ولا اشتری که سیر از آب نخورد برای علتی مِجْلَح چوبیست سه پهلو که بآن
پست را بچیزی آغشته کنند و نام ستاره است مُجَلَّح خون فصد مُباح حلال کرده مِزْنَح
آنچه مضغا واز باشد مِرْنَح چوبی که در زیر رز انگور زنند و در زوال از زمین بردارند مِسْطَح
بکسر میم ستون خیمه و سنگ هموار مَسْطَح بفتح میم موضعی که خرما پاک کنند بر افشانند تا خشک
شود مَلاقیح اسبان نر و زنانی که بچه در شکم دارند واحد و جمع ملقح است بمعنی اول و جمع ملقحه
است بمعنی دوم مَلاقیح بچهائی که در شکم مادر باشند واحد و جمع ملقوحه است
مُطاوِح نواوح جاهای هلاک و جاهای انداختن مَنیح بخشش قمار که از آن نصیب نباشد مِسْبَح
اسب تیز رفتار مَسیح دوست و از بمعنی عیسی علیه السلام را مسیح گویند و کردن گاه و برنده
و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغگو و آنکه او را یک چشم و ابرو نباشد و از بمعنی اخیر است
دجال را مسیح گویند مَسُوح داروی که بر چیزی بمالند مِسْیاح آنکه در زمین گردد و سخن چینی
مردم کند مَسابیح جمع مِسْباح کمانهای خوب و نقره پارها و کلاهها موی واحد و جمع مسیحه است
مَناضح جاهای بیرون آمدن عرق مُفْلِح رستگاری یافته فیروزی یافته مُجّاح بتشدید حاء اول
دروغگو بدروغ بازی زننده مَسامیح بخشندگان مِسْح پلاس که بر اشتر و استر اندازند مِلْواح
جاروای زود تشنه شونده و مرغی که بدام بندند برای تصید مرغی دیگر مِلْحاح پالان اشتر و سخت الحاح
کننده مِقْناح چوب سر کج مانند چوگان مَجادیح روشنیهای آسمان مُفَرْطَح پهن مِرْضاح بکسر میم

با ضاد منقوطه سنگی که بان آهسته خرما شکنند مُسْتَراح متوضی و آسایشگاه مَاتِح و
مَتُوح آنکه از چاه آب برکشد و متوح بمعنی دور هم آمده است مَتّاح شب دراز و روز دراز
را هم گویند مادِح و مَدّاح ستاینده مَمْدُوح ستوده مِمْراح سخت نشاط کننده و چشم پر آز
اشک مَرُوح اسب سخت نشاط کننده و کمان خوب که نیک تیر بپراند مَرِح و مِرِّیح سخت شادی و خرمی
کننده مِصْباح چراغ و قدحی که بآن صباح شرب کنند و شتر ماده که صباح خسپیده تا چون روز
بلند شود بچرا مَصابیح جمع مِلْح نمک و پیه و شور و شیر و شور و طعام مُلّاح بغایت ملیح و خوش
آینده و نام گیاهیست شور مالِح شور مَلّاح بتشدید لام کشتی بان مُلاح بضم میم و تخفیف لام
نمکین و خوش آینده مَلَح بفتح لام ورمی است در زانو اسب پیدا شود مَلیح نمکین و خوش آینده
مِلاح بکسر میم جمع مِفْتاح کلید مَفاتِح و مَفاتیح جمع مُنْفَسَح فراخی و جای فراخ مَنادح
بیابانها مَنُوح و مَمانح و مَجالح اشتر ماده که در زمستان شیر دهد مانح بخشنده مِفْراح سخت
شادی کننده و خرمی کننده مُسْتَفُوح ریخته شده مَرِّيح دور کننده مُرَحَّح دور کرده مُنَقَّح
پاک کرده مُنَقِّح پاک کننده مُتَنَصِّح بصاد غیر منقوطه دوخته باب الجيم مع الخاء من المصادر
مَلْخ سخت رفتن و کردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در شدن مَضْخ ربودن و کشیدن و
گرفتن مَسْخ از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مَرْخ مالیدن مَلَخ بزرگ شدن من الجمل
من غير المصادر مَلّاخ چاپلوس و کردن کش مَلیخ گوشت بی لذت مَسیخ گوشت بی مزه
و هر چیز بی مزه باشد و مرد بی نمک یعنی در و ملاحتی نباشد مَطْبَخ جای چیز پختن مَطْبوخ
پخته مُصْرِخ بفریاد رسنده مِسْلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هر چه باشد
و درخت خرمائی که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد مُوَرِّخ تاریخ گوینده و وقت چیزی
پیدا کننده مُوَرَّخ وقت پیدا کرده شده مِنْتاخ آنچه بآن بر کنند مِنْفَخ و مِنْفاخ دم
آهنگران مَرْخ نام درختیست و چوب شیبین از دو چوب که بهم بکو مالند تا آتش از آن بیرون
آید و آنرا زنده هم گویند و چوب بالایین را عفار گویند و زند هم گویند مَرُوخ مالیده و داروی
که بجای مالند مَرِيخ تیر درازی که آنرا چهار پر باشد و در دستور که مریخ تیر نشانه ایست و مریخ
نام ستاره ایست که آنرا بفارسی بهرام گویند مَشایخ پیران واو جمع شیخ است مُخّ و مَلْغ
و مغز استخوان و خالص هر چیزی باب الجيم مع الدال من المصادر مَرْد گردانیدن و باز گردانیدن و قبول

نکرند

نکردن و باز کشتن مُرُود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مَرْد دارو بدست مالیدن و در آب
خیسانیدن چیزی و نرم کردن مَرَد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و اخجاله رکذاشتن
مَرْدُود گردانیدن و باز گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدر است بر وزن مفعول
مَدّ کشیدن و گستردن و مدد کسی شدن و افزون کردن آب و افزون شدن آب بعد از آنکه
فرو گذاشتن و آرد و آب افشاندن با شتر دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی مَصْد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود استادن
مَحید بر گردیدن واو اجوف است و او غیر مصدر هم آمده است مَعاد وعده کردن و این مصدر هم
آمده است مَیْد خرامیدن و خوردنی از جائی برای کسی یا برای عیال آوردن و بزمین کردیدن و
حرکت کردن و میل کردن و از بمعنی اخیر است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی
کراهة ان تمید بکم ای تمیل بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مَهْد گسترانیدن مَسْد نیک
تافتن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن مَاذ جنبانیدن گیاه بسر آبی و جنبیدن شاخ درخت از باد که
مَجْد بزرگوار شدن و بر علف دادن چارو اچنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی در بزرگواری مُجُود
بسیر بودن نزدیک از اشتر مَجْلُود چست شدن و این مصدر است بوزن مفعول مَقْعَد نشستن
و او غیر مصدر هم آمده است مَعْد بعین غیر منقوطه رفتن و ربودن مَغْد بغین منقوطه ناز
و نازکی پروردن و شیر خوردن بچه شتر و مکیدن من غير المصادر مَوْلُود زاییده شده
و تاریخ وقت زاییدن کسی مَوْلِد جای زاییدن کسی مِیلاد وقت زاییده شدن کسی مَکید
چیزهای شوم و او جمع مکید است مُلْتَحَد پناهگاه مَدِید کشیده و طعامی از آرد و آبی که باشتر
دهند مِداد سیاهی که بآن کتابت کنند مَواد مادهها مُدّ نوعیست از کیل و آن مقدار یک رطل
و ثلث رطل است که چهار یک صاع است مُوَحِّد یک یک مَحتِد اصل مَوْرِد راه و آب خوردن گاه
و حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه مَوارِد جمع معکنند راه مُعَلَّند چار و کو بر دحیز سبز و محکم
مُنَدِّد پرده درنده و عیب کننده و شهرت دهنده مِقْلَد و مِقْلاد و مِقْلید کلید مَقالید جمع
و قولهم ضاقت علیهم المقالید یعنی درها بر و بسته شد مُقَلَّد پیر و مَحامِد ستایشها و خصلتهای
نیکو واحد و جمع محمدة است مَحْمَد ستوده مَحْمُود ستوده و نام یک طور فیل است که بد شیر درنده
مَقْعَد نشستن گاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق کنند مَقاعِد جمع مَقْعَد

بندکان محافل جمع محفل راه راست باشد جمع معضد بازوبند و آنچه بان درخت
برند معاضد آنچه بان درخت بندند مقدح قدح بزرگ و چیزی که زن لاغر بر سرون بندد
تا بزرگ نماید مرافق جمع مرفق جار و اکر ... و زمستان شبرد ... مجرد برهنه مرود
بکسر میم میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مفاود چوب تیغ و آشون و سیخ مفاود آنکه بدل او
در پیش رسیده باشد ... نرم ... مصید آنچه بان شکار کنند مید غیر
مقود ریسمانی که در لجام ... باشد ... محصد داس
و آنچه بان کیل داره کویند محصد بضم میم استوار محفود مخدوم محفد اصل محفد بکسر میم قدحی
که بان غله پیمایند ملود بدال منقوطه زبان ... متمعد بضم میم مرد لنگ
و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلاد ... مضراد آنکه طاقت سرما ندارد
مطاود جاهای هلاکت و جاهای انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند
مغلاد مرد پرغضب ملکد چیزی که بان چیزی را کوبند مرصد چشم داشتنگاه مراصید جمع مرصاد
راه مستنید بنای بیخ کرده مکد یاری و یاور مرمد ... و رجاشته شده و بازکردانیده شده ممتاد
آنکه از وی عطا خواسته باشند مهد گهواره و زوجه را هم گویند بکنایه مهاد بستر و بمعنی بساط
و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مهلد نام زنی مجید و ماجد بزرگوار مجداود
نیک بخت ممرد ساده و هموار مراد کردن مرتد ... سرکشی کننده و بعضی اخذ ... منا
مرهم کم خیر میعاد وعده وقت و وعده دادن گاه معاد بازرفتن گاه و عالم آخرت مقتصد
میانه رونده و میانجی نکردارند مفقود نایافت کرده شده منضود برهم نهاده مستاسد
مرد دلیر باشد شیر مکبود آنکه درد جگر دارد ممعود آنکه درد معده دارد مستوبد بحال مؤبد
بوزن مومن کار بزرگ و سختی مربد بستنگاه جار و امد کشش و آب سیل مد النهار چاشتگاه
بلند مد البصر مقدار رسیدنگاه بینائی چشم مسجد حرکت و سجده گاه مساجد جمع معهد
عهدگاه و منزل و ماوای مردم معهود قرار کرده شده و دانسته شده مجهد کردش مقلد بتشدید
دال زمین هموار و بیابان و ما بین هر دو گوشه از قفا متعقد بسته شده مرد بتشدید دال ...
کر شیر از پستان او آید پیش از زائیدن و غضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای پر موج مرد میوه
تازه درخت اراک ... که در شیر آغشته باشد و شخص سرکش و ... مراد خو...

شده ونام

شده و نام شخصی مرید خواهنده مرد امردان مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه
مشید بنای بلند کرده و درازکرده مخضود بریده شده و چوب دو نوکرده و درخت باکرده
از خار مشهود آنچه بر وی گواه شوند و روز عرفه معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه
مردم مصاد سر کوه معد تازه و ستبر و شتاب رو و چست معد بفتح عین و تشدید دال گوشت
زیر شانه و زندگانی درشت یعنی زندگانی فقیرانه و نام شخصی بجای پای سوار مغد بسکون غین
منقوطه شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار نازک و بادنجان و گنده پشانی ... برای بر کندن موی
تا موی سفید بر آید پیدا شده باشد منفرد تنها ممد مدد دهنده معد آماده کننده معد
آماده کرده شده مزید زیاده کرده شده و زیادتی مزود آنچه در توشه راه کشند مزاود جمع
مزاد و مزاید خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مساد و مساد خیک روغن و خیک عسل مسد
ریسه درخت کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان ریشه خرما و ریسمان برگ درخت خرما
را هم گویند و ریسمان پشم شتر و ریسمان که از پوست شتر بافته باشند مسرد سوزن کفشگران
و سراجان مسند پشت باز داده شده و حرامزاده و زمانه و خطی که قبیله حمیر نویسند مسند
بتشدید نون بدیوار برافراشته مجلد ... متحد ... منقوطه ... مربد بکسر میم خشک کردن
کاه خرما و داشتنگاه جار و امسند تکیه گاه مساند جمع مرد بتشدید دال باز گشتن گاه
باب المیم مع الذال من المصادر ملذ دروغ گفتن و نیز رفتن و دراز انداختن اسب دست
و پای خود را در دویدن من غیر المصادر مقذ قفای سر مجذم ... کرده شده مقذذ
زینت کرده شده و مرد سبک هیئت منبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند
مذ و منذ ابتداء زمان ملاذ و معاذ پناه گاه مطرمذ آنکه گوید و نکند ملاذ بتشدید لام دروغگو
مجذوذ بریده شده مشحذ سنگی که بآن تیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث است
کرام ... امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ و التساخین باب المیم مع الراء من المصادر مخر و مخور
شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن
آب زمین را مطر باریدن و بارانیدن و لازم و متعدی آمده است مطور شتاب رفتن مکر
بر سکالیدن و موی را رنگ کردن و فربه کردن مجر خریدن چیزی بر بچه که در شکم جاروا باشد مجر
تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم است مضر افسوس داشتن مور گردیدن

و آشوب کردن آب مضور ترش شدن شیر و غیر آن و گزیدن شیر از تیزی و ترشی زبان امغر شتاب
رفتن مقر کردن چیزی را کوفتن مقر بفتح قاف تلخ شدن مرقد و مر بگذشتن مهر کاوین زن کردن
و استادکردن و زیرک کردن در کار مسیر رفتن مار دشمنی کردن و فساد انگیختن میر طعام از جای
آوردن اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده دادن مذر بفتح ذال گندیده شدن معر تنک
موی شدن و ریزیده موی شدن متر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از
جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین و حوض بگل مز و چشیدن میسر قمار باختن
میسور آسان شدن و او مصدر است بوزن مفعول و این از لغات شاذ است و غیر مصدر
هم آمده است بمعنی عسر که ضد یسر ... باشد مصر بسر انگشتان دوشیدن و تمام
پستان از دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر موخر و ... واپس داشته شده
و فضله ... قمر مکمور خسته کرده شده مخور تیر ... که بران کرد و چوبی که بان خمر ...
پهن ... عجم و ... گویند مجمر اسب بالاخی مصدر باز گشتن گاه و بدر آمدن گاه
مهمر و مهمار سخت بیهوده گوی و بسیار گوی مطر بتشدید را غضب در غیر محل مشکور پسندیده
و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده معصفر ... مئر مرد بجماع مئر بتخفیف راء
دشمنها و او جمع مئرة است مئر سخت مئزر شلوار و فوطه و لنگوته ملاکیر ابرها و او
جمع ذکر است بغیر قیاس مذکار مردی که از پشت او همیشه ولد مذکر حاصل شود و زنی که همیشه
نر زاید شماده محرر نویسنده و آزاد کننده محرر نوشته و آزاد کرده شده منقار نک مرغ و داد
چین و آنچه نجاران بان چیزی را سوراخ کنند منسر نک مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از صد تا دویست
باشد من الجمل و مقدمه لشکر مناسیر جمع مزهر عودی که مینوازند مقبر گورستان مقابر جمع
و مقبرها و مقبرة هم آمده است مخابر نهان شدنگاهها مسعر چوبی که بان آتش برافروزند و بر
انگیزنده جنگ و چیزرا سیار ... که بجراحت فرو برند تا قعر ... داند محضر سجل قاضی
و کسی که غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب مخضر کسیار رونده مشوار بشین منقوطه
میدان دوگاه جار و امغار غاری که در کوه میباشد مستنشر پراکنده و فاش شده و آشکار
شده مستمهر ... مزمهر مرد سخت غضب مشمخر کوه بلند موخر بوزن مومن دنباله
چشم مواخر روان شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله

تعالی

تعالی وتری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شواق للماء و او جمع ماخرة است من مخرت
السفینة اذا جرت و شقت الماء مفجر ... مجمر ... مشجر بفتح میم درختستان مشجب بکسر میم چوبی
که جامه بران اندازند مشاجب چوبهای هودج مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشفر لب اشتر مصدور
آنکه سینه او را دردی رسیده باشد مصدر مقدم داشته و شیر درنده و خیر سخت سینه مجر لشکر
بسیار و عقل محجر حرام کرده محجر بفتح میم و کسر جیم بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد
محجر بفتح میم کرد شهر و ولایت محاجر جمع مجزر بکسر زاء منقوطه جای کشتن اشتر مجازر جمع
کقوله علیه السلام ایاکم و هذه المجازر فان لها ضراوة کضراوة الخمر مدحور رد کرده شده مهجور
گذاشته شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و اشتر بغیر که سر
او را برپایش بسته باشند مضطار و مسطار ... و صاد و بضم میم و کسر میم شراب ترش
مسطور نوشته مسیطر و مصیطر گماشته شده مسبر جائیکه در ... خطهای هیچ ... باشد مذکر
بفتح میم ... کوش و گردن و دوش و حوالی آن مجمر و مجمر آنچه جمره آتش در وکنند و داروی
خوشبوی در آن کنند تا بوی خوش کند معشار ده یک مشعر نشان حج و حاسه از حواس مشاعر
جمع و مشعر الحرام نام کعبه مبارک است یعنی مشعر محترم ماثر و میاثر زین پوشها و اینها جمع
میثرة است و میاثر جامهای کرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن خود ساخته بوده اند
معسکر لشکرگاه معسکر بکسر کاف لشکرکش مظفر فیروزی داده شده منکر ناشایسته و ناشناخته
منکر بکسر کاف ... مغتمر جامه درشت زشت بافته مقدار اندازه
معسر و مفتقر درویش موسر توانگر محتظر ... محتظر بکسر ظاء خطیره کننده و قوله تعالی کهشیم
المحتظر بفتح ظا و کسر ظاء خوانده اند محسر آزمودن گاه محسور برهنه کرده شده و مانده کرده
مبصر بیننده مر ریسمان و ... مرار جمع و مرار قبیله هم باشد از قبیله بنی ... مر ...
... و نام شخصی و نام داروئیست مرار صفرا مر بسکون را فعل امر است یعنی بفرما مهر کاوین زن
مهر بضم میم کره اسب و استخوانی که در بالای سینه اسب میباشد مهار جمع مهر بفتح ها
اسب کرهای ماده و او جمع مهره است مهر اسب کره دار ... مور خاکی که از باد در
... راه و موج آب ... گذرنده ... گذاشته و انکر صفرا ...
باشد مفخر نازش مفاخر جمع مشمخر ... و شهر کشاد مضطر بیچاره شده

معقر یعنی کزیشت اسب نیش کند مُتَبِّر هلاک کرده شده مُشَیِّر استوار ... وان منتشر
پراکنده مزمار نای که مینوازند مزامیر جمع مِزهَر بربط یعنی عودی که عودی که مینوازند
مکسور اسان مَحسور رد شوار مکسور و مَحسور هر دو صفت مشبه اند بوزن مفعول
و از لغات شاذه بمذهب سیبویه اما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول بمعنی
هم از لغات شاذه اند مُستَشار انکه با و مشورت کنند مُستَشین فربه و انکه با کسی مشورت کند
واشتر نری که اشتر آبستن را از غیر آبستن داند مُنعَقِر برکنده شده مُعَسِّر کرده مَغاشِر جمع
منجر انکه اشتر را سخت راند و سنگ که کرده مکسر فها رهنما نام یک طور باز بیت مغیار آلت
راست کردن ترازو و غیر آن مِنشار فشتار کندوی مکس انگبین مِشوَر چوبیست که با بشتار
عسل میباشد مُشتار و جمع مناشار و مِنشار و مِکشر و مَکشاره مِعلار پوشش مَعاذیر
جمع و کلو القی معاذیره ای ارخی ستوره مکثار دسبار گوی مُمطِر بارهان مار باشد مُمطر جا سیار
ماضر شیر ترش زبان گزنده مِنبَر جای که برانجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گوید مَقَر جای گرفتن گاه
مَسرور شادمان مَستور پوشاننده بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی حجابا مستورا
یعنی ساترا و کقوله انه کان وعده ماتیا ای اتیا و میشاید که مستور اینجا هم بمعنی پوشاننده
باشد بتقدیر مستور بیرونمانی بمعنی آورده شده باشد بتغلیب ماتی بر حق عزم و قصد
و ریسمان ما زنه در از مَرابر جمع مَمور آبدان کرده مَسجور پر کرده شده و با باینده و کرم کرده
شده مِغفَر خود مُعصِر دختر بکر او و ابتدای بلوغ و حیض باشد مَعَر مرد اندک موی
و مرد موی ریزیده مُقِر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند مَاکِر و مَکّار بسکال مکر بسکال
و کل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درختیست مَکُور بضم میم مُعتَر انکه احتیاج چیزی بسبب
داشته باشد و روی آن بدان داشته باشد که سوال کند کقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر
منقر بضم میم و قاف چاه خورد تنگ سر مُشمَقِر و مُضمَقِر یعنی بغایت کرم مامور فرموده شده
مغرور فریفته شده مَقهور خوار کرده شده و شکسته شده و غلبه کرده شده مختصر
کوتاه کرده شده مُدغَم پنهان کرده شده ماخور موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان
مَدَر کل و کلوخ و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مدره است مِز مرد احمق و شراب کاورس
یا شرابی که از جو سازند مِز برقلم مَزار زیارتگاه مُمَیِّز ممتد مِصر شهر و حد چیزی مَصّ بفتح میم بقیه شیر

مادر

مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده است ماصر حیوان اندک شیر مُصفار زرده کوبنده مُصیر
بازبار گردش گاه و روده مَطمَس شتر باتیان که برای طرح بهار ث دارند مصور ترماده شیر
و شتر ماده که شیر او باهستگی اندک اندک بیرون آید مطر و ممطر باران مطیر باران بارنده مُستَمطِر
جوینده خیر مستمطر بفتح طا موضع آشکار امقر و مستقر آرام گرفتن گاه مُقِر اقرار کننده ماثر کارها
نیک و او جمع ماثره است منظر دیدگاه مُزعفَر بزعفران رنگ کرده شده و شیر برنج و کلکونه
مِسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مِسمار میخ دیناری مَسامیر جمع مُسکِر انکه بر سکر
خورد یعنی بر شراب خمر خورد مِسوَر تکیه بالش از پوست مُنخِر بضم میم و کسر خا مِنخِر بکسر میم و خا
مُنخور بضم میم و خا سوراخ بینی مُائر فایده دهنده و انکه طعام برای عیال از جایی آرد مَیار جمع
مائر فایده مِضمار میدان و اسب میان بار یک و جایی که چوانان در آن دارند و فربه سازند و همان
مقدار وقت را که چوانان دارند و فربه سازند هم مِضمار مَخبَر آزمایش گاه مَبرور نیکو برفته طاعت
و نیکویی کرده شده مُشعلور بذال منقوطه انکه مردم از وی اجتناب کنند محظور حرام کرده
مَخرور کرم خراج مُمقِر شیر ترش و چیز تلخ باب المیم مع الزاء من المصادر مَز را آهسته بچنگال
کرفتن و بر یک و خراشیدن مَعز مضمت شدن زمین مَز مکیدن مَیز جدا کردن من
غیر المصادر مَرعِز موی خورد که در شب موی بزرک بر میباشد معوز بکسر میم و فتح
و او جامه کهنه معاوز جمع مُعوِز بضم میم و کسر واو درویش موعن اشارت کرده شده موعن
اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده مَعزا جمند که جایند مُفرِز جدا و اکنند مفرز جدا
کرده ماعز بز و پوست بز مَعاز بکشد یعنی صاحب بز معزی و بزان و بمعنی آخر جمع ماعز است
همچو رکب جمع راکب است مِلَز مرد سخت خصومت مَبارز دلیر مَبرز آب در بزان مَراز بکشند
ز ابیخ زارها مَفاز جای رستکاری و جای هلاک واو از لغات الاضداد است مَجاز
راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد ملاحز جاهای تنگ مَخز یعنی درودن
یعنی داس مَرار فروخته مارز زمینا کاه مَز ترش شدن یعنی میجوش نهم و مِهماز آهن سر تیز که
در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن اسب مَهامِز جمع مغمز عیب مغامز جمع مُمتاز
و مُتمیز از اقران جدا واشده بزیادتی فضل و هنر مُمیز انکه نیک از بد جدا کند مَرکز جای و سیل
چیزی مغموز تهمت نهاده مِجاز بزرگ سرون مُشار ندخلق باب المیم مع الشین

من المصادر مَش بسودن و دیوانگی یافتن مَسیس بسودن مساس بهم دیگر بسودن و جماع
کردن ماس را سلاح کردن مکس و مکاس مکیس کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج کرفتن و باج
کرفتن مَیس خرامیدن مَرس بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی را بچنگال زدن و خاییدن کودک
انگشت را مَراس با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مَرَس بفتح را از مجرای خود
بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره و سخت کار زار شدن مرد موس سر تراشیدن معس
جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن مغس بغین منقوطه درد کردن روده و نیزه زدن
مقس بفتح قاف دل بهم بر آمدن مِشدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح لام آمیخته
شدن تاریکی کقولهم اتیته ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام من غیر المصادر
ممسوس دیوانه مَسوس پاز هر و آبی که میان آن باشد در خوشی و شوری و آنچه که در رود دست زده
باشند مَس دیوانگی مکس ده یک و خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر مکوس نام حرب
مقوس ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بآن اسبان را بجهه ما بند در حین مسابقه مراس سنگ
میان کاواک که در وی چیزی بنود و اشتر سخت مَهاریس جمع متقوس کمان دارنده اس زد جت
مقرنس عماراتی که از انقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که یعنی کوه است و همان نقش
را هم مقرنس گویند مقیاس اندازه مهریس سختی و خانه سخت و چیز ساده ماش بوزن مال عرضیست
سبک مَریس ریسمان معطس و معطس یعنی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس
بتشدید دال کل و آتش و تنور مرداس سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وی هست یا نه
مرجاس سنگی که بر سر ریسمان ببندند و بچاه فرو فرستند تا آب را بدان دانند معداس محوش
نامبارک و بدبخت منحوس بخاء منقوطه شتر کهین منهوس مرد اندک گوشت منفوس کودک نو
زاده ناف بریده مَریس مردی که سخت درمان چیزی کند منفس چیزی نفیس مربها من الدستور و مال
بسیار من الصحاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس همدم و آرام دهنده مغطس بغین
منقوطه مرد ستمکار و کرکش مُشاش عوض خواسته شده و عطا خواسته شده منکوس نگونسار
کرده مجوس پرستندگان مهر و ماه یعنی گبران واو جمع مجوسی است مَعاس دلیر مکیس درختی است
ماتیس مفسد ملدس و ملطس و ملطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما خورد کنند
و اشتر نر سخت جماع ملادس و ملاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگه داشته مناس

انکر

انکه داخل شود و از راه باشد مغنطیس و مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا و انیم جسب مدروس
و مندرس ناپدید شده و جامه کهنه شده مدارس جاهای درس گفتن باب المیم
مع الشین من المصادر مَش بعضی شیر شتر دوشیدن و بعضی در پستان او گذاشتن
و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی گرفتن بعد اخری و دست در چیزی درشت مالیدن تا
چربش از و برود و بچیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی در آب خیسانیدن مَدیش
کم گوشت شدن دست و نرم پی شدن دست مَحش مکش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن
و بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مَرش شکافتن پوست بناخن خراشیدن
معاش و معیش زندگانی کردن من غیر المصادر مَشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای
نرم استخوانها که توان خاییدن مِشمِش و مشمش زردالو ماش دانه ایست معروف که در آش کنند
مزنجوش دارو ییست منقوش وا چیده شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش و منتاش
آنچه بآن موی از روی بر میکنند محش بکسر میم آسیاهی که بدست گردانند معایش اسباب
زندگانی واو جمع معیشه است و معیش آنچه بآن زندگانی کنند و زندگانی کردن گاه
و اینها مصدر هم آمده اند و معاش دنیا را هم گویند و زندگانی را هم گویند مدهوش حیران
کرده شده مُحاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاش بتشدید شین جمع محشه است
یعنی دبرها محش حشیش زار و آنچه حشیش در و کنند محش بکسر میم آنچه بآن حشیش را میبرند
و آهنین چیزی که آتش را بآن بر آرند و مرد شجاع که لشکر را در جنس آرد مَرعَش و مرعش نوعی است
از کبوتر مکشاش شتر آواز کننده که وی باواز در آمده باشد مرد فوش مرزنجوش بعضی گویند
زعفرانست مَهاوش مال حرام مندش استخوان بر آمده مشوش دستار چه مستوحش مفلس
مرش نمین که کسته و رفته شده باشد بواسطه بسیاری باران مفرش جامه خواب مفلس
جمع کردن المفارش انکه بازنان بود که او را تزویج کند باب المیم مع الصاد من المصادر
موص شستن محیص بکر دیدن از چیزی و از چیزی و غیر مصدر هم آمده است مَحص
سخت دویدن و پاک و خالص گردانیدن و زدیک از ملص لغزان شدن چیزی چنانکه از دست
مقبص بکر دیدن از چیزی وا و غیر مصدر هم آمده است مص مکیدن مرض حراشیدن و سوراخ
کردن پوست بناخن معص رگ و پی باد هم پیچیده شدن چنانکه از دلاوری آید و خود که نهاده براه

رفتن مانند مقید مناص گریختن و واپس ایستادن کقوله تعالی و لات حین مناص مغص
درد کردن روده و پیچش کردن ناف من غیر المصادر مقصوص مرغ بازپس برده بال مرحّص
طیران مخلص دوست پاک بی ریا مصوص و مصوص نوعی از طعام مصامص سبیلی که ترکیب مفاصل
او سخت باشد مقرص و مقراص مقراض نقره بر متمص منقاش که بان موی بر کنند مشقص
پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسنی که بان هر دو دست اسب را ببندند در وقت دویدن
مقص مقراض مقلاص شتری که تابستان فربه باشد مغص شتران نیک پسندیده مناص
و مناص که رنکاه ملخّص بیان کرده شده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست محص ریسمان
نرم و زه کمان نرم مقیص بازگردش کاه مقرنص برای خود نکاه داشته شده محیص بازگردش کاه
و پناه کاه و شتر سخت و محکم محوص محکم ممحص پاک بیان کرده مرصوص استوار بر آورده شده
باب المیم مع الضاد من المصادر مخاض درد زائیدن و پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک
ماست برای دوغ گرفتن مرض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از بسیار نکریستن مغض
سخت خشم گرفتن مکض و ممضیض سوختن شدن بلهه مصیبت مض بدرد آوردن جراحت
کسی او سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را محض دوستی خالص داشتن و شیر خالص بخورده
کسی دادن محیض بی نماز شدن زن بجهت پیدا شدن خون حیض من غیر المصادر
مریض بیمار مراض انکه بر بیمار شود مض بکسر میم و فتح ضاد مشدده یعنی اقرار بحق کرد و اسم
فعل است و یا ماضی و مکسور بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض چیزی خالص چیزی
و شیر خالص که در وآب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص مغرض بفتح میم و کسر را شکاه
اشتر معراض بعین غیر منقوط تیری بی پر معرض پیدا شدن کاه و جامه که در وجلوه دهند کنیزکان او بر ام
عرض کنند معاریض سخنهای بکنایه پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چوبی که بان جامه کوبند در
وقت شستن و آبی که بان چیزی شویند مراحیض جمع مرافض مجاری آب در بیابان مقراض
جامه بر مقاریض جمع محیض و مخوض دوغ محوض مخض و ممخاض ظرفی که ماست در وکنند و
جنبانند تا دوغ بگیرند مخاض درد زائیدن و شتران آبستن و بدین معنی اخیر جمعی است
که از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی کنده کاههای آب هم آمده و بدین معنی جمع مخاضه است
و اجوف نه صحیح و بچه شتر که یکسال شده باشد و با در دوم سال نهاده او را ابن مخاض میگویند

مخاوض کذرکاههای آب رود و او جمع مخاضه است ملخض آبستنی که در درد زه باشد مخض
بتشدید خا جمع مابض خم زانو و مرفق دست مابض جمع مضمض درد مصیبت مض بتشدید
ضاد که بعنی جان مض بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا محمض شتری که عیب ساقط کند محاض
شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مخوض بشتر آب آشوبنه مقبض دسته چیزی مغمض بهین جا
مغامض جمع مستفیض جوینده خبر و فاش شده از خبر و قصه و فراخ و بسیار مفوض و اگذار
شده مفوض انکه کار بکسی باز گذارد مبض آلت بچه بر زدن منابض جمع محبض آلت بچه
زدن محمض بفتح میم چوبی که بان کندوی مکس انکبین میباشد محابض جمع محبض و محبض
هر دو باشد منفض آنچه بان غله بر باد دهند تا پاک شود و معجمی شته کویند باب المیم
مع الطاء من المصادر مرط موی از تن بر کندن مقط بشین منقوط رشانه کردن موی
مسط بسین غیر منقوط فرو دویدن چیزی از جای خود و بدست بیرون آوردن آب منی از
فرج مادیان مسقط افتادن ملط بیموی ابرو شدن و کم موی شدن ملط بسکون لام
بکل ملاط بر آوردن دیوار مطّ کشیدن ملیاط و میط دور کردن و دور شدن و دفتن و ستم
کردن و باز داشتن مخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی ببلا انداختن معط
ریختن موی شدن مغط بسکون غین منقوط کشیدن مقوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن
کوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود من غیر المصادر منوط بچیزی در آویخته شده
مربوط بچیزی و ابسته شده مطایط با چالهای جای پایان که در زمین واقع شود و آبها که بگل
آمیخته باشد و او جمع مطیطه است من المجمل مخراط و مشرط نیشتر و آنچه بان عضو را
انجید مکننده و یا نشکافند ملطاط کناره دریا و کناره رود خانه و اسپیا معصّارانی و شکافی
که در میان سر اشتر باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مخراط ماری هم سال دو پوست
اندازد و کوسفند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد مخاریط جمع
ملیط بیموی و بچه که در شکم باشد مخروط خراشیده و پوست باز کرده مخروط اللحیه دراز
ریش مخروط الوجه دراز روی مخراط کوسفند یا اشتری که از پستان او پاره پاره افتد بواسطه
عارض شدن علتی خراط مسقط بکسر قاف افتادن کاه مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر
بر زمین افتد مسقط ظرفی که سعوط در وکنند مضحط بتشدید طا ستبر و مرد خشمناک مارسقط

آب شود و نام گیاهیست شود و تلخ مشط بضم میم و شین ساکن منقوط شانه که بر موی
کنند و استخوانها شانه تن استخوانهای پشت پای و نام گیاهیست که انرا مشط الذیب
هم کویند مخیط سوزن مخاط آب بینی متفارط پیشرو و مسقط اندازنده و خطاکننده در سخن
و در کتابت مساقط متاعهای زبون و او جمع سقط است علی غیر قیاس متخمط استکبر و غضب
کننده و موج زننده و اشتر آواز کننده مرط شلوار پشمین و شلوار کتان مروط جمع مرط بضم
میم و را تیر بی پر مرط بسکون را تیرهائی بی پر و مردم کم ریش و دندان و او جمع امرط است مسیط
آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مستمط آنچه بر دوال زین آویخته باشند و رسولی
که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سه قافیه باز یادی از آن باشد مخطط
جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در وخط باشد مخط و مخاط چوب خط کش مطیط آب غلیظ
که در تک حوض مانده باشد معط بعین غیر منقوط ریختها و که کان موی ریخته و دندان و او
جمع امعط است متاقوط کشکیا متاقط بسکون همزه بوزن مغعل جای کاه متاقط بوزن مخاعل
فالکیری که بسنگ زدن فالگیرد و اشتر بر پای استاده که چه بنیدن نتواند از غایت لاغری مشلاط
دندانه کلید مسالیط جمع مسواط کفچلیز مقاط رسن سخت تافته ملط دزد و انکه نسب او را ندانند
ملاط بکسر میم پهلو و کلی که بان خشت و سنگ بر دیوار بر آرند و ابنا ملاط هر دو بازوی اشتر را
کویند ملطوط سیری که بر روی در افتاده باشد مشیاط اشتری که زود فربه شود مشایط
جمع باب المیم مع الظاء من المصادر مشظ خار در رفتن شدن مظاظ دشمنی کردن
و بدی کردن و او از باب مفاعل است من غیر المصادر محفوظ نکه داشته و یاد داشته محظوظ
بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ پندها و او جمع موعظه است
مظ انار بری ملظ و ملظاظ مبالغه کننده متغظ پند پذیرنده متیقظ و مغاظ بغین منقوط
خشم کیرنده باب المیم مع العین من المصادر منع روان شدن و کداخته شدن
موضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است متع و متوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن
و بر خوردار شدن متاع بر خورداری کرفتن مزوع تراه منقوط زود کذشتن منع باز داشتن
و بخیلی نمودن متع بثای سه نقطه بد رفتن من المجمل مطلع رفتن و خوردن مطلع و مطلع
بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مجع خوردن خرما بشیر آغشته مذع بمعنی خبر کفتن و

راینهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ کفتن و بول انداختن مشع بشین منقوط سخت
خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مضوع واپس رفتن شیر
اشتر مضع و مصاع شمشیر زدن و بر جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و
دنباله و آب سرد بر پستان اشتر زدن و بچه انداختن مقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت
زدن و کسیر ادر بدی انداختن ملع بشتاب کذشتن من غیر المصادر موضع جای
مواضع جمع موضع نهاده شده و زائیده شده مجیع خرمای بشیر آغشته مربع ابدان ملاع
و ملیع زمین که در وکیاه نباشد ملامع کنجهای چشمان که بطرف بینی است میلع بیابان بی
کیاه و جست و شتاب بفتار مزرع بنون و فاء منقوط شیر متاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه
بان بر خورداری کیرند و بر خورداری اندک و زبون و فانی کقوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی
الاخرة الا متاع ممتاع بضم میم فی متبع فی کننده منزع آنچه بان چیزی را کوبند مروح دیوانه مصروع
مقطع شتابنده و اشتر کردن فرو انداخته مجیع بکسر میم مرد احمق غافل میدع جامه کهنه
موادع جمع موقع افتادنکاه مواقع جمع مستودع زنهار کاه و امانتکاه و قوله تعالی
یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا کور است و مراد بمستقر رحم مایع کداخته
و روان ممنع و ممنوع و متاع باز دارنده متاع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی
باز دار مذرع بفتح ذال منقوط و کسر رای غیر منقوط مشدده بارانی که بمقدار یک اش
در زمین فرو برد مکرع بفتح را انکه مادر او شریف باشد از پدر او مواقع باز دارنده کان و
او جمع مانع است معع با او دایم الاضافه است چنانکه کویند البرکة مع الحرکة مصمعی
که مال خود بکسی ندهد منبع استوار مشمع بکسر اول کوش و دسته صیانین دلو مقطع کاو
مقطع بریدنکاه مرفوع بلند داشته و بر داشته و رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مجمع
بکسر میم احمق و چیزی زبون مردوع کشت زار مربع چراکاه مراتع جمع مربع خانه بهاری و
منزل بهاری مربع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر جهت خود ستاند و اول بهاری و اشتری که همیشه باران
در بهار زائیده مرابیع بارانهای بهاری مضجع خوابکاه مضاجع جمع مخدع و مخدع
خزینه منبع جائی که آب از و بر آید منابع جمع مجلع ذلیل و خوار مزارع جمع مزرعه است
مستنقع ایستادنکاه آب مایع شراب سرخ و ریسمان نیک تافته و چیز نیک چیزها ز

مداقیع شتران در خاک افتاد مارکهسنکی مدقع در خاک انداز نده مدقع در خاک افتاده مسیلح
جاروا محکم جوی چار و در میلح بیاد و نقطه تحتانی چار و ائی که بجو دارحی کا ه باز آید مبضع نشتر
مشیع دلیر مشایع با خبر چیزی پیوسته همراه و یار مقالح فلاخن که بآن سنک اندازند
مقلوح امیر معزول مرمح بکسر میم وفتح دای منقوط جست رفتار مضراح نیم بیت شعر
وطایک خالد مقامع تبر زینها و مانند چوکان عصاها که از آهن باشد و بر سیل زبند
المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی کوبینها و کرزها کران
هم آمده است و بمعنی تازیانها هم آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من
حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و او جمع مقمع است مقتنع مجر
زبان مقنع کوامعادل مذارع شهرها که در میان بیابان و ابدانی باشند دجها جست و باء
جار وا و جمع مذراع است میلاع و میلاع آنکه راز نهان نکاهدارد مصقع و مسقع نیک
بلیغ و فصیح مساقع و مصاقع جمع مذاع بتشدید ذال در وغ کوی فاش کننده سر
مرح مرغلیست مسع باد شمال مشاع بشین منقوط بخشش نا کرده و فاش کرده مثلا مصنع
بصاد غیر منقوط مرد محنت کار زار مصنع میوه درخت عوسج مناصع درختند و نشیب
بر کنند و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مطمع فرمان بردار مطلع دیده و شنونده
مبیع و مبیوع خرید و فروخته منامع مجالس مجمع فراهم آمدن کاه مجمع البحرین جمع شدنکاه
دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سودها مطلع و مطلع بر آمدن کاه مطالع جمع مصانع
قلعها و کارکاهها و عمارتهای که جهت آب کرد کرده شده باشد مثل چاه و حوض و امثال آن مقلع
سخن فحش و بیهوده کقوله النبی صلعم من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مرضع زن را
بچه شیر دهنده مرضع بفتح ضاد و میم پستان و شیر خوردکاه مراضع جمع مرضع و مرضع هر دو
آمده است من الکشاف مفزع پناه کاه و در و احد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست
مولع بفتح لام حریص کرده شده مضیلع سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده مفزع دلیر و بددل
و این از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر مضغ خاییدن
مشغ بشین منقوط خوردن مرغ تمام کردن روغن و چیزی و تمام کیاه را چریدن من غیر
المصادر مبلغ احمق بد زبان مبلغ ظرفیست که سک در آن آب یا خون خورد مملغ احمق بی خود

کیرنده

کیرنده مهبغ خوابکاه مهابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جای مراغه کردن جاروا ممغمغ آمیخته مبزغ
نیشتر مزادغ کرداکرد کردن مندغ آنکه دایم بر مردم طعن زنند و عیب کند مبغبغ شتاب کار مضلع
بفتح میم آنچه او را بخایند مضوغ خاییده و آنچه او را بخایند باب المیم مع الفاء من
المصادر مخلوف سوکند خوردن و اسم مصدر نیست بر وزن مفعول و از لغات شاذست
من غیر المصادر منیف بلند و مشرف مکفوف باز داشته شده و نابینا مکافیف جمع
مجذاف و مجداف بال مرغ و آبروی کشتی و آن مانند خویچه نیست که بر پهلوی کشتی می بندد
و کشتیبان بآن می رانند منقوف مرد کم کوشت منقاف نک مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا
بیرون می آید و از آن زبان کیل در ما کوش کوبیده مکیف چکونکی آرنده مکیف چکونکی آورده
مجوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصف ایستادن کاه در جنک مصاف
جمع مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع ماوف آفت رسیده مصرف خرج کردن کاه
مصارف جمع معازف بزاء منقوط بازیها معارف براء غیر منقوط روی آدمی و آنچه از روی
پیدا باشد و شناسائیها و دانشها معارف بضم میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف
بکسر طا خم شده منعطف بفتح طا میل کردنکاه و منعطف الوادی کردشکاه رود باشد
منصف داد دهنده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج نزدیک آن رسیده باشد مشرف
آنکه از بلندی بر هیچ کند مشرف دیده و رشونده از بالا و بلند مشرف بفتح میم و راجای بلند مشارف
جمع مزخرف باطل و آرایش کرده معکوف باز داشته شده معرف و احد معارفست منصف
نیمه راه منصف بکسر میم حلاه کار مناصف جمع منتاف منقاش که بآن موی کنند معاف
بتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزاننده شده منحرف میل جاحان مخلاف آنکه بسیار
خلاف و عده کند مخصف درفش مخالیف شهرها که در میان آبادانی و بیابان باشند
مذارف کنجهای چشمان که بطرف بینی است ملاحف چادرها و او جمع ملحفه است
ملهوف مظلوم محارف بفتح را از روزی و از بخت باز مانده متجانف میل کننده مخاوف
جاهای ترس مدنف بدال غیر منقوط آنکه بیمار نزدیک بمرک رسیده باشد از بیماری مخوف
متکلف آلت پیشه زدن مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاد کننده
و ترسنده متکلف مشقت و رنج بر نهاده شده مجوف غار فراخ و تیر بی پیکان و اجماع

باز ایستاده و بنزدیکی که قضیب او را بر پای او بسته باشند تا ایغری نکند مردف از پی
در آینده و از پی در آرنده مردف از پی در آمده و از پی در آورده شده مهیاف شتر ماده که زود
تشنه شود مخرف راه مخرف بکسر میم آنچه میوه در وچینند مراوف شتر ماده چست رفتار
مرغف براء و غین منقوطتین حریص بطعام مقذف بتشدید ذال منقوط مرد فربه پر کوشت
متقاذف اسب تیزرو مناقف جمع منقاقست که ذکر رفت مضیف ناستاکاه و مجرای
آب کنج باشد معرف شناسانیده مولف جمع کرده شده و فراهم کرده شده مولف بکسر
لام جمع کننده منسف مشتر و آنچه نیست شبیه بخوبیه که بآن غله بر باد دهند تا پاک شود
مطراف شتر ماده که بیک جا کاه نخرد مطرف و مطرف ردائیست که از کنج ابریشم باشد
باشند و بر و علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را مشدد اسبی که سر و دم او سفید
باشد یا سیاه و دیگر اعضا بر نک دیگر و کوسفندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید
مقرف آنچه پدر او بنده باشد و پدر شی مادر ش آزاد و یا مادر ش عربی باشد و پدر ش غیر عربی
و این مقرف هم شاید که آدمی باشد و هم شاید که جاروا باشد مطاف کشت کاه مطرهف بتشدید
فا شخص تمام خلقت و خوب صورت باب المیم مع القاف من المصادر مذق
می و شیر آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوفست و مشتق از ذوق
و از غیر مصدر هم آمده است مرق و مروق بیرون کذشتن تیر از آن چه بر آن آید و پشم بر
کندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت مأق بفتح همزه
کریستن و فواق پیدا کردن از کریستن چنانکه صبیان را می شود مشق کشیدن چیزی تا دراز تر
شود و چست نوشتن و چست خوردن و چست زدن و چست دوختن و در رزالنجامه و دشنام
زدن چنین است مشق بفتح شین هم و اکوفته شدن هر دو طرف ران موق و موق احمق شدن
موق بفتح میم از ران شدن مرق براء منقوطه در پیاین و سرکین انداختن مرغ ممزق در یدن
و پراکنده کردن و او مصدر نیست بر وزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم
کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت کرم شدن و برکت بردن
معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و
وزدن و دوست داشتن و سیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن معق دراز شدن

موق

شق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده و روان کرده شده و کشاده کرده شده
مهق سبزی آب و سبزی و سفیدی هر چه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده شده میثاق
مرغی که بال بر هم زنند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسق و مواسیق ماده شتران آبستن
موافق ساز کاری کننده و همکاری کننده مهراق زن بسیار خنده مرماق براء منقوط اول
و داء غیر منقوط بعد از آن نیزه کوتاه و حربه مراق نرم شکم مارق بیرون رفته از دین و سنت
و کناره بینی و تازیانه نرم شده مراق جمع ملاعق کچها و او جمع ملعقه است منتاق زن
بسیار بچه مذاق براء منقوط جای تنک مزلاق پس کلید در که بآن در را بندند و بی کلید وا
نکنند چیزی و انستم و حرامزاده مبرق بمعنی برقست مباریق جمع متفیهق فراخ سخن
متفیهق فراخ مغلاق و مغلوق قفل و کلانی که در را بندند مغلاق بخش و نصیبی که در قمار
فرض کنند مغالیق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق
راست حمل و راست رفتار منطق کمر و میان بند منطق بفتح میم و کسر طا سخن مصدق تصدیق
کننده و صدقه ستاننده متصدق صدقه دهنده مطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد
مغفق باز کشتن کاه متغفق بر کردیده ملصق و اچسبیده و حرامزاده مقامق آنکه بحلق
سخن کوید مأق بکسر همزه کریبیده مائق احمق کول مخرق محبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرفق
بفتح فا تکیه کردن کاه کقوله تعالی و ساءت مرتفقا مرتفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق
شده و همه را فرا رسیده مأق کنج چشم بینی باشد موق کنج چشم که بطرف بینی باشد و موزه
که بر سر موزه پوشند و کوشه زمین هامون موبق هلاک شدنکاه کقوله تعالی و جعلنا بینهم موبقا
محاق زنی که حایض نشود مخارق تشبیه احمق گوید مخاریق شتران لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچند و بکسی زنند
ببازی و مراد بمندیل دستارست یا فوطه مخراق الحرب مرد چست حرب مخاریق جمع مخراق آلت
مخفق شمشیر و درع ممزق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است ساتق پوستینها
دراز آستین مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای آفتاب رو محاق آخر ماه و سه شب
آخر ماه را هم کویند ماحق کرمای سخت بغایت که محق بیکان باریک و تیز مزلق لغزیدنکاه پای
مذیق و ممذوق شیر آب آمیخته مذاق چشیدنکاه و او مصدر هم آمده است مذاق بتشدید
ذال و ممانق آنکه با کسی غیر دوستی خالص دارد مرغوق براء منقوطه طعام بر نمک کرده محنق

شتر لاغر و او مفرد مجانیق است مَعیق ژرف مَلَق زمین هموار مَلِق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دل
بر آن نباشد مَنجَنیق آنچه بزبان سنگ بقلعه اندازند مجانیق جمع مَرَق پوست کندیده و سر و گردن
و سرو بهم فرو نهادن مَرَق بفتح را شوربا و آفتی که بکشت و زرع رسیده مُمَرِّق بکسر رای مشدده
سرود گوی مِزَق بکسر میم و فتح رای منقوطه پارهای جامه و او جمع مزقه است مَراق سر ماده
چست و تیز رفتار مَشیق و مَمشوق اسب لاغر مِشق بکسر میم طین احمر یعنی گل سرخ مُهرَق نامه
مَهاریق جمع مَضیق جای تنگ مَضایق جمع مِرفَق و مَرفِق عضو دست که معروفست یعنی
موصل ذراع که از ابریق کیل اسکوب گویند مَرفَق بفتح میم و کسر فا آنچه برو تکیه کنند مِرفَق و کاری
که از آن فایده باشد و آب ریزگاه باران که در سرا باشد مَرافِق جمع مَفرِق و مَفرَق میان
سر جدا شدنگاه راه براه دیگر مُرَوَّق شراب بیخته و صاف کرده مُراهِق آنکه نزدیک ببلوغ
رسیده باشد مَناق دو دو یعنی دارنده مُهَرِّق و مُهَرِّق ریزنده آب و مثل آن مَوثِق که
میثاق پیمان مَواثیق و مَیاثیق و مَیاثِق جمع مُخرَنبِق خاموش مُخلَولِق هموار مِدَق و مِدَقّ
چیزی که بآن چیزی را کوبند همچو دناک و دستها ون و جامه کوب مِعلاق و مِعلوق میلاق
که بر آن چیزی در آویزند مَعالیق جمع و رجل ذو مِعلاق یعنی سخت مرد خصومه مَعِق گوشه
دور از بیابان باب المیم مع الکاف من المصادر مَلک میکیدن مُلک بضم میم پادشاه
شدن مِلک بکسر میم خداوند شدن مَلاک بفتح میم نیک سرشتن آرد و زن خواستن
مَعک واپس افکندن و بد عمر و دراز انداختن کار و مالیدن مَحک ستیزه کردن مَسک بخیل شدن
مَداک سائیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَهلَک و مَهلِک هلاک شدن مَلاک ماسکی ...
داشتن مَالک پیغام بردن من غیر المصادر مَسیک و مُسَّک بخیل مُسُک بفتح سین
و ضم میم بخیلان و او جمع مَسک است مِسک مُشک مَسالِک جای آب گیر مَسک بفتح میم و سکون
سین پوست و او معرب مشک است مَسَک بفتح میم و سین دست و وجنهاشه که از عاج
یا از پشت سنگ پشت دریائی باشد و او جمع مسکه است مَورِک سر ورنهادن گاه و موضع
پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پا دو تو کند و بر آنجا نهد مَشک
بفتح میم و شین منقوطه ازوره که سوخته و عیبه باشد من المستور مَکّوک کیل بزرگیست
و آن یک قفیز و نیم است و یک کیلجه یک من است و هفت ثمن یک من و یک من دو رطل است و یک

رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار
چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهم و یک درهم شش دانق است و یک
دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس یک
درهم است و انقدار یکجزو است از چهل و هشت جزو یک درهم مَکاکیک جمع مَملوک بنده مَمالیک
جمع مالک خداوند مَلاک جمع مَلَک بضم میم و لام چهار دست و پای چارو املاک بکسر میم
آنچه بر شخصی باشد و راه راست مَلَک فرشته و آب و آنچه بار و فا تر شود کاری مَهالِک افتادن
گاه و فوت شدنگاه مَهالک جمع مَمالِک مقلهای پادشاهی مَلیک و مَلک و مَلِک پادشاه
مُلوک جمع ملیک الخل اشاه مکس مَلاک و مِلاک اصل چیزی و آنچه با و قایم باشد چیزی
مَنسَک و مَنسِک عبادتگاه و قربان کردن گاه حاجیان و کار حج مَناسِک جمع مَسلَک راه
مَسالِک جمع مَحِک و مُماحِک مرد لجوج ستیزه کن مِیک مرد قوی که سخت پای مال کند زمین
را در رفتار مِدوَک سنگ که بآن چیزی را سایند مَداک سنگ که بر سر آن چیزی را سایند
مِدمَک آنچه بان ناز ایهن کنند و از عجم وردند گویند مَدامِک چینه دیوار مِسماک
چوب خیمه مَسهَک ممر باد مِسهَک بکسر میم اسب جسته رفتار مِضحاک زنی که بسیار خندد
مَضنوک مرد زکام یافته مَعنَک کلاخی در که یان در راه بندند مَعِک بکسر عین واپس افکند
کار مَعرَک و مُعتَرَک جنگ گاه مَصِک سخت و قوی مَافوک برگردانیده شده و ضعیف
رای و مردی که بچیزی امید دارد مُرتَک و مُرتَک مرد اسبنک مُتک بضم میم ترنج و گوشت
پاره که بود هن فرج میباشد مَتک بفتح میم سرا بر و تحرک جنبانند مُبارَک خجسته و برکت
کرده باب المیم مع اللام من المصادر مُثول بر پای ایستادن و بزمین چسبیدن و از
موضع خود نیست شدن مَثل مثل کردن یعنی بجنبی و کوشش بر یک و کسی العبرت دیگری
کردانیدن در عقوبت مَجل و مَجَل ابله برآوردن دست از کار مَلل و مَلال تنگدل شدن از بو...
را ز و مرخواب شدن پای و سست شدن چیزی مَصل دوغ را کشک کردن و آب چکان شدن
جراحت و غیر آن مَخاییل سیل کردن بر کسی بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی و او
مصدر نیست بر وزن اسم مفعول و غیر مصدر هم آمده است مَوْل و مُؤول صاحب مال
شدن و بسیار مال شدن مَأکَل کسب کردن و خوردن مَطل و مِطال واپس افکندن کار و بدوار

و دراز افکندن کار و چنین اکشیدن تا دراز شود مَنزَل بفتح میم و زرا فرو آمدن مَدخَل
در رفتن مُدخَل در بردن و این هر دو غیر مصدر هم آمده اند مَغل مغض چینی کردن مَغَل بفتح
میم و بغین مفتوحه شکم بدرد آمده شدن چارو از خوردن خاک و گیاه تر با هم و شکم چارو
بدرد آمدن مَقل نگریستن و باب فرو بردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یوخر الشفاء مَوحَل
بفتح حا در گل و لای فتادن و او غیر مصدر هم آمده است مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن
مَلل و مَلال اندوهناک شدن و سیر برآمدن مَیل و مَمال و مَمیل بطرفی خمیدن مَیَل بفتح
یا در اصل خلقت خمیده شدن مَائل مهیا شدن برای کاری مِحال و مَحال مکر کردن و کید کردن
و وابرید شدن باران و خشک سالی نیکاه در زمین و سعی و کوشش کردن در ضد پیت کسی
نزد پادشاه تا او را در هلاک آورده شود مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن مَتل چیبنا شدن
مَعل بریدن و فاسد کردانیدن و در بودن و خایه کشیدن و دشتاب رفتن مَعِیل عاجز کردانیدن
و این اجوفست مَعقول دریافتن و این مصدر نیست بر وزن مفعول مَکل کم آب شدن چاه
و جمع شدن آن در میان چاه از کمی من غیر المصادر مِیل مقدار یک مد نظر و میل
جلحان و میل راه و میل سر مهدیان مُنصُل شمشیر مِثل مانند مِثال مانند و فرمان پادشاه
و بستر مُثُل جمع مِثال صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد
مثمل پناه مِجدَل کوشک مَجادِل جمع مَجهَل بیابان بی نشانه مِغزَل و مُغزَل بکسر و ضم میم دوک
بپشه ریسی مِرجَل برای غیر منقوط و فتح جیم دیگ مسین بزرگ مَلحَل جای بی باران
و زمان بی باران مَحل زمین بی باران مَحال آنچه بزرگ که بآن آب کشیدن مَوحِل و مُوحَل
جای گل و لای مَحال فرو آمدنگاه مردم مُدخَل بضم میم در بردن گاه مَصل گشات و دو
که بکیسه کیرند مِرجَل جامه ایست رنگین مَراجِل جمع مَهزول لاغر کرده شده مَهازیل جمع مِعوَل
کلنگ آهنین که بان سنگ شکافند مَعاوِل جمع مَاصل اندک مِغال گوسفندی که یک
سال دو بار زاید مَکول جائی که اندک آب در وسط او جمع شده باشد مُکل بضم میم و کاف
جمع مُول عنکبوت مَلیل و مَملول نان که در خشت خاکستر پخته شده باشد مال معروفست
و شخص بسیار مال را هم گویند مَنال منفعت و خیر یافتن گاه مَنزِل آنچه بان شراب و مثل

آن صاف کنند یعنی بپالایند مَسَل و مَسیل رفتن گاه آب مَسایل جمع مَسائل بهمزه جمع
مَسئل است مُضِلّ بغایت گمراه و نام شخصی مُکتَل زنبیل مُکَتَّل بضم میم و فتح تای مشدده
کوتاه مَنزِل فرو آمدنگاه و جای منازل جمع مِرقال اشتر بسیار دونده و نام شخصی مِرقال اشتر
دونده مِنوال طور و رچه و طریقه و چوبی که جولاه جامه را بران پیچند مَوئل پناه گاه مِحمَل بکسر
میم اول و فتح میم ثانی بند شمشیر که در بر اندازند محامل جمع مَحِلّ بکسر حا و تشدید لام جای نزد کشتن
کقوله تعالی حتی یبلغ محله و وقت قرض دادن محال بتشدید لام جمع مَحول زمین خشک مُحول آنکه
سالی نزاید و سالی زاید مُحیل مکر کننده و حواله کننده مُحال و مُستَحیل نابودنی مَحال آغاز گشتن
گاه مَجال جولان کردنگاه مِجوَل سپر و یکنوع جامه ایست که دوشند و بان جولان کنند و مِجوَل آن
که بآن غله در وند مِنجَل داس خورد یعنی داره خورد مُهَل آب صاف من الجمل مُنهَل رفته و نیست
شده مِحجَل سیل بزرگ مُتَمَهِّل بفتح میم اول مقام یعنی مقام کردن بر کسی در خصومت و جای جور
و ستم کردن بر کسی مُهل دیم و دردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته
و گوهر گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مَهیل فرو ریخته و روان کرده
و بدین معنی مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مُهال
بضم میم فرو ریخته مَهال بفتح میم جای ترس مَراحِل منزلها و او جمع مرحله است مُحَصِّل حاصل کننده
مَحفِل جمع شدنگاه مردم و هنگامه مَحافِل جمع مِکیال آلت پیمودن غله مَکاییل جمع مُخصَل
بخاء منقوطه و مِقصَل شمشیر برنده مُطِلّ مشرف یعنی بر سر ایستاده مِرجَل براء منقوطه نیزه کوتاه
و جمهور مَرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مُعتَزِل آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود
احمق زبون ضعیف و آن گوسفند خودرا جدا جدا کند و مرد بی نیزه مَعازیل جمع مَعزِل و دمه شدن
گاه و جدا شدنگاه مِقصَل استبانی که عصای محکم داشته باشد مِقوال بر گوی مِقوَل سبله
گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مَقاوِل گفتارها مِثقال نوعیست از آلت سنجیدن
چیزی مَثاقیل جمع مثقالست و بمعنی ماه و نیت هم آمده است مَخایِل خیالها و جاهای خیال
مُستَغَل جائی که از آن غله گیرند مَشغول و مُشتَغِل بکاری در شده مِنشال و مِنشَل چیزیست
از آهن گردمان گوشت از دیگ بر میدارند مِرسال تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مَراسِل جمع
مَرکَل راه و پهلوی اسب که بپای فرو کوفتن گاه سوار هست برای راندن اسب مَراکِل جمع مَقول

جز نیست که حنظل را خیسانند تا تلخی او برود مِکْحال و مُکْحُل میل سرمه و مَکاحِل استخوان ذراع اسب را
هم گویند مِسْآل زبان فرهیو یا عنها واو جمع مَآل از است من الجمل مُحْتال مکر کننده مُحْتال بحاء
منقوطه متکبر مُزَمَّل بتشدید را و میم در جامه پیچیده مُقِل بکسر قاف و تشدید لام درویش
مُعِیل شخص بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده مُخِلّ خلل آورنده و فرو گذاشته مُسْتَعْجِل تعجیل کرده
مُوبِل عصای بزرگ و بیشه و هیمه مُوبَل در وبال انداخته شده مُدَلِّل دلیل گفته شده مُعَلِّل
علت گوینده مُعَلَّل علت گفته شده مُکَلَّل تاج بر سر نهاده مُکَمِّل تمام کننده مُکَمَّل تمام کرده مُکَمَّل
مُفَصَّل بجدا کرده مُجْمَل فراهم آورده مُعَطَّل بیکار مانده و فرو گذاشته مُحَزَّل بحاء غیر منقوطه
و زاء منقوطه و تشدید لام بلند مُوَصِّل رساننده مُمِلّ ملالت رساننده مُمَلّ بفتح میم دوم
راه راست و کسی که ملالت رسیده باشد مَلِیل نان بخاکستر پخته مَلُول و مَمَلّ از چیزی سیر شده
واندوه یافته و ملول نان در خاکستر پخته را هم گویند مَلالِل انده و تنگدل مُلالِل بضم میم کرمی تب
مَشْمُول مال الدار مَدْخُول در رفته شده و لاغر مَشاعِل چراغدانهای بزرگ مخصوص واو جمع
مشعل است مُتَمَکِّل مشتمل شَمْشَکوتاه مُصَلْصِل کل خشک که آواز کند مانند آواز کهنه مانند
آواز آهن مُحْمَل بکسر میم جامه قطیفه مَنْهَل چشمه که آب خورد نگاه شتران است در جایگاه و منزل
کاروان مُتَحَمِّل بردارنده بار مشقت و مثل اینها و در بعض صبر کننده مُتَحَمِّل و مُتَفَضِّل مرد
خشک پوست بدحال و بدهیئت مائل میل کننده مَقْتُول کشته مَسْلُول از نیام برکشیده
مَعْلُول علت یافته مَذْلُول راه نموده و معنی مَبْذُول بخشیده و قبول کرده مَأْکُول خوردنی
و خورده شده و رعیت مَآکِل جمع مَهْبِل موضع بچه در رحم مادر مَطْلِی آنکه ذمت سپرد
دار مَجْعُول گردانیده شده مُغْتَسَل آب خانه و آبخند و چیزی شویند و آبی که بدان چیزی
شویند کقوله تعالی هذا مُغْتَسَل بارد و شراب مَغْسِل و مَغْسَل بکسر و فتح شستن گاه میت
مَغاسِل جمع مَحْمَل آیل مُشْکِل و مُعْضِل کار سخت فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده معنی
مَقْبُول پذیرفته مُظَلِّل بتشدید لام سایه افکننده مُظَلَّل سایبان کننده و در سایبان آرنده
مُسْحَل سوهان و زبان تیز و خر وحشی بعضی خر کور و نام شخصی مَحالِق که در طرف دهنه
لجام باشد مِسْآل بتشدید لام و فتح میم حوال دوزها و او جمع مَسائِل است مُسال
بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب کردن و سر مُقِیل خواب چاشت کردن گاه و

چاشتگاه

٢٦٥

چاشتگاه شراب خوردن گاه مُقْل میوه درختیست که آن درخت را دوم گویند و صمغ درختی
هم باشد مِدْلِل بخشنده مال و فاش کننده راز مَدَکْل بفتح لام میم و کسر لام مرد خورد جثه مُدَکْیِل
بیمار ضعیف مُذِلّ بضم میم و تشدید لام خوار کننده مُحَجَّل آنکه دست و پای او سفید باشد
مِصْقَل آلتیست که بدان پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را مُوجِل زهدان حاده مُنْخُل پرویزن
مَناخِل جمع مِبْذَل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر و مرد سبک تن مِنْدِیل دستار چه و
دستار مُفَضَّل بکسر میم و فتح صاد جای بند گشاد و میانه دو کوه مُتَوَدِّل بیرهن تعش مَسِیل
و مَسْیَل روان شدن گاه آب در زمین مُشَرْوَل اسبی که دست و پای و تاران سفید باشد
مِفْضال مرد بسیار احسان و پر بخشش مِفْضَل بفتح ضاد منقوطه جامه که زن پوشیده باشد یا مرد
مُغِل در شکم ممغل زن که بیش از شیر و اگر فتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مَکُول جائی که در و آب
اندک جمع شده باشد مَکاوِل جمع باب المیم مع المیم من المصادر مُقام و مَقام ایستادن و
اینها غیر مصدر هم آمده اند مَقْدَم از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و او غیر مصدر هم آمده است مَوْم
علت برسام یا مَق من غیر المصادر مُحْرِم صاحب حرمت و حرام شده و آنکه در حرم در آید مَحارِم جمع
و محارم راه های مخوف و شهرها را هم گویند مَراسِم نشانها مَلاغِم بغین منقوطه گرداگرد دهن که زبان
بان رسد مُقَدِّم بضم میم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مَقْدَم بفتح میم
هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن واو مصدر هم آمده است مَقادِم جمع مِقْدام بغایت دلیر
مَقام و مَقام ایستگاه مَآثِم گناهها مَآکِم سرینها الف دبرها واو جمع مَأکَم است مَکارِم کارها
نیک و بزرگوارها مُهِمّ کار سخت و ضروری مُوم موم انگبین و علت برسام مَمُوم آنکه علت برسام
دارد مُسَلَّم باور داشت کرده و سپرده شده و بی عیب داشته مِصام بتخفیف میم ایستادنگاه
مَرام مراد مَرام یکنوع بازیست مُکام شراب و همیشه مُدام بتشدید نکوهش مُخَضْرَم بفتح را
گوشتی که دانسته نشود که از نر است یا از ماده و شخص که دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام هر
دو را مُخَضْرِم بکسر را حرام زاده و از نجا فلان مخضرم النسب مُخَضْرَم بخاء غیر منقوطه و صاد غیر منقوطه
و فتح را مرد بخیل البذله مُخْتَرِم نظم مرد خشمناک منکر مُحْتَشِم بزرگی بخود گیرنده مُحْرِم حرمت داشته
شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده مُرَکَّم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مُراغَم
بغین منقوطه گاه و هجرتگاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مَرْقُوم نوشته شده مُهْزَم

بفتح

وشه هزیمت از جنگ که گریخته مَطْعُوم خوردنی مَطاعِم جمع مِطْعَم بکسر میم نیک خورنده مِطْعام آنکه
بسیار طعام دهد بمردم مِشْهام آنکه بسیار شهیر تهامه رود مُعَمّ آنکه او را عم بسیار عم بزرگوار باشد
خاتمه تکملها من شرح النصاب مُغِیم چیست محال ابق و چیست کار تو مُنْعِم نعمت دهنده و مال دار
مُنَعَّم نیاز و نعمت رسیده مُشَکَّم نام شخصی مِقْلَم غلاف ابر شتر مَلْدَم مرد احمق فربه سطبر و سنگی که با آن
استخوان خرما شکنند اُم مِلْدَم تب را گویند مِلْدام سنگی که بدان استخوان خرما شکنند مُکَرَّم
و مُکْرَم نواخته شده و بزرگوار گردانیده مُکْرِم بزرگوار دارنده و نوازنده مُجَرِّم جرم کننده مُعَلِّم
نشان چیزی مُعَلِّم آموزاننده مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مُعَکَّم رحم فربه اکنده گوشت مُعَمَّم
جاروای سفید گوش و سفید پیشانی و سفید سر مُحَرَّم حرام کرده و حرمت داشته مُحْرِم در حرم در
رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد مُقَدَّم پیش داشته و منزل اینها را مُقَدَّم مَآتِم
فرو بسته و پوشیده مَأْتَم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مَآتِم جمع
مُبْرَم و مُحْکَم استوار کرده و مُبْرَم جامه را هم گویند کتان و دیوجامه را محکم تابیده باشند مُعْتَصِم
دلیر مُخَطِّم یعنی خاطم جمع مَطْرَم و مَطْرَخِم بغایت نیکو و مطرخم متکبر را هم گویند مُوَهَّم
سهو کرده و گمان اندک برده مُسْتَقِیم راست مُغْرَم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد
مُخَیِّم عدد بسیار فراهم آمده مُحَکَّم بتشدید کاف مرد آزموده نسبت کرده شده بحکمه مُنَجَّم بتشدید
میم کوزه مسینه که بدان آب گرم کنند مَرْهَم دارو بیست که بر جراحت نهند تا خوش شود
مَغْنَم مال و چیزی که از کفار بحرب بغارت ستانده شود مَغانِم جمع مَکْتَسِم سم اشتر و روی
و اگر دنگاه مُعَظَّم مُفَخَّم بزرگ داشته مُعْظَم بسکون عین و فتح ظای منقوطه بزرگتر
چیزی و بهترین چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مُتَبَسِّم خنده نرم
کننده مِبْسام بسیار تبسم کننده مَبْسِم بکسر سین دندان مُبَلْسَم شرمنده که از غایت شهوت
باز دارد آواز بکند مُغْرَم بزاء منقوطه مشدده تعویذ فروش مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَراکِم بر هم
منضم فراهم آورده با چیزی مُهْتَمّ تیمار داشته مُحْتَرَم حرمت داشته مُعْتَصِم و مُسْتَعْصِم چنگ
در زننده و وا ایستنده از گناه و غیر آن مُغْتَنِم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته مُعْدَم نیست شده
و نایافت شده مُلِمّ بتشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد
مُقَوِّم راست دارنده و قیمت کننده مَخْدُوم خدمت کرده شده مَخْتُوم مهر کرده شده مُحْرِم

دبلخ

٢٧٦

و باش رسانیده شده مَعْلُوم و مَفْهُوم دریافته و دانسته مَکْتُوم پوشانیده مَنْظُوم در هم پیوسته
و سخن بنظم کرده یعنی شعر مَرْجُوم بجیم کشته و سنگسار کرده مَرْحُوم بحاء غیر منقوطه رحمت کرده
مَشْمُوم مشک خوشبو مَدْمُوم بدال غیر منقوطه سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلود و گران بار کرده
شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگی که با وی سپرز مالیده شده باشد مُضَرَّم یکنوع
داسیست که بدان غله و علف درود مِعْصَم موضع دست و رنجن از دست مَعْمُوم اندوهناک
گردانیده و فرا پوشانیده مَقْسُوم بخش کرده مُقْسِم سوگند خورنده مُقَسِّم بکسر سین نیکو
کننده و بخش کننده مُقَسَّم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مَظْلُوم ستم کرده مَظْلِم و مَظالِم
تاریک مَلْمُوم و مَلْذُوم بذال منقوطه نکوهیده شده مَکْظُوم اندوه پوشیده مَنام خفتن گاه
مَنْهُوم حریص و سیر ناشده از طعام مُولِم بدهد آرنده و مهمانی عروسی کننده واو بمعنی ولیمه هم
الف است که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفا مَلُوم ملامت کرده مُلِیم سزاوار ملامت
مَناظِم فراهم آوردنگاهها و آموده شدها بچیزی مُنَجَّم بفتح جیم آنچه بچند مدت گزارده شده
باشد و بنجوم حکم کرده شده مُنَجِّم بکسر جیم ستاره شناس مُضِیم و مُسْتَضام مظلوم مِسْقام
آنکه بسیار بیمار شود مُسْتَنِم آنکه با بشن خویشتن باشد مَسام بتشدید میم سوراخهای خورد
در بدن مَشام بشین منقوطه و تشدید میم بینیها مَشْؤُوم و مَشْؤُوم نامبارک مَشائِم جمع
مِنْعام مرد بسیار بخشش مَوْسِم هنگام چیزی و جمع شدنگاه مِیْسَم خوبی و آلتی که بدان
داغ کنند شتر را مَوْسُوم نشان کرده و داغ کرده مَلاحِم کارزارها واو جمع مَلْحَمَه است مُلْحَم
بفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مرغی که وا چسبیده بقومی باشد و یکنوع جامه است
مُتَلاحِم بفتح حا ریسمان محکم تابیده باب الجیم مع النون من المصادر مَدَن ایستادن
مُرُون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مَرْن بسکون را دست و پای اسب را
بروغن چرب کردن مَوْن مؤونت و احتیاج کسی بر خود گرفتن مِیکان بطرفه چمیدن مَنّ نعمت
دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی فلهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص
و بیقوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن مَتْن بر میان زدن مَتْن بفتح تا سلسل البول پیدا
کردن مَحان بجای غیر منقوطه فاسد شدن چشم مَآن مؤونت کسی بر خود گرفتن و داشتن
و نیک اندیشه کردن و برمانست زدن و مانت رسیدن و مانستن میان نخلها رفاف باشد

و مهیا کردن مَیْن دروغ گفتن مَحْن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از جاه بدر کردن مَهْن
خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه مَوَتان بفتح میم روا و در آب خیسانیدن مَتْن بر پشت
زدن و خایه کندن و رفتن مُجُون پاکی بی باکی کردن کردن و شوخی کردن مَخْن بخاء منقوطه جماع
کردن و گریستن و از جاه چیزی بالا کشیدن مُرُوک بزاء منقوطه روشن روی شدن و رفتن
و پر کردن خیک از چیزی مَشْن یافت شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و رنو دن
و بریدن مَعْن روان شدن آب مَفْتُون در شر و بلا افتاده و دیوانه و اینمصدر است بوزن مفعول
کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر مُجَّن بتشدید نون سپرها جن بی باک و مسخره مجانّ
بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان مقوین بی توشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان
مارستان سرای که در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و اینفارسی است معرب
میدان صحرا میادین جمع مُحَلِّقِین خرمای نیم پخته مِدْفان خیک کهنه مُتَدَن فربه برگوشت
ملازان انکه نصیحت بپوشاند از کسی و غیر نصیحت بپوشاند مُصْران روده های آدمی و او جمع مصیر است
مصارین جمع مصران است مِصْران بکسر میم کوفه و بصره مَاضِغان هر دو طرف ریش که بیخ
دندان بان پیوسته است و دو ولک کرده همین دو طرف ریش است مِجَّان بفتح میم و تشدید
جیم رایگان مُؤْمِن انکه با و ایمن باشند مُجَنّ راه دراز مَیْمُون خجسته مَوْطِن جایگاه و نخل گاه
مَوَاطِن جمع کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مَجْنُون دولاب آب کسی مَوَاجِن
مَواجِن بنگهای آهنگران و او جمع میجنه است مَحْن اندوهها و او جمع محنه است میزان
ترازو و نام برجی است از بروج از آسمان مَوازین ترازوها مُحْزان انکه بسیار غمگین شود مُحِقّان
انکه متصبول خود با زهار رود و بول کند مِدْیان انکه بسیار قرض کند مَیْطان ابتدای غایت که از آنجا
اهل اسب باقاسب دوانند مُکْذبان دروغگویان مُرُون بزاء منقوطه زمین خمان مَازِن خایه
مورچه و نام شخصی است مُطْحِن و مُطْحَن گوشت در تابه برشته مُزْن ابرها سفید و او جمع مزنه
و بمعنی مفرد هم آمده است مُودَن و مَودُون کوتاه دست و بجه لاغر و مودون خیسانیده
را هم گویند مَدْیَن نام جائیست مَدَایَن دنبال مَشْقَن و مَتِیْن استوار مُدُن و مُدْن و
مداین شهرها و اینها جمع مدینه اند مَدْرِقان بذال منقوطه هر دو شق دبر و هر دو کوشه
کان مِجَن عصائی است مانند چوگان مُکَلِّبِین بفتح لام سگان شکار آموخته و مقید

وامیران مُکَلِّبِین بکسر لام سگ داران مَرْدِفِین از پی در آیندگان و از پی در آورندگان مَسَاخِین
مردان زنا کننده مُمَکِّن رواه مُمْتَرِین در شک افتادگان مَلَوان شب و روز مَلِکتان هر دو طرف
دبر مُحَلِّتان بضم میم دیک و آسیا مُصْدان سرها کوهها و او جمع مصاد است مَرْجان مروارید
خورد مَحَاسِن نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس مُعِین و مَعْوان یاری دهنده معطان
کرهای مخت مَاعُون آب و ملح محتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی
و زکوة مُعْتان روان شدن کامهای آب رود خانه مُبَیِّن و مُبِیْن آشکار کننده و آشکار شده
مَحَارِن و مَحَارِین مکسها انکبین بانکبین چسبیده باشند مَدْقان خیک کهنه مُسْجِلان دو حلقه
کرد بر دو طرف دهنه لجام باشد مُقَشْقِشتان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی
مبرزان من النفاق مَضْنُون غالیه و آن دارو یست خوشبو ملاکن بودن نعلان پوشیده آنرا جزی
مَیْن صهد دروغ مُیُون جمع مَایِن و مَیُون بفتح میم دروغگو مَصّان بتشدید صاد غیر منقوطه
و مَکّان تَعْلیجان انکه شیر از پستان گوسفند بشتر خود تا از کمال بخیل بلند شد و نخورند مان
تهیگاه میان آدمی و پیل که کلان زمین برکنند مَاوُن جمع مُشان نوعیست از خرما مَاوُن
و مُوُون و مَسِین جمع مانه اند مَتِین ضعیف و سست مُوقِبان پادشاهی که از غزا نشسته
باشد و غزا نکند مُهَیْمِن گواه و او در اصل مایمن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدست
مشتق از همین است مَغْبُون زیان رسیده مُغْرِبان وقت غروب آفتاب مَاوان موضعی است
مَکان و مَعَان جای مَظَان بتشدید نون جاهای گمان بردن مَمْنُون منت نهاده و نعمت داده
و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون مَنّ از و بر و بمعنی دوم است حق تعالی و نصر داه من القوم
ای علی القوم مَنّ ترنگبین و ترنجبین و هر شبنمی که بر درخت آید و ببندد آنرا من گویند و منی
که بان چیزی بسنجند مِنَی مَنْ بفتح میم و سکون نون کسی و آن کسی که نیست و او بمعنی مفرد بسیار
هیچ من ابوک و بمعنی جمع میباشد کقوله تعالی و من الشیاطین من یغوصون و او تثنیه
میاید هیچ منان و منین و جمع میاید هیچ منون و مَنِین مَنُون زمانه و مرگ و برنده و کم
کننده قوة و جمع من هم میباشد مَنّان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نام جست
از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز و سلطان ماهین خدمتکار مُهَان خوار کرده شده مَهِین بفتح میم
خوار و ضعیف مُهِین خوار کننده و ضعیف کننده مُهْوان بضم میم و فتح همزه و تشدید نون

صحرای کشاده و او مشتق از هواست مَتْن مرد سخت و پشت و پشته زمین سخت و شب پر تیر
تا میانه تیر مُتُون و مِتَان و مُتُون جمع مَمانَن دو رو مُعَوِّذتین دو صورت قل اعوذ مکین جای
گرفته و کسی که او را منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایهادر شکم
او جمع شده باشد مَضْنُون افکار شده مَبْطُون انکه او را علت شکم باشد مِبْطان بکسر میم
انکه اشکم او دایم بزرگ باشد از بر خوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین هامون باشد
مَبْطَن بضم میم و تشدید طا الاعر شکم مُرَکِّن بکسر میم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در و
جامه شویند مُرَکَّن بضم میم و فتح کاف مشت دپستان بزرگ اشتر مجنات جنت کننده مرقعان
احمق مَافُون که عقل و سست تدبیر مَنَافِن کسیر انقص کننده مکین پنهان شدنگاه مَکامِن جمع
مُرْدِن بضم میم و کسر دال تاریک مَرْدَن بکسر میم و فتح دال دو لاشم و بینه بینی که شیر انها و بها
بغلها مَسَّان مجاری آب و جمع مسیل است مَسَان بتشدید نون شتران بر مشدن آهوی
ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن او مستغنی گشته مَشَادن و مَشَادِین جمع
مُفْرَطُون که در قرآن آمده است که و انهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و منیسون مضامین
معلقها و بچهای شتران و اسبان و غیرها که در پشت پدرها باشند نه در شکم مادر و آنچه در شکم مادر
باشد ملاقیح گویند محن که هر وعده دراز مَرِن پوستها مَرِن بکسر را حال و خلق مارن سر بینی
و نیزه نرم مُرّن بضم میم جمع مَرّان بتشدید را موضعی است مُرّان بضم میم و تشدید را نیزها
مِرْنان کمان سخت مارزیون دارو یست که آنرا اهل الاسلام کویند میران خانه جانور وحشی
مآرین جمع مُسِنّ بسیار سال دارنده مُسَوِّمِین بکسر واو نشان کنندگان مُسَوَّمِین بفتح واو
نشان کرده شدها مُنْتَهو بپایان رسیدگان در چیزی رسندگان و باز دارندگان مِسَنّ
بتشدید نون و کسر میم سنگی که بان کارد تیز کنند مُشْفِق سوهان مَعِین آب روان مَعْن
اندک و آسان و نام شخصی مُتَمَکِّن دست یافته و جا گرفته و از اینجاست که خوبان اسم معرب را
متمکن گویند مَسْکَن و مَسْکِن بفتح و کسر کاف خانه و جای و او را مکاه مَسَاکِن مشاین عیبها
و زشتیها مُوتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی مَوَتان بفتح میم و او و انچه غیر حیوان
باشد یعنی غیر زنده مُوتان بفتح میم و سکون و او زمینی که هیچ آبادی معمور و مزروع نشده باشد
مِلْبَن بفتح با کاو دوش و قالب خشت من الدستور مِلْبَن بکسر میم و با انکه بسیار شیر دارد مُکنان

کیامیست مِکْسان زنجیر که در نحاس باشد مَکِسان بفتح میم نام موضعیست مساکین درویشی
کما او را هیچ سال رسیده باشد و ضعیف و ذلیل و مظلوم هیچکس مساکین جمع مُرْجَئُون
وا پس داشته شدگان مُحْسِنِین مانده و نیکوی کننده مُدْهِن روغن دان و چاهک خورد
ابکیر که در کوه باشد مَدَاهِن جمع مُفْلِحُون فیروزی یافتگان مُحَکِّمِین مردان آزموده و نسبت
کرده بحکمت و جماعت مسلمانان آن از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار
کفر نکردند و حاکم کرده شدها از مطلوبشان مُسْتَهْزِئُون افسوس دارندگان مُسَیطِرُون و مُصَیطِرُون
کماشتگان مُحْصَنِین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است مَدْهامَّتان
که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیر آب که از غایت سیر آبی بسیاهی میل کنند مُقَشِّرِین
زنده کرده شدها مُسَحَّرِین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادو
کرده شدها مُقْمَحُون سر بر داشته کردانیدگان مُظْلِمُون بتاریکی در شدگان مُتَشاکِسُون
بدخوی کنندگان مُتَمَنَّا فسُون رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون مُقْرِنِین
توانا و دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای و ما کنا لک
التسخیر مطیقین مُقْرَنِین قرین شدگان و وابستگان مُتْرَفِین بر نعمت داده شدها و کمراه
شدها بنعمت بسیار مَرْهُون مرهون بروبینه و چیزی در بینه محزن خزینه مُعَنّ مزی که اشتهای جماع ندا شته
باشد مُوهِن بفتح میم نیمه شب مُحْرِفُون در خزانه نهاده مَوْزُون سنجیده مَحْنُون و مَحْنُون دو اندر
مَدْفُون در زیر خاک کرده مَشْحُون پر کرده و رانده مَخْنُون بکار خود بر داشته شده و تحریم
کرده شده و جزئی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مَخْبُون بجاء غیر منقوطه انکه
او را علت استسقا باشد مَظْنُون کمان برده مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده و کند بد
شده و ریخته بر قرق و هموار کرده و تیز کرده و صورة کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی و
روی او دراز باشد مُسَمَّن فربه کرده و مُسَمِّن فربه کننده مُدَبْدَبِین بفتح هر دو دال یعنی تردد
میان دو امر مُغْتَبِیِین کولان و نادانان مَقْتُوتِین بفتح میم کسانی که برای مردم بجز خود
کار کنند و او مشتق از قوت است مُقْتَوِین مشتریانی که از فرابیدکان شند در قیمت چیزی و او
مشتق از اقتوا است مِطْعان بسیار نیزه زننده مَطَاعِین جمع مَقْبُوحِین دور کرده
شدها از خیر مکارون خبیدگان مَسْنَبْتِین جانداره خرج کننده کان مُبْتَلِین آزمایندگان

وبلاکها رسیده‌ها مستو وقین پس آمدنگاه مجحلین دست وپای سفید ان کقوله علیه الصلوة یحشر امتی یوم القیامه غر المحجلین مکنون پنهان داشته مدیون جزاداده شدها مدیون قرض دار مدین بنده وقرض دار وجزاداده شده وخوار کرده شده ممنون برنهاده ومنت نهاده مفتون در رفته اند اختر شده وآلوده وسوزانیده شده وبمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون ترسندگان وعهربانان مخلدون جاودان باشندگان مرسن بکسر سین مفرق فتنه انگیز مجحی بفتح حا آلوده مقرون ومقترن وا ... معاق انگیزندن بسیار داند مفنن نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر متا وکشیدن پوست تا گشاد شود مضو ومضو گذشتن ووفتن وپیشی گرفتن محو ستردن مطو نیک راندن ستور در سفر وکشیدن مقو مالیدن وجلی کردن رو بینه وآهینه وروشن وپاک کردن دندان ونکو داشتن متو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر خورده من غیر المصادر معو خرمای تر تمام رسیده مطو یار وماننده مهو شمشیر باریک وشیر رقیق برآب ونام شخصی مشو دارو بست مسهل محو بحا غیر منقوطه نام موضعی وسیاهی ماه مرو سنگ سفید براق که آتش آزان برآرند ونوعی از ریاحین ونام شهری ونام داروئی که سوراخی که مسکن جانور وحشیست مرکو اصلاح کرده شده حوض مخبو فروم جه ملعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مقحو دارو بجاست کدر مالحوان کرده باشند موی دارو بست مکسو جامه کرده پوشیده نشده باشد مجلو زدوده شده وزنگ بله برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر موه وموه ومیه بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه وپیدا شدن آب وآب جاری مکه ستودن مته آب از چاه برکشیدن مقه ومره فاسد شدن چشم از برای ترک سرمه کردن من غیر المصادر مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها وکارها مقه زنی سفید که بکبودی زند ماه آب میاه جمع وماه مه وبرا هم گویند که آب حلال وبسیار باشد مموه تلبیس کرده وآراسته کرده منفوه بدل وضعیف دل منتبه ومنتبه آگاه مکره ناخوش شمرده مکره بفتح را انکه او را بنا خوشی وجود کاری داشته باشند مکره بکسر را انکه کسی را بنا خوشی برکاری دارد منوه دو کرده شده وپاک کرده شده از دشمنها

متشابه مانند شونده قوله تعالی کلما متشابها یعنی ماننده بعضی او بعضی در حسن وصدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مبارز سارز لشکر بقهر لشکر وسخنکوی مردم ومهتر قوم موجه خوب پسندیده وانچه بسوی او رو واکرده شده باشد وبیان کرده شده ماده ستاینده مدله بضم میم وتشدید دال الجمع بهله آسان وخوب مهاه للة وطراوت وخوبی وبمعنی خوب ولذیذ هم آمده مولّه عنکبوت وآبی که بقطره روان شده باشد میکاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء من المصادر مری دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور راکرم راندن ودست بر زمین زدن ستور برای نشاط وانکار کردن مای سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ منی اندازه کردن محی ستردن مشی در بردن دست در رحم شتر ماده وآب منی فحل را از آنجا به آوردن تا آبستن نشود مشی رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چهار پای شدن مذی آب مذی بیرون آوردن جار ولجر فرستادن مضی گذشتن ورفتن من غیر المصادر مهوی دره که در میان دو کوه باشد مذی ومذی آب سفیدی که از قضیب بیرون آید وبمعنی ماننده وسبب آن ملاعبه با زن باشد ویا بوسه ویا تخیل شهوة ملاهی از بهامتی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده موفی بفتح واو وکسر را وتشدید قاف حلیس ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد ملاحی بضم میم وتشدید لام انگور بزرک دراز دانه سفید معمعی انکور دانه بطرف انکس باشد که غالب است منهی باز داشته شده مناهی جمع مرهی نکو داشته ملی بکسر لام وتشدید یا زمان دراز وبعضی از زمان وعرده مالدار وتوانگر وبمعنی اول است قوله تعالی واهجرنی ملیا مغانی بغین منقوطه خانها ومقامها مردم واو جمع مغنی بوزن ضلی معنی قصد کرده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگوارها وبلندیها واو جمع معلاة است بفتح میم مثانی دو تاها وتمام قرآن وسوره فاتحه مشتری خرنده وستاره از آسمان گویند مکالی مکاوه است وآن زغیست مکاری خر بنده وبکراییه دهنده واو مشتق از مکار امانی مصلی صلوة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده وآسبی که در پی اسب پیشین باشد از اسپان که دو باشند ملغی دشنام داده شده من الحمل مصالی کقوله صلعم ان الشیطان فخاخا ومصالی واو جمع مصلاة است متقی پرهیزکار معرندی غالب مبلندی شرنخت مبنی

بضم میم وکسر با خبر دهنده وآمدنگاه واو اصل بهمزه لام است مبنی بنا کرده مستلی آزمایند وبلاکها رسانه آمده شده وآمدنگاه وبمعنی اسم فاعل است هم آمده است کقوله تعالی وعلّه ونا تیا ای اتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده ورسوا کننده وخوار کننده منزوی گوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرایشها یعنی مدحها مرد کان معولی بر سرکاری ایستاده ودوستی دارنده منوی در نیت داشته مرقی روایت کرده شده مشوی بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقضی گذارده شده متخلی پرویزن ساز وپرویزن فروش منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پیرو مرتشی رشوه ستاننده مربی پرورنده ومراقی پلها ونردبانها واو جمع مرقاة است مشی بتشدید یا داروی مسهل واو بمعنی مشوه است مرهی چوب آب روکه ملاح در دست دارد وکشتیرانان میبرد مرادی جمع مهاری نوعی از اشتران واو جمع مهری است مساقی دنبیلها که بدان خاک وگل از چاه بیرون کشند واو جمع مسناة است معاری مجموع دست وپا وروی ما میخی کمانگر مترفی بکنج شمشیر لیست مضرحی بضاد منقوطه وحاء غیر منقوطه چرخ دراز بال ومهتر کریم وهرچه سفید باشد مقتوی بفتح میم وتشدید یا خدمتکار وانکه بمجرد خورد برای کسی کار کند مودّی ازاد رنده محتوی جمع کننده ودر فرو گیرنده محوی جمع کرده شده وکرد فرو گرفته شده محمی گرم کرده شده ونگاه داشته شده معاصی نافرمانیها وکناهها مرادی بیابانها خالی واو جمع مرداة است مقلمی کشت زاری که از باران خورد مسقوی بتشدید یا کشت زاری که آب روان آب خورد در زمین معی مانده شده وماننده کننده معاطی بتخفیف یا معاطی بتشدید یا بخشندگان مکی بفتح کاف وتشدید یا اشتر نوم رفتار که اهل مشی ومسی شبانگاه مواقی بیابانها واو جمع موماة است میمی جمع مانه است واو در اصل میین بوده است برای ترخیم نون انداخته اند مدّی بتشدید یا حوضی که بر کرد آکرد او سنگها نصب کرده باشند مدّی بسکون دال قفیز شامی مرّی شتر ماده بسیار شیر ومجرای طعام در گلو وبمعنی دوم اصل همزه اللام است مری بضم میم وبتخفیف را مغری بتشدید را بجامه معوی منسوب معا یعنی نسبت کرده بروده منی بتشدید یا نام زنیست مناعی خبرها مرک مردم واو جمع منعاست

مدنی انکه منسوب بمدینه باشد مکی انکه منسوب بمکه باشد بتشدید یا وکاف موالی یاران وخواجکان وخداوندان وغلامان وپسران عم وهمسایکان وهم عهدان مطی شتر نشست واو در اصل مطیة بوده است که یا را برای تخفیف انداخته اند ماذی بذال منقوطه عسل سفید ماضی گذشته ورونده وپیشی گیرنده در کار کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر نشاء نو پیدا شدن ونوجوان شدن بخواء خود را بازیدن نجاء بچشم کردن نوی از جائی بجائی رفتن من الجمل ندانه کسی را خواندن نماء افزایش کردن وبلند شدن وگران شدن نرخ ورهیدن نتاء ونتوء حد بلوغ رسیدن وبلند شدن واز موضع خود بلند آمدن چیزی بی آنکه جدا شود وبلند بر آمدن وبر سر چیزی در آمدن وورم کردن نساء ونساء بنیاد آبستنی کردن زن وبنیاد فربهی کردن اشتر وبعصا راندن اشتر وزیادت کردن یک روز یا دو روز زود رهابین دو نوبت آب خوردن اشتر وواپس انداختن اشتر وواپس داشتن وشیر را بآب آمیختن نسیء تاخیر کردن ماههای حج بماهها دیگر کقوله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر وماههای حج شوال است وذو القعده وده روز از ذی الحجه وانچنان بودکه در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی واحرام آن ماهها نکردندی ودر آن قتال وجماع وفسق کردندی وبعوض ماههای حج ماههای دیگر را احرام کردندی ودر آن جماع وقتال وفسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعالی فرمود که انما النسیء زیادة فی الکفر نصاء راندن وبلند برداشتن نکاء پوست واکردن از جراحت ندای بخشش کردن ونمناک شدن ودور رفتن آواز نفری بعضی مردم را بدعوت خواندن وبعضی را نخواندن نباء ونبوء از جائی بجائی رفتن وبر سر چیزی در آمدن وخبر دادن من الصحاح نذء ادر زیر خاکستر کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن نزاء فتنه وفساد در میان مردم انداختن ودر حرص افکندن وبار کردن نزاء بکسر نون برجستن نر بر ماده نجاء بمد الف رهیدن وشتافتن وپیشی گرفتن نشی در جکردن راء دان حن کتاب المصادر باب علم یعلم نیوء ونباء عخام شدن ودور شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نهاء بضم نون بالند بر آمدن آب نهاء ونهوء نا پخته شدن گوشت نواء بمد الف دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو از مصدر هم آمده است نوء بکرانی برخاستن وگران کردن وگران بار کردن وافتادن من غیر

المصادر نجوی راز وراز کویان واو مفرد وجمع آمده است نجاء بکسر نون ومد الف
ابرها نجوء ونجی چشم کننده ونجوء العین ونجی العین یعنی بد چشم ندی نم وباران وپیه
چراغ وکیاه وبخشش وغایة مدة نساء زنان واو جمع بی مفرداست نساء بفتح نون رکیست
از سرون تاران وساق ندامی ندیمان وپشیمانان واو جمع ندمان است وجمع ندمانیز هم
آمده است نوای دوری واستخوان خرما واستخوانها خرما وبمعنی اخیر جمع نواة است وبمعنی
مقدار مسافت راه وجهت وطرفی که مسافر عزم کرده باشد بآن هم آمده نابی آینده از شهری بشهری
واز جائی بجائی نفساء زنی که زاینده باشد وخون نفاس از وآید ناشی نوجوان ونو پیدا
شده نشاء ونشاء جمع ونشا بسکون نون ابر را هم کویند نسوء کنده که از عضو بدر آمده
باشد وهر چیزی که از جائی مرتفع شده باشد نائی بدر آمده از موضعی بی جدا شدن وبلند
بر آمده نقا بالف مقصور پشته ریک نشا نشاستر که از آن پالوده سازند وباد خوشبو
وبوی خوش نجبا برکزیدکان وبزرکواران نهی بضم نون والف مقصور عقلها انها هم جمعتان
نشاوی پستان واو جمع نشوان است نبا بفتح خیر نقبا کواهان مردم وبزرکان که او جمع نقاء بالف ممدود یاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی کوشت نانجته
نهی آنچه بغارت حاده شده باشد فقهاء مقدار وپیش وآبکینه نشا شیر آب امیخته نسوء
فعل مضارع است برای جمع متکلم جاء دهیم وفرو آریم نادی بدل الف اول همزتی نقضلاء
لرزه تب نبطاء کوسفند سفید پهلو نوکی احمقان نجلاء دلیران نجا بفتح نون شاخ سادر خت
وپوست چیزی وجی بهاء هودج واو مفرد وجمع آمده است نحلی بخشش نجا یادکرت یعنی
بادی که از موسط روآید ودر مجمل اللغة کوید انکبا بحج تقع بین مهبتی ریحین تا نا است نعما
ونعمی انعام کرده شده ومنت ومال وروزی بسیار وخوشحالی ونیکی ونعمی العین روشنی
چشم باشد نقاوی کیاهیست که از احمص کویند نباء بوزن جلساء پیغمبران واو جمع نبی است
نعامی باد جنوب وپایان کار نکراء کار ناخوش وچیزی ناخوش نداء وندا آواز ندی در زیر
خاکستر غیبت شده نسیء زنی که بنیاد آبستن کرده باشد نزاء درد بیست که در کوسفند پیدا
شود وازان درد بی مهد وقرار نکیرد نعاء بکسر هم اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرک بده نواة
شتران فربه واو جمع ناویست نباء بفتح با خبر نضباء بز راست شاخ وشترماده بلند سینه

نفحاء

نفحاء اند رکشندکان نخاع بخاء منقوطه ونفخاء پشته زمین بلند نکداء شتر ماده که بچه او
نماند نهلاء ریک پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرائی باب النون مع الباء من
المصادر نغب آب خوردن جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کندن نکب برمرده
کریستن وبکاری خواندن نسب کسی را بکسی وا خواندن نهب غارت کردن وزبان کرفتن مردم
کسی را وکرفتن سک پای کسی را نسیب صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کفتن نضوب فرو شدن
وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن جامه را النکو تر کردن نقب بفتح شقاف سوده شدن
سم اشتر وسوده سم شدن اشتر وشکافته شدن وسوراخ شدن نقاب ناکاه برسر چیزی
درآمدن وناکاه دیدن نکب خسته ودردمند کردن وشکستن وسرنکون کردن نکوب از راه
برکردیدن نکب میل کردن نوب کار رهحت بکسی رسیدن وباز کشتن ونزدیک شدن وبجای
کسی استادن نزیب براء منقوطه بانک کردن آهوی نر نصب برپای داشتن وبآهستکی رفتن
وسرود کفتن ودشمنی کردن ونصب دادن لفظ نصب بفتح صاد رنجور شدن وبیخ کشیدن
وراست شاخ شدن بز نبیب بانک کردن بز نر وآرزو کردن او جماع را نخب چیزی از جای
کشیدن وبد دل کردانیدن وجماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن نشوب در آویختن
نتوب پستان دختر بیرون آمدن نحب بحاء غیر منقوطه در کار کوشیدن وبکار در رفتن
ونذر کردن وبشتاب رفتن نحیب کرهیدن کریه در سینه وباواز بلند کریستن وحاصل کردن
چیزی برای کسی نکسیب چیزی بر دندان زدن نخاب سرفه کردن اشتر نعب ونعیب بشتاب رفتن
وآواز کردن زاغ وخروس وسر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نسب اصل کوهر
نسیب بلند کوهر وهم اصل کسی ناب سناع دندان ومهتر وشتر ماده پیر نیوب سک دندان
نیب شتران ماده پیر نوب بفتح واو نوبتها نوب بسکون واو ومکس انکبین وطایفه از ادمیان
سیاه وباز کردندکان نایب قایم مقام نیبی خدمتکار نواب جمع نوایب مصیبتها
واو جمع نایبه است نصب ونصب بت از سنک ونصب بضم صاد وسنکهایی را
هم کویند که نشانهای راه کنند ونصب بسکون صاد حرکة فتحه را نیز کویند نصایب سنکها
که کرد اکرد حوض نهند نجب ونجیب برکزیده وبزرکوار وبخشنده نجب ونجایب جمع نجیب اند
نجب بفتح جیم پوست درخت نخب بحاء غیر منقوطه وقت ومدت ومرک چنانکه کویند

قضاء فلان نحبه یعنی مرد نخب بکسر خا بد دل نخیب بی عقل وبد دل ندب ستبر واسب سبک رفتار
ومرد چست ندب بفتح دال نشان جراحت وتهلکه نیسب راه راست من الجمل فاما در
صحاح کوید النیسب الذی تراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد رنج وبلا نصیب نام راست
کرده شده بهره وحوض نصیب نام شاعر یست نصب بضم نون وسکون صاد بدی وبلا کقوله
تعالی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصاب رتبه واصل هر چیزی وآنقدر مال که در
زکوة واجب شود ودسته کارد وشمشیر وغیر آن ونام اسبیست ناصب برپای دارنده وحرکه
نصب دهنده ناضب بضاد منقوطه دور نقب سوراخ وراهی که در کوه باشد نقیب
کواه مردم وبرخود کزیده کار مردم واو دوم مرد تیس است در کاری کذاری وکار فرمائی
مردم وزبانه ترازو وسکی که سر حلقوم او سوراخ کرده شده باشد تا آواز نکند بلند نقب
جرمها واو جمع نقبه است نقاب روپوش ودانای زیرک وناکاه نیرب بدی
وسخن چینی نخب برکزیدها وبزرکواران واو جمع نخبه است نخروب شکاف سنک
نخاریب جمع نشاب تیرها واو جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب در آویزنده در چیزی
نشب بفتح شین مال وزمین ملکی ناعب ونعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نغب جمع
نغبه بفتح غین منقوطه جرعها ونعلها از نشت واو جمع نغبه نکیب کرد اکرد سر سم چار پای نکب
علتیست که در شانه ومنکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار کیرند وآنچه بغارت برند نهاب
جمع باب النون مع الثاء من المصادر نکث داد چیزی که عوض ستانده شود
ودعوی کردن نعثلة ونقثلة ونفثلة مانند بر راه رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته
شدن وناشایسته شدن نکارة زیرک شدن ودشوار شدن کار نشاة ونشاة واپس انداختن
نفاسة حسد بردن وبخیلی کردن وپسندیده ومرغوب شدن نقابة ونقلیة نقیب شدن
نقبة نقاب کردن یعنی روبند بستن نکث کندیده شدن نبات ونبت روییدن
وپیدا شدن نکث سر انکشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود وکسی را
بسر افکندن نشدة جست وجو کردن کم شده ودر خواستن چیزی ابو کند نضرة تازه کردن
وتازه شدن ونیکو شدن ونیکو کردن نضارة تازه شدن ونیکو شدن نضافة خدمت کردن
نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه وزاری کردن نمیمة سخن چینی کردن وآواز نرم

کردن

کردن وجنبیدن نشوة عطسه زدن بز ومیش واحتی نراک بد انداختن نکیثة خلاف عهد و
قول کردن نحت تراشیدن نفرت رهیدن نقمة زشت آمدن کار نبیة ونواة عزم کردن
ودر دل کرفتن وحاجت کذاردن ونکه داشتن ویا بر شدن نوایة فربه شدن نیوة خام شدن
ودور شدن نشاءة ونشاة پدید آمدن ونو پیدا شدن ونوخاسته جوان شدن وآغاز
کردن وآفریدن ومراد بنشاءة الاولی که در قرآن آمده است خلقت الاول است که در دنیا باشد
ومراد بنشاة اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون
بوی یافتن وخبر وا دانستن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خوش شدن ونیکو شدن
ودور شدن از بدی نهضة بضاد برخاستن نصلحة انذار کردن ونیکو خواهی کردن نعمة
بفتح نون ناز ونعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی وروشن شدن با
بچیزی نعومة نازک شدن نحوضة بضاد منقوطه آکنده کوشت شدن نظرة متغیر شدن
تن وکونه رو ولاغر شدن ویکبار کریستن نزارة اندک شدن واندک فرزند شدن زن نملة
بضم نون خسیس وسخن چینی کردن نخافة لاغر وبار یک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن
نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را وسخت عقوبة کردن نسک پرستنده خدا شدن
نباهة بزرکوار شدن ومشهور شدن ناهیة باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است
نهاة ونهواة خام ماندن کوشت نبالة استاد شدن ونیکو شدن وفاضل شدن وتیر
تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن وبانک کردن خر نهنهة بانک بر سبع زدن وباز داشتن
نخخاة فرو خوابانیدن اشتر نخخة بحاء غیر منقوطه اخ کردن وسرفیدن نضنضة
بانک کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانک کردن بزغ ومرغ خانکی وشترمرغ
نمنمة نقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن نانأة ضعیف شدن در رای ودر سخن و
کارهای ناراست کردن برای خود وآراستن نخنخة واکردانیدن فکر وواکردانیدن اشتر وباز
بردن بحوض وجنبانیدن وعزم کاری کردن نخة یکدینار جهت نفس خود صدقه ستاندن
صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نضنضة بصاد غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن اشتر
برای خاستن وجنبانیدن نسنسة بشتاب بریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة
بشین منقوطه چست پوست کندن نعنعة بشتاب سخن کفتن وجنبیدن نهمة همت بر چیزی بستن

نوبة بضم نون مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن نوبت ونبیت شمیده شدن از سختی ضعف
من الجمر انوا کرد اختوشیدن نقاهة نماز بیماری به شدن نبیت ناله کردن نهنت سخت نفس
کشیدن مرد و ناله کردن و آواز بر کشیدن شیر وخی نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نجدة دلیر
شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب کاه کردن در موضع کیاه نجاة رستکاری یافتن
نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن مرد و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند بر آمده
شدن چیزی نطنطة خیمه کشیدن تا در آن شود نوده آنه مرتعش شدن شخص از غایت پیری
و نرم و سست شدن خایه نخرة سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظرة بکسر ظا واپس
انداختن و مهلت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة ناظر شدن بچیزی نغبت
سفت کردن نقیبت کف بدر انداختن و دیگ از سختی جوش کردن و جوش کردن بچیزی نقت مغز
استخوان بیرون آوردن نفحة بحاء غیر منقوطه بخشیدن نفخة بخاء دمیدن نفخة بکسر نون
آماهیدن شکم و باد گرفتن شکم نکایة قهر کردن بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکابة
بباء یک نقطه معتمد علیه مردم باشد من غیر المصادر نخزة بزاء منقوطه ونخیته طبیعة
نکتة نشانه سر انکشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواة پنج درهم و کرسنه ...
و حاجت و مراد نیة حاجت و مراد در دل گرفتن جهت و کاری که بسوی آن عزم کرده باشی
ناویة شتر ماده فربه نامصة زن که روی زنان آراسته زند نخة بنده و کاو و کاری که جاء
فی الحدیث لیس فی النخة صدقة ندیبة مانند نزة شتر ماده چست و سبک رفتار ناسة
جای که آب و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول بزغ نغمة بکسر نون سفیدی خرد که در
ناخن میباشد نمنمة بفتح نون خطها استقاربر متناسب نمیمة بضم نون و تشدید میم
ویا پولکی از ارذیر مار از مس نامة آواز نرم ناممة بتشدید میم هم بمعنی نامة است نهنهة
جامه باریک نهایة پایان نهیة پایان و خورد نهیة شتر که سختی که بنهایة فربهی و بزرگی
رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر ماده و آیا کونی
چیزی دستارها من المحمل نفاة نیست کننده کان و او جمع نافی است نورة آهک نظرة
زنی که چیزی را کمان برد و چون بیند آن چنان نباشد که گمان برده است یعنی بنیش او خلاف
گمان او بود ناءات جمع نامی است که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجالس و جمع شدنگاه

مردم

مردم ندوة بضم نون آب خوردنگاه شتر نداءة ونداوة وندهة وندهة بسیاری مال وندلوة
وندلوة قوس وقزح را هم کویند نهمة همت نشوة ونشوة زنان واین جمع را مفرد نباشد
نومة بضم نون وفتح آن که بسیار خسبید نومة بسکون واو انکه از و باک ندارد نمیمة
سخن چینی و حرکت و آواز نرم نحیسة بحاء منقوطه شیر و میش بهم آمیخته نجرة ابی ...
کرده باشند نعرة بانک نعرة بضم نون و فتح عین مکس بزرک سبز کبود چشم و کبر و منی
نعرة بفتح نون وعین کاری که در ان اهتمام باشد نات بجدل و تشدید الف و نهات بتشدید
ها ناله ند نباتات کیاه نابت روئیده نبیت نام قبیله از استاد ... نبیثة ونثیلة خاک
دکل چاه وجوی که در وقت چاه وجوی کندن بدر کنند نبطة سفیدی که در زیر بغل و شکم
اسب میباشد نعاعکة نره ناراک نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نبقة
و نبقة کنار و مقدار نبعة درختیست که از ان چوب کمان کنند نباعة ونباغة دبر نبکة
زمین پشته بلند نبیلة مردار نبیلة بخشش نبالة آواز نرم نشافة کفک شیر نسافة تسبین
غیر منقوطه انچه افتاده باشد از غله در وقت پاچیدن نطفة کوشوار نالحیاتم ولحیی که
پیدا شود و نافه مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفة آب منی مرد و آب صافی نفعة
بجیم کمان تیر اندازی نسمة آدمی و نفس یعنی نعمت صفت نعوت جمع نامت صفت کننده
نعاة خبر مرک دهندکان و او جمع ناعی است نتافة ونتفة افتاده از چیزی که برکنده شده
باشد مثل موی و کیاه و غیر آن نثرة بهمزه نثرة چار واو زره فراخ و جایکی که در میان هر دو
سبیل در زیر بینی بر لب بالا پیش میباشد و منزلیست از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة
زره فراخ نجوة جای بلند نجاءة در چیزی نکریستن کقوله صلعم ادفعوا نجاة السائل باللقمة و این
مصدریست نحوسة بدی و بدبختی نخوة بزرکی و منی و کبر ندرة شهانی و یکی و افتادکی و
روزها کقولهم لقیته فی الندرة ای فیما بین الایام نجابة شتر ماده چست رفتار و شاخ
درخت و جای بلند و رستکاری نلجیة رستکاری یافته و شتر ماده چست رفتار نخاوة
فراخی نازیة براء منقوطه کاسه که ژرف نباشد نوطة کینه و ظرفی که خرما در آن کنند
و براشتر آویزند و ورمی که در شیب حلق شتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود نطاة نام
قلعه است از قلعه های خیبر نشیئة تک حوض که آبش خوشیده باشد و آن تک پیدا شده

و بنیان حوض و سنک که در تک حوض نهاده باشند نادرة که بافته و تنها ماند ندبة
نوحه و شیون نشاصة ابر بلند نبکة ونبکة ونلجیة کوشه زمین و کناره نکغة بضم نون
اندک سفیدی که در ناخن میباشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکوی و فرصة یعنی
وقت حصول چیزی ندفة شیر اندک نایبة مصیبت و شبه روزه نامیة کمانی که زه بر و راست
ننایستد نبوة ونباوة زمین بلند نازلة سختی زمانه نزالة بضم نون آب منی نزلة یکبار
فرو آمدن کقوله ولقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل علیه السلم ونزلة زمینی نام
هم باشد شبیه بزکام نشغة بفتح نون زمینی که زود کیاه روید نشغة بکسر نون سینه بند
اشتر که از دوال باشد نحیضة زن اکنده کوشت نحضة کوشت اکنده ناشئة اول ساعتهای
شب و طاعتها که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا نغلبة
چیزی که از چیزی برای مرده زبون انداخته شده باشد نفوة ونقیبة انداخته شده
نسیکة چارپای کشتن و قربانی ناصیة وناطاة موی پیشانی نسولة حیوانی که نکه داشته
شود زه و زاد ناجحة آواز آب نسالة موی که از حیوان افتاده باشد نقادة چیز زبون و لخی
از کندم و برنج و مثل آن پاک کرده بدر انداخته شود و خرما پوسیده و اینها مانند لغات الاضداد
نقاوة ونقایة برکزیده و زیاده برون کردن چیزی بدر کنند نخالة درخت نخالة سبوس نخرة بفتح
نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نخرة و نخرة پیشت بینی اسب و خوردخوک نخاعة و نخامة بلغم
نسیئة آنچه بزمان دور و زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد نسخة و انوشته و کتاب نتقة
ریسمان کره کردن چار و اکنند نصیبة برکزیدها نفضة باران و لرزه تب نفاضة انچه افتاده
باشد با فشاندن نقصة بصاد غیر منقوطه یکنوبت خون که از عضو بدر آید نزاعة کننده
نضوة شتر ماده لاغر نفاة پاره کیاه و ریزه کیاه نخبة ونخبة بوزن همزة بزرگوار و برکزیده
نحیت تراشیده و انکه در اخلا شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نبوده باشد
و حافر نحیت سمی که کنارهای آن ریزیده و سوده شده باشد نیاحة زاری و شیون نابخة
بخاء منقوطه متکبر نابحة و نبحة بحاء غیر منقوطه آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نشارة
تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره نافطة جز نحلة بخشش بعوض و قرض حسنة
و دعوی نصفة عدل و داد ناصفة رفتن کاه آب ناطقة زبان و تهیگاه میان ناعمة

نارک

نازک و لطیف ناشلة ران اندک کوشت نغمة روشنی چشم نعامة شتر مرغ و هر چه
در زیر قدم باشد و بیابان و نام اسبی است و نام شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد
و زرنوقان دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دست و کار
نیک و منت و نیکوئی نعابة شتر ماده تیز رفتار نفحة ونفحة ونفحة بادی که در شکم باد خایه
باشد نفحة الربیع وقت کیاه بیرون آمدن بهار نفاخة بتشدید فا دم آتش نراللہ مستور
نعجة کوسفند ماده و کاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده سفید و شتر جست و زمین هموار نشرة
مانند تعویذ و افسون چیزیست نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و غیر آن نغرة
بفتح غین کنجشک خورد و بعضی کویند مرغ دیکریست سرخ منقار مانند کنجشک نفقة روزی
و ما یحتاج معاش نفقة بضم نون سوراخ موش ونفقة بفتح نون الجی ناسره را هم کویند
کرد و روی بود ظاهرش سره باشد و میانش باشد نفحة بحاء غیر منقوطه عذاب اندک و بوی
نفضة ونفیضة دارنده راه داران کان راه و مقدمه لشکر نصیحة اندرز نضرة تازگی
ناصبة رنج کش و نصب کننده کلمه و برپای دارنده نصیبة بهره و روزی و دیوار سنک که بر کرد
حوض و چاه برآورده باشند نطفة آبله نقبة کرونک و روی و فوطه و لنکوته ناقیة جای
که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نقیبة جان نقبة سوراخ نکبة خواری
و خستکی نکبات جمع ناشرات پراکنده کنندکان و بادها که پراکنند کان ابرها و بارانها
که پراکنده کنندکان کیاهها اند نازعات بسوی خود کشنده کان و مراد بنازعات که در قرآن آمده
فرشتکانند ناشطات کشاینده کان و فرشتکان و روندکان از منزل بمنزل مثل ستارها
و غیر آن و بیرون کشندکان نفاثات در دمندکان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی و من شر النفاثات
فی العقد نحسات شومها و ناسپاریها نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نحلة کسی که نکاح بسیار
کند نضاخة بخاء منقوطه چشم پر آب نضخة باران نجدات قومی اند از خوارج نجدة بسکون جیم
سختی ناترة کان سخت ناظرة چشم و نکرنده نظرة چشم جنی نظارة بتشدید ظا نکرندکان نقرة
سیم و چاه مغاک آب که چکه در و آب باران و آب سیلها ایستد و کو قفا و سر و کو هر چیزی که باشد نقرة
بضم نون و فتح قاف علتیست که در پهلوی شتر پیدا میشود نکفة غده که در بیخ ریش میباشد نیب
نجمة کوش نغمة آواز نیک نغمات جمع نهنهة جامه باریک نقیصة عیب نزغة نرمی و

آهستگی کنندگان کار و اصلاح کنندگان و کشندگان و او جمع ناضح است نضاضة بضم
نون بقیهٔ آب و غیر آن و فروند پسین نضیضة تشنگی و باران اندك و آواز جوش گوشت که دیگ
کرم بریان کرده میشود نقطة نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندك رهٔ است نمرقة و
نمرقة بالش و تکیه بالش و نیز بالش کوچك چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بر آن نشینند نکهة
بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطهٔ آن عهد شکسته شود نکعة گیاه
طرثوث که بران پوستك سرخ میباشد نکحة بوزن همزة مرد احمق نغیة بغین منقوطه
اول خبر و سخن نیك و آواز نیك نعقة پوستگی که در پس پالان دوزند نججة گوسفندی
که هم سالگوسفندی باشد و زاییده از چیزی نمغة میان سر و بر که پیدا از میان جماعتی و سرکوه
نملة مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و عیبیست که در سم اسب پیدا میشود و سخن چینی
و ودمهای خورد نملة بکسر میم زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نملة یعنی کثیر الحرکة نهبلة پیرزن
و شتر ماده سترگ نهضة راه سر بالا من المجمل نانأة اول اسلام کقوله علیه افضل الصلوة طوبی
لمن مات فی النانأة باب النون مع الثاء من المصادر نکث بکسر نون شکستن و تاب باز دادن
ریسمان نجث و نبث چاه پاك کردن و به دست چاه کندن و نجث یعنی فریاد خواستن هم
آمده است نفث دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نکث بیرون تراویدن آب
از مشك نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شتافتن من غیر المصادر
نفیث خون بیرون جهیده از تن نجیث غلاف دل نجیث نشانهٔ تیر و تیر انداختن کاهی که از خاك
سازند و بران تیر اندازند و ستر و راز و چیزی که نهان دارند نبایث خاکها و او جمع نبیثة است
نکاث بضم نون علتیست که بر لب شتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد
و نام شخصی باب النون مع الجیم من المصادر نجج سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار
و فربه شدن شتر و علت نجج پیدا کردن و آن گران شدن گوشت نجم است بر معده چون خورده
شود نشج و نشیج سخت بانك کردن خر و سخت جوشیدن با آواز بلند گریستن نج و نتاج بچه
گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و زاییدن شتر و گوسفند و گاو و است المعنی اول المفعول
و المعنی الثانی من الفاعل ستور نجج روان شدن ریم و خون از جراحت نهج یافتن نهج اشکار
کردن راه و براه رفتن نهج بفتح هاء پی در پی نفس زدن و افتادن نضج و نضج پخته شدن نجج
نجاه

نجاء منقوطه جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن ناوخ رفتن نابخ سخت حرکت کردن باد و
زاری کردن در دعا نفخ بلند بر داشتن پستان زن پیراهن را نبخ آواز بلند کردن و باد
از دبر رها کردن من غیر المصادر نیلج عصارهٔ نیل است نهج راه راست ناوخ بفتح نون
باد سخت نتاج بتشدید باشخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نبخ سبیل نضیج پخته و محکم
نباج بکسر نون نام دهی نتاج بضم نون بادی که از دبر برآید نتاج زاییدها و گوسفندانی
که زهای رهن باشند و او جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج بینظیر بافته شده و آنچه
گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر فی صنعته ناج سفید رنگ نعاج گوسفندان ماده
و گاوان وحشی ماده نوابج شتران ماده سفید تیز رفتار نوالج نافها مشك و او جمع نافجه است
و معرب است نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگ نماینده چیزی که در وی نباشد
باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن
آب چندانکه سیر آب گشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن و جماع کردن نبح و نبیح
و نباح بانك کردن سگ و آهو نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاه کردن چیزی او باز پنهان
شدن و آب زدن چیزی او بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن
نصح اندرز کردن و نیکوخواه شدن کسیرا و باخلاص دوست داشتن نصوح راست شدن
سخن و غیر آن و راست کردانیدن نصح بفتح نون دوختن و درزیگری کردن نضح بضاد منقوطه
آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی او آب دادن و شکافته شدن
درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب چندانکه
که سیر آب گشته شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه سر و زدن گاو و گوسفند
و امثال نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بر انداختن زدن و دست
زدن است و شتر چیزی و لگد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن
حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده
و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح و نکح کلا اسمست که عرب بان تزوج کند نوائح
و نوح و نوح زنان نوحه کننده نجیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نکح نضم نون
زمین فراخ ناصح خیاط و عسل سفید خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکوخواه نصایح اندرزها

نضح اندرز کننده نشوح بفتح نون و ضم شین منقوطه آب اندك نبوح آواز و غوغای مردم و آواز
سگان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد منقوطه دارویست خوشبو نتوح صمغها
درختان نضیح بضاد منقوطه حوض و عرق نضح جمع نضح بفتح ضاد حوض ناضح شتری که با و
آب کشند برای چیزی نضاح انکه شتر آبکش برامحلستانی نجیح فکر بصواب و رفتار و شتاب نصوح
نصوح عسل پاك بیغش و هر چه پاك و بیغش باشد و بمعنی راست هم آمده کقوله تعالی توبة نصوحا
ای صادق نضاح بضاد غیر منقوطه و کسر نون رشته خیاط و نام شخصی نزوح چاه اندك آب نزح
بضم نون و زا جمع نزح بفتح زا چاهی که بیشترین آب او برکشیده شده باشد ناطح دهر نطیح
اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطاح
سر و زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نواطح سختیها ناطح سر زننده
و گوسفند نر و بز نر و کار سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور وحشی نفوح کمان تنك گیر
دور بلند برد و شتری که زاد و شیده شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء من المصادر
نفخ بفتح فا آماسیده شدن خایه نفخ دمیدن و باد از دبر بدر دادن نخ سخت راندن و سخت
راندن نخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب وا نوشتن و نیست کردن نیست کردانیدن نقخ شکستن
سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همدیگر را آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن
و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ ابله نجیخ آواز آب نوائخ تکبر کننده کان نخ شتری که
خفتانیده شده باشد نر و صدقه ستاننده تا از صدقه ستاند نضاخ باران بسیار نفاخ
باد انگیز و سخت دمنده نفوخ دارویست که در بینی دمند نقاخ نقاف و ضم نون آب مغاک
سرد باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخاستن
و گذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر هم نهادن نجد بفتح نون و جیم بر رسیدن و اندوه
شدن و عرق از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد و نفود
نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و سر و ریزیده شدن سم چارپا نقد بسکون
قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن
زر ناسره و برکزیدن زرهای سره و دایم چیزی نگریستن نکد اندك خیر شدن و اندك آب شدن
چاه و سخت شدن زندگانی نکد و نکد اندو نکد دو رسیدن و رفتن نشد یاد آوردن خدا و سوال
کردن

کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند نشدتك الله و بفارسی گویند از تو درخواست خدای
کرده ام فلان چیز را بحق تعالی یا گویند من غیر المصادر ند زمین پشته بلند و دارویست
خوشبو ند بکسر نون و ندید مانند نجد زمین بلند و شتابکننده در انجاح مرام و راه بلند و
نام دیاریست در عربستان و متاعی که بآن خانه آرایش کنند نجود و نجاد زمینها بلند و درختها
و نجود که خانه را آرایش کنند هم گویند نضید بر سر هم نهاده نضد بفتح ضاد درخت و متاعی
که بر سر هم چیده شده باشد و بختی که درخت و اسباب خانه بر آن چیده شده باشد عم و خال
بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرگ بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر نجد
بفتح نون و جیم عرق نجد و نجد و نجید دلیر و نجید غمگین را هم گویند نجد بضم نون و جیم جمع
کوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم خیاط نجاد بکسر نون و تخفیف جیم
بند شمشیر نا جود ظرفی بزرگ که شراب و کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله است
ناهد دختر پستان بدر آمده نهید روغن تازه غلیظ ناد بمد الف سختی نشید شعر مشهور
ناشد انکه کم شده را جوید نقد برگزیده و چیزی که در حال بحضور داده و ستانده شود
و لقچه و زمین و خوب نقد بفتح گوسفندان خورد چنانکه گویا میانی که در بحرین میباشد نقد
بضم نون و سکون قاف درختیست نقد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی که زبون و خورد باشد
و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند نکد بکسر کاف مرد اندك خیر و دشوار و آنچه
بدشواری بیرون آید و بدین معنی اخیراست قوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا انکد نضم
و سکون کاف چیزهای شوم و او جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر
نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون
گذشتن تیر از آنچه بر و آید نبذ نبیذ کردن و انداختن من غیر المصادر نبذ خبر اندك
نقد گذرنده نافذ روان و گذرنده و فرمانی که از فرمان بر داری کرده شده باشد نبیذ
شراب خرما نقذ و نقیذ رهاینده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقاید
جمع نقیذه است یعنی اسپی که از دشمن ستانده شده باشند ناجذ دندان پسین
نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نثر بفتح نا تباه شدن و ضایع شدن
نثر بسکون تا بهمالیدن و بعنف کشتن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن گوسفند زراه

از بینی نذر بدال غیر منقوطه بیرون جستن وافتادن وتنها ماندن نذر بذال المنقوطه پیمان کردن وبرخود چیزی واجب کردن نذر بفتح ذال دانستن نذیر ونذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی ونذر نسر گوشت برکندن مرغ بنک من الصحاح واندک از طعام فراگرفتن من الجمل انشر بشین منقوطه زنده کردن وآشکارا کردن خبر وپراکنده کردن وباز بریدن وباز کشادن جامه ونامه وبرویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک نشور زنده شدن نصر یاری کردن وفیروزی دادن وآمدن وبخشیدن وباران بارانیدن نظر چیزی را چشم داشتن نفار ونفور ونفیر ونفر رمیدن وبیرون رفتن وغلبه کردن وپناه گرفتن ودور شدن واما نقر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن ودانه چیدن مرغ وسوراخ کردن چیزی را منقار نجار وآن آهنیست که بآن نجار چیزی را سوراخ کند وجنبانیدن وطنبور زدن در دمیدن و در چوب کنده کردن وسر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب وعیب کردن ومنقار بر درخت زدن وانجا که مرغ درخت کوب نقار الشجر گویند وبمعنی برکندن هم آمده است نور روشن شدن نور ونوار رمیدن نحر شتر کشتن وحکایت کرده است قراء علی ابن ابی طالب علیه الف تحیه وسلم که مراد نحر که در قرآن قوله تعالی آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است بدست راست در نماز ودر کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر آواز کردن وبرافتنه برخاستن نعر رفتن وبیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی وجوش زدن سل بجوی نهر جوی کندن وجوی کردن آب روان زمین را وبانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان وچوب وریزیده شدن نخیر بینی بانک کردن ودر خواب خر خر کردن خفته نغر نغین منقوط جوش زدن دیگ وغیر آن وسخت خشم گرفتن وکینه گرفتن نکر ناشناختن وزیرکشدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را ومسلم نداشتن نکو وناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف را وبلند داشتن وافزایش کردن کودک نجر تا سیدن وگرم کردن آب بسنگ گرم وسخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن اشتر وگوسفند چنانکه هر چند آب خورند تشنگی ننشیند نثر پراکندگی گوسفند در شب برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن ودر نقر نم پیدا کردن گوسفند ونقرم دردیست که در پهلو گوسفند پیدا شود من غیر المصادر نکر ونکرم جز زیرک وناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش وسخت وناشناخته

وناشایسته

وناشایسته کقوله تعالی شیئا نکرا نهر ونهر فراخی وروشنی وجوی نهر جمع نهار روز بجر جاری ونهار روز هست نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب وجمع منار هم نهر آید نهر بکسر ها جوی بسیار آب وانکه در روز غارت کنند نه در شب نور بسکون واو نوار بتشدید واو شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی وقرآن ورمنده کان وجمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده واو مفرد نور است نیر راه روشن نیر بکسر نون چوبی که در کردن دو گاو می نهند برای زرع کردن ونام کوهی است وعلم جامه یعنی میل جامه وپود جامه را هم گویند وقول عرب کراذ انسج الثوب علی نیرین کان اصفق وابقی نار آتش نثار فصیح وبلیغ نواتر کانها سخت واو جمع نار نواست ناضر نازم کننده نادر تنها ماننده نوادر تنها ماندها واو جمع نادر است نهبور کوه بلند از کوه ریک نهابیر جمع نهابر جاهای هلاک شدن کقوله تعالی من جمع مالا من نهاوش اذهبه الله فی نهابر نور ونور ونور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده باشند افشانند وسیل کلا اخته یا پیه نشر بوی خوش وگیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان وباران بر وی بارد وباز سبز شود نخر سینه واوله نثر ناثر گوسفند عطسه کننده که از بینی خود بعطسه زاک بپاشد نثور حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی بپاشیده باشد نواحی او انحور تها وشبها از ماهها واو جمع ناحره است نخور بفتح نون وضم خاء منقوطه شتر ماده که تا انگشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناخر بخاء منقوطه فرد از چیزی واستخوانی که باد از درون او دود بیرون آید وآواز کند نجار چوب تراش ونام قبیله از انصار نصر یاری کنندگان واو جمع ناصر است واو مفرد هم آمده است بمعنی یاران وبمعنی یاری وبخشش ونام شخصی هم باشد نقدر فعل مضارع است یعنی توانا میباشیم ونتک مسار نیر ونق وانتشور گسترده وپراکنده نشر جمع نشر بفتح شین پراکنده وپراکنده شدها واو مفرد وجمع آمده است نواشر رگهای اندرونی فراخ دست واو جمع ناشرة است نشوار نشخوار گوسفند وگاو وآن بقیه علف است خاییده که در دهن دارد وانیفارسی معربست نذیر ترساننده ونام پیغمبر علیه السلام نذر بضم نون وذال نذرها وترسانندگان بمعنی اول جمع نذیر است وبمعنی دوم جمع نذیر نذر آنچه بر نفس خود واجب کردانیده شده باشد برای کسی نکر جمع نیلوفر بار وبیست نجار ونجار ونجار اصل وحسب ونتک ناجر بجیم ماه بغایت گرم از ماه تابستان نخیر داناء نیک واستاد نزنبانک نزر بفتح

زنخی که در چه داشته باشد نزار نام شخصی نسر کرکس ونام ستاره ایست ونام بتی است وگوشت پاره خشکی که در کف سم چاروا باشد نسور کرکسان نصر ونصیر ونصیر نام شخصی از یهودی خیبری هم باشد نضار بضم نون زر خالص وچوب خالص وخالص هر چیزی نظر ونظیر مانند مانند ناظر نکرنده ونکرنده وسیاهی چشم نظار بضم نون وتشدید ظا نکرندکان ونکرندکان نظر نکرندکان وهمسایکان نزدیک واو جمع ناظر است نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظایر ماننکان ومنظوران قوم وبمعنی اول جمع نظیرست وبمعنی دوم جمع نظیره است نغر مرغیست سرخ منقار مانند کنجشک خورد است نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون فا بمعنی نفرست ویوم النفر ویوم النفر ویوم النفور ویوم النفیر روزیکه مردم از حج منی بیرون آیند نفر گروهی که بیشی کیرنده کاری وگروه مردم نافر رمنده نفر بضم نون وتشدید جمع نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی نمیر آب خوش گوارنده ناسور وناصور علتیست که در گوشه چشم پیدا شود واز آن سبب پیوسته چشم آب ریزد وعلتیست که در حوالی مقعد هم پیدا شود وریش وجراحت کهنه وناسور را هم گویند که پیوسته از وی خون آید نسار بکسر نون نام آبیست مر بنی عامر را ناطر ونطور بطاء غیر منقوطه دشتبان که صحرا وباغها را پاید نواطر جمع نغر بچه لی که در شکم مادر باشند نغر بفتح نون وکسر عین انکه قرار نگیرد بجائی وخویی که مگس در بینی رفته باشد وازان جهت قرار نگیرد نغور ونعار کی که خون او در جوش آمده باشد نعبود ور ناعور چرخیست که بان آب از چاه بر میکشند نواعیر جمع نبر جانوریست مانند که کر در چاروا میافتد نبار جمع نفر جمع نقراست وآن جاهای آبگیری بود که در سنگ وجای غیر آن باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقرا وازکی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انکشت ابهام بر انکشت وسطی نا قور صور نای که در روز حشر دمند نقار اصل وحسب وجاهای کرد پشت استخوان ها است وبیخ چوب که جا نوا کنده کنند ودر وتبیه کنند تا قرتری کبیهای رسید باشد نقار بتشدید قاف منقار سوراخ کننده ومنقار دانه برچیننده ومنقار بر درخت زننده ونقار الشجر مرغ درخت کوب که کوبند وبزبان کیل دار کوب گویند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازکاری کردن زن با شوهر وشوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل وبالا نشستن وبلند نشستن وبلند جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا

فانشزوا

النفر ... كذا في شرح ... ۲۳

فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نفز بفا ونقز بقاف برجستن نبز بکسر القب نهادن نهز جنبانیدن وبرخاستن ودلو پر آب چاه زدن تا پر از آب شود وزدن وواداشتن چیزی از نفس خود وبلعه کردن نخز بهاون یا بپای چیزی را کوفتن وسر انکشت یا سر چوب بکسی زدن وچیزی را دفع کردن نجز بفتح جیم نیست شدن وحاضر شدن وکزاردن حاجت ووعده کسی ووعده بجای آوردن نزیز دویدن آهو وبانگ کردن آهو نکز بجا آب وکم آب شدن چاه وحوض ومثل آن ونیش تا تیغ بجائی فرو بردن وزدن ودفع کردن ولیسیدن مار چیزی را من غیر المصادر نزم در چیست وزیرک وزمین که آب از آن تراوش کند وروان نشود وهمان آب را نز گویند نز بکسر نون زمینی که آب از وی زاینده شود وروان نشود وهمان آب را نز گویند نبز لقب نخاز شتر بهره ودردی که موری بسر فرو شتر را باشد نحایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز ونشز ونشاز جای بلند نشوز ونشاز جمع نشز ونشز اند ونشز بفتح شین بمعنی مرد مسن بقوة هم آمده ناجز حاضر وکزارنده حاجت کسی نقز ونقز مال ردی نقاز دردیست که گوسفند را پیدا شود وازان در دم بجهد چند انکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نخس سر انکشت یا سر چوب بکسی زدن نعاس بجنباد بخواب رفتن کردن نقس ناقوس زدن وناقوس در غیر مصادر بیین است وعیب کردن ولقب نهادن نکس سر نکون کردن نکس عود کردن بیماری نقس بضم نون نوس جنبیدن وراندن شتر نسوس سخت بریان شدن نان وبریان شدن وتشنه شدن نس خشک شدن وشتر راندن نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم باکسی راز گفتن ونهان داشتن راز نهس کزیدن گوشت بدندان گرفتن نجس بفتح حاء بجنبت شدن نحس نجس بفتح جیم پلید شدن نکس زیرک شدن نکس بسکون دال نیزه زدن ودعوی کردن واندا اختن نطس دانا شدن وبیک استاد شدن نفاس معارضه کردن باکسی در غبت کردن چیزی وزاییدن زن نفس کردن چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان ونام شخصی نواس بتشدید مرد لرزنده وسست اندام ناموس صاحب راز وحیلت نهانی وجبرئیل وخانه که صیاد می نشیند براء جانور کرفتن نحاس طبع واصل ومس آتش ودود بی شعله آتش نحاس بکسر نون هم بمعنی اصل وطبع است نحس ونحس بد وناسبارک وبدبخت نفس تن وجان وخون وچشم بد وآنچه بآن پوست را دباغت کنند وشخص بعینه وذات کقوله تعالی

کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وکقوله تعالی اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس
بفتح فا دم وفراخی کار وگشایش کار وجرعه آب که بیکبار آشامیدن را لبس بوی نوجس نرگس نفیس
بقیه جان که از مریض مانده باشد وتشنگی یا آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید ونفایر کو
آدمی نسناس نوعی اند از خلق که بیک پای می جهند نجس ونجس پلید نکس ونکس دانا
زیرک وتیزگوش نطیس نطیس استاد ودانای پیک وطبیب نطس ونطس مرد دانا وبیک احتیاط
کننده در کار نفیس مال بسیار وچیز عزیز وپسندیده وقیمتی ومرغوب نفایس جمع نفاس زنانی
که نو زاییده باشند واو جمع نفساء ناقوس چیزیست که ترسایان مینوازند ودر اوقات
صلوات نبراس چراغ دان من الدستور وچراغ من الصحاح ناجس ونجیس مرضی که از آن
خلاص نتوان یافت ناخس کری که بود دم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ کل کا … کرخ
کنند تا تنگ تر شود تخلیس … که سوراخ کند که کا … را وکشاده باشد نسایس … چنان
نافس بفا چشم کننده یعنی شخصی به چشم نافس بقاف شراب ترش نوادس … نکس مرد
ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف وتیری که سوفارش شکسته باشد ومحل پیکان او را سوفار
کرده باشند وچیزی که بالا … بر کرده باشند ناکس مرد در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمه
خواب نعوس شتر … ناعس نعاس کننده نکس … سین اول خشک شدن
از تشنگی ناطس جاسوس نقس مداد که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد وعلتیست معروف
نقرس بغایت استاد ودانا نمش جانوریست که در زمین مصر میباشد وکشنده اژدهاست نهس
رغنیست باب النون مع الشین من المصادر نکش کور کندن وگیاه کندن نهش
گزیدن مار وگوشت بدندان پیشین گرفتن نجش صید بر انگیختن وشتاب نمودن وفراهم
آوردن شتران ودر بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند واین منهی است شرعا
که در حدیث آمده است لا تناجشوا نفش بفا واخیدن پشم وپنبه نفوش ونفش چرا کردن
شتر وگوسفند در شب بی شبان کقوله اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن وخار از پای بیرون
کردن وخار بر سر خوش خمار زدن تا خرما لخت شود وموی بر کندن بمنقاش نوش فرا گرفتن
فایده وغیر آن وچیزی اگر فرو گرفتن وخیر وفایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می
وجوشیدن آب چون آهن گرم در وکنند وفرو خورده شدن آب بزمین نعش برداشتن

نعش

نتش خار از پای بیرون کردن بمنقاش وبر کندن موی بمنقاش ورسیدن بچیزی نخش لاغر کردن
نکش آب کشیدن وبر سر کار آمدن وتمام خوردن آن وتمام نیست کردن انو اناش وابس
افکندن کار من غیر المصادر نفش ونفاش ونوافش گوسفندان وشتران که بی شبان
در شب چرا کنند نشنش آواز قلیه وآواز جوش هر چیزی نوش ونش مرد سخت که … نش بجست درهم
واین نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نکیش … ناجش انکه صید بر انگیزد
نطیش توه وجنبش نعش جنازه وبنات النعش هفت کوکب اند که چهار ش بر مثال نعش
اند وسه دیگر تابع آنها یعنی بنات نقیش مانند من الجمل نقاش صورتگر نباش گور کن
نمش بفتح میم خطها وصورتها ونقطهای سفید وسیاه وعلتیست که در آدمی پیدا شود
نمش بکسر میم گاو کوهی که بر وی نقطها سیاه وسفید باشد نهش بکرها سبک باب النون
مع الصاد من المصادر نقص کم کردن وکم شدن واو متعدی ولازم آمده است نکص
بیرون خیزیدن چشم نوص گریختن وواپس ایستادن نصّ آشکارا کردن وبرداشتن ونیک
راندن وعرضه کردن سخن ونیک پرسیدن از چیزها ونیک رفتن نصیص سخت رفتن نکوص
بازگشتن وواپس ایستادن از کاری نمص بمنقاش ویا بر رشته موی از روی بر کندن نغص
بفتح غین منقوط ناخوش عیش شدن وناتمام کار شدن ونامراد شدن ونا سیراب شدن شتر
وغیر آن نبص آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن واز جائی بجائی بلند تر رفتن ونشوز با شوهر و
شوهر با زن نحص خاء منقوط لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت
وپایان هر چیزی وظاهر نحیص گیاهی که خورده شده وبعد از آن روییده نمص گیاهیست نحص
بحاء غیر منقوط ماده خری که آبستن نباشد نوقیص توانائی وجنبش نوص خر وحشی نحض
بضم نون بنیان کوه وپایین کوه واصحاب النحص کشتگان احد را گویند ناخص خاء منقوط
بر زن لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده ناقص سر بر چاریده نفاص
علتیست که در گوسفند پیدا شود که از ان علت پیوسته بول کنند چند انکه بمیرد نفص بفتح فا جمع
نفصه باشد یعنی خونها که بنوبت بنوبت بدر آید نقص کی باب النون مع الضاد من المصادر
نفض جنبانیدن ولرزانیدن وافشاندن وزاییدن اشتر وتمام چیزی انگیختن ونکو نگریستن
نحض باریک کردن وگوشت چیزی بدر بردن نضیض روان شدن آب اندک اندک وآسان شدن

نغض بغین منقوط جنبیدن وجنبانیدن سر وغیر آن واو متعدی ولازم آمده است نغوض
جنبیدن سر نوض رفتن وتدبیر کردن چنین … کرده شود نهض ونهوض برخاستن وراست
ایستادن وبالها از هم گشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت واشکافتن وشکستن بیع وعهد
وتاب باز دادن ریسمان نبض جستن رگ نفض باز کرده شدن پوست واز جائی برداشتن
نکض مدد کردن من غیر المصادر نضیض آب اندک وشیر اندک نضاض جمع نض وناض
درهم ودینار نضناض مار نضایض تشنگیها وبارانهای اندک اندک نهاض راههای سر بالا
من الجمل ناهض برخیزنده وبچه مرغ که پر بر آورده باشد وخواهد که بپرد وگوشت شانه اسب
نواهض بچهای مرغ که پر بر آورده باشند وخواهند که بپرند نوض جای بلند ومیان سرون
وپشت اشتر نحض گوشت ودرهم رفته همچو گوشت ران نحاض جمع نبض بفتح با …
نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد ویا باریک کرده باشد وازینمعنی دوم گویند اسنان نحیض
نعض بضم نون وعین مهمله درختیست ناغض بغین معجمه جنبنده وجنباننده وغضروف گوش
وغضروف شانه پهلو نغاض سخت جنبنده نغض بفتح وتشدید غین جنبندگان نقض ریسمان
از تاب افتاده وجائی ویران شده وشتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نفض ونفاض
برگ ومیوه که در شیب درخت افتاده باشد ونفاض بی زادی را هم گویند نفاض بفتح نون
تنکسالی وقحطی نقیض ضد ومخالف چیزی وآواز بار واثقال کار وامثال آن وآواز عقاب نفوض
بفا زن بچه … نفاض بکسر نون شلوار کودک نفض جمع نافض گزنده وجنباننده وافشاننده
وتب با لرز نفایض پیشروان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر نوط بیرون آمدن آب
آب از زمین وسفید شدن تهیگاه گوسفند نشط گزیدن مار واز جائی بجائی رفتن وبیرون کشیدن
دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی وبر بستن گره بر ریسمان … نشاط خرمی کردن نقط نقطه
زدن نوط ونیاط در آویختن نفط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن چیزی را
کدر بینی اوست وآبله بر آوردن نخیط بینی پاک کردن نحط بحای غیر منقوط فرو بردن …
من غیر المصادر نطناط دراز نطاط جمع نائط رگیست در پشت کشیده مخاط …
از غایت غضب نیطم رگ ورگیست که دل بآن وابسته است نیاط رگیست که دل بآن وابسته است ونیاط
المفازة دوری راه آنرا گویند نبط ونبیط یک طایفه اند از عرب ونبط آب را هم گویند که از زمین …

بدر آورده

بدر آورده شده باشد وماهی که از آب بدر آورده شده باشد نشطوط یکنوع ماهیست وجائی
که در وی آب باشد وبغایت ژرف ناشط گاو وحشی که از جائی بجائی دیگر رود نشیط نشاط
کننده ونام شخصی ناعط نام قبیله ایست از همدان ونام کوهی نفط ونفط نفطچراغ که معروفست
نوط میان سرون وپشت وآنچه در آویخته باشد بچیزی نقط ونقاط نقطها نقاط بتشدید قاف
نقطه زننده نمط گروهی آدمی ونوع ویکنوعیست از بساط وظرفیکه در وی زنان متاع خود نهند
باب النون مع الغین من المصادر نبوغ بیرون آمدن آب از زمین نزغ کشیدن و بر
کندن وچیزی مانند شدن وجان کندن نزاع آرزومند گشتن ویا کسی در چیزی واکوشیدن
نزوع آرزومند گشتن وباز ایستادن نزع بفتح را ریزیده شدن موی سر مرد از هر دو جانب
پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی وسازگار آمدن طعام وشراب ودارو ونزد کسی رفتن
برای طلب نیکوئی وگیاه وآب جستن نسوع از هم واشدن گوشت بن دندان ونرم وسست شدن
آن نشوع بشین منقوط دارو در دهن ویا در بینی کردن ومغز بدهن انداختن کسیرا نصوع
پاک رنگ شدن وسفید شدن وروشن وپیدا شدن وزاییدن نفع سود کردن نقوع و
نقع تشنگی نشاندن وخیسانیدن وبلند شدن آواز وجمع شدن آب در آبگیر وبر آمدن
آواز گرد وغبار ویاور کردن مغز وکشتن شتر برای مهمانی وسیراب شدن وسیراب گردانیدن وشفا
یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن وگرسنه شدن نخع بخاء منقوط نصیحت خالص کردن
وهلاک کردن … من الجمل ونخاع بریدن در ذبح نکع پشت پای بر دبر کسی زدن وباز داشتن
وزدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر
المصادر نسع ونسع نوار وسینه بندهای پالان شتر واین مفرد وجمع نسع اند ونسع
باد شمال را هم گویند وبمعنی مفرد هم آمده یعنی سینه بند نشوع دارو … که در بینی افشانند
ودارو … که در دهن کنند نصع یکنوع جامه سفید است نعنع دراز وابر نرم وگشت نعنع
ونعناع بودن نوع گونه وجنس نوع بضم نون گرسنگی وتشنگی تابع گرسنه وتشنه ومیل کننده
نیاع جمع نبع درختیست که از وی چوب کمان گیرند نوابع عضوهاء شتر که از آن عرق بدر آید ینابیع
اسم موضعی نجیع خون سیاه وخون اندرون وطعامیست از آرد وآب که بشتر میدهند وگوارنده
نجوع گوارنده وآب خوش گوارنده وشیر آشامیدنی وطعامهای از آب وآرد که بشتر دهند ناجع گوارنده

وخون تازه نخاع ونخاع ماشد رک سفید رک جزئیست که در اندرون استخوان کردن باشد و
بعلغ بپوسته نخع قبیله ایست از کروه ابرهیم نخعی نا صع خالص هر چیزی وخوش رنک نطع و
نطع ونطع ونطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند ونطع کام بالای
دهن را کرا اغار اعلی کویند هم کویند نازع فراکشنده وشتری که آرزوی وطن خود با جراکاه خود
کند وتا فحد رکار نزوع شتری که با آب کشند وچاهی که قعر آن نزدیک باشد وبدست دلو در آب
او کنند وآب بر دارند نقع غبار وایستادنکاه آب وآبی که جائی جمع شده باشد وزمینی که
آب در وایستد نقاع جمع نقوع داروئی که در آب خیسانیده باشند نزع چاهی که قعر
آن نزدیک باشد وبدست دلو در آب او کنند وآب بر دارند نزائع اسبانی که از کسی ستانده
باشند واسبانی که نه خود را آرزو کنند وزنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نجع کوسفند
ماده که طلب نر کنند نافع سود کننده ناقع بقاف خون تازه ونهر کلان والنقد آب که تشنکی
نباشد نقیع در آب خیسانیده وشراب مویز وشیر محض سرد کرده وماست وچاه پر آب وفراید
والنقد آب که تشنکی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
من المصادر نبغ ونبوغ آشکارا شدن وشاعر نو بودن یعنی بار شاعر بودن
نزغ در میان مردم فتنه انکیختن وتباه کاری کردن وعیب کردن نشغ رفتن وعیب کردن
وسر انکشت ویا انکشت یا ویا سر تازیانه ویا عصا بکسی زدن وسوزن زدن دست را برای نقش
وآمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوغ است یعنی دارو در دهن ویا در بینی کردن نشغ سخن در دهن
کسی افکندن وسخت نفس بر کشیدن با آرزوی واشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود نغغ
بافسوس بر کسی خندیدن وعیب کردن من المجمل نغغ نیزه زدن وعیب کردن وصفقه داد
وسر انکشت بکسی زدن من غیر المصادر نغنغ کوشتی که در حلق میباشد نزدیک لهاة
نغانغ جمع نشوغ داروئی که در بینی افشانند ودارویی که در دهن کنند نشغ آبی که در درخت
بریده بیرون دهد من المجمل نشیغ عرق نکغ ونلغ کیاهیست که آنرا سعتر بری کویند نوابغ
شاعران غیر موروثی باب النون مع الفاء من المصادر نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه
روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی بر کندن وبیخ بر کندن نقف سر شکستن چنانکه
با بدماغ برسد ومغز سر بدر آید ودانه از انار بیرون کردن نکف بچشم زدن وبوف فرو با راییدن

اسمان

آسمان وجست دست پای بر کرفتن چارو ادر رفتار نزف مستکردانیدن رفتن خون
کسی را وآب از چاه کشیدن بتمامی وتمام آب از چاه بر کشیده شدن را ومتعدی ولازم
وتمام خون رفتن وتمام اشک رفتن وبریده کردن حجت کسی در خصومت وبردن نشف در
چیدن چیزی آب را با مثل آن نکف بفتح کاف ننک وعار داشتن نکف بسکون کاف ستردن
اشک از روی وآب بر کشیدن وبکذشتن از باران وبر کشتن از چیزی ونشان چیزی یافتن
نوف دراز وبلند شدن ناف خوردن وسیر آب شدن نجف تراشیدن وفراخ کردن نجاف
باز بستن ابر تعیس بپای او تا ابغری نکند نخف ابله بر آوردن بز نسف از بن وبر باشیدن غله
در خرمنکاه نصف بفتح ضاد منقوطه کیدن نطف بعیب آلوده شدن وتباه شدن وتهمت
نهاده شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر نفنف هوا
دره در میان دو کوه نیف ونیف زیاده میان دراز وبلند نسیف راز وسخن پنهانی ونشان
کار دندان خر وفشان پای که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کار نسوف شتری که کیاه از بن بر کند
وبخورد نسوف السنبک اسبی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف نام شهری
وجای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع والنجاف بمعنی استانه در هم آمده است نخیف
تیر تراشیده وتیر بی پیکان نجف جمع نخیف بخاء غیر منقوطه لاغر نداف پنبه زن نذیف
پنبه وازده شده ناصف خدمتکار نصف جمع ونصف آدمی میانه سال را هم کویند که در
پیری وجوانی میانه باشد نواصف ممرها آب واو جمع ناصفه است نصف ونصف
نیمه ونصف بکسر نون عدل ودا دراهم کویند نصیف معجر زنان ونام کیلی است که بزبان کیلانیمه
کویند نطف ابهای منی نتف علفها وکیاهها وموها ومثل آن که بانکشت بر کنده شده باشد
واو جمع نتفه است نزف ابهای اندک اندک وشرابها اندک اندک واو جمع نزفه است نسف
ونسف سنک سیاه وسنکها سیاه نطاف ابهای صافی واو جمع نطفه نطوف شبی که تا روز
باران بارد ناطف حلوائی است معروف نطف کوشوارها واو جمع نطفه است نطف بکسر طا
نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی بادان که حکم یمن بوده است بسیاری
مال بجهة کسری از یمن فرستاده او آن مال را غارت کرده ویک روز تا شب بخشش کرده واز آنجا
ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عداه ای ما صرف نغف کرمی که در بینی کوسفند

وشتر میباشد وکرم سفیدی که در استخوان خرما میافتد ودر حدیث است که ان یاجوج
وماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ رقابهم نکاف بضم نون ورمی است که در بنا کوش شتر
پیدا شود نکف غده خورد که در بنا کوش شتر وغیر آن پیدا شود نوف کوهان شتر نظیف پاک
نعف جای بلند که در پایین کوه باشد واز بیابان مرتفع شده نعاف جمع باب النون
مع القاف من المصادر نتق بر کندن وپوست کندن وبسیار بچه شدن زن وکشیدن
وجنبانیدن که قوله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکناه وبمعنی زود آبستن شدن شتر وبیرون
زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب کردن وبنظام آوردن چیزی وعطف کردن
سخن بر سخن نفاق دو روی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن وبر سیدن
وروان شدن آب وغیر آن نفوق مردن چارو انمق نوشتن نطق سخن کردن نعیق ونعاق
بانک بر کوسفند زدن نغیق بغین منقوطه بانک کردن کلاغ ونعیق بعین غیر منقوطه بهمین معنی
آمده است نهیق ونهاق بانک کردن خر نقیق بانک کردن بزغ وکرغم وکرهه مرغ خانکی نزق ونزوق
بر جهیدن وچستی نمودن وسبکی نمودن وشتاب کردن نبق بمعنی نمق است نشق بو سیدن
ودر دام افتادن آهو وغیر مصدر هم آمده است نسق قاعده ترتیب داشتن ودر رشته کشیدن و
دستور العمل کذاشتن من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه وشتری که زود آبستن شود
وآتش بیرون زننده واسبی که سوار را افشاند وجنبا نند نبق ونبق میوه درخت رسیده
یعنی کنار نزق وحسب وتیز رفتار نیفق ونیفق نیفه شلوار ونیفق بکسر نون جانور بیست هم کویند که
از پوست او پوستین کنند ناهق خر نهیق ونهاق او آواز خر بهکا نواهق مخارج آواز خر از حلق
واو جمع ناهقه است واستخوان روی اسب من الدستور نقیق آواز بزغ وکرغم وکرهه واواز
مرغ خانکی نفق نفق شترمرغ نفانق جمع نوق ونیاق شتران ماده وانیها جمع ناقه اند نفق
سوراخ نبق سر کوه نیاق نعیق بغین منقوطه شتر ماده واواز زم کننده نفاق ابهای ناسرع
ستوقه واو جمع نفقه است نواق بتشدید واو مردی که اصلاح کار کند نسق بفتح سین
ترتیب وترتیب نهاده ودندان هموار ومهره که هموار در رشته آموده شده باشد نشق
بکسر شین منقوطه مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق داروئی که در بینی
افشانند نشق بوی ناطق سخنکوی ومال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر وجامه ایست که زنان پوشند

نطق

نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک و
نسک خدا پرستیدن وبرای خدای قربان کردن نسک بفتح نون شستن وپاک کردانیدن نهک
بفتح ها سخت ضعیف شدن ولاغر شدن وناقص شدن نهک ضعیف کردن ولاغر کردن و
نقصان کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن در عقوبت ودر کاری ومبالغه
کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک با زن جماع کردن نوک نیزه بکسی زدن وطعنه زدن
وعیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان واو جمع انوک است
نیاک سخت جماع کننده نایک جماع کننده نهیک دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده ومرد بیباک
خلق نبک زمین پشتهای خورد نباک جمع نایک مکان بلند نوایک جمع نیزک بکسر نون
نیزه کوتاه واین معربست نیازک جمع نزاک بتشدید را عیب کننده وطعنه زننده نزک بکسر نون
ابر سوسمار ناسک عبادت کننده برای خدای تعالی قربان کننده نسک ونسایک قربان کرده
شدها واین هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نبل بسخت
راندن چارو او تیر انداختن وتیر دادن بکسی وباکسی طعام خوردن اندک اندک نبل بضم نون فرو
آمدن ونیک استاد شدن در کاری نجل بجیم انداختن وشکافتن وزاییدن وبدی کردن در بیرون
آوردن وپای زدن بر کسی وپوست کندن وسبز شدن زمین بکیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم
نسول ونسل پشم وموی انداختن حیوان ونسل بمعنی زاییدن وبمعنی شتابیدن هم
آمده است که قوله تعالی والی ربهم ینسلون ای یسرعون نشل فرا پیش کشیدن چیزی را نشل بشین
منقوطه کوشت پخته از دیک بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب ورنک ریش وتیغ
از دسته بیرون آمدن وسم چارو از جای بدر آمدن وبیرون آمدن پیکان از تیر وبیرون
نیامدن پیکان از جانبی که در رفته باشد واین از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر
تنها نقل جامه را پاره دوختن وکردانیدن چیزی از جائی بجائی نقل بفتح لام تیز رهان شدن
در حاضر جواب شدن نقیل نوعی رفتن ومداومت کردن بر آن نکول از هو کند خوردن باز ایستادن
واز دشمن باز رهیدن وبددل شدن نیل یافتن ورسیدن نول ونوال بخشیدن نزول وکریز
فرو آمدن وبحج کردن من المجمل نخل بنون مضمومه وحاء غیر منقوطه دادن نحول لاغر شدن
تن ولاغر شدن نخل بفتح نون سخن کسی بدیکری بستن نخل بخاء منقوطه بیختن نغل بفتح غین

منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هرچه باشد و کینه ور شدن
دل و فساد انگیختن میان مردم و چینی کردن نَهَل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن
و این از لغات الاضداد است نَشل بیرون کردن تیر از کیش و نادادن از انبان و زدن و نَزع نیز ازین رخ
از چاه نَکْل ربودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نَزال با یکدیگر کار و
زار کردن نَطل آب بدارو جوشانیدن و بر سر فرو کردن نِضال بضاد منقوطه تیر انداختن و با هم
معارضه کردن در تیر انداختن من غیر المصادر نَبل تیر نِبال جمع و نَبیل بمعنی بخشش هم آمده است
نَبّال بتشدید لام صاحب تیر و تیر تراش نابل استاد و تیر تراش و تیر انداز نَیل دامن جامه و سنگ
استنجا و بزرگان و خوبان وا فزونیها نُبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نَجیل
سرگین نَخل آبی که از زمین بر آید و روان نشود و فرزند و جمع نخل بحاء غیر منقوطه مکس انگبین
ناحل لاغر نا هل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع نَهال جمع الجمع
نیل رود خانه مصر و حشیش درخت عظلم و بمعنی دوم مستعربست نا ول نوعی از شتاب رفتن
چنانکه سر خود را راست داد نواحِل شمشیرهایی که آن ضرب کرده باشند و هم آنها سابیده شده
باشد نَجیل بجیم یا لک دیزه گیاه اشنان و برگ ریزه هر نوع گیاه شور و تلخ که باشد نَجل بضم نون
فراخ چشمان نَخیل درخت خرما نَخل درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما می سازند
نَکَل چرک و نکّال مرد زبون و فرومایه نَزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی
نزیل مهمان نزل زمین صخت که باندک باران آب در وی روان شود و خط با هم پیوسته و مجتمع
نزل بضم نون و سکون زا زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نُزُل بضم زا فرود آمدن گاه کقوله تعالی
انا اعتدنا للکافرین و کقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم
آمده است نُسَیل عسل که اخذ و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد نُسال
بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نَسل فرزند نَسَل بفتح سین شیر از شام بیرون
که خود از پستان فرو آید نَشیل نشین منقوطه گوشت بی توابل پخته نَصل پیکان و تیغ و نیزه
نُصول و نِصال الجمع نَصیل با هم پیوستن گاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نَیطل بفتح
طا فضخ نهادن نَطول آب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نَعل زمین درشت که در وی چیزی نروید
و کفش و گیاه که در پا کنند و زن منکوحه و نعل چاروا و پی که بر خانه کمان پیچیده باشد نوافل فی مزاح
سخن

و چوبی که در نساج جامه بر آن پیچند برای یافتن نال مرد بسیار بخشش نِعال کفشها و کتلها و صف نعال
شیب ترین جایی که کفشها نهند ناعل خداوند کفش نعّال نعل اسپ بند نغل بکسر غین منقوطه بد نسب
و پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش
و نام شخصی نفل بفتح فا گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند نایل بخشش ناقل گرداننده چیزی از جایی
بجایی نقل و نقل کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ علیست که
در سم شتر اشتر پیدا شود و بیر تیر که از تیر دیگر بر کرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف جامه
و موضع سنگستان نتل و نتل خایه شتر مرغ که در وی کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج
و نتل بفتح تا بنده قوی شیر را هم گویند ناتل بفتح تا نام شخصی نعتل کفتار نر و نام شخصی است که
بغایت درازریش بوده نقیل راه نقایل پارها که بر کفش دوزند و جمع نقیل است نقل
بضم نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده نکل
بندی که بپای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی آزموده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوگند باز
ایستنده نمل مورچه و دانهها خورد مانند آبله یا اندک ورم نمل بیقرار و عیب کننده و سخن چین
نهشل گرگ و بری من اختیارات البدیعی و گرگ و چراغ و نام شخصی نهبل مرد پیر باب النون مع
المیم من المصادر نجیم نالیدن و تنخنخ کردن نجوم پدید آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه
و شاخ و غیر آن نم سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن
و انکار کردن و داد ستادن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ملعابوا و ما
کرهوا نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چاروا زدن و زدن بعصا و انداختن بان آوا
کردن غیل و شیر زده نهم بفتح ها سخت حریص شدن و بر خوردن طعام نسیم باد خوش آمدن
و بوی خوش آمدن نغم تو انگر شدن نغم بغین منقوطه سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم
خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نیم اواز کردن نشم بشین منقوطه نقطها سیاه
سفید شدن و بدبوی شدن نظم با هم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی
پیوستن من غیر المصادر نم و نمام سخن چین و نمام یکنوع گیاهی هم باشد خوشبوی
که آن را اسپیغم گویند بفارسی و آن شبیه ببودنه است اما بودنه نیست و بریان گیاه اسپرغم
گویند کمانیم سخن چینها و جمع نمیمه است نیم لهی و آنا کرد که در ریش پیدا شده باشد

از مرو باد برو و پوستین کهنه و نام درختی توام بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت
معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی و النجم و الشجر یسجدان نجوم نعائم منزل است از
منازل قمر نعام نشانها که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم نقم و نقم
عقوبتها اولین واو جمع نقمه است و دومین جمع نقمت است ناقم لقب شخصی نایم خسبیده
نوم و نیّم و نیام جمع نوم و نومه مرد بسیار خواب نغیم سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نهیم
حریص و آواز شتر و آواز فیل نهام مرغی است نهم حریص بطعام نحام نالنده و تنخنخ کننده
و نعامی نجیل و مرغیست مانند بط که آن را بفارسی مرغ آوی گویند و نام اسب شخص نابم هم
ندام بکسر نون جمع نادم نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسم اول باد نرم که بجهد
و دم ها که آدمی میزنند و بمعنی اخر جمع نسمه است نشم بشین منقوطه درختی که از آن چوب
کمان گیرند و نقطهای سیاه سفید نشم بکسر شین انچه بر و نقطهای سیاه سفید باشد
انکا و غیره و بوی کند کننده نظام رشته که مهره در وی پیوندند و صلاح کار نظم شعر و گروه
و نام ستاره کوکبی است در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده و دجاجه ناظم مرغ
خانگی خایه دار را گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم
چهار پا و بلی نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شدن و او فعل مدح است نعیم
نعمت و انعام کرده و مال نعم بکسر نون و فتح عین نعمتها باب النون مع النون
من المصادر نشدان گم شده را جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نقران
و نقران بر جستن نقصان کم شدن و کم کردن و او متعدی و لازم آمده است نطفان چکیدن
آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان و نبذان جستن رگ نصفان از چشم
آب بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا
الله فترکهم و کقوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نغصان بغین منقوطه
جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا داشتن برای رفتن نعیان خبر مرگ کسی دادن نعقان
بانگ بر گوسفند زدن نعبان آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نظران نگریستن نوح
نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گندیده شدن نزوان بر جستن
من غیر المصادر نون ماهی شمشیر و دوات حرف و حرف معروف نینان

ماهیان ذو النون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان ریش در بنا گوش نیران
آتشها و بدینمعنی نارست و چوبهایی که برگاوان کاری نهند برای زراعت و بدینمعنی جمع
نیرست نشیان خبر گیرنده نشوان مست نغوان بجیم تشنه و سوراخ استانه در که باشند
در بران کردد کقوله الشاعر صبت الماء فی النضران حتی ترکت الباب لیس له صریر و نام
شهری هم باشد در یمن نغران بکسر نون و سکون غین منقوطه گنجشکهای خورد من الدستور
و مرغهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد
نعمان چارپایان و بدینمعنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن
نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود
و آن را نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نغیان خونی که بچکد از ضرب شمشیر و رشح باران
که چون باران بر زمین آید با طراف بچکد و خاک و خاشاک که با آن از پای درخت بدور کرده باشد
و بعضی از لشکر که بر اطراف روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسبنده و این لفظ دایم
منادی واقع شود نتن بوی کند ناصحین نیک خواهان و با خلاص دوست دارنده کان و
اندرز کنندگان نیدلان بفتح نون کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو
پستان نضلخان دو چشمه جوش زننده نعلین هر دو کفش و هر کتل یا نجدین دو راه راه
و راه شر ندمان پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت ناکبون بر گردندگان نسوان زنان و این جمع است
بیمفرد نسیان مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسیان و نسوان بفتح سین تثنیه
نسا باشد و رکیست کشیده از سرون تا بران و ساق نیان نام موضعی ناعتون صفیر
کنندگان و نام موضعی نصران نام دهیست در شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال
هو نصرانی نصرانی هم باشد چنانکه ندیم بمعنی ندمی میباشد فلهذا در صحاح گوید که نصارا
جمع نصران است ناظران دو رک اشک که از چشم بر دو جانب بینی وا بسته اند نهروان نام
شهری ناهقون بازدارندگان ناهقان دو استخوان حیوان سم دار که بر آمده اند از جری شکم
و این دو استخوان را نواهق گویند هم گویند نهدان حوض پر آب و قدح پر از آب ملغراب یا ظرف
بطاء غیر منقوطه موضعی است در شام نظرون بوره از هنی من اختیارات البدیعی نالعقان
دو ستاره اند هر دو جوزا باب النون مع الواو من المصادر نظو دور شدن نبو

ونثو وايس جستن وبجاى قرار نكرفتن ودر روشدن وموافق نيامدن نثو اظهار كردن خبر را
نحو بحاء غير منقوطه قصد كردن نجو بجيم راز كفتن وبوييدن بوى دهن خواستن وغايط
كردن وبيرون آمدن غايط وشاخ درخت بريدن وپوست از كوشت باز كردن ندو مجلس كرد
كردن مردم را بمجالس مردم رفتن وبخشش كردن وچريدن شتر در وقت مابين آب خوردن
اول ودوم نزو بر جستن نصو بصاد غير منقوطه موى پيشانى كرفتن نضو بضاد منقوطه
بركندن ومسافت قطع كردن وپيشى كرفتن ستور بر ديكر ستوران وشمشير از نيام بركشيدن
وكذشتن تير از نشانه نضو بضم نون وضاد زايل شدن خضاب يعنى رنك وار رفتن نقو
مغز استخوان بيرون كردن نثو بمعنى نثو باشد مهموز اللام واصل او هم نثو است كه همزه
را بواو بدل كرده اند وواو را در واو ادغام كرده اند نمو بسكون ميم بمعنى نمى است نمو باليد
وافزايش كردن وبر آمدن كياه از زمين من غير المصادر نضو بكسر نون اشتر لاغر وآهن پ
تير بعد از پيكان تا موضع پيكان وجامه كهنه خود را ومانند واعراب كلام عربى ونام شخصى
نجو بجيم راز وابر وآنچه از شكم بيرون آيد از سركين نقو بكسر نون استخوان با مغز نعو شكاف
لب ميان شتر نهو بفتح نون وتشديد واو باز دارنده باب النون مع الهاء من
المصادر نوه بزرك وار شدن وبلند شدن وقوى شدن نقه بفتح قاف ونقوه در
يافتن وكوش بحق كردن واز بيمارى به شدن نكر هت كردن بدهن وبوييدن نفه كند
شدن در رفتار ودر ادراك وماندن شدن وبد حال شدن نبه آكاه شدن نجه باز داشتن
نكه راندن جاروا وباز داشتن من غير المصادر نبه ونبه شهوت يافته وناپديد شده
كه معلوم نباشد كه كسى ناپديد شده است وناپديد شده كه ناكاه پيدا شود وبى طلب نابه
ونبيه بزركوار ومشهور وتيز ركى نافه نفاكند رفتار وكند ادراك وماندن شده نقه جمع
نافه بقاف از بيمارى به شده نقه جمع ناجه مردى كه در سهار در رود آن را خوش آيد نزه
باك دخال دور وبزركوار وبلند همت نايه بلند وقوى باب النون مع الياء
من المصادر نمى چيزى بچيزى نهادن واسناد كردن خبر بكسى ونسبت كردن چيزى بچيزى
وبر داشتن ورسانيدن خبر بوجه صلاح نفى نفى شدن انتر وانداختن نوى يعنى استنجا
نهى باز داشتن نغى بغين منقوطه سخن كفتن نقى مغز از استخوان بيرون كردن نجى راز كفتن

واو غير

واو غير مصدر هم آمده است نضى بضم نون بضم شمشير كشيدن وپيشى كرفتن ستور از ديكر
ستوران وابر بيرون آوردن ستور وكذشتن تير از نشانه وجامه بركندن نفى راندن
ورانده شده ونيست كردن ونيست شدن واو لازم ومتعدى آمده است نغى بغين غير منقوطه
خبر مرا بكسى دادن واظهار كردن وشهرت دادن نثى بثاء سه نقطه آشكار كردن خبر نائى
ودور كردن ودور شدن وبصلاح آوردن ماضى او نائى آيد ومضارعش بنائى وبمعنى اول است حق تعالى
وهم ينهون عنه وينأون عنه اى وبيعدون عنه نشى دادن خبر من غير المصادر
نى بفتح نون بين نى بكسر نون خام يعنى ناپخته واين در اصل نيء باشد مهموز اللام نوى
بتشديد يا ملاح نوائى جمع نائى بمعنى نائى ونوء در اصل مهموز اللام است كه همزه را بيا قلب
كرده اند نفى بكسر فا براده وخاك وخاشاك كه آن را باد از پاى درخت بدور كرده باشد وخون
كه بچكد از ضرب تيغ ورشحه باران كه چون بر زمين آيد باطراف پاشد نقى پاك نقى بكسر نون
وسكون قاف مغز استخوان وپيه چشم ناعى ونغى خبر مرك كسى دهنده ونغى خبر كه او هم
كويند نغى بسكون عين خبر مرك نوى هم نيت ناوى اشتر فربه نحى بحاء غير منقوطه خيك روغن
نواحى طرفها وكوشه ها نواصى موى هاى پيشانى وبزركان قوم نخورى آنكه سوراخ ابرو فراخ باشد
نجى برهانيم وبر زمين بلند اندازيم وبمعنى اخير است قوله تعالى فاليوم ننجيك ببدنك نجى
بتشديد يا هم راز وهم رازان واو مفرد وجمع آمده است همچو صديق نجى بضم نون وتشديد
جيم كه در قرآن آمده است كذلك ننجى المؤمنين يعنى مى رهانيم واو در اصل ننجى بوده است نون را
براى خفت حذف كرده اند چنانكه همزه دوم را در اكرم حذف كرده اند كه در اصل اأكرم بوده است
نابى كوهى بزرك كه كرداكرد او زمين پشته ها بلند باشد نبى جمع همچو غازى وغزى ونبى بمعنى
پيغمبر ومشرف بر خلق وخبر دهنده هم آمده است اما بمعنى اخير مهموز اللام است وبديكر
معانى معتل اللام است نهى بعضى از آب سيل كه جاى مانده باشد ونهى هم كويند بفتح نون
نجى خيك دبلغت كرده نهاى بكسر نون آهنكر ناجى آهسته رفتار ورهيده نمى بضم
نون وتشديد ميم ويا فرى وواحدى واقچه مغشوش كه در روم مس باشد يا اثر وانرا بزبان
رومى فلس كويند نامى افزايش كننده ورهيده نادى بسكون يا ونادى بتشديد يا مجلس وجمع
شدنكاه مردم ونادى بمعنى عشيرت ودودمان هم آمده است كقوله تعالى فليدع ناديه اى

عشيرته ندى بكسر دال وسكون يا بخشنده نسى ونسى چيز فراموش كرده وچيز زبون كه آن را
در منزل سفر انداخته باشند وبآن التفات نكرده وركوى پاك كردن حيض زنان نسى بكسر
سين وتخفيف يا آنكه زحمت عرق نسا داشته باشد ناسى فراموش كننده نطاسى ونطاسى
بتشديد يا دانا وبينا وطبيب ناهى باز دارنده نفى كاهيست نوى جويى بركرد خيمه سازند
تا آب باران از آنجا روان شود ودر اندرون خيمه نرود نوى بكسر همزه وتشديد يا جمع واو
اصل نوى بوده است بر وزن فعول كه واو را يا كرده اند ودر ياء دوم ادغام كرده وما قبل را برا
مجانست يا كسره داده نضى بفتح نون وكسر ضاد بعد از بيكاه تير با پيكان آن وبعضى پيكان تير
وموضع كردن كه ما بين شانه باشد تا سر وتير تراشيده كه هنوز پر وپيكان ننهاده باشند
نظى دور نبطى ونباطى ونباطى منسوب به نبط ونبط قومى اند از عرب نافى راننده ونيست كننده
ناحى بحاء غير منقوطه قصد كننده وكرداننده كتاب الواو باب
الواو مع الالف من المصادر وبا بر وبا كردانيدن زمين واشارت كردن وباء
بوزن نبا پر وبا شدن زمين وزا خشك كردن كوشت وما اشارت كردن وثا بند دست از
جاى بر آوردن ومعيوب شدن استخوان بى شكستن وجا كارد زدن وسيلى زدن وجاء رکهاء
خايه نزكوفتن وجى سوده شدن سم ستور ورى آتش از آتش زنه بيرون آمدن وكرى جنبانيدن
جستان ودويدن اسب واشتر وفا پيمان نكه داشتن ونا سست شدن وماندن شدن وذا باز داشتن
وعيب كردن وضوء بضم واو وضوء بفتح واو دست نماز كرفتن ولاء بكسر واو دوستى داشتن
وپياپى كارى كردن واو از باب مفاعل است وطا رفتن وپاى بر زمين نهادن وپايمال كردن ودر
نغل كرفتن وطاء با كسى هم كارى وموافقت كردن در خور آمدن وغا فرياد وغوغا كردن من غير
المصادر وباء وبا مرك عام كه بسبب علت مخصوصه باشد ومرض عام وراء پس وپيش وفرزند
زاده واين از لغات الاضداد است وعا ظرف وزى شخص كوتاه وضوء بفتح واو آب كه بآن
دست نماز كيرند واو مصدر هم آمده است وكرى اشتر ماده كوتاه واو مصدر هم آمده است
وخفاء زمين كردر وسنك سياه باشد وآى خر وحشى يعنى خر كور سخت خلقت وحيوان سخت
خلقت وآبعيى اى واى واو كلمه ندبه است وكعا زن احمقا وزنى كه انكشتان پاى او بر هم افتاده
باشد وطاء جامه كه بر هودج پوشند ورى علقيست وخلق عالم وعثاء سختى سفر وعساء

زمين

زمين نرم ريكستان ودكاء موضعى است وغا بعين غير منقوطه آواز وغوغا وغا بغين منقوطه
جنك وآواز وغوغا وجاء بجيم ماده باى كه در رسم بيدكرده باشد وشاء بكسر واو جامه ها
رنكين واو جمع وشى است وقاء ووفاء التجيان چيزى آنكه دارند وسپر وزاء بزاء منقوطه
بوزن فعل شخص خلقت وسخت تركيب وضاء بضم واو ومد الف وضى پاك ونكو
واو مشتق از وضاءة است ورقاء كبوتر وصفا خدمتكاران وحاء ووحا بحاء غير منقوطه آواز
وشتاب والوحا والوحا يعنى زود زود وجعى بوزن مرضى اى دردمندان وبيماران وجاء درد
آدمى وجاعى مردان دردمند وزنان دردمند ودكاء دوستان واو جمع ودود است وكاء
سر بند خيك وكوزه وسربند هر چه باشد كما جاء فى الحديث العين وكاء السه فاذا نامت
العين استطلق الوكاء اى هذه الوكاء التى هى العين فان هذه الوكاء اذا كانت نائمة كانت
مستطلقة واذا كانت مستيقظة كانت معقودة مشدودة ومن ثم اذا نامت العين خرج
من السه الحدث لان وكاءه حينئذ مفتوحة وطاء زن بزرك پستان وسطى فاصله وانكشت
ميانين از انكشتان پنج كانه وميانين هر چيز وتقى بضم واو استوا ولى فعل ماضى است يعنى بركشت
وپشت بكردانيد وولى كرمانيد وروى بچيزى كرد وبفروخت بهمان كه خريده بود وطى پايمال
شده ونرم شده وحشى زن آبستن كه آرزوى چيزى كند وحامى الجمع ولاء دوستى دوستى
ولاء بفتح واو ميراث بنده آزاد ويادان ودوستان وخويشيها ومفرد وجمع آمده است
ولايا جمع وليه است ووليه برذعه است وبعضى كويند حلس است وقراء زمين بيكيا كه
كياه از هيچ نقصان كرده نشده باشد وخيك كه از پوست او هيچ كرده نشده باشد باب
الواو مع الباء من المصادر وأب منقبض شدن وشرم داشتن وسب بر كياه شدن زمين
وثب ووثوب ووثيب بر جستن ونشستن وجوب واجب شدن وافتادن وغايب شدن
آفتاب وجيب طپيدن دل وطوب بطاء منقوطه دايم بكارى ايستادن وقوب آمدن
تاريكى شب واز نجاست قوله تعالى ومن شر غاسق اذا وقب وقب بكوفر ورفتن چشم ودر چيزى
در رفتن وقيب آواز كردن غلاف اير اسب در حين بيرون آوردن اير وهب وهب دادن وبرب
فاسد شدن وصب دردمند ورنجور شدن وصوب دايم شدن ودايم بكارى قيام كردن وكب
بر پاى خاستن وبكارى دايم بودن ولوب بپوستن ودر رفتن من غير المصادر وكوب

آهوی فراخ رفتار وَأْب شتر نزدیک وَرَب بکسر راماه شدن ووأب وریب وَجب بدل
واجب فرض شدن وناگزیر شدن وافتاده وَقب وازغلاف برآست وَقب احمق وچاله ابکیر
کرد کوه باشد وچال چشم وَشب بکسر او گیاه وَغب مرد بدل ومرد احمق وشتر نزدیک سبز ومتاع
زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه وغیر آن وَصب بکسر صاد بجور ریب بمعنی وبال است یعنی وای
وَثاب نشستن کاهها والبه رونده در چیزی ودر رفته وَطب خیکی که در شیر کنند وُطاب جمع
واصب دایم وَاهب وَوهّاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر وَقت
ساعت وقت چیزی بریدن کردن وَفادة نزدیک پادشاه رفتن وَحکة یگانه شدن وتنها
شدن ویکی شدن وِلادة زاییدن وَدادة بفتح واو آرزو کردن وشایکه دروغ کفتن واز
کسی عیبی باز کفتن وبسیار شدن وبسیار فرزند شدن وزاییدن وِقایة نکه داشتن وَباخة
بجاء غیر منقوط وتاء دو نقطه فوقانی بعد الواو اندک شدن وزبون شدن وَقاحة وَوُقوحة
سخت شدن سم وسخت روی شدن وبی شرم شدن وُرودة کلکون شدن وَقرة بدهه آمدن
سم چاروا که بچیز سخت در کوفته باشد وَغادة بغین منقوطه ناکس شدن وُغوبة ستبر وضخیم شدن
شتر وُعوثة بعین غیر منقوطه وثاء سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ وَفارة بسیار بیش شدن
وبسیار گوشت شدن ونرم شدن فراش وَجبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و
وشبانروزی یکبار خوردن ویکبار وسیلک وَجیبة بیع بمحصول آوردن وُجوبة بدل شدن
وَهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است وَجازة کوتاه شدن سخن وَثاجة بسیار شدن
کوشت وبسیار گوشت شدن وَنیة سست شدن وَبادة پروبا شدن زمین وَغرة سخت افروخته
شدن گرما وحرارة وُعورة بعین غیر منقوطه سخت شدن ودشوار شدن واندک شدن وَساطة
بزرگوار شدن وَصافة خدمت کردن وبجهت خدمتگاری رسیدن کودک وَداعة فراخ شدن
عیش وروزی وَضاعة فرومایه شدن وَشیعة زبان کردن وَضعة نهادن وَحافة وَوُحوفة
بسیار شدن موی وَثاقة استوار شدن وَدافة آبستن شدن مادیان وابغر طلبیدن مادیان
وَبالة وَوَبالة وَوَخامة دشوار شدن وگران شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن وَدامة
بدل شدن وحقیر شدن وخورد شدن یعنی کوچک شدن وَساعة فراخ کام شدن ستور
وَسامة نیکوروی شدن وَجاهة روشناس شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه وبزرگوار

شدن وِراثة میراث یافتن ومیراث بردن وِلایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن ووالی
کسی شدن ویار شدن ودوست شدن وَلایة بفتح واو یاری کردن وَزوزة جست برجستن
وَسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن من التفسیر الموبدی فی قوله تعالی یوسوس فی
صدور الناس من الجنة والناس وَصوصة نزدیک کردانیدن روبند بچشم واو غیر مصدر هم
آمده است وَعوعة بانک کردن سک وکرک ومثل آن وَقوقة بانک کردن سک از ترس وهمچنین
آواز کردن مرغ از ترس وَحوحة بحاء غیر منقوط بر دست خود دمیدن بدهن وقتیکه سخت سرما
یافته باشد وکردانیدن آواز در حلق وَخاشة وَوُخوشة زبون شدن وناکس شدن وَضاءة
بوزن نظافة نیکوروی شدن وروشن شدن وپاک شدن وَلولة واویلا کفتن من الصحاح ومشوش شده
آشفته سخن کفتن وَعکة سخت افتادن در رفتار وَثامة پر گوشت شدن بدن واکنده کوشت
شدن وَهوهة نرم بانک کردن شیر ونرم آواز کردن خر نزد رمه خود برای شفقه ومحبت نمودن
با جنس خود وَصاة وَوِصایة وَوَصایة وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته شدن
بچیزی واینها غیر مصدر هم آمده اند وَطاءة نرم شدن فراش ونشستنگاه وپایمال شدن جای
وَطاءة بمعنی اخذ است یعنی کرفتن کقوله النبی صلعم فی الدعاء اللهم اشدد وطأتک علی
مضر وحمیر وَوَزمة شبانروزی یکبار خوردن وَعقة بدخلق شدن وَقیعة بدکوی از عقب
مردم کردن وَکاعة سخت شدن وَکالة وَوِکالة وکیل شدن یعنی پاینداری کار کسی شدن
من غیر المصادر وَأْبة چاله ابکیر که در سنگ میباشد وَحاة بمعنی وحا است یعنی آواز وَأْکة
سرکین شتر وَبْر جانوریست مانند گربه ودم ندارد وَتیرة راه وسستی ومحلقه که بآن نیزه زدن آموزند
وسفیدی پیشانی اسب وپرده که مابین دو سوراخ بینی میباشد وَنیة سستی وَناة زن سست
وازره کینه بردارنده واهیة سست وبیهده واز هم افتاده وَحرة جانوریست که بر زمین میباشد
واقعة کارزار وخواب وحال وسختی جنگ وحادثه زمانه وقیامت وَجوار بجیم جمع وجار است
وآن داریست که در وی کنند وُخمة بضم واو طعام ناکوارنده وُکنة آشیانه وفرود آمدنگاه
مرغ هرجا که باشد وُکنات وَوُکَنات جمع وَثیقة پیمان وَثیمة سنگ وقدری از کیاه خشک
وطعام غزا وَجنة وَوُجنة وَوِجنة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند بر آمده است وَجنات
جمع وَبِثة زمین پروبا وَطنة سختی وموضع قدم وَطیئة غراره پنبه وغیر آن ونوعیست از

خوردنی وامِشة فراکیرنده وسختی زمانه وُکلة بضم واو بوزن همزة مرد عاجز که کار خود را بدیکری
فرا کذارد وَشیمة وَسِمة برک کیاهیست که بآن موی را رنک کنند وبرک کیاه نیل است وَلغة دلو
خورد وَقشة جنبش وَقبة ظرف کرد وتربت سلرند وَحفة سنک سیاه وُردة بضم واو
رنک کلکون وَرَدة بفتح واو کل وَصیدة محوطه از سنک مانند حظیره وَذمة بذال منقوطه دوالی
که در دلو کنند وکوشت رحم شتر ماده که مانند ثوولول خانه خانه شده باشد وپاره جکر وشکنبه
ورودة وِجهة بکسر واو قبله وموضعی که روی بطرف او باشد وَجیهة زن روشناس وخداوند
جاه وزن خوبروی وَجعة زن دردناک وَجیئة ملخی که او را کوفته سازند وبروغن کنند وبخورند
وَدیعة امانت وَلعة دروغکویان واو جمع والع است وَدعة وَوَدعة مهره است که آنرا
بزبان کیل کلاجیان کویند وبفارسی کچ وَدعات جمع وَزیعة نام اسپی است وَذیمة موسمار
پخته خشک کرده ویا ملخ پخته خشک کرده که آنرا کوفته کنند وخورند وَدفة وَوَدیفة بالغ سبز کیاه
وکیاه سبز وَدیقة بقاف سختی کرما وَخرة کوشت پاره وَهلة نوبه وترس وَهیة شکاف سوراخ
وَخصة سرما وَذیلة آینه وپاره سیم وِقالة بکسر واو کوشتی که شرحه کرده شده باشد وَذیمة
بذال منقوطه هدیه برای کعبه مبارک وَرطة زمین که در وی راه نباشد ومحل هلاک وِراطة بکسر
واو فریب وَراقة درخت خوب سبز برگ وبسیار برگ وَرقة وَوَریقة درخت بسیار برگ
وَرثة میراث برندکان وَتیحة خمیر نرم وَعثة زمین سخت وَلیدة دختر کودک وکنیزک وَالدة
مادر وِسادة بالش وَثرة زمین بغایت کهر وَتَرة بتاء دو نقطه یکی که در اندرون سر ذکر باشد و
پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد وکره اکر چیزی وَثیرة بثاء سه نقطه زن پر کوشت و
فربه وبیسروباعة وَوَباغة دبر ولنچر کویند کذبت وَباغنه یعنی بامادر بر رها کرد واسطة
در میان بوده ومیانجی وواسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند وَفاة مرک
وُفهیة مقیم بودن ترسا در بیعة وبیعة مسجد ترسایان است واین اسم مصدر است
وَسیقة جماعت شتران که همراه همدیکر باشند در سفر وَضیعة صابر درخت وآنچه بر مردم نهند
از مال صدقات وکیاه حمض وزیان دادنی در تجارت وَحشة خالی واندوه وتنهایی ودمندگی
وَسیلة نزدیکی جستن وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وَزغة جانوریست که بزبان
کیل بچیچه کویند وبفارسی آفتاب پرست وَشیظة استخوان زایدکه از استخوان اصل نابت شده

وچیز زاید وَشیجة بجیم شاخ بیخ درخت ولیف خرما که برد وچوب هیزم باشند برای نقل غله
درزیده از جایی بجایی وَشیعة چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم وبینی او
وبعد از ان بدر آرند تا شتر بوی کند وپندارد که بچه اوست وَشیعة کلوله ریسمان وهرچه در هم
پیچیده باشد وبندی که جولاه بود وجامه در ان کند وجامه بافد وَشیقة کوشت پخته وابر شده
برای بحفظ وَذیة عیب وسرما وَاشیة زن نمام بسیار وحیوان بسیار بچه وَصوصة برقع وَصیفة
بفا کنیزک وَاصلة زنی که موی خود بدیکری پیوند کند کقوله النبی علیه الصلوة لعن الله الواصلة و
المستوصلة ومستوصلة زنی دیکر است که برای واصله موی پیوند کند وَصیة وَوَصاة وَوَ
صایة وَوِصایة اندرز وَصیلة زمین فراخ وفراخی وآبادانی وکوسفند ماده که هفت نوبت
هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده باهم زاییده باشد ودر حین
آن کوسفند ماده را کویند وقد وصلت اخاها یعنی اخاولیدها الموصیة وآن بچه نر را نکشند
وشیر همان کوسفند وصیله را بزنان ندهند بلکه بمردان دهند واو در حکم سایبه است وما
آزاد کرده است واین طور در زمان جاهلیة یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح
وَصمة عیب وُصلة بضم واو پیوند وخویشی وَصلة بفتح واو پاره واصیة زمین که در
کیاه بهم پیوسته باشد واعیة زن فریادکننده ویاد دارنده ونکهدارنده وبمعنی اخیر است
قوله تعالی وتعیها اذن واعیة واصبة بیابان دور کرانه واضحة دندانی که پیدا شود در وقت
خندیدن وَهمة شتر ماده بزرگ رام شده وَظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار
کرده شده باشد وَعقة بدخلقی وَعکة لشکرگاه وجنگگاه وَعثة زن پر کوشت وَغیرة بغین
منقوطه شیر که گرم کرده بسنگ گرم وگوشت بریان کرده بسنگ گرم من الجمل وَأْة خر وحشی ماده
بزرگ وَثیة جوال بزرگ ودیگ بزرگ وهرچه بزرگ وستبر باشد وَلیة جلیس است یا برذعة
وِلایة بکسر واو یاری وپادشاهی وجمع شوندکان برای یاری کردن واو مفرد وجمع آمده است
ومصدر هم آمده است وَضیمة کروه آدمیان وطعام عزا وقدری از حشیش وکیاه وَقیعة
رکوی که بآن آتش برکیرند وَقت هنکام وَقدة کرمای سخت وَفضة صفت کیش تیر وَهدة
زمین دشت ونشیب وزمین کو وَقیرة چاه ابکیر که در سنگ باشد وَکیرة طعامی که برای بنا
کردن عمارت مهیا سازند وَجلة بکسر جیم زن ترسان وَلیحة بحاء غیر منقوطه غراده پشم وپنبه

وایجا تجیم صاحب سر و دوست و قبیعه چاهك آبكیر كه در سنك باشد و بدكوئی از پس مردم
بكار زار و قعقعه سختی جنك و اجفه لرزنده و طبنده و سوسه آواز زیور و اندیشه بد
و اكبه بربلی خاسته و اطیئه هكذ زبان و كتاه نشانه مقدار یك نقطه و شمه قطره باران
و یك سخن و شیمانه سخن بد و اشیمانه زنی كه بر دست زنی دیگر بسوزن نقش كند و بلاه
واو بلاها و فره موی سر كه تا بناگوش باشد و لیمه طعام عروسی و البته ببا یك نقطه
تحتانی ذرعی از بیخهای كشت اول بروید و بیخهای اشتر و الجه و جای مسكر آمیز كه در و لجه
بوزن همزه بسیار در رونده در چیزی و لجاه بفتح واو غار جای كه از باران در آن گریزند و بد البخار وند
باب الواو مع الثاء من المصادر وكث زدن و رهل بستن و ورث میراث بردن
و میراث یافتن و وطث سخت بر زمین زدن پای و وعث ناقص كردن كسی را بحسب و بزرگواری
من غیر المصادر وارث میراث برنده و وراث بضم واو و تشدید را جمع وارث بسكون
لام اندك از باران و غیره و وعث بعین غیر منقوط زمین بغایت نرم چنانكه پای در وی فرو رود و
استخوان شكسته باب الواو مع الجیم من المصادر ودج بصلاح آوردن من
الصلاح و آب كشادن و آب كشادن ستور من المصادر زهد و ادج و دآج اسب زدن من الدستور
و بریدن رك و دآج من الصلاح و وهج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن و سیج نوعی از رفتن
شتر و شیج بهم در رفتن و لوج در آمدن و در رفتن در چیزی من غیر المصادر و داج بكسر واو
و ودج بفتح واو رك كردن و وهاج درخشنده و شیج بهم در رفتن و نام درختیست و لج
بضم واو و كلام موضع او غارها كه در آن پناه برند در وقت باران و او جمع ولجه است و نج
نام سپر طایف و نام داروئیست كه بفارسی اكرتكی گویند و لیجه در میان چیزی باشد و از
جنس آن چیز نباشد و تیج بتاء سه نقطه ستبر و درشت و حیوان اكنده گوشت باب الواو
مع الحاء من المصادر وزح خشك شدن بول و سركین بر دنبه گوسفند و او غیر مصدر
هم آمده است و وضوح روشن و آشكار شدن و قح سخت شدن سم و بی شرم شدن من غیر
المصادر وجاح و وجاح پرده و پوسته چیزی و جیح استوار و محكم و اضح روشن و
آشكار و ضح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنك دیگر غیر رنك و نقش اصل
و لیح درست و زیوری كه آن از لیح كرده باشند و راه راست و دندان و سپید و ضاح مرد سفید

ولاج بسیار در رونده آینده

ونك

رنك خوبروی و طیخ آنچه سم ستور و مخلب مرغ چسبیده باشد از كل و سركین و مثل آن و نخ
و نخ اندك زدن و بخیل و قاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت و روی سخت و قح جمع
و قح بكسر قاف جمعی وقاح است و شاح و وشاح حمایل از جوهر و زرینه كه زنان از آن گردن
تا بن بغل حمایل كنند و نحوح و نخواخ مرد چست و سبك و لیح و ولایح عرارهای پشم و پنبه
و بندهای كاه و این هر دو جمع ولیحه است و دخ بدال غیر منقوط كوسفند نر كه بر ماده بر نرود
و دخ بسكون دال داروئیست كه آنرا نوعی از رطب گویند من اختیارات البدیعی و دخ بدال
بول و سركینی كه بر دنبه گوسفند چسبیده باشد و دخ جمع و دح وای و اشكال ادیست كه در محل
ترحم گویند بخلاف ویل كه آن در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر
و دخ نرم شدن خمیر و سخ چركن شدن من غیر المصادر وسخ چرك و سخ بكسر سین
و لخ كیاهیست و خواخ سست و فربه لرزنده از فربهی و ضوح بفتح واو آبی كه تا نیمه دلو باشد
باب الواو مع الدال من المصادر و تدمیخ زدن و وجود یافتن و بستنی آوردن و وجد
عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و وجد بضم واو و وجد بكسر واو
توانگر شدن و توانا شدن و حد بحاء غیر منقوط یكانه شدن و تنها شدن و حدو و خد براه
رفتن اشتر بطریق اشتر مرغ و رود نزد آب آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و ورد نزد آب آمدن
و بد بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم گرفتن و طد استوار كردن و ثابت كردن
و بجای بداشتن و سخت بزمین انداختن و خواری كردن و عید خبر دادن كسی را برساندن بدی
باو و نعرم كردن ایعر و عد خبر دادن كسی را برسانیدن نیكی باو و بوقت و زمان آینده و ابستن قول
و كار یعنی وعده كردن و غد بغین منقوط خدمت كردن و فد نزدیك پادشاه رفتن و فود و فد
و وقد افروخته شدن آتش و مد گرم شدن و خشم گرفتن و كد قصد كردن و د و و د و د و د
و وداد دوست داشتن و ود بضم واو بمعنی آرزو كردن و خواستن هم آمده و دا د بفتح واو
آرزو كردن و خواستن و ادزنده در گور كردن و آواز سخت كردن و ئید آواز سخت كردن و آهسته
رفتن من غیر المصادر و رد كار دائمی و جزء و روزی كه نوبت تب باشد و بسوی آب آینده
كان و تشنگان كقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر
و بمعنی منزل هم آمده است كقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی نزل فیه واو مفرد

و جمع آمده است و وارد در آینده و حاضر شونده و فرو آینده و نزد آب آینده و راه و وارد الشفه
یعنی آویخته لب و وارد الشعر یعنی دراز موی و وراد بضم واو و تشدید را جمع وارد است و وفد
نزدیك پادشاه رونده و آنكه بر مركب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیشرو و وفد جمع و فود
جمع الجمع و وفد سر كوه را هم گویند و بدینمعنی مفرد باشد و عید نعره ایعر و وعده بد و غد و حد
یك ولد بكسر واو و حید و لید بچه كه پسر باشد و بنده و لد و ولد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد
و جمع آمده اند كذا فی الصحاح و لاید دختركان كودك و كنیزكان و او جمع ولیدة است و الد [illegible]
دكوسفند آبستن و هد و وهاد زمینهای نشیب و گو و حد تنها و احد یكی و حاد یك یك و حید
و وحد و وحید تنها و یكانه و رد گل و گلگون و شیر درنده و رد و وراد جمع و كید و ود و ود و ود و ود
بكسر واو دوست و اد آواز سخت و ئید آواز سخت در رفتار نرم و قد بفتح چاهك آبگیر كه در سنك
باشد كذا فی الجمل و مرد بدحال و بدی حال و سختی زندگانی را و مفرد و جمع آمده است و تد
میخ و تد بفتح واو میخ و نام ریسمانی و د بضم واو بتی و رید رك كردن و جود هستی واجد یابنده
و ساد بالش و صد و وساید جمع و صید آستانه در و میان سرای كه نام علی و بیخهای آن بهم
نزدیك باشد و بمعنی والست قوله تعالی و كلبهم باسط ذراعیه بالوصید و اطد ثابت و طاید
دیك پایها و بنیانهای عمارتها و قد آتش و قود بفتح واو هیمه و غد بغین منقوط مرد حقیر و مایه ناكس
كه برای مجرد خوردن خدمت كند و نصیبی است از نصیبهای قمار و كاذ ریسمانی كه گاو را
بان بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر و قذ بچوب كشتن
و ضعیف كردن بسیاری عبادت یا بیماری كسی را و غلبه كردن نعاس بر كسی من غیر المصادر
وقیذ لاغر و بیقوت و جذ چاهك آبگیر كه در كوه و سنك میباشد و جاذ جمع باب الواو
مع الراء من المصادر و تر طاق كردن و كینه ور كردن و نقصان كردن و تر بتای سه نقطه
بسیار جماع كردن اشتر و آبستن نشدن شتر ماده بآن و زر گناه برداشتن و غلبه كردن بر كسی
و شر روشن و تنك و تیز كردن دندان و بریدن چوب باره و فر تمام كردن و بسیار كردن و فور
تمام شدن و بسیار شدن و غر بفتح غین منقوط و وحر بفتح حای غیر منقوط كینه شد
و وغر بمعنی گرم شدن هم آمده است و جر بسكون جیم دارو در دهن كردن و جر بفتح جیم
ترسیدن و كر پر كردن ظرف و شكم و مثل آن و جسان جستان دویدن اسب یا شتر و در رفتن

مرغ

مرغ بآشیانه و ارتر ساندن و بر بسیار شدن پشم اشتر و ضر چركین شدن و چرب گرفتن
شدن و عر بفتح عین غیر منقوط درشت و سخت شدن راه و زمین و اندك شدن و قور
نشستن و قار آرامیدن و استوار عقل شدن و از بمعنی ولا است قوله تعالی و قرن فی بیوتكن
بكسر قاف و قرن بفتح قاف هم خوانده اند كه از مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن با
كه رای دوم حذف كرده باشند و حركت رای اول را نقل كرده بما قبل داده و از همزه مستغنی
گشته و انداخته و قر بسكون قاف كران كردن گوش و گر شدن گوش و بدید آمدن سم چاروا كه
بچیزی سخت در كوفته باشد و گر كردن گوش شكافتن استخوان و سم چیزی در كوفتن چاروا و قر
بفتح قاف كران شدن گوش و ظر بر گوشت شدن ران من غیر المصادر واقر بكی و
فری و تر بفتح واو طاق و تر بكسر واو طاق و كینه و تر بفتح تازه كمان و زه هر چه باشد و ثر بثاء
سه نقطه آب منی شتر نر كه در رحم شتر ماده جمع شده باشد و ماده شتر كه آبستن نشود
و ثر و و ثیر و و ثار جامه خواب نرم كه بسیار بر او خسبیده و نشسته باشند و چیز نرم و ظر
بكسر ظاء آنكه رانهای او پر گوشت باشد و ضر بفتح ضاد و چرك و چربی و بوی طعام فاسد شده
و غیر بغین منقوط شیر گرم كرده بسنك گرم و غر بانجها و او از كینه و عداوت و او مفرد
و جمع آمده و قیر آبگیر بزرگی كه در كوه باشد و گوسفند و افر تمام و بسیار و قر گرانی گوش
و كری و قار آرامیدگی و بزرگی كما یقال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لكم لا ترجون لله وقارا
ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمته و یقور آرامیده و وقور آرامیده و استوار عقل و قر
بكسر واو بار و بر بفتح با پشم اشتر و بر بكسر با اشتر بسیار پشم و بار و بر جمع و بره اند
و آن جانوریست خورد تر از گربه و وبر روزی از روزهای عجوز را هم گویند و حر بفتح حا
و حره است و حر بسكون حا كینه و ذر بذال منقوط پارهای گوشت و او جمع و ذره است
و زر بفتح واو و زاكوه و پناهگاه و زر گناه و سلاح و بار و پشته جامه بكسر واو و زیر آنكه مرف
عمل سلطان باشد و تایر راهها و دستورها و میانهای انگشتان گفتار و او جمع و تیره است
و ضر عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه و طر حاجت و عر بسكون عین غیر منقوط درشت
و سخت و اندك و جور دار و بی كه ره بهان كنند و جار و و جار خانه كفتار و بار بكسر را نام
زمینی است كه از آن عاد بوده است و فر بفا بسیار مال و كر آشیانه مرغ و گور جمع و اكر مرغ

کرده آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر وجز کوتاه کردن سخن
وخز نیزه زدن وسوزن زدن وخنجر ومثل آن زدن وآمیختن وگز مشت زدن ونیزه زدن
ودفع کردن وغمز اشارت کردن وپیش رفتن وهمز سخت زدن من غیر المصادر
وشز سختی وجای بلند وخز بخاء منقوطه خز اندک وجیز ووجز سخن کوتاه ووفز
جای بلند وشتاب وفز بفتح فا ووفاز شتاب وزمر غلامی نوکر آنرا بزبان یکی نوسیکا
گویند او مخفف اوز است ووزواز مرد سبک لنگر کم عقل باب الواو مع السین
من المصادر وطس سخت زدن وسخت بر زمین زدن وشکستن وقس کرکرفتن شتر را
وپوست باز کردن وکس نقصان کردن وزیان کردن وهس پایمال کردن وکوفتن وراز
گفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن ونهان شدن ووسواس بکسر واو بدی وکار ناصواب در دل
انداختن وجس آواز نرم کردن وگرفتن دل وبه دل در آمدن چیزی من غیر المصادر وقس
سخن چینی ودراز وقس جرب وزن فاحشه من الجمل وجس آواز نرم وبس یعنی وای واین
کلمه را در محل استحقار یا استصغار چیزی گویند ولجس بد دل در آیده واهس بغایت زرد و
منور ومعنی کار من الجمل ودس گیاهیست که در یمن میباشد ودر دستور رنگ
زرد را میگویند ودبس گیاه خشک که از زمین بر آید وکس نقصانی وکی وکاس بتشدید کلیم
کرک ووسواس بفتح واو شیطان وآواز نرم شکاریار وآواز زیور ومثل آن هر آواز که باشد
باب الواو مع الشین من المصادر ورش طعام خوردن وناخوانده بطعام عروسی
خوردن رفتن من غیر المصادر ووشواش مرد سبک فعل وسبک لنگر ووارش خورنده
وانکه ناخوانده برای خوردن رود وورش نام راویست از رواة قرا ووقش نام شخصی وجنبش
ووتش اندک وزبون ووحش ووحوش جانوران رمنده صحرائی واین هر دو جمع وحشی اند
ووحش بمعنی خالی هم آمده است ووخش بخاء منقوطه مرد زبون وفرومایه باب الواو
مع الصاد من المصادر ووهص شکستن وسخت پایمال کردن ووبیص درخشیدن و
کردن چیزی شکستن ووقص بفتح قاف کوتاه مثل کردن ودص سخن انداختن من غیر المصادر
ووصوص سوراخ خوردی که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند ووقص بفتح
قاف آتش وهیمه خورد که بآن آتش برافروزند ومابین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر

که به پنج

که به پنج برسد زکوة آن یک گوسفند است وزیاد بر پنج را زکوة یک گوسفند بیش نیست تا چندانکه
بده برسد پس مابین پنج وده را وقص گویند وقس علی هذا ووقیص آنکه گردنش شکسته باشد ووصواص
برقع ووصاوص برقعها وسنگها که بر پشت زمین باشد واو جمع ووصواص است باب الواو
مع الضاد من المصادر ومض ووميض درخشیدن برق ووخض نیزه زدن من غیر المصادر
ووفاض کیشهای تیر واو جمع وفضه است ووفض شتاب ووخیض نیزه زده شده باب الواو
مع الطاء من المصادر ووخط بخاء منقوطه سپید شدن سفیدی در موی وسخت نیزه زدن
وبشتاب رفتن ووسوط ووسط درمیان شدن ووبط باز داشتن ووبوط ضعیف شدن رای وغیر
آن وبد دل شدن ووابط بدم کردن گوسفندان میان گوسفندان ووقط بر رفتن خروس بر ماکیان و
انداختن ووهط شکستن من غیر المصادر ووابط بد دل وسست ووسط بفتح سین میانه وراست
تر وبرگزیده وبزرگوار قول حق تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست وبمعنی بزرگوار
هم شاید ووسیط میانه وبزرگوارتر ووطواط جانوراست که آنرا خطاف هم گویند ومرد بد دل ضعیف
ووسط بسکون سین میان چیزی ووسوط نوعی است از خانه موبین وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه
بیکبار ظرف را پر کنند ووقط ووقیط آبگیری که در وآب یا سیل یا آب باران ایستد ووقائط جمع
ووهط زمین کوه ونشیب وواسط نام شهری ووسایط میانجیها باب الواو مع الظاء من
المصادر ووعظ پند دادن ووشظ شکستن استخوان وچوب پاره در لوله تیر کردن تا سر دسته
تیر با نیک بگیرد ووکظ دفع کردن من غیر المصادر وواعظ پند دهنده ووعاظ جمع ووشیظ جماعت
آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند ووشایظ زیادهای بکار نا ایستد واو جمع وشیظ
وواکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وودع باز داشتن ووذع بفتح واو برانگیختن
کسی را بر چیزی ووضع نهادن وزاییدن وامانت پیش کسی نهادن وبشتاب رفتن ومقنعه از سر
انداختن زن ووضع بضم واو در آخر طهر وپیش از حیض آبستن شدن زن واو همچنین در اول آمده
ووجع دردناک شدن وبیمار شدن ووقوع افتادن وفرو آمدن مرغ ووقع خایک وچکش زدن بر چیزی
وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن ووقع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری بر هنه رفتن وسوده
سم شدن وسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ یا بر چیز سخت زدن ووکع کار زنا کردن وجماع کردن
ووکع گزیدن مار وکژدم وپستان گوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید ووکع

بفتح کاف برهم افتاده شدن انگشتان پای وسخت شدن وورع پرهیزکار شدن ووزع ووریع
بد دل شدن وحقیر شدن وخورد شدن یعنی کوچک شدن ووسع توانا شدن وتوانگر شدن
ووشع بشین منقوطه بر بالا بر آمدن وولع وولوع بفتح واو حریص شدن وولع بسکون لام دروغ گفتن
وباز داشتن من غیر المصادر ووعوع مرد زیرک وروباه ووعواع آواز وغوغا وشخص زشت
آواز وپر گویی وگروه آدمیان ووقع بفتح قاف سنگ ووقع بسکون قاف سرکوه وسختی مرد امن
الدستور ووقع بکسر قاف ابر تنک وپای که سوده شده باشد وجراحت یافته باشد از بسیاری
بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن ووقیع سمی که بر سنگ ویا بر چیزی سخت آمده باشد وسوده
شده وشمشیر تیز کرده بسنگ وکارد تیز کرده بسنگ ووجع درد وبیماری ووجاع جمع ووجیع بکسر جیم
درد کشنده ووجیع بلیه آرنده ووقاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم ووکیع سخت ومحکم ونام شخصی
ووليع اولین بار خرما که آنرا طلع گویند وواضع نهنده وزن بی مقنعه ووضع بضم واو بچه که
در آخر طهر بچسم متعلق شود ووضایع رختها وبارها وزیانها واو جمع وضیعه است ووضیع
امانت ومرد فرومایه وناکس وخرمائی که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشد
وودع مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید وآنرا بزبان بفارسی کج گویند ودر شرح
موجز گوید که ودع از جنس صدف است ودر وی کرمکی باشد واو را بعضی آدمیان سوار السند
گویند ودر اختیارات بدیعی گوید که آن سفید مهره است وبشیر از گوش ماهی گویند ووذع
وواضع آرام گرفته ووالع بفتح واو خبر یاد کرده چنین رفتن گویند وودایع امانتها واو جمع ودیعت
ووتع بفتح را خورد یعنی غیر بزرگ وبد دل ووریع بکسر را پرهیزکار ووازع بزا منقوطه سگ شبان
ومهتر ومقدم صف که صف را ترتیب دار هر سلطان وحاکم ووشایع جمع وشیعه است
ووشوع داروئی که در بینی ودماغ در دهن افشانند ووصع مرغکیست خورد تر از گنجشک ودر دستور
اللغة نوعی گنجشک را گویند ودر حدیث است که ان اسرافیل لیتواضع الله حتی یصیر کالـ
الوصع ووشیع درخت خشک که افتاده باشد وحیش وگیاه وبافته از ریشه درخت خرما
ومثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کنند وبر چین از درخت چوب
که بر کرد باغ کرده باشند وواقع افتاده وفعل متعدی ووقایع کارزارها وبدکوبها از زمین بهم
وجاهای آبگیر که آب باران با سیل در وی جمع شود واو جمع وقیعه است ووسلع آب

فراخ

فراخ کام ووسع توانگری وتوانائی ووسیع فراخ وواسع فراخ واحاطه کننده ودر یابنده
جزها بدانش من الدستور ووالع دروغگو باب الواو مع الغین من المصادر وولغ
وولوغ آب بلیحون خوردن دد ودام بزبان ووتغ بتاء دو نقطه هلاک شدن وگناه کار شدن
ووتغ بسکون تای سه نقطه برای شتر ماده ووثیغه گرفتن ووثیغه در باب الواو مع التاء مبین است
من غیر المصادر ووتغ گناه وکم عقل من الجمل ووشغ بشین منقوطه اندک ووزغ جمع وزغه
وآن جانوریست که بزبان کیلکیجی گویند وبزبان بعضی عجم خره کلاش گویند وبفارسی آفتاب
پرست گویند باب الواو مع الفاء من المصادر ووجیف ووجف رفتن شتر واسب
براه وطپیدن دل وجنبان ولرزان شدن چیزی ووخف بخاء منقوطه خطمی با بدست زدن تا
خمیر شود وچسبنده ووزیف بشتاب رفتن ووصف صفت کردن ووغف بغین منقوطه سست
شدن بینائی چشم ووکف ووکیف آب چکان شدن خانه وغیر آن وچکیدن آب از چیزی
ووکف بفتح کاف گناه کار شدن وعیبناک شدن وولاف بکسر واو الفت گرفتن ونوعی دویدن
وولیف نوعی دویدن وبپایی آمدن وباهم آمدن ووصوف نیک رفتن اشتر من الجمل ووطف
دراز ابرو شدن ودراز مژه شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش اشتر وموی مژه او
ووظف بسکون ظای منقوطه کوتاه کردن اشکیل پای اشتر وبی روی کردن ووحف بحاء غیر منقوطه
خود را بر زمین زدن ووذف چکیدن وروان شدن ووزف ووریف فراخ شدن وتازه وسبز
وسیراب شدن گیاه ودرخشیدن گیاه از سیرابی وتازگی ووقف ایستادن وواداشتن
ووقف کردن ملک بر چیزی ووقوف داشتن وایستادن وواداشتن واو متعدی وغیر متعدی
آمده است من غیر المصادر ووخیف خطمی بدست مالیده شده وآن یک نوع گیاهیست وواحف
گیاه بسیار ونام موضعی ووحف ووحف گیاه بسیار وموی بسیار وبال بسیار پر ووحاف سنگهای
سیاه ووحاف القهر نام موضعیست ووظیف موضع باریک ساق وذراع اشتر واسب ومثل
آن که در زیر رسغ است ووغف آنچه بر شکم بز نر بندند تا بر ماده بر نجهد وسستی بینائی و
دست وبدنی از علاج ووکف نطع وآن پوستینست که بر سر آن نشینند ووکف بفتح کاف گناه
وعیب ونقصان ووکاف پالان خر واسب ووکوف شتر ماده بسیار شیر ووکیف بپایی ووارف فراخ
وسبز وتازه وواجف مضطرب دل ولرزنده وواصف ووصاف صفت کننده ووصیف خدمتکار

وصایف کنیزکان واو جمع وصیفة است وظایف وظیفها **باب الواو مع القاف**
من المصادر وبوق هلاک شدن وداق ابغ خواستن مادیان وسق کردکردن وبر اندن
وبرداشتن وآبستن شدن اشتر وشق گوشت تاف کردن ولق شمشیر ونیزه زدن وروان
شدن زبان بدروغ گفتن وبشتاب رفتن ودر کار شتابیدن ومق دوست داشتن وفاق با کسی
همکاری کردن ودرخور آمدن وسازکاری کردن وفق موافق ولایق یافتن وسازکاری آمدن
وداق سبز شدن زمین از گیاه واو غیر مصدر هم آمده است ورق برگ درخت چیدن وعیق
وعاق آواز کردن غلاف ابر چارواد روقت بیرون آوردن ابر وآواز شکم چاروا در رفتن
من غیر المصادر وادق بغایت تیز ودوق ووذیق ماده ایکه که ابغ خواهد واق بکسر قاف
مرغیست که آنرا صرد هم گویند وواقی بالی باهم بهمین معنی آمده است واق بتنوین قاف
نکرداننده ونبی که هیئت اسب را ریش بکند واسبی که از چیزی ترسد بجهند در جسم خود ورق
برگ درخت وورق کاغذ ونوجوانان ودرهم ودینار وگوسفند وخون پارهٔ که گرد بر زمین
افتاده باشد ورق وورق وورق لغه ولغها وانیها مفرد وجمع آمده اند وسق یکخرواد
وانفقدار شصت صاع است وثیق محکم واستوار وثاق جمع وفاق وتاق بند وقید
وثوق استواری وذق بادان وامق دوست دارنده ونام شخصی ومق دوست داشتن
او فعل ماضی است مضارع او یمق آید وذاق نویسنده ومرد وبسیار اخمر وبتشدید او واو
بتخفیف راسبزی زمین از گیاه ورق بضم واو وسالها که باران نباشد واو جمع اورق آید
واسق شتر ماده آبستن وساق جمع وشیق گوشت قاق وشق بفتح شین جانوریست که از
پوست او پوستین سازند واشق نام مردیست ونام سگی است وقی موافق آینده وبشق نده
وقواق بدل ونام درختی است ونام ولایتی است وعق بکسر عین بدخلق وعیق وعاق
آواز غلاف ابر چاروا وآواز شکم آن وهق کند **باب الواو مع الکاف من المصادر**
وعک ضعیف کردن تب شخصیرا وزک خسبیدن وبر وسرون تکیه کردن وشک ووشک
ووشاک زود بودن وشتابیدن ووشاک از باب مفاعله است **من غیر المصادر**
ویاک بالش کوه چیزی گرد بپش بالان شتر ببندند ورک جمع ورک بفتح واو وکسر راسرون
ودک چربش گوشت ومغز استخوان وحیک فربه ویلک بفتح واو یعنی وای تو باد ویک بمعنی

ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند ویکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا
ندیدی وبرین تقدیر یک کلمه است وبمذهبی دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای وکان
بمعنی یظن واینقول سیبویه وخلیل است ومیشاید که ویک بمعنی ای وای باشد وان
بمعنی خود وپس معنی ویکان برین تقدیر است چنین باشد که ای وای بدرستی وویکان بمعنی
حقا هم آمده است وشک ووشک زودی وشتاب وانیها مصدر هم آمده اند وشیک شتابنده
وچست وکار تعجیل وکواک بدل **باب الواو مع اللام من المصادر** وجل ترسیدن
وحل بحاء غیر منقوطه درمیان گل ولای افتادن وشول ضعیف وکم فایده شدن ووصول
رسیدن ووصال بکسی پیوستن وکار پیوسته کردن ووصل پیوستن وپیوسته شدن وبخشش
وعطا کردن ونل وواول پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن وسخت ودشوار شدن
ووبال دشوار شدن وشل چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی وغل ناخوانده نزد شرابی
خواران رفتن برای شراب خوردن ووغول درمیانه درختان پنهان شدن ووقول بر سر کوه رفتن
ووکل ووکول کار بکسی واگذاشتن ومکال ووکال کاهلی کردن اسب در دویدن ودر رفتار وطل
آب چکان شدن خانه ووهل ترسیدن وخطا وغلط کردن وفراموش کردن ووهل بسکون ها غلط
گمان بردن وولوال واویلا گفتن ما وغیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** وابل باران
سخت وبیل سخت وگران ودشوار وبیشه هیمه وعصای بزرگ وبمعنی ولالست تواجوها
اخذا وبیلا وتل ریسمانی که از رشته درخت خرما باشد وثیل لیف یعنی ریشه درخت خرما
ونام شخصی وبمعنی عصا هم آمده من الدستور وجل بکسر جیم ترسنده وایل نام پدر قبیله
ویل وای وعذاب وهلاک ونام بیابانیست در دوزخ در غایت وبمعنی اول در محل عذاب وغیره
مستعمل شود ووبال سختی ومصیبت ودشواری وحل ووحل گل نرم وتر واسیل میل وغبته
کنند منجلای تعا وبطاعت او ووسیل ووسایل دستاویزها ووایل نقره پارها وآنها وول
جانوریست مانند ماهی سقنقور امانه سقنقور است ونه سوسمار وآنرا بزبان دیلم کرحلی
گویند وبزبان بعضی عجم خره کلاش گویند ووشول شتر ماده که از پستان او شیر کیل از بسیاری
شیر وقل درخت وقل بکسر قاف اسپی که در سنگ وکوه نیک رود وهر چیز قلکوه بر آمده با شد
وکل مرد عاجز که از عاجزی خود کار خود را بکسی واگذارد ووهل بکسرها ترسنده ووشل بپایی

وآب اندک ونام کوهیست ووشول سستی اندک وکمی فایده واشل آب چکاننده وچکنده و
کوهی که آب از وچکد وچیز اندک واصل بچیزی پیوسته ونام شخصی ووصل بضم واو وفتح صاد
وخویشها وپیوندها وچیزهایی که بآن چیزیرا باچیزی پیوند کنند واو جمع وصله است
ووصل مانند ووصایل جامهای که در آن خطها بافته باشند ووکیل آن که کار باو گذاشته شده باشد
ووعل بکسر عین مرد قوی وبز کوهی ووعول جمع ووعل بسکون عین سیاه گاه وکرین وچارروا ل
بکسر غین منقوطه بد غذا ووغل بسکون غین منقوطه مرد کم همت ناکس وانکه برای شراب
خوردن خلعت کسی کند وشرابی که واغل خورد واغل آنکه ناخوانده درمیان شراب خوار
رود برای شراب خوردن **باب الواو مع المیم من المصادر** وءام بر وزن فعال موافقت کردن
یعنی همکاری کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعله است ووضم
گوشت بر وضم نهادن ووضم چیزیست که گوشت بران نهند وفرو آمدن ووغم بغین منقوطه
خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن ووکم غمگین شدن وغمگین کردن وپای سوده کردن زمین
را وگیاه را از خوردن ووجوم بجیم سخت کم شدن وسخت غمگین شدن وباز ایستادن از
سخن برای اندوه سخت ووحوم بحاء غیر منقوطه سخت کم شدن ووحم ووحام ووحام
آرزو کردن زن آبستن چیز مرا از طعام ووخم بسکون حا قصد کردن ووخام بخاء منقوطه دشوار
شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن ووخم گوفتن ووعید وفراهم آوردن وشکستن
ووسم داغ کردن ونشان کردن ووسام نیکو روی شدن ووخم بریده شدن دو الهای
دلو را وغیر مصدر هم آمده است ووصم معیوب کردن وشکستن وزود سخت کردن وزود
سخت بستن ووذیم ذیلد مکس واو غیر مصدر هم آمده است ووهم دل بچیزی زدن وگمان اندک
بردن وگمان بغلط بردن ووهم بفتح ها در حساب وغیر آن غلط کردن وبمعنی کینه ور شدن
هم آمده است من المصادر ووزم آماهیدن وآنچه گویند فلان ووزم انقرای غضب ووشم
نقش کردن بر دست بسوزن ودر حدیث است لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشمة زنی است
که بر دست زنی دیگر نقش کند ومستوشمة آنکه بر دست خود نقش فرماید کردن ووقم غمگین
کردن وخوار گردانیدن وباز گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب باز کشیدن وقهر کردن
نگیاه زمین را پایمال کردن وآنرا خوردن **من غیر المصادر** وذم آماه ووتیم شخصی آکنده

گوشت ووخیم بجاء ووخیم بجیم بغایت گرم ووخم ووخم ووخیم گران ودشوار وبدگوار وخام
جمع وخام بخاء غیر منقوطه جانوری وحیوانی که گران آبستن باشد وآنچه آرزو کند زن آبستن
ووذم بذال منقوطه دوالهایی که باطراف دلو کرده باشند وگوشتهایی که در رحم ناقه باشد
مانند ثالیل که منع کند اورا از ولادة ووذام شکنبه یا رودها واو جمع وذمة است واجم خاموش
شده از غایت غمناکی ووهوم بغایت گمان بغلط برنده ووهم شتر بزرگ رام شده وراه راست فراخ
وچار وکز بر وذایم بذال منقوطه مالهایی نذر وهدیها برای بیت الله الکرم واو جمع وذیمه
ووذیم سرگین مگس ووجم بجیم نشانه وبنایی که در صحرا کرده باشند ووسیم نیکو روی ووسم نشانه
ووشم بشین منقوطه نقشی که بر دست کننده باشد ووشام ووشوم جمع ووزم دسته تره
وگوشت قاق کرده ومرد فربه آکنده گوشت ووصم بسکون صاد غیر منقوطه عیب وعار ووضم
بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بر آن بر آن نهند ووغم بغین منقوطه کینه **باب الواو
مع النون من المصادر** ودن ووذان ترکردن وبچه لاغر زاییدن وزن سنجیدن و
وسنجیده دادن چیزیرا وآرامیده شدن ووضن نوار بافتن وچیزیرا بجواهر مرصع کردن ووکن
نشستن آدمی وبرخایه نشستن مرغ وشکان ووشکان زود بودن وشتابیدن ووکسان فراخ
گام رفتن اشتر ووکعان دروغ گفتن ووسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه وابتدای خواب
کردن ووهن بفتح ها سست شدن ووهن بسکون ها سست گردانیدن ووصان درخشیدن
برق ووقیان بر جستن ووشکان چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی ووتن بر رگ وتین
دل زدن ووتون دایم شدن ووزان با چیزی هم وزن آمدن ووکهان حیران شدن وبی عقل
شدن ووجن کوفتن ووقدان افروخته شدن آتش ووهجان درخشیدن آتش ووجدان
بکسر واو یافتن ودانستن وخشم گرفتن ووخذان بخاء منقوطه براه رفتن شتر بطریق شترمرغ
من غیر المصادر ووخشن بتشدید نون بمعنی وخش است یعنی زبون وفرومایه وورشان
کبوتر صحرایی وراشین ووزشان جمع ورغان بکسر واو وجمع وزعة است ووزان سنجش
ووزن گوشه کوه وسنجش وازن مفت دار ووذین خیسانیده واکن نشسته ووکن آشیانه مرغ ومقام
مرغ ووکن فرو آمدنگاه مرغ وآشیانهای واو جمع ووکنة است ووهن اشتر سست ووسستی وبعضی
از شب من الدستور ونزدیک بنیمه شب من الصحاح واتن ووانن دایم وثابت ووتین رگی است

در دل که چون پریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی لقطعنا منه الوتین وثن بت وثن بضم واو وسکون ثا جمع وجین کناره رود خانه و زمین ناهموار فراز نشیب که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وسنات آنکه در ابتدای خواب باشد وسن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه در وی گرفته و چیزی متغیر الطعم وضین نوار تنک که بآن هودج را بر اشتر بندند وضن بضم واو وضاد جمع وشکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی وشک یعنی بشتابید وافدان هر دو توده دو وزکان جمع وزل است وجلون ترسندکان ولدان کودکان و بندکان واو جمع ولید است والدان ووالدین مادر و پدر ونین آرمیده وختطل ار کرده وحجان دو براه دو راه کردن ویکان یعنی حقا و آیا ندیدی و وای تو ایعنی ویلک آه وای و لی چنین کمان برده میشود و قبل ازین تحقیق صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه وحن بتشدید نون وفتح حای غیر منقوطه بمعنی وشلح است وریدان دو راه کردن وحدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء من المصادر وله در یافتن و بالک و فکر داشتن کما یقال فلان لا یوبه بها ای لا یبالی به و کم بی عقل شدن وحیران شدن وره کم عقل و احمق شدن وحیران شدن از ترس وقه فرمان بردن من غیر المصادر وجه روی واول روز وطور وطرتیه و برابر وجوه جمع وبه کلمه استلذاذ است وکلمه تعجب باستلذذا است یعنی واخ وجیه خوبروی وروی شناس وخداوند جاه و بزرگواری وفرزند که در حین ولادت سر او پیش بدر آید و او بعکس تین است ونام اسبی هم باشد وهواه شیر نر غرنده وخی نرم بانک کننده برای الفت نه خود یا اوکر خود وجاه وکوجاه برابر وافه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذ است وتعجب یعنی واخ والده حیران و سرکشته وعقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر ونی ست شدن وکند شدن وماند شدن ونی بنای سه نقطه بمعنی وثا است وحی کتاب و سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن خبری و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وخی خاء منقوطه توجه جانب نمودن و قصد کردن ودی بدال غیر منقوطه هلاک شدن و خونبها دادن و فرو هشتن چاروا این خود را تا بول کند یا جماع کند و بیرون آمدن وذی از ذکر و آن آب ذکر است که بعد از بول بدر آید

وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم اندرون آدمی را و آکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وشی رنک کردن جامه را وعی یاد گرفتن و نکاه داشتن وجمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وفی بضم واو و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن ولای دعا کردن و واجب کردن ولی نزدیک شدن و باران دوم آمدن وهی دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن وصی پیوستن من غیر المصادر وحشی جانور صحرائی رهنده وجانب چپ وجانب بیرون و پشت کمان وجانب چپ که از آن جانب بر و سوار شوند وشی جامه رنکین وسمی بتشدید یا باران اولین بهار وافی وفی تمام و بسیار والهی سست واری وورای فربه وادی جز جدا از محنت من الله ستور وذی وودی بدال غیر منقوطه آبی که از ابر بیرون آید بعد از بول وودی بکسر دال و تشدید یا نهالی یا درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما و درختهای خورد خرما را هم کویند و بدین معنی اخیر جمع ودیه است واشی در وغکو و سخن چین وادی بیابان و رود خانه وثنی بت پرست وافی نکه دارنده و پرهیزنده و ترسنده و نینی کرد پشت اسب که پیش نکند و نام مرغیست واصی زمین پیوسته کیاه وجی جانور کند و دیم وجی جیم و یاسا کن اسبی که سم او درد کند و یا سمش سوده باشد وحی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وحی بضم واو و کسر حا و تشدید یا جمع وحی بفتح واو و زود و جست وخی بسکون خای منقوطه و تخفیف یا راه وعی مرد زیرک واعی نکه دارنده و یاد دارنده والی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور وَلی بکسر لام دوست و نزدیک و باران دوم که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی یعنی پایندانی کننده کار کسی وَلی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هناء کوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هر اسمت افکار کردن سر را کسی را و کشتن سر ما کسی را و نیک پختن کوشت بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هیا ساخته شدن هوء قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر هریدی بیا و ذال منقوطه نوعی دویدن اشتر هذا بریدن هجا هجو کردن کسی را و نکوهیدن و بلغو ایب و اکردن حرف را و بدصحبت شدن زن و شوهر را و شوهر را مذمت کردن در آن هدا فروپشت شدن هداء زن را بخانه شوهر فرستادن هداء بسکون دال وهد بضم ها و دال آرامیدن و خسبیدن هدی راه راست گرفتن

و راه نمودن کقوله تعالی ولیس علیکم هدایهم ففجا که سنکی داشتن هزع وهزع افسوس داشتن من غیر المصادر هنی کوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود هیا ای فلان و او حرف ندا است هیماء بیابان بی آب و شتر ماده که با و علتی رسیده باشد مانند تب که با آب خوردن سیر آب نشود هند یا بفتح دال و کسر ها کاسنی هیند با بفتح ها و سکون یای دو نقطه تحتانی و فتح ذال منقوطه نوعی رفتن اسب با نیمه صدر است هاتا این زن هذا این مرد هاء بکسر همزه یعنی بخش و بده و او اسم فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معین و معروف و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب کویند و برای خاموش کردن مادیان در وقت ایغر انداختن هلا بتشدید لام چرا نه چنانکه کویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی هباء غبار و شعاع آفتاب هولاء اسم اشاره است برای جمع یعنی ایشان هوء همت هوهاء بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعالی و افئدتهم هواء و عنصری از عناصر که بسبب کره نار و بالای زمین و آبست و آنچه آرزوی نفس بآن باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هدیا بضم ها و تشدید یا مانند همشاء زن پر حدیث هرمی پیران و او جمع هرم است هردی بکسر ها کیاهیست که بآن چنین اند بنک زرد کنند و آن رود جوبر است هاز یا بزاء منقوطه یکنوع ماهیست هدی راه راست هداء بسکون دال بعضی از شب هزء مزح و افسوس هیفاء زن باریک میان هنی بسکون یا کلمه تاسف و تاسف است یعنی عجبا چنانکه کویند یاهنی یعنی عجبا هضا بتشدید ضاد منقوطه کروه آدمیان هنعاء زمین پشته کوتاه هتفی آکمان آواز کننده در حین تیر انداختن هیماء بضم ها فوجهاست از بنی جاسع هجیری دأب و عادت هلکی هلاک شونده کان واو جمع هالک است هراوی بفتح ها عصاهای بزرک واو جمع هراوة است بکسر ها هی هی لفظیست که بآن اشتر را برای علف خوانند هنباء زن حمقا هلتی کیاهیست هطلی شتر ماده نرم رفتار هطلاء بمد الف باران پیاپی همقعی کیا ایلین جانب و کیاه بآن جانب رفتن و او اسم مصدر است هنا وهنا وههنا اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا فیجا خنک هجا اندازه هوجاء شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانها از بن بر کند هراء سخن باطل و بیهوده هری کوشتی که نیک پخته باشد هما ایشان دو مرد یا دو زن هنا

بخشش هناء قطران باب الهاء مع الباء من المصادر هرب بفتحها و راء گریختن هب بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و در ایستادن بکاری هبیب بر انگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده و جستن باد هباب نشاط و خوی کردن شتر در رفتار و بر انگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده هوب دور شدن و درخشیدن آتش هتب احمق شدن هدب دوشیدن و میوه چیدن هضب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن و حدیث با آواز بلند و باریدن باران من غیر المصادر هب ببخش و بدین معنی امر است و مشتق از هبه و ماهی او وهب بمعنی پندار هم آمده کقول العرب هب زایانا کان حمارا السنا من ام ولحل و بدین معنی او را تصاحح او نیامده هارب گریزنده و آنچه کویند ما له هارب ولا قارب ای ما له صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شی هبب بکسرها پاره جامه هبابیب جامه بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هیوب وهیاب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث آمده که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هیوبه ده هیب ایلم کویند و مهیب مردیست که از وی ترسند هدب وهدب ریش و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و لفظی است که برای راندن اسب کویند هیدب کامل و آنکه بکاری در ماند هوزب شتر قوی در رفتار هوب خوی هوب بفتح ها مرد احمق پرکوی و دوری هبوب وهیلب باد انکیز هلاب کرد بتشدید لام روز باد و باران هنب بکسرها نام شخصی هندب کیاهیست که بفارسی کاسنی کویند هدب بفتح دال وهلاب بضم ها و تشدید دال برکی که بهن نباشد همچو برک درخت سرو و دوده کز و مثل آن وهداب بضم ها و تشدید دال شاخهای درخت خرما را هم کویند و ریشه جامه را کویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هضب وهضاب بتخفیف بارنده زمین پشتها و بارانها بلند دفعه هلب موی دم اسب و هر موی که سخت باشد و موهای یال خوک و موبهای سبیل خوک و بدین معانی جمع هلبه است هزجاب شتر دراز سطبر و نام موضعی و حیلث بزله من الله ستود باب الهاء مع التاء من المصادر هبه دادن هدایه راه نمودن و راه راست کرفتن هیعه روان شدن آب شدن و مثل آن بر روی زمین هبه بتشدید با بر انکیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده هبه بفتح ها روان در شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیاوه

ساخته شدن و تهیئة ازینجا مشتق است هزة جنبیدن سواران و آواز غوغا کردن ایشان
و نشاط کردن و آواز کردن جوش هیارة توبه کردن و یهودی شدن هرت دریدن جامه و
نیک پختن گوشت و بکسی طعن زدن هرت بفتح ها و فراخ شدن دهن هنبلة رفتن گفتار
لنگ هندمة باندازه کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن هممهة آواز در
حلق گردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هتیت مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن هت نیک
سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و پژ انیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را با بز چهید
و جنبانیدن هثهثة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبة ترسیدن و برلدن [illegible]
موذلة بذال منقوط خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوارنده شدن
هضبة باراندن هیت بیای یکنقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست
رای گردانیدن هفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن
هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هشاشة کشاده روی شدن و شاد
شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و با چه بنده شدن و بر شیر شدن شتر
و گوسفند هشوشة ریخته شدن برگ درخت و نرم شدن نان من الدستور هندسة اندازه
کردن هجرة گذاشتن و جدا شدن هجعة خفتن هرولة لوك لوك دویدن و آن میانه رفتار
و دویدن تیز است هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاة نگریستن هلكة و هلاك
افتادن و نیست شدن همالة بلخود آهسته سخن گفتن هرملة موی کندن هدهدة بانك
کردن کبوتر توق دار و بانگ کردن اشتر برای ماده و جنبانیدن کودك در گهواره تا بخسبد هوشة
و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هجهجة بانك بر سبع زدن و بانك کردن شتر نر
هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هربلة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن گوشت هرورة
مردن هنبثة آشفته سخن گفتن هسهسة آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن
حرکت آدمی در شب هرهرة بدعذای منقوط جنبانیدن هقهقة بارها میان کردن هقهقة
سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانك گرفتن با گرفتگی گاو و نالیدن و بانك
کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن هرجبة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی
رفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهان هینمة آواز نهان کردن و سخن چنان

گفتن

گفتن که بشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة و
و هعة قی کردن هذرمة بذال منقوط بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن
هینمة مهر بانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و همین ازینجا مشتق است
هذملة بذال منقوط نوعی رفتن من غیر المصادر همدة علة سکتة که آدمی را پید شود
هدملة بکسر ها و فتح دال ریگستان پر درخت هدملات جمع هشیلة اشتری و چارپائی
که بیرخصت صاحب گرفته شود و هر جا که خواهد برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرثمة
بتشدید میم سنگ نرم و گوسفند پرشیر همة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پیر هتمة بکسر ها
و تشدید میم مهر ایست هجاجة احمق هاجة بتخفیف جیم بیخ ماده هرة که بر ماده هرة
که بلك وا و تصغیر هرة است هرة که بهانر و او جمع هرست هرة بتخفیف راجای خاکستر
هراوة بکسر ها عصای بزرك هاصة بتشدید صاد چشم فیل من الجمل هفافة باد خوش را مسکه
همیمة باران ضعیف و باد نرم هاویة دوزخ و دره در میان دو کوه و زنی که فرزندش نایاب
شده باشد و بی فرزند مانده باشد هوة نشیب ثرف و کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب
رود هوهة بضم اول مرد بد دل هکعة بوزن همزة احمق هبوة گرد و غبار هبوات جمع هبلة
موضعی است هجیة کنیز که خورد و دختر خورد هبیحة بتشدید یا دختر فربه پر گوشت هنات مرد
بسیار گوی و چست هرتب فراخ دهن وزن مفضاة و مفضات در کتاب المیم مبین است
هوادة خالتی که موجب امیدواری بسلامة باشد و میل و صلح و نرمی هودة بفتح ها و واو
کوهان اشتر هبقعة بر سرپا نشستن و این اسم مصدر است هتافة بتشدید تا کمان
آواز کننده در حین تیر انداختن هبة بکسر ها و فتح بای مشدد پاره جامه هبة بفتح ها ساعت
یعنی از زمان هیئة صورت هیت بفتح ها اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لك
یعنی هلم لك ای اتیت لك یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه
انت در انت هیت انت و اخوات باینست و کاف در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و کلام دراك
و لکما زاید است برای وصل هیهات بکسر ها و ضم تا نام شهر یست هات بکسر تا فعل امر است
بمعنی اعط یعنی بخش و بیار یا و مشتق از مهاتاة هکرة فروافتادها و باطل شدنها هکرة
بضم ها فروافتاده و ناچیز شده هواشاة بضم ها و شین منقوط گروهای آدمیان و رمهای اشتران

که بهم آمیخته باشند هرشقة بتشدید فاء گوی پاره که آن را بآب باران که بر زمین آمده باشد تر کنند
و در ظرف افشارند برای رو تحاجت و استعمل جهت کی آب کنند هالة دائره که مرکز ده ماه
کشیده باشد هضبة پشته زمین بلند و یکنوبت باران هفات احمق هفوة خطا هفوات
جمع هامة بتشدید میم چاروا جنبنده زمین هامة بتخفیف میم سر و پیشانی و بهتر و مرغ
شب پرک آنرا بوم گویند و تن مرده هبیت بددل و کم عقل هبتة سستی در عقل هنانة پیه اندرون
چشم هانة بتشدید نون پیه هتنه خارپشت هنة سختی و نیکوی اندك من الدستور و چیز
وزن هنات و هنوات زنان و حسنات خصلتهای بد را هم گویند هنت زن هنیة تصغیر
هنت است یعنی زنك و چیزك هنیدة مقدار صد عدد یا صد درهم از چیزی هبرتة سبوس
که در موی سر میباشد و آن چرک است هبرة گوشت پاره هزة بسکون زا انکه او را مردم
افسوس دارند هزة بکسر ها و تشدید زا منقوط جنبش سواران و آواز غوغای ایشان و گرمی
و آواز جوش دیك هجعة احمق غافل هجمة رمه اشتر و سختی گرمای تابستان و سختی سرمای
زمستان هجیمة ماست من الدستور هذفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة
آشتی و آرامیدگی هورة تهمت هدیة بکسر ها کار و جهت و سیرت هدیة و هدیة انچه
از روی محبت برای دوستان بتحفه برند و شتر چاروائی را که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند
هلاة راه نمایان واو جمع هادیست هرسیة گوفته شده و طعام معروف که از گندم
کوفته و گوشت میکنند هزیمة دسته و جاهك سینه و چاله که در سیب افتد چون فشرده شود
هزیمة چاه و شکست لشکر هامدة خشك شده و فرو مرده و زمین بیگیاه کقوله تعالی
و تری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحتی و ضربتی که باستخوان رسیده باشد
و استخوان را شکسته باشد هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هیشة گروه
آدمیان هیزعة یعنی که رشبان نوازد هیضلة جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز های
آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن نیم پیر هرقة زنی که بر خنده کند هزیلة چیزی هنهاة
بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد ملبسة چیزی از زیور هرویة بتشدید
یا مرد بد دل وزن پیر هنبثة کار سخت هیشة گروه آدمیان هیضة نوعی از شکم رفتن
و او اسم مصدر است همشة انبوهی جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هلاهل

بتشدید

بتشدید لام باد سرد باران هاقة شتر ماده که زود تشنه شود هدمة قدری از مال هدمة بکسر
دال اشتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعة بوزن همزة مردی که بسیار خسبد
و بسیار تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل قمر باشند و هقعة جا بوره را هم گویند که بر
سینه اسب میباشد هزعة بکسر زا زن زود انزال هیاطلة قومی اند از هند هجمانة
بضم جیم مرواری و نام زنی هلبة سختی و موی یال خوك و موی دم اسب و هر موی که
باشد هلعة بوزن همزة مردی که سخت ناشکیبائی کند و مردی که زود زود گرسنه شود
هلعة بکسر ها و فتح لام مشدد بزغاله ماده هلوفة بکسر ها و بتشدید لام ریش بزرك هجة
گوسفند ماده لاغر و مکسك خوردنیست مانند پشه هثامة آنچه شکسته باشد از چیزی
هنادکة هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس هرابذة بذال منقوط مجوسیان که در خدمت
آتش باشند و آتش برافروزند هاجرة نیم روز در غایة گرمی هبوبة باد گرد انگیز هرطة گوسفند
ماده بزرك هبیعة و هابعة آواز سخت ترس آور همزة انکه در عقب مردم عیب گوی کند
هینمة آواز نرم هبنقة نام مردیست کرد غایة احمقی بوده است هراكلة موضع از آب دریا
که موج بسیار کند هرکولة زن ستبر فربه لوزند مسرون هلواعة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هلباجة
مرد احمق هرثمة شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هیث جنبیدن
و اندك چیز دادن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر
هنابث کارها سخت هلبوث بیای یکنقطه بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هلث
گروه من الحجیل باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن
و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سر گشته
شدن اشتر از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و او متعدی و لازم آمده است
و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشك شدن گیاه هیج آماهیدن و زدن و او غیر مصدر هم
آمده است هوج شتاب کردن و در از شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن آتش
هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج سخن سست و بی اعتبار گفتن همج بیکبار همه آب
خوردن اشتر من غیر المصادر هیج غبار من الصحاح هج هج بفتح ها لفظیست که برای
راندن گوسفند گویند هج هج و هج هج لفظیست که برای راندن سگ گویند و برای راندن اشتر

هم کویند من الصحاح و الدستور هایج شدی وغضب واشتر نری که آرزوی جماع داشته
باشد هج هج بضم ها آبی که شیرین وخوش نباشد وکوسفند بن هجاهج ستبر هراج
بتشدید را اسبی که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت واو جمع هوجاء است هج
مردم فرومایهٔ احمق ومکسهای خورد وکوسفندان لاغر واو جمع هجة است هجیج رود خانه
ژرف مدج وهدجدج شترمرغی که لرزان براه رود وهدالج نام اسبی هم باشد هراج براء
منقوط آواز بلند هوج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج آواز رعد و
آواز خوش ونام بحریست از شعر هملاج غیر تازی همالیج جمع هزلاج براء منقوط که راه
چست وسبک باب الهاء مع الخاء من المصادر هیخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع
الدال من المصادر هجود شب خفتن وشب بیدار شدن وشب نماز کردن واین از لغات
الاضداد است همود فرومردن آتش وکهنه شدن جامه وبیکاه شدن زمین وخشک شدن
کیاه هنلد کبردن من الجمل هود توبه کردن وجهود شدن وبمعنی او الست انا هدنا
الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن ودریدن وهری بختن کوشت وطعن وعیب کردن
کسیرا ورنک زرد کردن چیزیرا هید جنبانیدن وراندن ومنع کردن هد ید آواز کردن
چیزی که بیفتد هد شکستن عمارت وخراب کردن آن وفرو شکستن مصیبت واندوه مرد
را وسست کردن وشکستن هر چیزی را که باشد وثنا کردن کسیرا بقوة وتیز وهندی من
غیر المصادر هد وهید مرد ضعیف ومرد بخشنده هدد بضم ها کل ایست که خر را کویند
در وقت آب خوردن هدا دنام قبیله ایست از یمن هدهد وهداهد مرغیست معروف
که بجای شانه بسر کویند وکبوتر نر را هم کویند هرد زرده چوبه هامد کیاه خشک وجامد
هبید دانه حنظل در کتاب مبین است هبود بتشدید با نام موضعی است هاد بتشدید
دال آواز وصدایی که از دریا آید واهل ساحل بشنوند وآن از زلزله زمین پیدا شوده
هلا بد شیر خوردنی آشامیدنی غلیظ هید وهید وهاد کلماتی اند که برای راندن
شتر کویند هاید تایب هود یهودی واو جمع هاید ونام پیغمبری علیه السلام هد
بضم ها وکسر پای یکقطره شیر غلیظ وزحمتیست که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم
ریزد هند هندوستان ونام زنی است ومقدار دویست عدد از شتر وابمعنی اخیر

انجمل منقولست هنود هندوان ونانی که مستی بهند اند هود کوهانها شتران واو
جمع هوده است هاجد خسبیده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ
بشتاب بریدن وبشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش
بر ضیا فروزد ودر خدمت میباشد واو جمع هرابذة است هذوذ برنده باب الهاء
مع الراء من المصادر هر کوسفند را خواندن هرار علت ها رهید کردن شتر هریج
ها مکروه وناخوش شمردن هذر وهذر بذال منقوط بیهوده کفتن وبسیار کفتن هور
وهوور خراب شدن وشکسته شدن وتهمت نهادن هجر کذاشتن وواسریدن وجدایی
کردن وبیهوده کفتن وریسمان در پای شتر کردن وبتهی کاه میانش وبا سر شتر بستن وبزرکوار
شدن وازینمعنی کویند هذا اهجر من ذاک ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه کفتن هدور
افتادن هدر وهدر بدال غیر منقوطه باطل وهرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن
وجوش زدن شراب وستبر شدن وآماهیده شدن هدیر جوشیدن شراب وآواز حلق
کردانیدن اشتر وسراییدن کبوتر هصر چیزی را کرفتن وبسوی خود کشیدن وچیزیرا شکستن
هریر بانک کردن سک وناخوش داشتن چیزیرا وخشک شدن کیاه هبر کوشت بریدن
هبر بفتح با بسیار کوشت شدن وفربه شدن هزر براء منقوط زدن وعیب کردن
هطر چوب زدن هکر وهکر بخت عجب کرفتن ومقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن
وآب ریختن من غیر المصادر هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته باشد وتیش
روش بود هراد علتیست که شتر را پیدا شود هقور بتشدید واو دراز وبالا هکر بکسر کاف
عجب کرنده هدر باطل وافتاده هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده کوی هر کریه بز ومکروه وناخوش
شمرده ونام زنی وراس هر موضعی است هر بکر بها ساده واو جمع هرة است همار وهدار
سخت بیهوده کوی هجار زه کمان وریسمانی اشتر من الدستور هور رانکو وزبون که از زور
افتاده باشد هر هور آب بسیار که آواز کند در رفتن مر هبر ماریست مخصوص من الجمل
هار وهایر افتاده شده وخراب وشکسته شده واصل هار هایر بوده مکر قلب مکانی کرده اند
با هار کی ساخته وضمه یا را حذف کرده اند ویا بالتقاء ساکنین افتاده هار شده هجر بفتح جیم
نام شهریست هجر وهجیر میانه روز که در غایت کرما باشد وهجر حوض بزرک را هم کویند ونوعی از کیاه را

هم کویند که آنرا حمض خوانند هواجی هم روزهای که در غایت کرما او جمع هاجرة است هجرس
بکسر ها وتشدید جیم دابه بیعادت هبر وهبیر زمین دشت غیر کو هبور جمع وهبور سنکها
کوه را هم کویند هبر کوشت را هم کویند هنبر بکسر ها بچه کفتار وخوکره ام الهنبر ماده خر وماده
کفتار هتر سخن باطل وسخن بیهوده وچیز عجیب سختی زمانه هاتر باطل وبیهوده هور رمه کوسفند
من الجمل هبر بکسر ها باد شمال هبر بفتح ها ابر هوبر وهبار همون برموی وهو بر سوس را هم
کویند من الجمل هیصر وهصور وهصار شیر درنده هکشر وهیکشو درختیست هزبر شیر درنده
بکسر ها هزبر بفتح ها وسکون نون مرد بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز و
هزیز جنبانیدن همز سخن چینی کردن وعیب کردن وزدن ودفع کردن وفشردن هبز
مردن من الجمل من غیر المصادر هنداز اندازه وایبفار سیاست معرب هزیز آواز باد
وآواز سک هز اهز فتنها هزاهز وهزهز جنبنده همار وهامز از پس مردم عیب کننده وسخن
چینی کننده باب الهاء مع السین من المصادر هوس کوفتن وسخت خوردن وآهسته
رفتن وآهسته راندن وآهسته چرا کنان رفتن اشتر ودر شب چرا کردن اشتر هوس بفتح واو
عشق کاری داشتن ودیوانه شدن هجس در دل وخاطر آمدن هلس لاغر کردن وزبون عقل
همس آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن هیس رفتن وهزیمت دادن لشکر هکس راندن
من الجمل هرس کوفتن هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هسیس سخن پنهان هکس
باز وبینکوی بسیار من الجمل هساهس آوازهای جنبیدن وآوازهای زره وجوشن
وزیور ومثل آن هسهاس شبانی که کوسفند را در تمام شب چراند هواس شیر درنده همس
آواز نرم هجس سخنی نرمی که شنفته شود فهمیده نشود وآواز نرمی که شنفته شود وفهمیده
نشود که آواز چیست هاجس در دل در آیند هجارس ددو دامی که شب کردد هجرس روباه
هرس جامه کهن من الجمل هراس درختیست بسیار خار هرس بکسر را که بیشه شیر درنده محکم
هلاس بضم ها وتخفیف لام بیماری سل ولاغری همساس شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار
هرماس شیر درنده هرجاس بزرک هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس بکسر ها وتشدید لام سخت
هقلس که لاغر بد حال هقالیس جمع هوس عشق ودیوانکی هکس آلت واسباب کار وکاری
برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هش برک از درخت فرو ریختن

برای کوسفند که قوله تعالی واهش بها علی غنمی هکش فراهم آوردن وکسب کردن هراش سکان را در هم
انداختن برای جنک هیش جنبیدن ودوشیدن هوش جنبیدن وبرآمیختن من غیر
المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم هش نرم وناچسبنده واسبی که عرق کند ومرد
کشاده روی غیر عبوس ومرد شادان وکوسفند مادهٔ بسیار شیر واشتر مادهٔ بسیار شیر وعرب
مرد یرا که مدح کند کوید هو هش المکسر یعنی سهل الشان فی طلب الحوایج منه هوش عدد بسیار
هش مرد شتابکار وجست کار من الجمل همرش بفتح میم مشدد وکسر را زن بیر وشتر ماده
بر شیر ونام سکیست هشوش کوسفند بیر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر
هبص شادمان شدن هص بتشدید صاد فشردن من غیر المصادر هصهص
کرک من الجمل هصیص بضم ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هض
شکستن وکوفتن هیض شکستن استخوان بعد از والبستن آن وبیماری باز آوردن
من غیر المصادر هرض دانهای خورد مانند آبله هضبض شکسته وکوفته هضاض
شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز وافغان کردن مردم هبط
فرو آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرو آوردن ونقصان شدن هرط بهم
امیختن وکسیرا عیب وطعن کردن همط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه کرفتن چیزیرا
من غیر المصادر هیاط سختی کما یقال وقع القوم فی هیاط ومیاط ای فی شدة هبیط
شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمین سراشیب هرط کوسفندان ماده بزرک واو جمع هرطة
باب الهاء مع العین من المصادر هع وهواع قی کردن هنع بیمیده شدن کردن
شتر وشترمرغ ومثل آن وکوتاه شدن همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم وفرو ریختن
آب از جایی وروان شدن هیع وهیوع بددلی کردن وهیع بمعنی روان شدن آب
ومثل آن هم آمده است هزع براء منقوط شکستن وکوفتن وشتافتن وجنبیدن
هرع شتافتن وروان شدن هواع شتافتن وقصد برجستن کردن هجوع خفتن و
شکسته شدن کرسنکی وغافل واحمق شدن هطوع چشم بر چیزی انداختن چشم از آن
برنداشتن هکوع استادن وآرامیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح اللام سخت ناصبری
کردن وسخت حریص شدن من غیر المصادر هوع شترمرغ هزع براء منقوطه

بعضی از شب و مرد احمق هَطَلَّع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز بزرگ تن هَبَلَّع بوزن
درهم حریص خورنده هلع وهایع بدل هدع بکسر ها و فتح دال غیر منقوط کلمه ایست
که بان خاموش میکنند شتر بچگان را هرع بکسر را خون روان و مرد بی کرز و در گریز ابله
هُبَنْقَع احمق هزلع بچه کرگ لاغر سروان هجع مرد دراز احمق و سگ چست هلواع شتر
ماده تیز رفتار هالع شترمرغ تیز رفتار هُمُوع بفتح ها روان همع ابر باران بارنده هملع
بتشدید لام شتر چست و تیز رفتار و گرگ هَمَیْسَع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید
نون مرد ستبر پیر و زاغ و شترمرغی که سرا بکلا باشد هلع وهالع سخت شتابنده و حریص و سخت
ناصبوری کننده هُلَع بضم ها حریص هِلَّع بکسر ها و تشدید لام مفتوحه بز غالدز هُبَع
شترکره که در آخر زاییده شده بعد از دیگر بچها هجنع بعضی از شب هجع بضم ها غافل احمق هرع
مرد بددل ضعیف و باد سخت همیع مرگ و بغین منقوطه هم مرد یست همقع بتشدید
میم میوه درخت تنضب باب الهاء مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من
غیر المصادر همیغ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف بفتح یا باریک
میان شدن هتف وهتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون
درخت خرما هفیف آرامیدن و رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غیر المصادر
هیفوف بدل احمق من الجمل هفاف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک
هفهاف باریک و تنک و شفاف هِف بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعیست از ماهی خورد
و نشان عسل کردن و عسل که نحل نباشد و کشت و زرعی که آن را در آخر درو کنند و دانهای
آن فرو ریزد هدف جای بلند و چیز بلند و آماجی که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف
مهتران جشن بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغگوی و اشتر بزرگ در روز باران من الجمل
هیف بکسر ها باریک میان واو جمع اهیف است هیف بفتح وهوف وهوف باد
گرم هجف بتشدید فا شترمرغ پیر و مرد ستمکار گران جثه هرف بتشدید فا شترمرغ پیر
باب الهاء مع القاف من المصادر هدق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر
هرق براء منقوطه رعد سخت هیق شترمرغ هبنیق خدمتکار هبانیق جمع هراق بفتح
قاف یعنی بریخت و او ماضی است و در اصل اراق بوده است همق گیاه نرم باب الهاء

مع الکاف

مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلک وهلوک وهلاک نیست شدن
و افتادن هلک بفتح ها و لام ترسیدن من الجمل هلاک بفتح ها و سکون لام هلاک
کردن هک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمل من غیر المصادر
هک باران سخت هتاک پرده در و فاش کننده سر هناک وهنالک آنجا هلوک زن فاحشه
هلک بفتح لام هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت و نیست شده
هلاک وهوالک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسکون میم وهمول
ریختن اشک از چشم هدل بشیب فرستادن هدل بفتح لام وهدیل سراییدن کبوتر و
قمری و مثل آن وهدل بفتح دال فرو هشتن لب شتر را هم گویند و فرو افتاده شدن لب
شتر را بواسطه جراحت هم گویند هلل ترسیدن هزل لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر
شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح با بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر
فرزند را هتل وهطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل
انداختن من غیر المصادر هال بتنوین لام مع الکاف لفظیست برای راندن اسب گویند
هیل مال بسیار و چیز بسیار و دیگ هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخ و آب اندکی که در تک
چاه باشد و آسیا گوشه شکسته و مار نر و نام قبیله و آهن پاره پالچوبی که بآن فراهم ورده شده است
هرد و چوب پالان شتر را و بدانکه عرب ماه نو را از اول شب بر آید تا شب سیم هلال گویند
بعد از سیم تا آخر ماه قمر خوانند هکهل جامه زبون بافته و شعر باریک معنی هلاهل آب بسیار
صافی هوکول مرد سبک هذمل بکسر ها جامه کهنه هرجل اسب نیک و شتر چست رفتار
هرطال مرد دراز هبل بکسر ها و فتح با و تشدید لام پیر کاهل گران تن هبول زنی که او را فرزند
نماند هبال بتشدید با مرد شکاری هبل بضم ها و فتح با نام بتی است هیطل عبارت از جماعتی
اندک که با ایشان غزا کنند و در نصاب که هر کس را گویند هوجل مرد شتاب کار مرد دراز احمق و
شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی هیچ نشانه نباشد هجل زمین دشت و هامون
که ما بین کوهها واقع شده باشد هجولن زن فاحشه فاجره من الجمل هطل وهتل ابرها
باران بارنده هطل وهاطل ابر بسیار بارنده هذیل قبیله ایست هرقل وهرقال نام ملکی از
ملوک روم هطل شتر مانده شده در راه که آهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهیست هقل

کوبید هضم بکسر ها زمینی دشت و هموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارویست خوشبو
هموم بفتح ها چاه پر آب هرم بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی هرم بفتح را
پیری هرم بسکون را گیاهیست هارم شتری که گیاه هرم خورد هزم بزاء منقوطه شکسته شده
از چیری و او مصدر هم آمده است هزائم جامها و او جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم
بکسر زای منقوطه باران سخت د بزنده همهم خر و آزکشتن یا گرفتگی گلو هوم بکسر ها و
تشدید میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و او جمع
هامه است هُمام بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل بمعنی لم تترک شیئا یعنی نمانده است
چیزی هیم شتران تشنه و مردم تشنه و معنی اول است قول الحق تعالی فشاربون شرب الهیم
هیام بضم ها دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتیست که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام
بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح هیم بضم ها و بالجمع هجوم باد سخت
که درخت و خانه و مثل آن را بر کند هجم قدح بزرگ هرشم بکسر ها و فتح شین و تشدید میم
سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهن هذیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم بفتح ها باطل
و آنچه عرب گوید که الدم الدم والهدم الهدم یعنی زنده کانی شما زندگانی ماست و مردن
شما مردن ما هدم بفتح ها و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزد و در چاه
افتاده باشد هام مهتران و میان سرها و پیشانیها و بوم ان شب پر و او جمع هامه است
و بمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام مرد دلیر هشیم درخت
و گیاه خشک و شکسته و مرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضیم بضاد
منقوطه اول بار خرما و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هقم بوزن هجن
دریا و مرد بر خورنده هقم بفتح ها و کسر قاف و تخفیف میم مرد سخت کهنه هیقم شترمرغ
دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا و بیایید و بیار و بیارید و او اسم فعل
که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی یکهم آمده است باب الهاء مع النون
من المصادر هون وهوان خوار شدن هون بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن
هذیان بذال منقوطه بیهوده گفتن هتن وهتون چکیدن اشک و باران هیجان بر انگیخته شدن
جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و شترمرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدا کردن هن

شترمرغ جوان مکل اول باران هذال شاخ درخت فرو هشته شده هدل وهادل شتر دراز
لب و فرو هشته لب هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل ایا نیست و بمعنی قد
است قول الحق تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر هذلول بضم ها و سکون ذال منقوطه
زمین نشیب خورد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هرامیل که افتاده باشد هزال
لاغری هزال وهازل مسخره هزل مسخرگی و بیهوده هیضل بضاد منقوطه لشکر بسیار هیکل
بنای بلند و اسب ستبر و در از و گیاه ستبر و خانه بتهای نصاری هیل بکسر ها دارویست و آن
نوعیست از قاقله همل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان چرا کند شب و روز و آب
مباح که هر که خواهد بر دارد و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر
هجم ویران کردن و از بن بر کندن و تمام شیر پستان دوشیدن هجوم در آمدن وقتی
از اوقات و بر ود را افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر
چیزی در آوردن و او لازم و متعدی آمده است و چشم بگو فرو رفتن هم بتشدید میم قصد
کردن و کدار اینیدن و اندوهگین کردن و در خواب کردن زن کودک را و با واز خوش هتم
دندان پیشین شکستن هتم بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هثم بثای سه نقطه
بخشیدن هقم بقاف منقوطه سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت
آزرو کردن شتر ماده شتر نر را هرم براء منقوطه شکستن لشکر هرم بفتح راء غیر منقوطه
سخت پیر شدن هشم وهسم وهضم شکستن هضم بضاد منقوطه گوارانیدن
و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح ضاد بهم در رفتن هر دو پهلو
و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست
رفتن و کراهان رفتن و سخت تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق
هینم نرم رفتن هذم بذال منقوطه بریدن و بشتاب چیزی خوردن هکم متعرض آدمی
شدن ببدی و بعنف در شدن در چیزی من الجمل من غیر المصادر هم اندوه
هموم جمع هاموم پیه گداخته و گداخته کوهان شتر هم ایشان و گروه مردان
همام مهتر و پادشاه بزرگ همت هلقام مرد ستبر دراز و شیر درنده و نام مردی همهم
همها هیثم چوزه عقاب و ریگ پشته سرخ و نام شخصی هاضوم دارویست که آن را جوارش

کوبید

وهنبین بانك كردن شتر زاده وكریستن آدمی هیشان اندك چیزی بخشیدن وجنبیدن
هبعان كردن بركشیدن اشتر وخر در رفتار هوسان نرم رفتن همعان روان شدن
واشك ریختن چشم هتلان وهطلان باریدن باران همیان روان شدن آب واشك
ومثل آن هفوان خطا كردن همیلان فرو ریختن اشك از چشم هیمان شیفته شدن بعشق
وبجایی متوجه گشتن هدون آرامیدن وآرامانیدن واو متعدی ولازم آمده است
هیعان بیای دو نقطه تحتانی بدل اشدن من غیر المصادر هلیون بکسر ها وفتح
یا وهلیون بفتح ها وبضم یا گیاهی که بفارسی مارچوبه گویند هلجن دختری که پیش از بلوغ
بشوهر داده شده باشد وکره مادیان از هر بهیمه که باشد همدان نام قبیله ایست از یمن
هیدان بدل همدان مرد چست کار وچست گفتار هران بتشدید را دو کوکب اند هر ذرا
بدخلق هیلمان مال بسیار هیکلان نام موضعی وبعضی گویند نام قبیله ایست از یمن هان
وهتون ابر باران بارنده هتن تای مفتوحه جمع هاتن است هتن بضم ها وتا مخفف جمع
هتون است هجین آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزك وشتر بزرگوار وچیز زشت واسبی که
که پدرش عربی ومادرش غیر عربی واسب پالانی را هم گویند واین معنی اخیر در صحاح در بیان
لفظ محمر مسطور است هوزن غبار ویکنوع مرغیست من الجمل هوازن جمع ونام قبیله ایست
هن وهن چیز واین وفرح وبمعنی فلان هم آمده است در ید لیجنان که گویند یا هن هنان تثنیه
هنون جمع هزان بکسر ها وتشدید زاء منقوطه نام قبیله ایست هن ایشان گروه زنان هیمان
وهیفان تشنه همیان بکسر ها کیسه که در وزر کنند ونام شخصی هدان بدال ومرد احمق
هدون جمع هجان شتران سفید وشتر بزرگوار وزن بزرگوار وزمین پاك وسفید واو
مفرد وجمع آمده است هجاین جمع هین وهین آسان هاوون هاونی که معروفست
هواوین جمع هربان بضم ها وسکون را عقل هیبان بکسر یای مشدد شبان وبدل
وکفك دهن اشتر هذیان بذال منقوطه سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من
المصادر هبو بضم ها وتشدید واو برخاستن گرد وفرو مردن آتش هجو بدکسی گفتن
یعنی ذم کردن هزو وافسوس داشتن را واصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب
کرده اند هجو گفوا هدو بذال منقوطه بیهوده گفتن وشتاب بردن هفو بضم ها وفا

واو دویدن چیزی وپریدن مرغ هفو بفتح ها گرسنه شدن هدو بتشدید واو آرامیدن
واو در اصل هدا است مهموز اللام هرو زدن من غیر المصادر هواویك مرد هجو
شعری که بذم مردم گفته باشند هدو بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع
مذکر غایب واو مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هاتوا فعل امر است مشتق
از هات هات یعنی بخشید شما یا بیارید هلموا بیایید وبیارید واو اسم فعل است هنو فرج زن
واین مرد وچیز باب الهاء مع الهاء من المصادر هذه وهاته این زن واین هر دو
اشاره اند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی سیرت نیکو داشتن وپیش
رفتن همی دویدن آب وروان شدن وگریختن چارپا وبیچرا گاه رفتن وبمعنی رها کردن
چارپا هم آمده است من الدستور هوی وهوی فرو افتادن وبنشیب افتادن واز بالا فرود آمدن
وهوی بضم ها بمعنی سرا شیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر هی اویك زن
هواهی سخن باطل هدی بکسر دال وبتشدید یا هدیه عروس واسیر وهر چیز که او واجب باشد
وزنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هدی بسکون دال چارپای قربانی که بکعبه فرستند
وسیرت وکارها وجهتها وبدوه معنی آخر جمع هدیه است وبمعنی مفرد آمده یعنی کار وجهت
هیرقی آهنگر وزرگر هبهبی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت چالاك وچست باشد هزی
فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هزیعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه
مریم علیها السلام آمده که هزی الیك بجذع النخلة هیزی سواری از فرس ومرد خوب وهوی بعضی
از شب هادی آرام گیرنده وراه نماینده وپیکان تیر وگردن وکاوی که در خرمن گاه دارند ودیگر
کاوها را برگرد آن کردانند تا خرمن خرد کنند هانی گرسنه هی بتشدید یا آفریدیه وعرب گوید
فلان ای هی بن بی هوای ای خلق هو هبی بتشدید یا کنیزك خورد ودختر خورد هی بتخفیف
یا یعنی دور شو واین لفظیست که برای راندن اسب گویند هردی چوب سقف هرادی جمع
هابی خاك کور هاتی فعل امر است برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاتی
اسم فعل است برای واحد مونث بمعنی هاتی هاجی بعیب کننده حرف وهجو کننده هذی
وهاتی این هر دو زن واین هر دو اسم اشاره اند هماذی بضم ها وکسر ذال منقوطه و
تشدید یا اشتر شتاب رفتار هماذی بفتح ها سختی باران هالکی کتاب مبان

الیاء باب الهاء مع الالف من المصادر یویو مرغیست مانند باشق
یعیلی نام شخصی یرنا حنا یتامی یتیمان یا حرف ندا ونام حرفی از حروف تهجی یهماء
بیابان بی راه یلاء بتشدید لام زنی کردن دندان بس اوکوتاه باشد یقی بقاف یعنی میکند
وگویند هذا ثوب یقی الصبغ وقتی که جامه سیر رنگ باشد یتفیاء وامی گردد یکلو
یعنی نگه میدارد یتمطی میخرامد یسری دست چپ وراه آسان وآسانی وخوشی یمنی
دست راست یتماسا بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میساید وجماع میکند واین لفظ
اصلا یتماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت باب الیاء
مع الباء من المصادر یباب خراب یلب سپرهای پوست وجوشنی که از پوست کرده
باشند وپوست سفید اشتر یعبوب اسب تیز رفتار وآب جوی تیز رفتار یعسوب نام
مرغیست مانند ملخ وامیر مگسان یعاسیب جمع یعقوب کبك نر یعاقیب جمع ویعقوب
نام پدر یوسف پیغمبر علیه السلام باشد یترب بتاء دو نقطه نام موضعیست ینبوت گیاهی است
یثرب بسکون ثای سه نقطه وکسر را نام مدینه عظمها الله تعالی یعرب بعین غیر منقوطه نام
شخصی است که اول تکلم بعربی کرده است واو یعرب بن قحطان است که پدر اول یمن است
یعزب بعین غیر منقوطه وزاء منقوطه ورفع با فعل مضارع است یعنی دور شو وغایب
شو یشب سنك یشم باب الیاء مع التاء من المصادر یعارة عرض کردن شتر
نر بر شتر ماده تا شتر ماده اشتها نر دارد یا نه یقظة بیدار شدن من غیر المصادر
یسرات چهار دست وپای چارپا که سبك بردارد یسرة طرف دست چپ یسرة بفتح سین
خطهای که بر کف دست میباشد ونشانی که بر بان میباشد واو مفرد وجمع آمده است
یسارة توانگری یمنة طرف دست راست یمنة بضم یا جامه بود یمنی یعرة بزغاله که در
صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یمامة ماده کبوتر وحشی ونام کنیزکی کبود چشمی که مقدار
سه روزه راه چیزی میدیده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة ونام ولایتی است
یعملة شتر ماده نیکوی قوی در کار یاقوت جوهریست معروف یناوده زن جوان نازك
یقظة بیداری یکسوت درختیست خاردار یلبة جوشن از پوست یراعة نی که از و قلم
سازند ونی که نوازند وبیشه نی وبیدل وماننده مگس جانوریست که شب پرد وحنبا الواو مانند

آتش باشد یبوسة خشکی یلقة بز ماده سفید باب الیاء مع الثاء من المصادر غیر
یغوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج برفع جیم فعل مضارع
است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرنکج پوست
سیاه یلنجج ویلنجوج چوب عود خوشبو یهیج برفع جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد
باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب یبروح داروییست باب الیاء مع
الخاء من غیر المصادر یافوخ موضعی است از میان سر که می جنبد یافخ جمع باب الیاء
مع الدال من غیر المصادر یاد ید پراکنده ید دست ونعمت ونیکی وملك ومنت
وتوانایی وخواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة واینجا عرب گوید سقط فی
یده یعنی پشیمان شد ید القوس خانه کمان یدین کمان در وقت تیر انداختن یدا الباب کرد بلادین
در ید الدهر بفتح دال یعنی همیشه ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید در حین پوشیدن یلند بباء
یکنقطه تحتانی مرد بسیار گوشت یلندد بنون دشمن سخت یهود جهود ان واو جمع
یهودی است یحمد قبیله ایست یماود مرد جوان نازك ونام موضعیست یعد وعد نیك
میدهد ووعده بد میدهد بمعنی اول مشتق از وعد است ومشتق از وعید یکاد
میخواهد ونزدیك میباشد باب الیاء مع الراء من المصادر یرر سخت شدن سنك
یعار بضم یا ویعر بفتح یا بانك کردن بز یسر ویسر آسان شدن ویسر بمعنی قمار باختن
هم آمده یسر بفتح یا بر است تابیدن رسیمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف
خود کشیده شود ودست چپ بطرفی بالا برده شود واو خلاف شتر است ویسر کشتن
وبخش آن کردن را هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان واندك یستعور درختیست
که از چوب مسواك گیرند ونام موضعیست یعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر
یعمور بزغاله وگوسفند خورد یعامیر جمع یسار ویسار طرف چپ وتوانگری یاسر طرف چپ
وقمار باز یسر زمین گو وکنده زمین یعصر نام قبیله ایست یشکر نام نوح پیغمبر علیه السلام ونام قبیله
یعور گوسفندی که برد وشنده خود مشاشد یدر ویتر فعل مضارع است یعنی کم میکند وکینه ور
میکند یذر بفتح ذال منقوطه ورفع را فعل مضارع است یعنی میکذارد یخور در راه نیکو وکوه
راه یعنی راه غیر شارع یحبور شادان یذکر نام قبیله ایست یعفر نام مرد یست یعفور بچه گاو

بمعنی دوم

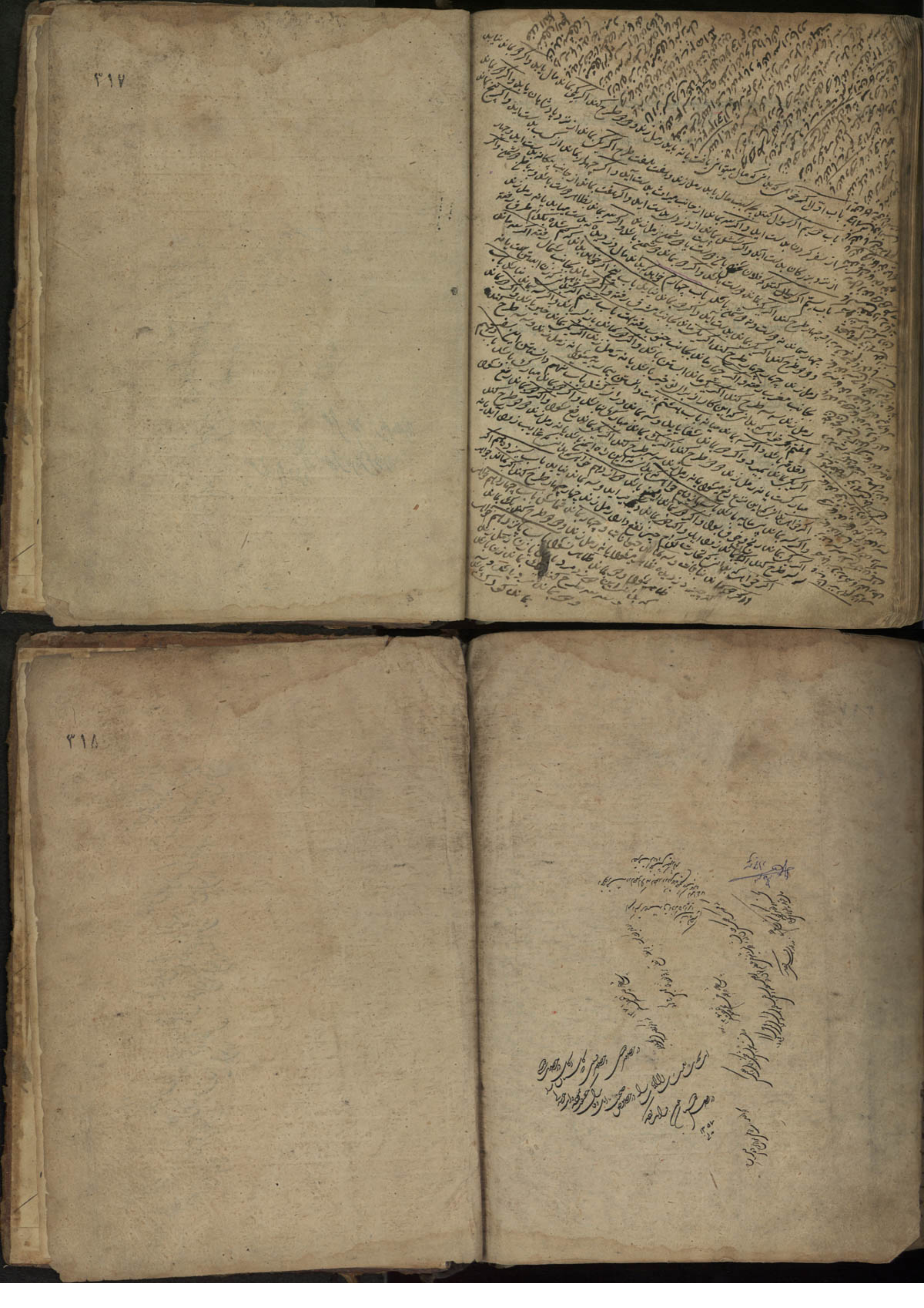
کوهی وآهو بره یعافیر جمع یعفور کبکون ها وتشدید راء سنگ سخت وصمغ درخت موز سراب
بیابان یحموم مرد بسیار کوشش وسر وبعضی از شب وشب بزرگ یحموم زحکو یعنی حمار وحشی
باب الیاء مع السین من المصادر یأس ناامید شدن ودانستن واز معنی دوم است
قوله تعالی افلم ییأس الذین امنوا ای افلم یعلم یبس ویبس خشک شدن من غیر المصادر
یابس خشک یبیس کیاه خشک یبیس الماء عرق را کویند یبس خشک وجمع یابس آمده است
یبس بفتح باخشک وانکه به نیکی وچیزی نرسد وکوسفند ماده که او را شیر نباشد یؤوس ناامید
یونس نام پیغمبریست علیه السلام یس که در قرآن آمده است یعنی ای سید وای انسان باب
الیاء مع الصاد من غیر المصادر یحص آزموده کرده اند واین فعل مضارع است باب
الیاء مع الضاد من غیر المصادر ینقض برفع ضاد منقوطه مشدد فعل مضارع است
یعنی بیفتد بنا کقوله تعالی اراد ان ینقض فاقامه ینقاض برفع ضاد مخفف فعل مضارع است یعنی
شکسته شود وویران شود باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر یعاط بکسر طا کلمه است
که برای راندن کرک کویند باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر یقظ ویقظ بیدار
باب الیاء مع العین من المصادر ینع وینع وینوع رسیده شدن میوه من غیر
المصادر یرقوع که سنگی سخت ینبوع چشمه آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا ایناء ینع جمع یدع بسکون دال که در قرآن آمده است یوم یدع الداع در اصل یدعو
بوده است یعنی میخواند واو را بجهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است
یعنی بکذارد یربوع کوشت پشت وموش صحرائی ودرسته وکویند که آن موش دو پاست که
یرابیع جمع ویربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند ونی قلم وبددل ومانند مکس
جانوریست که شب پره ومانند آتش باشد یلمع سراب بیابان ومرد دروغگو ینبع
نام شهریست یرمع سنگ سفید تنک که درخشند وسنگ نرم یسروع ویسروع کرمک سرخ است
که در تره میافتد یفاع زمین پشته بلند یفع ویافع جوان بلند بالا یانع ویکنیع میوه رسیده
ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبریست وکویند آن خضر است علیه السلام ینبوع آن کیاهی و
دارویی که شیر دارد مثل سقمونیا والخیر باب الیاء مع القاف من غیر المصادر یعوق
نام بتی است یلق ویقق سفید یارق ویارق دست بند یهرق مضارع است یعنی میریزد

وماضی او هرق است که در اصل اراق بوده یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است
یعنی که حیق فرو میکیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یشاق فعل مضارع
یعنی مخالفت کند باب الیاء مع اللام من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین
وبعضی کفته اند که یلل پیچیده شدن دندان پیچیده بالایین است بطرف درون من غیر المصادر
یلیل موضعی است یعمل شتر قوی نیکو در کار یعالول حباب آب وابر یعالیل جمع یذبل
نام کوهی است باب الیاء مع المیم من المصادر یم قصد کردن ودر دریا انداختن یتیم
ویتم بی پدر شدن فرزند آدمی وبی مادر شدن فرزند چاروا ایتم بفتح تا کاهلی نمودن من
غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر نا بالغ از آدمی وبچه بی مادر از چاروا وچیز نفیس
بی نظیر یکانه یقدم نام مردیست یوم روز یحموم دود سیاه وشب تاریک ونام اسب نعمان
بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن ونام آن موضعی است یمام کبوتر وحشی نر
یتم بفتح نون کیاهی است یام نام قبیله ایست ونام فرزندیست از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان
غرق شده باب الیاء مع النون من المصادر یمن خجسته شدن یقن ویقین
بی شبهه دانستن یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر واو غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر یدرون باز میدارند وباکه بر سر چیزی در می آیند یغنون بغین منقوطه
یعنی اقامت کنند وتوانکر شوند یتخافتون سر وراز کویند ینسلون بشتاب میروند که
یقیمون برپا میدارند ومقیم میباشند یؤتون میدهند ومیآرند یلحدون میکردانند
واز حق بر میکردند وکور ولحد میکنند یصدعون بتشدید صاد ودال پراکنده شوند یخصمون
بتشدید صاد دشمنی کنند واو مشتق از اختصام باشد یزفون ویزفون بتخفیف فا وتشدید
فا یعنی بشتاب میروید یسأمون ملول می شوند یضجون بانک میکنند یصدون بتشدید
دال بر میکردانند وبر میکردند وبانک میکنند بعضی اول مشتق از صد است وبعضی دوم مشتق
از صدود وبعضی سیوم مشتق از صدید یصعقون ویصعقون میمیرند یهجعون میخسبند
یخصفون بر میکردند یلوون می پیچانند واو لفیف مقرونست ومشتق از لی که در اصل لوی
بوده است یلون نزدیک میباشند واو لفیف مفروقست ومشتق از ولی یعمهون
سرکشته شوند یسبحون شنا میکنند در آب یسحبون میروند در زمین یسطون بستم

بکیرند وحمله برند یتغامزون بچشم اشارت میکنند باهم دیکر ینهون باز میدارند ینأون
دور میشوند یؤفکون میکردانند یساقون باهم آب میکشند یخرصون دروغ میکویند وحزره
میکویند یحبرون شادان کردانیده میشوند یجأرون زاری کنند یصطرخون فریاد کنند یدعون
بفتح دال مشدد آرزو میکنند ودعوی میکنند یدعون بسکون دال میخوانند یوعون در دل
میدارند ودرجای میکنند یوزعون در حال انداخته شوند وبرانکیخته شوند ومحبوس شوند
یحلون زیور برکرده شوند وپستان ساده شوند وصفت کرده شوند یحادون بتشدید دال مخالفت
کنند وجنک کنند یثنون وامیکردانند ودوتا میکنند وبعضی اخر است کقوله تعالی یثنون
صدورهم یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود وآفتی که در زرع پدید میآید یبرین اسم
موضعیست یاسمین شکوفه ایست خوشبو وآن معروفست یبطان بتشدید طا ونون
البته کاهلی کند یرون آب منی شتر یمن نام ولایتی است یمان منسوب بیمن یامن طرف راست
یمین دست راست وطرف راست وسوکند ومنزلت نیک وقوه وتوانائی کقوله تعالی والسموات
مطویات بیمینه ای بقوته وقدرته یقین بغایت بی یقین ویقن بی شبهه است وآنچه در
قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرک تفسیر کرده اند زیرا که مرک بی شبهه است
پس معنی آیه کریمه آن که حتی یاتیک یقین معهود زیرا که الف لام الیقین برای عهد ذهنی است
یتن بچه که باز کونه زاییده شود یعنی پا پیش از سر بیرون آید یقطین درخت کدو یبرین اسم
مکانی است باب الیاء مع الواو من غیر المصادر یدعو میخواند یغزو غزا میکند
ینمو افزایش میکند یخبو آتش فرو میمیرد یربو افزون شود وبالا کیرد یصبو بدل میل میکند یطو
میخواند یکبو بسر در میآید ینبو وا پس میجهد وقرار میکیرد یهبو کرد برمیخیزد وآتش فرو میمیرد
یشتو زمستان بجای میایستد وقحط میشود یعتو از حد در میکذرد یقتو خدمت
پادشاه میکند یجثو بزانو نشیند یحثو بحاء غیر منقوطه خاک میپاشد واندک عطا
میکند یرجو امید میدارد ومیترسد یشجو اندوهکین کند ینجو برهد وغایط کند وپوست از
کوشت باز میکند ومی شتابد یهجو هجو میکند یلحو بحاء غیر منقوطه میکستراند یسخو بخشش
میکند یشجو بجیم یعنی میسرآید یبدو که پیدا شود یجلو در میخواهد یعدو میدود ومیکرداند
ده میکذرد وستم میکند یغدو بغین منقوطه در بامداد ودر بامداد کاری میکند یتلو یلحن

ومحفل میرود وجمع میکند یذرو میراند یکسو جامه میپوشاند یحشو بحاء غیر منقوطه آکنده
میکند یفشو میکند یسطو حمله میبرد وبعنف میراند یلغو بیهوده میکوید یطفو بر سر
آب بر میآید یعفو از کناه در میکذرد وبسیار میشود وناپیدا میشود وناپیدا میکرداند ویرنو
کسی میرود بامید احسان یبلو میآزماید ونعمت میدهد یهذو بذال منقوطه بیهوده میکوید
وبشتاب قطع میکند یغلو تیز میشود ومیکذرد یعلو بلند میشود وتکبر میکند وبرای خنجا میشود
وبزرکوار میشود وغالب میشود یغلو بغین منقوطه از حد در میکذرد وکران نرخ میشود یطمو
بر بالا میآید آب رود وجوی یدنو نزدیک میشود یزهو تکبر میکند وغوره خرما سرخ میشود
یسهو غافل میشود وفراموش میکند یلهو بازی میکند باب الیاء مع الهاء من
المصادر یهیاه ویاه یاه بکسر ها هر دو اسم نداهاند که بآن کسی را خوانند باب الیاء
مع الیاء من المصادر یدی بر دست زدن ودست بریدن وبدست کسی رسانیدن
وناامید شدن وبدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر یهدی یهدی
بتشدید دال یهتدی راه راست میکیرد واین هر سه مضارع اند از باب افتعال واصل
یهدی ویهد یهتدی بوده است یدی بتشدید یاء دوم فراخ وفراخ دست ودستها
واو مفرد وجمع آمده است یدی بضم یاء اول وفتحها وبکسر یاء اول هم مردیست یدی بفتح یاء
اول وتخفیف یاء ثانی یعنی دست من یهوی بمعنی مود یلمعی مرد زیرکی که هر چیزی چنان
کمان برد که کوی دیده است یاشنفته یزنی نیزه منسوب به ذوالیزن که پادشاه حمیر بوده است
یلی نزدیک میشود واو فعل مضارع است از ولی یاء جمع یوبؤ است تمت الرساله

١١٢٧
الشریفه فی شهر رجب المرجب سنه سبع وعشرین
وماته بعد الالف علی ید الحقیر الفقیر
جعفر حسین بن ملا



٣١٧
٣١٨

